کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب ظفرنامه
مؤلف شرف الدین علی یزدی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۴۲۴۲
شمارهٔ ثبت کتاب
۸۷۷۷۴
بازدید شد
۱۳۱۵
خطی
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۱۴۲۴۱

که اختیار شاهیش می‌بود و هنگام ابتدای اول کمند ولادت شروع کنم کی که خورشید شاهی طلوع

گفتار در ولادت همایون حضرت صاحب قرانی

اند نمیدانند کلام قدیم پادشاه علیم عظمت کبریاؤه وعمت نعماؤه حیث قال عزمن قائل فاراد ربک ان یبلغا اشدهما ویستخرجا کنزهما رحمة من ربک مستفادی شود که چون لطف فیاض علی الاطلاق از خزانهٔ اعطی کل شیء خلقه ثم هدی خلعت بهجت صلاح و میل نیکوکاری پیرایهٔ دعا دولت و بختیاری سعادتمندی سازد و از میامن برکات آن در احوال و اوضاع اولاد و اسباط اجداد و آثار گرامی و نتایج ارجمند بظهور پیوندد و مضمون فرموده حضرت رسالت پناه ختمی علیه افضل الصلوات واکمل التحیات وان صلاح الرجل لیدرک البطن السابع بر صدق این معنی دلیلی واضح است و برهان لایح و مطابق این اشارت و موافق این بشارت حال فرخنده مآل پدر نامدار حضرت صاحب قرانی است که جبلهٔ کریم امیر طراغای نخداه الله بغفرانه بر مودت و دوستی اهل صلاح و تقوی مفطور بوده چنانچه در مقدمه سبق ذکر یافت و مع الشرف مجالسه و محاوره سعادت نشان آن طایفه عالیشان رغبتی تمام داشته و شک نیست که انس والفت بدین غایت بی مناسبتی ذاتی و آشنایی که در مجمع الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف واقع شده باشد صورت نبندد ٭

با خود آورده ام از آنجا نه بخود بر بسته ٭ لاجرم از برکت وداد و دوستی دوستان حضرت عزت که در گشت زار صدق نیت آن کامگار رستوده آثار به پرورش اتقیاء الله نباتا حسنا بر آمده بود فضای صحرای فسیح المجال آمال از خرمن دولت و اقبال و نخل کرامت و افضال مالامال گشت ٭ چو بختش ز اقبال منشور داد ٭ سپهر سرش کیقباد پور داد ٭ در عهد سلطنت قزان سلطان خان نیر سپهر پادشاهی از افق ناپیدای اقبال دمیدن گرفت و شعشعهٔ اختر جهانبانی از اوج شابات ربانی درخشیدن آغاز نهاد بتاریخ شب سه شنبه بیست و پنجم شعبان سنه ست و ثلثین و سبعمایه موافق سیچقان ییل که ابتدای دوره سالها مغولست در خطهٔ دلکش کش از حضرت طهارت آب تکینه خاتون که آیین شرع مطهر در حبالهٔ آن نوئین دین پرور بود آفتاب وجود حضرت صاحب قرانی از مطلع ولادت فرخنده آثار طالع گشت و ماه غرهٔ عالم افروزش از برج سعادت با وج ارتفاع رسید ٭

بوستان بزرگی بعالی اختر آنات ٭ بوستان عالی گلی نو شکفت ٭ دست قضا گوهر نفیس داد و گفت ٭ سپهر چو کیقباد نماند نامدار سکندری

۴

جهانبانی در صورت انسان بجهان آمد جهان نثار مقدم همایونش ساختند عالمی در کسوت فردی قدم در عالم فضا و ملک پادشاهی عالی به اوج اقتدار بر افراختند چو قدر کس بانهمه افزوده کرد ولی نیابت جود اتش در جهان آمد جهان در جهان آمد ٭ عابدان مجامع لایعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یومرون تا اوقات شریفش از آسیب عین الکمال محفوظ ماند به تلاوت و ان یکاد مواظبت نموده تسبیحان صوامع والملائکة یسبحون بحمد ربهم ویستغفرون لمن فی الارض تا پایه قدر رفیعش باقصی مدارج کمال ترشح نماید باقامت وظایف دعا مبادرت جستند ٭

که سرسبز باد این همایون نهال ٭ که شد رسته در باغ جاه و جلال ٭ جوانبخت و دانا و فیروز رای توانا و دانا و کشورگشای ٭ بتاج و بخشش جهان تازه باد ٭ سر خصم او تاج دروازه باد و از طلوع آن نیر سعادت پرتو سر حقیقت رویای صالحه که اشارت حدیث صحیح بتصحیح آن تصریح نموده به ظهور پیوست و صدق خواب قاچولی بهادر که تومنای خان تلقین ارباب الدول طهمون تعبیر کرده بود و قصه آن در مقدمه مسطورست محقق شد که کوکب مشتم که بلسان تعبیر عبارت از صاحب دولتی بود از بطن هشتم قاچولی بهادر که انوار سلطنتش جنبات خافقین منور گردانند و بعداز و از میامن آثار عدل و انصاف اولاد و اخلافش پیمان روشن ماند از مشرق فتح و فیروزی ظهور آغاز نهاد و زمانه از وفور سرور و بهجت زبان تهنیت بمجرای زهی نوای که بعهد سرشش تو باشی ٭ خوش آن آیت که تعبیرش تو باشی ٭ بوکش دار از جبین خجسته دولتش همچو آفتاب می تابید که سپهر سریر سلطنت هفت اقلیم را هرچه زودتر آفتابی شود و کیفیت افروز و از امارات طالع مسعودش چون صبح صادق روشن که شب پریشان عالم عن قریب از طلوع صبح دولتش روزی گردد و عموم ترانهٔ عید و نوروز و تحقیق این سخن آنست که چون در وضع قواعد سلطنت و رفع مبانی خلافت وجود مبارک آنحضرت اساس بنیاد دولت دودمان ثابت ارکان صاحب قران اقرانان بود و در طالع جهان بنیاد هر آینه ثبات و استقرار بغایت مناسب افتد و احوال اوضاع عالم را از تغیر و انقلاب چاره نیست حکمت باهرهٔ یدبر الامر من السماء الی الارض که در کارخانهٔ تکوین و ایجاد نقش کنگای حوادث جهان کون و فساد را بالاسیه جهان انقضا مقرر فرموده که طالع همایونش بری باشد که ثباتش مبانی انقلاب بنیاد و تحلی بعالی صفت برج جدی است که ثبات در عنصریات خاک منسوبست و در فلکیات

از سیارات نیز زحل وجدی با آنک از بروج منقلبات خانهٔ خاکی زحل واقع است
واین غایت ثبات در عین انقلاب و دلیل ازین قوی تر بر استمرار واستقرار
منصوبست چه نزد اهل تحقیق متواترست که نهایت کمال هر چیزی در آنست که با
ضد خود معانق تواند شد چنانک از تأمل در نظم اسماء حسنی تعالت وتقدست روشن
می گردد وهو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم وازین معنی است
لطیف غریب بوضوح پیوست که از برای طالع حوادث کونی آنچه در آن ثبات
و دوام مطلوب باشد موافق تر برج جدی تواند بود وشاهد صدق این دعوی از
حدایق حقایق ازهار اسرار مقطعات حروف منزل قرآنی استنشاق می توان نمود
مرد باید که بو تواند برد • ورنه عالم پر از نسیم صباست • بالعکس نکرت که سفته شد
بحر می که دربرده چون گفته شد • لاجرم طالع فرخنده برج جدی اتفاق افتاد وصاحب جدی
که علو مطلق از علویات ثلث او راست چه برترین کوکبی است از کواکب سیاره
بحسب تسویه در دهم بود که هنگام ولادت ارفع محلی آنست از فلک دوار و لهذا
خانهٔ رفعت واقبال ومنصب واشغال وبحسب برجیت در یازدهم که خانهٔ امانی آمال
وآمال تا اختر دولت خداوند طالع چون به اوج سلطنت صعود نماید بر علو قدر و رفعت
ومنزلت بر سایر سلاطین روزگار فایق وبرتر آید وصورت هر مراد که بکلک امید بر
لوح اندیشه نقش بندد بر حسب دلخواه بحصول پیوندد ونیر اعظم که کوکب جلالت و
اقتدار در وتد رابع که خانهٔ مقام است وقرار بمحل شرف خویش با عطارد چنانچه بشارت
دو آفتاب باشند از بیت و دوم درجهٔ حمل رایت فتح وفیروزی برافراشته ومنشور اقبال
بتوقیع سعادت نگاشته تا هنگام طلوع آفتاب سلطنت در مقام اصلی خود
ظهور فرموده ما نجا مقر سریر پادشاهی گردانند وآن ملکت را در زینت و رونق وبجهوری
وغلبت از سایر دیار و بلاد عالم بگذرانند ومشتری که ینبوع سعادت و حافظ صورت
بامرج کوکب قدرت وقوت در پنجم خانه که طالع فرزندان است عطیات
ارجمند را متقاضی گشته تا از کثرت اولاد واعقاب سعادتمند و شوکت وصورت
دولت ابد پیوند تا ابد ترقی باقی ماند وبعید نیست که درین طالع بخت هم صاحب خانهٔ
خانهٔ جاه و اقتضا و هم صاحب خامس خانهٔ اولاد و اخبار بمحل شرف خود کو سیوم کالعت

اخبار

وخانهٔ اقربا در شیاردهم درجه حوت ساز سعادت از پردهٔ طالع نوازش فر کواسطه
وصول تأثیر علویات بسفلیات او در چهاردهم درجه همان برج پرتو اتصال بر وافکنده
تا از موافقت فرزندان وخویشان منقبت سلطنت و پادشاهی به اقصی مدارج
کمال رسید تا انقراض عالم از تطرق نقص و زوال ایمن ماند •
در هنگام هفت اختر آمد بدید • که دنیا بدو داد خواهد کلید • لاجرم قابل قبول
هوش مهد سلامت واستقامت برآورده و دایهٔ لطف ایزدی بشیر دلپذیر
تربیت در حجابت می پرورد • بناز وآیینش بر در آورد • بشیر کام ربتان لطف وداد
وچون ایام رضاع بگذرانید و سن مبارکش بمبادی حد تمیز رسید از ریاض حرکات و
سکنات نهال بوی سلطنت وجهانداری چون نکهت ریاحین از نسیم بهاری
می دمید واز مجاری گفتار وکردارش نور سروری وکامگاری چون بارقه بر ن
ازو از آغاز بی دوخشید • بیازی اگر نیزش آهنگ بود • هوشش زهنگ وازونک بود
بآیین فرماندهی داشت میل • شدندی برش کودکان خیل خیل • شدی کودکی بر سپاهش امیر
یکی نیز کشتی بر سیم و زر • زچوب از ونی آوری ساختی • بکاری زهر سو برون تاختی
شبان فرض کردی که ترکان • بر فوج از تو دی اورا • جوره وش شدی جسم بر کهترش
برندی برای نیزه گوی سرکش • سر افکنتی است تا کهتران • به پیچید سر دیگر از مهتران
بجد بود مانند بازی او • ببازی بند سرفرازی او • وچون در دیوان
سمن سیما بر آنچه نوخ در جات می نشا منشور دولتش بطغرای جهان آرایی
واتعبنا الملک موشح گشته بود خاطر خطیرش بر کوب باد پایان گیتی نورد و
مهارت سواری ومباشرت آلات واسباب نبرد میلی تمام داشت واز ده سالگی
تا عنفوان شباب روزگار را بداوم شکار و مباشرت رسوم آیین رزم وپیکار
می گذاشت • شب و روز در بزم بود و شکار • دل وجان در اندیشه کارزار
ذات مکارم آیاتش بطور لطف نامتناهی الهی ومکنون ضمیر مستنیرش محض خیر
ونیکوخواهی بود وآنچه بحسب ظاهر از آثار هنر وسیاست درمبادی حال از بعضی اتباع
واشیاع عالم انطاعش صدور می یافت چنانچه شرح بیاید خواهد گشت جهت ضرورت
جهانگیری ولوازم کشورگشایی • ملک را که زرار طرازی داد • تیغ را بیعتراد باید کرد

نوهٔ حسین آفرینش و روشنی دیدهٔ اهل دانش و بینش خلاصهٔ کارخانهٔ ایجاد و تکوین
صنوهٔ لطف و رحمت ارحم الراحمین ✦ نشانندهٔ شاه و ستانندهٔ کاه ✦ روان گشته فرمانش بر مور و ماه
که و از کیهان و رشک جهان ✦ سر تاجداران و شاه جهان ✦ وارث ملک سلیمان بیچه
خلیل الرحمن المؤید من السما المظفر علی الاعدا مطرز شعار شرع سید المرسلین
تهمتن اما و الطین المنظور بانظار الطاف الملک المنان مغیث الحق و السلطنة
و الدنیا و الدین ابو الفتح ابرهیم سلطان خلد الله تعالی فی مراضیه آثار ملکه و سلطانه
و افاض علی العالمین ذوارف فضله و احسانه ف وران نیک که نخشبا می‌ونند

در ابرهیم بار ثبت نموده ✦ یکی دولت سرای حق آراست ✦ یکی شد کار ملک از عدل او راست
از آن گشت آتش سوزنده ریحان ✦ وزین بار ستم شد نور احسان ✦ از آن شد خانهٔ درگه پر نور
وزین ملک سلیمان گشت معمور ✦ نگشت از یک بت آزر بجستی ✦ وزین یک دین احمد را درستی
شد اسمعیل از آن کیش قربان ✦ وز اسمعیل این قربان شد جان ✦ زهی نامی کرمت از بخشش عام
حروف ابرهیم ز آغاز و انجام ✦ میان ابرهیم زین نام این ✦ دو چشم های همت کشت روشن
جهان نامی از این نام بلندت ✦ سر سلطنت تو ارجمندت ✦ الاجرم و زمره زبان حال
و مقال صغار و کبار رحمی این گفتار است ✦ خدایا برحمت نظر کرده‌ای
که این سایه بر خلق گسترده‌ای ✦ دعاگوی این دولتم بنده‌وار ✦ خدایا تو این سایه پاینده دار
و چون محل آن که پرنیان بیان بزواهر جواهر مفاخر و مآثر آنحضرت مرصع کرده
متعارسیم است عنان قلم معطوف ثبت اخبار و آثار صاحب قران گیتی ستان
انعطاف می‌یابد و لخت کیفیت طرز و نسق این تالیف و طریق ضبط و تحقیق آن
باز نموده می‌شود و من الله العون و التایید انه حمید مجید کلمه در خصایص بعضی این تالیف
و ذکر مزیتی چند که بآن متفردست در میان اشباه و نظایر تاریخ مفاخر و مآثر حضرت صاحب
قران بروجهی که مسوده آن مکمل شده بی تغییری در آن بزیادتی و نقصانی بیاض خواهد
رفت از سایر تواریخ ارباب دولت و اقبال و اصحاب عظمت و جلال که متقدمان
و متاخران بنظم و نثر نوشته اند بتازی و فارسی در سلک بیان کشیده بهر گونه مزیت
مخصوص است یکی وفور فواید و کثرت نفع که سو بخش و تر میوه که در بوستان تصانیف
این فن و شاخسار خصایص هر یک بامعان تامل توان چید آنگاه گشتن است از غرا

احوال و عجایب اتفاقات و انقلابات که در طی اطلاقات احکام تقدیر بر دقایق حیل
و لطایف تمهیدات مترتب شده که هر آینه انتعاش الواح ضمایر ارباب کیاست
و دانش مرآت بوده صواب های که مستحکم و تبیین رتاج دولت و فرصت در تحصیل
مراتب علیه و تکمیل دواب سنیه چرخ رای صایب در آن توان دید و کدام مصوب
کیان یکبارگی بیرون شدن از مضایق اهوال و اخطار و تحرز نمودن از طوارق
احداث روزگار عکس تدبیر منیع در آن مشاهده توان کرد ف بو عکس در اهل سعادت کان مهر
آینه که جز جمال نماید در ظفر ✦ و چون حضرت صاحب قران از مبدا اتاسیس کاخ سرو دی
و ملک ستانی تا غایت ترفیع شرفات قصر سلطنت و جهانبانی مشغلات امور و مجموع
نفس همایون خود را التفات می‌فرمود و با آنکه تمام ممالک اسلام از ایران و توران
جولانگاه تکاور فرمان آنحضرت شده بود همت عالی نهمتش در هیچ حال الفتوح
و ان مکومت و تتبع عرصهٔ مملکت شبی یا روزی غافل و وااهل نغنوده و نیاسوده در اثنای
سفر بوده که از زین سمند لشکرکشی و کشورگشایی بسریر پادشاهی و فرمانروایی
برآمده و با سلطنت روی زمین هم در اثنای سفر دعوت حق را اجابت نموده و تخت
شاهی بتخته تابوت رحمت نامتناهی الهی بدل شد نور الله مضجعه بانوار الرحمة و الرضوان
لاجرم چندان بدایع و قایع که آن مؤید گیتی ستان را روی نموده و آن مقدار آثار غرایب
و اتفاقات عجب که بر رایای رزین و تدبیرات صایب آیین آن صاحب قران
سعادت قرین ترتب پذیرفته از هیچ پادشاه ارسپهر اقتدار از اساطین سلاطین
و فحول ملوک کامکار مشهور شده آن مروی نیست ف والک گوید که حق کو نهایی
و نزهت دیگر خرمات تضاعیف و بازنمودن تغیر و تطیر آنچه بیان کیفیت تفحص
و تفتیش از حکم نکته و وقوع آن بتفصیلی که درین مجموعه طهر التزام رفته در هیچ
نسخه از تواریخ ملوک متقدم و متاخر اتفاق نیفتاده با آنکه صاحب منظومه
ترکی گفته که بعضی از غرایب امور که آنحضرت بنفس مبارک خود متصدی آن شده
بوده گذاشته که بسلک تحریر درآید که شاید که مردم جدا از حق باور ندارند و حمل بر تکلف
و تصلف نمایند و بدین سبب بسیاری از بدایع و قایع و محاربات که آنحضرت را
در اوایل احوال دست داده ناگفته مانده و هر که از مبادی تا مقاطع این کتاب

بنظر تأمل وتدبر درآورده وازطرز وطرز نظاره اخوات او واقف باشد چنین داند
که اختصاص او بدین دو فضیلت که اشارت به آن رفته امریست واقعی و در آن اصلا
شائبهٔ تکلف وسخن آرایی نیست کمک خود آرایش بوده که معیار ذم وستایش بوده
خود از آن تحقق کردن بی غباره جامه نقود سخن را اعتبار ومزیت سوم ملکهٔ صدق و راستی
و درستی قصص واخبار که حضرت صاحب قرانرا در سفر وحضر پیوسته اعاظم ارباب
عالم از سادات و علما و فقها و اهل فضل و دانش از بخشیان ایغور و دبیران
فرس ملازم می بوده اند و حواجی از ایشان برحسب فرمان قضا جریان هرچه
وقوع می یافت از صادرات افعال واقوال آنحضرت و واردات احوال ملک
وملت وارکان دولت همه را بتعمیق نموده باهتمام تمام قلمی کرده و حکم جهان بوده
بر سبیل تأکید که هر قضیه چنانچه در واقع بوده باز نموده شود و بی حشو و زیادتی
ونقصان تخصیص در باب اصالت و شجاعت هر کس که اسلام اعانت جانب
ونداهند کرده شود خصوصا درآنچه بشجاعت و صرامت آنحضرت تعلق داشته باشد
که از آن هیچ وجه مبالغه نرود و هم باشارت علیه آنحضرت اصحاب بلاغت وبراعت
آنرا کسوت عبارت پوشانیده بنظم ونثر در سلک تألیف می کشیدند بهمان شرطی که در
ضبط آن رفته بوده ومکررات در مجلس عالی بسمع مبارک میرسانیده تا وثوق تمام بصحت
آن حاصل میشد وبدین نمط منظومه ترکی ومولف فارسی هر یک از آن مشتمل بر مفصلات
احوال واوضاع آنحضرت رقم زدهٔ کلک نظم وتألیف شده بود و بعد از آن بعض بندگان
درگاه عالم پناه متصدی تدوین تاریخ آنحضرت شده منشیان ومحققان آن سخن بلیغ می نمودند
وفضلای سخن پرداز در ظل تربیت ورعایت ایشان آن را بنظم ونثر ترکی و فارسی مرتب
ومکمل ساخته وپرداخته بودند وچون درین کتاب که سبب تألیف و کیفیت وضع
مقدمه ومقالاتش در دیباچه سبق ذکر یافته نوبت بیان باین مقاله رسید حضرت سلطنت
پناهی که خامه تجدید درین مجال بذکر القاب بخیره فارسی فارغ گشت اتفاق که بذات شریف
ترجیع وترتیب این تصنیف از اول باز می فرمودند از دیباچه و تضاعف بمرقوم مجموع
نسخ مذکوره از منظوم ومنثور ترکی وفارسی از تمام ممالک طلب داشته جمع آمده بود تا
[illegible] وهنگام توجه مبارک بآن شغل فرخنده [illegible] طایفه بر هم ازخوانده [illegible] وانده [illegible] نوشته [illegible]

حواشی بساط جلالت مناط از سر ضبط واحتیاط باقامت وظایف خدمت قیام می نمودند
بخشیان ترکی دان و سخن دانان فارسی زبان هر یک نسخه از آن نسخهای خواندند و
در هر واقعه ای که گاه وقوع آن حاضر بوده اند اوضاع آنرا چنانچه برای العین دیده بودند
مشخص داشتند وبعد از اطلاع بر مضمون نسخ وتقریر ارباب وقوف وخبرت و
گرد استکشاف واستفسار خبیر وبصیر آن آنچه خاطر خطیر آنحضرت بصحت وراستی
آن جزم می نمود بزبان درربار گهر نثار ادا فرموده نویسندگان هنگام کتابت در می
آوردند وبتکرار آنرا باز خوانده بمحک وتعبیر می گشت واگر امری در عرض ابهام واشتباه
می ماند یا مخالفتی میان نسخ وراویان واقع می شد اصل ورسایل باطراف ممالک ارسال
میرفت وازمعتمدان صاحب وقوف که در آن قضیه اعتمادی بر سخن ایشان میسر بود
استفسار کرده می شد وبدین طریق قصه قصه تحقیق نموده در مجلس همایون قلمی میگشت و
چند نوبت باز خوانده تصحیح می یافت چنانچه جمع این تاریخ ونسق وضع از وضع
آن وایراد هر قضیه در محل مناسب که تألیف کتاب عبارت از آنست مطلقا
از حسنات حسن التفات ونتایج خاطر فیاض آنحضرت است وبعد از آن بر حسب
فرمان مبارکی که قرار بر آن گرفته سمت تحریر می پذیرفت ودیگر بار در مجلس عالی بسمع
اشرف می یافت و به نوشته اول ونسخهٔ اصل رجوع نموده در تصحیح آن مبالغه باقصی الغایة
میرفت واصلاحی که بخاطر همایون میرسید کرده می شد وچون امر واجب الامتثال
جهان مطاع صادر بود که هر چه در مسوده اولی که در مجلس عالی قلمی می شد مجموع بهمان ترتیب نقل
کرده شود واصلا تغییری در اصل قصه بکمی وبیشی واقع نکرده و در آن سواد التزام رفته که در
هر واقعه جمیع خصوصیات آن با ذکر اوقات مرکوب ونزول در اسفار وتعیین منازل
وتبیین مقادیر مسافات مواضع ومراحل همه باز نموده شود در ایراد آنچه بتاریخ تعلق
داشته باشد تکلفی در عبارت کرده نشد تا تطویل نه انجامد واز وقوع تکرار که مستلزم
اذهان اذکیا باشد [illegible] چند آن نرفت مگر در اشعار که تکرار در آن معانی بسیار بنا شده و
حوادث ووقایع عالم بیکدیگر مرتبط ومتشابک است [illegible] از بعض [illegible] احوال حضرت
صاحب قران از ایراد حکایتی چند اجتناب است نا برین اول شروع درین کرده
می شود وما التوفیق الا بالله علیه توکلت والیه انیب ذکر خروج امیر قزغن

جون قزان سلطان خان بن یسور اغلن در شهور سنه ثلاث و ثلثین و سبعمایه موافق
توق ییل در الوس جغتای خان بر سریر خانی قرار یافت دست ستم و تعدی برکشاد
و پای طغیان از جادهٔ عدل و نصفت بیرون نهاد و الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم
خلایق از آسیب ظلم او بجان آمدند و مردم از نکایت بیدادش بفغان چه سیاست و قهری
بافراط داشت چنانچه امرای الوس را که بجهت قوریلتای طلب داشتی هر کس از غایت وهم
خویش اسم وصیت بجای آوردی و بعد از ان متوجه او شدی ف ز بس جور آن خسرو تخت گیر
ز مردم سراسر برآمد نفیر • امیر قزغن که از عظمای امرای عهد او بود و اوماق او قچیت
با بعضی امرای الوس جغتای اتفاق نموده یاغی شد و در سالی سرای جمع و ترتیب لشکر
مشغول گشته عزم محاربهٔ او کرد و قزان سلطان خان چون واقف شد با لشکر متوجه دفع او
گشت و از قهلقه گذشته در صحرای قریهٔ دره زنگی بتاریخ سنه ست و اربعین و سبعمایه
اتفاق محاربه افتاد و امیر قزغن را چشم زخم رسید یک چشم او بزخم تیری که از شست
قزان سلطان خان گشاد یافت تیره شد و از دیدن باز ماند و شکست یافت و قزان
سلطان خان بطرف قرشی باز گشت و دران زمستان سرمایی عظیم شد و اکثر چهار
پایان لشکر او تلف گشت و چون امیر قزغن بران حال اطلاع یافت لشکر جمع آورده
روی همت بدفع او نهاد و متوجه قرشی شد و در سنه سبع و اربعین و سبعمایه اتفاق محاربه افتاد
و امیر قزغن با او جنگ کرده ظفر یافت و او را از میان برداشت و مدت سلطنت قزان
سلطان خان در ماوراء النهر و ترکستان چهارده سال شمسی بود و بعد از و مملکتش در تحت
تصرف امیر قزغن در آمد و دانشمندچه اغلن را که از نسل اوکدای قاآن بود بخانی برگزید و بعد از آن
و بعد از دو سال او را شونغار کرده بدار القرار فرستاده بیان قلی اغلن بن سورغدو بن
دوا خان را بر سریر خانی نشاند ف شاهی که بود بر سریر خانی بخت ... دست و در جود و فتنه بگشاد دست
با همت او حوصلهٔ دریا تنگ • با رفعت او مرتبهٔ گردون پست • و مدت سلطنت او ده سال
متمادی شد و امیر قزغن کفالت و تدبیر امور و نسق مصالح سلطنت و اسباب حوایج
جمهور بنوعی قیام نمود که آثار مفاخر و اطوار از تواریخ سلاطین رفیع مقدار زبده و ذکر خصال
پسندیده اش با بعد جاهش ملوک گردون اقتدار ف جهان پروری شیوه اش وین ...
علم و خردمند و نیکونهاد • ستم را زبان عدل آسوده ازو • خدا راضی و خلق خشنود ازو

بروزگار

بروزگار قزغن آثار ... دست جور ظالم حلقهٔ تشویش بر در خانهٔ رعیتی زده و پای
رنج ستم هر ساده سرای که بکام مناقشت و مزاحمت نسپرد • هر خوشدلی که از اهل جهان فوت گشته بود
از این یک کلبهٔ ... روزگار ما محتاج بود ملک به پیرایهٔ چنین • آخر مراد ملک را اگر روزگار ر
بجادهٔ قویم شریعت و منهج مستقیم طریقت راسخ قدم بود و صادق دم و وضیع و شریف از
مواهب ... در بخش غریق نعم و مشمول کرم و از معظمات امور که در ایام او وقوع یافت
آن بود که از دشت سرای لشکرکشی بهرات آمد و شرح این حال بر سبیل اجمال
آنست که چون بعد از وفات سلطان ابو سعید در تخت ایران از نسل چنگیز خان
پادشاهی ذو شوکت نماند فرمان استقلال نیافت و امرای ترک در خراسان عموم سلطنت
و استیلایی که سابقا ایشان را بود نداشتند و در الوس جغتای خان در اواخر عهد قزان
سلطان بود و بواسطهٔ افراط سیاست و قهر خاطر مردم از او بغایت رمیده و متنفر
گشته بنابر آن آثاری بدان رفت ملک معز الدین حسین بن ملک غیاث الدین را
که در مقدمه ایمایی به اصل و نژاد ایشان رفته در هراة قوت و تمکینی تمام حاصل شد
و شیخ حسن جوری و امیر وجیه الدین مسعود سربدال با لشکری آراسته از شجعان
و ابطال از سبزوار متوجه او شدند و او نیز سپاه خود مرتب داشته روی جلادت بمقابله
مقاتلهٔ ایشان آورده و سیزدهم صفر سنه ثلاث و اربعین و سبعمایه در زاوه لشکر جانبین
بهم رسیده جنگی عظیم در پیوست و در اول شکست بر سپاه ملک افتاد و بسیار از ایشان کشته
شدند ملک با معدودی بر بالای پشته بر آمد و اشارت کرد که رایت برافراختند طبل فرو کوفتند
و از لشکریانش که متفرق شده بودند سیصد سوار باز باو پیوستند ملک مردم خود را دل
داده گفت یک لحظهٔ دیگر ... که ایشان بغارت مشغول شوند انشاء الله امیر مسعود را چشم
بر ایشان افتاد و دران متوجه ایشان شد و شیخ حسن از عقب او میراند در ان حال
از حسن اتفاق که دولت بحقیقت عبارت از آنست شخصی هم از میان ایشان سنجری
پهلوی شیخ حسن جوری فرو برد چنانچه از آن جانب بیرون آمد و در زمان جان بتسلیم
کرد و او با امیر مسعود سربدال گفته بود که اگر من درین کارزار کشته شوم تو او را بر
گرد و اصلا توقف ننمایی و چون شیخ حسن بر رونق خاک که خود داده بود سر در سر فضولی
کرد و امیر مسعود بنابر وصیت شیخ حسن بی توقف روی گریز نهاد و سپاه ملک پس از شکست

غالب گشت تیغ انتقام در سر بد اندیشان برگشته روزنهاد و غنیمت فراوان بدست ایشان
افتاد و ملک بعد از حصول مراد چون متعقد سپاه خود پرداخت هیچ دیگر نبود که از ایشان
کسی بقتل نیامده بود اما لحکم الامور بخواتیمها علت فتح و فیروزی از حضرت النصر من الله
والفتح العزیز الرحیم بر غایت سعادت او رات آمد و چون مظفر و منصور با غنایم و فتوحات
نامحصور بهراة معاودت نمود اقبال او نشو و نمایی بکمال یافت و از بخار پندار در سودای
دماغش سحاب غرور و اعجاب متراکم پدید رفت و با آنکه آبا و اجداد اوش بمجموع از بن انقیاد
شاهزادگان چنگزی و حمایت امرای ایشان حکومت هراة کرده بودند او دم استقلال
زده و با اظهار شعار سلطنت چون تخمیس نوبت و رفع چتر جبارت نمود و دیگران افتادر میدان
خالی نیز کرده چند کرت لشکر کشید و تا حدود اندخوی و شبورغان تاخت کرد

جو خالی کرده از گوهر خزینه ۔ بیاقوتی نشیند آبگینه

و چون از حیاض عدالت و بردباری
امیر قزغن ملکت ماوراء النهر بقرار خود باز آمد جمعی از مشایخ عظام بام کرد با ملک حسین
قرابت نسبی داشتند و از حرکات او که برتر از خود می دیدت راضی نبودند پیش امیر قزغن
رفتند و از وی شکایت کردند و امراء اولات و امیری که ملک حسین با ایشان مصافی داشته
بود و بسیاری از مردم ایشان بقتل آورده بزبان تشنیع سمع امیر قزغن رسانیدند که

مگر نسل چنگیزخان برفتاده ۔ که کرکوهر شاه نادر بیاد

جهان عرش شد غوری بدگهر
که خود خوزیاده کسی در نظر

امیر قزغن چون بحقیقت حال ملک حسین اطلاع یافت فرمود
که تا چنگیز زاده آن باشد که دعوی سلطنت کند و از فرمان پادشاهان سر کشد
باد نخوت و غرور از دماغ پر پندار او به تیغ آبدار آتش بار بیرون کنیم و به سم بادپایان آتش
سرشت شهر و حصار او را با خاک برابر کرده از خون پر دلانش جیحون سازیم و بدین عزم
تواجیان را با اطراف ممالک فرستاد که عساکر از آب آمویه گذشته جمیعاً در بلخ جمع
شوند و چون آن امر نفاذ یافت امیر قزغن در رکاب بیان قلی خان روان شد
و امرای الوس مثل امیر بیان سلدوز و محمد خواجه ایبردی و سنکلش و امیر اوجایتو ایبردی
و امیر عبدالله بسر تا بعتور و شاهان بدخشان جمع آمدند و باتفاق روی توجه بصوب هراة
آوردند و چون این خبر بملک حسین رسید امیر آخور را با سی هزار سوار بجزیره گربیان فرستاد
ساخت که تا آنجا که آمده بوده کیفیت حال باز نماید و اگر تعین شود که لشکر جغتایی

از آب عبور نموده است اصلا توقف نکند و سنگ باز گردد و چون امیر آخور از آب
مرغاب بگذشت و گذشتن لشکر توران زمین از آب جیحون محقق شد روان
مراجعت نمود و پیش ملک حسین آمده و عرضه داشت

قزاقی سپهدار ترکان رسید ۔ ز توران بایران سپاهی کشید
بآلات پیکار و ساز نبرد ۔ بر آورده گردون بر آورده گرد
تو گویی که کوه بغبر ماندی ۔ همه ملک توران ز آهن تهی

ملک حسین سران
و اعیان و اشراف مملکت خود را جمع کرده مصلحت واقعه بطریق مشورت با ایشان درمیان نهاد

سپاهی ز توران بایران رسید ۔ که از گرد شان شید شد ناپدید
گروهی بر حمله کوه شکیب ۔ که حمله سیل آمد از نشیب
نخستین مراعات جان کرده گیر ۔ بر آنکه نماند ز فولاد ترک

اصحاب ملک را هر یک رایی روی می نمود چون سپاه توران هم بطول زیادت بودند و هم در
جنگ صحرا از ایشان دلیرتر ملک را بر اندازت که لشکر بیرون برده با او را با ایشان هیچ از
سوار بوده دو ده بانزده هزار پیاده و ملک نمی خواست که از ابنه اجداد و کوچه باغ بناه سازد
که دلالت بر عجز و خوف کند و مخالفان چیره گردند لاجرم رای بدان قرار گرفت که هم در
ظاهر شهر روی بدشمن آورند و در مقابله و مدافعه مردانه بکوشند و از جانب شرق شهر از بای کوه
تا کهندستان دیواری بکشیدند و خندق فرو بردند و اسباب و ساز محاربه و مقاتله از شهر بیرون
برده جنگ را آماده گشتند و ملک حسین مردم خود را به پیکار تحریص میکرد که

بکوشیم در جنگ مردانه وار ۔ چه اندیشه از لشکر بی شمار
دل و زور و زور هیچ بکار آوریم ۔ جهان بر عدو تنگ و تار آوریم

و امیر قزغن با سپاهی صف شکن از راه دره باشتان در دامنه
کهندستان نزول کرد و روز دیگر بایان خان و امیر اوجایتو و سنکلش و دیگر امرا سوار شده از دامن
کار زارگاه بالای پشته بلند بر آمدند و لشکر ملک را در نظر اعتبار در آورده نزد امیر قزغن فرمود
که این نه جنگ رسوم رزم و پیکار رفته اند این محل که او اختیار کرده لشکرش زود و خواهد
شکست از دو وجه یکی آنکه هنگام حمله و آویزش ایشان را سر بالا میباید آمد و بیاده
سر دیده و دیگر آنکه چون آفتاب طلوع کند بر چشمهای ایشان خواهد تافت و مقابل
خود را نیک نه بینند و از آنجا بلشکرگاه خود بازگشته فرود آمدند و روز دیگر صفها راست
کرده روی بجلادت بشهر نهادند و چون نیم کروه رسیدند امیر قزغن نیز از پشته بر آمد که
تمام لشکر مخالف در حیطه نظر او بود و سپاه خود را بچند فرقه منقسم ساخت بیاده توران

زمین یکبار حمله کردند و لشکر هراة نیز ابواب مقاومت برگشادند و جنگی عظیم در پیوست
زمین از خون مردان موج زن گشت ؛ سپر ماهی شد و جوشن کفن گشت ؛ دلیران شمشیر در هم نهاده
هلالی مرگ در عالم فتاده ؛ تن از تاب و سر از تن سرنگون شد ؛ همه صحرای کین دریای خون شد
لشکر بعد از کوشش بسیار زار و زخم دار منهزم شدند و از عقب آب در زمینها اختفا
بودند اکثر ایشان و عمل اسیر اجل شدند و سپاه ترک از پس ایشان رسیدن دست بردی
عظیم نمودند و شکستی فاحش بر لشکر هراة افتاد و ملک بشهر درآمد و سپاهش کوچه باغ
متصل شهر را بکوشش فراوان ضبط نمودند و امیر قزغن با امرا و لشکر منصور و مظفر
بعسکر خویش بازگشت و بعد از آن لشکر هراة از دیوار بت بدر نمی آمدند روز دیگر
امیر قزغن بنزدیک شهر آمد بمحاصره مشغول شد و سپاه ظفر پناه هر روز جنگ پیش میرفتند
و تا شب هنگام نیران محاربه و قتال اشتعال می یافت ؛ بدین گونه چون روز پیکار بود
زمین پر ز خون و هوا تار بود ؛ و چون ملک از ضیق محاصره در تنگ بود اکابر و اشراف
شهر در میان داشت که قضیه بمصالحت رساند مبنی بر آنکه ملک درین مجال ایشان را
خدمتی کند و سال دیگر احرام اخلاص بسته بدرگاه خان و امیر قزغن رود و عذر جرایم و
تقصیرات گذشته بخواهد و چون امیر قزغن حاکمی عادل رحیم دل بود دانست که
رعایا و عجزه در زحمتند و خرابی تمام بحال آن ولایت راه یافته بصلح رضا داد که
رعایا مسکین به تنگ اندرند ؛ ز تنگی بکام نهنگ اندرند ؛ نه کار است پیکار و خون ریختن
بکشته درو کردن و بیختن ؛ ملک حسین برسم پیشکش و ساوری اسپی چند از اسبان
آراسته و اصناف خواسته از نقد و جنس و غیر آن بیرون فرستاد و وعده کرد که
چون امیر مبارکی مراجعت نماید به بخگاه فرود آید بنده متوجه اردو از سعادت زمین
بوس کرده و آن معنی را بعهود و مواثیق مؤکد گردانید و امیر قزغن بجانب ماوراء
النهر معاودت فرمود و این وقایع در شهور سنه اثنی و خمسین و سبعمایه که صورت
حروف آن ذنب باشد موافق توشقان ییل اتفاق افتاد بعد از آن واقعه کار ملک
حسین رو بتراجع نهاد و وقتی که در خاطر داشت نقصان پذیرفت و سران سپاهش
که اکثر غوری بودند بغایت مسلط شدند و بقصد او اتفاق نمودند که او را گرفته برادرش
ملک باقر را بجای او نصب کنند و ملک این معنی دریافت و قدرت بر دفع

آن

11

آن نداشت و خود را مصلحت نگاه میداشت غوریان با یکدیگر اتفاق کرده بودند
که چون ملک سوار شود فرصتی نگاه دارند و او را بگیرند روزی ملک از ایشان سرای
خود سوار شد با جمعی سوارش بیرون آمد دید که غوریان با همدیگر نگری و غمزی دارند
تفرس نمود که همان زمان قصد او خواهند کرد و جمعی از باد غیس آمده بودند و اسپی
چند در بازار کرده و غلبه به سودا و خرید و فروخت آن جمع شده درین حالت ملک را
نظر بر ایشان افتاد و غوریان را گفت این جماعت را بغارتید غوریان از غایت
حرص بتاراج مشغول شدند ملک فرصت غنیمت دانسته کوچه غلطی با ایشان داد و
متوجه قلعه اشکلچه شد که اجداد او در جلگای هراة بطرف جنوبی مایل بغرب شهر ساخته بودند
و در آن وقت معمور بود و مشحون بذخایر بسیار در شهور سنه ثلث و خمسین و سبعمایه
ملک حسین بر حسب وعده که کرده بود از اشکلچه عازم ماوراء النهر شد چون بانجا رسید امیر
قزغن مقدم او را باعزاز و اکرام تلقی نمود و بانواع نوازش مخصوص کرد و اینجا نوید
داد که هراة را که غوریان به برادر او ملک باقر داده بودند باز ستانند و به او ارزانی دارد
لیکن امرا الوس با ملک بد بودند و در وقت امیر قزغن را بر آن میداشتند که او را
بگیرد و چون امیر قزغن سخن ایشان نمی شنید اتفاق نمودند که ملک را بقتل آورند
که بعد از وقوع کسی از ایشان باز خواست نخواهد کرد و چون امیر قزغن از آن حال
آگاه گشت ملک را طلب کرد و از قصد و اندیشه امرا خبر داده فرمود که مصلحت
آنست که هر اسب متوجه دیار خود گردی تا کسی بتو نرسد ملک وظیفه دعا و ثنا بجای
آورد و او را وداع کرد و بمنزل خود بازگشت و چون شب درآمد سوار گشته روی توجه
بصوب هراة نهاد و چون بدانجا رسید بی وحشت بشهر درآمد و در حصار بنشست [illegible]
فرستاد و ملک باقر را گرفته محبوس کرد و از جمله وقایع که هم درین ایام وقوع
یافت آن بود که امیرزاده عبدالله بن امیر قزغن از سمرقند لشکر مرتب ساخته
بخوارزم رفت و آنرا مسخر کرد و امیر قزغن زمستان سالی سرای را محل اقامت
ساختی و در بهار بجلگای ارقانور پرداختی و تابستان و خزان در شهر مونک
رایت توطن افراختی و بیشتر اوقات صید کردی و جانوران انداختی روزی
[illegible] از محافظت شرایط احتیاط غافل بوده بازی

بی سلاح از سالی سرای سوار شد و از جیحون عبور نموده در ارهنگ آسنک جانور
انداختن کرد شاهانه شاهین صید آیین را بشکار طیور طیار پرواز میداد و ناگاه
شاهباز اجل بقصد مرغ روح او از کمین اینما تکونوا یدرکم الموت کمین برگشاد
و قتلغ تمور پسر بورلدای که داماد او زنان بود دوم واد امیر قزغن و از دیرگاه
باز در کمین کین انتهاز فرصت چنین سعی مینمود مجال یافت و با گروهی غدار بر سر او شتافت
و آن نامدار از غفلات شعار را بتیر غدر انداخته بتیغ ظلم شهید گردانیدند و از امرا و خواص
امیر قزغن طایفه ؎ دوزخمشان از نم و کین خواستن موس بریزش خون و خون ناحقش
زره جادشان از اوج تا بش زمین بشتاب و هوا گرد کین ؛ در عقب قتلغ تمور تاخت کرده
و در حوالی قندز باو رسیده او را در میان گرفتند و به شمشیر انتقام بگذرانیدند ف
سرانجام غدار بنو دنکو بود بدکنش را جهان کینه جو ؛ و امیر قزغن را بسالی سرای
نقل نموده دفن کردند ؎ روانش به مینو پر از نور باد ؛ و این وقایع در شهور سنه تسع و خمسین
و سبعمایه موافق ایت ییل دست داد ذکر حکومت امیرزاده عبدالله بن امیر قزغن
بعد از حادثه امیر قزغن امیرزاده عبدالله از سمرقند آمده مسند منصب پدر گشت و امرا
متابعت و مطاوعت او اتفاق نمودند و در اوایل حال بیان قلی را بر قرار سابق بخانی
موقر و ممکن داشت و چون در زمان حیات پدر مدتی بسمرقند بسر برده بود دلبستگی
دلکش آن دیار فردوس وش خوبی پرشش خواست که مرکز رایت دولتش همانجا باشد
عازم سمرقند شد و بیان قلی خان را با خود ببرد و هرچند امیر توقتمو و دیگر امرا و ارکان دولت
بدرش از راه نصح و دولتخواهی عرضه داشتند که مقام اصلی را گذاشتن از غایت حزم
دور است اصلا سودمند نیفتاد ؎ والکس که نصیحت عزیزان نکند گوش بسیار بخاید سر انگشت ندامت
و در انجام دران سال بنابر غرضی فاسد و نظری که با حرم بیان قلی خان داشت بقتل او اقدام
نمود و تیمور شاه اغلن پسر بیسون تیمور خان از اجای او بخان بنشاند و نعش بیان قلی را بخارا
نقل نموده بجوار مزار مکرم شیخ عالم شیخ سیف الدین باخرزی قدس سره دفن کردند ف
مرقدش پر نور باد از شمع رضوان جاودان ذکر لشکر کشیدن بیان سلدوز و کشته شدن امیرزاده عبدالله
بحکم و من یعمل سوءا یجز به ؛ قتل بیان قلی بر امیرزاده عبدالله مبارک نیامد و امیر بیان
سلدوز لشکر جمع آورده از حصار شادمان متوجه سمرقند شد و چون بحدود کش رسید

امیر حاجی برلاس

امیر حاجی برلاس بن برلقی بن تولدین سیونکای بن قراچار نویان باکثافت سپاه
خویش بیار پیوست و باتفاق بر سر امیرزاده عبدالله آمدند و جنگ کرده او را
براندند و برادرش و تیمور شاه را که بخانی برداشته بود از میان برداشتند ؎
بو بد کرداری مباش این مکافات که واجب شد طبیعت را مکافات ؛ و امیرزاده عبدالله
گریخته و از جیحون گذشته بالای بقلان به اندراب رفت و در آنجا بسر می برد
تا وفات یافت اتباع و اشیاع امیر قزغن مجموع متفرق شدند و امیر بیان
سلدوز و امیر حاجی برلاس که از نوینان کامکار و امرای نامدار در آن روزگار بمزید
شوکت و اقتدار ممتاز بودند مملکت را در حوزه تصرف آورده متصدی ضبط
امور و نسق مصالح جمهور گشتند و امیر بیان مردی حلیم کم آزار بود اما بشرب
مدام شغفی تمام داشتی و مانند غنچه و لاله بی صراحی و پیاله روزگار نگذاشتی چنانچه
در سالی مقرر هشیار نبوده و بغیر از نقش ؎ جز باده که باده نیست دیگر باد است ؛ در این
پندار نه لاجرم باندک زمان اطناب شرابسور تیز شد و هرج و مرج بحال
مملکت راه یافت و از امرا و نوینان هر کس در مقامی که بود بملک پندار پی یک پیشوا
و فرمان روایی بر صفحه تصور نگاشت و رایت استقلال و استبداد برافراشت
هر که بتی داشت مرغ خیالش در آشیان دماغ بیضه اندیشه سروری و گردن فرازی
نهاد و هر کرا قوتی بیشتر بود شاهباز آرزویش در هوای سودای سلطنت طیران می نمود
شهر کش با توابع و لواحق که از سوالف ایام باز تعلق به آبا و اجداد حضرت صاحب
قران و امیر حاجی برلاس داشت برقرار در تصرف ایشان بود و خجند در تصرف
امیر بایزید جلایر و بعضی از ولایات در تصرف امیر حسین بن مسلا بن امیر قزغن
و او با خیل و حشم تمامش منصب پدر بگرد و اولجای بوقا سلدوز در بلخ با بوم خود دم
از استقلال میزد و در شبورغان محمد خواجه ابردی که اوماق او تا یان بود و همین
طریق سپهر دو شاهان بدخشان در کوهستان خویش سر بیکدیگر فرو نمی آوردند
و کیخسرو اولجایتو اپردی در ولایت ختلان و ارهنگ همین سبیل و امیر خضر
یسوری که یسوت قدیم او سرپول و تاشکنت از نواحی سمرقند بود مجموع یسوریان را
جمع آورده دیگری را حساب نمی گرفت و در میان این طوایف مختلف کرات

اوزبک

دران مقابله و مقاتله واقع شد و مردم بسیار آن عرصه تلف کشتند از انجمله محمد خواجه
و امیر ستلمش که حاکم قهستان بود و از قصد و محاربه ملک معز الدین حسین تنگ آمده
بماوراء النهر رفته بود و از انجا باز کشته و بامیر محمد خواجه پیوسته و میان ایشان عهدی
عظیم حاصل شده بایکدیگر عهد کردند که باتفاق لشکر بسر ملک حسین کشند با مضای
آن عزم لشکری عظیم ترتیب کرده متوجه هراة شدند و ملک نیز لشکر خود جمع آورده به
استقبال ایشان روانه شد و محمد خواجه و ستلمش از غایت غرور و پندار با خود مقرر
کرده بودند که چون ملک را ببینند بر و حمله کنند و تا سرش از تن جدا نکنند عنان باز نپیچند
و چون ملک از آب مرغاب کذشته در صحرای ... لشکر طرفین بهم رسید محمد خواجه
و ستلمش تیغ کشیده بیش از همه حمله کردند و از غرایب اتفاقات دو تیر از صف
لشکر بر مقتل آن دو سردار آمده و هر دو بر خاک هلاک افتادند و هیچ از دیده دیگر را اگر ندی نرسید
نه خاکی بجز من کس آغشته شد نه یک موی در زیر کشته شد
و لشکری با آن کثرت و
شوکت منهزم و پریشان کشت القصه بسبب هرج و مرج الوس جغتای آتش بلا بالا کرفت
و فتنه و آشوب انتشار یافت و رعایای بیچاره در کشاکش تشویش و پریشانی مبتلا و کرفتار شدند

ذکر لشکر کشیدن تغلق تیمور خان بملک ماوراء النهر چون اوضاع ممالک ماوراء النهر از حدوث
وقایع مذکور بهم برآمد تغلق تیمور خان بن ایل خواجه بن دوا خان از نسل جغتای خان که
پادشاه جته بود و او را بحسب نسب سلطنت آن ممالک میرسید حشم و اتباع خود جمع
آورده لشکر برآراست و در ربیع الثانی سنه احدی و ستین و سبعمایه موافق سیچقان ئیل
پرچم کشورکشایی روی آرزو بسوی ماوراء النهر نهاد و از زمان ترمشیرین خان تا بدین
وقت سی و سه سال بود و درین قرن هشت خان در الوس جغتای خان پادشاهی کرده
و چون تغلق تیمور خان بموضع جناق بلاق رسید که بر لب آب خجند واقع است از
مجاری ... با امرا و ارکان دولت جانی کرد صلاح امر در ان دیدند که اولغ
تیمور که او را ... کرایت و حاجی بیک که او را ... و ... که او را قشی
فانغلی بود برسم منقلای از پیش روان شوند آنگه باقبال خاقان بیاورت نمودند
و چون از آب خجند عبور کردند امیر بایزید جلایر قدم متابعت در راه موافقت نهاده
با قوم خود بایشان پیوست و باتفاق روی عزیمت بجوب شهر سبز آوردند امیر حاجی

برلاس لشکر کش و قرشی و آن نواحی کرد آورده بعزم مدافعه و معارضه ایشان
سوار شد و چون امضای آن رای مصلحت ندانست بیش از آنکه سپاه جانبین بهم
رسند عنان بجوب خراسان تافت
ف
هی نابراید بتدبیر کار ... در
طریق سلامت به از کارزار

گفتار در مشورت کردن حضرت صاحبقران با امیر حاجی برلاس و مراجعت نمودن از لب جیحون و ملاقات کردن با امرای تغلق تیمور خان

الرای قبل شجاعة الشجعان هو اول و هی المحل الثانی
فاذا اجتمعا لنفس حرة بلغت من العلیاء کل مکان
حکمت بالغه قادر حکیم تعالی و
تقدس که وقوع هر امری بوجود سببی منوط کردانیده و حصول هر مقصودی بتوسط
وسیله مربوط ساخته شغل خطیر سلطنت را که ظل مرتبه الوهیت است بدو خصلت
از خصال پسندیده انسانی بازبسته اول رای ثاقب که چون شب حادثه تنگ
تیره شود به پرتو انوارش راه جان نجات توان نمود
بیا که لشکری با کشتن پشت
بشمشیری یک نامه توان کشت
و دوم شجاعتی کامل که هنگام تلاطم امواج حروب و
فتن بقوت قلب و سکون جاش بای جلادت و ثبات توان فشرد
و
بجایی که کار اندر آید تنگ
جگر باید آنجا و لختی درنگ
و بحسب رتبت رای
بر شجاعت اقدمیت و افضلیت و فواید تدبیر از عواید شمشیر و تیر آتشین و اشمل تیغ
اکرچه در تیز زبانی آبی است آبت فتح مبین از تلقین رای رزین آموزد و سنان
هرچند با بوان میدان شمع پیکان درخشان است شمع ظفر از پرتو تدبیر منور
افروزد و حکم شمشیر اگر بهره راجح رای مستقیم نفاذ یابد قبول آن بکردن دشمنان فرود
آید و پیغام تیر اگر از تقریر تدبیر باشد در دل خصم جای گیر افتد روشنی دیده
اقبال از غبار معرکه روشنی رای بیشتر دستگیر آید
هنگام تدبیر یک رای نیک
به از صد سپاه جو دریای تیک
و مصداق این سیاق آنست که چون امیر حاجی
برلاس از توجه سپاه جته متوهم شده بود قدم در راه مهلکه کذاشته عازم خراسان کشت
و آن چون عبور کرد و کنار آب جیحون رسید حضرت صاحبقران
ب
جهانداری جم قدر دریا شکوه
ثبات ذهب ستاره کروه
فلک قدر تیمور دریا نوال
که باد از بود در تحت او الملال
تحقیق دانست که اگر پیش ازین خویشتن داری کند وطن اصلی

یکباره زیر و زبر خواهد شد و مقام موروثی سمت ما قاً صفصفاً خواهد گرفت و پدرش
امیر طراغای دران سال بجوار رحمت حق پیوسته بود ف پدر رفته و عم کرد بران شش
زبیگانه کشور پریشان شش عالمش سلطانوس در خطر کشاده عقاب بلا بال و پر
و درچنین حال با وجود انکه سن مبارکش هنوز از حدود بیست و پنج سالگی تجاوز ننموده
بود و آینه ضمیر منیرش از صیقل تجارب روزگار جلا پذیر نگشته رای مشکل گشایش را
که مطرح انوار تاییدات الهی و مهبط اسرار عنایات نامتناهی بود در کشف آن
واقعه هائله کاشف وسنت سنیه و شاورهم فی الامر کار بند گشته بمرسم مشورت
بر صحیفه ضمیر امیر حاجی نگاشت که مملکت اگر بی حاکم باشد البته خللهای فاحش
باوضاع آن راه یابد و سپاهیان و اهالی آن از صدمات قهر و غدر مخالفان
بکلی مستاصل گردند ف ملک بی سر چون تن بیجان بود حال تن بی جان تبه و ویران بود
صواب آن می نماید که چون شما جانب خراسان خواهید رفت من بطرف
کش باز گردم و الوس را استمالت داده از انجا بخدمت خان روم و امرا و
ارکان دولت را ببینم تا ولایت خراب نشود و رعایا که ودایع حضرت
آفریدگارند بزحمت و تشویش نیفتند امیر حاجی ازین سخن که نتیجه الهام ربانی
بود و روایح سعادت و اقبال استشمام نموده آن رای را استحسان فرمود حضرت
صاحب قران بعنان دولت بصوب ولایت منعطف داشته روان شد
وچون بموضع خزار رسید حاجی محمود یسوری را دید که منقلای لشکر جته را
بخرجی شده کوروی انبوه بتعجیل هرچه تمامتر می آمدند و دندان طمع بنهب و غارت
آن ولایت تیز کرده و کیسهای آز وآرزو از پی ذخایر و اموال آن حدود
ونواحی دوخته حضرت صاحب قران بیاری دولت روز افزون او را تسکین
فرمود که شما چندان توقف نمایند که من بروم و با امرا ملاقات کنم و باستصواب
ایشان آنچه برای و مصلحت وقت باشد بتقدیم رسد کلام شریف آن حضرت
چون مطلقا از تلقین ملهم دولت آسمانی بود و چون حکم قضا هرگز در هیچ باب
با مقابل نشد لاجرم ایشان باکمال شفقت که بموقف داشتند هم انجا بایستادند
و حضرت صاحب قران بسعادت روان شد و چون بکش رسید امرا جته

نیز بانجا رسیده بود با امیران یکگانه ملاقات کرد و چون ایشان بارقه پرتو
ازین در جبین مبارکش مشاهده نمودند مقدم همایونش را بانواع اعزاز و
اکرام گرامی داشتند و اورا از اظهار متابعت خان ستایشها نمودند و تومان امیر
قراچار و ولایت کش با توابع و لواحق بر و مقرر شد و از میامن
رای عقده گشایش سیل قهر و بلا که روی بآن دیار نهاده بود باز گشت و باران
لطف و احسان که امید ساکنانش ازان گسسته بود باریدن آغاز نهاد و
مضمون انکه ف غم از قبل تو شادمانی گرده عمر از نظر تو جاودانی گردد
گرباد بدوزخ برد از کوی تو خاک آتش همه آب زندگانی گردد ف نظم بیت مراد گوید
نظر از تصور آن بود که این دولتی عظیم است که آنحضرت را روی نمود و اما قضا
هنر از زبان به آواز می رساند ف بوی تو نکهت صبا فاش هنوز نابرتو وزد باد صبا باش هنوز
حضرت صاحب قران از پیش امرای جته مراجعت نموده سایه التفات بر
ضبط و محافظت الوس انداخت و جمع لشکر از شهر سبز تا بکنار آب جیحون
فرمان داد و باندک زمانی سپاه بسیار جمع آمد و از انجا نهضت فرموده به امیر خضر
یسوری پیوست و درین اثنا میان امرای جته مخالفت افتاده و با تمام لشکر خویش
ازان نواحی کوچ کرده باز گشتند و به اردوی تغلق تیمور خان پیوستند و امیر
بایزید جلایر با اتباع خود بحضرت صاحب قران و امیر خضر یسوری ملحق شد
ذکر لشکر کشیدن امیر حسین بعزم رزم امیر بیان سلدوز و بعد ازو خواستن
آن امرا امیر حسین نبیره امیر قزغن درین ولا از کابل توجه نموده آهنگ جنگ
امیر بیان سلدوز کرده بترتیب و تجهیز لشکر مشغول شد و ایلچی روان داشته
از حضرت صاحب قران و امیر بایزید جلایر و امیر خضر یسوری مدد طلبید ایشان
بعد از مشورت صلاح دران دانستند که حضرت صاحب قران و امیر خضر
یسوری بکمک امیر حسین جنداول دارند و امیر بایزید متوجه تغلق تیمور خان شود
تا امرای جته را مجال بد گویی و بد نفسی نماند امیر بایزید به امضای آن رای
مبادرت نمود و چون بولایت خجند رسید خبر شنید که تغلق تیمور خان با مجموع
لشکر باز گشته است و در کنار آب چو باد فرق خود بوسته ازان اندیشه کرد

این گشت و مما انجا توقف نمود از انجانب حضرت صاحب قران و امیر خضر
بالشکری آراسته که بوقت جنگ یک صد دار که حمله بر شیر صد هفتند ر
جرخ از زخم تیغشان بفزع مرگ از نوک دخشان بحذر باهزبران بیشه هم بالین
باپلنگان کوه هم بستر ، روی توجه بمعاونت امیر حسین آوردند و از قتلغه که آنرا
بند آهنین گویند گذشته به امیر حسین رسیدند و باتفاق عازم حصار شادمان
گشتند که امیر بیان سلدوز آنجا بود و چون او قوت مقابله با ایشان در حیز تمکنت
خود ندید بضرورت فرار اختیار کرد و روی بجانب بدخشان آورد و ایشان در
عقب او روان شدند و چون ببدخشان رسیدند شاه بهاء الدین که والی انجا بود
بگریخت و مملکت به تحت تصرف امیر حسین در آمد و بعد از ضبط و نسق آن
کیقباد برادر کیخسرو ختلانی را بایاساق رسانید و چون مجموع آمال امیر حسین از میامن
امداد حضرت صاحب قران و امیر خضر بنقوش دولت و اقبال زیب
پذیرفت مراسم منت و سپاس داری بتقدیم رسانید و ایشان بعزم معاودت
روان شده روی سعادت بولایت خویش نهادند ف ظفر هم عنان نصرت اندر رکاب
زبخت جوان خرم و کامیاب ، و چون گذار امیر خضر بولایت و دیار حضرت
صاحب قران بود مکارم خسروانه اقتضای آن کرد که مراسم مهمان داری بنوعی
که لایق آیین پادشاهان باشد بتقدیم رسد در موضع کشم بدخشان از پیش
روان شد و از انجا تا بشر سبز که پانزده روزه راه پیش است بهار منزل
قطع فرمود و هنگام چاشت در الغ میدان که از ییلاق کش است نزول کرده
ترتیب طوی فرمان داد و چون امیر خضر نزدیک رسید حضرت صاحب قرانی
اشارت نبوی را علیه الصلوة والسلام که اکرموا الضیف امتثال فرموده و
بمهمان استقبال نمود و آنچه از لوازم اکرام و اجلال تواند بود باقصی الغایة بجای
آورد و بندگان حضرت صاحب قران طوی را مهیا و آماده داشته بودند
و مجلس انس و عشرت را مقدمات بهجت و سرور انتظام داده ف
شده آراسته مجلسی انجمند بهیا در و هر چه باشد بسند خورش خوب دیدند جام برداشتند
ز جام طرب کام برداشتند ، و بعد از طوی امیر خضر بولایت خود توجه نمود و حضرت

صاحب

صاحب قران در مقر ایالت و اجلال خویش استقرار یافت و آفتاب
مرحمت و احسانش بر در و دیوار روزگار صغار و کبار آن دیار تافت ف
منور شد از نور عدلش جهان رعایا همه شاد و ملک ایمن ذکر مدد خواستن امیر
حسین از حضرت صاحب قران نوبت ثانی در اثنای این احوال
امیر تولک سلدوز با امیر حسین آغاز مخالفت نهاد و تیغ تمرد و عناد از لی الی آب
داد امیر حسین را چون پشت دولت باستظهار حضرت صاحب قران گرم
بود معتمدی فرستاده صورت واقعه بار ان مشکل گشای او در میان نهاد و امیر بایزید
و امیر خضر یسوری را نیز از ان حال آگهی داد حضرت صاحب قران از فرط فتوت
و مردی که شیوه آن خسرو کامکار بود من الحال جمع سپاه فرمان فرمود و گروهی که در رزم
و زرم دم شمشیر زنند و کام را لب لعل خوبان طراز انگارند و تاب و پیچ کمند را طره و
چین زلف ماه رویان ختن شمارند ع همه پیر تن و شمشیر دست و تیر انگشت
همه سد شکن و دیوبند و پیل شکار سنان در بالیکن بحمله صاعقه فعل
که دیده هر گز دریای صاعقه کردار ، و با چنین لشکری جرار روی شوکت
و اقتدار بصوب معاونت امیر حسین آوردند و در موضع قتلغه امیر خضر با سپاه
خود بموکب همایون پیوست و باتفاق روان شده در حصار با امیر حسین رسیدند
دشمن چون بشنید که بیش از رسیدن باد گریزد و مانند دیوار بی بنیاد که سیل
بان نا رسیده از هم فرو ریزد گریخته بود امیر حسین مقدم فرخنده ایشانرا بانواع
اعزاز و اکرام تلقی نمود و رسم طوی و اغرلیغ اقامت کرده هر یک را بمستقر دولت
خویش روانه داشت حضرت صاحب قران چون از دربند آهنین بگذشت خبر بمسامع
جلال پیوست که امیر حاجی برلاس که هنگام ها پیش از همراهی امرای جته بخراسان
رفته بود باز آمده است و با امیر بایزید ملاقات کرده اتفاق نموده اند که لشکر جمع
کرده بر خضر یسوری روند و امیر حاجی اندیشه بکش آمده تا سپاه آنجانب را که دلخور ده
چون رای عالم آرای از این خبر آگاهی یافت بلشکری که بسعادت ملازمت رکاب
همایون فایز بودند از پایان کش عبور نموده با امیر خضر پیوست و باتفاق او روی
توجه بصوب کش نهاده و شکست در محاربه حضرت صاحب قران و امیر حاجی

با امیر حاجی برلاس و شکست یافتن او چون امیر حاجی از توجه حضرت صاحب
قران و خضر یسوری وقوف یافت سپاه جمع کرده از کش روان شد و جنگ را
آماده گشت و در موضع آقیار لشکر طرفین بهم رسیدند پر از ناله کوس شد مغز میغ
پر از آب شنگرف شد جان تیغ دها ده بر آمد ز هر دو گروه
بیابان نشد هیچ پیدا ز کوه دلیران همه درهم آویختند
جو دود و روان خون همی ریختند بهادران هر دو سپاه
کوششی نمودند که زمانه از ذکر آثار رستم و اسفندیار شرمسار شد و بهرام تیغ
گذار از فراز حصار فیروزه کار سپر بر نهاده و از اعیان امرا دو آن
بخش عرصه شمشیر فنا گشت و عاقبة الامر صبح ظفر از مطلع اقبال حضرت
صاحب قران بی همال بدمید و نسیم فیروزی بر رایت نصرت شعار
خسرو گردون اقتدار وزید و امیر حاجی از آنجا گریخته بجانب سمرقند نهاد و به امیر
بایزید ملحق شد حضرت صاحب قران با لشکر شیر شکر و امیر خضر و یسوریان عزم
سمرقند جزم کرده از عقب او روان شدند در اثنای راه لشکر کش با جمعی جاده
سعادت ارادت داده پای جسارت در راه ضلالت نهادند و گریخته بی
هنگام نموده به امیر حاجی پیوستند و بغیر از امیر جاکو بن مبارک بن طوغان بن قادان
جاکشه غو بن قراجار نویان کسی پیش حضرت صاحب قران نماند امیر خضر
این معنی را حمل بر مواضعه کرده توهمی بی وجه بخاطر خود راه داده و چهره مصادقت
و مصافات را بناخن بدگمانی بخراشید چنانچه آثار آن از مجاری گفتار و کردار
می تراوید حضرت صاحب قرانرا چون یقین گشت که امیر خضر یسوری هر چند
بحضرت معروفت اما راه صواب گم کرده از کناره جست و صلهٔ رحم را ملاحظه
فرموده با امیر جاکو روانه شد و به امیر حاجی برلاس ملحق گشت و به اتفاق پیش
امیر بایزید رفتند امیر بایزید از مقدم خجسته آنحضرت بغایت مبتهج و شادمان
گشته رایت افتخار و استظهار بر افراشت و از آداب وظایف ترحیب
و تعظیم و لوازم اعزاز و تکریم هیچ دقیقه نامرعی نگذاشت و لا عزو
آزاد بنده که بود در رکاب تو خرم ولایتی که تو آنجا سفر کنی
وگشادن در محاربه بحضرة صاحب قران با امیر خضر یسوری حضرت صاحب قران چون مدتی به امیر خضر

طرق

طرق مودت و مصادقت مسلوک داشته بود و از دقایق مراعات و محافظت
جانب او در هیچ باب هیچ نکته فرو نگذاشته دران ولا که خدمتش از بدگمانی
خویش رقم عذر و نگری که اصلا پیرامون ضمیر منیر آنحضرت نگشته بود بر صفحه حال
او کشید خاطر خطیرش بیش از اندازه ازو آزرده گشت چنانچه حمیت خسروانه
هیچ وجه تحمل آن عنین رخصت نمی داد و امیر بایزید و امیر حاجی چون دامنگ
عقد او داشتند درین حال باتفاق لشکری گران ترتیب کرده متوجه امیر خضر
شدند و حضرت صاحب قران آنکه چون آتش سنانش را باد حمله دهد سر افرازی
فتح بینی که با زبانه ورا چون سمندر همی کند بازی برسم منغلای از کش
روان شد و چون از عقبه کش عبور فرمود در موضع سرد کش طلایه لشکر
جانبین اتفاق افتاد و امیر خضر هر چندی دانست که سررشته دولت بخطا
از دست داده و ایستاده روزگار برگشته اش دم بدم بگوش جان فرو میخواند که
سالها جام جم بدست تو بود چون تو شاهی کسی چه کند برده بودی و داوت آمده بود
چون تو کج باختی کسی چه کند اما ندانست را فایده نبود بتکلف جلادتی اظهار کرده دو
سپاه خونخوار مرتب داشته در مقابله بایستاد و از طرفین کورگه و کوس فرو کوفتند
و دلاوران با غره و خروش درهم آویختند بر چرخ برده باد سوار خاک معرکه
بر باد داده آب حیات آتش سنان پیکان چو عشق در حرم دل گرفته جای چوبه چو عقل فتنه سر ساخته مکان
کز تیر همچو غمزه دلدار دلربای کز نیزه همچو قامت جانانه جان ستان بر کشتگان معرکه بر در هم تعزیت
چشم زره چو دیده عشاق خونفشان تا بر قوات جوش نالکه بر دمی رخسارش از دهان سنان گشته بود نشان
هوای معرکه از گرد سپاه سیاه شد و زمین نبردگاه از خون دلیران لعل فام گشت امیر خضر
چون طاقت مقاومت نداشت همچو روزگار دولت خود پشت برگرد و مانند
بخت برگشته روی فرار بصوب ادبار آورد پلنگ دمان گرچه باشد دلیر
نیارد زدن پنجه با نره شیر و امیر بایزید از یمن اقبال حضرت صاحب قرانی
در مسند حکومت متمکن شد و امیر حاجی نیز حاکم قوم خود شد
ظفر جویی بگرد مقبلان گرد که زود از مقبلان مقبل شود مرد اما از لطایف خفیه که در
ضمن تقدیرات الهی مضمرست و عقول بشری از فهم حکمت آن قاصر و عاجز در این

خود از امیر حسین اکراه شد وصف ویران ساخته لشکر خان بصورت امیر حسین
جون آن حال مشاهده نمود روی بهزیمت نهاد و خان مظفر و منصور از عقب او روان
شد و از جیحون گذشته تا قندز و بغلان لشکریانش ایل و الوس آن حدود و
نواحی را تاخته و قتل و غارت کردند و بهار و تابستان در آن اطراف و نواحی
بگذرانیدند **ذکر مراجعت توغلق تیمور خان به تختگاه خویش** جون پاییز درآمد
خان متوجه سمرقند شد و در راه فرمان داد تا امیر سلطان سلدوز را بیاساق رسانیدند
و جون بسمرقند رسید و تمام ممالک ماوراء النهر تحت تسخیر و تصرف درآمده بود و مجموع
امرا و نوئینان اطراف بکام و ناکام سر بر خط فرمان نهاده جماعتی را که از فساد
ایشان اندیشناک بود بیاساق رسانید و بعضی که محل اعتماد بودند بعنایت و
تربیت اختصاص بخشید و پسر خود الیاس خواجه اغلن را بحکومت آن دیار نصب فرمود
و خلیفه تمام از امرا و لشکریان جته مقدم بر همه بیکجک را بملازمت او نامزد
کرده و حضرت صاحب قران را بصنوف تربیت و عواطف مخصوص داشته
بیش بسر بگذاشت و جون از مجاری احوال و اوضاع آنحضرت آثار شهامت و
صرامت تفرس می نمود ضبط امور ممالک را برای رزین او مفوض فرمود و خود در
عین جلالت و کامکاری بمستقر سریر سلطنت بازگشت ف ظفر ملازم و دولت قرین و نصرت یار
موفق بطالع فرخنده پشت استظهار **ذکر در توجه نمودن حضرت صاحب قرانی
بطلب امیر حسین** قال الله تبارک و تعالی سنة الله التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله
تبدیلا حضرت ملک علام ذو الجلال و الاکرام گلزار لطف دل افروزش
را خار قهر حکمه و زینت و انوار انعام عامش خالی از شوائب ظلام انتقام نه
بحر فهم قبضتین و لاولا فقبضة نعیم و قبضة شقوة ف فراز اوج تؤتی الملک را
نشیب حضیض و تنزع الملک در مقابل است و کشادگی فضای یبسط الرزق لمن
یشاء را بستگی مضیق و یقدر در مقابل گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهم الفت
تعلق گرفته و او را در مبادی احوال بانواع شدائد و بلا آزمایش نماید و جون
ظهور سر ان الارض لله یورثها من یشاء در مظهر جلوه گری آغاز نهد او را به

امثال

امثال مشقة و عنا بر روش دهند ف اول شکسته باش کز اوج سریر ملک یوسف پس از چاه نشست فتوحات
آدم علی نبینا و علیه الصلوة و السلام که پدر همه است تا برهنگی ینزع عنهما لباسهما
نکشید خلعت کرامت ثم اجتباه ربه بطراز قبول علیه مطرز نشد و حضرت
خاتم النبیین علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات که بهترین همه اوست جون بر کربت
غربت و زحمت مهاجرت مصابرت فرمود منشور بلند پایه انا فتحنا لک فتحا مبینا
بتوقیع و ینصرک الله نصرا عزیزا موشح گشت ف وصال دوست طلب میکنی بلاکش باش
که خار و گل همه با یکدگر تواند بود کسی که رو بمقصود دست حلقه کند که پیش تیر بلا جان سپر تواند بود ف
و از نظایر این نشیب مجاری احوال حضرت صاحب قران آنست که جون
توغلق تیمور خان از دیار ماوراء النهر بازگشت و تقدم امرا و مردم جته بامیر بیکجک
مسلم داشته بود و کفایت مصالح اهالی آن مملکت بحسن تدبیر حضرت صاحب
قران باز گذاشته امیر بیکجک برحسب فرموده خان زیب دست تظلم
و بیداد برگشاد و از بی باکی پای جسارت براه عدوان و طغیان نهاد و حضرت
صاحب قران جون مشاهده فرمود که یاساق خان برقرار نماند و حال ملک باختلال
گرایید اقامت در آن دیار مصلحت ندید عزم طلب داشتن امیر حسین جزم
کرده روی همت بلند جناب براه آورد و جون از امیر حسین خبری ظاهر نبود
بتفحص حال او در بیابانها و جولها میگشت تا در برابر خیوق بسر چاه سایغ بدو
رسید و از آنجا باتفاق توکل حاکم خیوق رفتند آن بدنهاد غدار خواست که
ایشان را بگیرد ف گذشت بدنیاد خود بدی از بدان دوری گزین گر بخردی
ایشان بران مکر واقف شدند و از آنجا سوار گشته با شصت نفر روی بتوکل
بطرف بابایب نهادند توکل با هزار سوار تکل از عقب ایشان تاخت آورده
و جون برسید از اول روز جنگ در پیوست زبان تیغ آیه کل من علیها فان
بگوش جان فرو میخواند و صفیر تیر پیغام کل نفس ذائقة الموت بنزدیک و
دور میرسانید از اتباع حضرت صاحب قران امیر ایلجی بوغای برلاس
و امیر سیف الدین را ابتدا از کوشش بسیار اسب از کار باز ماند و هر دو در آن
ریگستان پیاده بماندند و ایلجی بهادر را نیز اسب از پا درآمد و میان از غایت

مردانگی روی از پیکار بر نتافت و تیر و کمان نهاده پیاده برفت و با ایشان کوشش و جنگ می‌کرد
پیاده وار اند بهر سه جنگ · حضرت صاحب قران که جهان مبارکش به محافظت و
عنایت ایزد دستان مجبول بود کمان از دست او بستدند و زه را پاره کرد و نادوت از
جنگ باز داده و از آسیب غدر آن بی باکان عرضهٔ تلف نگردانید و دلاوران هر
دو طرف با جد کوشیدند که از هزار کس که با ایلچی بود پنجاه سوار بیش باقی
نماند و ازین جانب که شصت تن بودند هفت سوار ماند امیر حسین دست
جلادت برآورده بر سر ایلچی تاخت و شمشیر صاعقه کردار · در فش ایلچی را بدو نیم کرده
دل از هم چو بیان پر از هم کرد · و چون سپاه تو کل بر امیر حسین ریختند حضرت صاحب
قران با تیغ ظفر پیکر نصرت نشان حمله کرده مجموع را متفرق گردانید امیر حسین را
بیرون آورد و چون روان شدند آن مدبران دیگر باره مجتمع گشتند و از عقب ایشان
درآمده بجنگ مشغول شدند و اسب امیر حسین را زخم تیر رسید افتاد و چون او پیاده
ماند خاتونش دلشاد آغا پیاده شد و اسب را باو داد و حضرت صاحب قران که
زه آهوی شب تیره و چرخ تیز · کشد سرمه در چشم سوزن به تیر · عنایت است تیرش کردند ترک
بجز فتح باشد ورا هیچ ترک · روی شجاعت هنگر دشمن آورده · روان است که موجب کوه را
عنان از هم چرخ جای بجای · چو پیکان بنوک سید انگشت شاه · گذر کرد از دیده کینه خواه
تهاکف کبر افتاد گفت · فلک گفت احسنت ملک گفت زه · تیر تخت بدوی ازینه آن سپاه
واژگشت زین بر روی زمین و دیگر از ایشان پیکان جان ستان از مسافت سر
تیر چون مو بر روی قبر بر جای باز داشته امیر حسین را سوار ساخت و از آنجا
روان گشته بجول درآمدند بعد از سیاه هفت تن و از آن هفت سه از تخس اکبر
منحوس تر و شبانه کوزوال کردند سر لطف خفی که مطار الصعوبت بلا فرا ماند
و علاوت شعار اوراد واپس مذاق بقیه فرماید مقتضی آن شد که بعد اسباب صوری
بکلی از میان برخیزد تا دست توجه از سر اخلاص بی غبار واسطه در دامن فضل و
رحمت پروردگار آویزد · خدای عز و جل را بهر چه کند لطفهاست که کس را آن نمی‌شود
از همراهان سه تن کو خراسانی بل سه قول بیابانی در صورت انسانی بودند
درخیان حالی اسبان ایشان را گرفته بگریختند و آنکه چنین تنگی بر زن نام خود بخشند ·

ک

کی از نیکی کی نشانت حق · حضرت صاحب قران که این همه نقشهای بوالعجب
طلسم گنج دولت بی پایان او بود و اسلاد از آن واقعه دهشت و حیرت بخاطر عاطر
راه نداد · نام علوی و سفلی زیر بالا گر شود · آن نه آن کوهی که هر گز تند سداد زوال
با دل قوی و خاطری گشاده قطار اشتری داده و الجای ترکان آغا را که خواهر
امیر حسین و حرم محترم آن صاحب تایید بود همراه کرده یک نوکر و روی توکل بکوه
راه سلک تفضل بی انتهای اله نهاده چون از جول بیرون آمده بجوی سیبی رسید
نوبت فوجی از ترکمانان بود و اهل حشم با یک شرارت بر یکدیگر زده گرد شدند
و سرراه بگرفتند حضرت صاحب قران از ده نور غیرت و حمیت خسروانه عزیمت
پناه را در پناه حفظ الهی بجای که غله در آن ریزند پنهان کرده و نهنگ دریای فتح و نصرت را
بجنگ شمشیر آبدار آتش کردار · که بس که دل اشکاف گرفت تو دل · و زین که جان ابو کهف لطف جان
از میان برکشید و روان بی اندیشه او با ایشان آورد و یکی از آن جماعت حاجی محمد نام
حضرت صاحب قران را بشناخت و ترکمانان از جنگ منع نمود و اسپی مناسب
کشیده آنحضرت را سوار کرد و باتفاق ترکمانان آن شب منزل خویش را از فروجود
مایون شرف غیرت فزای بزم سپهر ساخت و وظیفهٔ خدمتکاری بقدر وسع بجای آورد
روز دیگر حضرت صاحب قران · بخشش کند او ساعتی وفا کند · اگر ستاره درم کرده و فلک صراف
دست همت بنوازش ایشان بگشاد و یک قطعه لعل گران بها و دو تومغای بافته از
لولو لالا که قیمت آن خراج ملکتی بود بایشان داده و حاجی محمد که ربه اسب و
ما یحتاج مهیا داشته عزجی نامش سارق قولاجی ملازم کرد و حضرت صاحب قران
ببهش امیر حسین مراجعت فرمود و او را سوار ساخت بموضع محمودی افتند و دران
جول جای که از زنج آبش نال حیات را تازه توان داشت فرو بودند و قریب
دوازده شبانه روز دران منزل توقف فرمودند · دریغ توان یافت بزد ولیکن
زکس شرف تاج زر از زنج سر یافت ·
ذکر غدر علی بیک جون غربانی با امیر حسین و حضرت صاحب قرانی
دران وقت که امیر حسین و حضرت صاحب
قران در موضع محمودی بودند علی بیک بن ارغونشاه جون غربانی از وضع
ایشان آگاهی یافت و چون ناخته حب الظلم با سوگان بر جریده حال آن سیم

بیدانش عزم که رعایت آن بر ذمت همت ارباب واجب است اقتضا
آن کرد که از آب بگذرند صاحب قران کامکار بعبور مصمم شده سوار شد و
باد پای همایون در آب جیحون راند · به آب اندر افکند مرکب روان
تا بیدادی شاه صاحب قران · همان مرکب عهد عصمت پناه · درآمد به آب از پی اسب شاه
همه بندگان نیز در تاختند · ز پس در جیحون راندختند · چو کشتی بی راندند اسب را
بنیروی شاه مظفر لوا · گذشتند مجموع از آن رود بار · باقبال آن خسرو کامکار
بهانزافلاک مژده داد از نوی · که شد تازه آیین کیخسروی · کسی را که ایزد دهد اراوت
سعادت نگنک و تیر یارانی · و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره ·
و بعد از گذشتن آب بجول درآمدند و چند روزی جستند تا ایل والوس از
ییلاق مراجعت نمود و در آنجا خالی ماند حضرت صاحب قران میل ییلاق فرمود
و مدت یکماه دران موضع توقف نمود و از آنجا عنان عزیمت صوب سمرقند
انعطاف داد و چون برسید در خانهٔ خدر ملی قتلغ ترکان آغا که خواهر کلان
آنحضرت بود بسعادت نزول فرمود و موافق عدد حم چهل و هشت روز
آنجا بگذرانید و چون بعضی مردم را بر حال فرخنده مآل اطلاع افتاد و زمانه به
افشای آن سر زبان گشاد بی توقف سوار شد و بجلگای کش درآمد و در دهی
آچی نام قطب وار ساکن شد تا فلک الافلاک چهل و هشت نوبت دیگر
گرد عالم برآمد و بعد از آن بدولت و اقبال برنشست و شب در میان بکنار
آب آمویه راند و در آنجا با تمور خواجه اغلن و بهرام جلایر بهم رسیدند و بر حسب
وعده که حضرت صاحب قران با امیر حسین فرموده بود باتفاق عازم
قندهار شدند و تقدیر موافق تدبیر آمده در میر من تومن که وعده گاه بود با امیر
حسین پیوستند و بهرام جلایر گریخته بطرف هندوستان رفت · گفتار در نهضت
امیر حسین و حضرت صاحب قران بجانب سیستان · درین وقت والی سیستان
دشمنی قوی داشت که مقابله و مقاتله با او در خیز قدرت و مکنت خود نمی دید از
سر عجز و انکسار دست تضرع و اضطرار بدامن دولت و اقتدار امیر حسین
و حضرت صاحب قران کامکار استوار کرده صورت واقعه معروض

ارش

حاجت کرد ایشان بحکم آنکه فریادرسی ضعفا و درماندگان بر ذمت همت
اصحاب دولت واجب است با هزار مرد آراسته هر یک در بیشه پیکار شیر
شیران ژیان و در معرکه نهنگی جان ستان متوجه صوب سیستان
گشتند و والی آنجا باقامت رسم استقبال استعجال نمود و بعد از تقدیم
شرایط خدمت متقبل شد که اگر از میامن امداد ایشان اساس شوکت
دشمنش انهدام پذیرد و جان ناز ک او از آن ورطهٔ هایل خلاص یابد شمع
دولتش در گیرد مبلغی خطیر از نفایس جواهر و کرایم اموال بشکرانه در نظر
آورد و مدت العمر رهین منت و در مقام خدمت باشد ایشان بر حسب
اشارت اعانة الملهوفین صدقة عنان عزم بجانب رزم دشمنش تافتند و تیغ
ابدار آتش بار دمار از روزگار حیاتش بر آوردند و اگر چه والی سیستان را
حوصله آن نبود که بعهد خود وفا نماید و آنچه تقبل نموده بجای آرد ·
ز هر کس نیاید این کار ایست · نهال عهد را سر سبز داد و چون امیر حسین و
حضرت صاحب قران از آنجا باز گشتند پاسی کران از سگزیان بر سر
راه آمده پای جسارت از طریق ادب بیرون نهادند و دست بی باکی
بجاربه و قتال برگشادند · ز داده خروش آمد و دار و گیر · هوا دام کرکس شد از پر تیر
تو گفتی زمین موج خواهد زدن · و ز موج با اوج خواهد زدن · و حضرت صاحب قران
که بود دست بر دن تیر و کمان · نرستی کس از تیر او بی گمان · شهاب ناوک دیده
دوز جگر سوز بسی سگزیان دیو سار را به خاک هلاک انداخت
به تیری از شصت صاحب قران · تن بیک تیری بر انداختی جان · کسی را که زو تیغ بستدان بکار
بیکی گرفت از شن ناز یافت · کسی را که زد گرز بر فرق سر · کله خود کرد از تنگ سر در
سوک شان کرد به گرد · بسی که دهقان کردان دره · ز باری که آمد از آن گرز وی
بی کرد داشت و کردن نگشت · ایشان یکبارگی روی فتنه یافت آنحضرت اورونه
و باتفاق تیر باران کردند و دست مبارک آنحضرت که مقدر بود که بوسه
جای لب پادشاهان عالم و منبع فیض ارزاق بنی آدم باشد از زخم تیر یک
آزرده گشت و الحق عنان وستی را از آسیب چشم زخم چاره نباشد

کرده بیاورد و باین معنی امضای آن قصد در توقف انداخته خود روان شد
و چون منکلی بوغا بران اطلاع یافت قرار بر حصار اختیار کرد و بیرون
و شادمان این احوال سعید مرداخ قوم ولاوران جاون کر هزاره خطم است
و از قدیم باز در عداد اتباع و اشیاع دودمان صاحب قران بوده
برسیدند و در سلک دیگر ملازمان انتظام یافتند و مواد شوکت و اعتضاد
لشکر بعث ازدیاد پذیرفت و از آن محل روان شده در دره صوف
نزول کردند و المش بیه توم نام با دویست کس تاخت آورده بود بآن
حوالی که ایشان ولایت بلخ را بر انداختند چون از حال امیر حسین و حضرت
صاحب قران وقوف یافت به ایشان ملحق شد آنحضرت بآن حوالی
توکل را با سه کس بطرف قتلغ وزشاد تا خبری باز دانند و چون از معبر ترمذ
قتلغ رسید دید که لشکر جته ولایت را غارت کرده می گشتند و توکل بحسب
اتفاق با خویشان و متعلقان خود دوچار خورد و بعد از رسم آغوش و پرسش
او را خبر دادند که خانه و فرزندانت بهمین نزدیکی فرود آمده اند و مبالغه بسیار
نمودند که بخانه خود در رود و زمانی فرزند و کسان خویشتن ببیند و آن صادق مردانه
اصلا قبول نکرد که چون مخدوم از خانه دور است خدمتکار نشاید که بخانه خود در آید ب
از چنین طایفه اموز ادب خدمت را … که هر کام که خواهی برسی از خدمت ، و امیر حسین
و حضرت صاحب قران از دره صوف کوچ کرده به دره گز آمدند و بمیدان
اولجی بوغا نزول فرمودند و در آنجا استماع افتاد که امیر سلیمان برلاس و امیر موسی
و امیر جاکو برلاس و امیر جلال الدین برلاس و امیر هندوکه برلاس با جماعتی خبر
حضرت صاحب قران شنیده اند و با جته مخالفت نموده از میان ایشان بیرون
آمده اند و بترمذ رسیده تولان بوغا را روانه کردند تا لشکر کرده از جیحون بگذرد و
و ایشان را از کیفیت احوال اعلام کند و چون از آنجا کوچ کرده بحلکای … در آمد
امیر ابوسعید … و منکلی بوغا … از قلعه اولاجو که … بود و پیش
ابوسعید که داماد او بود … هر سه با شش هزار آدم …
… سپاه

که در میان فاصل بود جوشان و خروشان فرود آمدند و از طرفین که از آب در ا
گذشته کس کردند صاحب قران ظفر قرین بموجب اشارت الحرب خدع
بنفس مبارک گفتار آب رفت و بهر گونه سخنان هوشمندانه و حکایات
فرخنده آب تسکینی بر آتش صولت و حدت ایشان ریخت و بهر آینه
کارخان صاحب تایید هنگام حدوث وقایع مجلس تدبیر و لطف تقریر
آن مقدار از مصالح دولت رعایت نماید که از دست اقتدار هزار شمشیر
زن خنجر گذار بر نیاید ف کار از دولت کند عاقل کامل بحق ، که نصد لشکر … سوده
سپاه آن طرف لب آب دره گز گرفته بیرون رفتند و لشکر حضرت …
کنار جوی فرت میراندند و از جانبین محل که … جستند و مجال جنگ … صد
فرصت بودند تا برابر بلخ رسیدند گفتار در جنگ امیر حسین و حضرت صاحب قران
موید مظفر با ابوسعید و منکلی بوغا و غیره چون عساکر طرفین مقابل بلخ رسیدند از
هر دو جانب جوی عید الله در میان گرفته صف برکشیدند و میمنه و میسره
مرتب داشته جنگ را آماده گشتند و از امارات دولت دران حال امرا که
در ترمذ بودند برسیدند و بحضرت صاحب قران پیوستند و توکل نیز برسید و احوال
و اوضاع که تحقیق نموده بود عرضه داشت و آن روز از وقت چاشت تا شب
آتش حرب و قتال سمت التهاب داشت و اشتعال و میان جان و تن و
تیر و جوشن رسم فراق بود و وصال جان بازان هر دو طرف بیکدیگر تیرباران کردند
و از زخم پیکان رخنه در خانه حیات بسیاران افتاد ب ز هر تیر کز شست پرواز کرد
تنی را ز پیوند جان باز کرد ، و دران روز توکل زخم دار شد و شبهنگام ب
که هر پرده کوه رفت آفتاب سر روز روشن در آمد بخواب فرود آمدند از دو جانب سپاه
بزرگ را نشاندند به پایگاه ، روز دیگر که شهسوار پیروزه حصار سپهر از قنطره افق
گذشته سپاه انجم را هزیمت داد … جانبین باز در جوش و خروش آمده …
… در خم این طاق آبنوس افتاد و حضرت صاحب قران
… تایید آسمانی حمله کرده … و کین با آن لشکر جنگ جوی
شیر آیین …

بودند باستظهار حمله آن موید کامکار ظفر قرار چاره ندیدند و گروهی جان انبوه
از یک حمله خسرو گردون شکوه خسته تن از هم فرو ریختند و چون شب رو سیاه
از پیش تیغ آفتاب بگریختند ب ستاره گر چه بود بی شمار … چو خورشید تیغ آورد …
امیر حسین و صاحب قران کامکار بعد از آن فتح نامدار عرض سپاهی که ملازم بودند
باز دیدند دو هزار سوار در شمار آمد حضرت صاحب قران با جمعی از ایشان از پیش روان
شد و چون بکنار جیحون رسید از معبر ترمذ بکشتی گذشته قراول بجانب قتلغ وزشاد
تا خبری باز دانند و لب آب را مخیم نزول همایون ساخت قراولان … و گوشکی را
از رعایت شرایط حزم ذاهل گردانیده خواب بر ایشان غالب شد تا لشکر آجو سیا
برادر کوچک بیکچک برسیدند و از ایشان بگذشتند حضرت صاحب قران با اعتماد ف
قراول منتظر نشسته و سپاه بجنبهای خود غافل آسوده ناگاه یاغی با قراول بهم آمیخته برسیدند
جهانجو چو ساز قراولان … بجزم دم کارزار … دلیرانه یک حمله و تیز هوش
بر کار شد تا قدم چشم و گوش وفا بود و راستی کیش آن بود کاهلی کافری پیش آن ،
لشکر را در آن حال چون مجال آن نشد که فراهم آمده مقابله مخالفان در آیند ضرورت
بکشتی در آمدند و خیمها را گذاشته از آب بگذشتند و حضرت صاحب قران با چند
کس در جزیره بمحاربه و مدافعه مشغول گشت و چندان پای ثبات در کلکی فشرد که
لشکریان تمام از آب بگذشتند و بعد از آن خود عبور فرمود ف که یکسر آن شاه عالم پناه
بهر حال بودی پناه سپاه ، و وقت بیگاه ایشان ازین طرف آب و لشکر مخالف
از آن طرف در مقابل یکدیگر بنشستند و پس از آن حضرت صاحب قران بسوختن کشتیها
فرمان داد و از آنجا کوچ کرده متوجه خلم شد که از حدود بلخ است و دران محل با امیر حسین
و بقیه لشکر بهم رسیدند گفتار در توجه نمودن امیر حسین و حضرت صاحب قران بجانب
طالقان و بدخشان و صلح کردن با شاهان امیر حسین و حضرت صاحب قران باتفاق عازم قندز
و … ایل بورلدای را … آورده عنان عزم بجانب بدخشان تافتند و چون به
طالقان رسیدند … آب شور مذاق و فاق را از حلاوت آشتی والصلح خیر شیرین ساختند
پادشاهان بدخشان از در مصالحت در آمدند و … وحشت و مخالفت که هر آینه
موجب … دولت تواند بود بکلی مرتفع شد و از آنجا مراجعت … باز

گشتند و در آنجا از آب بجانب سالی سرای عبور نموده متوجه ختلان شدند و بچوب
در آمدند و از چون گذشته موضع دشت کولک مخیم نزول فرخنده گشت شب با
که بحکم وجعل اللیل سکنا طباع میل آرمیدن کنند بعد از آنکه حضرت صاحب
قران بنوم استراحت تخفیف جامه فرموده بود و پای مبارکش از ساعت صحبت
موزه پرداخته امیر حسین به استدعای حضور آنحضرت کس فرستاد و چون بتوجه فرموده
مجلس در آمد از حاضران بولاد بوغا بود و شیر بهرام امیر حسین با حضرت صاحب
قران شکوه شیر بهرام آغاز نهاد که در چنین وقت که بدشمن رسیدیم ایم عزم
ایل خود کرده جدایی میجوید و پای مروت و خاطر بی مخالفت و ولایی موید صاحب
قران کامکار او را بانواع نصیحت فرمود و سرزنش نمود اما جواب او بر فحوای ب
من گوش استماع ندارم لمن یقول مقصود بود امیر حسین را با هر چند از آن لجاج و استبداد
نایره غضب اشتعال می یافت بحسب مقتضای حال تحمل اولی دانست ب
هر چند توانا بود … که گاهی خشم فرو باید خورد ، الامر شیر بهرام بصوب
بلجوان روان شد و درین حال خبر بتحقیق پیوسته بود که توغلق سلدوز و کیخسرو و لشکر
جته را سر کرده با پس امرای جته پیش آمده اند و تور بسر بویکان و ساریق و شنکوم
و توغلق خواجه برادر حاجی بیگ و کرج تور بسر بیکچک و دیگر امرای هزاره و قوشون با
بیست هزار مرد از سر حالا تا پول سنگین نشسته اند و ازین جانب بیش از شش هزار
مرد در معسکر همایون حاضر نبود صاحب قران موید پاک اعتقاد بمضمون کم من فئة
قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله بگوش صدق و اخلاص از هاتف توفیق
می شنید و در آینه دولت روز افزون که مصقل تایید آسمانی جلال ظفر یافته بود
بدیده یقین می دید ف که گر بحر کشتی شود پر نهنگ کسی را که یاری کند بخت بلند
وگر کوه و صحرا بود پر پلنگ نیابد از آن یکسر مو گزند ، با دو هزار مرد دلاور روی
توکل بسوی دشمنان نهاد و اندیشه روان شد و در سر پول سنگین سپاه جانبین بهم
رسیدند از وقت چاشت که رایت … والضحی بر افراشته تا آنزمان
که پرچم شفق و اللیل اذا سجی شانه زدند آتش پیکار را … حکایت
و زمین از … اذا زلزلت الارض زلزالها میکنند …

باکروهی انبوه مغولان ساخته در مقدمه روان کرده اند و امیر حسین چون شیر بهرام
حیله و مکر فرموده در دام تلبیس انداخت و تطمیع و سعادت ساخت تصور میکرد که با حضرت صاحب
قران نیز همان حیله توان باخت هیهات هیهات ~ جهان پهلوان شاه کردون غلام •
بیازی بسر در نیاید بدام • درین ولا ملک بهادر و عبدالله پسر او را با عهدنامه پیش
آنحضرت فرستاده و سخنان فریب آمیز پیغام داده که تا غایت باتفاق یکدیگر بکلیات
امور استقلال نموده ایم و از میان اتفاق گوی تقدم از میدان اقران و امثال ربوده ایم
چنان سزد که بعد ازین هم بر همان طریق سپرده شود و برین عهدنامه اعتماد کلی نموده
بهیچ گونه دغدغه بخاطر راه ندهد و چون لشکر منصور از قلعه گذشته بالیون
مخیم نزول همایون گشت ملک و عبدالله برسیدند و از شرف بساط بوسی استسعاد یافته
پیغام امیر حسین و عهدنامه او عرضه داشتند و در خواست صلح و آشتی آغاز نهادند
صاحب قران سعادت قرین از الهام دولت فرصت آیین دانست که ~
تکیه بر عهد وی و باد صبا نتوان کرد • آن عهدنامه را وقعی ننهاده و آن سخنان بسمع قبول
راه نداد اما سیورغان از بیم آنکه حکایت مصالحت شاید که بجایی رسد اندیشناک شدند
و خواستند که از موکب ظفر پناه تخلف نمایند دران حال امیر جاکو و امیر عباس که با
بهرام جلایر تجدید رفته بودند برسیدند و باتفاق امرا مصلحت دران دانستند که کلانتران
سیورغان را که اندیشه مخالفت کرده بودند بگیرند اما آفتاب اشراق حضرت صاحب
قران که از ناصیه احوالشان پرتو انوار رشدش در هر کار جز بر بهبود نیفتادی بآن معنی رضا نداد
و زبان دولت بر بیان حکمت برگشاد و مصلحت آنکه این قضیه در صبح نهار سعادت
و اقبال و غره بهار سلطنت و استقلال ما واقع شده اگر بگرفتن ایشان کردن نیت غدر
بردامن احوال ما نشیند دیگران پناه باین درگاه نیاورند و کار کشورستانی و جهانبانی
جنانچه باید انتظام نیابد کاخ دولت اگر بر اساس نکوکاری بنا کنند کنگره قدرش از طارم
مقرنس گردون بگذرد و نهال اقبال اگر از جویبار عدل و احسان آب خورد شاخ
نفعش بمیوه کام انبیا بار آورد و سایه سعادتش بر جهان گسترد و بعد از ارشاد بندگان
سیورغان را استمالت و نوازش فرموده اجازه مراجعت ارزانی داشت و دیگر لشکر را باز
گشتن رخصت داده و از انجا بسعادت مراجعت نموده متوجه جای نزول همایون رفت

بکم

بیهوده راه یافت و امیر حسین لشکری انبوه جمع آورده با شیر بهرام متوجه آنجانب شد نمی
مبارک شاه و شیخ محمد بن بیان سلدوز روی دل بقبله اخلاص حضرت صاحب قران آورده
داشتند اما چون سپاه امیر حسین بتعجیل در رسید ضرورت با ایشان پیوستند

ذکر مکر و حیله امیر حسین و فرستادن خرخزانه دار بمصالحت جستن امیر حسین
خرخزانه دار را با مصحفی که بران سوگند خورده بود پیش حضرت صاحب قران فرستاد که
مخالفت میان ما موجب ویرانی مملکت و پریشانی رعیت و یقین میدانم که همت
تو بر نکوای سلمانان و مرحمت بازیردستان منظور است و آن معنی روا ندارد و صلاح دران
می بینم که خر رسگران جانب در حفانا توقف نمایند و از آن طرف در خزانه و هر یک
با صد مرد در تنگ چکیک بهم رسیم و تجدید عهد مصادقت و موالات کرده نوعی شود
که بعد ازین مفسدان از میان ما مجال مداخلت و افساد نماند و تا با یکدیگر نبی رسیم مملکت
قرار نخواهد یافت صاحب قران صاحب تدبیر نورای منیر میدانست که عهد آن
عهد را ابو محک امتحان عیار و بنیان آن پیمان از نمایش اعتبار نخواهد بود ~
زبان سید بهنار در تر نهار • ولی است دندان او زهر دار • لیکن چون امرا متفق الکلمه بران
بودند که مصلحت در مصالحت است و بهبود در موافقت بر وفق رای ایشان بنیاد معامله
بر عهد و میثاق امیر حسین نهاد و لشکر را در خزار بگذاشت و سیصد مرد کاره ... گزیده
و سبان اعتمادی اختیار فرموده روان شد بعزم آنکه دویست سوار از برای رعایت
حزم بدنه بر یکدارد و با صد کس بتنگ چکیک رود که وعده گاه است و از آن طرف امیر
حسین در کو نداک شیر بهرام را گفت همان شد که حضرت صاحب قران فرموده بود ف
شیر قضات قول اهل دول • دگر نشود هرانچه ایشان گویند • و سه هزار سوار گزیده به
ایلغار روانه جانب حضرت صاحب قران کرده اند تاجیکی از غلامان آن حضرت در میان
ایشان بود بگریخت و بتعجیل تمام بشتافت که صورت حال بعرض همایون رساند و
چون آنحضرت بدبه تو نزول فرموده آن تاجیک شامگاهی برسید و اتفاقا بر در منزل
مبارک نوکری بهرام نام حاضر بود که دید و وقایع و حوادث عمارستی نگاشت چون
صورت واقعه باز گفت از قلت خرد و حیرت آزاد می نهاد و بنداشت که چون
امرا همه در صلح می کوشند و این خبر موجب وحشت نباید رسانید آن شخص را بوده بیرون

و هم در کشید سواران امیر حسین بیگاه چون سیل شتابان در رسیدند حضرت صاحب
قران از حسن اتفاق پیش از وصول ایشان بعزم توجه وعده گاه سوار شده بود و چون
از رسیدن لشکر آگاه گشت روان براند و چون بتنگ چکیک رسید مردم خود را اکثر
با دشمنان پیوست و جنگ در پیوست ~ بجانه جوشن • و واپوکیر •
جو باران ببارید تیر و تیر • شد از آب کلک شمشیر شاه • همه لاله گون خاک آورد گاه •
و چون بزخم تیغ آبدار و قوت بازوی کامکار آن لشکر غدار را باز داشت از انجا روان شد
و با دشمنان حمله آورده جنگ کنان میرفتند تا بموضع قابلیش که بهر دو آب جیکدالیک
انجا بهم میرسند و از انجا که فرار ابای پیش آمدن نماند ما باوجاسرا با بیابان ندو چون
خبر این غدر به قراد رسید لشکر که انجا بوده بهم مجموع متفرق شدند ف ندانم که این چرخ گردنده را •
تم آورده بی شتابنده را • چه شد کین نشر کرد بهادر خورست • غوف کرد بالحوه دخواب اندر است •
حضرت صاحب قران با اندک مردمی که پیش او مانده بودند از حزار گذشته بقرشی نزول
فرود
و با امرا مشورت نموده مصلحت دران دانستند که از برای محافظت حرم عورت که مدار
ناموس و حیثیت بران است که جهار انقل کنند با خان و جوار سیورغان که ایشان با حضرت
صاحب قران سوابق هواخواهی و خدمتکاری داشتند و بر اخلاص و یکجهتی ایشان وثوق
حاصل بود بکدلینه و بعد از ان از سر فراغ خاطر راه تدبیر کار دشمنان آرند و چون
رای بران قرار گرفت شبهنگام همان روز جاه ... را که در بیرون بوزدالیغ واقع است
وعده گاه ساخته هر کس بمحل و مأوای خود شتافت و مهمات ضروری را کفایت نموده هم
دران شب با کوچ روان شد روز دیگر لشکر امیر حسین بقرشی رسیدند و امیر موسی و امیر
هندوشاه بحصار درآمده بساط اقامت بگسترده ندو چون حضرت صاحب قران بجاه ای
آمد چندان توقف فرمود تا خواص و خدم که وعده داشتند جمع شدند و از انجا کوچ کرده
بطرف ماخان روان گشتند و از آب آمویه گذشته بجول در آمدند حضرت صاحب قران
پیش هر یک از ملک هراه و جهر بیک جون قربانی ایلچی فرستاد تا بر احوال ایشان اطلاع یابد
کرده بجه مقام شده و از رفتن ایلچیان تا آمدن دو ماه در سر جاه شوراب را مخیم نزول همایون
ساخت و در آن مدت هر کاروان که از خراسان متوجه ماوراء النهر بود و انجا رسید باز
واقف حال ایلچیان مراجعت نمودند از لطایف تدبیر که در خاطر خطیر نقش بست اوازه

اوازه

انداخت که ملک هراه ما را طلب کرده است و کاروانیان را اجازه رفتن داده و هم دران حال سوار شد
و بر جانب ایشان روی بصوب هراه نهاد باز کاروان چون بطبرستی رسیدند خبر داده اند که ایشان بهراه
رفتند پیش ملک امیر موسی بران خبر که جاسوسی مردم بلخ یا تغان از دیه با ترمیک کشید اعتماد
نموده و از قلعه قرشی بیرون آمده لشکر را جمع آورد و دوازده هزار سوار بموضع ... اغ نزول
کرده و عزم داشت که به اوزکند رود و ملک بهادر بقرشی با امرا توخون و پنج هزار سوار
فرو ماند از پیش امیر حسین آمده بودند و از قراولی گذشته در قرقاشون تو به و کنبد
لوی نشسته **گفتار در توجه نمودن حضرت صاحب قران بجانب قرشی** قال الله
سبحانه و تعالی و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیء قدرا •
مجاری امور عالم هرچه واقع میگردد از نیک و بد و بیش و کم نتیجه تقدیر ملک قدیر است
و در حیز تسخیر پادشاهی وزیر و هو القاهر فوق عباده و هو الحکیم الخبیر ~
اگر پای پیل است اگر پر مور • از و یافت هر یک ضعیف و زور • جو نیرو فرستد بتقدیر پاک •
بموری زمانی بر آرد ز پیل هلاک • گل هنر مراد در گلزار امانی از نسیم عنایت ربانی
شکفتن گیرد و دیگر اسباب در میانه بهانه و طغرای ظفر و نصرت بر نامه هر دولت که
باید نقش من یشاء و هو العزیز الرحیم رقم زنند و کثرت لشکر و وفور شوکت درین کارخانه
افسانه ~ این مستی تو مستی هیچ در کرست • وین ماستی تو مستی مستی در کرست •
رو سر بگریبان تفکر در کش • کین دست تو از آستین دستی دگر است • پس هر کرا دیده بصیرت از
سرمه توفیق روشنایی یابد و پرتو انوار این معانی بر بام فرجام ضمیر منیر او تابد
بر کار که پیش آید و بر مهم خطیر که روی نماید دست اعتصام در حبل متین توکل
استوار سازد و رایت عزم بقوت بازوی و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد
بر افرازد ف یزدان بناید بر نیک و بد • بدرگاه او استعانت برد •
هر آینه بر حسب و من یتوکل علیه بر در هر مراد که حلقه آرزو بجنباند بی
توقف بکشاید و روی امید بهر جانب که آرد و نمود مقصود رخش دوابه استقبال آید
نشد کس براسب توکل سوار • که اوراند رسید دولت نگار • دلیل روشن بر دو ...
و درستی این سخن صورت حال خجسته مآل حضرت صاحب قرانی است که چون
کاروانیان که توقیف نموده بود اجازه رفتن فرمود و بجعفر ایشان متوجه صوب

اقامت رسم استقبال واجب دانستند و بعد از عبودیت پیش آمده وظیفه خدمتکاری
بجای آوردند و موکب همایون بسعادت و سلامت بشهر بخارا نزول فرمود و امیر جاکو
بسبب آنکه پیش ازین محمود شاه را بر در یاب ... بسته دو ایلچی بود و بیش و پس
چوب زده اوی بلیغ کرده بر جانب او اعتمادی نداشت و بصورت دولتخواهی برخاطر
خطیر صاحب قران می نگاشت که مصلحت وقت توجه صوب خراسانست و هر چند
مبالغه نمود آنحضرت مقبول نفرمود و امیر جاکو و امیر سیف الدین و عباس بهادر
متفق شدند و بی استجازه بطرف خراسان بماخان رفتند بعد از چند روز خبر بخارا
رسید که منقلای امیر حسین موسی و اولجایتو با لشکری گران نزدیک رسیده اند
حضرت صاحب قران با علی یسوری و محمود شاه فرمود که صلاح دولت و مملکت
و مقتضای شجاعت و جلادت آنست ~ که ما لشکر از شهر بیرون بریم * بران جنگجویان شبخون بریم *
ایشان از وقوت ارتکاب آن امر خطیر بتوه اتفاق ننمودند و عرضه داشتند که ما بدکان
مصلحت دران نمی بینیم که جای را نگاه داریم و چون دشمن برسد بدفع و معارضه
ایشان قیام نماییم حضرت صاحب قران چون آثار ضعف و بد دلی از ایشان مشاهده
فرمود و بر ثبات قدم ایشان تکیه و وثوقی نداشت از آنجا نهضت نموده عازم
خراسان شد و چون بلب آمویه رسید از اتفاقات حسنه دو کشتی از بالای آب
می آمد فرمان داد تا آن کشتیها بگرفتند و از آب عبور کردند و بجول درآمده و از مرو
گذشته در ماخان بسعادت و اقبال باردوی همایون پیوست ذکر محاصره کردن
امیر حسین بخارا را چون امیر حسین با لشکر به بخارا رسید علی و محمود شاه
باستظهار معاونت اهالی شهر بضبط و محافظت حصار مشغول شدند و لشکر بیرون
حصار را در میان گرفته جنگ در انداختند و مردم شهر جلادت نموده از دروازه
کلاباد بیرون آمدند و روی جسارت بمحاربه ایشان نهادند امیر حسین از راه خداع
و مکر با لشکر هزیمت نموده و تا مزار شیخ عالم سیف الدین باخرزی قدس سره بازگشتند
مردم تاجیک به تصور آنکه لشکر گریخته می رود بی تحاشی با اسلحه و تیر و فلاخن از پی
ایشان بشتافتند لشکر بازگردیده و بیک حمله مردم را تا در دروازه راندند بسیاری از آن
زیاده سران را بدست قهر از پا درآوردند و بقیة السیف که بهزار حیله جان از آن

ورطه بیرون بردند و تیر و کمان انداخته بسوی خانها و کاه دانها فرو دویدند و دم در کشیدند ف
هر کس که او خشید بجای خویش * از دست فکنده بند سرای خویش * علی و محمود شاه
خواستند که باز حشری جمع آورند و محافظت شهر قیام نمایند هر چند دران باب سعی نمودند
و مردم را طلب داشتند کسی بسخن ایشان التفات نکرد و شب بضرورت دروازه
باز کرده بیرون جستند و راه ماخان پیش گرفتند آستین دولت از دست فرصت
داده بودند و این جز بمذاق اضطرار گرفته این بیت ورد شوخی که دامن اقبال او
زده باشد که از آن غصه گریبان کرد * امیر حسین بکاول از عقب ایشان روان کرد تا
کنار آب تاختند بیشتر نوکران ایشان را زده آوردند و اموال تمامی و چهارپایان باز گرفتند
علی و محمود شاه سوار و چندی نوکران پیاده بسی مشقت جان بیرون بردند و از آب
عبور نموده بجول درآمدند و از مرو گذشته در ماخان بسعادت بساط بوسی حضرت صاحبقران
مستسعد گشتند از هر گونه تقصیرات خویش منفعل و شرمسار و بلطف و مرحمت آنحضرت
خوشدل و امیدوار از مراحم خسروانه جرایم ایشان را رقم عفو کشیده نوازش بسیار فرمود
و به آب و جامه سرافراز گردانید و بعد ازین سوار شده ایشان را در سلک ملازمان انتظام
بخشید و امیر حسین را چون بخارا مسخر شد چند روز آنجا توقف نموده بعد از آن امیر خلیل را
با دیگر امرا و لشکری قلعه محافظت آنجا باز داشت و بسالی سرای مراجعت نمود و حضرت
صاحب قران فرمان داد تا زمستانهای ماخان را آتش زده بسوختند و چون باز از نو سبز
شد اسبان را فربه گردانیدند گفتار در عبور نمودن حضرت صاحب قران از آب
آمویه و گرفتن بیکچی شاه و تاخت فرمودن بر لشکر قرونای و شکستن ایشان
درین اثنا بسامع علیه آنحضرت رسید که بیکچی شاه از یمن التفات بندگان
حضرت از ذل آوارگی خلاص شده و در آمویه و توابع که جای اصلی اوست بحکومت
تمکن یافته بحکم ان الانسان لیطغی ان راه استغنی پای از جاده اطاعت بیرون
نهاده و سر بطغیان و عصیان برآورده و هر کرا امید انکه توجه این حضرت بسته از نوکران
آنحضرت و غیرهم می گیرد و محبوس داشته نمی گذارد که بگذرد و حضرت صاحب قران را
از استماع این خبر نایره غضب اشتعال یافت و از راه غیرت کول باشی صد مرد
لشکر کرده روان شد و چون بلب جیحون رسید هنگام آب خیز بود و سیلی غایت

بسیار و تیز ~ بجایی که موج دریا شیب * بتنگ چرخ کرده از طوفان نهیب *
چو باد از شتاب و چو آتش ز جوش * چو دریا ز شکنج و چو شیر از خروش * آنحضرت بعض
مبارک نقل کند ز طلب کرده و نظر احتیاط بر طرف آورده و بر ده از پایان بوروالیغ تا
کدار اختیار فرمود امرا را فرمان داد که با چهار صد سوار بطرف نشیب آب روان گردید
و خود با دویست کس با شناه بر آب زده آخر پیشین از آنجانب بشناه بیرون
آمدند و از آنجا شبگیر کرده سحرگاه اطراف و جوانب آمویه که بیکچی شاه آنجا بود
فرو گرفتند و او مردی دلیر بود پهلوان و چابک سوار تیر انداز سخت کمان دست کلاه
از آستین کوشش برآورد و اما شناخت که عنان دولت گرفت و سعادت
یاوری نکرد اول تیر که بینداخت زه کمانش بگسست و تیرش بر سپر خطای بخطا آمد
و دورکه و خطای بهادر دررسیدند و او را دستگیر کردند بجان امان نداد و کمان کوچه از
نار جان خود نیافته بود که بس زود بگسست و تیر مکر انجوبه تدبیر خود تراشیده بود
که بسیر خطا باز خورد حضرت صاحب قران فرمان داد و کشتیها بآن طرف آب
روان کردند و امرا با چهار صد مرد که بر حسب فرمان بآن طرف آب بودند بکشتی
بگذشتند حضرت صاحبقران را در اثنای این احوال معلوم شد که لشکر قرونا بس در نواحی
بخارا نشسته اند و همت عالی اقتضا آن کرد که بحیطه تاختن جمعیت ایشان
باد تفرقه بر دهد ف بنیروی تا یک شبگیر کرد * و لیوضع هر کس با ایشان رسیده ~
دو لشکر خان درهم آویختند * که از آهن آتش فرو ریختند * تو گفتی هوا لاله کارید سپهر *
ز پولاد و جاده باد دستیم * باد جلد سپاه حضرت پناه از گرد راه خاک ادبار بر دیده
شوکت مخالفان پاشید و نسیم فتح از مهب عنایت الهی بر رایت ظفر پیکر وزید امیر
خلیل که مقدم لشکر قرونا بود مقهور و مغلوب شد و تمام لشکر منهزم و پراکنده شدند
ف دولتش بسیار از بنیاد کرده تا باشد کند * کس چنور از بر تو صبح جالش ... آن
موکب همایون از آنجا مظفر و منصور در کنف حفظ ملک غفور ف بسعادت معاودت نموده
و از آب گذشته مدتی بکاه بر سر چاههای موضع قراول تزیه توقف نموده
انجا عازم ماخان گشت و بیکچی شاه نقد روان جان بحواله دیوان قهر و انتقام
از وجه خیانت کفران نعمت تقابض ارواح فرو داورد ~ هر کس که خیانت کند چنین آید پیش

و پیر آید ف چه کوزه ز نول بخت خود وی شاید * روزی بکشد کیتوش و باده نباید *
گفتار در فرستادن صاحب قران کردن جلالت امیر جاکو را پیش
ملک حسین برسالت چون حضرت صاحب قران از مرو گذشته ماخان
مضرب خیام نزول همایون گشت امیر جاکو را برسالت پیش والی هراة ملک حسین
فرستاد ملک مقدم او را با عزاز و احترام تمام تلقی نموده از شرایط مراعات و محافظت
جانب هیچ دقیقه فرو نگذاشت و نسبت با حضرت صاحب قران اظهار هواداری
و محبت جان کرده و در باب موافقت و مظاهرت مبالغها نموده و استدعا نمود
که چون سرحش می رام اگر ایشان از آن طرف تحریک دهند بنیاد مودت و موالات
استحکام پذیرد و عقد موافقت و ارکان معاضدت عهد و پیمان موکد و مشید کرده
و چون امیر جاکو مراجعت نموده آن سخن را بعرض رسانید و حضرت صاحب قران
پیش از آن مصاحب امیر حاجی برلاس بآن طرف رسیل بوده بر عادات ناپسندیده
و شیمه غدر که از آن دودمان ... اطلاع یافته چه امیر نوروز برادر ارغون
آقا که در زمان سلطنت قزان خان صاحب حل و عقد ممالک خراسان بوده ملک حسین با
ملک فخر الدین که پدر ملک شمس الدین کرت او را در قلعه خیسار حوز بند کرده بود
از بیدادش طلب داشت و از قلعه خلاص کرده بر تربت بالا گرفت و چون مزاج قزان
خان بافساد بدگویان بر امیر نوروز متغیر شده برادر و خویشان او را در اقربجان قتل آورده
و امیر قتلغشاه نیکوزت و دیگر امرا بقصد امیر نوروز بخراسان فرستاده او بنا بر حقوق
بسیار که بر ملک فخر الدین داشت و پیوند که با او کرده بود از طوس پناه بهراة برده ملک
فخر الدین با او به تجدید عهد کرده بغلاظ ایمان موکد گردانید و با این همه چون امیر قتلغشاه بدر
هراة رسید ملک فخر الدین غدر ورزید و امیر نوروز را بند کرده سپرد و بقتل آوردند و برادر ملک
فخر الدین ملک غیاث الدین که پدر ملک حسین بود در عهد سلطان ابوسعید با امیر چوپان
سلدوز که سرلی او بود همان طریق سپرده او و او را بر پسرش را چلاو خان که از سلطان ابوسعید
گریخته پناه بدو برده بود و با ایشان عهد کرده بعد از آنکه ... و محمد ... امیر چوپان ...
نکوهش ... امیر نوروز کرد ... پناه برد و وسعت ... است ...
جنس جبار ... حصار ... کرده ... جان ...

وکیخسرو از تاشکند با لشکر جته بازگشت و بجانب سیرام رفت و چون اغرق صاحب
قران و ازان کیخسرو پیش بهرام بود ایشان نیز از عقب مردم خود عنان عزیمت بدان
صوب تافتند و چون بسیرام رسیدند در قریهٔ چمکنت اغرق خود را یافتند و بهرام پیش
از وصول حضرت صاحب قران از آنجا رفته بود و آنحضرت سار بوغا و آقبوغا بهادر را
بجانب جته پیش امیر شمس الدین و حاجی بیک فرستاد بطلب لشکر و بعد از تامل و استشاره
در اختیار موضع قشلاق کیخسرو را با نیزه او رفت و حضرت صاحب قران با ششصد
مرد خاصه بازگشته زمستان بسعادت و اقبال در تاشکند گذرانید و شاش
نیز گوشید بگذرانیدند خان و امیر حسین خود درین مدت هر چند کوشیدند دست سعیشان
بدامن مراد نرسید و در عرصهٔ معارضه هر مضوبه که از وفور شوکت و کثرت سپاه
نشاندند بیدق تدبیری که دولت حضرت صاحب قران فرو گرد از هم بر شد
درین هنگام که لشکر زمستان هجوم کرده بساط کافوری برف در بسیط گیتی بگسترد
بضرورت بازگشتند و در سمرقند بولاد بوغا را با جمعی بهادران بضبط آنجا بگذاشتند
و خود با خان بارهنگ سرای رفتند و فصل زمستان در آنجا بسر بردند **گفتار در مصالحت
جستن امیر حسین و حضرت صاحب قران** چون فصل شتا بآخر انجامید
و رسولان صبا و شمال آوازهٔ رسیدن لشکر بهار در انداختند و نصیحت گویان
قبری و هزار در باب مصالحت گل با خار فصلها بر داختند سار بوغا و آقبوغا
بهادر که حضرت صاحب قران ایشان را بجانب جته فرستاده بود باز آمدند
و خبر آوردند که از جته لشکری انبوه می رسد و چون آنحضرت بحقیقت صاحب
قران بود و موید من الله و در هر وقت باندک سپاهی لشکرهای گران می شکست
و بی کثرت کارهای بزرگ از پیش می برد و امور غریب از دولتش بظهور می
پیوست امیر حسین را دل ابا بدل در تدارک خاطر او بود و در باب مصالحت
با او سعی می نمود و چون اول بهار شد و خبر شنید که لشکر جته بمعاونت آنحضرت
فرا باید آمد اندیشه کرد که اگر جانب جته لشکری بسپاه او پیوندد کوه آهنین متحمل
پیش باد حمله اش پرهٔ کاهی نشود و هر آینه کار دست از جهان بباید شست و دل از
جان برگرفت ف اگر این لشکر ازین گونه جهان برهم زند ٭ چون سامش رسد خود که تواند دم

وصلاح دران دانست که بعلما و مشایخ خجند و تاشکند توسل جسته از ایشان
استدعا نمود که باتفاق با حضرت صاحب قران از در دین و ادای و مسلمانی در آیند
معارضه و مجادله که در میان ایشانست بموافقت و مصالحت رسانند و غبار فتنه
و آتش فتنه که در میانه برخاسته و برافروخته است بزلال موعظه و نصیحت فرو نشانند
اصحاب درس و فتوی و ارباب زهد و تقوی بمقتضای نص وَ اِن طائفتان من المؤمنین
اقتتلوا فاصلحوا بینهما در ادای موافقت بوسیلهٔ دست صلاح از آستین صدق بر آورده
و بپای اخلاص پیش آن سرور صاحب قران آمدند و بعد از تقدیم مراسم دعا و ثنا
عرض داشتند که چون بندگان آن حضرت از کمال دانش و دین داری و مرحمت و نیکوکاری
حضرت صاحب قران بیقین معلوم است بنده خواست حاجتی که متضمن خیر و صلاح
دینی و اخروی مسلمانان میدانند جسارت می نمایند حال آنکه مخالفت میان
شما و امیر حسین خود موجب ویران مملکت و پریشانی رعیت و چون ستیزه
بجایی رسد که شما لشکر بیگانه را درین دیار راه دهید دست تعرض کفار بخون و مال
مسلمانان دراز شود و اگر ایشان را غلبه و استیلایی که مبادا که هرگز دست دهد
با شما هم وفا نکنند بیت ستیزه بجایی رساند سخن ٭ که ویران کند خاندان کهن ٭
امید بتوفیق الهی که پیوسته رفیق حال شما بوده و خواهد بود چنانست که حسب
فرموده والصلح خیر زنگ کدورت که بر آینهٔ مصادقت و دوستی طرفین نشسته بصیقل
مصلحت جلا پذیرد تا در این مصالح ملک و ملت و سلامت دامن لشکری و رعیت
در صفای آن جهت بنماید و از حسن اتفاق دران نزدیکی حضرت صاحب قران
بخواب دیده بود که در آب چند سیل بسیار در آمده بود و او در میان آب بر سر کوه
بارهٔ نشسته بودی و بسیج در افتاده و از فریاد رس درماندگان خلاص و نجات
طلبیدی و از غایت دهشت از خود غایب شده و چون چشم باز کردی خود را
بر ساحل آب دیدی از طرف سمرقند و در عقب نظر کردی دریا همچنان جوشان
مشاهده نمودی و چون از خواب بر آمد رأی جهانگشای بالهام دولت آن سیل
جوشان را بلشکر تعبیر فرمود و صورت نجات که در جانب سمرقند دیده بود
دانست که آنچه مراد است هم از آن طرف بحصول خواهد پیوست و خاطر خویش

روی توسل و امیدواری از جانب جته بکلی بگردانید و چون درین هنگام آن
گروه گزین مصالحت التماس نمودند و دران باب مبالغه فرمودند در حکم رای
صواب نمای آنحضرت بدو گواه عدل ثابت شد که خیر در سلوک جادهٔ صواب
و مصالحت و چون خاطر شریف بران نهاد اندیشه فرمود که اگر جمعی در میان آمد شد
نمایند و گفت و گو کنند این کار بمدتی در حیز توقف و تاخیر بماند همان به که خود پیش
امیر حسین روم و بچیکی باشد و هر دو گفته و شنیده هر چه زودتر غبار کدورت از
میان برخیزد بیت هنر بران که پیران نگارند ٭ پیام خود بپای خود گزارند ٭ لاجرم
توکری بجنیبه نام را جهت اعلام قصدی که فرموده بود پیش امیر حسین فرستاد
و بنفس مبارک جناح شمیره در آن تیه که ملکاه بود که کارها کلی بنفس همایون
خود ساختی رای صدق بسوی کعبهٔ صفا نهاد و بی توقف و اندیشه روان شد مرا
سیحون عبور کرده متوجه سمرقند گشت و چون با بجار رسید و آفتاب غرهٔ مبارکش
ظاهر شهر سمرقند را منور گردانید وقت طلوع آفتاب بود خواست که بشهر در آید
شخصی از شهر بیرون آمد و خبری غیر واقع رسانید که امیر حسین وفات یافته است
حضرت صاحب قران بعد از استماع آن سخن بشهر در آمدن مصلحت ندانست
عنان توجه بصوب شادمان تافت و چون بشادمان رسید با چند
قوشون از لشکر امیر حسین که از مقابل می آمدند دوچار خورد و چون روی بقصد
آنحضرت نهادند دفع صائل را بنیروی تائید حمله کرده و ایشان را از انجا منهزم و متفرق
گردانید و از آنجا باب یام آمده نزول فرمود و زمانی توقف نمود تا اسبان چریده
سیر شدند و بسعادت سوار شد و چون بموضع نیازی رسید امیر موسی بهزارهٔ غاچی
که تعلق بخاصهٔ او داشت و دیگر سپاه جمع آورده با لشکری پیش آمد بهادران
این طرف او را از قصد و نیت حضرت صاحب قرانی خبر دادند که ملاقات امیر
حسین دارد تا کدورتی که در میان آمده بصفا بدل شود امیر موسی بکثرت لشکر مستظهر
بود آن سخن مسموع نداشت غافل از آنکه عمده در باب محاربه و جنگ مردی و
مردانگی سرداریست نه بسیاری لشکر جرار بیت سپه گران سواری داده و با آنکه
چند بار خود در آزموده بود باز لشکر را بر آراسته آهنگ جنگ کرده حضرت صاحب

قرانی امیر سیف الدین و ختای بهادر را با پنجاه سوار فرستاد که از عقب ایشان در آیند حمله
آوردند و پیش مبارک با معدودی کس پیش ایشان بگریخت لشکر امیر موسی چون دیدند که
سپاه از پس و پیش ایشان در آمده دست برد این سپاه بکرات دیده بودند و
مرارت حشیش من الفال منهزم شدند کانهم حمر مستنفرة فرّت من قسورة
متفرق و پریشان گشتند لشکر منصور از پی ایشان روان شده بسیاری را منع
تیغ گذرانیدند و بسی قودوق آورده از خیل در گذرانیدند و درین اثنا حضرت صاحب
قرانی جهت سفقه دوتیغه اوفوشاه بوره الیغی را با بیلاتکات لایق بجانب دامغان
روان فرموده و درین حال از پیش خبر آمد که لشکر امیر حسین رسید حضرت
صاحب قران مراجعت نموده بمان ششصد مرد که در رکاب داشته بر بلندی بایستاد
و لشکر فرو نلس سی قوشون سواران گزین میمنه و میسره آراسته در رسیدند
و در مقابل صفها بر کشیدند و از جانبین سورن انداختند ف
خروشی بر آمد زهره و طرف ٭ که لیلی شد از بیم در و صدف ٭ حضرت صاحب
قران با ظفر پناه زمانها توقف نمودند تا آن بهادران بکاری که این راه از برای
آن نموده اند و زحمت کشیدنی در آیند و دست بگشایند یکسر بر نهاده و پای پیش
نهاد آنحضرت ایشان را بگذاشت و با دلاوران تو پیش مراجعت نموده و شبگیر کرده
از آب کوهک بگذشت و سحرگاه بچنار شغشار نزول فرمود و چون پیش از این
توکری بجنیبه نام یسالی سرای پیش امیر حسین فرستاده بود که سخن مصالحت در میان آ
دران موضع با انتظار آن بوده بر سانید آن معنی را غنیمت شمرده و بالتزام موافقت
و ترک مخالفت سوگند یاد کرده و عهد بست و تورانشاه را با بجنیبه پیش فرستاد تا عهد
از این جانب نیز مستحکم شود حضرت صاحب قران عباس بهادر را با تورانشاه
روان کرد و امیر حسین با عباس بهادر تجدید عهد کرده چهار بابا جان موکد گردانید و امیر
موسی و اولجایتو را با ده هزار مرد بفرستاد و با ایشان مبالغه کرده که خاطر فلاکس
حضرت صاحب قران بدست آورده با او صلح کنید و سعی نموده البته نوعی سازند که
میان ما ملاقات افتد و چون ایشان از قهلغه و کش گذشته در بابان سمرقند بقره
کمش کنت که مزار متبرک علی اتا قدس سره آنجاست فرود آمدند حضرت صاحب

قران بعلیاباد سغد نزول فرموده بود ایشان بدرخواست مصالحت کس فرستادند و ایلچی از آب کویک عبور کرده بپیش حضرت صاحب قران آمد و بشرف بساطبوس استسعاد یافته حکایت درخواست امراء باب مصالحت بعرض رسانید و قرار چنان شد که آنحضرت با صد کس و امیر موسی و امیر اولجایتو با صد کس بهم رسند و ملتمس ایشان مبذول افتاده صلح کنند و چون این سخن بانجام رسید فی الحال سوار شده با صد مرد متوجه گشتند و حضرت صاحب قران با صد بیست مرد متوجه شدند و چون بیکدیگر نزدیک شدند ملازمان آنحضرت عرضه داشتند که امرای صاحب وجود امیر حسین اینها کینهای خود بدلهای تیره اندوخته اگر اینها را بدست آوریم دیگر او را قوت مقاومت باما نماند و بکلی ویران و مستاصل شود و گوی مراد چون چرخ موافق نموده فرصت غنیمت می باید شمرد همت عالی آنحضرت آن سخن را تمکین نکرد و فرموده که عهد شکستن از مردی نیست

از عهد اگر برون آید مرد ◦ از هرچه گمان بری فزون آید مرد ◦ و چون امیر موسی و امیر اولجایتو بحضرت صاحب قران رسیدند زبان انصاف بعذرخواهی برگشادند و از جانبین عهد مودت و دوستی تازه کرده وحشت و کدورت بکلی از میان برخاست و حضرت صاحب قران تسلی خاطر ایشان را بوثاق امیر موسی فرود آمد و بقاعده سابق بساط انبساط و یکانگی مبسوط گشت و بعد از آن ایشان لشکر خود را اجازت داده باز گردانیدند و خود نیز بجاهای خویش معاودت نمودند و آنحضرت بجانب کش توجه نموده بسعادت و اقبال بدان خطه جنت مثال نزول فرمود و اصول و اهالی آن قرش همه آنجا با عز دولت پایبوس مبادرت نموده بانواع عنایت و نوازش سرافراز گشتند ف

باقبال حضرت صاحب قران ◦ زنوزش همه ملک شادمان گفتار در لشکرکشیدن امیر حسین بجانب بدخشان دران وقت شاهان بدخشان با خان و امیر حسین یاغی بودند امیر حسین لشکرکشید برایشان رفت و شاهان نیز سپاه خود جمع آورده پیش آمدند و لشکر طرفین در مقابل یکدیگر رسیدند و چون ملک حسین والی هراة از مخالفت شاهان بدخشان و توجه امیر حسین بجانب ایشان آگاه شد لشکری گران بطرف بلخ روان کرد تا ایل و الوس آنجا را غارت کنند حضرت صاحب قران را چون حال اطلاع افتاد و از کش با سپاه ظفرپناه روی توجه بدفع ایشان نهاد و لشکر ملک را

چون

چون از توجه آنحضرت خبر شد شبورغان و بلخ را تا خلم تاخت کرده بتعجیل باز گشتند حضرت صاحب قران از معبر ترمذ عبور فرمود و چون خراسانیان باز گشته بودند عزم دیدن خان و امیر حسین کرد و چون امیر حسین را از توجه آنحضرت آگاهی دادند با شاهان بدخشان صلح کرده روان باز گردیدند و به قندز اتفاق ملاقات افتاد و یکدیگر را کنار گرفتند غبار وحشتی که درمیان بود بکلی مرتفع شد و چند روز متصل طویها کرده بعیش و عشرت مشغول شدند و از نهضت فرموده بییلاق اشکمش رفتند و حضرت صاحب قران بجانب خان کس فرستاد تا امیرزاده جهانگیر را با غوق بخط دلکش کش فرمانید ف

روان گشت فرمان صاحب قران ◦ که اغوق سوی کش آید روان گفتار در لشکرکشیدن امیر حسین و حضرت صاحب قران بکابلستان چون دران وقت بولاد و آقبوغا بیسود بنیاد استظهار بحصار کابل باز گذاشتند پای از جاده انقیاد بیرون نهاده بودند و سر از ربقه اذعان کشیده دم از مخالفت میزدند امیر حسین و حضرت صاحب قران لشکری گران مرتب داشته بعزم توجه آنجانب سوار شدند و چون از عقبه هندوکش گذشته بکابل رسیدند بولاد و آقبوغا مقابله و معارضه را آماده گشته بحصار تحصن جستند و لشکر آنجانب حصار را مرکز وار در میان گرفته جنگ درپیوستند ف چو باران پیکان بهنگام جنگ ◦ ببارید از ان باره تیر خدنگ ◦ تو گفتی شد آن باره ابر مطیر ◦ تگرگش همه سنگ و بارانش تیر ◦ حضرت صاحب قران روی همت عالی بقهر دشمنان آورد و ایشان را عاجز و مضطر گردانید و بهادران نصرت پناه چون ادمرد ی و مردانگی داده خصوصا بهادر و شیخ علی بهادر با بسی دلاوران در ان جنگ زخمدار شدند و چون آنحضرت بنفس مبارک متصدی کارزار شده بود فی الفور بضرورت کارزار گشت و لشکر ظفر قرین حصار را بحرب و ضرب بگشادند و بولاد و آقبوغا را دستگیر کرده ببستند ف سر راجو صاحب قران شد بلند ◦ بکین معادیت در افگند بند ◦ فداوادشان از عنایات ظفر ◦ بر اعدای مسود گوته نظر ◦ و بعد از فتح حصار و قهر مخالفان و ضبط دیار مظفر و کامکار باز گشتند و درین اثنا امیر حسین با حضرت صاحب قران بر سبیل مشورت سخن راند که داعیه دارم که بلخ را نشستن جای سازم و قلعه

هندوانرا که در وقت مغول پاسبان بلخش باشند در ملک مرا خود بودی و از بیرونش آب خندق خرمنش کاو زمین در شما و دیو باماهی بهمباز ف کردون مو خاک و خاک جو کردون بی نور از بستی اطلس تن خاک و آن حصار بحال عمارت باز آورم حضرت صاحب قران که المستشار مؤتمن او را از احیای آن رای منع فرمود و فقیه عمش امیر عبدالله یاد داد که بعد از واقعه امیر قزغن عزم توطن در سمرقند جزم کرده و امرا و دو لخواهانش دفع داشتند که وجب خود را که اشتن در میان بیگانگان وطن ساختن از طریق حزم و دوربینی دور افتد مردم بیگانه بکار نیایند و عده کار ی نما بانید و او صحبت یکرنگی نا شنید و عاقبت سخن ایشان برسید و دید آنچه دید

هر کس که نصیحت ز غرض ان بکند گوش ◦ بسیار نجابد سر انگشت ندامت ◦ واین اندیشه که تو بخاطر آوردی بعینه همان حکم دارد و عاقل بعد از چنان تجربه چنین فکرها درخیال نیاورد ف مکن مکن که پشیمان شوی و سود ندارد ◦ امیر حسین این سخنان را مسلم داشت و معترف شد که مشاء نصیحت محض شفقت و نیکو خواهی است اما توفیق قبولش رفیق نگشت و نیکخواه را سامع روشن کرده سود نداشت ◦ نبود تا نیم بدارایو سودی نداشت ◦ وصف الحال آمد و بنوم آن کار ناکرد نیست که از جمله اسباب نکبت و ادبار او بود روی توجه بلخ نهاد و با وجود آنکه موسم زمستان بود و گره از مراجعت کابل حضرت صاحب قران مستعد دولتخانه خویش فرماید از آن حضرت التماس موافقت کرده همراه بلخ برد و چون کار بجا رسید عمارت حصار هندوان و حفر خندق آن پیش گرفت و بیساق انداخته تمام رعایا و لشکری بجد هرچه تمامتر مشغول گشتند و اهالی و متوطنان شهر بلخ را بجمع و نقل در آورده و شهر خراب باقی و این قضیه بتاریخ سنه سبع و ستین و سبعمایه موافق یحیی ئیل بود و درین اثنا خبر شد که لشکر جته باز متوجه این طرف شده می آیند امیر حسین را که علت اشتغال این واقعه با نوار آثار شهامت و مراتب حضرت صاحب قرانی انکشاف یافته توجه او را بصوب ماوراء النهر ضروری دانست گفت ف

کی بجایی رسد چنین کاری ◦ بی تو و گر چون تو سرداری گفتار در لشکرکشیدن حضرت صاحب قران بمحاربه سپاه جته چون توجه سپاه جته محقق شد حضرت صاحب قران متوجه ماوراء النهر گشت و با امیر موسی از

چون

از جیحون عبور نموده روی جلادت بدفع دشمنان آوردند و لشکر جته بتاشکنت رسیده بودند و چون زمستان در رسید ما بین توقف نمودند و حضرت صاحب قران با امیر موسی از سمرقند گذشته در ملکت قرا اشلاق کردند و امیر حسین نیز با بعضی لشکر از عقب آمده در جلکای کش نشستند و از اتفاقات حسنه میان امرای جته اختلاف افتاد و قمرالدین که از اماقش دوغلات است و کبک تومور شیراول با بعضی لشکر بقصد حاجی بیک ارکنوت متفق گشتند و حاجی بیک بر ان اطلاع یافته باهنگ جنگ ایشان برنشست و ایشان نیز سوار شدند و چون نزدیک یکدیگر رسیدند باهم بهم شده باز گردیدند و قمرالدین و کبک تومور حیله کردند و با اتباع خود باز گشته بهم بحمله و حاجی بیک بر شیراول رفت و او را بقتل آورد و ازین جهت لشکر جته بهم برآمده و متفرق شده باز گشتند و آن مهم خطیر از میامن دولت حضرت صاحب قران بی کلفت زحمتی کفایت شد که ف چو در لشکر دشمن افتد خلاف ◦ تو بگذار شمشیر خود در غلاف ◦ بعد از ان حضرت صاحب و امیر موسی پیش خان و امیر حسین کس فرستادند که چون لشکر جته پریشان و پراکنده باز گشتند مطلب آنست که از عقب ایشان بشتابیم و چون دران زمستان شاهان بدخشان تاخت آورده بودند و قندز را غارت کرده و باز گشته امیر حسین فرصت صوب بدخشان و سرانجام معامله آن طرف کردن اولی دانست که ف چو داریم در کشور خود عدو ◦ بدیگر دیار از چه آریم رو ◦ گفتار در نهضت امیر حسین و حضرت صاحب قران بجانب بدخشان چو خبر از دولت از اندیشه سپاه جته فراغت حاصل شد امیر حسین و حضرت صاحب قران لشکر از نو مرتب داشته متوجه صوب بدخشان شدند و چون از چیحون عبور نمودند قول و منقلای آراسته از طالقان و کلاوگان بگذشتند و کشم که از توابع بدخشان است معرب خیام نزول گشت حضرت صاحب قران کرعی منعا مقدم ذات آنحضرت بود از پیش بایلغار روان شد و امیر حسین پسر خود را جهان ملک همراه آنحضرت بفرستاد و خود با خان در کشم توقف نمود و از انجانب بدخشانیان عقبه که کس را گرفته بنیاد نهاده شده و با سپاه بصحرا آنکه عقاب تیر مرغ را بگذارند که از آنجا گذارد یابد ربود آنکه سپای الکه سپاه حضرت صاحب قران بدیدند و هم بر ایشان

غالب شده و دیگر زنهار ندادند • غبار موکب منصورش از دور • شکست اهل عجم را بست غضنفر •
و باز در عقبه جرم پیاده شده بایستادند چون رایات ظفر پیکر بدانجا رسید انجام نوبت
باز رستند و فرار اختیار کرده از آب جرم گذشته پول را خراب ساختند و
گذارهای آب را گرفته بایستادند حضرت صاحب قران از جای دیگر محل گذار جست
و فوجی از مردم خود را از آنجا بگذرانیدند و چون ایشان از گذشتن لشکر خبر شدند پای از
از جای برفت و بطرف بالای بدخشان گریختند و دره ای تنگ که جایی بغایت تنگ
و رود آب عظیم آنجا هم می بود در چیره بایستادند و مجموع شاهان در آن محل بایستادند و چون
عساکر گردون مآثر روی شجاعت بآنجا نهادند ایشان پشت داده از آن محل نیز بگریختند
و بطرف قنغز اولنک رفته از سر آب جیحون بگذشتند و گذارهای آب را گرفته بایستادند
منقلای لشکر ظفر قرین از عقب ایشان بشتافتند و جنگ جلادت بجنگ یازده آن سرداران سپاهیان را
از انجام براندند و شاه شیخ علی بدخشانی را دستگیر کردند و گلهای اسب و گوسفند ایشان را
گرفته متصل آن ابواب حضرت صاحب قران رسانیدند و جانبی از بدخشانیان
گریخته بوده در دره جمع شده آنحضرت جهانملک را با انبوهی از لشکر منصور در آن سرزا
غارت کرده اولجه بسیار گرفتند و چون باز گشتند بدخشانیان در تنگنای سر راه ایشان
گرفته جنگ در پیوست و چون خبر آن مثال استقلال بانک جهانملک بگریخت و
مخالفان چیره گشته هرچه ایشان غارت کرده بودند باز گرفتند بعضی را قتل آورده
و شصت و هشت سوار فرو آورده اسب و جبا از سر بستدند و چون علی شاه سلاخه صورت
این حال بعرض صاحب قران رسانیدند نایره غیرت خسروانه بر افروخت و بی توقف
جنیبت جهانک سوار شده و بالای کوه برآمد و از سول خبر آن واقعه بلا پیشتر لشکر منهزم گشته
از موافقت کردن در آن امر خطیر تخلف نمودند صاحب قران موید کامکار با سیزده کس
سرداری تنگ که همراه ایشان بود بگرفت و دست شجاعت از آستین تائید آسمانی بر
آورده دست بردی نمود که فلک دوار حیران و مریخ خنجر گزار در دار انگشت تعجب در
دندان بماند ف گران جنگ رستم بدین نخواب • ندید از نهیب ... •
نداهر گرا سر فراز ... • ... • و بعد از کوشش بسیار بزخم تیغ
ظفر نگار لشکر را از آسیب استیلای مخالفان چیره گشته باز رهانید و از زبان مبارک

فرمود

آنحضرت که ترجمان ملهم دولت بوده منقولست که این همه جنگ که من کرده ام و کارها که
مرا پیش آمده است هیچ آن جنگ ندیده ام و از اقارب دیگر باره بنجاه پیاده بسرها
بر سر کشیده روی بآنحضرت نهادند و نیز دیگ آمده تیر باران که بر جان مخالفان می بایست
سوی صاحب قران روان کردند و دو دست مرد هیچ یک ابدا و ایشان از عقب می آمدند
دولت طالع صاحب قران الجی بوغا را نیز و بخشید و پیاده در میان ایشان در دویدند و چند
تاجیک را سیلی بر گردن زده و به نکته دانی و چرب زبانی با ایشان گفت آن شخص را
که می بینید فلان کس است یعنی حضرت صاحب قران و اسیران شما را خلاص کرده باز
سپید بدان جنگ چه بوده جوانی کنید اگر کشته شوید یا اسیر گردید گناه خود کرده شما خواهید
بود تا دانید پیادگان چون نام همایون آنحضرت بشنیدند دست جسارت از جنگ باز
داشتند و سر بسکنت فرود آورده لب ادب را با قامت رسم زمین بوس
بیاراستند و دو کس از ایشان بپای چارگی پیش آمده بتضرع و زاری از حضرت صاحب
قران امان جان طلبیدند اشارت علیه نفاذ یافت که آنچه از اسب و جبا لشکریان
گرفته اید همه را جمع کرده علی الصباح بیاورید و بسپارید تا اسیران شما را بشما بخشیم ایشان
اطاعت فرمان را انگشت قبول بر دیده تسلیم نهادند ف که مانند کانم و فرمان تراست •
سخن از سر و حکم بر جان تراست • و طلیعه دعا و ثنا بجای آورده باز گشتند و صاحب
قران گردون اقتدار مظفر و کامکار بر از افت ف فتح و ظفر ملازم و اقبال و بخت یار •
در سایه عنایات لطف کردگار • بعسکر همایون نزول فرمودند بدخشانیان
تمام آنچه از سپاه اینجانب ستده بودند جمع کردند و بی پیشکش از نقود و اسب
مرتب ساختند و روز دیگر همه را بر داشته حکم از نهیب خویش و لای امید خدای
متوجه آستان نصرت آشیان حضرت صاحب قران شدند و بعد از آنکه مراسم
بندگی با قامت کرده غنایم را باز رسانیدند و پیشکشها بکشیدند بر حسب فرموده
بخلاص اسیران ایشان فرمان داده و آنچه لشکری غلبه که بغیر از کشته و جریحه شده
و سی سوار از ایشان اسیر گشته بیاد کم ناموس داده بودند آن موید کامکار بسیزده
کس از مخالفان ظفر یافته چیره شده بضرب شمشیر باز رستند و پیشکشها بر اسب
بر سر ف بگیریم از آن جسته کار او • که پیش از شمارت آثار او •

سعادت که اقبال را رهبر است • خازن دولت عنایت داور است • پیشکش دست شیخ نبی و مظفر •
گرفت آن عطیه زجایی دگر • و بعد از آن بسعادت و فیروزی از انجام مراجعت نموده
و چون از ظل حفظ و حمایت رحیم الرحمن در حظیره بدخشان نزول فرمود بیرکی جلایر و بعضی
لشکر که گریخته بودند و انجار سیوج بموقف خطاب و عتاب افتادند و امرا خواستند که
بوقوی ایشان موقوف ماند و بعد از مبالغت بر سیل شود غیرت خسروانه تحمل
ننمود و با حضار ایشان فرمان داد بعد از پرسش گناه همه را ابس و پیش چوب یاساق
زدند • و آن گند را این عقوبت بجان بیاریست • و در اثنای توقف حضرت
صاحب قران در بدخشان امیر حسین پیش او کس فرستاد که شیخ محمد سلدوز و تو
کجنبو آمده و اتباع و اشیاع خود جمع آورده اند و رایت مخالفت برافراشته
و فرو نشاندن آتش این فتنه ف بکار شیر المولاد تو است • بشمشیر بخت کامکار تو است •
امیدوار که درین کار توقف روا نداری و بتعجیل بیایی و خود با خان بسالی سرای باز
گفتار در مراجعت حضرت صاحب قرانی از بدخشان چون خبر جسارت
و مخالفت شیخ محمد بیان سلدوز و کیخسرو به حضرت قرانی رسید بعزم مراجعت از
بدخشان سوار شد و بسعادت و اقبال روان گشت و چون ...
و ظفر رایت فتح آیت حضرت صاحب قرانت ف امیر جانب ... آنجا
شیخ محمد بیان و کیخسرو نیز دست امید بدامن دولتش در از کرده مکتوبی با حضرت
نوشته بودند و اظهار خود را عرضه داشته در خواست مدد و معاونت کرده و
مکتوب در راه بدست امیر حسین افتاده بود و حضرت صاحب قران را از آن معنی
آگاهی دادند و چون بارهنگ رسید و در کنار آب با امیر حسین ملاقات فرمود و
امیر حسین اظهار بشاشت و شادمانی کرده و از وظائف تعظیم و تکریم هیچ دقیقه فرو
نگذاشت اما حضرت صاحب قران را هر خاطر آنچنان بود که جهان بنای عهد
از جانبین بعهد رجال مؤکد شد امیر حسین آن مکتوب در میان آرد و مافی الضمیر
خود را پنهان ندارد که خزانه صفای خاطر بار زنگ ... آنست • چو دین
اهل کمال باید و بی نیاز • مع الصفا و یحبسها مع الکدر • دوست چون آنست اگر صافی بود یار
می باید و کش و چون تیره شد پنهان کند • امیر حسین اصلا اظهار آن نکرد و هیچ از آن جانب

ننمود

بیاورد حضرت صاحب قران از این معنی غباری در خاطر مبارک پدید آمد و چون از منزل
قندوز باز گشت سه کس در آمدند و باتفاق عرضه داشتند که امیر حسین عداوت خاطر
آلوده قصد کرد شما دارد هر چند این سخن موجب زیادتی غبار شد اما از آنجا که
کمال تمکن و متوثت نفس آن موید صاحب دولت بود هیچ گونه تغیر راه بخود نداد و بر
آن حکایت را وقعی ننهاد و از عقب آن شخصی بیامد و مکتوبی رسانید که عادل سلطان
که در آن وقت خان او بود بحضرت صاحب قران نوشته بود و مضمونش آنکه
امیر حسین با امیر موسی گفته است که فرصت نگاهداشته هنگام مجال ترا بگیرد و باوجود
امارات و علامات سست عهدی و غدر اندیشی امیر حسین که از چندین وجه بظهور
رسید همچنان حضرت صاحب قران از ثوبت ثابت آسمانی اضطراب بجال خود راه
نداد و آن مکتوب را پنهان داشته خاطر مبارک را تسلی می نمود که اگر امیر حسین را غدر
در خاطر بودی هم در مجلس اول نفس خود اقدام نمودی امثال امیر موسی را کجا قدرت آن
باشد که من ابتدا کرده ف رو بگو ته شیر عرین را کند شکار • زنهار ازین حدیث دل خود دژم مدار •
و بعد ازین اندیشه بعزم ملاقات امیر حسین سوار شد تا حقیقت آن سخن را بمشاهده او نو
بازه اندوه بی حجاب از کیفیت آن استکشاف نموده عقده عند مرتفع گرداند و چون بامیر حسین
رسید او هم سوار بود و بکنار جیحون ایستاده و متعاقب وصول آنحضرت از طرف آب
کشتی رسید و شخصی بتعجیل برون آمده با امیر حسین گفت که بایندو یک رسیده و
لشکر قلاده را باید داشت امیر حسین چون این سخن بشنید عزیمت گردون حضرت
صاحب قران جاره ... صورت واقعه باآنحضرت در میان نهاد و گفت تدبیر این
قضیه جانت کرد توقف با سپاه خود از آب بگذرم و لشکر منقلای را مرتب دارم
بدفع دشمنان قیام نمایی که ذات جسم و دیگر سرداران که از پیش رفته اند عهده آن کار
بجانجه باید نفعی نتوانند نمود ب نه هر کسی که کلاه کج نهاد تنها توند داشت • کلاه داری آیین سروری داند •
حضرت صاحب قران با لشکر خود از آب بگذشت و آنچه دلخواه او بود بحصول
پیوست و چون بزرنج جسم و سپاه منقلای رسید لشکر آراسته و صفها مرتب داشته
بروی جهت بدفع و قمع دشمنان نهاد ایشان چون از توجه آن حضرت واقف شدند
روان روی گردانیدن پشت بهزیمت بدادند • کور جنداران بودند برانده دلیرا

بجنس وکریخته براه قبز نکنر بطرف الاتی رفت و نلوغ جنم در عقب او نکاشمشی نموده دو ان
شد و شیخ محمد بیان سلدوز براه بزنری بجانب خجند گریخت و حضرت صاحب قران
تکامشی فرموده او را تاخجند براندوا و از سیحون گذشته بطرف تاشکنت و اترار شتافت
و رایت فتح آیت آنحضرت از انجا جهت معاودت نموده بظفر و منصور در کش
نزول فرموده بعون عنایت الهی در مستقر دولت روز افزون قرار گرفت ف
امید مان و دولت قوی بخت جوان ٭ مراد حاصل و دشمن زبیم در غم جان ٭ و امیر حسین چون
آثار دولت و یمن مساعدت حضرت صاحب قران از شر استیلای دشمنان امان
یافت از ارهنگ بلخ آمده و حصار رهنده و از ام کرز رایت دولت خویش ساخته ساکن شد
گفتار در سبب مخالفت حضرت صاحب قران با امیر حسین نوبت ثانی
طوطی نطق وحی پرداز مهراز فاوحی الی عبده ما اوحی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
از مهران هوالاولی بوحی شکر این گفتار هدایت اثار در کام جان امت بلند همت
نهاده کاذا اراد الله شیئا هیا اسبابه یعنی چون ارادت باری تعالی و تقدس ببودن
چیزی و پیدا شدن حال تعلق گیرد اسباب وقوع آن آماده و مهیا کرده اند و مقدمات حصولش
مرتب و پرداخته سازد ف هران کارکانه اهر آید زمان ٭ مهیا شود جمله اسباب آن ٭
برامار بود نوعی از بستگی ٭ کشایش بدید و بشایستگی ٭ و چون در دار السلطنه و جعلناکم
خلایف فی الارض منشی جف القلم بما هو کائن بپر وانجه نصیب پرجنشان نشا منشور
خلافت روی زمین باسم همایون رسم صاحب قران سعادت قرین نوشته بود
و به نشان ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها رسیده و تعانون قوتهم در زبه بعضها
من بعض والله سمیع علیم موثر شده که از میان سلطنت و جهانبانی خاندانه بزرگوارش
جهان و جهانیان در سایه عدل و احسان و ضمان امن و امان نادامن احتراز ان آسوده
و شادمان روزگار گذرانند اسباب پادشاهی و استقلال آنحضرت از مکمن غیب بنوعی
روی نمود که دیده بصیرت عقل در ان حیران و اندیشه عقلای عالم در فهم حکمت آن
سرگردان می ماند ف بنوعی شدی کار او ساخته ٭ مراد دشمن زهر گونه پرداخته ٭
که اندیشه اش عقل حیران شدی ٭ چه هر چیز کو خواستی آن شدی ٭ و چون بر حسب فرموده ٭
السلطان ظل الله فی الارض منزلت عظیم الشان سلطنت سایه مرتبه الهی است

و لا اله الا الله وحده لا شریک له اقتضای سوای حق جهانست که شغل خطیر سلطنت اصلا
شرکت بر نتابد و منقبت جلیل جهانداری با انباز قسمتی نپاید ٭ بزم در جمشید مقام کو دید
جای دو سلطان یکی باشد که دید ٭ تنک بود ملکی بر دو شاه ٭ کز شرکت نشیمن فلکی باد و ماه ٭
بنا برین سنة الله جاری شده که چون فیاض هویت انا لکمال من الارض ارادت
فرماید که رایت دولت صاحب شوکتی باوج پادشاهی بر فرازد و میدان بچوگان سکون
جولانگاه یکران فرمان او سازد تخت هر سری که در مجال سودای سروری باشد بر
تیغ قهار دارند و هر کس را که اندیشه سر کشی و برتری بخاطر راه یابد از نهال کاداند ٭
بر کشد شاخ نو از سرو بن ٭ تا نرن کردن شاخ کهن ٭ تا نشود رهگذر چشمه پاک ٭
آب نیاید زدل چشمه خاک ٭ و در هنگام طلوع تباشیر صبح سلطنت و مبدا ظهور آیات
و جلالت حضرت صاحب قران قوی تر کسی در ان اطراف و اکناف که داعیه
حکومت و سرداری داشت امیر حسین بود و لاجرم اسباب زوال او هم از اخلاق
و افعال او با اندک مدتی دست فراهم داد او لا حرص مال و امساک بغایت کمال برمزاج
او غالب بود و تند خویی و درشت گویی با غرور و پندار و نخوت و استکبار جمع کرده ف
مردمی نزد او خوار شد ٭ دلش تنگ گنج و دینار شد ٭ و باین واسطه خاطر مردم
بکلی ازو متنفر گشت و دوری دلها از راه موالات او درگذشت ٭ کمر بسته آن دو جویای کین ٭
یکیتی ز کس نشنود آفرین ٭ و تا ارکین شوکتش بموافقت حضرت صاحب قران قوی بود
مردم را اعتمادکاری با او ضروری بود چه هر که اظهار مخالفت او کرده پای جلادت پیش
نهاده سر از دست انتقام آنحضرت جز از راه گریز بیرون نتوانست برد و در هر کار
که او را پیش آمد و هر حال که رو نمود آنحضرت با او طریق موافقت و معاونت حسب
الامکان بجای می رسی و مروتکی بسر تا غایتی که چون عادل سلطان خان از امیر حسین
متوهم شده میگریخت و او را که او بر حوالی کش بود حضرت صاحب قران از عقب
او شتافته و جنگ کرده او را بگرفت و پیش امیر حسین فرستاد و میان ایشان رفع
نسبت دوستی و صداقت بعلاقه خویشی و قرابت موکد شده بود اما باطن امیر حسین
از غائله مکر و غدر اندیشی خالی نبود و با وجود انکه از مخالفتی که پیش ازین میان
او و حضرت صاحب قران واقع شده بود و دیگری پشیمان گشید و بحیله بن وسیله باز

مصالحت رسانید و عهد و پیمان بغلاظ ایمان موکد گردانید درین هنگام دگر باره تلون مزاج
خویش و افساد بولاد بوغا که خویش او بود و امیر خلیل عهد و سوگند را یکسو نهاده مکر
و حیله آغاز کرده و کس فرستاد که از ایل و الوس آنحضرت هر کرا امی یابند از کش و آن نواحی
کوچانیده بلخ نقل کنند و علت انکه امیر موید در سر شراب سر جاورچی را زده هلاک
گردانیده و بکر بخت کسی را نفرستاد نام او شیر بن بیک آغا که خواهر حضرت صاحب قران
بود بلخ برد و امیر زاده جهانگیر را که حضرت صاحب قران پیش او گذاشته بود بفرستاد
و بانحضرت پیغام داد که امیر موسی را با کوچ پیش ما فرست حضرت صاحب قران را خود
از حکایات مقصد او هم شنافته و هم کتابت رسانیده بودند و پنهان داشتن مکتوب
گجنه و شیخ محمد بیان که مصدق آن سخن بود خواره بخاطر مبارک را یافته بود و چون این
حرکات با امارات و علامات سابق جمع گشت رای عالی را ارادش و بحقق شد
که امیر حسین خاطر گرداینده است و اندیشه مقصد و غدر دارد و پیش ازین مسامحه و مدارا
کردن مصلحت ندانست ف نباید فسون خوان چنان چشم ٭ که ناگاه سیلی در آید بسر ٭
بجایی بخسپد عقاب دلیر ٭ که آنی توان جست او را بزیر ٭ سنت سنیه مشاورت را رعایت
نموده با امیر موسی و خواص محرمان و دولتخواهان خویش در میان نهاد که امیر حسین باز
آغاز مکر و حیله کرده فکرهای عجب می اندیشد و از و غافل بودن مقتضای حزم نیست
حاضران چون این سخن بشنیدند امیر موسی از امرا و ارکان دولت آنحضرت نسل امیر
داود و امیر سار بوغا و امیر جاکو و امیر موید و حسین بهادر و امیر سیف الدین و عباس بهادر
و امیر آقبوغا و ایلچی بهادر و شیخ محمد بهادر و دولتشاه بخشی اینوز همه باتفاق زبان بر
گشادند که بر عهد امیر حسین اصلا اعتماد نیست و او در بند مقصد و غدر است و مبادا که چون
فرصت فوت شود تدارک آن نتوان کرد و ندامت نافع نباشد البته در مخالفت با
او یکدل و یکجهت می باید شد و یکی همت متوجه تدبیر کار او بودن ف
بپاسخ گشادند یکسر زبان ٭ دعا و ثنا کرده زیب بیان ٭ که چون غدر جوشد دل کینه خواه ٭
چو خار خشک برآید براه ٭ تو نیز آتش کینه را بر فروز ٭ که فرخ بود آتش کینه سوز ٭
بد اندیش تو مست بیداد گر ٭ به بیچارگیت زنید او سر ٭ علم در کش آیین پیداد داد ٭
کفایت کن از خلق فریاد را ٭ و امیر جاکو و دولتشاه بخشی در ان معنی مبالغه از حد گذرانیدند حضرت

صاحب قران سخن ایشان مسموع داشت و امیر موسی با آنحضرت عهد هواداری و
یکجهتی تازه کرده و مجموع دل بر مخالفت امیر حسین نهادند و بحکم اقتضای وقت علی براد
تغر سیوری را با ساق رسانیدند و الخیرة فیما یقضی الله گفتار در لشکر کشیدن حضرت
صاحب قرانی و ظفر یافتن بر امیر حسین بعون ربانی چون از هر گونه دلایل
و علامات محقق شد که امیر حسین نقض عهد اندیشیده باز قصد غدر داده و طبل شعبده
در زیر گلیم نفاق میزند تا فرصت یافته مراد خود بحیله بدست آرد حضرت صاحب
قران را بحکم وجوب دفع مایل که بشرع ثابت شده ضرورت گشت که در بند پیر
کار او سعی فرماید و پیش از انک اختیار نماند با توجه تو اند قیام نماید و چون همت بلند
جنابش رخصت نمی داد که بنیاد کار بر حیله و نفاق که منشاء عجز و اضطرار است
نهد بنا بر توکل بعون عنایت ربانی قوی داشته روی همت بدفع امیر حسین نهاد
و مردانه اظهار مخالفت کرده جمع سپاه فرمود و شیخ محمد بیان که گریخته از آب سیحون
گذشته بود و باترار رفته منتظر قرقره تیجاق را بطلب او فرستاد و چون سپاه نصرت
پناه بر حسب فرمان قضا جریان بدرگاه سپهر اشتباه آمدند تول منغلای را ترتیب کرده
امیر موسی را در تول بداشت و نفس مبارک در جنیبه تر زمان و فرخنده ترطالعی از کش
نهضت فرموده و بار دیگر از بهادران از پیش بود ان ف ظفر قرین و فلک بنده و ملک داعی ٭
فتوح سوی یمین و سعود سوی یسار ٭ سپهرش رکاب و زمانه زیر فنان ٭ و چون بحزار
رسیدند امیر موسی حسب عادت او بود توجی سپاه جایگاه بجز دراه داد و همان لشکر
گریخته بجانب سمرقند بازگشت حضرت صاحب قران سایه التفات بکار او ننهاد احت
و سپو رعتش افلی را با امیر موید و حسین برلاس و جمعی از دلاوران برسم منغلای از
پیش روان ساخت و تول را بفر شکوه همایون آراسته روان گشت و چون منغلای
از قتلغ گذشته بترمذ رسید منغلای لشکر امیر حسین که منکوشاه و امیر خلیل بر کرده
پیش آمده بودند سپاه ایشان را دیده رو بگریز نهادند و از آب آمویه گذشته
متوجه بلخ شدند و چون حضرت صاحب قران قرین تایید آسمان دولت بموضع بیا که در سه
فرسخی ترمذ واقع است نزول فرموده عالی جناب نقابت مآب مرتضی اعظم
اکرم المستغنی بکمال جلاله عن الاوصاف و الالقاب سید برکه که از عظمای شرفا

که ملتفظ بوده و دران عصر عرش جبین سادات روی زمین و واسطهٔ عقد ذریهٔ گزین آل
طه و یس و آیت شریف او ~ شمس ضحیها هلال لیلیها • در تفاصیر با مد جد ا
ی مقید و متوج و متواضع در آن جنرل همایون قصد اتفاق پیش آمده و طبل و علم که اظهر علامات
سلطنت و پادشاهی است مهیا و آماده. بدیهٔ حضرت صاحب قران ساخت و تلقین
عهم توفیق زبان سعادت گشاده سرود و بشارت از جرد؛ کرامت بنواخت ف
که عنفا انهی از یکسان است • جهان از کران تا کران آن تست • بزن کوس دولت که میدان تراست
خداس جهانبانیت تا ابد کرامت • وز جان سپارکش کو بای ترجمان تقدیر الهی و واسطهٔ نوید
عنایات ناتناهی بود که معمون بشارتش نه تغییر پذیرفت و نه در خبر تأخیر افتاد ف
چو صاحب قران خیمه زد در بیا • تو گفتی که با دولت او بیا • بیامد روان دولت و زد رقم •
که زان آستان برندارد قدم • چو دولت رخ شاه فرخنده دید • جوان شد که دولت بدولت رسید •
نه از دولت آن شاه شد ارجمند • که شد پایهٔ دولت از وی بلند • چو دولت ازین خاندان شد تمام •
نه دولت بود کرده وزین مقام • زهی دولت دولت نیکبخت • که گشت از قضا وقف این تاج و تخت •
حضرت صاحب قران ازان اتفاق غریب که در فاتحهٔ دولت روز افزون نشسته او بوده
برطبق اشارت الفاتحه ام الکتاب بحصول غایات امانی و اقبال در هر باب واثق و
مستظهر شده و دست اعتصام در دامن اعلام دولت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل
البیت و یطهرکم تطهیرا استوار کرده مقدم شریف آن شعبهٔ دوحهٔ نبوت را غایت اجلال
و تعظیم تلقی نمود و از صدق نیت و صفای طویت آنحضرت میان ایشان انس و الفتی
پدید آمد که آن بزرگوار برکت آثار تمام ایام حیات بهمواره بی کرم فرد؛ و ستوده خود آورده بود
مصاحب و مجاورت آنحضرت باختیار اختیار فرموده بهیچ حال ازان امر تخلف ننمود و بعد
از وفات هر دو در یک قبه آسوده روی سار بپای حضرت صاحب قران همچنان بجانب اوست
بیت ~ فردا که هر کسی بشفیعی زنند دست • مائیم و دست و دامن اولاد مصطفی •
اللهم صل علی المصطفی و آله و اصحابه و احبابه و بارک و سلم و حسن عقیدت و کمال اخلاص که حضرت
صاحب قران نسبت باطلق اهل بیت بوده اشهر و اظهر از آنست که بشرح محتاج باشد
و شرح آن خود کجا توان داد و آثار آن خصلت گرامی که مزده رهانیدن خلایق از ظلمات ضلالت
و رسانیدن بنور هدایت که رهیدن از شقاوت ابدی و رسیدن بسعادت سرمدی است

توان

توان یافت • قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی مخمرست دران الحالة
هنوز بحمد الله در خاندان بزرگوارش باقی است و امید برحمت بی نهایت پروردگار
جل و علا چنانست که چون آب دولت درین جوی که بحر احسانست از آن چشمه سار
جاری شده بتمامی جریانش تا انقراض عالم با دوام دولت دین آمین از نسخ و انصرام
متصل و مستدام باشد انشاء الله تعالی بحق محمد و آله علیه و علیهم السلام ف
چو از دو سلسله دین بود استوار • سزد گر بماند چو دین برقرار • القصه حضرت
صاحب قران از بیا نهضت فرموده بطرف خانه بالای آب جیحان روز روان
شد و چون از آنجا بسعادت نزول کرد امیر جاکو را بجمع لشکر اطراف فرمانداد او
بامتثال امر مبادرت نموده متوجه شد و سپاه آن نواحی را از سلدوز و غیرهم جمع
آورده روانه اردوی همایون ساخت و خود عازم جانب ختلان گشت تا قضیهٔ لشکر
آنجا نیز سرانجام کند و چون رایت نصرت شعار بکذار اوباج رسید شیخ محمد بیان با سلدوز
فرقه رو بصوب فرمان نهاده آنجا موکب همایون پیوستند و بسعادت دستبوس
مبارک سرافراز گشت و چون از آب جیحون عبور فرموده بموضع خلم مخیم نزول فرخنده
گشت هزارهٔ آنجا بعسکر همایون پیوستند و امیر اولجایتو که امیر حسین او را در قندز
گذاشته بود و شاه شیخ محمد والی بدخشان که حضرت صاحب قران کسی را طلب
او فرستاده بود با لشکر رسید و بنوازش آنحضرت ابتهاج یافتند و چون همه خاطر
از امیر حسین رمیده بود و از او ایمن نبودند از توجه حضرت صاحب قرانی بغایت
خرم و شادمان بودند و بشاشتها اظهار کرده ستایشها نمودند که ~
زهی همه ملکت گشته سیر • بفتح الهی بپای چرخ دلیر • تو سرو نوی خصم بید کهن •
کجا سر کشد سرو با بید بن • بدیبای این دولت نازه جهد • عروس جهان را بپا رای جهد •
و امیر کیخسرو که ولایت خود ختلان را گذاشته بود و از بیم امیر حسین بطرف الای گریخته
چون از عزم حضرت صاحب قران آگاه شد فرحان و شادمان بمعسکر ظفر پناه
پیوست و امیر جاکو نیز با لشکر ختلان برسید ~ بهر جانب ز هر کشوری لشکری •
بدرگه رسیدند با لشکری • دران دشت جای نشستن نماند • همان موضع اسب بستن نماند •
و تمام امرا و نوئینان الوس جغتای که مطاوعت و انقیاد حضرت صاحب قران

برجیان جان سپرده بقدوم مراسم مواد ادب و خدمتکاری اتفاق نمودند ف
کمر بسته گردنکشان هر دو دار • بدرگاه آن خسرو کامکار • حضرت صاحب قران
جی بهادر ان کاروان را با سپاه منقلای از پیش روان ساخت و از جانب امیر
حسین نیز جماعتی پیش آمده بودند شیخ علی بهادر کر • سوی سستان پیل برد اشکی
سپاهی بیک حمله بر کاشتی • جوانان زاده تیغ کین برکشید و چون شیر غرین حمله کرد
بهر سوی رزمی گران گر سپهر • گریزان شده راه برکنده مهر • برآمد ده و دار و گیر و گریز •
ز هر سو سر افشان شد و ترک ارز • و خان بهادر کرف دراهنگ چون شیر غرین بوده
که چنگ شمشیر نبرد بود • از دیگر طرف حمله آورده و سپاه مخالف از جای برداشت
براندند و شیخ علی بهادر چوپان بهر جان را دستگیر کرده بیاوردند و رایت نصرت شعار
از آنجا نهضت نموده آن لشکر انبوه گروه گروه از دامن کوه شادیان شادمان و شاه
خوان • هوا دل پر از مهر صاحب قران • کمر بر میان و شاد زبان • روان
شدند و بلب آب دره گز نزدیک قلعهٔ ابرز فرود آمدند و حضرت صاحب قران
سیورغتمش اغلن را باسم خان موسوم گردانید لشکر مرتب ساخته بسعادت و
فیروزی متوجه شهر بلخ شد و زنخ جنیم لشکر خواجه محمد منقلای با لشکر ایدون از
شبورغان رسیده بمعسکر ظفر پناه پیوست و عساکر گردون مآثر از اطراف
و جوانب شهر در آمدند و قلعهٔ بلخ را که هندوان مشهور است در میان گرفته کوه که
زوند و پیوران انداختند ف چو شاه جهانگیر گردون نهیب • در آورد لشکر ز بالا و شیب •
سپاهی چو مور و ملخ بی شمار • رسیدند تا گرد شهر و حصار • غریو برآمد ز توران گروه •
که لرزان شد از هول آن دشت و کوه • و از قلعه نیز سوار و پیاده بیرون آمدند و از هر دو جانب
حمله کرده جنگ در پیوست ف سواران روان در هم آمیختند • پیاده بکین در هم آویختند •
زمین گشت و دو جهان شد بلید • بلرزید بهرام و تیر سیاه • نگارنده از خون شد انجام زمین •
کشانید مرگ از کمانها کمین • برین گونه تا شب بیامد فراز • بجیدند کس دامن از جنگ باز •
دران روز امیرزاده عمر شیخ با آنکه در سن شانزده سالگی بود در مرکب جلادت
در معرکه راه آثار رجولیت و شجاعت بظهور رسانید و از گشاد قضا تیری برسید
پایش آمد که از زیر قدم سر بدر کرد و جابک و پشان صنعت جوای سیخ کرم کرده

آن

آن جوانب را چنان داغ کردند که پیچ از دیگر طرف بیرون آمد و آن شاهزادهٔ دلاور
با وجود چنین جراحت هیچ اضطراب بخود راه نداد ~ وزان بو منزلت منزوی بود •
روز دیگر که خسرو سپاه سیاره بعزم تسخیر قلعهٔ فیروزه بارهٔ گردون رایت منصور
صبح از جانب مشرق برافراخت و حشری که بر بالای آن حصار خود نمایی میکردند
همه را بیکبارگی از عرصهٔ ظهور گم ساخت ف گرفته خسرو فیروزه او رنگ •
حصار شد و آن طلعت امنک • از جانبین دیگر باره بعزم جنگ کمر کین بستند ف
لشکر نصرت قرین از در صاحب قران • چون آتش همی تیغ هم فشان • برفته سپند خو
کوس نبرد و نیاز جولان اسبان میدان نورد کوس و دیدهٔ کیوان و بهرام خیره و
تیره گردانید ~ بزد بر کوس چرم هژبر • دم نای رویین برآمد به ابر •
پر از نعره گوش گردون نکرد • پر از شیر غرنده هامون نبرد • از قلعه چون جانکیان امیر حسین
جلادت نموده بیرون آمدند و از یاد جلهٔ دلاوران نیران بکار به و قتال اشتعال یافت ف
یکی ران افتاده بی یاد دست • عقیق شد از خون نو سنگ سنگ • یکی را سر و مغز از گرز پست •
ز ناوک ازحد فرنگ جنگ • امیر حسین از مشاهدهٔ آن کارزار خود در آزار دید و تدبیر
واقعه بیرون از حیز قوت و اقتدار ف زد عشت در قلعه برخود بست • فرو بسته از دولت و ملک
حضرت صاحب قران پیش او کس فرستاد که اگر بر جان خود ببخشایی طریق آنست که
قدم بر جادهٔ انقیاد نهاده بیرون آیی امیر حسین را کار بحد اضطرار رسیده بود اذعان
نمود و پسر بزرگ را با خانه که برگزیده بود بیرون فرستاد که سلوک جادهٔ متابعت را
کمر مطاوعت بسته ام التماس آنست که از سر جرم من درگذرد و متعاقب آن
دیگری بفرستاد و حضرت صاحب قران را از زبان عجز و مسکنت پیغام داد که چون دولت
از من برگشته است و قرین روز کار تو گشته ف نصیب تو ملکت و فرمان روایی •
مرا بهره از بخت بدل نوایی • بکلی دل از ملک و مال و حشمت و اقبال برداشته ام
و خاطر بر تحمل رنج و فقر و مشقت و بلا گماشته درخواست همین است که مرا راه
دهی تا بیرون روم و بجانب کعبهٔ معظم توجه نمایم حضرت صاحب قران ملتمس
او را مبذول داشته بفرمود که هیچ آفریده متعرض او نشود تا بیرون آید و
هرجا که خواهد برود امیر حسین دیگر باره پیغام فرستاد که فردا بیرون میروم

وخواهم آنست که عهد کنید که کسی قصد جان من نکند حضرت صاحب قران برحسب
دلخواه او عهد کرده و قصه بران قرار یافت که روز دیگر بیرون آید و بسلامت برود
و چون امیر حسین را اتفاق عهد در نهاد بود و مقررست که ب هر کس سر آخر خویش بیند اند
بران سخن اعتماد ننمود و هم دران شب با دو نوکر از قلعه بیرون آمد ف
بر عزم آنست و برای صواب • دل پر نهیب و سر پر شتاب • و از غایت وهم و
حیرت ندانست که کجا میرود و بشهر کهنه افتاد و چون روشنای صبح آغاز غازی
نهاد ازانجا به جان بناری که در میان مسجد آدینه بود بر آمد و پنهان شد و بغوای نظم مولانا
جلال قدس سره که ب بر مناره اشتر او و فغان بر آورد • که نهان شدم من اینجا مکنید آشکارا
وصف الحال آمد و چون متقاضی اجل که هرچه در محکمه قضا جستن لا یستاخرون ساعة
و لا یستقدمون مسجل شده او رسیده بود کوشش مفید نیامد و بحسب اتفاق شخصی را اسپی
گم شده بود و بهر طرف در طلب آن می‌شتافت در خاطرش افتاد که ببالای مناره برآید و
اطراف و جوانب را احتیاط نماید باشد که گم شده خود را باز یابد و چون بمناره برآمد امیر حسین را
بدید و بشناخت امیر حسین که در زمان زعامت و امرِ مناره تنجاری [illegible]
پهلوانی داد از خوف سر یک مشت مروارید بداد آن شخص بخشاد و تقبل نمود
که اگر ازان ورطه خلاص یابد در عاقبت اوجب المقدور بجای آورد و بزاری در
خواست کرد و سوگند داد که حال او با کس نگوید و پنهان دارد آن کس او را اجهد و پیمان
این کرداند و روان از مناره فرود آمد و آن پیش حضرت صاحب قران شتافت
و صورت واقعه و حکایت مروارید و زاری و درخواست امیر حسین بتفصیل باز
راند و معذرت عهد خود کرد که چون بنده در اوقات پنهان داشتن این معنی بنو ابغو
عرض رسانیدم و چون امرا و سپاه ازان حال آگاه گشتند سوار و پیاده روی بتعجیل
بمسجد نهادند امیر حسین چون از بالای مناره توده مردم مشاهده کرد دست امید از جان
بشستن پشت پای وحشت از آنجا فرو آمد و هم در مسجد از سر خوف بسوراخی پنهان
شد و از بخت برگرده ف گوشهٔ از جامه‌اش بیرون ماند طلبکاران در جست
و جو شرایط احتیاط مرعی داشته بیدا کردند و دست بسته پیش حضرت صاحب
قران آوردند دولت بر سم شاه و زبان برگشاده گرفت کی کی کردن از امارت کشید کردنش •

بانگستان تو اکنون کشان کشان آورد • و اقبال ابر سبیل و عاقد اوداد • پسری کا از تو بجد بریده باد جور لعنت
دلی که از تو بگرد و سیاه باد و خوار • صاحب قران نخواست که بهیچ وجه از عهد تجاوز
نماید با مرا گفت من از سر خون او گذشته ام و بساط انتقام از نو نوشته و چون او را از
مجلس همایون بیرون بردند امیر کیخسرو ختلانی آغاز تظلم کرد که امیر حسین برادر
مرا کیخسرو کشته است بفرمایند که او را بمن سپارند تا بمقتضای شرع او را بقصاص
رسانم حضرت صاحب قران کیخسرو را تسکین فرمود که تو ازین دعوی بگذر که خون
برادر تو خود او را نخواهد گذاشت ب تو بگذار گنده خود را بروزگار سپار • که روزگار ترا چاکرست کیزاوار
و در اثنای این حالات تذکر حقوق مصاحبت و موالفت قدیم و یاد وصلت و قرابت
که بواسطهٔ مهد علیای آلجای ترکان میان حضرت صاحب قران و امیر حسین واقع
شده بود شعلهٔ حزن و اندوه در کانون اندرون آنحضرت شعلهٔ برافروخت که ب ج
هر که را بسوزد جگرم دیده بگرید • آب جگر از دیده مبارک آنحضرت چکیدن گرفت
پیرکار دیده جاشنی هر کار چیزی از امرا و جانبیز ازان مشاهده آن حال اندیشه کرد
که چون حضرت صاحب قران درین معاملت امیر حسین ازین ورطه جان خواهد برد
و میباید اکنون فرصت از دست برود و از بی دست ندامت باید گزید ب
سنگ از دست و ماه بر سرِ سنگ • نه ز دامش بود فسوس و درنگ • چنان بر امیر کیخسرو
و امیر موید اشارت کرده و ایشان از مجلس بیرون آمدند و بطلب دهضت از
حضرت صاحب قران سوار شده بتاختند و کار امیر حسین بساختند و تن او را
از جان و جان خود را از اندیشه بغی و طغیان بپرداختند و چون آن قصاص بحکم شرع
متوجه او بود حیات حضرت صاحب قران منید تنفساه و زبان حال آنحضرت را
درین قضیه این دو بیت آمد ب می خواستم تا یاران بی وفا • زهول سپاه من آید جفا •
ولی هر که او دل که گرکون کند • سزا گر بپرسش جگر خون کند • و امیر حسین را در گنبد
خواجه عکاشه دفن کردند و لشکر منصور زبون تسلط و استیلا بر قلعه و شهر بلخ
نهاده آنرا بحیطهٔ تصرف در آوردند و دو پسر امیر حسین خاند سعید و نوروز سلطان
با تش کرد و از او سوخته آب حیاتشان بر خاک هلاک ریختند و خون خاک
وجودشان بباد فنا بر رفت ب مدبر که گوش جهانگیر و خلیل سلطان کرنجه بجا

مند و شتان رفتند و در انجا خبرت شدند و خانی را که امیر حسین نصب کرده
بود بتیغ هلاک خون ریختند • آتش جور در کرفت ز دو خشک را بسوخت • و جوانان
و متعلقان امیر حسین را با تابعات و اموال و دفاین که بدست عوض و امسال که جمع
کرده بود و اندوخته پیش حضرت صاحب قران آوردند ف
اگر با مهر خار آتش روید • هرچه را جنس بجر دکان باشد • و اگر باد اوج خاتمش زاید
هر ز ابنای انس و جان باشد • حضرت صاحب قران از جواهر امیر حسین
سرای ملک خانم دختر قزان سلطان خان و الوس آغا دختر بیان سلدوز
و اسلام آغا دختر خضر یسوری و طغل ترکان خاتون را دختم اختصاص کشید و سوچ
ملک آغا دختر زنده شرین خان که حرم بزرگ امیر حسین بود بهرام جلایر داد و دلشاد
آغا از جنس جنسم و عادل ملک دختر کیقباد ختلانی را با پیر حاکو و دیگر امرا هر یک به
کسی بازداد و دختر ش را با یجی توغای بر افرنابان بجا دو داد و فرمان جهانمطاع
نفاذ یافت که اهالی شهر که با امیر حسین در قلعه ساکن بودند بلخ بشهر کهنه آوردند
و در آنجا عمارت کرده توطن سازند و قلعه را نجار و بی غایت بالک رفته و بران کرده
و خانمان امیر حسین را چون نهال آمال و اقبالش از بیخ بکندند • ب
نشان از در و دیوار و باره نماند • ز ان در دو ایوان دیار و نماند • سرای کشیمی چو جنسان بود •
یکی جوارز و دیگری آسمان بود • یکی بر فراز و یکی بر نشیب • کی باز دوی یکی با نهیب •
با ناز و بیان در ان بگذریم • بدانش جهان جنت او بدیم • که شادی آن جاودانی بود •
چون این غم آباد فانی بود • اللهم وفقنا لما تحب و ترضی و جنبنا عما تکره و تسخط والحمد لله رب
العالمین گفتار در جلوس حضرت صاحب قران بر تخت سلطنت و جهانبانی
قال الله تبارک و تعالی الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة و آتوا الزکوة
و امروا بالمعروف و نهوا عن المنکر و لله عاقبة الامور مالک الملک بارگاه کبریا جل و علا
که امضای حکم تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء بر وایة لطف و قهر او دست
و مژده او در شیمهٔ حکمت توامان و در عهد عدالت مبتلی گرداند چون ملک را
طراوت سعادت جز از چشمه سار سیاست دین خسم نتوان داشت و چشمه سار دین را
زلال احکام بی پیام سیاست نیام و اکیان ملک جوبان نیابد ف

سر سبز نهال سعادت باغ ملک • بآب چشمه سار شرع مطهر طبع دار • یکن نهال چشمه دین یکی شود و ان
بی پایهٔ سیاست شاهان کامکار • نا برین شایسته سریر سلطنت و جهاندارانی
و سر اوار افسر فرمانروایی و کامکاری صاحب دولتی تواند بود که بهشت نهاد همت عالی
و جنس تقویت دین متین بود و نصب العین ضمیر منیرش مشیت احکام شرع سید
المرسلین علیه و علیهم صلوات رب العالمین ساخته که چون رایت جشن در
گلشن سلطنت بالا کند بمثمر بر بوارش آفات مراسم امر معروف و لوازم نهی منکر
شناسد و چون نهال اقبالش از جویبار حکومت و فرمانروای سر سبز و شاداب گردد
تازه ترین نوباوهٔ انس ایهال جز مرتفع و استیصال شره خار دامنه او نقش چون
صیقل توفیق بزداید و صورت نیکنامی و نیکوکاری نماید و شمع جلالش چون
از لطف عنایات ربانی بر شود پرتو انوارش بشارع شرع مستقیم امیر آید باد
جلالتش بکار را ازان بر افروزد که بیخ ظلم و ستمکاری بسوزد و میغ ابدار از ان بر
خاک سپهر که خونریزد که غبار فتنه از هر گوشه برخیزد و زبر و بستی ازان نپوید که زهی
بستان را طراوت نماید و چشمی بر همه از برای آن طلبد که در باغ کم مایه عنایت
نماید سرافرازی دران داند که از پای افتاده را دستگیری تواند کرد و پای
در طلب سروری بدان مقصد گشاید تا چاره کار برگشته از دست قدرتش بر آید
نهال کامکاری در جویبار امتدادر از جوانی ان نشاند و بهار معدلت شکوفهٔ
مکرمت شکفانده و گلبن پادشاهی را به آبیاری تیغ ازان سر سبز داده تا بدست
مرحمت خار بیداد از پای مظلومان بر آرد ف بود کامش از شاهی و برتری
رعیت نوازی و دین پروری • باسان کند خاطر خلق شاد • جهان نکیر آباد و داد و بیداد •
لاجرم بعد از فتح بلخ مجموع امرا و نوینان الوس جغتای که انجا جمع آمده بودند مثل
امیر شیخ محمد سلدوز و امیر کیخسرو ختلانی و امیر اولجایتو ایردی و امیر داود دوغلات
و امیر سار بوغا جلایر و امیر جاکو برلاس و زنده حشم ایردی و امیر موید ارلات و شاه
شیخ محمد و ایلچی بدخشان و حسین بهادر و دیگر امرا و سرداران باتفاق اعاظم سادات
روزگار که رخ نموده ان تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی مشرف بودند
علاحظه جانب ایشان مثل سید برکه و خانزاده کان ترمذ خانزاده ابو المعالی و برادرش

ازخح جشم ساخبر او دوستی قدیم که با امیر جاکو داشت وسیله ساخت و از قلعه بیرون آمد و بعجز و اضطرار بدامن حمایت او استمداد کرد و سر خجالت را از کریبان ندامت برآورده بنای اعتذار و استغفار بانشاه و امیر جاکو او را بیوند مرحمت حضرت اعلی امیدوار کردانید همراه خود کرده روی توجه بدرگاه عالمپناه آورد و جون امرا از آمدن ایشان وقوف یافتند صورت حال بعرض رسانیدند و جون زنده جشم برسید تمامت امرا مقدم او را باسم اعزاز و اکرام تلقی نمودند و امیر جاکو او را بتعاق تو شیبانی او را ابشرف بساط بوس حضرت اعلی رسانیده لطف مرحمت پادشاهانه شفیع جرایم او ساختند زبان عفو حضرت صاحب قران او را بتشریف خطاب کرامی داشته فرمود که ما از سر کناهان تو کذشته خون ترا بخشیدیم زبان عفو حضرت صاحب قران او را ابشر بیت که تو هم برجان خود بخشائی و دیکر سودای محال بدماغ راه مده که دولت خلقی است که از ده و نتخانه بخشش برجنه من بشاه هر کس را خواهند بوشانند دست آرزوی هر کس بسی و کوشش بدامن آن نرسد ف هر سری شایسته تاج بزرکی کی بود کر نسازی نافشار در سر سودا کنی • و بعد از آن که سرش را بکلاه امان افرازند و کوشش را بکوشوار نصیحت و پند بیاراست و او را بنوازش فرمود و انواع مواهب و رعایت از کمر زرین و اسب تازی و شتر بسیار و استر قطار و کوسفند بی شمار درباره او ارزانی داشت و مرتبه او را بلند کردانید و او کمر خدمتکاری بسته در سلک ملازمان انخراط یافت

کفتار در نهضت همایون حضرت صاحب قرانی بجانب جته در سنه اثنین وسبعین و سبعمایه مطابق تنکوز ییل حضرت صاحب قران یورش جانب جته بیش نهاد همت عالی ساخت ف پادشاهی طفر طلیعه آن • کار سازش همین دیان • بسعادت نهاد روی براه • نصرتش هم عنان همون اله • و جون از سیحون عبور فرمود لکزه و اوزنک تور ایل شده حلقه بندکی و خدمتکاری در کوش اعتیاد و اطاعت کزاری کشیدند و جون آن ایل و الوس بحت تصرف و تسخیر بندکان حضرت در آمد صاحب قران کامکار کنک تور را بضبط و نسق آنجا نصب فرمود ف بسعادت قرین فتح و ظفر • عون تایید ایزدی یاور • مستقر سریر سلطنت و مسند خلافت معاودت نمود و در همان ایام خبر رسید که کیک بکوران نقض اقدام نموده باقدام جسارت

بساط سرکشی و یاغی کری سپرده و در آن وقت بهرام جلایر بوجهی که در تاشکند سلام خطاب بزبان بنان حضرت صاحب قران کذشته بود در سلک بندکان درکاه جهان پناه و ملازمان آستان کیوان اشتباه انتظام داشت فرمان جهان مطاع نفاذ پیوست که او و امیر عباس و ختای بهادر و شیخ علی بهادر بوم و زم بکک عزم نموده روان شوند و آتش عصیان و طغیان او را بآب تیغ جانستان فرو نشانند امرا و بهادران بامتثال امر مبادرت نموده روی جلادت براه آوردند و جون بیاغی رسیدند و در مقابل یکدیکر صف کشیدند ایل بهرام جلایر با تمام امیر ملازمه ایشان بنزدیکی که عداوت قدیم داشت عذر اندیشیدن خواستند که او را اکبر بدر بهرام را ابدان حال اطلاع افتاد و با امرا که همراه بودند در میان نهاد و شرایط احتیاط مرعی داشته تا و که قصد ایشان بنشانه مقصود نیاید و هم در حال که سپاه جانبین صف کشیده استاده بودند ختای بهادر با شیخ علی بهادر در باب تعجیل جنک و رعایت حزم در آن سخنی کفت شیخ علی آنرا مسموع نداشت ختای بهادر از قصور ادراک بکر بطلان سخن او را حمل بر بد دلی کرده آتش غضبش اشتعال یافت و شمشیر کشیده و از آب عایشه خاتون عبور نموده بیک تن تنها بر صف دشمنان زده و جندی از ایشان را بینداخت و جون ایشان بسیار بودند شیخ علی بهادر نیز از عقب او در آمده و بر دشمنان حمله برد و ختای بهادر را بتکلیف از میان مخالفان بیرون آورده و بهر دو بسلامت بلشکر خویش پیوستند و امثال این امور در وقایع از بدایع وقایع جز از آثار دولت مؤید صاحب قران نتواند بود ف بدولت توان کرد این کارها • و امرا در آن کنار آب با دشمنان صلح کرده باز کشتند و در اثنای این جا عی از ایل جلایر را که در باغ بهرام غدر اندیشیده بودند بیاساق رسانیدند و جون بسعادت بساطبوس استسعاد یافتند حضرت صاحب قران از مصالحت و مراجعت ایشان غضب فرمود

کفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحب قرانی بجانب جته نوبت ثالثه

جون بموجب فرموده ان الله تعالی یحب معالی الهمم و یبغض سفسافها همت بلند جناب صاحب قران کامیاب در هر کاری که شروع افتادی جز بحصول غایت و نهایت آن نغنودی از سالها که امرا با مخالفان کرده بودند و عرصه معارضه و محاربه

آن در کذشتیم ص را فات بیوند ورش سعید • براداد بیوند کانی امید وکر نه بود می نا برت • بد اندیش کردی جلا ابرت • و خانزاده و از بود که جون سلسله نسبت متصل است با اهل بیت رسول صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین بهیچ حال روا نداشتم که غبار آسیبی بدامن روزکار تو نشیند و تو ترک عقوبت شمی کنی عقوبت آنست که از ین ولایت بیرون روی و شیخ ابو الیث را بسوی حجاز لم رفته و سر خضر یسوری جون برادر زن امیر سیف الدین بود و بشفاعت و درخواست او امان و رطه خلاص یافت و نعقوبش جرایم او بزلال مراحم خسروانه شسته کشت و یرلیغ لازم الاتباع صادر شد تا ذقنه جرم را ابند کرده بسمرقند بردند و در عیبی باز داشتند که راه بیرون آمدنش بیدود بود ص عدو کشته یابند و زندان دان به • نیکش بیخ و بنیاد دین کند ابه • جو از بیخ و در بین عقل کرکشا بیخ بند تنک و نمانده را یقین است بوستان نماند که مار را درجیب داشتن و دشمن را دوست انکاشتن از جانب حزم و عاقبت اندیشی دورست ف نکند از در ندکی توبه کرک تا نکشند و نداش • نکند مار ترک زخم زدن • تا نکو بند سر بسند اش • و جون حضرت صاحب قران بسمرقند که مقر سریر سلطنت ابد پیوند بود معاودت نموده باقبال و سعادت نزول فرمود حکومت سیورغان و جای زنده جشم به بیان تور بر آقبوغا داد ف سعادتش بعین کونه دو داوری مین • زخروان نشانده بندکان بخند

کفتار در ایلچی فرستادن حضرت صاحب قران بیش والی خوارزم حسین صوفی

جون حضرت صاحب قران بعون تاییدات ربانی مملکت از قبضه تسلط و استیلاء مخالفان استخلاص فرمود و بضبط و نسق الوس جغتای اشتغال نمود و از مدت نح تن سال باز کات و خیوق بالواء ایل خوارزم حسین صوفی بسر ینغدای کراو مایل غرض بود تصرف می نمود حضرت از سایه التفات بدان حال انداخت و علو قراجی را با جمعی بر سم رسالت بیش او فرستاد و بیغام داد که کات و خیوق تعلق بالوس جغتای دارد و درین مدت آنرا سبب خداوند یافت در حوزه تصرف آورده اکنون می باید که آن را با تمام توابع و لواحق بتصرف کاشکان اینجانب باز کذارد تا طریق مودت و دوستی بین الجانبین کشاده ماند و اسباب موافقت و معاضدت

صلح بزخنه استکاف داشت یعنی که ف جنک کیت روباه ریشه بیخ جنک • که باز شیر ملحق بود و فتح جنک • لاجرم بنفس مبارک عزم آن صوب جزم فرمود و بر لیغ همایون در باب جمع آمدن سپاه بهر طرف روان شد و عساکر منصور از اطراف و اکناف در حرکت آمد ف سپاه انجمن شد بدرکاه شاه • نبرد آزمایان نصرت پناه • زرنک بیابان فزون از شمار • برزم اندرون شیر دشمن شکار • سپاهی سراسر جو غرنده میغ • جکک اندرون همه برنده تیغ • روان کرد لشکر شهنشه • جو ریک بیابان و برک درخت • بجنبش در آمد سپاهی که کوه • که از آن شد از کرد آن کروه • و جون رایت ظفر نکار بسعادت از سیرام و ینکی بکذشت از میامن تولایی که آنحضرت بدودمان مبارک مصطفوی علیه و علیهم الصلوة والسلام داشت از کرامات نصرت بار رعب مهره بصر مخطوط کشته لشکر مخالف بجره او از توجه آنحضرت از هم فرو ریخته بکریختند صاحب قران کامکار با لشکر جرار تا بموضع سکبز بیجاج برفت و سپاه ظفر قرین را اسیر بسیار و غنیمت فراوان بدست افتاد و رایت فتح آیت با کرایم غنایم بیرون از حیز و شمار در کنف حفظ پروردکار بازکشت در موضع آدون کودی امیر موسی و زنده جشم باوجود سوابق الطاف و لواحق اعطاف که حضرت صاحب قران در باره ایشان بکرات از زیاده داشته بود باز آغاز مکر و غدر اندیشی کردند و با بیر خضر یسوری و ابو اسحق در آن باب مشاورت نموده عهد بستند و بمصحف سوکند خوردند که جون بموضع قرا ایمان رسند حضرت صاحب قرانرا در هنکام شکار بحیله بکیرند بالک عقل بر ایشان و اندیشه پریشان ایشان بخندید ف کمن تیره رایی کر بنیر جون • برو باه بازی نکرد و زبون • و خانزاده ابو المعالی ترمذی و شیخ ابو اللیث سمرقندی که بیشتر از ین در باب مخالفت آنحضرت با یکدیکر سخن کرده بودند با ایشان اتفاق نمودند کسی که از آن معنی آکاهی داشت صورت حال را بکلک عرض بر صفحه ضمیر منیر حضرت صاحب قرانی نکاشت فرمان قضا جریان بانحضار ایشان نفاذ یافت و چون در آن مقام خطاب بزانو در آورده سخن برسیدند و عصیان و غدر اندیشه ایشان ثابت شد و جون مهد علیا سرای ملک خانم خواهر زاده امیر موسی بود و مخدره سرادق عصمت و ابنت نکاحی نامزد پسر او شیخ بود حضرت صاحب قران با او کفت که کناهی عظیمت که از تو بظهور پیوسته لیکن جون میان ما بیوندست آنرا از تو عفو کشیدیم و از انتقام

نیز نکوشت اما چون مدت عمرش مقدرش تمام گشته بود غرق شد و مودای فکان من
المغرقین صورت حال او گشت حضرت صاحب قران کامیاب می خواست
که با دو پای آتش آهنگ از سطح خاک باب راند شیخ محمد بیان سلدوز تابع آمد ف
گزین پس همه نوبت بابت زنم ٭ تراز جای بخت استحکام بزنم ٭ و خود روان اسب را
در آب راند و شتابان کنان بسلامت از آن طرف بیرون رفت و خانزاده و رشید
ابو المعالی نیز از عقب او همین طریق سپرد و آن دلاوران ظفر نشان از اطراف و جوانب
حمله بردند و دشمنان را منهزم و در هم کرده بدروازه رسانیدند ف سپاه بد اندیش برگشت زار ٭
گریزان همی رفت سوی حصار ٭ پی اندر سپاه جهاندار شاه ٭ دمان و دنان برگرفتند راه ٭
خصمان از بیم جان بحصار جستند و دروازه ببستند و لشکر ظفر قرین بمنبع و بیرون ری
پیرامن شهر فرود آمدند و عساکر گردون مآثر که بجیحون رفته بودند با غنایم بسیار و مال
و اسباب بی حد و شمار باز آمدند و شهر را محاصره کرده بنشستند و حسین صوفی در اندرون
حصار پریشان و پشیمان در آن چند روز ب جهان دست غم حلق جانش فشرد ٭
کزان درد نا دیده درمان بمرد ٭ و بعد از وفات حسین صوفی برادرش یوسف صوفی
جای او متمکن گشت ب یکی چون رود دیگر آید بجای ٭ جهان را نمانند بی کدخدای ٭
**گفتار در مصالحت حضرت صاحب قران با یوسف صوفی و خواستاری نمودن
خانزاده از برای امیرزاده جهانگیر** چون از یوسف صوفی بغایت ترک ادب با
بندگان حضرت صادر نشده بود و سلسله مصالحت انگیخت و بدست ضراعت در دامن موافقت آویخت
و برادر او آق صوفی پسر جنگی ای را از نکر بیگ دختر خان اوزبک دختری بود سوین بیگ
نام بخانزاده مشهور ف که تا نام آدم بود افشا ٭ چنو بانوی از نسل ایشان نزاد ٭
ز خوبان خاک گزین گوهری ٭ فرشته نهادی پری پیکری ٭ از آن جهان آرای حضرت
صاحب قران آن لولوی صدف شاهی را با گوهر کان پادشاهی امیرزاده جهانگیر
در سلک ازدواج کشیدن مناسب دانست و قران ناهید بمشتری خان با برجیس آسمان
سلطنت و جهانبانی را دلیل حصول سعادت و کامرانی شناخت که فرستادگان
یوسف صوفی در باب اظهار انقیاد و عجز و عرض پیر ساندند بقبول تلقی فرمود و بنیاد مصالحات
و مصاهرات بر آن پیوند همایون نهاد و یوسف صوفی آن معنی را منت شمرده بر تهنیت

نام

نام تفصیل نمود که آن کریمه حجره عصمت و ابهت را اسباب فراخور مهیا ساخته بدرگاه
که اشارت علیه نفاذ پیوندد روانه درگاه عالمپناه گرداند و قضیه برین قرار یافت
مجاوره و عناد بمجامله و وداد مبدل شد و رایت نصرت شعار مظفر و کامکار از آنجا
مراجعت نمود و چون حضرت صاحب قران در ضمان حفظ دیان تعالی و تقدس
بجلگه خاص نزول فرمود و برلیغ عالم مطاع نفاذ پیوست که در همان روز کیخسرو ختلانی را
گرفته بدیوان مظالم حاضر کنند و نوینان و امرا بر حسب فرموده او پرسیدند و چون با امتثال
امر قیام نمودند قضیه او را تحقیق و تفتیش نمودند از جهت قاصدی که پیش حسین صوفی
فرستاده بود و او را بر مخالفت و عصیان داشته چنانچه ذکر کرده شد و از دیگر جهات
گناهان او ثابت شد و بعد از ثبوت چند گناه او را ابدگرده بسمرقند بردند و پسران
امیر حسین سپردند ایشان او را بقصاص امیر حسین بقتل آوردند و تومان ختلان را حضرت
صاحب قران بپسر شیر بهرام محمد میرکه خویش کیخسرو بود ارزانی داشت و حضرت صاحب
قران آن زمستان در مقر سریر سلطنت بدولت و عزت بگذرانید و بساط عدل
و احسان بر بسیط زمین و زمان بگسترانید ف فرو زبخت خویش بتابید ذو الیمین ٭
گیتی زمین عدلش فارغ از زحمتی **گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحب قران
بخوارزم نوبت ثانی** خاتمه کتاب مجید انسان که مشتمل بر استعاذه از شر
وسوسه شیطانی سیر تاب انسان صورت دلیلی روشنست برین معنی که از امهات
مفاسد عالم جلیس سوء و قرین بد است و از مؤیدات و شواهد این سخن آنست که
در این هنگام کیخسرو ختلانی را بگرفتند سلطان محمود پسر او و ابو اسحق پسر خضر یسوری
و محمود شاه بخاری گریخته بخوارزم رفتند پیش یوسف صوفی و در مجلس او راه یافته آغاز اغوا
و افساد نهادند و خاطر او را بهر گونه وسوسه از طریق مستقیم مودت و ولای
حضرت صاحب قران بگردانیدند و او از شامت وساوس ایشان بشکستن عهد و
پیمان که شیمه بزرگان و نشان مردانست اقدام نمود و هم در آن پاییز تاخت
کرده ولایت کات را خراب کرد و اهالی آنرا پراکنده گردانید و روزگار
بزبان تعجب بگوش او میرسانید ب میدانستم که عهد و پیمان نپایی ٭ درهم شکنی ولی بدین زودی نه ٭
بنابرین چون سپاه ستمکار ظالم نهاد نشانش بجود و سلطان عدالت شعار

جهانگشای شوکت و اقتدار انجاز نهاد حضرت صاحب قران در رمضان سنه اربع
و سبعین و سبعمایه موافق اودی ییل نطاهر قرشی درخشش کش و اقف لشکر
اطراف و جوانب جمع آورده ف سپاهی ز ریگ بیابان فزون ٭ ز اندیشه بر نهان چون ٭
گروهی همه دل یکپاره دل ٭ ز پوشیدن آهن گران گسل ٭ بسعادت و اقبال روی
ابهت و جلال بصوب خوارزم آورده روان شد و چون از ریگستان گذشته
با نجا رسید یوسف صوفی را خوف و هراس غالب شد از کرده های
خویش پشیمان و از هر گونه وسیله ای که بدان تشفع و تشفع او ان طلبید و تقبیل نمود که مخدره
سرادق عصمت و جلالت خانزاده را اسباب تجمل و حشمت چنانچه باید و لایق آید
آماده داشته بهر چه زودتر روانه دارد حضرت صاحب قران از مکارم ملکات ملکانه
حقایق جرایم او را رقم عفو کشیده و بسعادت از آنجا معاودت فرموده و چون
بسمرقند که مستقر سریر سلطنت و مرکز رایات خلافت بود محفوف بحفظ الهی و مخصوص
الطاف نامتناهی اتفاق نزول افتاد بترتیب مقدمه زفاف و تهیه اسباب طوی
مثال داد **گفتار در فرستادن حضرت صاحب قران امرا را بطلب
مهد اعلی خانزاده بجانب خوارزم** در شوال سنه خمس و سبعین و سبعمایه موافق
بارس ییل حکام بهار که سلطان هفت اقلیم گردون مستقر شرف خویش را ف
بفلک گیتی فروز آذین بست ٭ و فرمان طبیعت سرفرازان نوای مایه را با دادن ٭
عروس گل سوری بانزه کرده ف تقدیم فیروزه گلبن عقد آیین آلات ٭ حضرت
صاحب قران امیر یادگار برلاس که از نسل لالای بن قراچار بود و امیر داود و اوزن
اوغلان ف بسر فرازان راد فرزانه ٭ بامدادان بادشاهانه ٭ روانه جانب خوارزم
گردانید تا مهد اعلی خانزاده را مصحوب دولت و سعادت و اقبال بمیامن بخجند موفق
و تایید ذو الجلال بسمرقند آورند و چون امرای مذکور بخوارزم رسیدند یوسف صوفی
مقدم ایشان را بمراسم اعزاز و تکریم و لوازم اجلال و تعظیم تلقی نموده از شرایط
و مت و جانب داری هیچ دقیقه نامرعی نگذاشت ف ز جانب داری و تعظیم و اعزاز ٭
فرو نگذاشت چیزی آن سرافراز ٭ و ایشان برعایت رسم طوی جنو علی کوشان چنان
تقبیه تواند بود قیام نمودند و هدایا و پیشکشات که همراه داشتند ف

زیبا

ز دینار و یاقوت و مشک و عبیر ٭ ز دیبای زربفت و خز و حریر ٭ ز چینی تیبج و خطایی پرند ٭
گذشته ز اندازه چون و چند ٭ زر و زیور و گوهر شاهوار ٭ وزان گونه چیزی که آید بکار ٭
بسی جامهای گرانمایه نیز ٭ برستنده و اسپ و هر گونه چیز ٭ برسانیدند یوسف صوفی
بزم جشنی خسروانه مرتب داشته طوی داد و خانزاده را تسلیم نموده بصوب درگاه
عالمپناه روان داشت با ترتیبی لایق و تجمل فراخور ف جهازی ز تاج و برپایه و تخت زر ٭
جهاز یاره و طوق و زرین کمر ٭ بسی فیروزه از گوهر شاهوار ٭ بسی خاتم و یاره و گوشوار ٭
بسی درج و صندوق با قفل زر ٭ پر از لعل و یاقوت و در و گهر ٭ ز پوشیدنی و ز گستردنی ٭
ز هر چیز کان بود آوردنی ٭ کت و خیمه و خرگه و کند لاش ٭ ز هر گونه چند انک صد کاروان ٭
و امرای مذکور که راه تعجیل روانه سمرقند گردانیدند تا خبر توجه ایشان بوصول بانه
سریر اعلی رسانند و چون صورت حال بمسامع حضرت صاحب قران بیانت
کرایم اخلاق خسروی باعث اعزاز مقام شریف آن نهال روضه خانی شد
ترکان خاتون که عروس پسر قیده ملک خان بود با دیگر خواتین و مجموع نوینان و
امرا با قامت رسم استقبال اشارت فرموده ف بدیره شدند همه سرکشان ٭
بشادی درم ریز و گوهر فشان ٭ هوا از پر مشک سارا گرفت ٭ زمین باج تا مرج دیبا گرفت ٭
و سادات و قضات و علما و مشایخ و سایر اکابر و اشراف و اعیان مملکت تا موضع
کات استقبال نمودند ب مهان جهان کار ساز آمدند ٭ برستنده از پیش باز آمدند ٭
جهان سربسر گشته آراسته ٭ هوا پر ز زر و پر خواسته ٭ زمین باغ فردوس دیدار شد ٭
هوا ابر بازیچه دیدار شد ٭ و در باب رعایت ترحیب و تکریم وصول همایونش
بعد از تقدیم وظایف ضیافت و آداب رسوم طوی و نثار روبای انداز منزل بمنزل
متصل با یعنی کرده شد که تا مجلس سیر از جمال عروس نامید زینت یافته نظر آن
کم اتفاق افتاده باشد ف برمزیسی مجلسی ساختند ٭ بهشتی نوا آیین بر افراختند ٭
سیران هش پاش برافروده ٭ هوا ابر گوشه زمین رنگ رنگ ٭ و چون خاطر اهالی و ساکنان
آن دیار که باطن مملکت عبارت از آنست از بیان عدول و مرحمت حضرت
صاحب قران سور امن و حضور و نور بهجت و سرور آراسته بود مناسب نمود
که بموافقت اتفاق مبارک ظاهر آن دیار موافق باطنش کرده و صورت مطابق معنی

شود دار السلطنه سمرقند را با نواع تکلفات غریب وتجملات لطیف عجب آذین بستند ف
چنین شد ترا جو بر خاستند ۰ همه کوی و برزن بیاراستند ۰ و چون کافه مردم را دل کی
سلطان گشوده بخت در پناه آن دولت روزافزون از اندیشه ترکتاز حوادث
روزگار فراغت یافته بود اعضاء نیز که رعایا کارکران کشوده و سر ایشان در آن
شغل دست از تکلیف کسب و زحمت کار باز رسته و در دکانها یکبار گی بر بستند
تنگی کوشش از آن در کار مردم بودی در آن ایام در بشاش فرجام حواله در کارخانها شد
و کشادگی که وقتی دست ستم داشتی در آن فرصت روزی دهان تر ابد ولب پیمانه
گشت و نام و نشان غم چنان کم شد که باده غم گواری کار ماند ف و یکی شب و روز در کار بود ۰
و شادی و فرح چنان غالب و عام افتاد که کسی را بغیر صراحی باقوت میل نه شد ف
که رنگ از لعل دلدار بود ف همه شهر جشن و همه سور سور ۰ بهر گوشه مجلس بهر جا حضور ۰ نی
همه فلک کرده عشرت سرای ۰ سرای جهان زانوای سرود ۰ مغنی زهره برده عشرت سرای ۰
فرستاده هر دم بشادی درود ۰ و بعد فیدانه عهد خانزاده مرصع بجواهر الطاف الهی و مکلل بحلل
تاییدات نامتناهی بجبار کستر طالع سمرقند را از فر قدوم سعادت کستر غیرت
حجله بلقیس کردانید ف از زمین رنده چینی و دیبای زر نگار ۰ و ز کثرت جواهر و دینار نثار ۰
که بر سم پای انداز و نثار بکستر دند و بیافشاندند زمین و آسمان از وی چون جهان بهن نقلایان
پوشیده و پنهان ماند ف بکار شادیش دریای دست ۰ جو بر شد هوا از کهر ابر مست ۰
ذکر زفاف امیرزاده جهانگیر با خانزاده معلی سوین بیک خانزاده کمر بستکان
درگاه سلطنت پناه بترتیب مقدمات طوی و تهیه اسباب آن قیام نموده چندان
سراپرده و خیمه و خرگاه و سایه بان و طناب در طناب کشیده شد و فرش های
گوناگون گسترده گشت که ف همه پشت زمین شد بوی دیبا ۰ همه زیر فلک بالا بحیره ۰
و جهت بزم خاص و مجلس زهره اختصاص ف و ثاقی مدور بسان سپهر ۰
بسر بر کراند ه و امید و مهر ۰ درون و بیرونش معرق بزر ۰ مرصع بیاقوت و در و گهر ۰
ز دیباش بسته کرد اندرش ۰ بر آن گوی عنبر سر و جنبرش ۰ یکی تخت زرین کوهر نثار ۰
نهاده در و خرگه شهریار ۰ ز ده تکیه صاحب قران کامیاب ۰ چو بر طارم چارمین آفتاب ۰
شهان و مهان سران سپاه ۰ شده انجمن بر در پادشاه ۰ زمین سر بسر شیره در شیره شد ۰

جهان کشته جهان ملک خیره شد ۰ کرشمه ساقیان شیرین نگار بانشئه شراب تلخ
مذاق خوشگوار بادها نشاط دست بغارت کری عقل و هوش بر آورده و نغمه سرود
مطربان خوش آواز با آهنگ نوای هر کونه رود و سازرات کرفته پرده دری
عشاق مدهوش آغاز نهاده ف دران بزمگه شادمانی آراستند ۰
جهان اهل رانده جو خواستند ۰ نمودند هر فن و دل کام ۰ کزیدند ساغر کرفتند جام ۰
هوا گشت از دود و عود آبنوس ۰ زمین چون ... ۰ جهاندار صاحب قران کامران ۰
بفیروزی دولت بخت جوان ۰ ز روی گهر شاهوار ۰ ببخشید بیرون ز حد و شمار ۰
چنین کونه جشنی ببزم شهی ۰ نمی کرد هرگز کجی نهی ۰ و در اثنای آن چون اسباب
و مقدمات جشن بجه سرور و زینت در غایت کمال و نهایت جمال و دور از آسیب
عین الکمال آماده و مرتب گشت ف بر موبدان و زاهدان ۰ ستاره شناسان و هم بخردان
شوند انجمن نزد تخت بلند ۰ ز راز سپهری سخن سر کنند ۰ و بعد از رعایت احتیاط
در اختیار وقت در مجلس خاص مشحون باکابر و خواص از اعیان مملکت و ارکان
دولت آن مخدره تتق عفت و ابهت را با امیرزاده جهانگیر بموجب شرع مطهر
مصطفوی علیه افضل الصلوات واکمل التحیات بمبارکی و طالع سعد عقد نکاح بستند
و هر سو زبان تهنیت و دست نثار بثنا خوانی و گوهر افشانی برگشادند ف
همه سرفرازان و گردنکشان ۰ ز هر سو ثنا خوان و گوهر فشان ۰ و چون خسرو انجم بخلوتخانه
خاور خوابید و جهان معجر کحلی مرصع شب در سر کشید ف شبی کز صفا چون شب قدر بود ۰
ز سعد اه و سالش فزون قدر بود ۰ همی کرد بخشش سعادت سپهر ۰ مه و زهره بودند ناظر بمهر ۰
کواکب بجنبا بهم متصل ۰ مزاج جهان اسفش معتدل ۰ خلوتخانه زفاف سعادت
اتصاف که از فیض فضل الهی بجواهر الطاف و حلل اعطاف آراسته بود محل
اجتماع نیرین سپهر سلطنت و برج مقارنه سعدین آسمان ابهت و جلالت گشته تا
دهان ناشتا از نقل پر شد ۰ صدف شاشته یکدانه در شد ۰ لب از یاقوت شامی چون برآسود ۰
نداز ... ۰ ... ۰ از ... جهانگیر داد ۰
و این جشن فرخنده و تهنیه مبارک در اواخر سنه خمس و سبعین و سبعمایه اتفاق
افتاد و الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی سید المرسلین و خاتم النبیین

گفتار در نهضت همایون حضرت صاحب قران بجانب جته نوبت
سوم در روز پنجشنبه غره شعبان سنه ست و سبعین و سبعمایه حضرت صاحب قران
لشکر ظفر قرین جمع آورده بتایید رب العالمین متوجه جانب جته شد چون رباط قطعان
محل نزول همایون گشت آفتاب از غایت برودت هوا یکباره سر در سحاب
سحاب کشیده و ابر از دست دریا نوال شاه گوهر افشانی و سیم بار نسیم آموخته پیوسته
باران و برف می بارید ف هر کرکسی داد بد انسان نشان برف ۰ گفتی که قوت جهان در دهان برف ۰
مانند پنبه دانه که در پنبه نهفته است ۰ اجرام کوهسار شد پنهان میان برف ۰ شدت سرما بمرتبه رسید
که قوای بدنی از کار باز مانده دست بر او او رشد از دست برون خاست و نه پای در
آمد شد قدم می توانست کشود و مردم از محافظت چارپایان عاجز گشتند که جان شیرین
در خطر بود و بدین واسطه مردم بسیار بمردند و بسی از چهارپایان تلف شد حضرت
صاحب قرانی را رفق و اشفاق بر آن داشت که از آنجا مراجعت فرمود و مدت
دو ماه در سمرقند توقف نمود تا سورت برودت هوا بشکست و یازدهم دوشنبه غره
شوال موافق اوایل توشقان ییل تجدید عزیمت فرموده عساکر منصور در امر حب
واشته جته دید و متوجه جانب جته شد و امیرزاده جهانگیر را بر سم منقلای از پیش روان
گردانید و شیخ محمد بیان سلدوز و عادل شاه پسر بیرام جلایر که بعد از وفات پدر پیش
حضرت صاحب قران ایالت ایل جلایر را باو تفویض فرموده بود ملازم موکب ظفر قرین
شاهزاده ساخت و چون از بیرام کوشته بموضع جارون رسیدند یکی را از جته گرفته
پیش حضرت صاحب قران فرستادند و چون کیفیت حال قمرالدین که او ما قیش و دولت
بود از او بپرسیدند خبر داد که او لشکر خود جمع کرده در موضع کوک توبه نشسته است و انتظار
حاجی بیک می کشد و از توجه لشکر شما آگاه نیست فرمان اعلی بنفاذ پیوست که منقلای
بی توقف روان شوند و خود نیز تعجیل از عقب براند و چون قمرالدین از رسیدن عساکر گردون
مآثر واقف شد توقف نتوانست نمود و بعلی حصین که از ایشان تو بیان کویند پناه جست
و آن سه دره است بغایت مخاک و سد و دهانه عظیم آنجا جاریست قمرالدین با سپاهش
از دره درگه کوشته در دره سوم فرود آمدند و راه ها استوار کردانیدند شاهزاده جهانگیر
با لشکر و مدد کشور کشای و ابا سامانی کوه به سراوز ... صدای کورکه و نقاره و کاس

گردون انداخت بهادران پیش رفته و عقاب روح شکار تیر را از اشیان کمان پرواز
داده بعد از آن که بوجیم پیکان جان ستان چشم تیر و ی بازوی کامکار خویش در دل دشمنان
نشاندند در مقابل ایشان مردو آمدند سپاه قمرالدین را انجام تیر در خاطر نشسته بود و چون
شب در آمد بجموع روی بگریز نهادند چنانچه هنگام صبح از لشکر جته هیچ کس آنجا نمانده بود
بهادران فتح آیین بگمانی کرده بسیاری از آن لشکر بی دین مثل آوردند و چون خسرو
سیارکان رایت اقتدار برافراخت حضرت صاحب قران با باقی لشکر برسید
و امیر داود و حسین و اوچ قرابهادر را از پی یاغی فرستاد ایشان برحسب فرمان بکذب
آب ایله روان شدند و حسین در آتشه فرق شاخ شعله حیاتش فرو نشست و چون بایل تاغ
رسیدند ایشان را غارت نموده اهل و مال و اجناس و پایان ایشان را گرفتند و هزار ها که ایل شدند
کوچ کرده بسمرقند فرستادند و حضرت صاحب قران بقصد استیصال قاآن تا یوغ
بارتاق عنبر موده و امیرزاده جهانگیر را بانوی از سپاه نصرت پناه بجستجوی و طلب
قمرالدین و دفع او بتعقیب نموده و او را بدست آورد و شاهزاده با لشکر برحسب
فرمان روان شده و هزار ها جته را که در موضع اوچ فیرمان مقام داشتند غارت کردند
و قمرالدین در کوهستان یافته در سر کردند و از ایل و الوس او ایشان را بیرون کرده تمام
مواضع و منازل او را تاختند و از حلیه خاتون امیر شمس الدین تومان آغا و دختر او ایشان
آغا را اگرفتند شاهزاده کس فرستاده آن معنی را بعرض حضرت صاحب قران
رسانید آنحضرت از مدت بیگاه و سراوزبازه در آن مقام توقف اختیار فرموده
بود چون این خبر بهجت افزای بسامع علیه رسید از آنجا کوچ کرده بیالای قرا اسماف
براند و امیرزاده جهانگیر بسعادت معاودت نموده در آن محل بشرف پای بوس
سرافراز گشت و غنایم بسیار از بره و اسب و گوسفند پیشکش کرده و دست آغاز
بدولت بساط بوس حضرت اعلی جوانبخت دلشاد کردانید ف که پیوسته صاحب قران شاد باد ۰
هزارش کنیز و دو صد شاه باد ۰ و با وجود صغر سن از فر اقبال صاحب قران چنان کاری
بزرگ از وی برآمد ف وز آن دولت اینها نباشد غریب ۰ و حضرت صاحب
قران از آنجا عطف عنان فرموده بات باشی فرود آمد و از آنجا بصحرای آرپه یازی نقل
نموده چند روز بعشرت و کامرانی توقف فرمود و مبارک شاه مکریت که امیران

بدان بوده و از جواهر خانهای قدیم الحضرت بوده مراسم طوی و تقوز بتقدیم رسانیدند بانواع
طعامهای شایسته غریب چنت کمربند و دیگر اسباب استوار درگاه فرمان عالم مکار
و عاطفت پادشاهانه ایل سالار اعلی و چنین دالکه درین سفر همراه لشکر بوده
پرورش خداداده از نازان و ایت گفتار در زفاف همایون حضرت صاحب قران
قرین دولت بامراد ادق ابهت پناه دلشاد آغا قال الله تبارک و تعالی فانکحوا ما طاب لکم
من النساء مثنی و ثلاث و رباع چون سنت سنیه اقتدا نمود و جمع میان ازواج صبیه
از کرامات فرموده صاحب قران جوانبخت دادران منزل خجسته و صحرای دلگشای
دالیه امر فانکحوا امن سنت گرفت و جای سنت زینتش سایه سعادت بشعب
دوحه امارت دلشاد آغا انداخت بندگان درگاه بترتیب اسباب طوی و اقامت
مراسم آن قیام نمودند یکی جشن فرخ آراستند پی آن دودمان شکران خواستند
فروزنده جشنی که خورشید و ماه نظاره شدند اندران جشنگاه بروزی که طالع برومند بود
نظرها بسر اوج پیوند بود جهانجوی بر رسم آبای خویش بدین جشن آکرد حسان خویش
زمانه زبان بهر تهنیت گشوده و فلک از برای رسم نثار دامان پر از جواهر پر آمود
تا در این بزم همایون گوهر افشانی کند آسمان از بدر قطرت پر جواهر است جام دولت شاه
کام خاص و عام را صلای عشرت در داده و از اسباب عیش و کامرانی هرچه در خیال آمال در
امانی گنجد برداده لعبیان آماده هر طرف که دیده ارزو نگاه میکرد گل بساط آفت باد خزان
بهار تازه بر شاخ جوان ساقی زرنگار جام شراب ارغوان بر کف نهاده ایاق میداشت و بر
جانب گوش سوس بازی شد برنو ف صنعتی بوده در پا پرده رخش آب زهره وار
سازی چاپون عشرت سازگرده نوای این سرود بزم مادو مطرب سرای اغرم بی انداخت
که صاحب قران جاودان شاد باد دلش خرم و ملکش آباد باد و بعد از ان ارکان و مقام
تهنیت زموده و از پی ایام جمهور عبور نموده و از کنار مغرب خیام نزول همایون گشت
و بعد صاحقلیع ترکان آغا با جواهر و تومنیان و امرا به سمرقند استقبال نمودند و دران محل
بزم ساطبوس استعداد یافتند و مراسم تهنیت و نثار بتقدیم رسانیدند بطوی و نیز
مشغول شدند و چون از اوزکند روان شدند بمحمد رسیدند پادشاه پیر بهرام جلایر کمر
خدمتکاری دوست ضرورت بسته حضرت صاحب قران امطواعیه او عذری اندیشید

حضرت صاحب قران را چون حفظ ربانی در همه حال نگهبان میکرد و بالهام دولت از
آثار و علامات و اوضاع مجلس آن غدر و سیح را تفرس نموده و از مجاری حرکات و
سکنات غدر اندیشان خبث باطن ایشان دریافت در حال از مجلس برخاسته سوار
شد و بار دوی همایون معاودت فرموده بوده اند و دران وقت که آنحضرت متوجه فرالدین
بود شیخ محمد بیان سلدوز و عادلشاه جلایر و ترکن ارلات قصد کرده بودند که اگر مجال
یابند حضرت صاحب قران را بگیرند و اما که خدا نگاه دارد آسیب کی بر و نیاورد
بکارش بدبخت نیک ساز در دمند حسود جان که از درد لاجرم آنحضرت قرین عنایت ازلی
و تایید لم یزلی بمسند سریر سلطنت بسلامت و سعادت معاودت فرمود و لشکریان را
اجازت انصراف ارزانی داشت و نفس مبارک بز جنر صحرای که دره و هر سه واقع است
بجانب قرلیق فرمود و در انجا قشلاق کرده و در همین زمستان عادلشاه اوام جلا طبوس بیسته
درگاه عالمپناه آمد و بر وفق فاضر فواید بهم صورت آن رای فاسد و اندیشه باطل که کرده بود
بزبان خود عرض رسانید حضرت صاحب قران چون بران معانی اطلاع یافت از رای
صائب و حسن تدبیر آنرا انا شنیع انکاشت و عادلشاه در اعتاب باد شاهانه سرافراز
گردانید و چون زمستان باخر انجامید و یوسف آفتاب بوتی واره مضمون فالتق الحوت
صورت حال آن دلیر ایخ جهان مطالع شفا و بوت که بیار ساده عده مرغ رزم بعزم بوی
خوارزم بدرگاه خلافت پناه جمع آیند و چون تمام تومنیان و امرا با لشکرها از اطراف و جوانب
توجه نمودند سبه شدند درگاه شاه انجمن سزه آرایان لشکرشکن حضرت صاحب
قران بگرفتن شیخ محمد بیان سلدوز امر رسیدن بر عقوبت او فرمانداد و چون بعد از پرسش گناه
او روشن گشت روز عیشش تاریک و رشته عمرش باریک شد و او را بپسر او در بری ملک سلدوز
که خویش او بود و شیخ محمد بیان او را هلاک شده سپردند تا او را بقصاص پدر همان شربت چشانید و خوان
بگور نخورد آنچه فرو شی همسال بشنوانید و و بسر بایزید جلایر علی درویش و محمد درویش را
نیز بیاساق رسانید و حل بجازی الاکفور و ایالت تومان سلدوز و ضبط و نسق ان تمهات
و مهمات آنکشور بپیاده مفوض گشت گفتار در توجه نمودن حضرت صاحب قران بصوب
خوارزم نوبت سوم و هم از راه مراجعت کردن بواسطه یاغی شدن سار بوغا
و عادلشاه بهرام جلایر در اول فصل بهار سنه سبع و سبعین و سبعمایه مطابق لوییل که از فرمان

سلطان بلیست جاه کیاه از مطرف جنیبه دراورش انتاده و بیرداد شکوفه محافظت
شهر و حصار باغ و اشجار نصب کرده لشکر سبزه در پس فیروزی بهجوم انتادند
لشکر سبزه و فیروزی سلطان بهار سوی صحرا ده رایات همایون آثار آب نوق از ره ارضیت زره و جباه
گل سپر ساخته و خار شاخ نیزه گذار حضرت صاحب قران تیغ دولت اقبال آیین خویش
و تدبیر راس همایون طاقت انوش وزم خوارزم عزم کرد بحشم همش جو کند به رزم بزم
امیر آقبوغا را بضبط سمرقند باز داشت و امیر سار بوغا و عادلشاه جلایر و خطای بهادر
ایلچی بوغا و دیگر امرا همراه با پس هزار سوار جانب جته فرستاد و فرمانداد که در طلب قمرالدین
سعی و کوشش بلیغ نموده هر جا که بیابند او را بدست آرند بنکه آن و جنگ آوران پس هزاره
برنشد جو شتاب کارزاره و در ایت نصرت شعار همعنان حفظ آفریدگار متوجه خوارزم گشت
پاسبانان بهر زمین حمر در شجاعت بیگانه عصر شکوه شیران بیشه پیکار عطر و تیر جنگ و تیغ گذار
و چون در کنار آب جیحون موضع سه پایه از وصول بالحجه ... زمان ان زنکه طارم جهارم
گشت ترکن ارلات با لشکر خود از ان سوی آب متوجه عسکر همایون بود و چون مسافت
عم ... بپایان رسیده بود و بالا نه ناصواب بازگشت و بطرف گرداوران بیرون رفت خود
گرفت حضرت صاحب قران بولاد را با جاعتی در عقب او فرستاد و ایشان شب و
روز دواشته و از آب خود گذشته بر لب آب قاماب باو رسیدند ترکن و برادرش تیرمش
با اتباع خود لب آب گرفته بجنگ مشغول شدند بیت باشاه دشمن گر گور شد دلیر
جان کوشش کرد بار ده شیر بجای کو شیران پراو جنگ چه یاراییش دو بکه است بجنگ
و چون تنگ بر ایشان تنگ شد پراکنده و گریزان گشتند و لشکر ظفر قرین را از عقب ایشان
روان شد بولاد تنها بترکن رسید و اسب ترکن بازمانده بود و دوان فرود آمد و اسب بولاد را
بیک جو به تیر بینداخت و پیش از انکه راحت یابند تیری باو حواله کرد و از کلاه خودش
جا بجا ... سرش نرسید بولاد و تیر همه گشته دوی جلادت بادنها د دو دم او بخجند و
بولاد بفر اقبال صاحب قران ترکن را بر زمین زد سرش از تن بنام خود جدا کرد
سر کینه جوی انزش بدنهاد بخنجر ببرید و برگشت شاد و از ان سر جدال در پی
برادرش ترمش کرده او را دست آورد و کارش بساخت سرش را ماهان دم زدن بازکرد
و دوام را از نقش باز کرد و سرهر دو را پایه سریر اعلی رسانیدند آری آستان سلطنت نشان

حضرت صاحب قران حواله گاه سر سروران دوران بود بیت هر سر که بپای خود نبرد نذر انجا
بدست دیگران رسانیده شد بیت سر که بجست بدان آستان جبین فرسا موالاتی کند چرخ جو بسنگ جفا
و از جماعت امرا که حضرت ایلچی ایشانرا بجانب جته فرستاده بود سار بوغا و عادلشاه
چون ولایت خالی یافتند اندیشه خطا کرده و تنبای بهادر و ایلچی بوغا را گرفتند و عمدی که حضرت
صاحب قران او را اد اندکان بدارالملک گذاشته بود با ایشان موافق شد و ایشان ایل خود
جلایر و قپچاق را جمع آورده عازم سمرقند شدند و حصار شهر را محاصره آغاز نهادند اهل شهر پرچم
تیر دیو دوز ناوک جگر سوز نکه داشتند ایشانرا اگر و سخن بگرداندند و امیر آقبوغا که در شهر
حاکم بود صورت واقعه را عرضه داشت استادگان پایه سریر سلطنت معروض موکب
همایون از کات گذشته بنجاس رسیده بود که این خبر جانع علیه پیوست از انجا
مراجعت نمود و امیرزاده جهانگیر را منقلای ساخته از پیش روان کرداند و بنفس
مبارک با قول لشکر از عقب توجه نمود و چون بخارا رسید عساکر کردون مآثر را
ترتیب داده و آراسته از آنجا نهضت نمود و برباط ملک نزول فرمود و شاهزاده
بموضع کرمینه بدشمنان رسید و از جانبین صفها بر کشیده جنگ در پیوست بیت
بر از نار کوس شد گوش دهر بیفشاندند بین کین زهر قهر توگفتی که الماس برجان فشاند
چه بر جان که در کین بر جان نشاند امیرزاده جهانگیر بیت بیاری تایید نعم النصیر
که پیوسته در همان فتح و نصرت این دولت ابد پیوند بوده دست بر خانخان غالب
آمد و ایشان گریخته بدشت قپچاق رفتند و بار وس خان پناه بردند و بملازم آن درگاه
شدند و حضرت صاحب قران ظفر کامیاب بمستقر سریر سلطنت آب سعادت
نزول فرمود و الوس جلایر را بامر اقسمت کرده متفرق و پراکنده ساخت و امیرزاده
عمر شیخ را بحکومت اندکان فرستاده و عادلشاه و سار بوغا بملازمت اروس خان
بودند و آخر الامر عرق شرارت و فساد شان بحرکت آمد و در وقتی که اروس خان
به ییلاق رفته بود عزم گریز کرد و تیغ غدر از نیام بیوفایی برکشیدند و باوجی پی
که کاشته خان بود جنگ کردند و او را بقتل آورده از انجا بگریختند و بالوس جته پیش
قمرالدین رفتند و او را برفتنه و فساد تحریض نمودند بیت از جو هر بد همه تباهی خیزد
شوره همه شور و تباهی خیزد گفتار در توجه حضرت صاحب قران بجانب جته

نوبت چهارم چون ساربوغا و حاجی شاه بقمر الدین ملحق شدند و در همه وقت آتش
کینه دیرینه که در نهاد او بود بباد اغوا و افساد تیز میکردند قمر الدین لشکر کشیده
بولایت اندکان درآمد و هزاره قداق از امیرزاده عمر شیخ رو گردان شده باو
پیوستند و شاهزاده در کوه محصن گشته شخصی داشمند نام پیش حضرت صاحب
قران فرستاده و صورت حال عرضه داشت که یاغی با غلبه تمام رسید و اندکان را
زیر و زبر کرده اند آنحضرت را از استماع آن خبر نایره غضب اشتعال یافت و در
حال عازم آن طرف گشته بتعجیل براند و چون قمر الدین از توجه آنحضرت آگاه شد
پای همت ارش از جای رفته بی توقف باز گردید و از موضع آت باشی ایل و خانه را کوچانیده
خود با چهار هزار سوار آراسته در کمین کاهی توقف نمود و چون حضرت صاحب
قران بآن موضع رسید و از کمین قمر الدین آگاهی نداشت امرا را با تمام لشکر از عقب
دشمن روان کرده اند و از نامداران سپاه بجز از مرد با جی سر داران مثل امیر موید
و ختای بهادر و شیخ علی بهادر و آقتمور بهادر بمانند ختای بهادر و شیخ علی بهادر
در باب استیصال مخالفان بحث میکنند و حکایت منجر شد بهادری و پهلوانی
و شعله غضب و عصبیت افروخته گشت و ایشان نیز از پی دشمن تاخت کردند
و دیگران هم موافقت نمودند چنانچه با حضرت صاحب قران بیش از دویست
کس نماند درین حال قمر الدین فرصت غنیمت شمرده با چهار هزار سوار کینه دار تیغ گذار
از کمین گاه بیرون تاخت و تیغ کین بی محابا کشیده روی انتقام بحضرت صاحب
قران نهاد آنحضرت را الهام دولت روز افزون مصداق کم من فئة قليلة غلبت
فئة كثيرة باذن الله بکوشش جان رسانیده هیچ گونه وهم و اضطراب بخاطر مبارک
او راه نیافت و مردم خود را استمالت نموده دل بازداد که ظفر و فیروزی از
بخشش ملک وهابست نه از بسیاری لشکر و اسباب مردانه می باید کوشید که اگر
اندک سستی پیش آید کار از دست برود **ف** بگفت این و کرد مرکب زجای
بمیدان درآمد بعون خدای • همی زد بتیغ و بگرز گران • همی تاخت در حمله هر سو عنان •
بهر حمله چندی فکندی نگون • بگرز فرو هشت برآمدی زخون • بهشان برافکند یکبارگی •
می راند تا حمله باد سی • بدین گونه آن خسرو ارجمند • بگرز و بتیغ و سنان و کمند •

شکست و ببست و فکند و بخست • برانداخت گردن و پاو دست • و چون صاحب قران کامکار
دران کار زار بنفس مبارک خود مباشرت نموده کوششی فرمود که امثال آن از نتیجه
تائیدات آسمانی نتواند بود سپاه نصرت پناهش بمردانه مردی و مردانگی
داد مردی دادند و با وجود کثرت چهار هزار سوار نامدار کینه گذار را بزم شکست منهزم و پراگنده گردانیدند
ف نباشد چنین کارهای سرسری • که یزدان دهد نصرت و برتری • و اگر در مجاری
احوال و اوضاع آنحضرت و عواقب اطوار و آثار او از سر بصیرت و دوربینی تامل
کرده شود بیقین بپیوندد که ظاهر و باطن آن بزرگوار کرداری انتظام از مطرح انوار
تائیدات الهی بوده چه آن روز که بحسب ظاهر از اعضا و جوارح صوری آنحضرت
چنان اثری بظهور پیوست بحسب باطن شبانه که در بحبحای حواس بحکم و جعلنا
النوم سباتا پرده خواب بسته ماند و نفس قدسی سرشت متوجه باطن گشت
از صفای آینه ضمیر منیر صورت شیخ برهان الدین قلیچ رحمة الله و رضوانه علیه بطریق
رؤیا صالحه که یک جزو از چهل و شش جزو است از نبوت مشاهده نمود در
بادب تمام پیش او رفته در باب فرزند ارجمند امیرزاده جهانگیر که او را بیمار در
سمرقند گذاشته بود استمداد همت نمود که بگریه حال از خدای تعالی در خواه شیخ
فرمود که با خدا باشش و اصلا متعرض ذکر فرزند نشد و چون از خواب در آمد
دانست که آن قضیه نه بر وفق دلخواه خواهد بود و از غایت نگرانی خاطر بوالقلعه
که در پیر خاص آنحضرت بود با نوشته تعجیل از سنگ کول بسمرقند تا بخبر
صحتش بیاورد و چون او روانه شد باز در بارخ فرزند خواب بر پیشان و دیدمان خاطر
مبارکش زیادت گشت امرا و ملازمان از آن هم بود که گمان می بردم که از فرزند خود یکباره
جدا مانده ام حال او از من بپوشید ایشان بزانو در آمده تغافل نموده سوگند
خوردند و بطلاق و عتاق موکد کردانیدند که ما بندگان از آن معنی وقوف نیست
و از حال شاهزاده خبری نداریم و چون از اینجا کوچ کرده روان گشتند در سکیز
یغاچ باز بقمر الدین رسیدند و جنگ در پیوست و دیگر باره نصرت یافته لشکر
و ابیراو چ قرا او را انکاجی کرده از عقب روان شد و چون پاره راه برفتند قمر الدین
بانشت نوکر باز گشت و او را در میان گرفته اسبش با زخم تیر حید انداختند و او را

زخم بسیار رسید و عاقبت پیاده و خسته بجان امان یافت و دست بولاد
بهادر دران جنگ از زخم تیر مجروح گشته بود و از قضا آنچنین دران راه ابتاد و بولاد
بهادر خواست که آن اسپ را باز ستاند و از کثرت حرکت زحمت جراحش
زیادت شد و بآن رنج درگذشت **ذکر وفات امیرزاده جهانگیر** چون حضرت
صاحب قران از آنجا عزم مراجعت فرموده و از سیحون عبور نموده بدار السلطنه
سمرقند رسید تمام ارکان دولت و اعیان مملکت و اکابر و اشراف **ف**
همه جامه کرده سیاه و کبود • ز خون دل از چشمها داغ بود • همه بر سر افشانده از غصه خاک •
جو خامه همه سینها کرده چاک • بر سم استقبال مبادرت نمودند و مجموع خلائق همه
سر برهنه ساخته و پلاسها و نمدها سیاه در گردن انداخته از شهر بیرون و از گریه
در سوج خون آمده خروش و ولوله **ف** دریغ آن جهانگیر با دین و داد
که شد همچو گل در جوانی بباد • از ایوان کیوان گذرانید و صدای نوحه **ف**
دریغ آن جوان جهان کامکار • که رفت و سرآمد برو روزگار • بگوش بجه طراز آن گنبد
گردان رسانیدند حضرت صاحب قران از مشاهده آن حال آنچه بگو اہی ضمیر الهام
پذیر گمان می برد یقین پیوست **ف** جو آگه شد از مرگ فرزند شاه • جهان بر جهانبین او شد سیاه •
دو دو شار بر اشک امن سوکوار • دژم کرده بر خویشتن روزگار • سراسر مملکت که از مقدم
مقدم حضرت صاحب قران گلشن بهجت و سرای سرور باستی از سموم آن واقعه
جانگداز و سوز علی ماتم و انجمن شیون گشت **بیت** بماتم نشستند یکسر سیاه •
همه جامها شان کبود و سیاه • سر سرکشان گشت بر چهره خاک • همه دیده پر خون و دل چاک چاک •
همه انجمن زار و گریان شدند • چو بر آتش تیز بریان شدند • حضرت صاحب قران از بن
واقعه بحکم او لادنا اکبادنا بغایت محزون و کوفته خاطر شد اما چون ولای عاطفه
محیط بود بایک خیال هر حکمی از قبیل راجبات و دوام و بقای هر محدثی از مقوله
ممتنعات اشارت بشارت آیین و بشر الصابرين الذين اذا اصابتهم مصيبة
قالوا انا لله وانا اليه راجعون مرهم آن جراحت ساخت در روح روح شاهزاده
سعید مرحوم را انواع خیرات و مبرات بتقدیم نمود و اصناف صدقات بمستحقان
رسانید رسم آش و اطعام فقرا و مساکین باقامت پیوست و کالبد شریف او را بکش

نقل کرده در آنجا مدفون ساختند و عمارتی بغایت عالی بپرداختند **ف**
ز بهر کش گزین مرقدی ساختند • بآیین شاهان بپرداختند • مدت عمرش بیست سال
بود و از وی دو پسر ماند امیرزاده محمد سلطان از خانزاده و امیرزاده پیر محمد از
بخت ملک آغا دختر الیاس سوری که بعد از وفات شاهزاده مرحوم بحمل او از
بوجود آمد و واقعه وفات در سنه سبع و سبعین وسبعمایه موافق توبیل ئیل
داد و امیر سیف الدین را از وقوع این حادثه خاطر از کار و بار این جهان بکلی
متنفر گشت و از حضرت صاحب قران اجازت طلبید متوجه حجاز شد
گفتار در لشکر فرستادن صاحب قران ظفر قرین بر قمر الدین چون
حضرت صاحب قران بواسطه ملال واقعه فرزند سایه التفات از مصالح
سلطنت و ضبط امور مملکت باز گرفت **بیت** که این دنیا دون نیرزد بدان
که از بهر آن رنج دارم روان • برای یکی توده خاک نژند • چو داشت باید دل خود به بند •
چو این کار چنین مختصر • دو آید بباید بر بوم و بر • اعیان امرا و نوئینان در پایه
سریر خلافت پناه حاضر شده زمین عبودیت بلب اخلاص بوسیدند و بزبان
دولتخواهی عرضه داشتند که حکمت قادر جهان آفرین تعالی و تقدس نظام عالم را
بوجود پادشاهان کامکار منوط کردانیده و بواسطه امن و امان بنی آدم که مقصود
از آفرینش ایشانند معدلت و سیاست جهانداران و تیغ مقدار ساخته **ف**
اگر تیغ شه بود در نیام • زعالم برافتد حلال و حرام • وگر تیغ سلطان شود تیره رنگ •
بپوشد رخ آینه دین زنگ • بود پادشه سایه ذو الجلال • وزان سایه باشد جهان را جمال •
فروغ زعدل شه کامیاب • جهان را به از پرتو آفتاب • فلک تا بود مجده گاه ملک •
بود تیک و بد انقضای فلک • همه نقد گیتی نثار تو باد • دو روس جهان در کنار تو باد •
اگر بتش نهاد خاطر همایون رضای پروردگار است آنرا هیچ وسیله به از داد
گستری و رعیت پروری متصور نیست چه اکمل و اعلم اولین و آخرین علیه افضل
الصلوات و اکمل التحیات حاصل یکساعت از عمر که بداد دادن صرف کرده
شود بر عبادت شصت ساله ترجیح فرموده **بیت** عدل کن زانکه در ولایت دل
در پیغامبری زند عادل • حضرت صاحب قران سخنان بندگان را چون منشار

آن مخلص از اخلاص صوابخواهی بود بسمع قبول ملحق نمود و روی همت به تدبیر
مصالح مملکت آورده بترتیب و تجهیز لشکر فرمان داد درین ولا خبر رسید
که عادل شاه جلایر با چند کس در کوهستان قراچق سرگشته میگردد حضرت
صاحب قران بر الچی خواجه کوکلتاش و ایلچی بوغا را با پانزده سوار به طلب
او فرستاد و ایشان از سمرقند شبگیر کرده روان شدند و چون به اترار رسیدند
از آنجا جاسوسی بیرون کرده در آن کوهها بجست و جوی عادل شاه اشتغال نمودند
و او را در موضع آقسو مابدجت آورده به یاساق رسانیدند و آقسو میلی است
که در پیش کوه قراچق ساخته اند جهت دیده بانی که از آنجا بطرف دشت قبچاق احتیاط
می نمایند و سار بوغا که با او از جادهٔ صواب انحراف نموده یاغی شده بود و گریخته بعد از
دو سال بهدایت عقل راهنمای باز بدرگاه عالمپناه آمد و مراحم پادشاهانه جرائمش را
عفو فرموده ایالت قوم اوبد و داده و از آن داشت و رای عالم آرای امیرزاده عمر
شیخ را با امیر آقبوغا و ختای بهادر و دیگر امرا امر فرمود که بعقب قمرالدین روان شوند
و در قلع و قمع او بجد تمام کوشش حسب المقدور و در آن باب سعی نمایند ایشان
بموجب فرموده توجه نمودند و بتعجیل هرچه تمامتر روان گشته در پایان قوراتو بقمرالدین
رسیدند و بیمن دولت قاهره تیغ زمرد فام را در جنگ او گونه یاقوت رمانی دادند
و مغافان از آنجهره از بیم کهربا گشته چون کاه از صدمه تندباد و از آن منهزم و
گریزان شدند و چون قمرالدین بگریخت لشکر منصور ایل و الوس او را غارت کرده
با الجه و برده بسیار بازگشتند ف سپاه شاه دشمن خوار خصم گداز • به هر کجا که رود با غنیمت آید باز •

گفتار در نهضت همایون با صولت کردن و کثرت اعلام بجانب جته نوبت پنجم

چون سپاه نصرت شعار با غنایم بسیار از یورش طرف جته باز آمدند حضرت
صاحب قران در آن سال دیگرباره عزیمت آنجانب فرمود و محمد بیک پسر امیر موسی
که بشرف مصاهرت آنحضرت سرفراز بود و امیر عباس و اقتمور بهادر را برسم
منقلای روان ساخت ایشان برحسب فرمان شب و روز راه در نوردیده در بوغام آنی کول
بقمرالدین رسیدند و بیک جنگ مردانه او را گریزانیده ایلش را پایمال تاراج برداشته
و برادرش را اسیر کرده برده گرفتند و صاحب قران کامکار بنفس مبارک خود تا موضع

ونجی

توجه از بکامشی فرموده برفت و در آن موضع بمسامع علیه رسانیدند که توقتمش اغلن
از اروس خان متوهم شده روی امید بدرگاه عالمپناه آورده است و میرسد حضرت
صاحب قران امیر تومن تیمور اوزبک را باقامت رسم استقبال فرمان داد تا
او را باعزاز و اکرام تمام بیاورد و خود بسعادت از ذوه ایتا عنوا جبت نموده در
اترکند فرود آمد و از آنجا عزیمت کرده قرین دولت و اقبال بسمرقند نزول فرمود و امیر
تومن تیمور توقتمش اغلن را بیاورد و امرا و ارکان دولت او را بحضرت صاحب
قران رسانیدند آنحضرت مقدم او را عزیز و گرامی داشته بمکارم اخلاق پادشاهانه
در باب ترحیب و تکریم او هیچ دقیقه نامرعی نگذاشت و بعد از اقامت رسم طوی
چندان مال از زر و جواهر و خلعت و کمر و اسلحه و اقمشه و اسب و شتر و خیمه و خرگاه
و کوس و علم و خیل و حشم و سایر اسباب حشمت و بزرگی با او و اتباع او داد که
وصفش نگنجد در بیان شرحش نیاید در قلم • و او را از غایت احترام و اهتمام پسر خواند

گفتار در فرستادن حضرت صاحب قران توقتمش اغلن را بحکومت اترار و صبران

عالی همت صاحب قران در پایان تمام ولایت صبران و
سغناق را بتوقتمش اغلن ارزانی داشت و چون توقتمش در آنجا متمکن شد
قتلغ بوغا پسر اروس خان لشکری گران بسر او کشید و میان ایشان جنگ واقع
شد و از طرفین کوشش بسیار نمودند و با وجود آنکه قتلغ بوغا در مصاف تیر خورد
و به آن زخم هلاک شد شکست بر لشکر توقتمش افتاد و ایل او را غارت کردند
و او گریخته پیش حضرت صاحب قران آمد آنحضرت او را زیادت از نوبت
اول اعزاز و اکرام فرموده تمام اسباب سلطنت و شاهی مرتب داشته باز گردانید
و چون بصبران رسید از آن جانب توخته قیا پسر بزرگ اروس خان با چند
شاهزاده جوجی نژاد و علی بیک و دیگر امرای معتبر لشکری قیاس ترتیب
داده روی استقامت بسوی او نهاده در رسیدند ف سپاهی گران یکدل و کینه جوی
سوی توقتمش اغلن آورده روی • از انبوه و کثرت چو مور و ملخ • گرفتند کوه و بیابان و شخ •
بمیدان کین فوج فوج آمدند • چو دریای جوشان بموج آمدند • و چون توقتمش اغلن لشکر
خود را آراسته بمقابله ایشان در آمد و جنگ در پیوست ساعتش هزیمت یافته

روی گریز نهاده بود و او گریخته بکنار آب سیحون رسید و از بیم جان جامه بیرون کرده خود را
در آب انداخت و قزانچی بهادر در پی او کرده بکنار آب رسید و دست او را بتیر
مجروح گردانید و او از آب شناه کرده گذشته برهنه و بیکس و زخمدار بجنگلی در آمد
ابروی خار و خاشاک بیفتاد و از غرایب اتفاقات حضرت صاحب قران ایدکو
برلاس را بجانب او روانه کرده بود که او را نصیحت کند تا در کار ملک مردانه و دلیر
باشد و در دفع دشمن رعایت حزم بجای آورده سوء خود را ضبط نماید از قضا امیر
ایدکو را حسب اتفاق شب در آن جنگل که او افتاده و آواز ناله بگوش او رسید و
چون تفحص نمود توقتمش را دید برهنه و مجروح بیخود افتاده ف ز خار و خس بستر و خاک بالین •
تنی خسته دست از جان شیرین • روان فرو داده و مراعات او و غمخواری او حتی
بواجبی نمود و ما حضری موافق حال از ماکول و مشروب و ملبوس پیش آورد و حسب المقدور
آنچه وظیفهٔ اهتمام و دلبستگی بود مرعی داشت و او را بحضرت صاحب قران رسانید و
آنحضرت آن وقت غم او بجانب او را عمل اقامت گردانیده بود چون بر حال توقتمش
اطلاع یافت تجدید آنچه از مرحمت پادشاهانه جهان صاحب قران سزد و کرامت
فرمود و اسباب حشمت و کامرانی او را دیگرباره کماینبغی مرتب داشت در آن اثنا اکو
که از امرای معتبر بود از امرای الوس جوجی از اروس خان گریخته بیامد و
خبر رسانید که اروس خان لشکر جمع کرده متوجه اینجانب است و توقتمش را می طلبد
مقارن آن حال ایلچی اروس خان تنکه منقوت و توبوجان نیز رسیدند و
پیغام اروس خان رسانیدند محصولش آنکه توقتمش پسر مرا کشته است و گریخته
بولایت شما آمده دشمن مرا بسپارید و اگرنه محل جنگ تعیین کنید ف
روان روسوی کارزار آورید حضرت صاحب قران زبان همت خسروانه بجواب
برگشاد که او پناه بمن آورده است و من او را نخواهم داد • هر آنکو تو جان و هم گناه
بزنهار این خانه آرد پناه • اگر جان رود در سر کار او • نخواهم روا رنج و آزار او •
واما حکایت جنگ اسباب آن آماده و مهیاست ف بر و روز من بگو پیش اروس خان •
دلیران مرغ افکن و اشترسان • دلیران مرا جنگ پیشه • که شیر افکند دشت رزم بیشه •
نترسد مرد کار از بیشه خود • نه شیر خشمناک از بیشه خود • گفتار در لشکر کشیدن حضرت

صاحب قران بجانب اروس خان

حضرت صاحب قران چون ایلچیان
اروس خان را باز گردانید همت عالی را بر تجهیز و ترتیب لشکر گماشت و امیر
جاکو را جهت ضبط تختگاه سمرقند باز داشت و تمامی الوس جغتای را جمع آورده
هم در اوایل تولوییل متوجه اروس خان شد ف زبس جنبش لشکر بیکران •
زمین گشت جنبان تر از آسمان • و زانبوه لشکر و بس جنیبت • شده روز روشن چو تاریک شب •
ز زخم سم لشکر بهم بر است • ز کوه و کمر بانگ فریاد خاست • سپاهی که شد قلب از و ارجمند •
که داند شمار او که چون بود و چند • بتوان ریگهای بیابان شمرد • ولی لشکر شاه نتوان سپرد •
و چون از سیحون گذر کرده صحرای اترار مخیم عساکر نصرت شعار گشت از آن طرف
اروس خان تمامی الوس جوجی را فراهم آورد به سغناق که تا اترار بیست و چهار
فرسخ است رسیده فرود آمد ف سپاهی شمارش برون از حساب • گران تا گران جهان چون سحاب
همه آگنده از خشم و دل پر ز کین • برافروخته بر آورده چین • روزگار خواست که گرد
آن فتنه فرو نشیند و گرمی آتش کین تسکین پذیرد ابری برانگیخت ف
از کران تا کران فرو بسته • و چندان برف و باران ببارید که اگرنه شوکت سرما بهم
از جمیع جوانب زمین سیل به محیط پیوستی ف آب شد بسته ورنه گوی زمین •
هم چو لولو در آب حستی چین • برودت هوا بجایی رسید که اعضا و جوارح حیوانات مطلقا
از ناطق و عجم از جنبش باز ماند و این حال قریب سه ماه متمادی شد و آن دو
لشکر جرار ملک گیر و دو بحر بی کنار برابر یکدیگر نشسته در آن وقت کس را مجال حرکت
نشد حضرت صاحب قران بارق تمور و ختای بهادر و محمد سلطانشاه را که از ملک
هراة گریخته پیش صاحب قران آمده بود فرمود که بتعجیل تمام بر سر دشمن شبیخون
برند و ایشان برحسب فرموده با پانصد مرد تاخت روان شدند و شب در
راه با پسر اروس خان تمور ملک اغلن دو چار خوردند و با او زیاده از سه هزار سوار
بود و هم در آن شب نزدیک صبح جنگ در پیوست ف برآمد شد غلغل و پر کینه دل •
ز دل خاست خون از خون خاست گل • سر تیغ چون خون فشان تیغ شد • دل تیغ بر ناپسش تیغ شد •
و لشکر منصور بر قرار معهود ظفر یافته دشمنان را منهزم و مقهور گردانیدند و از
نیروی دست و گشاد شست ایلچی بوغا پای تمور ملک اغلن بزخم تیری مجروح گشت

و دفع عین الکمال را دادان مصاف امیر بایزید بتور و خان بهادر هر دو شهید شدند و چون
لشکر ظفر قرین منهزم و فیروزی مراجعت نمودند در تاریخ عالم مطاع ماند شد که محمد سلطانشاه
بجز کبری بشتابد و او امثال امر نموده بخشی را بکرفت و با ورد و امیر جیش هر بهین
شنل مامور گشت و او هم بخشی را کرفت باورده و چون کیفیت حال تفحص کرده شد
معلوم گشت که از جانب مخالف دو بهادر نام ایشان الغ سابقین و کیچیک سابقین
باصد مرد بجز کبری بدین طرف فرستاده اند و درین ولا آقتمور بهادر والده داد در
شهر اترار بوده اند و لشکر را انتظار میداده اند و ایشان از بیرون شهر با جماعت باغی که بجز
کبری باین طرف آمده بودند اتفاق ملاقات افتاد و اقتمور بهادر به پشت گرمی
دولت قاهره صاحب قران روی جلادت با ایشان نهاد و چون جنگ در پیوست
قانقاز ابهر مبنی اعتبار نموده عنان از جنگ بر تافت تا دشمنان از پیش روان
گشته تیز شدند و صف پامال کرده ایشان بهم برآمد بعد از آن تیغ بیدار سوز از
نیام انتقام برکشید و روی باز کرده بر سر ایشان تاخت و دو کس از آن مادران
بینداخت و ایشان از بیم شکست والجه پای مردی اسب جان بیرون بردند
خود را در چاه وجوها انداختند و یکی برادرزاده آقتمور بهادر سابقین کوچک را
هتل آورد و سابقین بزرگ را ماند و شاه و دستگیر کرده زنده پیش حضرت صاحب
قران آورد و معلوم شد که اروس خان منهزم باز گشته است و قرالک را
بجای خود گذاشته حضرت صاحب قران بنده و شاه عنایات و عاطفت خسروانه
سرافراز کردانید و نفس مبارک متوجه دشمن شد و قرالک نیز رفته بود و چون
از قانقان دران نواحی نماند بسعادت و اقبال از آن یورش بالشکر مراجعت نموده
در حلکای کش بار دوی همایون خورشید نزال نموده در آنجا مدتی از توقف فرمود
بخت جوان همدم و نصرت قرین ٭ دولت فرخنده هم نشین گفتار در تاختن کردن
حضرت صاحب قران بار دیگر بر اروس خان صاحب قران گیتی ستان
بعزم رزم اروس خان بسعادت و اقبال ثابت ارکان سوار شد و توقتمش را هرچی
ساخته روان گشت و بتعجیل تمام شب و روز رانده پس از بانجله شبان دو روز
دوشنبهی بحیران فرش رسید و اهل دشمن بخبر نشسته بودند لشکر منصور ایشان را غارت نمود

عنام

غنام بسیار از اسب و شتر و گوسفند آورده و گرفته و از حسن اتفاق اروس خان
ابن کلفت کوشش بندگان حضرت در گذشته بود و خار مخالفت او از شاهراه دولت
اقبال آئین بر خاسته و پسر بزرگ او توقتقیا بجای او نشسته و او نیز در بین اشارت
بی پدر برفت حضرت صاحب قران توقتمش را تقویت و تمشیت فرموده
بادشاهی تمام دشت قپچاق و الوس جوجی بدو را از آن داشت و اوا المجموع
اسباب سلطنت و کامکاری بیمهابا و مرتب ساخته و در آن مملکت باز گذاشت
وا ب خنک اقبال نام که برق آتش پای از رشک سرعت سیر کش سوختی و باج
گیتی نورده جهان پیمای از سبک خیزی او جستن آموختی ف از اندیشه ال سبک پوی تر ٭
ز راه خواننده رهپوی تر ٭ شتابنده از پیش و مهیز پس ٭ جهنده تر از آن و گرم خیز تر کس
با او بخشید و فرمود که برین اسب کاه فرصت بدشمن میرسی و وقت گریز کس
بتو نمی رسد و عنان عزیمت بصوب سمرقند معطوف داشته باقبال و سعادت
از دشت قپچاق معاودت نمود و بدولت و کام اینجا در اوایل جیلان ئیل
سنه ثمان و سبعین و سبعمایه بسمرقند جهان انیسا نزول فرمود و بعد از آن حضرت
حضرت صاحب قران از جانب دشت متوجه ملک بخارا گشت و بالشکر گران
متوجه توقتمش خان شد و بعد از مقابله و مقاتله بسیار شکست بر جانب توقتمش
خان افتاد و بر آن اسب که حضرت صاحب قران بار داده از آن داشته جان
بدر برد و پس از مشقت بسیار یک سواره تنها بحضرت رسید و از یمن نظر دولت
بین صاحب قران کامکار اسب نامدار سبب نجات آن شاهزاده شد
حمد پادشاهانه حضرت صاحب قران جاده انتقام بر تدارک حال توقتمش
امل انداخت و بتاریخ او اخر سنه ثمان و سبعین و سبعمایه موافق ایلان ئیل
اسباب حشمت و شاهی ارکابینی مرتب داشته امرای بزرگ مثل توقتمش تیمور
اوزبک و بعضی خواجه برکش و اوروکتمور و غیاث الدین ترخان و تنکی قوجین
همراه او به سغناق فرستاد و او را با آنجا خطه بروادند امرا با امثال امر مبادرت نموده
توقتمش را در سغناق بتاریخ مذکور بر تخت خانی نشاندند و رعایت ترسیم جای آورده
نثار کش بآئین بر افشاندند گفتار در طلوع اختر شاهی از مطلع فضل نامتناهی

انهی یعنی ولادت همایون حضرت خلافت پناهی در اواسط همین سال
ایلان که ریاض سلطنت حضرت صاحب قران از نسمات جنبه تائید ملک
دیان سبحانه و تعالی نضارت و طراوت تمام یافته بود و نهال اقبالش از ترشح
زلال افضال ذوالجلال بحد اعتدال و نشو کمال رسیده خیابان بندگان حضرت
خاقان نشان گشته ملبل سعادت بر گلبن بخت بنوای ٭ شاه صاحب قران که بنده اوست
همه جهان پادشاهان باشد ٭ مترنم شد و درخت مجد و جاه بار دولت فرخنده آثار
میوه مراد بار آورد و دانه ام آرزو که دهقان امید در کشت زار ضب لی من لدنک ولیا
افشانده بود و هل اتاک مثمر گشت کلام بحصول پیوست و میامن انعام لم یجعل له
من قبل سمیا شامل اسم همایون اند کرامت و آیینه الحکم صبیا و حنانا من لدنا
زکوة و کان تقیا بر آن مرتب گشت و بتاریخ یوم الخمیس چهاردهم ربیع الاخر
سنه تسع و سبعین و سبعمایه که مفتتح ایام فرمانفرمایی و کشور ستانی بر آن مرتب
گشت و بتاریخ غره روز کار خلافت و جهانبانی بوده و دیده دولت حضرت
صاحب قران از فیض فضل ربانی در بلده محفوظه سمرقند که مستقر سریر
سلطنت بود و کامرانی بنور طلعت فرخنده فرزند ارجمند روشن گشت که
واسطه نجابی دودمان جاودان امتداد بکشش وجود مبارک او شد و رابطه دوام
ایام دولت ابد پیوند کس ظهور بخت فرجام او ٭ جهان را در مهربان شد جدا ٭
سک نامتبدش بر پادشاه ٭ جهانبخش دارای بر اختر جنت ٭ که خورشید اقبال تابنده گشت ٭
جهان کرفته بر و روشنی ٭ بر آمد نباز و بند کی نشنی ٭ بر بسته کمر کش بر دامنی ٭
نهاد نامدم در کمرد اشنی ٭ روان بر سر کش اختر دیابد ٭ بنیرو بیش شکک سار ابد ٭
از جبین آفتاب آیینش چون شعشعه نور از بهرج خوری در خشید ٭
که همچون کند تخت والا زنج ٭ فرستنده از تخت گنج و تاج ٭ در آفاق کشور کشایی کند ٭
جهان را جهان پادشاهی کند ٭ همایون نظر کوکبی سعد بود ٭ که از برج اقبال شد فرخ نموده ٭
صورت اوضاع فلکی در وقت ولادت خجسته اش چنان افتاده که اهل احکام
بحرمی از ملاحظه آن بحصول عنایات الهی و آمال و وصول با علی مدارج عظمت
و جلال بی تردد و استدلال نمانده چه نوبت ظهور از افق شرقا که طالع دای باشد

بحسین

بحسین دو خانه سعد اکبر از منظر سعادتش در بچه نظر تمام دوستی از یک
طرف بر جلگاه سلطان هفت اقلیم کرده و ان گشاده است و از دیگر
طرف بایست الشرف او دسیل و صاحب طالع که سعد اکبر است تا آفات
تمام سعادت و انصاف توانندشد سعد اصغر را باخود یار کرده هر دو با تفاق
در خانه امید که میزان مجموع افعات مقاصد دنیوی و اخروی است جانب جمع آمد
تا صاحب طالع را محفوف بشرف سلطنت و عز و جلالت مهراو که از حسن
اثر و قدم او ساحت امید مهندبل بتوقف با حسن صور و ایسر وجوه بمنصه حصول
جلوه گر آید چنانچه هر کس از نزدیک و دور بدیده یقین مشاهده می نماید و نیز اعظم
کوکب سلطنت و جلالت حاکی زحل در فلک در آن حال کر آنرا اوند عاشر
خوانند و خانه جاه و پادشاه را سامان دانند مقر سریر سلطنت ساخته برافتیر
رفعت توسط السماء بر افراخته و صاحب آن منزل که دستور ممالک افلاک
در انجا که نسبت با او هم خانه است و هم شرف در غایت قوت و بهجت به
مدت حافظ و آثار این معانی بر کافه عالمیان بی شبهه روشن و ظاهر
زحل که اختر ثبات و وقارست در وتد رابع که خانه مسکن و قرارست قرار گرفته
و از حیس و فتر که واسطه وصول اثر علوی به سفلی او را اشارتند هم در انجا باوج
و استقبال برآمده و بکمال بدوی رسیده تا پیوسته در مقام عزت و هو طلات
در اوج رفعت و کمال حشمت و ابهت بی تزلزل سیار و تشویش حکمی تواند
بود و صحت این حکم نیز از غایت ظهور مستغنی است از گفت و شنود و مریخ
خنجر دار شمشیر گذار در وتد سابع که مقابل طالع است و خانه شریک و منازع
تیغ انتقام بزهر قهر آب داده تا هر که پای از جاده مطاوعت بیرون نهاد
سر مقابله و معارضه بر آرد بی توقف جوهر روح جسمت قابض ارواح سیاره و
هر که درین معنی شکی بخاطر آورد هم در آینه حال خود صورت یقین مشاهده کرده
و از جوزهر بن عقده ذاتس که ارباب این صناعتش منبع فرایش و
افزونی شناسند در بیت المال واقع شده و عقده ذنب که مایه کاهش
و کمی دانند در خانه خوف و هم و وقوع این اثر نیز بغایت واضح است ولک

مقدیر العزیز العلیم وکان نے اتفاق کہ در هیچ وقت اہل احکام نجوم را بر درستی
قواعد خویش دلیلی چنین بیّن بوده باشد و سخن در سهام و بکرامات که امهات
آنها را دانستند بیان سازند مقتضا این مقامت با آنکه ابهام نشانه جهت
کروم صورت چنین از روی قیاس و تخمین بعضی امور جزوی را از و استنباط
نمایند اما آنچه درین محل بوی الی بشام جان اصحاب معنی رساند از نسیم گفتار بعد آ
آثار قدسی شعار اوتیت جوامع الکلم جز آن توان داشت حیث قال صلی
الله علیه وسلم ان الله یبعث لهذه الامة علی راس کل مائة سنة من یجدد لها دینها
و چون محل بیت تفاصیل موافقت و آثار آنحضرت مقاله دوست و مقصود در آنجا
ذکر مولد همایون این حدیث در اول مقاله ها دوخواهد یافت که شمه از شرح آن
گزارش پذیرد و من الله العون والتوفیق گفتار در فرستادن حضرت صاحب
قرانی توقتمش خان را بجنگ تمور ملک خان مظفر یافتن براو در نوبت
اول که توقتمش اغلن از اروس خان دوگردان شد و روی التجا بحضرت صاحب
قران آورد او و تولکمتور با او آمده بوده و دران وقت که توقتمش از تمور ملک
منهزم شد او و تکمتور در جنگ افتاد آنجا بماند او را گرفته پیش تمور ملک بردند
تمور ملک خون او را بخشید و رها کرد و بعد از مدتی که درمیان ایشان خلاف
پدید آمد او را پیش تمور ملک خان زانو زده درخواست کرد که ایل و کسان او را
باز دهد تا خانه کوچ ایشان را تمور ملک مطلق او را امید دل نداشت و با او گفت اگر
میخواهی بایست و اگر میخواهی برو او و تکمتور هم آن زمستان گریخته پیش حضرت صاحب
قران آمد و در سمرقند به بندگی توقتمش خان مستسعد گشته بنیابت پادشاهانه سرافراز شد و کیفیت
اوضاع تمور ملک عرضه داشت که شب و روز بشرب شراب مشغولست و تا چاشتگاه
در خواب می باشد و اگر صد مهم ضروری می باشد کس را مجال آنکه او را از خواب غفلت
برآورد نیست و ازین سبب مردم را امید و اری باو نمانده مجموع اروس جوجی توقتمش
جویانند حضرت صاحب قران کس را به سغناق فرستاد پیش توقتمش که بود آن
بر سر تمور ملک خان رود تمور ملک دران زمستان در قراتال قشلاق کرده بود و
و توقتمش خان برحسب فرمان لشکر آراسته متوجه شد و چون بآنجا رسید جنگی عظیم

میان ایشان واقع شد و از میامن اقبال حضرت صاحب قران شکست بر طرف تمور ملک افتاد
و توقتمش خان غالب آمد و در دشت بجای پدران بر تخت نشست و از پس خواجه برادرش را
خبر فتح بحضرت صاحب قران فرستاد آن حضرت از وصول آن خبر بهجت و شادمان گشته
چند شبانروز بعشرت و شادمانی گذرانیدند و از برای تمیم سرور مجموع بندهان را اخلاص
فرمود و از پس خواجه را بانواع عنایت و عاطفت مخصوص داشته بخلعت و کمر سرافراز ساخت
فرستاده را اسب و دینار داد و زهر گونه چیز بسیار داد و او را باز گردانید و توقتمش خان
بسغناق باز آمد و قشلاق انجا کرد و چون فرمان بهار در رسید و سپاه سبزه و ریاحین بسوی
بساتین کشید توقتمش خان لشکری بی کران مرتب ساخته روان شد و مملکت سرای
و ایل حاق مسخر گردانید و شوکت و حشمت او روی در ترقی نهاد و از میامن تربیت حضرت
صاحب قرانی تمام الوس جوجی بحوزه تصرف و اقتدار او در آمد شرف خواهی بکرد مقبلان گرد
که زود از مقبلان مقبل شود مرد گفتار در ایلچی فرستادن حضرت صاحب قران گیتی ستان بخوارزم
دران سال که حضرت صاحب قران زمستان در اترار مقابل اروس خان نشسته بود
یوسف صوفی از مآل حال اندیشه نه فرصتی کرد و لشکر بجانب بخارا فرستاد و پیغام داد
که بعد از اتفاق خویشی و پیوند موجب مخالفت چیست یوسف صوفی ایلچی را بگرفت و محبوس
گردانید و چون حضرت صاحب قرانی جلال از آن کردار ناپسندیده آگاه شد ف
دبیر هنرپیشه را پیش خواند • بفرمود کز خامه گوهر فشاند • سرنامه کرد آفرین بر خدای
که او بود و باشد همیشه بجای • کسی را که او کرد فیروز بخت • بماند بر او کشور و تاج و تخت
کرا خوار گیرد بماند نژند • نیابد بر او آفتاب بلند • وزان پس خان راند با خشم و درشت
چو از سنگ تر زد در تم درشتر • گر آیین شاهان درسم جهان • مکن ایدر در آنان که دان
که بر ایلچی کشتن و بند نیست • چو این برگزیده خردمند نیست • ز گوشت بنامه بسوی دماغ
ز قرآن بگیر نص الا البلاغ • فرستاده را کی روان ای در نگ • مکن سرکشی خود را در جنگ
پرورنهانی که خار آورد • پشیمانی و رنج بار آورد • و چون مکتوب بمهر مبارک موشح گشته
قاصد مراحل نورد بیوسف صوفی رسانید او بی مشورت عقل صواب اندیش آن بیهج را باز
بند کرد و باز دست جسارت بتحریک سلسله فتنه بگشاد و توی بوغای دزد را با جمعی فرستاد
و شتران ترکمانان که در نواحی بخارا بودند براندند و ببردند ب چو تیرس شود مرد را روز کار

همه آن گند کش نباید بکار • و در اثنای آن یک امیر حاجی سیف الدین از سفر حجاز معاودت
نموده باستلام عتبه حرم دولت و اقبال صاحب قرانی بل حمال استسعاد یافت و احوال
و اوضاع ملوک طوایف که دران عصر بر ممالک ایران استیلا یافته بودند بموقف عرض همایون
رسانید و درین سال حضرت صاحب قران مهد اعلی تومان آغا را که سلسل طبب امیر موسی بود
بر مقتضای شریعت غرا بعقد نکاح در آورد ب جهان را از عقد فرخ فال
بیفزود صد گونه جاه و جلال و کمال عاطفت آن حضرت مقتضی آن شد که از برای تطییب
خاطر آن ملکه ملکی نهاد حور نژاد تربت آبادی بهشت مثال ترتیب کرده شود و فرمان
قضا نفاذ صدور یافت و در جانب غربی سمرقند بعدد خانهای کواکب دوازده باغ را طرح
انداختند و یکی ساختند و دران قصری عالی برافراختند و بپرداختند و جهت مطابقه اسم
مسمی بباغ بهشت موسوم گشت و حضرت صاحب قران زمستان در زیر سرای قشلاق فرمود
گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحب قران بخوارزم نوبت چهارم و فتح آن
چون یوسف صوفی پای جرات از طریق مراعات بیرون نهاد و از سر غرور دست
تطاول بهر گونه بی حاصلی برگشاد حضرت صاحب قرانی را فرمان عرق حمیت باعث تهید انتقام
او گشت و در شوال سال هفتصد و هشتاد هجری مطابق اول قوی ییل ب و مسجول آفتاب بکوت
این شعر درج وان شعر یاقوت • لشکر فتح آیین را بعزم رزم خوارزم ترتیب داد ب
لشکری کار زار لشکرکش حضرت ترک • نه پیش بر طول و عرض آن پیدا و نشیب ستیک
از نشان نیزها شان در خطر روی سماک • دگر بند نعل اسپان زخم پشت سمک و چون سپاه
و اقبال از قشلاق زیر سرای در ضمان حفظ ذو الجلال نهضت فرمود بخوارزم رسید
لشکر نصرت شعار از اسکی اکوز عبور نموده شهر را درمیان گرفتند و گورکه زده سورن
انداختند و برحسب فرمان رعایت احتیاط حصاری دیگر برافراختند و از جمیع جوانب
سوبهای خود محکم گردانیدند و هر صبح و شام سورن انداخته هر دو رو از نهیب جنگ
و پیکار زلزله در زمین و زمان افتاد و برحسب یرلیغ عالم مطاع چندی از سپاه
ظفر پناه باطراف و اکناف آن دیار تاخت کرده غنیمت بسیار از قراان کلغدار و ایران
کارگزار و اسبان راهوار و شتر و گوسفند بیرون از اندازه حصر و شمار بیاوردند و درین اثنا
یوسف صوفی نوشته بحضرت صاحب قرانی فرستاد مشتمل بر آنکه تا چند از طرفین مردم در

عذاب باشند و بواسطه دو تن چندین هزار مسلمانان عرضه تلف گشته عالمی خراب گردد
و طریقه آنکه با هر دو قدم در میدان مردی نهاده ب توکل بلطف خدای کنیم
بکوشیم و بخت آزمایی کنیم • به بینم تا این شاهان سپهر • درین داوری بر که گردد بمهر
ز بازیچه چرخ گیتی فروز • که پیروز گردد که برگشته روز • که برگردد از رزمگه سربلند
دل دوستان که گردد نژند • حضرت صاحب قرانی را این معنی بغایت ملایم مزاج مبارک افتاد
و بهجت و سرور گشته فرمود که من از خدای تعالی همین میخواستم و بی توقف و تعلل از صدق
توکل ب بپوشید صاحب قران جوشن جنگ • نشست از بر بارگی بی درنگ ب
بخشان بهارات فرخ بورش • یکی مغفر خسروی بر سرش • و شمشیر بسته سپر حمایل کرد و
بسعادت سوار شد و روی توجه بسوی حصار آورد تومنان و امرا پیش آمدند و زانو زده
درخواست کردند که روش بندگی حضرت معلی نیست صاحب قران نامدار بسخن ایشان التفات
ننمود و روان گشت امیر حاجی سیف الدین از غایت اخلاص و هواداری عنان تمالک از دست
و قادر ربوده و بی احتیاط زانو زده دست در عنان آن حضرت زد و بزبان دولتخواهی عرضه داشت
کرد که تا بندگان زنده باشند چگونه شاید که بندگی حضرت بنفس مبارک خود مباشر جنگ شود
چو خسرو به شاهی کند کارزار • چه باید درین دشت چندین سوار حضرت صاحب قران را این
غضب برافروخت و او را دشنام داده شمشیر برکشید و حواله کرد امیر حاجی سیف الدین
دست از عنان باز داشت و پای باز پس نهاد و آن حضرت از سر وثوق و استظهار
عنایت الهی شهبا براند تا بکنار خندق و آواز داد که یوسف صوفی را بگویید که با بوجب التماس
تو آمده ایم بقول خود وفا نمای و بیرون آی تا به بینم که خدای رهنمای کرا نصرت می بخشد یوسف
صوفی بترسید و از گفته پشیمان گشته دم درکشید حضرت صاحب قران تحریک او را دیگر باره
آواز داد که هر که بقول خود وفا نکند او را مرد به از زندگانی و هرچند ازین مقوله سخنان تعرض
آمیز گفتند که باشد که ناموس وا این گیرشده بیرون آید یوسف صوفی را محافظت جان
از رعایت ناموس اولی نمود والحق درین معنی معذور بود ب که گر لشکر جمله عالم بجنگ
همه پیل گردند و شیر و پلنگ • چو از دور بینند فرهنگ او • نیارند دم سوی جنگ او • واز غایت ترسندگی
روی جواب هم نداشت • صاحب قران کامگار زمانها توقف فرمود و چون کس از بالای باره دم نزد
بعسکر همایون معاودت نمود جهانیان از کمال شجاعت و دلاوری آن حضرت متعجب ماندند

ستایشها نمودند — همه یکسر خواندند آفرین ● که ای تو سپاه آسمان و زمین ● همه سود و بلندی زگفتار تست ● خور و ماه روشن بکردار تست ● و هم در اثنای آن حال از طرف ترمذ خربزه نوباوه بحضرت صاحب قران آوردند بکارم اخلاق ملکانه فرمود که یوسف صوفی برادر ماست طبقی ازین نوباوه بر طبقی زرین نهاد و پیش او فرستید او عرضه داشت که طبقی زرین چرا درین نیست نظر کن چوبین بفرستیم همت پادشاهانه رخصت نداد و چون برحسب فرموده آنرا بر طبق زرین نهاده بکنار خندق بردند از بالای بارو پرسیدند که بر طبق چیست برنده گفت که خربزه نوباوه است که حضرت صاحب قران برای یوسف صوفی فرستاده است و آنرا بکنار خندق گذاشته بازگشت ایشان از پیش یوسف صوفی بردند و او از رکاکت رای خربزه‌ها را فرمود که از بالای بارو در انداختند و طبق را بدربان بخشید بعد از آن سرداری حاجی نام در وان بار کرده با لشکری مستعد پیکار از دروازه کاریز بیرون آمد امیرزاده عمر شیخ بهادر با سپاه دلیری که ملازم رکاب همایون او بودند شمشیر کشیدند و حمله کردند و از آتش شمشیر کشته — آتش پیکار برافروختند ● بهر جا که ایشان نهادند پی ● تو گفتی در افتاد آتش بنی ● همی آب برگشتگان تاختند ● زمین را ز خون بار بشناختند ● همه رزمگه گشته بد کوه کوه ● سم بر فکنده زمرد و گروه ● چنین تا فروشد سپهری درفش ● زشب گشت زرافت گردون بنفش ● بهادران نبردآزمای از هر دو جانب داد مردی و مردانگی دادند و بسی از سواران بخاک هلاک افتادند و مردم بسیار از طرفین زخم دار شدند و اخر الامر لشکر خوارزم از زدم ستوه آمده روی بهزیمت نهادند و بحصار در آمدند و ایلچی توغا و اتو شروان پسر اتلوغا کوکلتاش دلاورانه نموده هر دو را زخم رسید و چون ایشانرا بلشکرگاه همایون آوردند بمعالجه مشغول شدند ایلچی توغا صحت یافت و اتوشروان درگذشت بعد از آن عساکر بغرب نشان برحسب فرمان قضاجریان منجنیق ترتیب کرده برافراختند و بضرب سنگ قصر یوسف صوفی را ویران ساختند یوسف صوفی را از مشاهده این حال وهم و هراس مستولی شد بجای دیگر نقل کرد و مدت محاصره سه ماه و شانزده روز متمادی شد اما بروز آثار دولت و علامات غلبه و نصرت عساکر منصور بظهور پیوست یوسف صوفی را از استیلای عوارض نفسانی از اندوه و حیرت و خوف و خفت مزاج از جاده صحت و استقامت منحرف گشت و مرضی مهلک طاری شده

بدان درگذشت — زبس خوف و عزت زغم جان نبرد ● سراسیمه گشت و بزاری بمرد و این قصه هم از نوادر اتفاقات دولت حضرت صاحب قرانست ● چه در ان روز که آن حضرت تنها نزدیک حصار فرموده بود تا با یوسف صوفی جنگ کند و او بیرون نیامد بر زبان مبارک راند که هر که بقول خود وفا ننماید او را رگ بهار زندگانی و هم در ان چند روز وفات او بر حیات ترجیح نهاد و چون گرگ غبار اجل جانب یوسف صوفی را پایان کرد شیران بیشه ظفر و پلنگان ظفرمندی و سرخیلی بهادران لشکر صاحب قران تا جوره در روز چهارشنبه روی شجاعت و جلادت شهر بهادر از اطراف و جوانب جنگ در انداختند حصار را حصنا کردند و در آمدند — چو کردند کم اقلیم دلارام را تکیه ندبار وی خوارزم را ● جهانی که نام وی ارگنج بود ● پر از در و گوهر بکی گنج بود — مسخر شد از سعی گند آوران ● بنیروی و اقبال صاحب قران ● شمال و جنوب و جهان دور برو این بشارت بنزدیک و دور ● زمه تا بماهی بر آمد غریو ● که پیروز شد شاه گیتی خدیو ● عساکر منصور دست نهب و غارت برگشادند و هرچه اسم مال بران افتد از صامت و ناطق بیاد تاراج بردادند — تبلوغ غارت برآورده دست ● سرای سپران جمله کردند پست ● زن و کودکشان بردند اسیر ● بکشتند جمعی بشمشیر و تیر ● عمارتش را مضمون عالیها سافلها صورت حال آمد و از اماکن مساکن معمور قدا اذا زلزلت الارض زلزالها و اخرجت الارض اثقالها مشاهده افتاد — لب بام کرده زمین بوسه در ● ستونها زپیت برفته زجا ● سرآورده دیوار سوی سجود ● چو عابد که برپند ز نهر جدا ● در از منع مردم سشد توبه کار ● امان رفته از قفل و کنجها ● و تمام اشراف و دانشمندان و موالی و حفاظ و اصناف پیشه کار را از خانه کوچ بشهر کش فرستاد — زن و کودک و مردم پیشه کار ● بردند با خویشتن بی شمار ● و این فتح بامداد در قوی ئیل موافق سنه احدی و سبعین و سبعمایه دست داد و حضرت صاحب قران بکی پیستان مرکب تیز گام دولت زیر ران ظفر در رکاب و نصرت هم عنان روی معاودت بمستقر سریر سلطنت و خلافت نهاد و چون بمحل عظمت و جلال بسعادت و اقبال نزول فرمود زمستان در زنجیرسرای اتفاق قشلاق افتاد — حاصل شد ز دولت انواع کام و آماده و مهیا اسباب شادمانی گفتار در بنای حصار شهر کش و عمارت آق سرای از بعضی کتب تواریخ منقولست که مدینه کش در سوالف ایام مجمع کبار علمای اسلام بوده

واز محدثان نامدار سه امام بزرگوار در ان دیار توطن فرموده اند ابو محمد بن عبد الله حمید بن نصر الکشی و عبد الله بن عبد الرحمن الدارمی السمرقندی و ابو عبد الله محمد بن اسمعیل البخاری رضی الله عنهم و رضوا عنه و در ان روزگار اهل علم از برای اقتباس انوار فضایل از اطراف و جوانب بدان بلده طیبه توجه می نموده اند از ان جمله ابو الحسین مسلم بن حجاج القشیری النیشابوری بافتخار موده و از عبد الله بن حمید الکشی استفاده نموده و بسیاری از ائمه و افاضل در ان جا بوده اند و جهت مجلس درس افاده بوده و از ین جهت کش را قبة العلم و الادب لقب شده و بواسطه طراوت و لطافت بساتین و مرغزار که بنگام بهار با بام و دیوار آن شهر و دیار سبزی می روید شهر سبز اشتهار یافته و در اواخر سنه احدی و ثمانین و سبعمایه موافق پچین ییل اوایل فصل ربیع که معمار که قوانای مهر عمارت شهر سبز مرغزار برکاشت و قصر گلشن را شرفات اغصان باوج رفعت برافراخت منقوش فروغ کار اوراق و شکوفه نو نگار گل بنگاشت — معمار چین فکند و بنیاد حصار پیرامن شهر سبز گلزار زخار و انگاه در ان مملکت خلد آثار ● پرداخته قصر گل حدیث و نگار حضرت صاحب قران جلگه کش دلکش را که لانه هوای فضایش چو خلد برین ● گواهی دهد عقل و دانش برین ● گلش مشک سنگ نبارا و آتش گلاب ● خوشا در چنان جای عهد شباب ● مستقر سریر سلطنت گردانید بنای حصار شهر سبز فرمان داد و از امرا و لشکر قسمت کرده — حصنی بغایت طالعی که بنای حصار را شاید بنیاد نهادند و در اندرون شهر برحسب فرموده قضا نفاذ قصری اساس افکندند که چون برافراخته و پرداخته گشت — غلو کنگرش و آن بجایی برسید که آسمان را از چشم اختران افکند ● شب سیاه فروغ بیاض و سوادش ● سوده مار از هیچ درگاه بخود فرو شد صد بار وهم دوراندیش ● که تا کنند نظر چون بران نتوان افکند ● عمارتی رفیع با آیینی بدیع که تا معمار قدرت و السماء بنیناها باید و انا لموسعون از ابداع و الارض فرشناها فنعم الماهدون پرداخت مهندس سالخورده گردون نبایی چنان با آنگه بارها گرد جهان گردید ندیده — از ان پس سر کشیده سوی سماک گشته نام شرفش آق سرا گفتار در فرستادن حضرت صاحب قران ظفر قرین حاجی سیف الدین را بهراة بطلب ملک غیاث الدین حضرت صاحب قران از قشلاق ایلچی پیش ملک غیاث الدین پیر علی فرستاده بود که اول بهار امرا و نوئینان بزرگ جهت قوریلتای جمع خواهند شد ملک نیز می باید که حاضر گردد و چون فرستاده آنجا رسید ملک با او طریق ادب و رعایت مرعی داشته تعللی نمود که اگر امیر حاجی سیف الدین

تشریف دهد بنده دست استظهار بتوارک مصاحبت او زده بخدمت شتابد بظاهر این سخن بگفت و در واقع نهایت ترسان و لرزان بود حضرت صاحب قران ملتمس او را مبذول داشته امیر حاجی سیف الدین را در شهور سنه احدی و ثمانین و سبعمایه بفرستاد و چون بهراة رسید ملک مقدم او را بترحیب و تعظیم تمام تلقی نموده او را مدتی ببهانه ترتیب پیشکش و تهیه اسباب سفر توقیف کرد و بجد بلیغ از اطراف می کشانید و یک سال پیش ازین پیرامون هراة شهربندی دوران دو فرسخ از نو بنیاد کرده بود و بجد تمام در اتمام آن سعی می نمود چنانچه بسی محلات و باغات که بیرون حصار قدیم بود داخل اندرون شهر شد بغتوبا انکه گمتر تقدیر را به پر کوشش و تدبیر دفع تواند کرد هیهات هیهات — بار که دیده و در تقدیر پر آهنین یا کاغذ یافته و حصار سکندر پاره عنکبوت باشد — تحت مساوات ارد — با تیر قضا سپر نخوردند شمار ● با حمله تقدیر چه مراد چه حصار ● خشان زد قضا گزین حصار از سلیم با خیل حوادث چو افتد پیکار ● و چون امیر حاجی سیف الدین انچه ملک بکلک اندیشه بر لوح خیال می نگاشت از صحیفه احوال و اوضاع او بر خواند او را بحال خود رها کرده روی معاودت بپایه سریر اعلی آورد و آنچه از احوال ملک تفرس نموده بود عرضه داشت کرد و هم در اثنای این حالات علی بیک بن ارغونشاه جون غربایی برحسب اشارت حضرت صاحب قران بکمر بندگی بجسته درگاه عالم پناه آمد مراحم پادشاهانه با وجود سوابق جرایم که از و حد و رسیده بود بنور ش زلات او را بزلال عفو و اغماض فرو شسته تقدم او را اکرامی داشت و بانواع نوازش و الطاف اختصاص بخشید و دختر او را که جوالی امیرزاده محمد سلطان و هم پتول گشته و طوی داده بکرآت او را خلعت پوشانید و او را در باب توجه هراة بر سبیل شور سخن پرسید و قرار بران شده که اول بهار حضرت بیش هراة حاضر شود علی بیک این سخن را التزام نمود بعهود و مواثیق موکد گردانید حضرت صاحب قران او را بصنوف عنایت و تربیت سرافراز داشته مراجعت کرامت فرمود و او بمحل خود معاودت نمود — ز خوان انعام خسرو سرافراز شد ● بمنزلگه خویشتن باز شد گفتار در فرستادن حضرت صاحب قران امیرزاده میرانشاه را بخراسان از انوار مشکات کلمات نبوی مصطفوی حیث قال صلی الله علیه و سلم ان الله تعالی یحب معالی الهمم و یبغض سفسافها روشن می شود که همای همت برگزیده کان حضرت عزت سایه التفات جز بر بوم عظایم

نزد بزرگان هوشمند که اشارت زبان رمز دریابند بشارتی بود عظیم بندگان حضرت صاحبقرانی را
چه اول جایی که در فاتحه عزیمت ایران زمین همت آن حضرت متوجه تسخیر آن قلعه بود و حیثیت
آنکه حصنی بود بغایت حصین بام اساس از بلندی سر بماه کشیده و فصیل در غایت استحکام
پیرامن آن کردانیده و استواریش بمرتبه که حصاری بر روی زمین بآن محکمی هیچ رونما هیچ
جای ندیده پیرامنش خندقی عمیق و آب بسیار مخوف و اندرونش بگروهی انبوه از مردان کار
با آلت و اسباب کارزار و ذخیرهء بی شمار مشحون و پایان آن بجنگ اول که سپاه نصرت پناه
در انداختند باسانی مسخر شد و این معنی بروشنی فرمود که الفاتحة ام الکتاب علامت است که
تمام ممالک ایران باندک زمانی بی تکلف و زحمتی چندان در تحت تسخیر و تصرف بندگان کامکار
قرار یابد و آنچه در اول آورد نمود آخر کار همان بود ~ بیت ~ می باید و گرنه هرچه ظاهر شود
هر عالم سربسر در وی هویدا کرده اند   و درین قضیه دفع چشم بد را ایلچی پس بعضی لشکریان
هنگام جنگ در آب خندق غرق شدند ~ بیت ~ سپند اگرچه در آتش نهند رسم اینست
سپند لشکر صاحب قران در آب بسوخت **گفتار در تسخیر شهر هرات** چون خاطر
مبارک حضرت صاحب قرانی از اندیشهء قلعه فوشنج بپرداخت عنان عزیمت بجانب
صوب هرات معطوف داشت و ملک غیاث الدین را بوغور دریا پستواری حصار
و بسیاری اعوان و انصار فریفته اسباب مقاومت و مقابله مهیا و آماده کردانیده بود روز
چهارشنبه که لشکر ظفر قرین بانجا رسید باغات را خراب کردند و دیوارها را بینداختند و رخ
همایون جهد و یافت که در مقابلهء حصار خندقی رعایت حزم را فرو برده جای خود محکم ساختند
امر عالی را بامتثال تلقی نمودند و حضرت صاحب قران باقبال و سعادت سوار شد گرد شهر و باره
دوران می فرمود و مداخل و مخارج آنرا بنظر احتیاط مطالعه می نمود مخالفان کمر کین بسته در
دروازه بگشادند و جماعتی غوریان همه مردان کار و اهل امکان شیر شکار بیرون آمدند و
جنگی عظیم در پیوست ~ بیت ~ حدت دندان برخ زمح جوشن برید ~ صدمهء آسیب گرز مغفر شکست
شست بلغام ترخطهء جان فسخ کرد ~ دست بلمان تیغ هنر بکر شکست ~ امرای نامدار و بهادران
تیغ گذار بتخصیص تا دشاه برلاس در ان روز جنگهای مردانه کردند و دشمنان را در دروازه رانده
ایشانرا مقهور و مغلوب گردانیدند و خلقی بسیار بقتل آمدند ~ بیت ~ شد از کشته پشته بالا و پست
بتاراج جان مرگ بگشاد دست ~ بباریدچندان نم خون ز تیغ ~ که باران بسالی نبارد ز میغ

و چون جهان از ماتم کشتگان پلاس سیاه در گردن انداخت از بیرون و اندرون طلایه برگماشتند
و از هر دو طرف تا روز پاس داشتند و بهادران لشکر منصور تورها و جرها گرفته و هیچ دقیقه
از شرایط حزم فرو نگذاشتند ~ بیت ~ دگر روز چون گنبد لاجورد ~ برآورد چون دیبا قوت زرد
سپاه نصرت پناه سوار شدند و صف کشیده برابر حصار بایستادند اما آن روز اتفاق جنگ
نیفتاد ~ بیت ~ چو شد وقت شب فرش از بهر زاغ ~ شده چرخ طوطی صفت همچو زاغ ~ بیت ~
جهان تیره گیتی که از لب خموش ~ زمین ترک ره برده بی گوش ~ فوجی مخالفان از دروازه انجیل
که در شهر بند بود بقصد شبیخون بیرون آمدند و سه کس را بقتل آوردند و بتعجیل باز گشتند و سوی حصار
شتافتند ~ بیت ~ دگر روز چون چشمهء آفتاب ~ فروشست از چشمها گرد خواب ~ بیت ~ شه خاور
از پرده بالا گرفت ~ زمین از ثری تا ثریا گرفت ~ چاشتگاه روز جمعه لشکر ظفر قرین ~ بیت ~ سر از خشم و
دل پر از کین ~ بابرو مردی در افکنده چین ~ آهنگ جنگ کردند ~ بیت ~ جهان شد پر آوای کوس و سپاه
همه بر نهادند از آهن کلاه ~ تو گفتی زمین شد سپهر روان ~ همی بارد از تیغ هندی روان
ز گرد سواران هوا گشت میغ ~ درخشنده چون برق پولاد تیغ ~ زمین شد بکردار کشتی بر آب
تو گفتی سوی جنگ دارد شتاب ~ امیر ارسی بوغا و شوریدع برادر مبشر با فوجی از لشکر
نصرت شعار در زیر حصار ایستاده سعی می نمودند که بالا برآیند و دشمنان از بالای حصار
کوششهای مردانه می کردند و در محافظت اطراف و جوانب آثار جلادت و مردانگی بظهور می رسانیدند
صاحب قران کامکار بسعادت و اقبال سوار شده بنظارهء کارزار و شادروان کوشش شد
آزمایان تیغ گذار فرمود بهادران نصرت آیین را که همیشه در معارک و مهالک جانبازی و سر
اندازی عادت جلادت ایشان بود از شکوه حضور مبارک آن حضرت نیرو و قوت
یکی هزار شدند و دست بردها نمودند که تاریخ آثار رستم و اسفندیار گشت قضاجویان
از آن حضرت صدور یافت که از اطراف و جوانب جنگ سلطانی انداخته حمله آوردند امیر
اکوتمر و مبشر و سونجک برادر ختای بهادر بی توقف به پیش رفتند و دلاوران از هر طرف
بپای حصار در آمدند و تیر و سنگ اهل حصار را پیر ملک بدوش و سرفته پیش رفتند و نردبانها
بر بارو نهاده بالا رفتن گرفتند و جنگ دلاور نزدیک کوشک مرغنی از نهری که آب انجیل بشهر
می آمد در آمدند و چون شهر بند بسیار بزرگ بود مردم از حال یکدیگر خبردار نشدند و آن روز ملک
غیاث الدین در پشت دروازه که در سرپل انجیل بود بنفس خود کوششهای مردانه نمود اما چون که المدبر لا ینجح

بود و فایده نداشت و از پردلان عساکر منصور اول کسی که از آب و ز جا از نقب السبق مردی شد و بفصیل
در آمد جلیل بیک دل بود و امرای برانغار و جوانغار هریک از مقام خود حمله آورده جنگ کنان بفصیل برآمدند
و بهادران در دروازه را چون اول دشمنان شکسته باندرون حصار رفتند و مانند بادخزان که برگ رزان ریزد
مخالفانرا از بالای بام و پیسوز بشیب ماتم و شور انداختند ~ بیت ~ هر که گردن بپیچد از صاحب قران
سور او ماتم شود سود وش زیان   چون سپاه شه بکین بشتافتند   دشمنان از سور ماتم یافتند
ملک غیاث الدین از نهیب استیلای آن سپاه آتش آهنگ پیروز جنگ بگریخت و بشهر اندرون در آمد
عساکر منصور قریب دو هزار کس از لشکر او گرفته پیش حضرت صاحب قرانی آوردند مراحم
بیکران از فتح و فیروزی خواست که اهالی آن مملکت از آسیب قهر سپاه قیامت نهیبش امان یافته
بسلامت بمانند رقم عفو بر صحایف احوال ایشان بکشید و نمود تا حکم واجب الاتباع نفاذ یافت که شود
که هر که در مسکن خود آمده بفصیل و بام نرود و ایلچی او لاد او در امان باشند و هر که خلاف آن ورزد
هرچه بیند از خود بیند و هرچندی از آن گرفتاران را نوشته ارزانی داده رها کنند بندگان حضرت
برحسب فرمودهء فرمان منیع برسانیدند و چون آن جماعت خلاص یافت بجای خود باز گشتند و
بحصار در آمدند و رعایا و سکان شهر از آن حال واقف شدند کوششهای کاشایستی شمردند و دست از
فضولی باز داشته و خیال بیهوده از سر بدر کرده پای در دامن سلامت کشیدند ~ بیت ~ سلامت طلبی از فضول دست بدار
وگرنه شاخ فضولی ندامت آرد بار و چون ملک بحصار اندرون در آمد خواست که چاره سازد و باز طرح
مقابله دراندازد منادی داد که مردم بفصیل و بام در آیند و در محافظت حصار سعی نمایند هرچند که در بازار و محلات
بگردیدند و آواز برسانیدند کس التفات نمود و هیچکس سخن هیچکس نشنود و ملک دانست که جز تسلیم چاره
نیست همان روز مادر خود را سلطان خاتون دختر طغی تیمور خان و پسر بزرگ خود را امیر پیر محمد را و اسکندر
شیخ که گویند از نسل شرن بود همراه کرده بحضرت صاحب قرانی فرستاد بکارم اخلاق خسروانه آنها
بنوازش و تربیت اختصاص بخشید و ملک زاده را بخلعت و کمر سرافراز گردانید و آشیانه استمالت
داده بازگردانید و فرمود که ملک را بگوید که بیرون آید که اگر بر مقابله و مقاتله اصرار نماید و شهر بجنگ گرفته
شود موجب تخریب مملکت و تضییع اموال و دمار اهالی آن گردد و وزر و وبال آن در گردن ملک باشد
و اسکندر شیخی را بازداشت و احوال و اوضاع از او استفسار نمود و بر قضایای اندرون شهر چنانچه واقع بود
اطلاع یافت و کوشک باغ زاغانرا بنزول همایون متوجه سریر سلطنت گردانیدند و ملک غیاث الدین
روز دیگر بتنشیه بیرون آمدن مشغول شد و روز یکشنبه از حصار ... پیاده بیرون آمد و چون شرف

بساط بوسی استسعاد یافت پای ادب بر جادهء انقیاد نهاده زانو زده و سر تسلیم فرو آورده
بدست خضوع و خشوع در دامن اعتذار و استغفار آویخت ~ بیت ~ بداندیش را چون آشفته بخت
بماند سر انگشت تا پای تخت ~ زبانرا بپوزش بیاراسته ~ ز کرداربد عذرها خواسته حضرت
صاحب قران او را امان داد و نوازش نمود و بخلعت خاص کمر مرصع مخصوص فرموده باز گردانید و روز دیگر
سادات و مشایخ و ایمه و اشراف و اکابر بیرون آمدند و عز بساط بوس دریافت بوظیفهء دعا و ثنا قیام نمودند
و این فتح ارجمند در محرم سنه ثلاث و ثمانین و سبعمایه موافق توی ییل اتفاق افتاد و رایات نصرت
شعار از انجا کوچ کرده بشرقی هرات بمرغزار کهدستان نزول فرمودند و چند روز توقف نموده نقل
خزاین و ذخایر که ملوک غور سالها اندوخته بودند فرمان داد ~ بیت ~ ز هر گونه گنج اکنده بود ز دینار و ز گوهر نسوده
ز تخت گرانمایه و تاج زر ~ کمرها مرصع بدر و گهر ~ ز زرینه آلات سیم ظرف ~ ز هر گونه گون نخهای شگرف
ز دیبای زربفت خروارها ~ ز دیگر نفایس بانبارها ~ بفرمودهء شاه مردان کار ~ شترها کشیدند در زیر بار
بصحرا کشیدند انبارها ~ روانست حکم شهان بزرگ ~ ور ایشان لازم الاتباع ~ بتخریب حصار بیرون
و اندرون مراه بنیاد بسوخت ~ بیت ~ چو شهر از خزاین بپرداختند ~ حصارش برابر زمین ساختند
حصاری که بد کهنه و سالخورد ~ همانرا که از نو ملک راست کرد ~ همان و همین باز پس گشت راست
که صاحب قران را چنین بود خواست   و رسم امانی مبلغ بر اهالی شهر حواله رفت و بچهار روز نقد شد
و مولانا قطب الدین پسر مولانا نظام الدین که مقدم ایمه و علماء آن مملکت بود و دولت کدخدای
معتبر را از شهر و ولایت تعین کردند که با کوچ بشهر سبز روند و داروغارت تیمور تاش که برادر
امیرزاده آق بوغا بود بجهت نقل ایشان نامزد شد و دروازه های آنرا که مغرق بوده باهن و نقش
منقوش و کتابه بکش نقل کردند و الی یومنا هذا در آنجا منصوبست و ملک را حصاری دیگر بود در غایت
محکمی و استواری که آنرا امکلجه میخواندند و امان کوه نیز گفتندی و پسر کوچک خود امیر غوری که او در
دلاوری و مردانگی و کاردانی و فرزانگی بر امثال و اقران خود فایق میدانست سپرده بود
صاحب قران اشارت فرمود که برو و پسر را بیاور و اگر نیاوری و او نیز بقلعه در آید آنچه شدنی
باشد خود مشاهده نمایی ملک بموجب فرموده بپای قلعهء امکلجه رفت و اندیشه را بر حل ان اشکال
گماشته پسر را بحسن تدبیر فرود آورد و بسعادت بساط بوس رسانیدند و او نیز از عواطف پادشاهانه
بخلعت و انواع گرامی و سرافراز گشت **گفتار در توجه رایات نصرت آیات بجانب طوس
و کلات** چون خاطر خطیر حضرت صاحب قرانی از این قضایا بپرداخت امیر جهانشاه چاکو را با جمعی از امراء

ظفرپناه جهت تسخیر نشابور و سبزوار با آنجانب و از مسافت وقفه علی بیک جهت عالی شد

عنان عزیمت بصوب کلات و طوس معطوف داشت و چون در راه بمزار صاحب الدعوة ابو مسلم مروزی رحمه

کمال اخلاص و صفای عقیدت باعث اقامه رسم زیارت شد فرود آمد و استمداد همت نمود از حضرت حی

لایموت تعالی و تقدس نصرت و تایید خواست **ف** خدای جهان را سپاس نمود **ب**

بدرگاه او دست حاجت گشود · بهر کار از و خواستی یاوری · که زو دید پیروزی و برتری

و علی بیک را آوازه آن حضرت سیل اضطراب و انحطاط در خانه ثبات و قرار انداخته بود و باد

درکشاکش وهم بدو نیم دوی مطاوعت و انقیاد بپیشگه ظفرمآب حضرت معاد آورده و دست اعتذار

وکرد خجالت و انفعال بر چهره حال نشسته بشرف بساط بوسی استسعاد یافت و خواجه علی

مؤید سربدال سبزوار که پیش از توجه لشکر منصور آگاهی یافت بی توقف بدرگاه عالم پناه

شتافت عاطفت خسروانه فرو را بنواخت و با عزاز و اکرام مخصوص کرده بخلع کمر و شمشیر داد و خلعت

فاخر پوشانید **ب** برایشان در مرحمت باز کرد · همین را ز ما ز ا سرافراز کرد **ب**

کمر داد و شمشیر و تشریف خاص · بدل جوئیش داشت اختصاص · و از آنجا بسعادت و اقبال توجه

بجانب اسفراین که کماشتگان امیرولی داشتند روان شد و مقارن وصول کهربای صورت مردم حصور تبعیت

و مقام و اندیشه نزول حرب خیام مشغول بودند حکم جهان مطاع نفاذ پیوست که کار بر شهر بساط

چ اگر بحرب شهادی توقف چرخ با دیر با گرفت روی بحصار نهادند و برکشیدن و نیز گردن

که بود حصار را رخنا کرده درآمدند و خلق بسیار بقتل آوردند و عمارات مطلقا از حصار و خانه و کاشانه

و بسکن باز مین هموار گشت **ب** چو نمود سپاهش برآورد دست · همه خلق شد کشته و شهر پست

حصار و بیوت و مساکن نماند · بجز نامی از اسفراین نماند · حضرت صاحب قران ایلچی با

پیش امیرولی فرستاد بتحصیل رسالت آنکه اگر ای اندیشه با هراز سعادت بساط بوسی شتافته

بعنایت و عاطفت مخصوص گشته سر بلندی یابد و اگر تقاعد نماید و نیاید در محنت و بلا بر خود گشاید

امیرولی در تعظیم و ترحیب ایلچی شرایط ادب بجای آورده نوشته که همراه داشت بوسیده بر سر نهاد

و اظهار متابعت و انقیاد نموده بآمدن و دولت ملازمت دریافتن وعده داد **ف**

که از من بوسید زمین شاه را · فروزنده افسر و گاه را · بگسترد شاه زمین عذر دار

گزین جو بپاید ببینید روزگار · که بر حسب فرمان صاحب قران · بیایم به بندم بخدمت میان

و صاحب قران کامکار از آنجا تا یکد گرد کار سوار شد · و ییلاق الغ یلاتو براند و چندروزی توقف نمود

تا اسبان و دیگر چهارپایان لشکریان **ب** در آن مرغزار چو خلد از نوی · برآسوده فربه شدند و قوی

وزان خاطر لشکری شاد شد · ز اندیشه و رنج آزاد شد · و در اثنای این احوال از ایلچی خوراسان

که پیش ازین سبق ذکر یافته که بقتل امیر حاجی برلاس و ایدکو برلاس برادرش جسارت نموده بودند

جمع اشرار اشرار را بقتل آوردند و عاطفت پادشاهانه آن موضع را به محمد درویش پسر ایدکو و جیره ابراهیم

ارزانی داشت و الی یونیاه داد تصرف متعلقان ایشان **گشاده در مراجعت حضرت صاحب قرانی کشور گشایی هدو بند بدار السلطنه سمرقند فردوس مانند** چون حضرت صاحب قران عمارت گیتی

و طالع سعید از آنجا نهضت فرموده و ممالک خراسان را که تحت تسخیر و تصرف درآمده بود ضبط و نسق نمود

ملک هراة و دیگر حکام و ولایات را هر یک بجای خود مقرر داشته باز گردانید و امیر شیخ بنزاری را که پیش از

فتح خراسان از ملک گریخته بود و پناه به بندگان حضرت صاحب قرانی آورده و سالها بدولت ملازمت

رکاب همایون استسعاد یافته منصب پیشوایی بنزار از زانی داشت و تابان بهادر را داروغکی

آن ولایت ساخت و روی توجه تخت سلطنت پناه آورد کیوان در معتم ایوان سپهر مهر عبار از

پرچم رایت هفت آئینش می افشاند و برجیس در ششم پایه منظر اخضر گردون دفع چشم بد را و آن یکاد

میخواند اشجته هم حصار پرون کار آسمان بدخواه دولت پایدارش با ازدار بلاک دواری و

وجنید خورشید در چهارباش چرخ چارمین ز دام جوام اجلال تمکین به فرق روزگار همایون

آثار شش برسم نثار بریخت ناهید نغمه سرای در سوم عشرت سرای سماپرده پکاه را بنه کرده

عشاق وار آواز نوای این فتح بزرگ داده که **ب** رسید خسرو صاحب قران بسوی توران

خجسته رایت و رای و گزیده نام و نشان · جهان بکام و ملک بنده و ملک وابسته **ب**

امید تازه و دولت قرین و بخت جوان · فتوح سوی یمین و سعود سوی یسار · سپهر پیش رکاب

زمانه زیر عنان · و تیر دبیر از بالای دوم سپهر فلک بیان قلم و قلم زبان بتحریر و تقریر شاد و عاید گشاده

که **ب** خراسان چه باشد جهان را درست · بصاحب قران داده اند از نخست **ب**

جهان هفت کشور و را بنده باد · سرش برتر از ابر بارنده باد · همی روز روشن فزون باد بخت

به اندیشه او را نگون تاج و تخت · برید تیز گام ماه از نخستین کشور هفت اقلیم علوی تا بخ

زمین و سپهر سین بال و بدر تعظیم جلال و قدر او را ساخته و طنطنه طر توطر تو در عالم انداخته

تا رایات ظفر پیکر شش باین آئین و تمکین شهر سمرقند درآمد غبار موکب همایونش دیده امید اهالی

آن دیار را روشنایی بخشید و فیض بی دریغ عدل و احسانش قاطبه سکان و قطان آن مملکت را

فرا رسید که **ب** کس از اهل شهر و ولایت نماند · که منشور احسان او بر نخواند · و زمستان جلدوی

فاخره بخارا فرموده بساط اقامت بسعادت و سلامت بگسترد و قشلاق در عین کامرانی و شادمانی

آنجا کرد **ف** بکف نهاده جام می آرزو مدام · و بستاییده خم زلف عروس کام · و امیرزاده میرانشاه

که برحسب فرموده بر حسن رفته بود برادر ملک غیاث الدین محمد را گرفت بسمرقند فرستاد و قشلاق

آنجا کرد **ذکر وفات آکه بیکی** زمانه را از طراوت گلشن آماسته آن دولت و حضرت و نظارت

روضه پیراسته آن بهجت و عشرت عرق غیرت در حرکت آمد و بر رسم و اوضاع عالم که بحکم تداول

اسمار آلهی سرور بی غم و سور بی ماتم نمی باشد **ب** گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهمند

گرد ملال بر ساحه احوال آن فرخنده فال نشاند و حضرت صاحب قرانی را دختری بود بعضی دختری بود

طغی شاه نام که او را بزبان عطوفت و ناز آکه بیکی خواندی گوهر ذات شریفش را با محمد بیک

پسر امیر موسی در سلک ازدواج کشیده و بانویی بان جمال و کمال که چشم زمانه و گوش روزگار در

هیچ عصر از اعصار ندیده و نشنیده **ب** بهشتی بد آراسته پر نگار · چو خورشید تابان بخرم بهار

روانش خرد بود و تن جان پاک · تو گویی که بهره ندارد ز خاک · حسن سیرتش که زیباست

صورتش جمع بود در ریاض خاطر فیاض حضرت صاحب قرانی تخم محبت و مهربانی کاشتی تا جوم آن

حضرت او را بیش از اندازه دوست داشتی و در اثنای آن احوال نهال مزاج غنچه گلش اقبال

و شعبه دوحه سلطنت و جلال از نهج اعتدال انحراف یافته عرض مرضی صعب طاری گشت ترکیب وجودش

از حلیه صحت و حلیه سلامت عاطل و عاری ماند و چون وقت نزول امری که شاه و گدا

و دانا و توانا در وجوب قبول آن یکسانند رسیده بود هر چند در معالجه سعی نمود سود نبخشید

و ودیعت حیات عاریتی را بتقاضای اجل موعود بازداد انا لله و انا الیه راجعون

وازو یک پسر ماند نام او سلطان حسین **ب** جهانا پرورد پیشی بکنار · وزان پس ندانی بجان بهار

نهانی ندانم ترا دوست کیست · بر این آشکارا بباید گریست · حضرت صاحب قران

که قوت و تمکنش بهنگام وقوع وقایع و مصایب هوای عالم علوی و سفلی زیر و بالا گشتی

مثنه آن کوهم که برچم هرگز از زلزال خویش نربان راستی و درستی یاد دادن ساییدی از حدوث

از وقوع این واقعه هایله متألم و متغیر شد که بیکبار عنان التفات از دنیا و ما فیها بر تافت

جانی از آن مصیبت جگر سوز انده اندوز جامه چاک و تارک بر خاک ساخته پلاس سیاه در گردن

افکندند از بس گریستن و نوحه کردن خون در جگر کوه سنگین دل انداختند **ب**

حدوث م

خونابش از دیده گردون بچکید · بر روی بکند و زهره گیسو برید · شب جامه سیه کرد در ان ماتم و صبح

بنده نفس سرد و گریبان بدرید · و بر آئین شرع مطهر ترتیب تجهیز و تکفین فرا خور کرده **ب** شاهوار

مرصع بهر گونه در و گهر · ز نشسته خود پاک و آن سرشت · نهالیست گفتی ز باغ بهشت · کفن کرده از پرنیان و حریر

برآسوده کافور و مشک و عبیر · نهاده بتابوتی از چوب عود · پیروده برضوان بدرود · بکشی بر دو آن بیش حرکار

نهادند در مدفن ماهدار · ز نور بضیا باد روشن روان · بخلد برین شادمان جاودان · حضرت صاحب قران

بعد از اقامت رسم و آئین تعزیت و اطعام فقرا و مساکین تحیات روح پاکیزه آن محروره را اثر عطا آمده جنت

الفردوس فی اعلی علیین دست تصدق بصدق نیت برگشاده و تمام انعام عامش باین گرفته از

فیض خیرات و مبرات بکافه ارباب استحقاق آن ماه خواسته یا خواسته رسیده که بوسیله تحریر و تقریح

عشر عشیران نتوان داد **ب** نه چندان عطایا بدرویش داد · که از چند و چونش توان کرد یاد

در این اثنا از طرف خراسان خبر آمد که علی بیک با امیرولی متفق شده و او را بجان داشته است که لشکر

بر سبزوار کشد و علی مؤید را محاصره نمید · حضرت صاحب قران را از واقعه مذکوره صورت بی ثباتی

و کم اعتباری دنیا بیشتر در نظر بصیرت نقش بسته بود که تمام عالم بحذافیرها بر داده همت هیچ می نمود تا بو ملک

یک دوست که انا نشئه شراب غرور در بزم پندار و سودای جوانی گشته اند **ب** آیا تو کجا و ما کجاییم

اصلا ان حکایت علی بیک ایله رای سبزگشته و از وی ورد آن خبر در حال سعادت مآلش هیچگونه تبدل و تغیر ما بیان

یعنی **ب** برای که باید شدن زان برون · بزند پخته من مغوس فسون و چون از چشمه مشیت ازلی

این و ملک خراسان آمده اند و ضبط امور آن برادری سعادت این حرکت خواهش محکم و سعد علیاء تقلغ ترکان آغا

که خواهر حضرت صاحب قران بود وانده در بین تردد کر قوت تحمل آن واقعه نداشت در حضرت برادر زبان استشفاع

بصلاح حیله برگشاد که چون واقعه ضروری که سبب ملالت و جانب خاطر خطرت هیچ تدبیر تدارک پذیر نیست

جانب رعایت مصالح ملک بکار که فروگذاشتن که مرانه نشاید پلاد و تفرقه و پریشان حال منتهی شده از کمال

صواب عاری می نماید ولی مبارک از اندیشه ها باید پرداخت و ضبط امور مملکت و کفایت مهمات سلطنت را وجه همت

بلند جناب ساخت و بجانب خراسان و کلات نهضت نموده جمعی که از سر سودای جسارت از جاده اطاعت

بیرون نهاده دست بی باکی برآورده اند بعقوبت که از آن صعبتر نباشد از قتل و نهب و تخریب اماکن و مساکن

ایل چنان کردن که عبرت و پند دیگران گردد تا هم گناه کاران بجزای خود رسیده باشند و هم بجای بیان تک بخت

بموجب السعید من یتعظ بوعظ غیره بوسوسه دیو غرور ابتداء نروند و خود را دیگران را در معرض هلاک و عقاب نیندازند

ب برو دشمنان را چنان کن ادب · که یابند امان دیگران از غضب · بدی را جزا هر که بیند که هست · بگرد ادخوش نیاید گر نشست

سوداى این کلات چون منشأش محض بکوانی [illegible] بود در خاطر خطیر حضرت صاحبقران جهانگیر تأثیر کرد و دواعی
همت پادشاهانه در حرکت آمده عدو و عزیمت صوب قراپسان و مازندران تشحید فرموده
پل مانند دستان آمد پیاده آغاز جهانگیری نهاد

گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحبقرانی بایران زمین نوبت ثانی

حضرت صاحبقران در میان جهان زمستان بجمع سپاه فرمان داد و لشکر
آسمان جنبش شان عدد برآراسته بازروی سعادت از نجار انجاب ایران زمین نهاد رسم فیروزی انطوا بر رقم
رایت نصرت شعار چون نوروزی اندوابی کلزار شام روزگار رااشک آگین کرد و انوار صبح ظفر از ناحیه
اعلام ظفر پیکرش تابنده بارقه حسن از جنح سرو قدان ما منظور دیده و دل اولیا و شتابید بخشید
ز توران براند و کرمان جوش بایوان کیوان رسیده خروش سپاهی بخنبد کز هر آن ، یقینم که جاهل بماند کان
ز و سوسه ، انجمن فوج ، چو دریا که خیزد ز هر کوه موج ، گروهی دلاور بوشیر ژیان همه دل پر از کین ایرانیان
چنین لشکری با چنان پادشاه ، روان شد شتابان بجیحون آمد ، چو آمد بآمویه لشکر ز دشت که اعجاز چون باید گذشت
بگفته در آمویه پل ساختند ، سر جنگ آتش برافراختند ، چو از بستن پل گشادند راه ، از آن آب بگذشت شاه
جهانگیر صاحبقران سرفراز ، بایران زمین لشکر آورد باز ، نهیب سپاهش بهر مرز و بوم ، فتاده بهر جا با قصاص روم
گروگروهی از شرق آهنگ حرب ، عدو خواب آشفته دیدی بغرب ، و چون از راه افغان عبور نمود حوالی کلات نجم
علما گرد و گشت امیرزاده میرانشاه با سپاه ظفرپناه از سرخس براه ، بعسکر همایون پیوست و ملک غیاث الدین
با لشکر از هرات توجه نمود ، باردوی همایون ملحق شد و علی بیک پیش از وصول رایات نصرت آیات علامات
خود را با اهل ولایت بحصار کلات در آورده بود ، ز بیم سپاه آنچه بودش بمید ، همه مال و از کوسفندان گله
ز خیل و حشم آنچه از آن دشت یافت ، بجمله کلات اندر آورد و بافت ، صاحبقران کامکار ملاحظه علاقه پیوند
سبیلۀ عاطفت کرده بخواست که علی بیک و ولایتش سیل قهر و غضب کرده پیش او کس فرستاد که سبب
این خوف و هراس چیست می باید که اندیشۀ خطا را بخاطر خود راه ندهد و با استظهار تمام بی تعلل بیاید
ما مضی بجالت بنخاید و اگرنه هرچه پیدا از خود بیند تقدا عذر من انذر علی بیک چون حکام فرو نشستن چراغ
دولت بود با نوار صباح آن نصایح که از مشکات مرحمت تافته بود راه بجادۀ صواب نبرد و بر وفق سابق
الی جبل یعصمنی من الماء بر بنیاد و منی بحصانت و محکمی کوه کلات بازگذاشت و با حراز سعادت علامت
نشتافت کسی کو ز روز بد آید بپیش ، بخمد سرانداز بسود خویش ، حضرت صاحبقران از صوب کلات
مراجعت نمود ، بگردن که از توابع ابیورد است نزول فرموده و بلشکر منصور جاره پیمایند که عصیان نخوت
بحارت وی معطوف خواهد گشت و بی غلط داده پیخبر کلات راندند ، چو بهمن بنا بلیسان خواست شد

بچپاندازی آوازه و رایات شده ، علی بیک و اتباعش با انجاحت رایت فتح آیات از آن صوب و آوازه
توجه مازندران امنی حاصل شده بود و بجموع گله و دواب و گوسپند و دیگر چهارپایان را علفخوار بازگرده
تمام آن عرضۀ تاراج و غارت گشته فتوح روزگار لشکر ظفر شعار شد و در مقابلۀ دروازۀ کلات که مشهور است
بدروازۀ چهارده جهت نزول همایون شاه مقرر بارگاه با وج سقف فردوس نام نکش ماه ، برافراخته شد
درج سنجق ظفر پیکرش در ساحۀ دولت فرو زد ، پای قرارش چون خار بر کار ، بر گرد زمین استوار گشت
ز وزد بهایه و بر ترد بهاء ، بن نیزه و تب بارگاه ، و سپاه فتح آثار کلات را چون حوادث روزگار از
اطراف و جوانب فرو گرفتند امیرزاده میرانشاه در برابر دروازۀ دیگر نزول فرمود و امیرزاده علی بیک
امیر سیدار لات بود در کدار لتی فرود آمد و امیر حاجی سیف الدین در سنداره فرود آمد ، ، داخل نزول ساخت
و امیرزاده عمر شیخ عدد دروازۀ دیگر رایات جلادت برافراخت نهیب صولت آن ولادوران قیامت طلب
ارکان تمکین علی بیک را متزلزل گردانید و از سر خود اضطراب بیمانه ریاعلی عرضه داشت که از افعال
ناپسندیده خود خجلت زده و شرمسارم و دلیری آنکه سبب تمهید معذرتی بخدمت شتابم و سعادت بساط
بوسی دریابم ندارم اگر مراحم پادشاهانه مساعی نماید و آن حضرت با نفری اندکی بدروازه تشریف
فرماید بنده بدولت پای بوس سرافراز گشته و دست ضراعت بدامن عفو گناه سوزی باز زند جرایم و زلات
را باعتذار و استغفار تدارک نماید ، حضرت صاحبقران از کمال مرحمت ملتمس او را باسعاف مقرون
گردانید و روزی تعیین فرموده بدر حصار تشریف حضور ارزانی داشت ، و آن حصار را راهی بود باریک و تنگ
در ونج مونالک کرنج کوش در سنگلاخ که گذشتن بود و در عمق تنگ ریسمان و مسافت میان نشیب و
فرازش از ثری تا ثریا کشید ، چنین نشیب پر از آهنگ ، ز دان تنگ سرازو فرسنگ ، بیش
بجیش نجز از بر و فروکاه ، زان سوی فلک نباشد راه ، علی بیک را چون آمدن آنحضرت بانگ تندی معلوم
شد ارادت تغییر و خفت طبیعت بلکه عدم دولت و قلت سعادت او را بر آن داشت که اندیشه عذر و مکر کرده حیلی
بدفع او درکمین کامسار کاشت که اگر مجال یابد دست بازنی کند و خود تعهد و وفا نمود و پدرون نیامد غافل از آن
کار آگه بخت حفظ الهی نگاهبان ، از گروهش پسر نیاید بر او زیان ، کاخ سعادتی که شد از فضل حق بلند
از بیخ حیله نیاید بر او گزند حضرت صاحبقران بعد از زمانی که در و علی گاه توقف نمود مراجعت فرمود و از
حایت عنایت ربانی بر حسب وعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون بداندیشان کوکشته
کسی مجال آن نشد نه در آمدن و نه در بازگشتن که دست از پا خطا کرده ، یک سر موآسیبی رساند
آنرا که خدا نگاه دارد ، در سنگ ز آسمان ببارد ، حاشا که باو رسد گزندی ، و ار تشنه شود زنا پسندی

لاجرم آن حضرت بسعادت و سلامت بعسکر همایون باز آمد ، جهان خوره و آمد از کوه سر ، برافشاند گرد از تنش باد و
گرفتندش یکیک بر و آفرین ، که ای نامور شهریار گزین ، چه بر ناگه بازآمدی تن درست ، بیابد بدوشی بنا راست
و چون نقض عهد و عذر اندیشی علی بیک بظهور پیوست بار دیگر بخت صاحبقرانی برافروخت و پرلیغ همایون
نفاذ پیوست که لشکر منصور جنگ در اندازند و اشارت علیه صادر شد که بهادران دلاور از محلی چند بیش بحصار
کلات برآیند سپاه ظفر پناه امتثال فرمان را کمر جانسپاری بستند و هر کس از موضع خویش پیش اند آنچه در حق
مقدم او بود کوشش نمود در اوایل پنج اول چهار و ثمانین و سبعمایه موافق ایت ییل
شبه جماعتی از کرتیان و لشکر بدخشان که ایشان در کوه زوری باکک برابری کردن عار شمارنده در
کردی از پهلوی پیادات زدن بارنگ و ملک تنگ دارند فرمان شد که بحصار در آیند آن کرده فی الحال
روی جلادت براه نهادند هم در آن شب بکوه برآمدند و جمعی دیگر نقاره زدند و بر غو کشیدن بدیوان رسیدند
نبالکه تیره میان دو کوه ، ولی کرکس اندر هوا شد ستوه ، سوار و پیاده بر زین کمر ، همه تیغ و اوده همه تیر و در
روان اندر آمده گروه گروه ، دلیران رسیدن میان دو کوه ، حضرت صاحبقرانی جمعی از دلاوران لشکر را احضار
فرموده از پیش خود روانه داشت و جماعتی از بهادران و مقربان مثل آقتمور بهادر و ارزاده طوره بگم کون
برآمدند و آقتمور دستار از انداخته حمله برآمد که بر مخالفان مشرف بود و ایکوتمر برخصم که در مقابل او بود تیز
پیش آمد دیگر بهادران در رزم آزمایان لشکر ظفر قرین هر کس از جای خود حمله کرد ، مقابل خود را اندازد و بالای
کوه برآمدند ، ز بس نعره و ناله کرنای ، تو گفتی جهان اندر آمد ز جای ، هر سنگ جان شد و خاک خون
بسی سر و پا زاشیع سرنگون ، ز خون جرم کشتی همه نم گرفت ، ز بس کشته پشت زمین نم گرفت ، و مرد عباس
و بشر با چند کس پیش رفت جدند و در کمری ایستاد ، و دشمنان بر ایشان حمله آورده حضرت صاحب
قران جمعی از دلیران لشکر را بفرستاد که تجالعه از خروج جان شکار و نیروی بازوی کامکار منهزم
و متفرق گردانیدند و عساکر منصور چون ظهور آفتاب از کوه برآمدند و دشمنان مقهور و منکوب گشته
بتضرع و زاری امان خواستند علی بیک را کار دو اضطراب باستخوان رسید و باز از در اسکات و انکسار در آمد
و کس پیش حضرت صاحبقرانی فرستاد و بتشفع و تضرع درخواست کرد که لشکر منصور دست استیلا
و ستیز از جنگ و خونریز باز کشند تا من فردا پای انقیاد و اطاعت بیرون آیم و زمین عبودیت را
بجبهۀ نیاز چهره خدمت و ملکت بیاراستم و بر این معنی عهد و پیمان بست و چهار از امیران ملازم
و تیک روز و محمد شیخ حاجی را که از اعیان امرا بودند چون گروگان بوند با دو خرش خانه سلطان که
نامزد امیرزاده محمد سلطان شده بود بفرستاد و ایشان در مقام ادب زانو زده زبان تضرع بشفاعت

برگشودند عواطف پادشاهانه درخواست ایشان را بحسن قبول تلقی نمود و باز عهد علی بیک در محل اعتماد و اعتبار
آورده فرمان داد که سپاه نصرت پناه دست کین از پیکار باز داشتند و تخت شاهی را در حریم خیام آرام دادند
و از آنجا مظفر و منصور بعسکر نصرت مقر معاودت نمود و بسعادت نزول فرمود و دیگر روز وعده ملازمت رکاب
همایون بلشکرگاه ظفر پناه آمدند روز دیگر چون سلطان سیارگان بر سر جنگ فلک سوار شده ، افسر
استعلا و اقتدار برافراخت و مخالف سیاه روی شب فرار و زاری گشته ، چو ز بشکین از سر بینداخت
خور از کوه بنواخت زرین کلاه ، شب از سر بینداخت شعر سیاه ، حضرت صاحبقرانی بمحفوف تایید
آسمانی سوار شده در دروازۀ کلات از حضور سعادت گستر نصرت حصار فروغ کار جهان منور کرد
علی بیک بپای فرورت و اضطرار از حصار چون مار از پوست بیرون آمد و روی تضرع بخاک آستان
بگاه بان خود را اعتراف نمود و بحاجی مرادم پادشاهانه توسل جسته امان جان طلبید و چون ملتمس عاطفت
و دیوان عفو بتوقیع انجاح موشح گشت و دل از جان بر داشته او را بزنده زندگانی بست زبان
بمعذرت بخواست شکری برگشاد که امروز از ملازمت ارکان همایون معاف باشم تا فردا بار دوی اعلی شتابم و
سعادت بساط بوسی دریابم سعت مرحمت صاحبقران آن ملتمس را نیز قلم اسعاف کشید و عنان سعادت
بصوب معاودت بجهت منزل مبارک خویش فرمود علی بیک با چون روز اقبال بشام زوال رسیده بود
بخت برگشته هیچ حال ملکداشت که قدم توفیق بر طریق صواب استوار دارد ، هر کرا از بخت و دولت بیبار
طالع شور هیچ نگذارد که آید پیش کار ، باز اندیشۀ خطا پیش نهاد و پیدا از باطل کرده در شب راه طوره و
دیگر تیرها که عساکر منصور از آنجا برآمده بودند محکم گردانید و کشف کرده از سر در حصار سنگین گشتن دیگر عهد
بشکست و باغی شد و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور حضرت صاحبقران بعد از چهار روز از آنجا کوچ کرده
بحصار قهقهه که در میان باورد و کلات واقع است فرمود و بعمارت آن فرمان داد سپاه ظفرپناه بدو روز
آن را معمور ساختند و حاجی خواجه را با جماعتی از مردان کار آنجا نشاندند و سورغتمش خان و امیرزاده سیف الدین
و کلانتر بهادران شیخ علی با توشمای خود از جانب دیگر بمحافظت راههای کلات تعیین فرمود از هیچ جانب
راه آمد شد بر ایشان بسته آن حصار را گرد او تجسس سازند که هیچکس بیرون نتواند آمد و نه کسی
پیش ایشان تواند رفت با خبری تواند برد ، از آنکه در صدق صفا زندگی بیابد ، در کوره و کره چاهی برد سر نشد

گفتار در فتح قلعۀ ترشیز

حضرت صاحبقرانی چون حصار کلات را بحسن تدبیر مدفن مخالفان فرود دل
ساخت کمند اندیشۀ صواب انجام را بر کنگرۀ فتح قلعۀ ترشیز انداخت و روی عزیمت مبارک بآن
صوب آورده رایات نصرت همایون برافراخت و از طی و بان گذشته به خبوشان در آمده مهد علیا

ولشاآغا بود اسپ طارمه نژادی که طاری شدن بود بجانب سمرقند باز گردانید و در ضمان حفظ آفریدگار
بوجهی تر طالی شد سوار • جهاندار صاحب قران کامکار • بدولت روان گشت با لشکرش • سپهر و سر آفرین یاورش
چو جوشیدن بحر و خورشید پیل • بتر شد ز آن بوم و بر گرد و نیل • چون آنجا چو آنجا رسید • سپه گرد قلعه برکشید
و قلعهٔ ترشیز حصنی بود نامدار • و حصاری بغایت محکم و استوار • در ولایت قهستان بلندی باروی آن
که اگر پاسبانش بکنگره برآمدی از آسیب تیر فلک بر حذر بودی و ژرفی خندق آن بحیثیتی که اگر در پیش
بنزه و دیدی از تعرض گاو زمین امان نیافتی از سیاهی خندقش عقاب سبک پرواز نتوانستی گذشت
و مرغ بر کنگرهٔ اش اگر توانستی رسید از شدت حرارت آفتاب نتوانستی نشست • ب
فلک شال حصاری که سیدا بکند • بدی بیت او نسج عنکبوت نزار • بغایتی ز بلندی که عقل نتوانست
کمند فکر فکندن بطرف بام حصار • ز محکمی طرقی که شحنی سپهر • بنیک حادثه کاهش نکندی از دیوار
و محافظان آن حصار در آن روزگار سدیدیان بودند که ملک غیاث الدین آن قلعه را بایشان علی سدیدی
سپرده بود و سدیدیان جماعتی غوریان بودند بهادری و حصارداری مشهور و در واقع ایشان طایفهٔ تو
در شیوهٔ شجاعت و بهادری در غایت کمال و در دلاوری و پهلوانی بی شبه و مثال و قلعه از کثرت ذخایر ایشان
از ذخیرهٔ بسیار و انواع آلات حرب و اسباب پیکار مالامال و گروهی انبوه در آنجا متحصن شده مستعد
و آمادهٔ قتال و جدال ب چنین حصاری که یارد گشاد جز ملکی • که پیش خدمت او بست روزگار کمر •
چنین سپاه که یارد کشید جز شاهی • که شد در شدید و رسم این سپهر • صاحب قران کامکار ملک غیاث الدین را
فرمود که اینها نوکران تواند و قلعه بدیشان دادهٔ چون تو مطیع امر و حکم ما شدی ایشان چرا باز گردند
ملک غیاث گفت از بی عقلی و ملک پای حصار رفت و هرچند ایشان را نصیحت نمود و سخن ملک از
قلعه بزیر نیامدند فرمان قضا جریان نفاذ یافت و لشکر گیتی ستان قلعه را در میان گرفته
فرود آمدند و تومانات و هزارجات سو بهار خود را مرتب و مستحکم گردانیده بجنگ مشغول شدند
و با آنکه آتش میوهٔ زمستانت ایشان در تابستان که از شدت حرارت هوای سوخته سوسمار
آتش بیکاری افروختند و حضرت صاحب قران هر روز سوار شده گرد قلعه بر می آمد و مداخل
و مخارج آن احتیاط می فرمود و مهندسان کاردان برحسب فرموده منجنیقها ساختند و
عراده ها راست کرده برافراختند و فرمان شد تا نقب چیان جره دست نقب در خندق برده آن را
از آب خالی ساختند و در زیر حصار نقبها بنیاد انداختند و عساکر گردون مآثر از اطراف
بجنگ در پیوسته دست بردهای مردانه می نمودند و اهل حصار نیز در مقابله کوششهای مردانه

نموده آنچه غایت شجاعت و نهایت مردانگی و جلادت تواند بود تقدیم می رسانیدند ب
گردها کرده چشم گیتی کور • کوه ها کرده گوش گردون کر • تیغ چون مور گشته چون لاله ب
روی چون گل شده چو نیلوفر • خارپشتی شده ز نیزه و تیر • اجل جان شکار عسکر آخرالامر چون دولت
روز بروز بر زیاده بر زخم منجنیق و عراده باره و فصیل حصار با جان ایشان هم شکسته که چند وقتها گلها
پیش قلعها شکافت آنگاه سدیدیان از آن حال پشت دل شکسته و در یافتند که اقبال حضرت صاحب
قرانی امریست آسمانی و مقاومت با آن دولت بجلادت و پهلوانی ممکن نیست از در عجز و ناتوانی در آمده
بجان امان خواستند و زبان تضرع و انکسار بپوزش و اعتذار باز کشیده عواطف خسروانه ایشان را
امان بخشید و عنایات و استمالات ایمن و امیدوار گردانید ایشان از قلعه بیرون آمدند و بسعادت
بساط بوسی استسعاد یافته بمراسم بندگی و خدمتکاری قیام نمودند صاحب قران کامکار چون در ایشان
آثار مردانگی و فرزانگی مشاهده فرموده بود همه را بانواع تربیت و نوازش مخصوص داشته سیورغالات
و انعامات پادشاهانه ارزانی داشت و ضبط و محافظت حصارها و قلعهای سرحد ترکستان نامزد فرمود ب
چو سلطان کند بنده را ارجمند • میان بزرگان شود سربلند و چون ایشان بخانه کوچ روانه آن جانب شدند
داروغگی ترشیز از قبل امیرزاده میرانشاه بساروق انگه مفوض گشت ذکر رسیدن ایلچی فارس
درین ولا والی فارس جلال الدین شاه شجاع که غرهٔ جبین دودمان مظفری و واسطهٔ عقد ملوک آن
دیار در آن روزگار او بود از ارشاد ملهم دولت بعرض اخلاص و هواداری بندگان پایه سریر اعلی مبادرت
نمود و عمرشاه که از وجوه امرای او بود با مکتوبی مضمونش بعد از دعا و ثنا عرض ضراعت و اخلاص
و اظهار دولتخواهی و اختصاص روانهٔ درگاه عالم پناه گردانید و برسم پیشکش بسی ظرایف و تحف از جواهر
نامدار و لآلی شاهوار و قناطیر مقنطره از زر و دینار سرخ و انواع اقمشهٔ فاخره و منسوجات
و اجناس ثمین و اسبان تازی با برگستوان و استران راهوار با زینهای زرین ایستر رکاب
و قطار بارهای چوب نیس و آلات کرن و سراپرده سقرلاط و خرگاه و خیمه و سایبان همه از نفایس اقمشه
در غایت تکلف و تزیین مصحوب آن فرستاده بفرستاد و چون عمرشاه بدرگاه سلطنت پناه رسید
و بشرف بساط بوسی مستعد گشته رسم ایلچیگی بجای آورد و مکتوبی که همراه داشت بنظر مطالعهٔ همایون
کامیاب رسانید تحف و هدایا که آورده بود بعد از عرض تسلیم بندگان حضرت کرد صاحب قران کامکار
او را بنواخت و بانواع احسان بیدریغ از زر و خلعت و اسب گرانمایه بلند پایه ساخت و جواب مکتوب
مشتمل بر وفور عنایت و عاطفت کرامت فرموده او را منتهی الآمال و امیدوار بازگردانید و کس خود را با

هدایا و تحف همراه او پیش والی فارس فرستاد تا او را بعواطف و مراحم خسروانه معتقد و مستظهر ساخته
مخدرهٔ پردهٔ عصمتش را جهت فرزند ارجمند امیرزاده پیر محمد پسر امیرزاده جهانگیر خواستاری نماید و اساس
مودت و مصادقت که در میان آمده بقرابت و مصاهرت موکد گشته استحکام پذیرد و استمرار یابد ب
بجهت پیوند چون شد قوی • شود تازه شاخ امید از نوی گفتار در توجه حضرت صاحب قران
بصوب مازندران چون حصار ترشیز در رجب لواء بندگان حضرت در سلک تسخیر انخراط یافت
و در تحت تصرف کارکنان اعتضاد یافت رایات نصرت شعار در کنف حفظ پروردگار بصوب مازندران
روان شد ب از صف لشکر فکند جنبش اندر دشت و کوه • وز تف خنجر فکند جوشش اندر بحر و کان
و چون اردوی همایون عبور نموده بکبود جامه و شاسمان مخیم نزول همایون گشت والی مازندران امیر ولی
از اطلاع بران معنی دهشت و حیرت شامل حال خود یافت و از مقربان خود امیر حاجی و دیگر بنده بکانها با
پیشکشها از نقود و تحف و هدایا بفرستاد و بساط اعتقاد باقدام تخشع و انکسار سپرده بجلال دیوان اعلی
پادشاهانه عرضه داشت که همگی درخواست همت که بنده را درین محال معاف داشته عساکر منصور در ضمان تایید
رب غفور عنان توجه ازین دیار برتابند تا کمینه را سکینهٔ امن و اطمینان حاصل شدن بخاطر گشاده
احرام کعبهٔ اقبال در بندد و از عتبهٔ علیا شتافته زمین عبودیت را بجبین اخلاص بوسه دهد و بقیه عمر
خدمتگاری را زیور میان افتخاری ساخته بمراسم جان سپاری قیام نماید ب یکی بنده باشم بدرگاه شاه
بخدمت ببسته میان سال و ماه • کرم بی دریغ آن حضرت هیچ ملتمس او را در مقام اسعاف کشیده و از خزانهٔ مکارم
خسروانه قامت حاجتش را خلعت قبول پوشانید ب کرم بین که دشمن چو کرد التجا • مرادش سپرده بر شد روا
در همان اثنا از کلات خبر آمد که شیخ علی بهادر کمرها و ممرهای آن قلعه را تجسس کرده بسعی آلنگ امیرزاده علی را
آگاهی داده با چندی از نوکران خاصهٔ خود نهفته بحصار کلات برآمده و چون هوا از غبار ظلمت شب تیرگی
داشت راه گم کرده بکمری بلند باز خورد و ناگاه اتفاق گشته بشتاب در آمدند و کمرها که ره با او گرفته
مدافعه و مقاتله را آماده شدند جهان پهلوان روی شجاعت بایشان نهاده و از هر طرف
شور انداخته جنگی عظیم در پیوست ب ز بس خروش برافتاد و کوه را لرزه ب سینه سنگها بلرزید
ز بس نهیب فرو رفت آسمان از دم • زبان گردان چون زلف دلبران از تاب دهان مردان چون چشم
تا در آشیان ترکشها از طایر تیرنشانی مانده بود زاغ کمان از هوای دست دلاوران کوک
گیر نشد و تا زبان تیغ در کام انتقام سر ابرو دندان نکشت بهادر از انتقام دار و گیر و لهیب بر
نیفتاد • سر جان یافت وصل گان • تیغ بارید چون نجم به نیام • آن نشسته چو نور در احداق

وبر زوران سبو روح از اجسام و چون جمعها از تیر چون کف کریمان از دنیا تر خالی ماند ترنج و سپر چون دل اهل هنر
و اموال مردم دانشور شکسته و بسر گشت بسیاری از مردم طرفین سپری شد بعضی از سر خرابه ایشان پای صلاح در میان
نهاده چند بسیاری توفیق آب نیکی بر آتش فتنه افشاندند و غبار بلا که برباد حمله بر خاسته چو بان از خاک هوکه
برخاسته بود فرو نشاندند و از جانبین عهد مصافات بسته علی بیک و شیخ علی بهادر ملاقات کردند و رسم
مصالحت بیکدیگر را کنار گرفته و وحشت و کدورت از میان برخاسته از عناد و ستیزه کناره جستند و علی بیک
او را بخانهٔ خود فرود آورده آنچه لوازم اعزاز و جانبداری تواند بود بجای می آورد و طرح مصاحبت شیار ترکی
در انداخته چشم آن داره که بوسیلهٔ شفاعت او عفو حضرت صاحب قران گناهان او را درگذارد ب
زین محترم چیست آنکه گرد یاری • شاید که باکاهش باشد امیدواری • حضرت صاحب قران چون التماس
والی مازندران که از در اطاعت و انقیاد در آمده درخواست کرده بود و لوا نشت سعادت و اقبال عزم مراجعت فرمود
از راه شلغان چرمکان عبور نموده و مرغزار رادکان را بحرکت خیام سلطنت و محل سراپرده عظمت گردانید
و در آنجا شیخ علی بهادر و جماعتی که با او بودند باردوی اعلی ملحق شدند و چون شیخ علی بهادر
علی بیک را با خویشتن و کمرگرشف بساط بوسی رسانید زانو زد و چون او درخواست کرد و مرحمت پادشاهانه
گناه او را عفو فرموده بعنایت و نوازش مخصوص گردانید و شیخ علی بهادر را ملحوظ نظر عنایت
و تربیت گردانیده رادکان را سیورغال او فرمود و سبزوار را بعلی موید سربدال مسلم داد و فرمان داد
که ملک غیاث الدین با فرزندان و علی بیک با متعلقان بسمرقند برند و مجموع چون غربا نیا ما بامر اقامت
کرده بما وراء النهر منتقل گشت گفتار در مراجعت صاحب قران اسلام پناه بجانب تختگاه • چون ممالک
خراسان از غدغه مخالفان یکبارگی صافی شد و کارکنان امیرزاده میرانشاه بر تمام آن
بلاد و دیار متمکن و صاحب اختیار شدند رایات نصرت نشان حضرت صاحب قران بسعادت و اقبال
متوجه سریر سلطنت و جلال گشت و عساکر منصور را اجازت داد که بمواضع خود باز گردند و هرکس در خانه خود
بیارامد و متحمل روان شد و چون موکب همایون سرمهٔ دیدهٔ امید اهالی سمرقند آمد و آن مملکت از قدوم
مبارک آن حضرت بغیرت باغ ارم گشت علی بیک و امیر غوری پسر ملک غیاث الدین و ملک محمد برادرش
بند کرده با بندگان پیش امیرزاده عمر شیخ فرستاد و چون غربا را با تاشکند و ملک غیاث الدین با پسر
بزرگش پیر محمد در سمرقند موقوف داشت و درین زمستان از تصادم تقدیرات الهی در هراة حادثهٔ
موحش رو نمود و تفصیل قضیه آنست که پسران ملک فخرالدین و برادرش در زمان استیلا و حکومت ملک
حسین و پسرش ملک غیاث الدین اعتبار و اختیاری نداشته و در غایت فلاکت و بی وضعی روزگار میگذرانیدند

و چون حضرت صاحب قرانی هراة را فتح فرمود ایشان در پایهٔ سریر اعلی حال خود عرضه داشتند که ما بندگان با
ملک حسین ابنا را عام داده و پسرش ملک غیاث الدین تمام اسباب و املاک پدران ما بدست تغلب
و تسلط فرو گرفت این بیچارگان را بکلی ضایع و محروم کرده شده و حرمت پادشاهانهٔ ایشان را نواخت
و حکومت غور را به پدر بزرگ ملک محمد ارزانی داشت و هم در آن ولا ابو سعید اسپهبد که غوری بچهٔ بی باک بود و
ملک غیاث الدین او را بنده کرده و ده سال بجان گذشته از میامن التفات آن حضرت خلاص یافت و در اواخر
سنه اربع و ثمانین و سبعمایه که امیرزاده میرانشاه با امرا بحکام غرجستان در موضع پیچ دره که به بندی مشهور است قشلاق
فرموده بود ملک محمد از محض جنون و جهالت روی بشقاوت بیته ظلالت آورده و با جمعی غوریان از وی جدا و
متوجه هراة شد و ابو سعید اسپهبد نیز خود در میان کله انداخت با ایشان پیوست و چون بهراة رسیدند
خبر از او را او باش سر در پی ایشان نهادند و داروغه و محصلان و نوکران امرا که هر یک جهتی تحصیل آنجا رفته بوده
باتفاق بحصار اختیار الدین در آمدند و آن بی باکان عاقبت نیندیش در شهر افتادند و دست تعدی و بیداد
بهر گونه شر و فساد برگشادند و از جمله بدر حصار آمدند و بیرون چند جسر کرده آتش با آن در زدند جماعت
ترکان که در آن حصار بودند از آن حال متوهم شدند و چو بید بی چیزی که بنظر طمع شریری در آید خود را
از آن باره بزیر سر انداختند که جان بسلامت بیرون برند و از آسیب تعرض آن طاغیان امان نیافتند
و چون این خبر بامیرزاده میرانشاه رسید امیر حاجی سیف الدین و امیر آق بوغا را با فوجی از لشکر
ظفر قرین تعجیل بر آن مدافعت گردانید و خود نیز با لشکر متوجه شد و چون امرا برسیدند غوریان بمقابله
و مدافعه پیش آمده در سر کوچهٔ خیابان جنگ واقع شد و شکست بر مخالفان افتاد و بسیاری از ایشان کشته
شدند و اندکی زار و خم دار در شهر گریختند و در شب از غم فرو بخت متفرق و پراکنده شدند و امیرزاده
میرانشاه نیز برسید و بسیاه نصرت پناه تیغ سیاست از نیام انتقام کشیده جمعی کثیر از آن بی باکان
بقتل آوردند و از سرهای کشتگان منارها ساختند و باوج عبرت و اعتبار بر افراختند
هر کس که چنان کند چنین آید پیش و چون پرتو این خبر در سمرقند از تمر اسهام امیرزاده میرانشاه بر
پیشگاه خاطر آگاه حضرت اعلی تافت یرلیغ لازم الاتباع نفاذ یافت و ملک غیاث الدین که در ارک
سمرقند محبوس بود و برادرش ملک محمد و پسر کوچکش امیر غوری و علی بیک جون غربانی که در اندکان مقید
بود هر چهار عرضه چیار تکبیر فنا گشتند و از مفسدوقه و اتقوا فتنة لا تصیبن الذین ظلموا ائتکم خاصه نمودار این
شامت اشاد و لا مرد لقضاء الله ذکر وفات حضرت دلشاد آغا و قتلغ ترکان آغا در سال هشتصد و هفتاد و
پنج هجری مطابق تنگوزییل حرم محترم حضرت صاحب قرانی دلشاد آغا از عالم آباد دنیا رحلت نمود و مرغ روحش

باشتال امر ادجی ای ینگ راجعة مرضیه بال گشود و بعد از چند روز همین خواهر آنحضرت قتلغ ترکان آغا
که از خواتین روزگار بانواع خیرات و اصناف مبرات امتیاز داشت و همواره همتش بمنبع خیرات و ابواب
و خوانق پرداخت از فیض احسانش طبقات خلایق محظوظ و بهره ور بودند دعوت حق را اجابت فرمود
و از تنگنای دار غرور بفضای الکشای سرای سرور انتقال نمود درد آگه سحر عمش و حرمت خراب شد
و ان نیل فضل گسترده دولت سراب شد ماتم سرای گشت سپهر چهارمین روح القدس تعزیت آفتاب شد
و او را در مزار شاهزاده قثم ابن العباس رضی الله عنهما دفن کردند حضرت صاحب قرانی را از فقدوشت
آن واقعه حزنی عظیم بخاطر مبارک راه یافت و اندوه پیش از اندازه گرد ضمیر منیر بر آمد و رسم تعزیت
بآیینی تمام اقامت افتاد و ثواب روح مطهر ایشان از فواضل صدقات حضرت صاحب قران انواع
موهبت بارباب استحقاق رسانید که شرح نتوان داد چون رای عالم آرای آن حضرت ایوم ملال
ملال و کلال عنان اندیشه از اشتغال دنیوی بکلی برتافت و اصلاح و انتظام براحوال ملک و تدبیر
مصالح سلطنت نمی انداخت سادات و مشایخ و علما و صلحا مثل سید برکه و خواجه عبد الملک و شیخ
زاده سپاغرچی اتفاق نموده بحضرت گردون بسطت حاضر شدند و زبان دو لتخواهی بمواعظ
و نصایح برگشوده خاطر مبارکش را بلطایف اشارات از احادیث و آیات و نوادر حکایات
تسلی دادند و بکلمات مهمات رعایا و لشکری اشاعت آثار معدلت و داد گستری که میامن ساعتی
از آن بآن حرف شود در میزان معرفت و ایقان بر عبادت عمری رجحان دارد ترغیب نمودند صاحب
قران کامکار بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون را تتمهٔ بازوی اصطبار ساخته روی همت بلند جانب تدبیر
مصالح ملک و ملت آورد گفتار در فرستادن لشکر بجانب جته حضرت صاحب قران در
همان سال تنگوزییل امیرزاده علی را با لشکری تبلیغ و قمع اشرار جته که همیشه از جلیهٔ اسلام بی بهره بود
نامزد فرمود و بطلب قمر الدین که برافروزندهٔ شعلهٔ شرارت ایشان بود روانه گردانید خود متوجه گرمسیر شد
و چون امیرزاده علی با سپاه روانه شد در راه طایفه بهرین که در یای فتنه را بسنگ و کوه فنای وی باکی را ملک
بودند کسی نفرستاد اوقراسیه زاده علی را بغارتیدند و او شکسته بازگشت و پیش حضرت صاحب قرانی
آمد آن حضرت شیخ علی بهادر و سیف الملوک برجاجی سیف الدین و اتمش و ار غونشاه اختاچی را با سپاهی
در رزم جان ستان و ستیزه باشی تبعید اشقام آن بی باکان روان گردانید و چون بنزدیکی ایشان
و چون نزدیکی از ایشان خبری یافته امیر جانشاه چاکو و ایلچی بوغا و شمس الدین اوج قرا و خالد
بهادر را با ده هزار سوار در عقب ایشان بفرستاد و چون باتاقم رسیدند امراکه پیشتر رفته بودند

جماعت بهرین را یافته و بسیاری از ایشان بقتل آوردند و اموال ایشان را برده کرده و بازگشته و از آنجا برسیدند
و چون امیر جانشاه مامور بود که در طلب قمر الدین سعی نماید ایشان را مجموع باز گردانیدند باتفاق از ایسی
کول گذشته ماکوک توبه بحث و جوی قمر الدین بر فتند و چون او را جایی نیافتند مراجعت نموده در بایز
بسمرقند رسیدند و بپایهٔ سریر اعلی با حراز سعادت زمین بوس سر افتخار باسمان رسانیدند
گفتار در نهضت صاحب قران ممالک ستان بطرف مازندران و رفتن بجانب سیستان
صاحب قران گیتی ستان در همان پاییز عدو و عزیمت مازندران را تصمیم فرمود و روی همت بلند جانب
تجهیز و ترتیب لشکر آورد و سپاهی بی کران مکان حمله غیرت گردون و کار شمار از عدد ثوابت و سیار
افزون چو شیر پردل و در زیر بارهای جو پیل چو مور بیحد و در دست تیرهای چو مار چو باد حمله بر و همچو کوه جمله
چو رعد نعره زن و همچو برق تیغ گذار برآراسته بمبارکی و طالع فرخنده سوار شد و جبه ایده در حفظ
و حمایت ملک دیان بصوب مازندران روان گشت ماتیجه سنجی ظفر بکرش باوج سپهر افراخت
ثالث بر تن شد و طنطنهٔ صیت قیامت نهیبش غرفه در جهان انداخت در جهات خافقین افتاد و
و چون بعد از قطع مراحل و منازل بتردد رسیده بر سایندن تعار لشکر فرمان قضا جریان صدود و بدرفت
و بر معبر آنجا پول بسته عبور فرمود و چون بکنار آب مرغاب محل نزول همایون گشت امیر جاکو که بر حسب
فرمان متصدی حکومت کابلستان بود از عقب آمده بسعادت بساط بوس مستسعد گشت و مهمات
ملکی که داشت بعرض رسانید باز از جهت ضبط و نسق سر خود مراجعت نمود و چون در آن اثنا خبر آوردند
که توس کرسیری کوه دری دم از مخالفت میزند و شیخ داود سبزواری که عاطفت حضرت صاحب
قرانی او را به پیشوایی سبزوار بلند پایه و سرافراز گردانیده بود کفران نعمت پیش گرفته دست جسارت
بقتل تابان بهادر که داروغهٔ آنجا بود دراز کرده است و یاغی شده و چون امیرزاده میرانشاه
از آن حال آگاهی یافت امیر آقبوغا را از هرات با لشکری بطرف سبزوار فرستاد و امیر حاجی
سیف الدین بامداد او از عقب روان شد و ایشان سبزوار را محاصره کرده مسخر گردانیدند و مردم
بسیار بقتل آوردند و شیخ داود گریخته بیالای قلعهٔ بدرآباد که بر قلهٔ کوهی واقع است بر آمد و تحصن جست
و الحالة هذه امیر حاجی سیف الدین و امیر آقبوغا بمحاصرهٔ آن مشغولند چون این اخبار بمسامع علیه
حضرت صاحب قران کامکار رسید و اهالی سیستان نیز مخالف بودند شیخ علی بهادر و اوچ قرا بهادر
با لشکری مرتب بطرف ابیوردی فرستاد تا در مقابل او نشسته آن سرحد را ضبط نمایند و عنان توجه
همایون بصوب سیستان معطوف داشت و چون موکب ظفر قرین در اوایل رمضان سنه خمس و ثمانین و سبعمایه

بهراة نزول فرمود و مردم آنجا با غوریان اتفاق نموده اظهار مخالفت کرده بودند چنانکه سبق ذکر
یافته قال امانی بر ایشان حواله رفت و رایت نصرت شعار بخوف بجون و تایند کرد کار متوجه گشت
شد و چون دیار مخیم نزول صاحب قران کامکار گشت یرلیغ عالم مطاع نفاذ یافت و قلعه را نقب زدند و
شیخ یحیی خراسانی بر سر تربت جهان استادگی نمود شب آنرا چون خانهٔ زنبور مجوف ساختند و قلعه بیک
از هم فرو ریخت که بیشتر مردم که در آنجا بودند هلاک شدند و شیخ یحیی نیز زیر دیوار بماند و قریب دو هزار
کس اسیر کرده زنده بر بالای یکدیگر نهادند و بگل و خشت استوار کرده منارها بر آوردند تا عالمیان از
سطوت قهر آگاهی یافته خود را بوسوسه دیو غرور بچاه ویل و تنور ننداختند و چون خاطر خطیر صاحب
قران جهانگیر از آن قضیه پرداخت چاکر گردون مآثر رتبت داشته متعلای بجانب سیستان روان
فرمود و از عقب ایشان با لشکر نصرت پناه روی ظفر براه آورد بشبگیر رخاست آوای کوس
شد از گرد لشکر سپهر آبنوس همی تافت آن لشکر نامدار سواران شمشیر زن صد هزار
خروش از جوشان کوه کرد که حمله باد و پر حمله کوه شاه جلال الدین والی فراه سوا خواهی
بندگان درگاه را کوشش افتخار ساخته از حصار بیرون آمد و رایت فرخنده فال را بتقدم استعجال
استقبال نمود و پیشکشهای لایق نسبت با غایت قدرت و مکنت امثال خویش از ملوک و حکام
نه نظر با علو رتبت محل و جلالت و قدر مقام که آن برنیاید ز دست کسی بموضع اخلاص و اختصاص
آورد و مقام بندگی و خدمتکاری را که آرایش قامت اقبالش بود بکمر اطاعت و جانسپاری بیاراست
و چون حضرت صاحب قران فتح و نجاح سپاه جیش من الافراح از فراه روان شد و کره موکب
کشورگشایش در تن بکتی بجای روان آمد و را با جمعی از امرای تو شونات فرمان داد که تونیه
سیستان را تاخت کرده غارت کنند و چون باشتال امر شتافتند تا در دروازهٔ سیستان
پیاده تاراج بردند و اموال و غنایم بسیار فوق الحساب غنیمت و جمعیت معسکر سعادت
گشت و چون رایت نایید پرچم از آنجا عبور نموده آن لشکر جوشن و در تیغ گذار بقلعه و حصار
زاه رسیده برحسب فرمان قضا جریان جنگ در انداخته و در روز میسر کردند و از مخالفان پنج
هزار کس در اندرون جمع شده و از تفرقهٔ جان گذشته جنگی عظیم کردند و بیشتر بزخم تیر و شمشیر
بهری شدند و از کشته پشته برهم انداختند و از سرها منارها ساختند در دست باره شد از کشته تلها
وا ریخت قنطره زنجیر گوشوارها تا کار خصم برشد از دو لتش بلند از کشته پشتها و ز سرها منارها
گفتار در محاصرهٔ شهر سیستان و فتح آن صاحب قران گیتی ستان از حوالی

حصار زد. لشکر به آیین سیال آراسته روان شد و با جمعی از خواص لشکر از پیش براند و چون مسافت
بدروازه اندکی ماند بالای پشته از ترک برآمد و شاه شاهان تاج الدین سیستانی از پیش شاه
قطب الدین بیرون شتافته از سعادت پای بوس سربلندی یافته و از در عبودیت و خدمتکاری
درآمد، بتضرع و زاری سخن قبول خراج و باج عرضه میداشتند و حضرت صاحب قران بملایمت
در آن سخن مشغول که ناگاه دشمنان لشکر آراسته از دروازه بیرون ریختند و آهنگ جنگ کرده متوجه
شدند حضرت صاحب قران دو هزار مرد تکل را در کمین باز داشت و محمد سلطانشاه فرمود که با سپاهی
اندک بود و با دشمنان جنگ در انداخته و خویش را گریزان ساخته بطرف دست راست روان شود
چون برحسب فرموده کار بند شدند مخالفان چیره گشته از عقب ایشان درآمدند و بکمینگاه رسیدند
آن دو هزار سوار تکل بر ایشان تاختند و چندی بکشتند و خلقی انبوه از ایشان از زخم اسنان بر
خاک افتادند و بقیه که بماندند بزخم شمشیر براندند و بدروازه رسانیدند بیت ز بس خون که با خاک آغشته بود
بچشم ظفر لاله زاری نمود ، زمین از خون ماز نشناختند ، همی اسب بر کشتگان تاختند ، و چون شهسوار
معرکه سپهر از نزول آن روزگار بحصار مغرب شتافت و صنایع تقدیر از تار و پود تاریکی و ظلام کسوت
شب گستر خام وجعلنا اللیل لباسا بافت لشکر از جنگ دست باز کشید بیت تا ز مشرق سپیده دم بدمید
باز چون آفتاب پر برزد ، بر سر خود کوه خنجر زد ، لشکر آراست شاه عالم گیر ، ملک شد ، خود شکن نیز
حضرت صاحب قران لشکر بزرگ شکوه پادشاهانه بیاراست و میمنه بطل رایات فتح آیات امیرزاده
پیرانشاه بیاراست ، و از امرای بزرگ امیر حاجی سیف الدین و آقبوغا بهادر و دیگر تومانات ملازم
بودند و قبل میسره امیر ساربوغا بود و پهلوی او خدای داد پرحسینی و چنانکه منصور بر تمام
اطراف و جوانب حصار محیط گشته کورکه فرو کوفتند و برغو کشیدند سوار شدند و در پیش خود
خندقی پیاساختند و بر لب خندق مندونانشاندند بیت باز در وقت آنکه ظل زمین
گرد بر موکب شعاع گیتی ، عرضه داده سپاه انجم را ، شعلت شعار سنگ آیین دو هزار کس از
مردم اندرون بعزم شبخون بیرون آمدند و حسب اتفاق در برابر امیر شمس الدین عباس و برادر
ایشان بگذاشته تا آن بی باکان از خندق گذشته بخیمه و خرگاه رسیدند و اسب و شتری چند را
بنحو تلف گردانیدند بعد از آن از اطراف تیرباران کردند و بسیاری از ایشان بر خاک هلاک
انداختند و بعضی خسته و جسته باندرون حصار گریختند روز دیگر چشمه منوچهر چهر بعزم تسخیر حصار زرنگار
سپهر نوار ضیا برافراخت و شهربند گردون از تیغ جهان ستان عالم اطلاع شعاع انجم

انجم کواکب پرداخت بیت که کینه از گنج تیغ کین شاه بهر ، بپرداخت زانجم حصار سپهر بیت
بفرمان سلطان صاحب قران خدیو جهانبخش گیتی ستان باشکر فیروزی اثر روی قهر بشهر آورد، از هر جانب
جنگ درانداختند و از آتش تیغ بر سنگ دلیان دریغ آتش یکباره برافروختند رایت تسخیر برافراختند
امیرزاده علی با پانصد سوار حمله برده دروازه که مقابل ایشان بود مخالفان از آن در اندرون تاختند
و دلاوران ناوک دین چنین تصور پستی نیاد و کین روی تهور با ایشان دل از آن جان پرداخته
و جماعتی از عقب درآمدند و از هر طرف دست جلادت کشاده ، در آن دروازه بر آن فوج از سپاه ظفر پناه
کردلوا بر چرخ فروزد و فیروزی ایشان نبود بستند و آن بهادران نصرت آیین شمشیر کین برایشان بدست
دست تا بندبر کشیدن و استان پوردستان جادو زابلستان آوردند بیت
زآهن شد تیغ و تیر و سنان ، روان شد یلان ز شهارو آن ، رسید ببلب جان جنگ آوران
ولی تیغ را لب رسید بجان ، در آن حال آقتمور بهادر با هزار سوار بر کمال قوت رستم و توت اسفندیار
عنان ریز با هول رستاخیز بدروازه شتافته و بزخم تیغ بلند آوازه محافظان دروازه را مغلوب
و مقهور کرده براندند و جمعی را که راه بر سپاه نصرت پناه بسته بودند متفرق ساخت و امیرزاده علی
با قشون بیرون آمدند و منصور و مظفر بمعسکر همایون پیوستند شاه قطب الدین بدانست
که توت مقاومت با سپاه گردون صولت ستاره کثرت از حیز قدرت و مکنت او بیرون است
انداز ضرورت و اضطرار از حصار بیرون آمد و در ساحه دولت صاحب قران کامکار روی تضرع
بخاک استکانت و انکسار نهاد. زبان حالش بفحوای این نظم مترنم گشته بیت
گردش چرخ جز بکام تو نیست ، کوه را تاب اسقام تو نیست ، بکمم چون بجان رسید کارم ، از توهم سوی تو پناه آرم
مرحمت پادشاهانه ذیل عفو بر جرایم او گسترده او را بجان امان بخشیده بنعایت و نوازش
مخصوص گردانیدند بیت با عفو خسروانه چه سنجد گناه خصم ، دریا ز باد گرد نشان تر نمی شود حضرت
صاحب قرانی کتابیست و کله پوشیدن بی جیبه بر اسبی گرگ بیت که اندام وی تازش چرخ گرد
زمین کوب و در بارو ره نورد که شیهه رعد وجوبه برق ، بیک تاختن طی کند غرب و شرق سوار
شد و با یا نزده کس بعزم تحقیق لشکر بطرف جو اغار توجه نمود ناگاه بیست سی نفر مرد از جبال
با وجود آنکه حاکم ایشان بیرون آمده ملازم بابه پسر امیر علی بود به تیر و کمان بر بالای باروی برآمدند
و دست بکمان گرفته خود را از حصار بزیر انداختند و دست فتانیکه برآورده روی بی باکی
بسپاه نصرت پناه نهادند صاحب قران کامگار چون آن حال مشاهده فرمود عنان بگردان

جوب تول تافت متوجه ضبط لشکر شد مخالفان تیرباران کردند و اسب حضرت صاحب قران
مجروح گشت و چون بمنزل همایون رسید فرمود که شاه قطب الدین را بند کردند و لشکر را نوبت دادند
بنفس مبارک عزم رزم کرد امرا بر سبیل اخلاص عنان مرکب فلک شکوه گرفته زانو زدند و بزبان هوا
خواهی عرضه داشتند که بندگان را سالهاست تا از بیامن دولت ابد پیوند اسباب حشمت و کامرانی
مهیا و آماده گشته روزگار بعیش و شادمانی میگذرد و تا یکی از ما زنده باشند روا نمیداریم که آن حضرت
مرتکب امری شود که مظنه خطر تواند بود بیت هزار جان گرامی عزیز تحت ونار فدای شاه فلک اقتدار باد
و چون حضرت صاحب قران بدرخواست بندگان عنان بازکشید ، امرا از قلب و میمنه و میسره حمله کردند و زخم
پیکان آتش باد و شمشیر آبدار دمار از روزگار آن بادپیمایان خاکسار برآوردند اگر ایشان را از بیم رستم
خانه فرسای پستوران تلف و تاچیز گردانیدند و خسته جسته چند که بهر از شست از چنگال مرگ بجستند
بحصار گریختند و دروازه بستند سپاه ظفر قرین یکحمله دیگر بفصیل برآمدند و رخنها کردند و شهر را تسخیر
کرده حصار را بینداختند و اماکن و مساکن را خراب و ویران گردانیدند بقیه سپاهیان را که مانده بودند کار
بساختند بیت گشادند رزم آوران دست قهر ، بکشتند خلقی بکشتند شهر ، تلف شد زن و مرد و برنا و پیر
ز صد ساله تا کودکان بشیر ، حضرت صاحب قران چند روز توقف فرمود و بنقل اموال خزاین شاهان فرمان داد
بیت زناورای دستان سام سوار ، شتر وارها برنهادند بار ، ز دینار و ز گوهر نابسود ، ز تخت و ز گنج و سینه و خود
ز سیم و کوشوار و کمر ، ز زرینه و تاجهای بزر ، ز اسبان تازی نهنگ ستام ، ز شمشیر هندی بزر نیام
همان برده و بدرهای درم ، ز مشک و ز کافور از بیش و کم ، و هرچه در آن دیار بود از ذخایر گوهر شاهوار
و از نفایس اجناس تا مبلغ در دوار سپاه ناراج برفت و بوق غارت بر بیش و کم آن ولایت گرفته چنگه
تر در هم سوخت بیت ز بیش و ز کم نیک و بد خوب و زشت ، ز ماند در آن بوم چیزی نهشت ، نه کس ماند نی شهر و نی خواسته
از آن بوم و بر گرد بر خاسته ، رسید از برو بوم زابلستان ، سوی روح رستم سپاهی که یا ، سراز خاک برداره و از بن
بکام دلیران توران ببین ، و این فتح ارجمند در شوال سنه خمس و ثمانین و سبعماه موافق سیگوزیل اتفاق افتاد
و اقبال ابدی بود و شاه قطب الدین و کلانتران آن ناحیت را بسمرقند فرستادند و قضاة و علما و صلحا
را کوچانیدند بحصار فراه روان داشتند و بهادران رزم آزمای که از حسته تیغ آبدار نهال فتح و فیروزی
را نشو و نما و سیراب گردانیده بودند بعنایت و تربیت حضرت صاحب قرانی سرافراز گشته بانواع مواهب
و عطایا اختصاص یافتند بیت همه زابلستان بتاراج داد ، تهی زرا همه برده و تاج داد ، تهیش آنکه مردی نمود

عطای گران کرد و رتبت فزود و حکومت ولایت سیستان بشاه شاهان از زابستانی داشت

گفتار در توجه حضرت صاحب قران بجانب قندهار

رایت نصرت نشان بعد از فتح سیستان
از آنجا نهضت فرموده بجانب بست شد در راه عساکر مظفر لوا قلعه طاق را تسخیر کردند و ویران ساختند
و چون لب آب هیرمند مضرب خیام نزول همایون گشت از زلزله جوش سپاه پنکلوشان و آسیب
صدمه استیلا و تخریب ایشان لرزه بر بند رستم افتاد و چنانچه متاصلش از هم براند و از اساس خراب گرده
از آن اثر هم اثری نماند بیت در بند رستم که با شاه صاحب قران ، نکرد وشش کس نجوید نشان
و رایات نصرت شعار از راه کوه قلعه روان گشت و درین اثنا خبر دادند که تومن نکودری بکران عزم
جانب پیچ و کمر از اسک کشیده رای اصابت شعار صاحب قران کامکار امیرزاده پیرانشاه را بر
تومن و کفایت مهم او نامزد فرمود و امیر محمد بر پسر شیر بهرام که مصاهرت حضرت صاحب قران شرف طراز اکرام
احتشام بود و امیر حاجی سیف الدین و شیخ علی ارغوی بر لاس و سونجک بهادر و دیگر امرا در رکاب
او روانه داشت و ایشان در ضمان دولت قاهره ایلغار کرده روز و شب راندند و چون از چول گذشته
بحلکای ترن درآمدند تومن با خشم نکودری در آن صحرا فرود آمده بودند چون از وصول لشکر
ظفر آیات سوار شده بعرض جنگ و مقابله درآمد امیر حاجی سیف الدین ملاحظه آشنایی قدیم و کرم کرده
او را بزبان حرمت آواز داد و پرسش کرد و بطریق نیکخواهی گفت که بی دولتی پایه سریر اعلی بیاید
آمد که هیچ اندیشه نیست و اصلا مخالفت ننمود تومن را پیمانه عمر پر شده بود بعضی از زبان نیکخواه
تسلیم نداشت و بجنگ اقدام نمود ، با شارت زبان نیزه جان تسلیم کرد و سرش را بدرگاه عالم پناه فرستادند
بیت انجانب حواله کا بسرهای سران ، هر سرکه بپای خود نیاید برند ، حضرت صاحب قران بمیمنت دولت
ابد پیوند زیر ران باد پای لشکر همه نهنگان جان ستان قلب شکن بالای آب هیرمند روان شد
چون طره پرچم را آتش جنت نافه ظفر و شعله رزم افروز دشمن سوز سنان بند کاش را فتح و فیروزی
سند و چون قوت دولت صاحب قرانی مقتضی آن بود که هر که نسبت با آن حضرت با یاوت
ادنا جسارت نماید البته سزای آن بالغ وجهی بیابد ملک معتو که هنگام مراجعت امیر حسین
حضرت صاحب قران از سیستان تیری بدست درباموال آن حضرت زده بود درین ولا باتکش
بدرگاه عالم پناه آمد و همین که چشم مبارک آن حضرت بروافتاد او را بازشناخت و چون از مجلس
همایون بیرون رفت اشارت علیه از فرمان احتشام صدور یافت او را گرفته تیرباران کردند
و آن کینه را این عقوبت بجان سپار نیست و بعبور رود مرور عساکر منصور حصار معتو و قلعه سرخ مسکوب

و در قلعه هزار و پانصد تن تونقای از ایل تومن سه هزار مرد جمع آمده بودند و ماههای آن کوه را ضبط کرده و در آنجا
متحصن شده و چون از سعادت اسلام بهره نداشتند دست فساد بر آورده بودند و مسلمانان از شر
ایشان بتنگ آمده لشکر ظفر لوا کشور گشا چون بدانجا رسیدند قلعه را در میان گرفته جنگ در انداختند

ز گرد سم چنین ایام سپاه . کوبی زلزله در زلزله زا شوب سپاه . بس که آمیخته شد خاک بخون تا در حشر
بجز از لاله از آن گل ندمد هیچ گیاه .

بهادران کوششهای مردانه نمودند و بموجب دولت
روز افزون قلعه را با آن مناعت و محکمی تعهد مسخر کردند و متمردان که در آنجا بودند بعضی را از بالای
کوه در انداختند و بعضی را بتیغ گذرانیده از سرهای ایشان منارها ساختند

کوس اذان در داد و نگه نره قامت و کشید . شد زنگیر زبان دشمنان بجو شد زسرهای عجب
بس منارا فراخت .

چون بمجد طالع ایشان نهاد در وجود واز انجا عنان توجه همایون بقلعه
دمنه تافته شد و آن قلعه را ایل تغایی گرفته بود و تحت ضبط و حیط محافظت در آورده . جیش حضرت
آیین در آنجا نیز کوششهای مردانه نموده قلعه را بنیروی بازوی جلادت و مردانگی بگشادند و
ایشان را مجموع بقتل آورده از سرهای مقتولان منارها ساختند تا مقرون اقبال صیت آوازه
فتح و فیروزی در عالم انداخته و سرافرازان قامت اعتماد را در متابعت امام صاحب قران خم داده بوظایف
طاعت گزاری قیام نمایند و بعصیان نگرایند **گشاده در پیکار جماعت اوغانیان پاکر دار**
پیش از این اوغانیان از کوه سلیمان کس فرستاده بودند و اظهار مطاوعت کرده و تنخواه طلب
وین اثنا خبر آمد که قدم از جادهٔ سعادت بیرون نهاده یاغی شده اند رایات نصرت شعار
بجانب ایشان روان شد و همان روز که لشکر منصور بآنجا رسید بعد رجب بر تیغ لازم الاتباع
جنگ در انداختند

ز جوش سپاه و خروش تیز . بچوا طعال رسید گردون پیر
شد عمر با کوته و کین دراز . دم اژدهای فلک باز باز . خدنگ از دل جنگیان کینه توز
پر مغز کاو و سنان سینه دوز .

نبردی عظیم واقع شد و میرزاده علی و اکوتمور و جماعتی از سپاه
ظفر پناه زخم دار شدند و بکیش شاه پسر سارکتا بدرجهٔ شهادت یافت امیر سیاه از
مشاهدهٔ چنان احوال عرق شجاعت در حرکت آمد و شعلهٔ غضب برافروخت در حضرت خدیو صاحب
قران زانو زده رخصت طلبید در راه وفاداری آنحضرت جان فدا کرده سر بازی کند رحمت حضرت صاحب
قران چون کمال جلادت و مردانگی او معلوم بود از اندیشه آنکه خود را عرضه تلف سازد اجازت نفرمود
و بسیار از قوشنها چون طاقت مقاومت نداشتند جای خالی گذاشتند مگر رمضان خواجه کوروی از

مصاف برتافتن محرم داشت و جان قربان مردی و مردانگی کردن عهد انگاشت و چون کوه پای بر جاده
ثبات قدم نمود . از محل خود بجنبید حضرت صاحب قران بخت خواجهٔ ازبک و شمس الدین عباس را
اجازت فرمود که حمله کنند و عید خواجه کمین کرده در پناه سنگی ایستاده بود چون دشمنان بر کوه افتاد
یکی از ایشان زانوی گرفت فرو کشید و بزیر سنگ و سر از تن جدا کرد و بحضرت صاحب قران آورد
و در سن کودکی مردانگی چنین بظهور رسانید و بهادران از اطراف حمله کرده دست برد نمودند
که بهرام خون آشام را از هیبت پای ثبات از جای برفت و از عون تایید آسمانی و فر دولت
حضرت صاحب قرانی قلعه را تسخیر کرده مجموع آن بدکرداران قاطع الطریق را از آنجا فرود آوردند و بر
مزارجات و قشونات بخش کرده همه را بیاسا رسانیدند از آن زمرهٔ مکره یک زن
یکی نماندند جان در بدن و صاحب قران کامکار از آنجا سوار گشته در کنف حفظ پروردگار متوجه
قندهار شد و جهانشاه بهادر و مبشر و ایکنه رشتی را با سپاهی ب شتاب صوت دریا نکو باد
زمانه سلک که دون توان کوه تنگ پیش از این بقندهار فرستاده بود و چون ایشان بقندهار رسیدند
اطراف و جوانب حصار را فرو گرفتند و محاصره آغاز نهاده و جنگ در انداخته از میامن دولت قاهره
شهر را بقهر بگشادند و سردار آنجا را در قندا اسار در آورده بپایهٔ سریر اعلی فرستادند و بشارت فرمان
قرا او ربار برداره کردند . بموجب فرمان ده کامکار که سردار بردار گردند زار و چون صاحب قران سپهر
اقتدار بقندهار نزول فرمود جهانشاه . جاکو را بنوازش پادشاهانه اختصاص بخشید و از درها عطاو بخشش
بیکران محظوظ و بهره ور گردانید و او را با لشکری آراسته بحصار قلات فرستاد و چون امیر جهانشاه
با سپاه آنجا رسید اسباب محاصره ساخته بجنگ مشغول شد و نقب چیان چره دست
قوی بازو از اطراف و جوانب حصار و باره در کار آمدند و حولیه آنرا تمام خلیه کرده بینداختند
و چون حصار را بکلی خراب گردانیدند از آنجا مظفر و منصور مراجعت نموده بمعسکر همایون پیوستند و در آن
ولا امیرزاده پیرانشاه از زاوه خستار و رباط سلطان محمود بپایهٔ سریر اعلی خلافت مصیر رسید
گشاده در مراجعت صاحب قران موفق بسعادتمند بدار السلطنهٔ سمرقند فرود و بس ماند
چون تمام زابلستان و سیستان با توابع و لواحق تحت تسخیر و تصرف بندگان حضرت در آمد و در آن
نواحی از مخالفان کسی نماند و هیچ متنفس خلاف رضای بندگان حضرت نفسی نمی راند
هر آن کس که باشد رضای بلند . میان بسته و لب سالها بود در بند در زمانی که خسرو کواکب مواکب آفتاب
روی توجه بخانه شرف و بکمرآورد و سلطان گل کوکبه ریاحین عازم بحکامهٔ چمن دار السلطنه بساتین

شکست حضرت صاحب قرانی را داعیهٔ معاودت بدار الملک سمرقند از همایون خاطر سر زد و ولایات
قندهار و ضبط و نسق آن دیار به سنبل برلاس قندهاری تفویض فرمود و ایل تمن را بسنبل که دوی
انزانی داشت و چون در آن زمستان امیر جاکو بجوار رحمت حق جل و علا پیوست جهانشاه . متوجه شد
و امرا و لشکر را اجازهٔ انصراف داده . از اغرق جدا شد و پای عزیمت در رکاب استعجال در آورد
و بمدد تایید بعنان سعادت اقبال بصوب تختگاه حضرت آل سلوف داشت و در کنف حفظ ذو الجلال
از انهار و جبال عبور نموده چنان مسافتی بعید بچار ده شبانروز که مدت پنجاه از سرحد بلخ با تعهد
کمال طی کرده در مستقر سریر سلطنت و جلال نزول فرمود خواتین و نوینان و طبقات اکابر و اماجد و امرا
و اشراف و اعیان بعد از مراسم اقامت زمین بوس زبان بمدح و استبشار تهنیت فتوحات نامدار
گرویی نموده بود برکشودند و رسم پیشکش و نثار باقامت رسانیدند و بشکرانهٔ ذات بزرگوار خسرو کردون
اقتدار سجادات شکر بار بسیار حمد بجا آوردند و درین ولا از افق سلطنت برقی درخشید و از
آسمان پادشاهی شهابی ثاقب لامع شد و حضرت صاحب قران را پسری در وجود آمد و بسلطان ابراهیم
موسوم گشت خواتین و امرا نثارها کردند

هوا جمله ابر گهربار شد . بسیط زمین پر ز مشک تتار شد

و طویهای بزرگ کرده شادیها نمودند و مدتی در بزم عشرت و شادمانی ساغر بهجت و کامرانی پیمودند
و آن فرزند هم در سن طفولیت ودیعت روح را که از موهبت ثم انشاناه خلقاً آخر باو سپرده بود
بطهارت کل مولود یولد علی الفطرة بی آلایش گرفتاری شود باز سپرد و حضرت صاحب قران بعد از آنکه
در مستقر سلطنت بعلت و ایمنت بکدرانید همت عالی نهمتش تجدید حد و عزمت بمازندران اقتضا نمود
گشاده در نهضت همایون حضرت صاحب قران بجانب مازندران
در سنهٔ ست و ثمانین و سبعمایه موافق
سیچقان ئیل حضرت صاحب قران در ضمان حفظ و تایید حفیظ دیان روی توجه بایران آورده بجانب
مازندران روان شد

جهانجوی سرها که شد کامیاب . ز توران دگر سوی ایران شتافت
سر رایتش بر گذشت از فلک . ظفر پیش فرخنده اش رایزن . سپه راند تا سوی ز چیدر
مغز پیشه بر آب جیحون کشید . بر آن پل چو لشکر ز جیحون گذشت . همه ملک ایران پر از بیم گشت

و چون قبة الاسلام بلخ مخیم نزول مبارک شد چند روز توقف فرموده بر حسب فرمان قضا
جریان لشکر اطراف و جوانب متوجه معسکر همایون گردید

پیاپی ز هر جانبی لشکری . سپاهی گرانمایه با پهلوری . بدرگاه عالم پناه آمدند . همه دل بر از مهر شاه آمدند . سپر دار و
جوشن وران صد هزار . شمار بلشکر که آمد شمار . یکی لشکر آمد ز هر سو پلنگ . کر آواز شد بیشه و کوه و تنگ

و پیش از آن جهانگیر در مجلس ملح کرده بود دختر والی فارس جلال الدین شاه شجاع را جهت امیرزاده
پیر محمد جهانگیر خواستگاری کرده بود و در اوایل سنه خمس و ثمانین و سبعمایه او زن الجایتو و حاجی خولجه
برسالت بفارس ارسال فرموده که او را بیاورد درین وقت ایشان برسیدند و خدمت آب جلالت
انتساب پسر شاه شجاع را با تجملی تمام بمرکز اعلام دولت بردوام رسانیدند صاحب قران
گردون غلام را وصول شاهزاده . دران هنگام تفال و شگون ملایم خاطر همایون افتاد و مهد اعلی خانم
تومان آغا و دیگر آغایان مقدم او را با عز و اکرام تلقی نموده نثارها کردند و طویها داشته شادیها نمودند
سراپرده و خیمه آراستند . می و رود و رامشگران خواستند . بی ارغوانی بزرین قدح که بود جان از جام فرح
سرود و معنی و آهنگ بساز . صلا داد تا بیدرا و خوش و ناز . جهان پر صدای نوای بگردون رسید بخار بخور
نماند ز اندوه و غم در جهان . نشانی بکمر داد دشمنان .
و چون حلیح خواجه در آن سفرهای
از حد خود فراتر نهاده بود و زنده کانی نه بجا علاج کرده . منهیان صورت بدرایی او بعرض رسانیدند
و بعد از ثبوت و پرسش گناه . شحنهٔ قهر بقتل او فرمان داد

قدم بر تر از پایهٔ خود نهاد . از آن رو سر خویش بر باد داد . بدرگاه سلطان مران کز ادب . بهچدر سه روز عمرش بشب
وما السلطان الا البحر عظما . وقرب البحر محذور العواقب .

و چون سپاه از اطراف جمع آمدند حضرت صاحب
قران عرض دیده لشکر را ترتیب داد و روی سعادت و اقبال براه نهاد

در گنج بگشاد و روزی داد . سپه بر نشاند و بنه بر نهاد . سپاهی که دریا و صحرا و کوه . شد از نعل اسبان ایشان ستوه . فروش سواران و ایشان
ز بهرام و کیوان همی برگذشت .

و چون آب خاب رسیدند خدنقتلی خاتزاده که حرم امیرزاده میرانشاه بود
برسم استقبال از عروه بیامد و امیرزاده خلیل سلطان که جهت پرورش بسته و صاحب قران کامکار
مهد جلالت مآب تومان آغا را در اردوی همایون باز داشت و سرای ملک خانم و دیگر خواتین را
بسمرقند باز گردانید و از آن موضع نهضت فرموده براه برکه ناش در آمد و بسرخس نزول نمود و
از سرخس روان شده . از باورد بگذشت و بنسا رسید معلوم شد که کوتوال امیر ولی قلعه در آن مستحکم گرده
با جماعتی آنجا متحصن شده اند شیخ علی بهادر و سونجک بهادر و مبشر و دیگر امرا که منقلای لشکر بودند
بموضع کاوکرش بقراول امیر ولی رسیدند و صف کشیده و میمنه و میسره آراسته جنگ در
پیوستند مبشر پای جلادت پیش نهاده حمله کرد و دشمنان در مقابل تیری انداختند که بر دندان
او آمد و بشکست و از طرف حلقش بیرون رفت آن دلاور با وجود زخم چنان باز حمله کرد و یک ضرب
سر دشمن را بر خاک معرکه انداخت و دشمنان هزیمت یافتند صاحب قران کامکار از آن کامگار دانه کم .

که از وصد و زیادت همان موضع کاوکرش یا بهوت بری سیودغال و کردانید و چون از آنجا روان
شد بقلعه درن رسید امرا دربیان کرشد و از هر طرف جنگ درانداخته فی الحال مسخر کردانیدند
و کوتوال لشکریان امیرولی که آنجا بودند مجموع را بتیغ بیدریغ گذرانیدند ب قلعه و قلعه‌نشین از مدد و اوج هلاک
آن مسخر شدند بی زحمت و این کشته بهلاک حضرت صاحب قران از آنجا روان شده از دهستان
جیلان عبور نمود و از آب جرجان گذشته بشماسمان فرود آمد ب سراپرده شاه صاحب قران
کشیدند در دشت مازندران ز بس خیمه و خرگه سلیمان نخورشید روی زمین پی نشان
سواپیلکون گشته دشت آبنوس بجوشید دریا ز آواز کوس و مبالغ لازم الاتباع نفاذ پیوست
که امرای میسره و میمنه و جلکا شدند که از قشونات خود جدا نشوند و بی اجازت بجایی نروند
و اگر نه مستوجب قتل باشند و همچنین فرمان شد تا بر جوبها و آبها پل بستند و هر روز مقدار یک فرسخ
کوچ میکردند و درختان پیش را بریدند راه میساختند ب که درگاه لشکر چو پر بیشه بود
دل نامداران پر اندیشه بود سپه را بفرمود صاحب قران که بندند در وی کشایی میان
چو شیران بآن بیشه پرداختند درختان بکندند ره ساختند و چون قراول طرفین رسیدند
با دحمله دلاوران آتش پیکار برافروخت و آب تیغ آتش بار آب حیات را بر خاک
هلاک ریخته خرمن زندگانی را باتش قهری سوخت ب ز جوش شد شرم و آهن و بر مغفر
همه گرز بارید گیتی سپهر همه تیغ ساعد ز خون گشته لعل خروشان شده خاک در زیر نعل
و دران جنگ از دست جلادت حاجی محمود شاه بستور آثار مردانگی بظهور پیوست
و دستش بزخم شمشیر مجروح گشت و آقبور بهادر و پیر شیخ تیمور جنگهای مردانه
کردند و بهر طرف که روی آوردند صف مخالف بهم زده پای ثبات ایشان ازجای بردند ب
قوی بود پشت دلش هم قوی به پیروزی دولت خسروی کسی را بدی پای با او جنگ
اگر شیر پیش آمدی ور پلنگ تا مدت پنج روز بدین وضع هر روز جنگی
عظیم واقع می‌شد در روز پنجم عساکر منصور از پل درویش بگذشتند
و امیرولی جلادت نموده به پیش آمد و حسب المقدور کوششهای مردانه نمود
و نام قوت در حکم توانایی داشت پای ثبات در جنگ بیفشرد و چون مقابله
با جنود سعود آسمانی و مؤید بعون و عنایت ربانی از حیز قدرت و مکنت
انسانی بیرون است امیرولی عاقبت مغلوب گشت و پشت بهزیمت نموده

بسوی طبرستان که بر نهادند لشکر ظفر قرین از عقب او لجام ریز تاختند و بسیاری از بهادران لشکر او را
دستگیر کرده بیچ تن از کوتوالان روح پرداختند ب برآمد ز شور سپه رستخیز بند دشمنان را مجال گریز
همه راه اگر دشت اگر پشته بود پر از خسته و خسته و کشته بود ذکر شبیخون آوردن امیرولی
چون سپاه نصرت پناه از آن هزیمت فراغ یافته فرود آمدند اشارت علیه صادر شد تا تومانات و قشونات
در ضبط و احکام جایهای خود شرایط حزم و احتیاط مرعی داشته در پیش خود خندق فرو برند و از چپر با فصیل حصین
در پیش فصیل کنیجها استوار کرد و چون با آخر روز رسید رای عقده کشای حضرت صاحب قران که
در لوح حال صورت وقایع مستقبل شاید نمودی از لشکر فتح آیین سی قشون اختیار فرموده و کمین کاه تعین
نموده در آنجا بازداشت و چون شب در آمد جهان از استیلای سودا پوشید و تیره اندر آمد و ز روی
سپه گرد چاه فرو گشت پس امیرولی با سپاه بسیار از مازندران و دیو سپاه بعزم شبیخون از
حصار بیرون آمد و برات لشکر که محل نزول امیرزاده میرانشاه بود شورش انداخته با سپاه
حمله کرد و بخندق رسید چپرها و کنیجها که تعبیه رفته بود بضرب شمشیر و نیزه بینداختند ایلاک بسیاری از
لشکر بر بالای هم در خندق افتادند امیرزاده میرانشاه بنفس خود حمله آورد و فرمود تا لشکر منصور تیر
باران کردند و درین حال سی قشون که در کمین مستعد حرب ایستاده بودند بیرون تاختند و بتیغ کین
سوی ایشان نهادند و امیرولی پیشتر گفته تا در آن راه چاه بسیار کنده بودند و کنجها فرو برده و آب
دران انداخته و ازین نوع حیلها پرداخته چون دران تیره شب لشکرش از زخم شمشیر ظفر پناه رو
بگریز نهادند و بازگشتند بسیاری دران چاهها افتاده هلاک شدند و فحوای من حفر بئرا لاخیه وقع فیها صورت
حال گشت و مصداق و لا یحیق المکر السیء الا باهله بظهور پیوست ب مکن بد که از بد بیابی امان
مکن چاه تا خود نیفتی دران حضرت صاحب قران امرا لشکر را طلب داشت و چون حاضر شدند تفحص حال
حال او فرمود گفتند بکا ولی ایشان در عقب روانه شده است ب سپاه سحر چون علم برکشید
جهان حرف شب را قلم درکشید بگسترد خورشید طاوس پر نهان گشت زاغ گریز سر لشکر کامیاب
مظفر بشهر استراباد رسیدند سپاه جهانگیر صاحب قران رسیدند غران بمازندران
برافراخت نیزه و گرز و تیغ نزد بر سپه دشمنان بی دریغ ز زن مرد تا کودک شیرخوار ندیدند از ایشان یکی زینهار
و این محاربه در شوال سنه ست و ثمانین و سبعمایه دست داد و امیرولی راه هم دران غالب
شد در همان شب با یک نفری از سپاه زنان و فرزندان خود را برداشت و از راه گرکرد
بطرف دامغان روان شد و خواتین و اولاد را در قلعه گردکوه بگذاشت و خود بجانب ری توجه نمود

حضرت صاحب قران کامکار لشکری جرار با خدای داد حسینی و شیخ علی بهادر و عمر عباس و قاری اینماق
و دیگر بهادران در عقب او فرستاد و ایشان بتعجیل تمام رانده در ری باو رسیدند و او از بیم جان خود را
فرو در ابو لایت رستمدار انداخت که در جنگلهاش از وفور اشجار نسیم را گذار بدشواری تواند بود و در قلعه
کوهسارش از بلندی بستان افلاک توان شد و امیرولی بواسطه صعوبت آن مواضع از آسیب قهر لشکر
منصور خلاص یافت و او پسر شیخ علی هندو بود از امرای طغا تیمورخان و آن وقت که سربداران دست غدر بقتل آن
دراز کردند ولی در مجلس ایستاده بود گریخت و بمازندران رفت و پدرش هم آنجا کشته شد و ولی آنجا قوت گرفته
باستراباد آمد و ولایت را در تحت تصرف درآورد و مستولی گشت و لقمان پادشاه پسر طغا تیمور خان از خوف
او مدتی بخراسان و گرگان میگشت و در آخر بملازمت موکب همایون حضرت صاحب قران استسعاد یافت
و مرحمت پادشاهانه درین هنگام که شهر استراباد در قبضه تصرف و تسخیر حضرت آمد آنجا را بوی ارزانی داشت
ب بدرگاه او هر که کرد التجا همه کام او شد بوجه روا گفتار در توجه رایت منصور چهره آفاق
نمای بصوب عراق بوزان بعد از آن حضرت صاحب قرانی امیر آقبوغا و امیر اوچ قرا را با اغرق لشکر تعیین
فرمود که در استراباد قشلاق کنند و از مرد مرد سپه مرد برگزیده و ملازمت رکاب همایون نامزد کرد
و بسعادت و اقبال سوار شده متوجه مملکت ری گشت و چون موکب نصرت مآب بحلکه ری در آمد
سلطان احمد شیخ اویس جلایر در سلطانیه بود همانکه از توجه حضرت صاحب قرانی خبر یافت پای
ثباتش از جای برفت و قلعه را محکم گردانید جمعی از معتمدان با سر خود آقبوغا آنجا بگذاشت و خود
فرار اختیار کرده بجانب تبریز روانه شد و زبان زمانه را این قول دلپذیر رایت ترانه گشت
ب کای چتر و دین پرور اسلام پناه شایسته افسری و زیبنده کلاه یکباره از تو دور بگریزد جم
از جنبش لشکرت چو گرد آگاه و عمر عباس با شصت سوار عنان جلادت بصوب سلطانیه
تافتند و با آنکه در راه برسیدن عظیم و سرمای پیش انداز بود به آن تماشا تاختند مخالفان از جوی ان
از توجه لشکر فیروزی اثر خبر شد دانستند که با صدمه سیل مخالفت کردن و با شیر ژیان پنجه انداختن
نه مقتضای فرزانگیست گریز را باصورت صواب نزدیکتر شناختند و آقبوغا را برداشته بطرف
تبریز تاختند هنوز ایشان تمام از قلعه بیرون نیامده بودند که عمر عباس با شصت مرد رسید و بلاو
شمشیر بکشید و از کمال شجاعت مردانگی بقلعه درآمد و بضبط و محافظت آن قیام نمود و بارنامچی
نامی برادری فرستاد تا خبر آن فتح ارجمند را در پایه سریر اعلی عرضه دارد حضرت صاحب قران ایام
زمستان در ری باقبال و کامرانی بگذرانید گفتار در توجه حضرت صاحب قرانی بصوب سلطانیه

در اول بهار طراوت شعار که سلطان بلند جناب آفتاب بقلعه عالی محل حمل نهضت فرموده و سپاه دزیر با فصلها
ز سواد داری خسرو ربیع جهانگشا قلعه غنچه بهار انگه بستان خار بخون لاله رنگین گرد و بحتی و حالاکی گشوده ب
صبا بقلعه کشایی غنچه بسته کمر ز نردولت شاه ربیع عدل پسر نکرده خار شتاب چون لافصاب
حصار غنچه شده فتح باد خیره زرد حضرت صاحب قرانی بخوف بتاییدات ربانی بجانب سلطانیه نهضت فرمود
و دران حال ساری عادل که از عظمای امرای شیخ اویس و درویش این شاه شجاع از سلطانیه او را با خود درده
و بعد از وفات او که در روز یکشنبه بیست و یکم شعبان سنه ست و ثمانین و سبعمایه چنانچه شمار حیف ایشاه
شجاع از ان خبر میدهد وقوع یافت ملازم پسرش سلطان زین العابدین بود عنایات حضرت صاحب قران
بآمدن او اشارت جلیله ارزانی داشت و او در رجب ه از شاه یک اشارت و زما بسر دویدن مثل علی
الرأس از شیراز با حراز سعادت بساط بوس شتافت و بعد از وصول بمراحم پادشاهانه بلند و سرافراز
گشته بصنوف سیورغالات و انعامات اختصاص یافت و آنحضرت ایالت مملکت سلطانیه و آن
ولایات را باو رجوع فرمود و محمد پسر سلطانشاه را بلشکری بگذاشت مامور بآنکه سرزمین را ضبط
نموده اطراف و نواحی آنرا بحوزه تصرف درآورند و بعد از آن حضرت صاحب قران در شهور
سنه سبع و ثمانین و سبعمایه موافق اودی ییل از سلطانیه مظفر و مؤید و کامکار بسعادت حرکت فرمود
دیگر بستان رستمدار درآمد ملوک آن ولایت را نه قوت مقاومت بود با سپاه نصرت آیت
و نه توفیق ملازمت آستان کیوان رفعت بضرورت امان جان گریز جسته و پیش از
وصول عساکر منصور بجسته ب بدی نهم صاحب قران را بسخر امان خانه جان خویش گریز
برجوار ولایت لی دغدغه معارضی و منازعی میدان یکران استیلا و تصرف بندگان حضرت صاحب
قران شد ایشان دست تسلط نهب و غارت بازیدند ب هرچه از اثقال آسود و بود و ستاع اسباب بیکران
وغنایم بسیار بیرون از حد و شمار بر فتوحات عساکر گردون ماثر افزوده ب مدام این سپاه خجسته مآل
بغنت گشته باسر بد سگال و امیرولی از موضع جالوس بسوی حضرت بدار الامان فرار آورد و صاحب قران
کامکار بعزم تسخیر ولایت آمل ساری عطف عنان بآنجانب فرمود و از طرف کوهستان آن ولایت متوجه شد
و درین اثنا سید کمال الدین و سید رضی الدین که حکام ولایت آن دیار بودند از در انقیاد و اطاعت
درآمده نیابان خود را با نثار و پیشکش و خراج پایه سریر خلافت مصیر فرستادند و نقد بنام نامی
بسکه بابت تمام عیار ساخته سکه و خطبه آن ممالک را بنام القاب همایون صاحب قران بسکه
بنور زدند و بلند آوازه گردانیدند حضرت صاحب قران ایشان را بمتابعت لقمان پادشاه که

آن حضرت حکومت ولایت استرآباد باو داده بود امر فرمود تا طریق موافقت و متابعت سلوک داشته
از صواب دید او تجاوز ننماید

گفتار در مراجعت فرمان ده ربع مسکون بجانب همایون ما

چون تمام ممالک مازندران وری و رستمدار تا سلطانیه در حوزهٔ تسخیر بندگان حضرت قرار یافت
رایات نصرت آیات از آنجا بصوب مستقر سریر سلطنت روان شد عکس ماهچهٔ سعادت پیکرش جنبات
خاکیان را بانوار فتح و ظفر منور گردانید و نسیم عنبر شمیم از طرهٔ پرچم مشکبارش نکهت نصرت
و فیروزی باطراف و اکناف عالم رسانید و چون موکب همایون از جیحون عبور کرده بدار السلطنه سمرقند
رسید جمع سعادت و اقبال از اهالی امانی و اهالی آن دیار بدید حضرت صاحبقران آن تابستان
آنجا بسعادت و کامرانی بگذرانید و زمستان در زیر بخارا برای عشرت و شادمانی قشلاق فرمود و در
زمستان توقتمش خان لشکری گران قریب نه تومان اکثر کفار و همه بی رحم و ستمکار باد و از ده
الغ جوجی نژاد سرایشان بیک پولاد و ازارا عیسی بیک و نیلی بی و ترانجی و دیگر تومنیان از
راه دربند بتبریز فرستاد و چون ایشان از شروان گذشته آذربایجان در آمدند و حوالی تبریز
فرود آمدند در شهر حاکمی صاحب وجود که در امثال این وقایع کاری ازو باید بود رعایا و اهالی
آنجا جهت محافظت اهل و عیال خود باتفاق امیر ولی که شکسته و گریخته آنجا رفته بود و محمود
خلخالی ابواب و حوالی شهر را مستحکم گردانیدند بدفع ساعی که شرعا واجبست مشغول گشتند
و قریب یک هفته بدافعه و مقاتله قیام نمودند عاقبت آن لشکر غدار بغلبه و قهر شهر را مسخر کردانیدند
و امیر ولی و محمود خلخالی گریخت بولایت خلخال رفتند و لشکریان دست استیلا و نهب و غارت برا
آوردند و از جور و بیداد و فجور و فساد هرچه در تصور آید اقدام نمودند و از ذخایر و اموال و نقایس
و انجا پس آنچه در چنان شهری بسالهای جمع آمده بود بمدت ده روز بر باد تفرقه و تلف رفت
چنین است رسم سپنجی سرای ❊ تو هرچند خواهیش بی آزمای ❊ و هم در آن زمستان غارتها جمع کرده
و بردها گرفته از همان راه که در آمده بودند بازگشتند و چون این واقعه بمسامع جلال حضرت
صاحبقرانی رسید غدر و بیدادی که بر مسلمانان رفته بود بر خاطر مبارک گران آمد و سایه
التفات بر ضبط ممالک ایران انداختن بر ذمت همت خود واجب و لازم دانست
چه در آن وقت صاحب شوکتی که فرمانش بر تمام بلاد ایران جاری باشد نبود و بواسطهٔ
اختلاف کلمهٔ حکام و شحنگان از اطراف دندان طمع تیز شده و امثال این بلاها بر رعایا و برایا
میرسید ❊ شاه را چون عدو بود مرسو ❊ ملک پر فتنه و غوغا شد ❊ چون شبانان بهم در آمیزند

11

بره از گرگ در بلا باشد

در توجه حضرت صاحبقران بعزم یورش سه ساله بایران

در سنهٔ ثمان و ثمانین و سبعمایه موافق پارس ئیل حضرت صاحبقران عزیمت جانب ایران تصمیم فرمود
یرلیغ عالم مطاع نفاذ یافت که تواچیان بجمع سپاه ظفر پناه قیام نمایند برحسب فرمان قضا جریان لشکر
از اطراف و جوانب روی توجه بدرگاه گردون اشتباه آوردند آنحضرت بعد از جمع و ترتیب عساکر
منصور امیر سلیمانشاه بن داود و امیر عباس و دیگر امرا از جهت ضبط ماوراء النهر در سمرقند بازداشت
و زان پس جهاندار چرخ اقتدار ❊ خرخنده بر طالع شد سوار ❊ بتایید حق شاه صاحبقران
ز توران شده سوی ایران روان ❊ دلیران ز توران زمین کینه خواه ❊ نهادند روی بجانب براه
گروهی بدریای کوشش نهنگ ❊ بهرامی ستم در زمین کاه جنگ ❊ ز زمین خرد شد زیر سم ستور
گرفت جهان یکسر آشوب و شور ❊ شده پر ز لشکر همه کوه و دشت ❊ ز دوار روز چرخ هم بر گذشت
و چون از جیحون عبور نموده و منازل و مراحل قطع کرده بسعادت و فیروزی بفیروزکوه رسیدند سید
کمال الدین و ابنای سیاری پسر خود امیر سید غیاث الدین با لشکر بدرگاه عالم پناه فرستاد تا در
سلک دیگر ملازمان موکب همایون منخرط باشند و چون رای مشکل گشای آنحضرت که جام
جهان نمای دولت بود احوال اوضاع ولات و حکام اطراف استفسار و استکشاف نمود
حکایت ملک عز الدین که حاکم لر کوچک بود و بد کرداری و راهزنی که آن طایفهٔ بی باک میکردند
بمسامع علیه رسانیدند و پیش از آن کاروانی که متوجه حجاز بود در ولایات ایشان رسیده
بودند و غارت زده و خراب حرکت ناپسندیده بحضرت صاحبقران رسیده در خاطر خطیر خطور
یافته که مکافات بمجال اشعار حجاج که یأتین من کل فج عمیق از آن قاطعان طریق بکشد
دین و ملک بجدید اشغال قبیحهٔ ایشان عرضه داشت همت عالی نهمت اقتضای آن کرد که بعقاب
سیاست خرس گشت و انتقام آن اشرار سوخته خار فساد و بیداد ایشان از اداء مسلمانان
برخیزد لاجرم فرمان قضا جریان نفاذ یافت و تواچیان از هر ده مرد لشکری دو مرد کار احضار کرد
مرتب داشتند و صاحبقران کامکار اغرق گذاشته بسعادت سوار شد و با آن سپاه
مرتب مکمل متوجه صوب لرستان گشته تعجیل هرچه تمامتر براند و بعد از وصول فرمود تا در وجرد
و حوالی آنرا غارت کردند و خرم آباد را که حصنی حصین و پناه گاه متمردان و قطاع الطریق آن
سرزمین بود مسخر کرده بکلی ویران ساختند و اکثر آن دزدان را بدست آورده از سر کوهها
فرو انداختند و در آن ایام آقتمور بهادر و عمر عباس و محمد پسر سلطانشاه بواسطهٔ عفونت هوا

بکله بحکم سابقهٔ قضا بیمار شدند و از دار غرور بسرای سرور رحلت نمودند و خواجه علی مؤید سربداری
در بعضی از این معرکها زخمی رسیده و بعد از مدتی بآن بیرون شد ❊ چنین است آیین گردنده دهر
که لطفش همه پایدار و نه قهر ❊ و حضرت صاحبقران بعد از تسخیر ولایت لر کوچک و قطع شر و فساد
قطاع الطریق آنجا نهضت فرمود و در حلکه نهاوند براق همایون که از عجایب امد ملحق شد

گفتار در توجه حضرت صاحبقران بجانب آذربایجان

و در آن اثنا بمسامع علیه رسانیدند
که سلطان احمد جلایر لشکری جمع کرده از بغداد بتبریز آمده است حضرت صاحبقران اغرق را
با بعضی سپاه بشیخ علی بهادر گذاشته در همان روز بسعادت سوار شد و با لشکری جرار
ایلغار فرموده متوجه تبریز گشت و چون سلطان احمد از توجه آنحضرت واقف شد مجال توقف نداشت
و چون پشهٔ ضعیف نهاد که پیش از وصول تندباد گریزد از تبریز گریخته بجانب بغداد شتافت
❊ بهر جا که صاحبقران رو نهاد ❊ شل خود فرو پشه و تندباد ❊ که پیش از وصولش کامیاب
گریزان شدی دشمن از اضطراب ❊ حضرت صاحبقران امیر حاجی سیف الدین را با دیگر
امرا و لشکریان بکاشی از پی او بفرستاد و چون ایشان بسلطان احمد رسیدند از غایت
دهشت و اضطرار ثقل و بار و بنه گذاشته از میان بیرون رفت سپاه ظفر پناه چون از ضبط
مجموع اسباب وارغته او پرداختند بتعجیل هرچه تمامتر از عقب او روانه شدند و سور اندک اندخته
و ایلیاس خواجه پسر شیخ علی بهادر با اندک تقری از سپاه از نخجوان گذشته در موضع ... نار
باو رسیدند و با سلطان احمد غلبهٔ سپاه بود جنگی عظیم واقع شد و از طرفین جماعتی مجروح شدند
و از آن جمله ایلیاس خواجه را زخمی رسید که از کوشش باز ماند و در آن سبب سلطان احمد خلاص یافته
جان از آن ورطه بیرون برد و جراحت ایلیاس خواجه که از امراض تعرض انفصال بسوی
المزاج اصل بدن منتفی شد و بیماری ضعیف بمزاج او استیلا یافت اما از میامن دولت
ابد پیوند بصحت مبدل گشت ❊ مرض قوی و خطرناک بود لیکن یافت ❊ بیمن دولت صاحبقران تمامی
صورت از همه دردی باشد درپاش ❊ بدفع آفت عین الکمال نقصانی ❊ و در آن واقعه در نخجوان
قتل و کشش بسیار واقع شد از جمله از شعلهٔ آتش انتقام قاری ایناق در کنده ضیاء الملک
قرب پانصد کس بکاه دود عرضهٔ تلف گشتند حضرت صاحبقران ممالک آذربایجان را
تحت تسخیر و تصرف در آورد و بحوالی شنب غازان نزول فرمود اکابر و اشراف آنجا
مثل سید رضی الدین و خواجه محمد بندگیر خطاط و قاضی غیاث الدین و قاضی عبد اللطیف و

12

و غیرهم کمر بندگی بسته مراسم عبودیت بتقدیم رسانیدند و برحسب فرمان مال امان برایا پس
تبریز جوالد رفت و محصلان بتحصیل آن قیام نموده تمام و کمال مستخلص گردانیدند و رایات نصرت شعار
آن تابستان در تبریز و نواحی آن توقف نمود و فرمان لازم الاتباع بقتل پیر علی سارق عادل نفاذ
یافت و او را در زیر دیواری کرده بنه و اسبش را غارت کردند و اصناف هنرمندان و پیشه
کاران هرکه در قسمی از اقسام مشهور و معروف بود همه را خانه کوچ بسمرقند فرستادند و در آن
اثنا امیر ولی را که از بیم جان گریخته سراسیمه میگردید در ولایت خلخال محمود خلخالی او را گرفت
بتماری ایناق پسر تماری اورایاساق رسانید سرش را بدرگاه عالم پناه آوردند و چون فصل
خریف در آمد ضبط تبریز بسلطانشاه مفوض گشت و رایات نصرت نشان بصوب نخجوان روان شده
و از مرند و دیج در عبور نمود و از آب ارس بپول ضیاء الملک گذشته فرود آمد و آن قنطره ایست کوه
زیر طاق آنچون گردون طاق افتاده و کس نظیر آن طاق در جهان نشان نداده چه در ولایت نخجوان
بقرب قریهٔ جولامه که در آنجا آب ارس از دامن کوهی میگذرد پولی از سنگ تراشیده در غایت
استواری و استحکام و نهایت هموار و چنین نظام بنوعی ساخته و پرداخته اند که مهندس عقل از ادراک
از شاهدهٔ آن حیران میماند و از جملهٔ طاقهای آن ده طاق چنان عالی و وسیع افتاده که عرض
هر یکی بیست شصت گز باشد و زیاده و از آن یکی که پارهٔ سنگ تراشیده در وقت بی آبی که بعمق یافته
رفته و پنجاه و پنج گز ثبت است چه در هر زمان طغیان سیل تمام ارس از طاق بزرگتر میگذرد
که متصل است بکوه و فراز از اجسام یکی پیوسته اند که زیر آن خالی مانده و آنرا بکاروانسرای
ساخته اند و از هر طرف پول در دروازه از سنگ بر آورده اند و بغایت خوبی برافراخته چون
رایت نصرت شعار از آنجا نهضت نموده بحصار کرنی رسید عساکر گردون مآثر جنگ در انداختند
و آن حصار را بگشودند و شیخ حسن که پیشوای ایشان بود گردن بسته بحضرت آوردند و از آنجا
نهضت نموده بحصار سرمالو که بر کنار آب ارس واقع است رسیدند و اطراف و جوانب
آنرا فرو گرفتند و جنگ در انداخته حصار را بغلبه و قهر مسخر گردانیدند و خراب و ویران ساختند
و توتان ترکمان که بزرگ آن قوم بود گرفته و بسته بدرگاه عالم پناه آوردند و از آنجا
کوچ کرده بقارص رسیدند و آن حصاری بغایت محکم و استوار بود تمام از سنگ و شخصی
پیروز بخت نام که حکومت آنجا تعلق باو داشت بحصانت حصین و محکمی جای مغرور گشته
قلعه را مستحکم گردانیده بود و بمدافعه و مقابله مآماده شده چون حضرت صاحبقران

فرمان داد تا لشکر فتح آیین اسباب و آلات حرب مهیا داشته بر تمام حصار محیط گشتند و
از همه جانبی کورکه زده سورن انداختند و ازان طرف نیز دست جلادت برآورده و پای معاودت
فشرده در دفع و منع ایشان سربازیها نمودند و جنگی عظیم درپیوست که تا بهرام خون آشام
بکوتوالی قلعهٔ زبرجدفام حصار فلک موسوم است واقعهٔ بدان سو نیابی یاد نداشت آخرالامر
نسیم فیروزی از مهب دولت غزا وزیدن گرفت و والی آنجا از نهیب صولت بهادران گردون سطوت
مضطرب و مضطر گشته از در عجز و مسکنت درآمد و با قدام عبودیت و بندگی طریق اطاعت و انقیاد
سپردن گرفت چندانکه عساکر منصور آن حصار را خاک ریز با زمین هموار کردند گشادن نمودن حضرت
صاحب قران بغزو گرجستان
خطاب مستطاب ملک ذوالجلال با افضل و اکمل
اهل فضل و کمال صلی الله علیه و علی آله خیرآل حیث قال جل جلاله عز من قائل یا ایها النبی حرض
المؤمنین علی القتال دلیلت قاطع بر فضیلت محاربه و مقاتله با اعدای دین و فرقهٔ ضلال و نص
و فضل الله المجاهدین باموالهم و انفسهم برهانی ساطع بر شرف جهاد و علو رتبت غازیان مجاهد
بنفس و مال لاجرم صاحب قران از بدو حال بازپیوسته قصد و نیت خاطر ضمیر منیر بود و درین
ولا آن نیت از قوت بفعل آورده روی همت عالی نهمت بصوب تفلیس آورده و از ظاهر قلعه نهضت
فرموده بالای موضع آق بغزا برآمد در موسمی که غلبهٔ سرما بغایت رسیده بود و شدت برودت
هوا بنهایت انجامیده
چرخ پوشیده ز خویش لباس سحاب * در سر که شده جهان [illegible] مقیم
اثر آتش سوز نرم چنان شد باطل * کاندرو گشت عیان معجزهٔ ابراهیم
آمده بازیکی لعل و یکی دریتیم * پیوسته ابر از هوا چون دست کریمان سیم می پاشید و کوه ابر از
سرما چون دل مخالفان پی دین از بیم میلرزید در چنان حال موکب همایون از راه گرجستان بشهر
تفلیس رسید گرجیان کافرکیش باستواری حصار خویش مغرور گشته قلعه را استحکام تمام
داده بودند و جنگ را آماده شده حضرت صاحب قران اشارت بشارت قرین قاتلوهم
یعذبهم الله بایدیکم و یخزهم و ینصرکم بسمع جان و ازان اوغان شنیده باتفاد نیران محاربه و
مقاتله فرمان داد و امرای کامکار و بهادران نامدار بر حسب فرموده اسباب جنگ حصار مرتب داشته
میمنه و میسره و قلب و جناح برآراستند و بر حصار محیط گشته غلغله و تکبیر و تهلیل کوس
شریعت محمدی علیه الصلوة والسلام فرو کوفتند و از اطراف و جوانب تورا با و چپرها پیش برده
جنگ در انداختند
خسرو دین پرور صاحب قران * چون بغزا بست کمر بر میان

دست زد و تیغ ظفر برکشید * غلغل تکبیر بگردون رسید * دلاوران لشکر اسلام بنیت صادق
و سعی تمام کوششهای مردانه نمودند و بتایید نصرت و ینصرکم علیهم و یشف صدور قوم مؤمنین
آن حصار بگشودند و بموجب اقتلوهم حیث ثقفتموهم ان کفار خاکسار را بزخم تیغ آبدار بآتش
نار ماویهم جهنم و بئس القرار فرستادند و والی ایشان ملک تراط را اسیر کرده بدرگاه
اسلام پناه آوردند فرمان واجب الاتباع بر طبق قضا والوثاق صادر شد که او را [illegible] کرده نگاه
دارند
چون علم کفر نگونسار شد * سرور کفار گرفتار شد * رایت اسلام شد افراخته
بیرق دنیا و برانداخته
صاحب قران کامکار بعد ازان فتح نامدار از آنجا روان شد و چون
از تفلیس بگذشت خاطر مبارکش نشاط شکار فرمود برحسب اشارت علیا امرای رفیع مقدار
و عساکر نصرت شعار از برانغار و جوانغار جرگه انداخت تمام دشت و کوه آن صحاری و نواحی
فرو گرفتند و بعد از چند روز که جرگه بهم رسید چندان حیوان از گوزن و آهو و دیگر انواع بهایم
و سباع دران جرگه جمع آمده بود که صورت واذا الوحوش حشرت قبل از وقوع اذا الشمس
کورت برای العین مشاهده افتاد و بعد ازان که حضرت صاحب قرانی شاهزادگان نوئینان
بترتیبی و اساسی که معهود است بمیان جرگه درآمد صیدی چند بینداختند سایر سپاه و لشکر
بحلقه درآمدند و کس نماند از قوی و ضعیف و توانا و ناتوان که تیر امیدش بصید مقصود نرسید
و دست آرزوش بگردن مراد حلقه نشد و بسیاری ازان جمله بود که بی زحمت و مشقت
بدست میگرفتند و آنچه فربه میکشتند و هرچه لاغر رها میکردند و از بس نخجیر که افکنده شد
سپاه از حمل عاجز آمد بسیار ازان بگذاشتند چنانچه مدتی سباع و وحوش
بطیور ازان محظوظ و بهره مند بودند
مدتی وحش و طیر ازان پس ازان * ملک ازان کشته مهمانی کرد
گشاد در مراجعت حضرت صاحب قران بسلطان الاطلاق بطرف قراغ از برای قشلاق
حضرت صاحب قران ازانجا بسعادت و اقبال نهضت فرموده در ضمان حفظ ذوالجلال
روان شد و عساکر نصرت شعار حصن و قلعهٔ بسیار که دران گذار و حوالی آن دیار در تصرف
کفار و فجار بود بقوت بازوی کامکار و زخم تیغ آبدار آتش بار مسخر گردانیدند آن موضع را
از خبث وجود آن طاعین بدکردار پاک گردانیدند و دست تسلط و اقتدار بنهب و غارت
برآورده غنایم بی حد و شمار فتوح روزگار آن سپاه فرخنده آثار گشت و چون لوای
شکوه مغرب خیام موکب همایون شد حضرت صاحب قران از برای قلع و قمع کفار لشکر

روان

نصرت شعار را فوج فوج بهر جانبی فرمود امیر جهانشاه برحسب فرمان تمام گنجه را تاخت کرده بغارتید
و بسیاری ازیشان را بتیغ جهاد بگذرانیدند
بسی کافر او را به تیغ غزا * بکشتند آن سپاه ظفر لوا
نشست نخست آنکه شاید شمرد * سپه با بسی برده زانجا ببرد
و امیر محمد جهودیش برلاس با گروهی انبوه
از سپاه گردون شکوه بکوهستان سنگی درآمدند و جماعتی را که قدم بجادهٔ مطاوعت و انقیاد نهاده
بودند از کوهسار بدشت آورده اسیر و منقاد ساختند و هرچه داشتند بیاد تاراج و غارت بردادند
سپاه مظفر از ان کوهسار * برآورده از جان دشمن دمار * تاراج بردند بسیار چیز * بالجمله گرفتند بسی برده نیز
و ارغونشاه اختاجی و رمضان خواجه با فوجی از لشکر ظفر قرین بولایت سکنوت شتافته آثار کمال
غلبه و استیلا از قتل و اسر و غارت بظهور رسانیدند
کماة و یکان لشکر نامدار * شده غالب از عون پروردگار
و امیر محمد امیر موسی با غلبهٔ سواد جمله شیران چشه شکار بولایت آن جب رفتند و آن مواضع را با قوت
تسخیر و ضبط درآوردند
بهر جا که رفتند ازان سرزمین * مظفر شدند آن سپاه گزین
و حضرت
صاحب قران بنفس مبارک خود با سایر لشکر فیروزی اثر در دامن البرز کوه روان شده و فوج
عنایات ربانی هم عنان دولت روزافزون توجه و تاییدات آسمانی ملازم رکاب همایون عساکر
منصور آیت غزو و جهاد بنیروی بازوی صدق و نیت و حسن اعتقاد برافراخته و نصرت دین مبین
و کوری کفر لعین غلغلهٔ تکبیر و تهلیل در جهان انداخت
چون کوکبهٔ شاه جهانگیر درآمد * از هر طرفی غلغل [illegible]
هر جا که سپاهش بسعادت گذر آورد * در روضهٔ دین شاخ کرامت برآمد * روشن شد از انوار هلال [illegible]
تاریکی کفران و ضلالت برآمد و امرای نامدار و بهادران پیل افکن شیر شکار که جهت تسخیر ولایات کفار
و دفع فساد و شر اشرار باطراف و جوانب رفته بودند بسیاری ازان اهل دیار را بتیغ غزا گذرانیده
و قلاع و حصون ایشان مسخر کرده و ویران گردانیدند و غنایم فراوان در تحت ضبط و تصرف درآورده
در موضع قبلهٔ بار در اردوی همایون پیوستند
بسوی اردوی عالی فتح باز آمد * سپاه خسرو غازی [illegible]
گرفته قلعه و گنج حصار گشته عدو * بدست کرده غنایم فزون زحد و شمار
و قلعهٔ [illegible] را مسخر کرده
با زمین هموار گردانیده بقراباغ [illegible] آمد و ازانجا کوچ کرده در کنار آب کر نزول فرمود و فرمان
قضا جریان نفاذ پیوست تا از نی و خاشاک [illegible] بر آب کر پول بستند و چون صاحب
قران غازی با لشکر منصور از آب عبور نمود عنان عزیمت همایون بجانب [illegible] معطوف
گشت و اهل آن ولایت مسخر و ایل شدند
بهر جا که صاحب قران برگذشت * مسخر شد و مرکز ایل گشت
جهان آفرینش که پرورده بود * جهان بحر و برنامزد کرده بود
و در قراباغ [illegible] تفلیسی که پیش ازین

سبیل

چند و جنس و حکم جهان مطاع صدور یافته بود احضار فرموده و بر وفق اشارت ادع الی سبیل ربک
بالحکمة والموعظة الحسنة زبان مبارک فعال که ترجمان نهم دولت و اقبال بود بمواعظ حکمت آمیز
برگشوده و او را بدین قویم محمدی و طریق مستقیم شرع مصطفوی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات دعوت
فرموده و از میامن انوار نصیحت و ارشاد آن حضرت پرتو هدایت [illegible] و توفیق [illegible]
آن گمراه تافت و از برکت شربت انفاس عیسوی خاصیتش تراط که در [illegible] ضلالت [illegible]
شقاوت ابدی بود بصحت عقیده صافی خاطر گشته حیات سعادت سرمدی یافت و زبانی که [illegible]
از معلم فابواه یهودانه و ینصرانه [illegible] آموخته بود بشهادت فاعلم انه لا اله الا الله
گویا گشته و مضمون ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین را تصدیق نموده با دای
کلمهٔ طیبه رطب اللسان گشت و در سلک سعادتمندان کنتم خیر امة اخرجت للناس انتظام [illegible]
دل از نور توفیق بیاراست زبانش بتوحید گویا شد تراط زرهی که حضرت داود پیغمبر علی نبینا و علیه
الصلوة والسلام در زرادخانه و علمناه صنعة لبوس [illegible] انا له الحدید پرداخته بود و باتفاق
ان اعمل سابغات و قدر فی السرد مکمل و مستحکم ساخته داشت آنرا با دیگر تحف و تبرکات
بحضرت صاحب قران آورده پیشکش کرد و حکم پادشاهانه بحکم والمؤلفة قلوبهم افاضت فیض مراحم
و مکرمت [illegible] دربارهٔ او واجب شناخته حکومت مملکتی که باو تعلق داشت با دیگر ضمایم و مضافات
باو ارزانی فرموده و یرلیغ عالم مطاع کرامت نموده [illegible] علاوه دیگر الطاف و اعطاف
ساخت و باصناف عطایا و مواهب بی پایان اختصاص بخشید چنانچه اکثر اتباع و اشیاع
و اهالی آن مملکت بیل ملت حنفی [illegible] گرده بسعادت اسلام استسعاد یافتند [illegible]
شروانات امیر شیخ ابراهیم که بمحاسن قدر و نباهت ذکر و مکارم اخلاق و قدم خاندان از
ملوک زمان ممتاز بود بارشاد عقل و دلالت دولت کمر عبودیت و هواداری بر میان اخلاص
و خدمتکاری بسته از راه انقیاد و متابعت بدرگاه اسلام پناه شتافت و بمساعدت سعادت
شرف بساط بوس که مقصد اسنی سلاطین روزگار بود دریافته پیشکشهای لایق و تقوزهای
موافق بعرض رسانید و از جمله لطایف که ملهم دولتش تلقین نموده آن بود که در هنگام عرض
تقوز که از هر نوع نفایس و تبرکات نه نه می کشید هشت مملوک زرخرید بمحل عرض رسانید
و خود در میان ایشان ایستاده تقوز بنفس خود تمام کرد و صورت اخلاص او در نظر صاحب قرانی
موقع قبول و ارتضا یافت و او را بترتیب و نوازش خسروانه سرافراز گردانید تمام ممالک شروان

باتوابع و لواحق باو ارزانی داشت و میان آن تربیت شروانشاه روز کار رشد و ملوک گیلانات
که باستظهار جهات و محکمی کوه و جنگل و بسیاری آب و لای از قدیمهای عهد باز اطاعت پادشاهان نمیکردند
و درین ولا نسبت با بندگان حضرت صاحب قران از در متابعت و اذعان در آمده پیرو کسان خود با
تحف و هدایا بپایه سریر اعلی فرستادند و اظهار مطاوعت و فرمان برداری کرده باج و خراج
قبول نمودند و درین اثنا شیخ علی بهادر که بمحافظت اغرق همایون مامور بود از ده اوچ پل تراباغ رسید
و حضرت صاحب قران آن زمستان در آنجا بسعادت و اقبال لب آب ارس قشلاق فرمود
گفتار در توجه حضرت صاحب قرانی بر دفع در رسیدن خبر حرکت لشکر دشت چون فصل شتا باخر کشید
و آوازه هجوم لشکر ربیع در عالم افتاد سپاه سبزه و گیاه در حرکت آمد در اوایل سنه تسع و ثمانین
و سبعمایه موافق توشقان ییل رایت نصرت شعار صاحب قران کامکار بصوب بردع نهضت نمود و در
این حال آوازه در افتاد که توقتمش خان اظهار عصیان کرده لشکری از راه دربند روان کرده است
و صورت قضیه آن بود که علی بیک غونکرات و اورکمتور و آق بوغا بهرین که از عظمای امرای الوس
جوجی خان بمزید عقل و تیک اندیشی ممتاز بودند و پیوسته توقتمش خان را بنصایح نصیحت آمیز از ارتکاب
ناپسند باز داشتند بطریق صواب راهنمایی میکردند و از آن جمله همواره او را بر مراعات حقوق
حضرت صاحب قرانی و سلوک جادهٔ ادب نسبت با بندگان آن حضرت تحریص مینمودند که خاطر شاهی
الوس جوجی و جای پدران از میان دولت حضرت صاحب قران بقبضهٔ اقتدار او در آمده و این بزرگی
و سرافرازی که او را مزید باد مطلقا از ثمرهٔ تربیت و عنایت آن حضرت حاصل شده و انواع عواطف
و مراحم که در هر باب ارزانی داشته زیاده از آنست که شرح توان داد و وظیفه آنست که این
معانی را نصب العین ضمیر گردانید و با خدمات لایقهٔ آن حضرت تقرب نمایی و از شرایط
سپاس داری و حق گذاری هیچ دقیقه مهمل نگذاری که هر آینه شکر نعمت مستوجب مزید نعمت و
بسطت مملکت گردد و نیز بر او ضایع عالم اعتمادی چندان نیست اکرد العباد المابعد روزی حریف
دولت را پای بسنگ نامرادی برآید بدستگیری عنایت آن حضرت پشت امید باز توان داد
و از پهلوی اقبالش جبر اختلال حال توان کرد و از برکت اخلاص آن دولتخواهان رونق
ملک و سلطنت توقتمش خان روز بروز در ترقی بود تا اورکمتور و آق بوغا درگذشتند و جماعتی
تیله منقوتیان که مخصوص توقتمش خان بودند و قزانچی که پدر خود را کشته بود پیش او راهی تمام یافتند
و علی بیک را با وجود تقرب آن چندان اختیاری نماند و از شامت اغوا و افساد ایشان توقتمش

از راه صواب پیشباد و پای از جادهٔ موافقت و مخالفت حضرت صاحب قرانی بیرون نهاده پر
بلغان و عصیان برآورد و پایی شد و لشکری گران انجیر کرده با دربایجان فرستاد و چون
باز جهات علیه رسانیدند که فوجی از سپاه بیگانه از ان طرف آب گرده اند حضرت صاحب
قرانی شیخ علی بهادر و ایکو تمور و عثمان عباس و جمعی دیگر از امرا و لشکریان را فرمان داد
که از آب کر گذشته کیفیت حال را تجسس نمایند و فرمود که چون ما را با توقتمش عهد و پیمان در میانست
اگر آن گروه که دیده اند از لشکر او باشند در جنگ مبادرت ننمایند و پیش دستی نکنید و چون ایشان
بموجب فرموده روان گشتند آن حضرت تنقیش ملهم دولت امیرزاده میرانشاه و امیر حاجی سیف
الدین با جماعتی امرا و لشکریان از عقب ایشان بفرستاد و چون امرا که پیش رفته بودند از آب
کر گذشته بسپاهی یاغی رسیدند و محقق پیوست که لشکر توقتمش خان اند بنابر فرمان حضرت صاحب قران
جلادت و تیز جنگی که شیوهٔ عادت ایشان بود بتقدیم نرسانیدند و جانب حزم فرو گذاشته جواب
از جنگ برنداشتند و باز گشتند و دشمنان آن معنی را حمل بر ضعف کرده خیره گشتند و بر ایشان تاختند
تیرباران کردند و جنگ در انداختند ایشان هم بدفع صایل مشغول شدند و جنگی عظیم در پیوست
زمین شد چو سنگ از گرد سپاه ❊ یکی ابر گشتی بر آمد سیاه ❊ که باران او بود شمشیر و تیر ❊ جهانی شد بگردار دریای قیر
و چون امرای این جانب اول جنگ را در حساب نگرفته بودند جای توقف ایشان در وقت جنگ بیشه بود
و آب و مجال گریز نداشتند و بدین سبب قریب چهل کس از ایشان کشته شد و بر خلاف معهود آن
دلاوران که پیشه آمیغ روزگار بودند چون زلف دلبران شکستی روی نمود اما بعینه چون شکنج طرهٔ
پر شکنج ماه رویان بود که با شکستگی سکه برد دست دلربایی زنند و درعین پریشانی بجمعیت
موسوم اند از ابا راج ده و لهذا گفته اند ❊ چون زلف بتان شکستگی عادت کن ❊ تا صید کنی هزار دل بر تیغی
در ان اثنا امیرزاده میرانشاه با سپاه ظفر پناه از آب کر گذشته در رسیدند بهادران نامدار
از یمین و یسار حمله آوردند بقوت بازوی کامکار و زخم شمشیر صاعقه کردار دمار از روزگار دشمنان
بر آوردند و چون مخالفان پای قرار از جای رفت روی بفرار نهادند لشکر منصور ایشان را تکامشی کرده
تا آن سوی دربند براندند و بسیاری از ایشان را دستگیر کردند امیرزاده میرانشاه آن گرفتاران را
بند کرده بدرگاه عالم پناه فرستاد و شوریدهٔ برادر مبشر در ان جنگ زخم دار شده بود و چون
او را باردوی اعلی آوردند بجوار رحمت حق پیوست و چون اسیران سپاه مخالف را بپایه سریر
اعلی رسانیدند بزانو در آوردند صاحب قران کامکار از کمال تمکن و وقار سایهٔ التفات برحوای

دیشان بینداخت و بلحوظ عفو و اغماض کرد ایشان توقتمش خان را زار خان چنین پرسش فرمود و
بر زبان عاطفت و نصیحت براند که میان ما حق پدر و فرزندیست بجهت چه بود که برجرگ ناصواب اقدام نموده
وی فوجی لشکری بدین جانب فرستاد و چندین هزار مسلمان بی گناه عرضه تلف گشتند می باید که
بعد ازین از امثال این کردار ناپسندیده محترز باشد و بر عهد و پیمان وفا نمود فتنه که در خواب رفته
بیدار نسازد و این نصیحت که بر زبان آن جوید کار گذشته موافق حدیث نبویست قال صلی
الله علیه و سلم الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها و بعد از گزارش این کلام لطایف نظام مرحمت
پادشاهانه فرمان فرمود که آن اسیران را خلاص فرموده زر و جامه بدهند و بدرقه همراه کرده از چار
منصور بگذرانند و بطرف دشت قبچاق که جای ایشانست روانه سازند ❊ دو بستان را گی کند محروم
او که با دشمنان نظر دارد ❊ و امیرزاده میرانشاه از آب عبور نموده در کنار آب باردوی اعلی معاودت
فرموده و از انجا کوچ کرده رایات نصرت شعار در ضمان حفظ و تایید پروردگار متوجه کوکچه تنکیز
شد ❊ در ضمان حفظ یزدان در پناه عدل خویش ❊ لطف قهرش کاه و بیگه نیک و هم او شر نیش ❊
ذکر قدوم مهد اعلی سرایملک خانم از طرف سمرقند با شاهزادگان ارجمند
چون موکب همایون مقارن فتح و ظفر بکوکچه تنکیز رسید بشیر اقبال مژده رسانید که مهد
علیا سرایملک خانم با امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل از سمرقند احرام حرم امن امان و قبله
ملوک و سلاطین عهد و اوان یعنی آستان خلافت آشیان حضرت صاحب قران بسته میرسند
آن حضرت را از وصول این بشارت ریاض بهجت و شادمانی نضارتی تازه پذیرفت و درخت تقه
آمال و امانی غنچه مسرت و شکوفهٔ کامرانی شکفت واعیهٔ دیدن فرزندان بحکم ❊
اذا دنت المنازل زاد شوقی ❊ چنان در خاطر مبارک مستولی شد که اغرق را در کوکچه تنکیز گذاشته
برسم استقبال پای توجه در رکاب استعجال آورد و بی توقف روانه گشته در موضع مرند شمامهٔ اعزاز
و جمال مشام آمال را معطر ساخت و در انجا اتفاق ملاقات افتاده دیدهٔ امید از مشاهدهٔ جمال مقصود
منور گشت و رسم نثار اقامت کرده چندان زر و جواهر بر افشاندند که دست ملازمان سعادتمند از جمع آن
بستوه آمد و پیشکشهای ارجمند کشیدند آن مایه از اسباب و تجملات بمحل عرض رسید که دیده سپهر از مطالعهٔ
آن خیره گشت صاحب قران کامکار از انجا سوار شده بسعادت و اقبال بازگشت بجانب قلعهٔ
النجق که کوتوالان سلطان احمد محافظان بودند بعد از وصول چون سرود نکردند یرلیغ همایون
بنفاذ پیوست تا امرا و لشکریان شب بکوه بر آمدند و دو کرد و زجنگ در انداخته فصیل زیرین با بعد از قهر بگرفتند

و خراب کردانیدند و ایشان از بیم جان گریخته ببالای قلعه بر آمدند و اهل قلعه که ازین آسیب مرجای
یاغی گری نگرفته انقیاد نمودند از بی آبی و تشنگی بجان رسیدند و بهلاک نزدیک بودند
در عجز و بیچارگی در آمدند و سوگند خورده عهد کردند که فرود آیند و قلعه بسپارند لشکر منصور دست
از جنگ باز داشته از کوه فرود آمدند و پیش از بیرون آمدن کوتوالان ابری پدید شد و یک شبانروز
باران عظیم بارید و بمجموع آنگیرها و حوضهای ایشان پرآب شد و چون از آن اتفاقی یافتند عهد شکسته
بر قول خود وفا ننمودند حضرت صاحب قران محمد میرکه پسر شیر بهرام و اوچ قرا بهادر را تعیین فرمود که
را محاصره کنند و بسعادت مراجعت نمود با اغرق همایون پیوست و پیش از آن شیخ علی بهادر را بمحاصرهٔ قلعهٔ
فرستاده بود و بعد از آن امیر حاجی سیف الدین و امیر ایکو تمور را با لشکری تمام بمدد ایشان فرستاد
باتفاق و قلعه را در میان گرفته نقب زدند و آب از او بریدند از اطراف و جوانب جنگ در انداختند و
و باندک زمانی متوتاخته خراب و ویران کردانیدند و حاکم قلعه را بحضرت آوردند
لشکر صاحب قران کامکار ❊ شاه کیوان رفعت چرخ اقتدار ❊ بر در آن قلعه گردون شکوه ❊ چون برانگیخت وقت ارزار
قلعه بگشادند و ویران ساختند ❊ خصم را بسته و آورده خوار ❊ **گفتار در توجه رایات نصرت نشان بر دفع**
قرا محمد ترکمان ❊ درین اثنا بمسامع علیه رسانیدند که ترکمانان دست تعدی و عدوان باذار
مسلمانان دراز کرده قافلهٔ حجاز و دیگر کاروانها را متعرض می شوند و سبب امن و سلامت از آن راهها
گذر نمی توانند کرد حضرت صاحب قران بقصد دفع بدکرداران از جلگهٔ نخجوان نهضت فرموده متوجه
ایشان شد و فرمان همایون گشت که محمد میرکه بمحاصرهٔ قلعهٔ النجق مامور بود بموکب گیتی ستان ملحق شود
و در راه فرمان داد که اغرق بالتاق رفته در انجا توقف نمایند و بنفس مبارک بالشکر نصرت شعار ایلغار
فرمود و چون بحصاریکه آنرا قلعهٔ آیدین میگویند رسید سپاه ظفر پناه آنچه از الوس آیدین
در ان حوالی بود غارت کردند و چون از انجا گذشته بقلعهٔ آونیک رسیدند که معبر سر قرا محمد انجا بود
تمام ایل و حشم ترکمان که در ان حوالی و نواحی در کوه و دشت بودند بغارت بردند و چون از انجا
عبور نموده بارزن روم رسید قلعهٔ آنرا در همان روز مسخر کرده کنار آب چپاغور مخیم نزول همایون
و ایلچی بجانب ارزنجان فرستاد و طهرتن را که والی آنجا بود بایلی و انقیاد دعوت فرمود
و چون فرستاده بارزنجان رسید طهرتن مقدم او را بتعظیم و ترحیب تلقی نموده آنچه از لوازم
ادب جانب داری توانند بود بتقدیم رسانید و از در مطاوعت و فرمان برداری در آمده خراج
قبول کرده و ایلچی را بانواع خدمت و رعایات خشنود ساخته باز گردانید و حضرت صاحب قران

سفوج از لشکر ظفرقرین را گزین کرد، فرمان داد که بطلب قرامحمد پدر قرایوسف ترکمان روان شدند
برحسب فرموده امیرزاده میرانشاه با گروهی از سپاه ظفرپناه [بیت] همه چو کوه بر شیر غرنده این
دلیران صفدر و رزم آزمای و قلب شکن همه به تندی چرخ و نهیب تیر و تیغ بکار بکین جهان سوز بیش تیز
ستوه شده بایل و حشم ان مفسدان متمرد در آمدند و تمام اموال و چهارپایان از اسب و شتر و گوسفند
و غیر آن غارت کرده بسیاری از زنان و دختران ایشان تالاج کرفتند و مظفر و منصور باز گشته
بموکب همایون پیوستند و محمد ترکه با گروهی دیگر از مردان کار و دلاوران تیغ گذار هم بران بوم
روان گشت و عجب اتفاق مرایشان بر کوه پیان واقع شد و بدرهای تنگ در آمدند و
دشمنان واقف شده سر راه بگرفتند و بعد از جنگ و کوشش فراوان بنیروی دولت صاحب
قران از آن مضیق خلاص یافته باردوی اعلی مراجعت نمودند و شیخ علی پسر ارغون برلاس
و اقبال شاه بر قوچین و ملک قوچین [بیت] دلیران گرد افکن شیر گیر خروشنده با جوشن و تیغ و تیر
فوجی دیگر از سپاه را سرکرده روی جلادت بجست و جوی قرامحمد نهادند و در کوهی عظیم محکم و جای
سخت باو رسیدند و بمحاربه و قتال اشتغال نموده کوششهای مردانه کردند و جنگ بسیار واقع شده
و لالا خواجه قران منذم [?] بقتل آمد و چون خصم بآن کوه عظیم برآمده بود و از جنگ فایق متصور نه اما
باسپاه بمعسکر ظفرپناه آمدند صاحب قران کامگار دیگر باره جهانشاه بهادر را با لشکری جرار بیلغار
فرستاد و او بایل ایشان رسیده دست استیلا بغارت و تاراج برآورد و مال بسیار و مواکب و اسلحه
بیشمار فتوح روزگار لشکر نصرت شعار گشته مظفر و کامکار باردوی اعلی ملحق شدند [بیت]
ز بس غارت الجه و چارپای در آن دشت شد بر سپه تنگ جای ز بسیاری برده و خواسته پر از پر
شد آن لشکر آراسته و شاه ملک پسر غیاث الدین برلاس باشارت حضرت صاحب قران
بطریق منقلای رفته بود و او را در بیابان گشته یافته [?] و آن حضرت از آنجا متوجه صحرای موش گشت
و ایل و الوس ان نواحی را غارت کرد، بشهر اخلاط رسید و تمام اهالی آن ولایت را مطیع و منقاد
گردانید، در حیز ضبط آورد و چون از آنجا روان شد بشهر عادل جوز رسید والی آنجا اذعان
در اطاعت و فرمان برداری درآمد، باقامت رسم استقبال استعجال نمود و بسعادت بساط
بوس مستسعد گشته نثارهای فراخور کرد و پیشکشهای لایق کشید و مساعدت دولت خود را
در زمره بندگان درگاه منخرط گردانید و عاطفت پادشاهانه او را بمزید تربیت و نوازش اختصاص
بخشید و ولایت و الوس او را بار ارزانی داشت و از آنجا نهضت فرموده از کنار گول

باتمامی لشکر از بندماهی گذشته در الاتاق مرغزار آباقا سرای با غرق همایون پیوست

گفتار در توجه حضرت صاحب قران بوان و وسطان

رایات ظفر پیکر از آنجا متوجه وان و وسطان شد
و ملک عزالدین شیر از صدمه لشکر [?] بقلعه وان درآمد و آن حصاریست بغایت محکم و استوار
بر سر کوهی بلند واقع شده و دیگر طرفش بآب دارد [بیت] ز اوج دریا سنگ بنایش چون [?] ز نقب مهر گل
بارهاش چون مرجان هزار سال ز باران بر و زیان نرسد بجای قطره اگر بارد از هوا سندان
ملوک را ز رسیدن بآن گسسته امید عقاب کاه عروجش فکنده بال توان عساکر منصور روی جلادت
بفتح آن نهاده قلعه را از جانب خشکی در میان گرفتند و بترتیب اسباب محاصره و جنگ حصار مشغول
شدند ملک عزالدین بعد از دو روز بتعلیم دولت از حصار فرود آمد و بسعادت بساط بوس
سرافراز گشت اهل قلعه از غایت غوایت و نهایت شقاوت طریق عصیان پیش گرفته
یاغی شدند و راه حصار را گرفته مدافعه و مقاتله را آماده گشتند [بیت] بوسواس شیطان و جهل و غرور
ز راه سعادت فتادند دور کسی کش شود تیره روز بهی بادبار خود کوشد از ابلهی شتابد بپای
شقاوت روان بسوی هلاک تن و فوت جان سپاه ظفر لوا بر حسب یرلیغ قضا مضا عراده
و منجنیق ساخته و افراخته جنگ در انداختند [بیت] ز بس تیر و سنگ و گرز و کمان زمین گشت لرزان تر از آسمان
ز پر و ز پیکان هوا تیره گشت همی آفتاب اندران خیره گشت و بنیروی دولت قاهره حضرت
صاحب قرانی آن حصار نامدار که شنقار اقتدار هیچ کامگار هیچ روزگار در هوای تسخیر آن
پرواز نخسته بود بمدت یک هفته بزور غلبه و قهر مسخر کردند و بسیاری از متمردان جاهل را بقتل
آوردند و بسی را دست و گردن بسته از بالای کوه در انداختند و جهان از خس و خار آن بد
کرداران فساد پیشه پرداختند [بیت] ز کرداران جهان را بپرداختند بسی را ز کوه اندر انداختند
شد ایمن ز شر و فساد آن دیار بیمن جهاندار چرخ اقتدار و در این اثنا ایلچی طهرتن
از ارزنجان رسیده تحف و هدایای بسیار از نقود و اجناس و پیشکشهای لایق از اسبان
نامدار و اشتران راهوار بعرض رسانید مضمون رسالت اظهار بندگی و خدمتکاری و رسوخ قدم
در مقام هواداری و طاعت گزاری [بیت] که صاحب قرانا کمین بنده ام بخدمت کمربسته تا زنده ام
نیاید ز من جز پرستندگی کنم بندگان وار بندگی حضرت صاحب قرانی او را نوازش
پادشاهانه فرمود و یرلیغ عالی مطاع از بهر [?] داشت که ایالت آن ولایت بر قرار باو مفوض باشد
و ایلچیان او را با منشور حکومت و خلعت خاص باز گردانیدند [بیت] هر که در آمد ز در طاعتش

یافته شایستگی و تاج و گاه وانکه کشید از خط فرمانش سر شد چو قلم بریده و روسیاه و فرمان عالی
صدور پیوست که قلعه وان را خراب سازند و آن قلعه از بناهای شداد عاد بود که بر قله کوهی
بنسق منیع بگچ و سنگ برآورده هر قطعه سنگ از آن بمثابه کوهی و ارکانش بمرتبه که یادگار اند
نودی [?] که از امرای تومان بود با غلبه لشکریان متصدی تخریب آن شدند و هر چند سعی نمودند یک سنگ
از آن کنده نشد [بیت] سپهرش بدوران نسازد خراب وگر کوه بارد بر و سیلها بود کوهی از اقبال صاحب قران
اساسش فکنده اوستاد قضا حضرت صاحب قران از آنجا بسعادت معاودت نموده بمبارکی و طالع
سعد بسلماس رسید و ملک عزالدین را بعنایت خسروانه سرافراز گردانیده ولایت کردستان
باو مسلم داشت و از آنجا قرین عون و تأیید الهی بی توقف روان شد و در ولا حاکم ارمیه که
بسعادت بساط بوس رسیده و در مقام انقیاد و فرمانبرداری مراسم بندگی و خدمتگاری
بتقدیم رسانید عاطفت سلطان گیتی ستان کشور بخش ولایت ارمیه باو ارزانی داشت
و گرگی صاحب جمال بخشید [بیت] که آفتاب از شرم او رخ زرد بود صبح را از شوق او دم سرد بود
زیر زلف نقش آفتاب روی او گرده روشن چین یک یک موی او چون گشادی درج لعل از خنده باز
مرده صد ساله گردی زنده باز و چون صاحب قران کامکار از مراغه عبور کرده بکیلان نزول فرمود
چند روزی در آنجا توقف نمود و پیش از این مراسم پادشاهانه کس فرستاده بود و والی شیراز
زین العابدین پسر شاه شجاع را طلب کرده که چون پدر مرحوم تو با ما دم از هواداری و یکجهتی زده
در هنگام وفات عرضه داشتی مشتمل بر سفارش تو نوشته و همت آنست که اثر آن بنوعی
ظهور یابد که عالمیان از نزدیک و دور مشاهده نمایند می باید که در این ولا که موکب اقبال بدان
مسافت نزدیکست بی توقف بیاید تا بعنایات و عاطفت مخصوص گشته چنان بلند گرداند که
دوستانش بلندپایه و سرافراز گردند و دشمنانش از حسد در سوز و گداز افتند و چون سیاق
سخن بذکر مکتوب شاه شجاع منجر شد صورت آن بر سبیل استطراد ثبت افتاد

ذکر مکتوب که جلال الدین شاه شجاع در حال وفات بحضرت صاحب قرانی نوشته

هو الحق لا اله الا هو
له الحکم و الیه ترجعون عالی حضرت گردون بسطت مملکت پناه معدلت شعار مکرمت آثار نوئین
بزرگ کامکار اعتضاد سلاطین گردون اقتدار [?] مضمار عدل و احسان اعدل الکاینین زمین
زمان المنظور بانظار عنایت الملک الدیان قطب الحق والدنیا والدین امیر تیمور گورکان خلد الله
ملکه و سلطانه [?] گیتی دار و ملجأ رعایای چرخ اقتدار باد و در تعظیم و اوامر احسانی

وتحری مراضی سبحانی موفق و مؤید و حق جل علا آن یگانه جهان را از مقاصد دینی و دنیوی باعلی
مدارج مرادات و اقصی مراتب مرامات رسانا و بمنه القدیم و طوله العمیم بعد از تبلیغ ادعیه صالحه
و اثنیه خالصه که وسیله مخلصان حقیقی باشد انهامیکرداند که چون برای ارباب الباب بر تو مشهور
که دار دنیا محل حوادث و مکان صوارف و اصحاب عقول زخارف مموه ان التفات ننموده اند
و نعیم باقی را بر جهان فانی راجح داشته و بحقیقت دانسته که فنای هر موجودی از قبیل واجبات
و بقای هر مخلوقی از مقوله ممتنعات چند روزی که از بارگاه مهیمن بیچون عزشانه و عظم سلطانه منشور
تؤتی الملک من تشاء ارزانی داشته اعزاز و اختیار نوعی از بندگان خدای
تعالی بتقلد امداد این ضعیف نحیف داوند برحسب قدرت و امکان در اعلاء اعلام دین و امضای شرع
و اتباع اوامر سید المرسلین صلوات الله وسلامه علیه الی یوم الدین کوشید و استعانت احوال رعایا
و زیر دستان را خالصا لوجه الله تعالی مطمح نظر همت خود ساخت بعون عنایت الهی و فیض فضل نامتناهی
آنچه مقدور بود بمعیشت باکافه خلایق بوجهی کرده شد که ثمره اش مبارک رسیده باشد و چون نسبت
بجناب معدلت پناهی عهد مصادقت و عقد مخالصت بروایت خلوص و صدق مشید بود فتوح روزگار
در ابقای آن را رایج دم و ثبات قدم زیست و پیوسته مکنون خاطر و مکتوم ضمیر آن بوده که [بیت]
بجانب برم آن عهد که بستم با تو تا در آن روز نگویی که وفایت بود و از آن حضرت علی التعاقب
و التوالی زلال الطاف و سلسال اعطاف چنانچه عالیا از اشکور و مستحسن باشد مترشح بوده و این معنی
موجب مباهات [?] در این وقت که از بارگاه کبریا نسیم دعوت والله یدعو الی دار السلام
بمشام جان رسید و تقاضی و لن تجد لسنة الله تحویلا حلقه طلب بر در دل زد که [بیت] وقت آنست که تو نیز [?]
کاهی و مقیم خطه خاک شوی و بحمد الله تعالی هیچ گرانی نیست و حسرت در دل نمانده است و با وجود
انواع زلت و تقصیر و اصناف آثام و اجرام هرآنچه آرزو که در مخیله تصور بشری مرتسم تواند
بود از موائد احسان حضرت واهب منان که فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین در این پنجاه
و سه سال که اتفاق نزول منزل خاک افتاده در کنار مراد نهادند [شعر] شتی ذوات تقصیری و فی تفضلا
کانی بالتقصیر استوجب التفضلا با قوافل بحار عفو علیم و رواحل امل است و نعیم کریم رحیم اعلام
لبیک اللهم لبیک بسته نفس مطمئنه را بندای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة داد [بیت]
بدین مژده گر جان فشانم رواست که این مژده آسایش جان ماست با بضاعت تحفه کلمه طیبه
توحید که سرمایه دنیا بدان زیست اشغال احمال آمال از دوش نهاده روی تفرج بحضرت آورد

بگذاردست یک اشارت از ما بر دیدن رجا واثق و امل صادق که هرچه از حضرت مفیض الخیرات روزی نماید اگرچه عین زحمت دانیم محض رحمت باشد زهی سلام تو آسایش سکینه روح زهی کلام تو مفتاح گنجهای فتوح والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر املا بر بقای عمر و دولت و دوام پادشاهی و سلطنت جاه و مملکت آن حضرت سلیمان منزلت اسکندر مرتبت برکت باد و سایه معدلتش بر سر خلایق پاینده بحق الحق واهله بنا بر صدق نیت و خلوص طویت که نسبت با حضرت معدلت پناه چه از آب صافی روشن تر است واجب دید صورت حال اعلام کردن و فرزند دلبندم زین العابدین طول الله عمره سیف ظل عنایتکم که ما بخدا و بخداوند سپردم و دیگر فرزندان طفل و برادرانم بجناب مملکت پناهی سفارش نمودن احتیاج نیست چه بحقیقت دولتخواهی آن حضرت پسر و دختر اخلاف دانسته ام تا چنانچه از بحر کرم و لطف عمیم آن یگانه زمان و زمین سزد مضمون ان حسن العهد من الایمان کار بسته بتقاعد سترها ایشان را با جمیع بجانب مبارک خود مخصوص فرمایند و ظل اشفاق بر احوال ایشان گسترانند بوجهی که آثار آن کشمار و گفتار آن روزگار دریابند و در عهدها بازگویند و حاسدان و قاصدان که سالهاست تا در آرزوی چنین روز بوده اند مجال شماتت و محل استیلا نیابند و این معنی موجب افتخار دگر جیل را چون خیل شناسند و این دوست مخلص را که بشان عهد مودت توفیق غایت یافت فاتحه و دعای خیر یاد فرمایند تا بیمن همت آن صاحب دولت از قوای لیت یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی وجعلنی من المکرمین محروم نماند هذا ما عهد الی العبد سیف الدارین علیه هواره بتوفیق تشریفات از بار کاه واهب العطیات موفق باد و حق تعالی بر عمر با قیش برکت کناد بالنبی و آله الامجاد

گفتار در توجه رایات آفتاب اشراق بجانب فارس و عراق

چون زین العابدین را روز دولت بشام رسیده بود ایام سعادت بفرجام انجامید در آمدن تعلل نمود و فرستاده حضرت صاحب قران را موقوف داشته باز نمی فرستاد و اندیشهای فاسد که حد امثال او نبود بخاطر راه داده سلسله اقبال ناممکن سی جنبانید رای آفتاب اشراق آنحضرت چون بر ان معنی اطلاع یافت نایره غضب جهانسوزش اشتعال یافته عزیمت صوب فارس و عراق تصمیم فرمود و در پاییز توشقان ییل سنه تسع و ثمانین و سبعمایه حضرت صاحب قرانی روی همت عالی نهمت بتسخیر ممالک عراق و فارس آورده و لشکر ظفر قرین را گزین کرده شغلای تعیین فرمود و پیشتر روانه گردانید و فرمان داد که اغرق همایون بصوب ری رفته در ساوق تمش قشلاق فرمایند و امیرزاده میرانشاه و امیر حاجی سیف الدین و شیخ علی بهادر را

بضبط و محافظت اغرق بازداشت و رایات نصرت شعار با باقی لشکر فتح آثار متوجه مملکت فارس گشت روان شد بسوی مطلع گزین ۞ و طرکاه شاهان ایران زمین ۞ خجسته پسند طغرل زرانی سعادت قرین خسروی مغان دلیران توران زمین در رکاب ۞ همه دل پر از کین و سر پر شتاب ۞ یکایک برابر و گلند کمند ۞ سنانها داده وانکان گرد بگرد سواران جهان قیر گون ۞ سپاهی برون از چند و چون ۞ همی رفت از ین گونه صاحبقران بکبهانی خدا اندکی کمانی و چون از ولایت همدان گذشته بجرباد قان رسید بتربت لشکر فیروزی اثر التفات نمود و از آنجا نهضت فرموده بسعادت و اقبال روان شد و چون ظاهر شهر اصفهان محل نزول همایون گشت سید مظفر کاشی که خال سلطان زین العابدین و از قبل او حاکم اصفهان با خواجه رکن الدین صاعد و سایر سادات و علما و اکابر و اشراف از راه استیمان و استعطاف از شهر بیرون آمدند و شرف بساط بوسی فایز گشته بعواطف و مراحم پادشاهانه منظور و سرافراز شدند و چیاکر کردن ما ثر الطاف و عواطف شهر را فرو گرفتند و صاحب قران کامکار بشهر در آمد و طرکه را بیمن قدوم همایون رشک حصار فیروزه کار طارم چارم حصار سپهر گردانید و قلعه را احتیاط فرمود و امیر الکو تمور را بضبط قلعه و طرکه فرمان داد و بسعادت و اقبال بیرون آمده بمنزل مبارک معاودت نمود و در هر دروازه جمعی از لشکریان را بضبط و محافظت آن نصب فرمود و یرلیغ لازم الاتباع نفاذ پیوست که در تمام شهر اسباب و اسلحه هرچه باشد بخدام بهرام انتقام سپارند و چون بار جب فرموده کار بند شدند اکابر و اصول شهر بدیوان اعلی آمده جهت نعلبهای عساکر منصور مال امان قبول کردند و بر اهل شهر قسمت نمودند از برای استخلاص آن محصلان طلب داشتند فرمان قضا جریان صادر شد که محلات را برا قسمت کرده هر امیری از مردم خود کسی تحصیل فرستد و از برای ضبط مال نور ملک برلاس و محمد سلطانشاه را تعیین فرمود و اکابر اصفهان را در دو توقیف نموده محصلان بشهر در آمدند و بدرست کردن وجه مشغول شدند و چون اراده پادشاه قهار جل جلاله بخرابی آن دیار تعلق گرفته و داد ازاد و اعد شیاشیا اسباب دراثنا شبی کمی از جهال رساتیق اصفهان که او را علی کچه پا گفتندی و از طرفان آهنگران بود در اندرون شهر دهل زد و حشری از اشرار عوام کالانعام بل هم اضل جمع شدند و دست بی باکی برآورد گرد محلات برآمدند و اکثر محصلان را کشتند مگر در چند محل که عقلی و وجودی داشتند و محصلان خود را از شر آن مفسدان بدکردار محافظت نمودند و بسیاری از لشکریان که جهت مهمات خود بشهر آمده بودند آن شب عرضه تلف گشتند و محمد سرخ خاتی بهادر بقتل آمد چنانچه قریب سه هزار کس از غوغای عوام در آن شب کشته شدند و آن جاهلان گم فرد بی باک بعد از قتل از آنکه بدوازه ها شتافتند و از جنسی که بمحافظت آن قیام میکردند باز گرفتند

و بضبط و احکام آن مشغول شده بتصور باطل و اندیشه محال غبار و یاسغ گری نهادند روز دیگر چون کیفیت واقعه بسمع مبارک رسانیدند آتش خشم جهانسوزش که اشد نار الجحیم ابرد با زبانه زدن گرفت و لشکر نصرت شعار را بتسخیر شهر امر فرمود دلاوران سپاه تیغ انتقام بدست جلادت کشیده روی قهر بشهر نهادند و مردم اندرون را چون تحیه واقع شده بود از اختیار از دست رفته در مقابله و مدافعه از هم جان حرکت المذبوح میکردند و بیان تمور ایتوغا دران جنگ کشته شد و چون بهادران ظفر قرین شهر بگشودند و شهر تمام مسخر شد صاحب قران کامکار جمعی را برفرستاد تا محله سادات و کوچه موالی ترکه و خانه خواجه امام الدین واعظ را اگرچه یک سال پیش ازین حال وفات یافته بود حمایت نمایند و بقتل عام و انواع عقوبت فرمان داد ﴿ن﴾ شادند در شهر جلی جل ۞ بر افشاد و بنیاد مردم بجل ۞ بقتل و غارت گشودند دست سرای سران جمله کردند پست ۞ و بعضی مردم زیرک که لشکر را با دب نگاه داشته بودند و از آسیب تعرض آن جاهلان بی باک حمایت نموده خانهاء ایشان بسلامت بماند و بسی مسلمانان از آن ممر خلاص یافتند و یرلیغ شحنه قهر نفاذ یافت که تومانات و هزارجات و صدجات بر لشکریان بخشه در سر بسپارند و جهت ضبط آن تواچیان دیوانی علاحده بنهادند و از ثقات استماع رفته که بعضی لشکریان که نمیخواستند که بدست خود مباشر قتل شوند سرها از پایقان می خریدند و می سپردند و در اوایل حال سری بیست دینار کپکی بود و در اواخر که هر کس حصه خود سپرده بودند یک سر بنیم دینار آمده بود و کس نمیخرید و همچنان سرهای باقیمانده سی کشته و از غوامض حکمت الهی الکه جمعی که در روز گریزند از تیغ سپی دریغ امان یافتند در شب خواستند که بگریزند از قضا برفی نشست و اثرپای ایشان در برف بماند روز دیگر آن گنه خوابان پی ایشان بر گرفته برفتند و از هرجای که پنهان شده بودند بیرون آوردند و بتیغ انتقام بگذرانیدند یلتقی آمده امراکان مفعولا و از عدد کشتگان آنچه بحکم در تحت ضبط کتاب و حساب در آمد بروایت اقل هفتاد هزار سر در ظاهر اصفهان جمع شد و از آن در مواضع متعدد مناره ها ساختند ۞ کاخوش خوش شود که سرکشان پیشهای عجب بار ما خورده خوت و هیبت امر آنست که چون آن جاهلان عاقبت نااندیش مرا طاعت اذا الوالامر و ذو شوکت کشته سه هزار مسلمان را بنا حق بکشتند این حال پیش ایشان آمد سی الجمله قهر قهار شدید الانتقام عز و علا جلو اکه دران زمان در اصفهان کرد تا بهرام خون آشام بر بام فرو خام تیغ گزاری موسوم که اتفاق افتاده باشد والله اعلم و احکم و این واقعه در روز دوشنبه ششم ذی القعده سال مذکور اتفاق افتاد و اگر مسلم دارند که بنابر دقایق و بدایع حکمت الهی ناشناخت حوادث و وقایع عالم کون و فساد را نوع ارتباطی با وضاع فلکی هست این واقعه که در اصفهان دست داد

قرب زمانی داشت با قران نحس از قرانات مثلثه هوایی در جوزا و قران نحسین در سرطان ذلک تقدیر العزیز العلیم

گفتار در توجه صاحب قران دشمن گداز مسکین نواز بجانب دار الملک شیراز

چون خاطر مبارک صاحب قران کامکار از قضیه فتح آن دیار پرداخت امیر حاجی بیگ پسر امیر سار بوغا و نونان شاه را بایالت و محافظت اصفهان باز داشت و در کنف حفظ و تایید ملک دیان بصوب شیراز روان شد و آن گاه زین العابدین چون این خبر شنید ۞ که صاحب قران آمد و صد هزار ۞ دلیران جنگی ز توران سوار ۞ روی بگریز نهاد و در تستر پسر عمش اوشاه منصور حاکم بود و با وجود که میان ایشان منافی چندان نبود بمجرد من الرمضاء بالنار با سپاه خود بگماندن متوجه او شد غافل از آنکه هر که بر دشمن اعتماد نماید و از غدر او حذر واجب نداند سررشته سعادت از دست داده باشد و در طلب او خود گشاده چون بکنار آب دو دانگه رسید شاه منصور مردم او را فریب داده بجانب خود دعوت نمود و چون مزاج لشکر ایران بمکه طباع نوع انسان که انه کان ظلوما جهولا بر بیوفایی مجبولست مجموع خاک پی آزرمی بر روی وفا پاشیدن بطرف او مایل شدند و زین العابدین با اندک نفری بماند شاه منصور جمعی را بفرستاد تا او را بشهر در آورده در قلعه سپلاسل با غلال و سلاسل مقید گردانیدند و آن جماعت که بیوفایی نموده از او برگشته بودند همه را بگرفت و تمام اموال و اسباب ایشان باز ستد بحبوس گردانید ﴿ن﴾ هیچ دشمن بدشمن این نکند که کند مرد بی خرد با خود ۞ و چون رایات همایون صاحب قران در اول ذی الحجه سنه تسع و ثمانین و سبعمایه بفتح و فیروزی بشیراز رسید مملکت فارس بی کلفت تیغ سازی در حوزه تسخیر و تصرف بندگان حضرتش و در سلک دیگر ممالک محروسه انخراط یافت و لله در من قال ﴿ن﴾ دولت آن کس که بی خون دل آید بکنار ورنه با سعی و عمل باغ جنان این همه نیست ۞ در ظاهر شهر شیراز در حوالی تخت قراچه مرکز رایات نصرت آیت گشت و تمام اصول و کلانتران و کلوبان با جراز سعادت زمین بوس شتافتند و بعد از اقامت مراسم خاکبوسی یکهزار تومان کپکی قبول کردند که بخزانه عامره فرستند و آورند و از برای کفایت آن مهم امیر عثمان عباس بشهر درآمد و وجه مذکور تمام و کمال و بوصول پیوست و در روز عید بعیدگاه بنه حضور کرده ونان بسط آرایش پذیرفت و خطبه بالقاب همایون آراسته گشت و بعد از ادای وظایف عبادت و قربان بمنزل همایون معاودت افتاد و والی یزد شاه یحیی که برادر زاده شاه شجاع بود و داماد او با پسر بزرگش سلطان محمد و حاکم کرمان سلطان احمد برادر شاه شجاع و ابو اسحق پسر شاه شجاع از سیرجان و سایر حکام از اطراف و جوانب مثل اتابکان لر و گرگین لاری که گویند از نسل گرگین میلادست کمر بندگی و فرمان برداری بسته بشرف بساط بوسی رسیدند

و پیشکشهای لایق کشیده بعنایت و عاطفت پادشاهانه سرافراز گشتند و جمعی که گردن از خط
فرمان جهانمطاع بعضی ولایات را که قدم انقیاد بر جادهٔ متابعت نهاده بودند تاخت کرده
و چون مملکت فارس با سایر توابع و لواحق مسخر شد و در تحت تصرف کارکنان قرار گرفت
منشیان بلاغت شعار و دبیران لطایف نگار صورت عظایم امور و جلایل احوال که دران مدت از آثار
عنایت بی غایت پروردگار عظمت مواهبه و جل جلاله روی نموده بود بنوک خامهٔ گوهربار بر صفحات
اعلام و اظهار نگاشته فتح نامها پرداختند و بشیراز [illegible] دارالسلطنهٔ سمرقند و خراسان و سایر
ممالک و بلاد روان ساختند **ب** پرداخت منشی صاحب هنر ٭ بسی نامه در باب فتح و ظفر
برانگیخت یکران کلک دبیر ٭ ز میدان کافور گرد عبیر ٭ رقم زد بسی داستان شریف ٭ بحلی لطیف و ادای
بعد لطف چون گشت پرداخته ٭ بمهر همایون شد آراسته ٭ رسانید قاصد بهر کشوری ٭ [illegible]
جهان شد سراسر گران تا گران ٭ بر آوازهٔ فتح صاحبقران **گفتار در سبب معاودت حضرت صاحب
قرانی بمستقر سریر سلطنت و جهانبانی** روزگار چون این فتح نامدار در عین شوکت و ابهت واقع شد
گرد و قمع عین الکمال [illegible] برجمال حال [illegible] تا کشید و از جانب ماوراءالنهر [illegible]
روز رسید و خبر رسانید که دران طرف گرد فتنه برخاسته و توقتمش خان دیگر باره خاک بد
عهدی و بیوفائی برفرق دولت خود پاشیده لشکری گران بماوراءالنهر فرستاده است
و صورت آن واقعه چنان بوده که چون لشکر دشت مقدم ایشان [illegible] اغلن و ایلمیش
اغلن و عیسی بیک و ساتقین بهادر و دیگر امرا از سغناق گذشته بصبران آمدند و بمحاصره انجا مشغول
شدند تمور خواجه آقبوغا که محافظت آنجا مفوض بدو بود بمدافعه و مقابلهٔ ایشان قیام نمود و
بیرونیان هرچند کوششها نمودند و جنگهای مردانه کردند کاری از دست ایشان بر نیامد و چون
از تسخیر عاجز شدند از انجا گذشته دیگر مواضع را تاختند و امیرزاده عمرشیخ که در اندکان
بود لشکر آن نواحی جمع آورده بدفع ایشان روان گشت و امیر سلیمانشاه و امیر عباس [illegible]
که در سمرقند مانده بود مرتب داشته و امیر لعل برادر طغی بغا برلاس و شیخ تمور پسر آقبوغا بهادر
از سمرقند گذشته متوجه شدند و با امیرزاده عمرشیخ پیوستند و باتفاق از آب سیحون گذشته
در صحرای جولگ که به پنج فرسخی اترار واقع است بجانب شرقی در پاییز آن سال لشکر جانبین
بهم رسیدند و صفها کشیده میمنه و میسره آراسته بر یکدیگر حمله آوردند و جنگ در پیوست **ب**
ز باد حمله آتش حرب اشتعال یافت ٭ ترک اجل بغارت جانها مجال یافت ٭ از بس که گشت خلایق دران

نرگس از پری مرده ز خوش انفعال یافت ٭ و آفتاب غیرت ان مقاتله و محاربه تا شب هنگام تمادی پذیرفت
امیرزاده عمرشیخ که در کمال جلادت و مردانگی یگانهٔ روزگار بود کالبرق الخاطف والریح العاصف
بر قلب معرکه زد و ازان سوی لشکر دشمن بیرون رفت از سپاه خود دور افتاد لشکریان چون
او را ندیدند متوهم گشتند و شکست یافته متفرق شدند و امیر عباس را دران جنگ زخم تیر رسید
و امیرزاده عمرشیخ بفر دولت قاهره از میان دشمنان بسلامت بیرون آمد و باندکان شتافت
و باز لشکرهای متفرق را جمع آورده و دران اثنا خبر آوردند که انکاتورا برادرزادهٔ امیر حاجی بیک ارکنوت
نیز حقوق انعام و احسان صاحبقران فراموش کرده عهد و پیمان بشکسته است و با لشکری گران
از مغولستان بیرام و تاشکنت آمده لشکر ایشان دست فساد بغارت ولایات دراز کرده اند
امیرزاده عمرشیخ چون بران حال اطلاع یافت لشکر اوزکنت را فراهم آورده بخجند آمد و آنجا
معلوم فرمود که دشمنان از راه چغش (?) بصوب اندکان روان شده اند فی الحال بعزم آنکه
پیش راه ایشان بگیرد باز گردید و در کنار آب آخسیکث که عبارت از سیحونست مقابل مخالفان رسید
و از جانبین گذرها گرفته فرود آمدند و چند روز بکنار آب در برابر یکدیگر بالای آب میرفتند و [illegible]
فرصت را رعایت مینمودند شبی انکاتورا حیلت کرد و در محلی که فرود آمده بود هزار کس بگذاشت و امر
کرد تا آتش بسیار پراکنده برافروختند خود با باقی لشکر بالای آب روان شد و بتعجیل از ان محل گذار
پیدا کردند و از آب گذشته صف لشکر بیاراست امیرزاده عمرشیخ استقبال او نمود لشکر هر دو جانب
بهم رسیدند و جنگ در پیوست **ب** جهان شد بگرد اندرون ناپدید ٭ کسی از یلان خویشتن را ندید
بخون گشته آغشته هامون و کوه ٭ ز بس کشته کامد ز هر دو گروه ٭ امیرزاده عمرشیخ کوششهای مردانه
نمود و چون کثرت و افزونی دشمنان بیش از حد بود عنان از جنگ ایشان برتافت
بحصار اندکان درآمد و انکاتورا با لشکر از عقب روان شد چون برسید خواست که شهر
را از اطراف و جوانب فرو گیرد بمحاصره مشغول گردد شاهزادهٔ جوانبخت را عرق غیرت
و حمیت ارثی در حرکت آمده از حصار بیرون شتافت و با تیغ تابنده و سپر توکل روی بجلادت
بدشمنان نهاد و جنگ در پیوست **ب** برآمد چنان از دو لشکر خروش ٭ که چرخ فلک را بدرید گوش
ز عکس سپر تیغ و برق سنان ٭ بسر از زره میرفت و دست از عنان ٭ ز زخم تبرزین و تیر خدنگ
همه موج خون خاست از دشت جنگ ٭ و چون لشکر خصم بسیار بود و سپاه شاهزاده بنسبت
اندک و او از غایت شجاعت و دلاوری بمیان دشمنان درآمده چون شیری غرید و جنگ

عجم بزخم نیزه و شمشیر [illegible] دران حال توکل بهادر تیغ کشیده حمله کرد و عنان اسب شاهزاده گرفته
از جنگگاه بیرون آورد و انکاتورا نیز ایستادن مصلحت ندید باز گردید و راه کاشغرستان پیش گرفت
امیرزاده عمرشیخ لشکر باز از پی او روان گردانید و قرب سه روز کشش کرده بسیاری از
سپاه جته را که از عقب برفته بودند نیست گردانیدند و امیر سلیمانشاه و امیر عباس و از امرا قشون
تمور تاش و برات خواجه و سونج تمور طرخم چون از جنگ لشکر دشت که در موضع جولگ واقع
شده بود شکسته باز گشتند بمحافظت سمرقند مشغول شدند و مردم زیادی از اندرون حصار آوردند و عمر
تابان (?) بترمذ فرستادند تا بمحافظت آنجا قیام نماید و مخالفان رسیده دیهها را غارت کرده می کشتند
و بعضی از ایشان متوجه بخارا شدند و فوجی دیگر از لشکر توقتمش خان که از راه خوارزم آمده بودند
چون به بخارا رسیدند هوای تسخیر آن در سر ایشان افتاد و بقصد محاصره در ظاهر شهر نشستند و در
اندرون طغی بوغا برلاس و اتمش قوچین و دولت قوچین حصار و قلعه را محکم گردانیدند بمدافعه
و مقابلهٔ ایشان دست جلادت برگشادند و جنگ بسیار واقع شد و چون مخالفان از تسخیر بخارا
عاجز شدند بضرورت از انجا برخاسته و بجوانب ولایات ماوراءالنهر مشغول گشتند و [illegible]
سرای را آتش زدند و دلیل ایشان سلطان محمود پسر کیخسرو ختلانی بود و از قرشی و خزار گذشته
تا کوی تن و لب آب آمویه تاخت کردند و دران ولا امیر عباس بزخم تیری که در جنگ جولگ یافته
بود درگذشت انا لله و انا الیه راجعون **گفتار در مراجعت صاحبقران دین پرور و تفویض حکومت
فارس و عراق آل مظفر** چون خبر وقایع مذکور در شیراز بحضرت صاحبقرانی رسید امیر عثمان عباس را
با سی هزار سوار از دلاوران نامدار بتعجیل هرچه تمامتر از راه یزد بجانب سمرقند روانه گردانید و
حکومت شیراز را بشاه یحیی برادرزادهٔ شاه شجاع تفویض فرمود و اصفهان را بسلطان محمد
پسر بزرگ او و کرمان را بسلطان احمد برادر شاه شجاع و سیرجان را با قلعه اش که ذکر آن
خواهد آمد بسلطان ابواسحق نبیرهٔ شاه شجاع برسم سیورغال کرامت فرمود و مجموع را یرلیغ
و آل تمغاء لازم الاتباع بلند پایه گردانید و فرمان شد که جناب افادت مآب قدوة المحققین و
افضل المتأخرین سید شریف جرجانی بدارالسلطنهٔ سمرقند نقل فرماید و از عظماء امراء شاه
شجاع امیر علاء الدین اتاق (?) نیز با جمعی دیگر از اکابر و اعیان متوجه آن جانب مامور گشته و از
هنرمندان [illegible] و درجات عالی را بخانه کوچ روانهٔ آن طرف گردانیدند و حضرت صاحبقران
در اوائل محرم سنهٔ تسعین و سبعمایه عزم مراجعت بجانب سمرقند جزم فرموده سوار شد **شعر**

بایمن طالع و اعز نفر ٭ وارفعه دولت و اجل حال ٭ و چون به یزد امیر سید پهلوان مهذب خواهرزاده
که حاکم ابرقوه بود کس فرستاد و عرضه داشت که شهر با محافظی گذاشتن مصلحت نمی نماید اگر داروغه
[illegible] توقف باحراز سعادت زمین بوس شتابم حضرت صاحبقران گیتی ستان توکل باورچی را
بفرستاد و مهذب باستقبال موکب همایون استعجال نمود و بوسیله او [illegible] بشرف بساط بوس
حضرت اعلی سرافراز گشت و چون رایت شعار با برقوه رسید مهذب کمر خدمتکاری بر میان
جان بسته حسب المقدور ترتیب ترغو و سیاوری قیام نمود و باندازه قدرت و مکنت خویش
پیشکشهای لایق کشید عاطفت پادشاهانه شامل حال او گشته ابرقوه را باو مسلم داشت و یرلیغ داد
و حضرت صاحبقرانی از انجا بتعجیل براه اصفهان و تخته پول روان گشت **ب** بسیرت منزل بمنزل آن
سعادت قرین و ظفر همعنان ٭ ز گرد سپاهش هوا مشک فام ٭ بیک حال ازو وشت صبح و شام
جهانتاب از روز پیدا نبود ٭ تو گفتی سپهر و ثریا نبود ٭ و چون آوازهٔ توجه رایت نصرت شعار
بماوراءالنهر رسید دشمنان را پای قرار برجای نماند و طریق فرار اختیار نموده بعضی بخوارزم رفتند
و جماعتی راه دشت قبچاق پیش گرفتند رایت فتح آیت از جیحون گذشته بدارالسلطنهٔ سمرقند نزول
فرمود خداداد حسینی و شیخ علی بهادر و بخت تابان و دیگر امرا در عقب مخالفان روان گردانید و ایشان
برحسب فرمان شبروز راندند تا موضع [illegible] نکاشی کردند و بسیاری از مخالفان را بتیغ انتقام گذرانیدند
مظفر و منصور بپایهٔ سریر اعلی معاودت نمودند **گفتار در پرسش نمودن حضرت صاحبقران امرا را که در
ماوراءالنهر گذاشته بود** چون با سپاه نصرت قرین حضرت صاحبقرانرا از فر دولت و اقبال آن
مؤید گیتی ستان در هر زمان و مکان غیر از شکستن دشمنان و برانداختن مخالفان عادت نبود صورت
هزیمت معرکه جولگ که لشکر توقتمش خان را اندک غلبه دست داد بر خاطر همایون بغایت گران آمد
و بر اعضاء امرا که دران جنگ حاضر بودند فرمان داد و ایشانرا [illegible] پرسش [illegible] کیفیت آن جنگ
تفتیش و تفحص نمود **ب** بفرمود تا هر که روز نبرد ٭ بمیدان چو مردان نکوشیده کرد ٭ بپوشید برو از زنان معجر
چادر بشهر اندرش می تاختند ٭ وگر کهتری مردمی کرده بود ٭ و را [illegible]
[illegible] که بشرایط مردی و مردانگی چنانچه عادت و شیمهٔ دلاوران [illegible] دران معرکه اهمال
نموده بود برحسب فرمان گرفته و ریش تراشیده [illegible] عظیم کردند و [illegible]
معجر پوشانیدند و کوچه ملک چون [illegible] شجاعت و جلادت قیام نموده در پی یاغی رفته بود
و با سیزده مرد در موضع چکال از کمان [illegible] برسید سعد [illegible] انکاتورا شبیخون برده

واسیران خجند و آن نواحی را از ذل اسار گرفتار خلاص داده بوطنهای خویش فرستاده بود اورا
سیورغال فرموده و بمزید عنایت و تربیت مخصوص گردانید، حکم ترخانی ارزانی داشت و پایه قدر
امیرزاده عمر شیخ که در اظهار آثار جلادت و اقتدار ید بیضا نموده بود از میامن حسن اهتمام و عواطف
پادشاهانه از اوج عیوق برگذشت

گفتار در نهضت همایون حضرت صاحب قران بجانب خوارزم نوبت پنجم

در سال توبیل مطابق سنه ثمانین وسبعمایه حضرت صاحبقران همایون تایید
ملک و بانی عنان عزیمت بصوب خوارزم معطوف داشته در موضع الکری یاره نزول فرموده و کونکن
اغلن و تیمور قتلغ اغلن که از توقتمش خان روگردان شده التجا بدرگاه عالم پناه آورده بودند با شیخ
علی بهادر و شیخ تیمور بهادر بر رسم منقلای از پیش روان ساخت و ایشان از نهر بغداد ک عبور نموده
...خواجه را با قراولی فرستادند و او بر مرکب جلادت سوار شده روان شد و از کله باتان
ایلمیش اغلن شخصی را گرفته بیاورد و کیفیت حال مخالفان از و استفسار نموده او را پیش صاحب
قران کامکار فرستادند و چون آنحضرت از ... دانست از آنجا روان شد بجوی جدارک
رسید و چون از آنجا بسعادت و اقبال بگذشت از طرف دشمن کسی گریخته آمد و خبر داد که ایلمیش
اغلن و سلیمان صوفی سر بر سر و جان بر ... اختیار کرده خوارزم را گذاشته و گریخته
روی گریز بصوب توقتمش خان نهادند حضرت صاحب قران امیرزاده میرانشاه و محمد سلطانشاه
و شمس الدین عباس و اوچ قرا بهادر و ایکو تمور و سونجک بهادر را در عقب ایشان بتکامشی
روان فرموده ایشان برحسب فرمان ... و قربشتافتند و از برق سرعت سیر استعاره کرده
بمخالفان رسیدند و بسیاری از ایشان را ... بدرانیدند و با غنیمت نامحصور بطوع و سرور مراجعت
نموده بعسکر همایون پیوستند حضرت صاحب قران چند روز در خوارزم توقف فرموده یرلیغ لازم
الاتباع نفاذ یافت تا تمامی اهالی سکان شهر و ولایت خانه کوچ بجانب سمرقند روانه گردانیدند
و شهر خوارزم بیکبارگی ویران ساخته جو کاشتند و تخم بدکرداری که مخالفان در کشت زار
... افشانده بودند هلاک و آوارگی لشکر و زوال و خرابی دیار و کشور بار آورد

چو آمد بخوارزم صاحب قران ؛ گریزان شده دشمن از بیم جان ؛ مسخر شد آن مملکت بی نبرد

بقتل اهالی آن امر کرد و چون شعله خشم حضرت صاحب قران که از جسارت و بی باکی مخالفان
اشتعال یافته بود بعد از سوختن خرمن شوکت و مکنت ایشان تسکین پذیرفت رایت نصرت
شعار معطوف گشته و عون پروردگار متوجه سمرقند شد و بسعادت و اقبال بمستقر سریر سلطنت

و جلال نزول فرموده و چون اکثر اصل جبله مبارک آنحضرت مجبول بر عدالت و رعیت پروری بود
و دو بدولت عالی نهمت تیمور جاه و ترفیه عباد و آنچه از آثار قهر و غوایت اجیانا از عساکر گردون مآثر صادر
می یافت جهت ضرورت جهانگیری بود و مصالح کشورگشایی که بی سیاست و القاء رعب میسر نشود
لاجرم چون مدت سه سال از تخریب خوارزم بگذشت رحمت پادشاهانه در اواخر سنه ثلاث و ثمانین
وسبعمایه هنگام مراجعت از یورش دشت قبچاق موسیکه پسر چکی تورچین را بفرستاد که خوارزم را بحال
عمارت باز آورد و او محلها آن را که چنگیز خان هنگام قسمت ممالک بفرزندان آنزا با کات و خیوق
داخل الوس جغتای خان کرده بود حصار کشید و آبادان ساخت و الی الآن هذه معمور خوارزم بتمامت

ذکر احوالی که در اثنای یورش همایون بجانب خوارزم روی نمود

چون حضرت صاحب
قران عزیمت فرخنده مآل بصوب خوارزم معطوف داشته قرین تاییدات آسمانی روان شد
ابوالفتح برادر کوچک محمد میرکه که از آستان دولت آشیان روگردان شده بگریخت و شبگیر کرده
خود را بجول انداخت و چون لالم بهادر تورچین از آن حال آگاه گشت اورا تکامشی کرده در راه آب
لشکریان بیکرفت و شتاب سرعت باد در موضع حصار گیا باو رسید و او در پای درخت طاق خسبیده بود
و چون از موجب کفران نعمت و سبب آن حرکت ناپسندیده سوال کرد در جواب گفت برادرم میرکه
یاغی شده کسی را بطلب من فرستاده بود و من بدان واسطه فرار اختیار کرده پس او بسر قتم لالم بهادر
اورا گرفت و بسته سوار گردانید و از آنجا بازگشته در بخارا با میرزاده عمر شیخ که انجا ساکن بود رسانید
و صورت واقعه باز راند شاهزاده چون از آن حال آگاه شد در زمان خبر بخوارزم پیش حضرت
صاحب قران فرستاد و بتعجیل متوجه سمرقند شد و از حقیقت امر استکشاف نمود محمد میرکه با وجود
آنکه شرف قرابت و سعادت مصاهرت صاحب قرانی یافته بود چه مهد اعلی سلطان بخت بیگم را
در حباله داشت و از میامن تربیت آن حضرت ولایت ختلان و ایل آن نواحی تمام در تحت فرمان
او بود بحکم ان الانسان لیطغی آن را استغنا نشیء غرور شوکت و حشمت راه سعادت و صواب
از دیده بصیرت او پوشانید بسودای محال اندیشه تسلط و استقلال بخاطر راه داده بود و اگرچه
خرد بهزار زبان فرمود

مکن آنکه هرگز نکردست کس ؛ بدین رهنمون تو دیو است و بس

باد امیر سایه
سابقه شقاوتش دامن گیر آمده عزم مخالفت جزم کرده بود و با لشکر که بسمرقند رسیده بود یاغی شده
و از آنجا بازگشته و چون از قهلقه گذشته بودند لشکریان ختلان در ولایت ترمد دست بی باکی
بغارت بر آورده بودند و نیز شیرداد تموتاش پسر ابا جی صوفی برادر امیر آقبوغا که داروغای آنجا بود

محافظت نموده و کوچه بند کرده از آسیب تعرض آن بدکرداران نگاه داشته بود امیرزاده عمر شیخ را
چون کیفیت این اوضاع محقق شد از سمرقند نهضت نموده در بلغ نغاج نزول فرموده و لشکری را جمع کرده
از عقب میرکه روان شد و او قوم خود را گرد آوری کرده بود و به چپاولخانه داد ملک جلال و افتخار بهادر
که از کار کشتگان حضرت صاحب قرانی بودند غارت و اموال ایشان را تصرف نموده و زرادخانه خاص
که در آنجا بود گشاده و مجموع اسلحه و آلات جنگ را با اراذل جمع کرده بخشید و اسباب جاه و حشم آن
طایل اندیشه باطل فراهم آورد و کمر مخالفت بر میان طغیان بسته متعاونت و جدال را آماده گشته

باسباب شوکت چنان غره گشت ؛ که خورشید در چشم او ذره گشت ؛

غافل از آنکه اسباب صوری را در معرض تا
ملک قدیم همان حکم تواند بود که جبال و عصی سحره فرعون در مقابل عصای کلیم لاجرم چون امیرزاده عمر شیخ
نزدیک رسید حصه و ترهات قادای تلقف یا ما یافکون بظهور پیوست و بمقتضای آنک انت الاعلی بکلی در آمد
از قوت دولت حضرت صاحب قران عقد جمعیت مخالفان از هم فرو گشت و بمجرد اوان عساکر گردون مآثر
هزیمت یافته متفرق و پراکنده گشتند و میرکه را چون آتش نخوت و استکبار که از باد غرور سر بالا
گرفته بود فرو نشست سنگ و خاک بیاد از آب و خس از آتش گریزگاه گذشته بجانب ختلان گریخت
شاهزاده بتعجیل تمام در عقب او روان شد و او بحصار و از آنجا بیرون کینی تنجهای شتافته بکنار آب وخش رسید
و بشنا از آب بگذشت میرکه روی از دولت برتافته بود را بصوب جانب شاه جلال الدین آورده
بدره در روان رفت بود و چون صاحب قران گیتی ستان را

عزیزی که هر کز درش سر بتافت ؛ بهر در که شد هیچ عزت نیافت

تعالی و تقدس بمحض عنایت عزیز کرده بود هر که کفران نعمت کرد
بر از سوء ادب او شتافت جز خواری و نگونساری نتیجه نیافت بر آینه شاه جلال الدین دست زد بسینه
میرکه باز نهاد و او را تعلق راه نداد و چنین دانست که ظلال حمایت و رعایت بی دولتان بر گشته
روز کار جز نکبت و ادبار ثمره بار نیاورد و مصداق این مقال

که از بی دولتان بگریز چون تیر ؛ وطن در کوی صاحب دولتان گیر ؛

و چون میرکه خایب و خاسر از دروازه باز گشت چند نوکر
که ملازم بودند دست از و باز داشته سر خود گرفتند و چون لشکر منصور در کوه و دشت از
راست و چپ و پس و پیش در طلب او شتافتند و از او خبری نیافتند امیرزاده عمر شیخ در موضع
قبچاق در آق سرای که مقر میرکه بود نزول فرمود و منتظر بود که دولت روز افزون چه
لطیفه برانگیزد و تا خار آن دغدغه یکبار از شارع اقبال بر خیزد

کرس کار کلی بدان سان که خواست ؛ ز اقبال صاحب قران گشت راست

اتفاقا عثمان پسر آروغ عرباجی نوکر بسمرقند میرفت و از جنگه

بونیاتو گذشته بسر چشمه رسید وی اسبان دید که از جاده بیرون رفته بود عون عنایت ربانی که همواره
شامل حال اعوان حضرت صاحب قرانی بود در خاطر او انداخت که پی آن برگرفته بطرفی که رفته بودند
با نوکران روان شد و چون از چند پشته بگذشت محمد میرکه را دید با چهار نوکر که نشسته بودند و اسبان را علف
رها کرده فی الحال طراف و جوانب او فرو گرفتند و عثمان عرباجی تخت اسبان را که رها کرده بودند بدست
آورده و بعد از آن ایشان را محکم گرفت در بند کشید و خبر بامیرزاده عمر شیخ فرستاد و او را بصوب خود کرد آن
بازگشت و متوجه شاهزاده شد شاهزاده بر آنچه شده و او را روز دوشنبه در اثنای راه بنابر اشاره که از آن شاهزاده
رسید یاساق رسانید و ابوالفتح برادرش را نیز در سمرقند همان شربت چشانیدند و بدیع ورای عالم عبرت
مار و شن گشت که عاقبت غدر و خیانت و جزای کفران نعمت عذاب الیم الا لعنة الله علی من کفر النعم
و بعد از دفع این دغدغه امیرزاده عمر شیخ روی توجه بصوب سمرقند آورد و در انجا بسعادت بساط
حضرت صاحب قرانی مستسعد گشت و در همان وقت که میرکه شد و از سمرقند بازگشت امیر جهانشاه برحسب
فرمان با تمامی لشکر نوکلدای و طاغجان و ایردی از قندز متوجه معسکر همایون شده بود و چون بلخ
رسید امیر یادگار برلاس با مجموع لشکر بلخ و آن نواحی با ایشان پیوسته باتفاق میراندند در اثنای راه
نورلدای ایل یاغی گشته بازگشت امیر جهانشاه صورت این حال پیاده پیر برای علی عرضه داشت کرده
خواجه یوسف بن الجایتو و چند برادرزاده نوکلدای و از لشکر بلخ پیر علی تاز را با خود همراه کرده بازگشت
و در عقب نورلدایان بتعجیل روان شد و شبگیر کرده در تبلان با ایشان رسید و کوچ و خانه آن روز
برگشتگان را غارت کرده و درین حال بامیر جهانشاه خبر رسید که میرکه یاغی شده است و لشکر جمع
کرده در ولایت حصار نشسته است امیر جهانشاه سپاه نصرت پناه را مرتب داشته متوجه او شد
و خواجه یوسف جهت ضبط لشکر خود بازگشت رفت و پیر علی تاز روانه بلخ شد تا لشکری که در انجا
مانده بیاورد و مقرر کردند که در کنار آب جیحون همه بهم رسند و چون جهانشاه بکنار آب رسید پسال
بست با تمامی لشکر بشناه از آب بگذشت و هم انجا توقف کرد و چون شب در آمد چند نورلدایی
و برادرش بایزید و علی اکبر با تمامی لشکر خود یاغی شده شبیخون آوردند و ایشان سه هزار سوار بودند
و با امیر جهانشاه شصت مرد بیش نمانده بود با پشت استظهار دولت غرایب آثار صاحب قران کامکار هیچ
گونه تزلزل و اضطراب بخود راه نداد و توکل بر خدای ظفر بخش کرده با آن نفر اندک پشت بآب
آورده و سپرها و توراها در روی کشیده بمدافعه و مقابله مخالفان مشغول شدند از آمد شد تیر از طرفین حوالی
معرکه از تیره شب پر شهاب شد و از نهیب شمشیر و سنان جان بهادران آن پراسیمه گشته در اضطراب افتاد

تیغ چون وسوسه جیش در افتاد بدل • تیر چون شعشعه نور در آید بصر • گرد خاک سیاه شده و تارک گردان ان
دشت آورده شده کارگاه لشکر دران حال خواجه یوسف نوکری را بساج در آب انداخته روان ساخت
و پیغام داد که در مقام جلادت پای ثبات می باید فشرد که اینک با جنگ را آماده گشته بمعاونت
و مظاهرت شما میرسیم لشکر نصرت نشان که در مقابله دشمنان چون سد سکندر پای قرار استوار
داشته داد مردی و مردانگی میدادند از وصول این خبر مسرت استظهار و بازوی اقتدار قوی گشت
و خواجه یوسف و پیر علی تاز با صد مرد بکمال هم دران شب بشناه از آب گذشته برسیدند و با ایشان ملحق گشته
کوششهای مردانه نمودند و چون صبح صادق از افق آسمان سر برزد صبح فیروزی و ظفر از مطلع اقبال
صاحب قرانی دمیدن گرفت و لشکر دشمن با آن کثرت که در مقابله معدودی چند بودند پشت هزیمت
نموده روی بگریز نهادند و از آب گذشته بجانب بقلان گریختند و معدودی از یکمن مکلم عشرون صابرون
یغلبوا مائتین پایه وجهی ظهور پیوست لشکر منصور نکاپیشی کرده بسیاری از ایشان را بقتل آوردند و امیر
جهانشاه با سپاه نصرت پناه در قندز نشست وایل و قبیله بورلدای از عقبهای هندوکش گریخته بکابل افتادند
ابوسعید پسر مسعود چون یاغی گری ایشان بشنود خبث طبیعتش بران داشت که با وجود سوابق
عنایت که از حضرت صاحب قرانی شامل حال او بوده بود کفران نعمت روا داشته یاغی شد و بحسب
اتفاق آقبوغا پسر مسعود که دشمن ابوسعید حضرت صاحب قرانی او را بند کرده به مغولستان بطرف
الطای فرستاده بود در شب ولا ناگاه از انجا گریخته بسوی آمد او را در راه گرفت و باز بند کرده بپایه سریر
اعلی آوردند در خوارزم چون خبر یاغی شدن ابوسعید بمسامع علیه صاحب قرانی رسیده بود او را عتاب
فرموده فرمان داد که بند برداشتند و ایل و الوس مسعود را با او ارزانی داشته پیش امیر جهانشاه
فرستاد و چون صاحب قران کامکار از خوارزم بمستقر سریر سلطنت بسعادت معاودت نمود
رمضان خواجه و دیگر بهادران را با چند قشون از عساکر گردون ماثر بمعاونت امیر جهانشاه روانه کرد
و ایشان را فرمان داد که هر جا که دشمنان روند از عقب ایشان بروند برحسب فرموده امیر جهانشاه
و خواجه یوسف از قندز بقلان در عقب مخالفان روان شدند از هندوکش و کابل گذشته در
موضع لغمان بجنید و ابوسعید رسیدند وایل و الوس ایشان را غارت کردانیدند و آنچه از صدمه
قهر ایشان بجان خلاص یافتند بسند گریختند و چون امرا و قوغا ازان حال آگاه شده بود از غزنی
روی قصد بایشان نهاد و امیر سیغل قندهاری لشکر آنجا جمع آورده با امیر آقبوغا پیوست
و با ایشان از عقبها و جنگلها گذشته بآن سرگشتگان روز برگشته رسیدند و راه بر ایشان بستند

گویی بقصد دشمن صاحب قران بلا • میرسید از سپهر همی بارد از هوا • ایشان از بیم جان سراسیمه جنگ مشغول
گشتند و بعد از آنکه بسیاری کشته شدند و اندک چیزی که با ایشان ماند بود عرضه تاراج و غارت گشت
جنید و بایزید و ابوسعید بهزار مشقت سر بدر برده بجانب سند و سیستان بدر رفتند و عساکر منصور بسلامت و غنیمت موفور بموضع خود باز گشتند — بیان خبر صاحب قران بخدمت آن سرور که گاه روز و باز در آمدند
و دران ایام که رایت نصرت شعار متوجه خوارزم بود سیورغتمش خان در ولایت خراسان بجارخت
و بعد از چند روز شنقار شد و بجوار رحمت حق پیوست و نعش او را از آنجا نقل کرده در خلکای کش بر
توبکان تغاج در گنبدی که از سنگ تات او بود دفن کردند تغمده الله بغفرانه و دران وقت که حضرت صاحب
قران از تسخیر خوارزم فراغ یافته باز بدار السلطنه سمرقند معاودت فرمود و آن خطه فرخ از پیس آمد
از قدوم همایونش رفعت سپهر برین گشته سلطان محمود پسر سیورغتمش خان را بجای پدر مقرر کردانید
و رای عالم آرای پرتو عطوفت و اشفاق برحال اولاد و اعقاب انداخته فرمود تا حضرت رسالت پناه
ختمی را حدیث قال صلی الله علیه وسلم تناکحوا توالدوا تکثروا و جهت عالی نهمت سازد کاشتگان
کامکار جهت طویهای بزرگ بنای سعی واجتهاد بر قواعد نهادند و اهالی مملکت جهت پرورش و شادکامی
بتزیین شهر برگشوده آذینها بستند و بقعها آراسته و در باغ بهشت که از محاسن صفات نشان میداد
و شاهده صفاتش مطابق ارم و شمایان بیکند سراپرده و خرگاه فراوان جهت زمین و زنیت آسمان بر
بر افراختند و از ابریشمهای ملون و بساطهای ملمع و هرگونه تکلف و تجمل از عرض زروزر و جواهر قرین
و مرصع بیاراستند و حضرت صاحب قران امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد برادرش و امیرزاده
شاهرخ را با کرایم حلایل حور نژاد بطریق شریعت مطهره منعقد کرده در باغ بهشت بتاریخ سنه تسعین و
سبعمایه داماد کرد • چنان عقدی که عقد ملک را داد انتظام • چنان عهدی که زو شد رونق عالم تمام
تا دران بزم همایون گوهر افشانی کند • آسمان از مه و فطرت پر جواهر داشت جام • و بعد از اتمام این مهام
صاحب قران گردون غلام لشکر بهرام انتقام را اجازت انصراف داد و امیرزاده میرانشاه بخراسان
و امیرزاده عمر شیخ باندکان و حضرت صاحب قران آن زمستان در سمرقند با اقبال و کامرانی بگذرانید

گشاده دو منقبت همایون حضرت صاحب قران بجنگ توقتمش خان و ظفر یافتن بعون ملک دیان

چون توقتمش خان از نوشت شقاوت که خامه جف القلم بر پیشانی ادبار و خذلان او نوشته رقم
زده بود بران داشت که حقوق عنایت و رعایت حضرت صاحب قرانی را فراموش کرده بر کفران
نعمت اقدام نمود از تمام الوس جوجی که از میامن تقویت و تربیت آن حضرت باو رسیده بود لشکری

گران جمع آورد — مند و پیش چرکس و بلغار و قبچاق • قرم با کفه و آلان و اراق • همان با شقرد و دیگر کس هم
سپاهی بس گران آمد فراهم و با چنان لشکری که از حیز شمار بیرون و از اوراق اشجار و قطرات امطار افزون
بتاریخ اواخر سنه تسع و تسعین و سبعمایه موافق توپیل اول زمستان متوجه حضرت صاحب قران شد و حضرت
چون برین حال اطلاع یافت با لشکر سمرقند و کش از مستقر سریر سلطنت نهضت فرمود و ساغرج را محل
نزول همایون ساخت تواجیان را جهت جمع و احضار عساکر نصرت شعار باطراف و اقطار ممالک روان
گردانید و بحسب اتفاق آن سال شدت برودت هوا بمرتبه بود که آسمان هوان پشت سنجاب
بر دوش افق کشیده بود و زمین بپوسته سنگ قاقم پوشیده • ز برف گشته زمین همچو صفحه کافور
ز ابر مانده جهان همچو گنبدی بی نور • هوا از غایت سرما چنان نمود اثر • که برده حاجت از طبع مردم خسرو
دران حال خبر آوردند که منقلای لشکر توقتمش خان ایلمش اغلن با سپاهی گران از آب خجند گذشته
در نزدیک اجک نزول نشسته اند حضرت صاحب قرانی فی الحال عزم فرمود که بتعجیل بر سر ایشان رود
امرا و نوئینان زانو زده مبالغه نمودند که چندان توقف می باید فرمود که لشکرها از اطراف جمع شوند
نقد این گفتار در محک رای اصابت شعار آنحضرت تمام عیار ننمود و از نتیجه سیف القاطع اغاثت
اجتناب واجب شناخته برحسب اشارت — از امروز کاری بفردا ممان • چه دانی که فردا چه گردد زمان
امضای عزیمت داصواب ذات ودات توکل اجل متین تایید صمدانی استوار کرد • جمع شدن
لشکر را انتظار نفرمود و با وجود آنکه در تمام راه تا سینه اسب برف نشسته بود با جمعی خاصگیان برف کوفته
متوجه گشت و شبگیر کرده — روان شد با اقبال فتح و ظفر • سعادت بپرواز پیش و ابر
پسرو فلک نصرتش راهبان • جنود ملک پیش او مژده خوان • و امیرزاده عمر شیخ اندکان لشکر
آنجا مرتب داشته از کنار کنار آب خجند شتافته بموکب همایون پیوست صاحب قران گیتی
ستان کونچه اغلن و تیمور قتلغ اغلن و شیخ علی بهادر با جمعی سپاه روانه ساخت تا راه گریز بر
دشمنان ببندند روز دیگر در وقت طلوع آفتاب ماهچه رایات ظفر انتساب از بالای تل
اتبار بر آمده بیاغی رسیدند و سورن انداخته جنگ در پیوست — پر از بانگ کوس مغز سپهر
پر از آب شنجرف شد جان تیغ • از آواز اسب و خروش سوار • فرو ماند دشت سواران بکار
و چون آتش حرب از باد حمله دلاوران اشتعال یافت نسیم فتح از مهب اقبال صاحب قرانی
وزیدن گرفت و مخالفان پشت هزیمت نموده روی بگریز نهادند و بسیاری در زیر دست و پای اجل پایمال
گشته نیست شدند و بعضی از بیم تیغ آتش بار خود را در آب خجند انداخته خاک وجودشان بباد فنا

و آنها که از غرق خلاص یافت بصوب گریزی شتافتند لشکر منصور که پیشرفته بودند تا راه بر یاغی بگیرند
از پیش ایشان در آمدند و سپاه ظفر پناه از عقب روان شده ایشان را شکاری وار از اطراف
و جوانب در میان گرفتند و بزخم تیر و سنان و شمشیر و گرز گران دمار از روزگار ایشان بر آوردند
و عنان حیاتشان بدست قهر عزرائیل سپردند و ایدی پردی بخشی را دست گیر کرده خواستند که
سر از تن جدا کنند او از بیم جان نام خود اظهار کرد و او را زنده پیش صاحب قران گیتی ستان
آوردند آن حضرت احوال و اوضاع توقتمش خان را استکشاف نمود و او را خلعت عفو پوشانیدند
و جامه داده بعنایت پادشاهانه مخصوص گردانید و بملازمت موکب همایون سرافراز گشت
اذا و بندی که بود در رکاب شاه • و ازان موضع کوچ کرده بسعادت معاودت فرمود و در ماه صفر سنه احدی
و تسعین و سبعمایه در اقار فرود آمد و انجا توقف نمود و چون از قدوم طلیعه لشکر بهار سپاه نبات کار ترمات
بهزیمت داد و عساکر بهجت آیین سبزه و ریاحین از اطراف و اکناف سبزه و بساتین در حرکت آمدند
سلطان گل رسیده دیار چمن گرفت • اطراف جویبار سپاه سمن گرفت • لشکر ظفر جنایب از اطراف و جوانب
برسیدند امیرزاده میرانشاه از خراسان بدرگاه عالم پناه آمد و لشکر بلخ و قندز و بقلان و بدخشان
و ختلان و حصار و دیگر بلاد و امصار بعسکر همایون پیوستند • از آواز اسبان و گرد سپاه
نه خورشید تابنده روشن نه ماه • جهان شد ز گرد سواران چنان • که خورشید شد گشتی اندر نهان
حضرت صاحب قران گیتی ستان فرمان داد که امیرزاده عمر شیخ و امیر حاجی سیف الدین و ایکو
تیمور بروند و بر آب خجند از کشتیها و عمد پول بسازند ایشان بامتثال امر مبادرت نموده پذیرفتند
و در چند موضع پول بستند و خبر بحضرت صاحب قران فرستادند آن حضرت بتاریخ ربیع
الاول سنه احدی و تسعین و سبعمایه موافق اول یلان ییل ازانجا کوچ کرده در ضمان امن و تایید
ملک دیان روان شد و چون بکنار آب رسید با فرزندان کامکار و تمام لشکر نامدار بآن پولها از
آب گذشتند و تیمور قتلغ اغلن و سونجک بهادر و عثمان بهادر را بر سم منقلای تعیین فرمود و چون ایشان
برحسب فرمان روان شدند قراول از پیش فرستادند و فرستادگان قراول دشمن را دیده باز گردیدند
و خبر بامرا رسانیدند امرا با لشکر کمین کرده خود را بدشمن نمودند و مخالفان چون کسی راندیدند و بر
در آمد از سر فراغت چون بخت خویش بخواب مشغول شدند غافل ازین معنی که — نباید غنودن چنان بی خبر
که ناگاه سیلی در آید بسر • لشکر نصرت شعار از دولت بیدار سوار شده بر ایشان شبیخون بردند
شب تیره رخشنده آوران • چو شیر ژیان بر سر دشمنان • بگرز و سنان و بشمشیر و تیر • بر آورده از جان دشمن نفیر

دران شب ایران نصرت شعار بکشتند از ایشان فزون از شمار و چون پیشتر لشکر یاغی بتبل آمده بودند که
خسته جیره بعید شدت اذان ورط برجد بردند روی بگریز نهادند و از آب ایچ عبور نموده بتوقتمش
خان رسیدند و لشکر او بیر از انجا جر کرده بودند و درآنجا لشکر جه ولا و تونشی بجنگ و معارضه مشغول گشته
جنگهای مردانه کرده بودند و توقتمش خان بعد از جز از تسخیر جبران بسی ما غارتش دران صحاری
نشسته بود و چون اورا از وصول سپاه منصور آگاهی دادند شاه و سپاه بر کوای خبر شنیده از بیکی
دولت حضرت صاحب قران پای ثبات و قرارش بلغزید خوف و هراس بر ایشان استیلا یافته
لشکری با آن کثرت سواد و بسیاری ابنه و استعداد بجوآوانی از هم فرو ریخت و هر کس بجهت
اضطراد در وا من فرار آویخت حتی توقف منهزم شده کالجراد المنتشر متفرق و پراگنده شدند
اذا و انغ اشاه صاحب قران • فرو ریخت از هم سپاهی گران • ندیده کس از دور گرد سوار گزیدند یکسر طریق فرار
از ینجا بباشد بنز و لیب • ز اقبال صاحب قرانی عجب • صاحب قران گیتی ستان چون از انهدام
مخالفان آگاهی یافت امیر حاجی سیف الدین را با اغرق بسمرقند فرستاد و بنفس مبارک ایلغار فرموده
در عقب دشمنان روان شد و خواجه شیخ توچین و توپلاق توچین و قراقان بهادر و امانشاه و دو تساه
بجاسپ با چهل مرد گزین و داپیه بزبان گیری از پیش فرستاد ایشان در موضع سارق او زون
بقراول دشمن که در عقب ایستاده بودند رسیدند و جنگی عظیم کرده بسیاری از ایشان را بقتل آوردند و بقیه
السیف بگریختند و چون بهادران نصرت قرین مظفر و منصور بازگشتند در بیابان بقیه در خان که با جمعی
خانه وار نشسته بود دو چار خوردند و با ایشان نبرد آورده و پیکار داده مشغول نیروی دولت
قاهره بقیه در خان را که بزرگ آن طایفه بود دستگیر کرد و اورا با قوم و گله و رمه بقر و غنم
بالتمام بموضع آمشو با معسکر همایون رسانیدند و حضرت صاحب قران بدولت و اقبال ازان
موضع نهضت فرمود براه اورتنگ چیقل از چول گذشته بموضع بیلن رسید و ازینجا روان شد
ازسارق اوزن و کورجوت گذشته بآل قشون نزول فرمود گفتار در فرستادن حضرت صاحب قران
امیرزاده میرانشاه را بجانب خراسان در موضع آل قوشون خبر آمد که ملوک سربدال و حاجی بیک جونی
و تمام لشکر کلات و طوس یاغی شده اند حضرت صاحب قران امیرزاده میرانشاه را بإطفاء
نایره آن فتنه فرمان داد شاهزاده برحسب فرموده با لشکر نصرت شعار خود باز گردید و بتعجیل تمام
شب و روز رانده بسمرقند آمد و چون مامور بود بقطع ماده فساد ممالک خراسان ملک پیر محمد
پسر ملک غیاث الدین با دو پسر زین العابدین و محمود که در آنجا بودند شربت فنا چشانید و از نسل ملوک

کرت کس نماند و شاهزاده جوانبخت از انجا بر سبیل استعجال بجانب خراسان شتافت و در صحرای بحرآباد
بحرآباد ملوک سربدال با فوجی از لشکر فدایی و از پیش آمدند و از سر جان گذشته بر لشکر شاهزاده
حمله آوردند و جنگی عظیم در پیوست عساکر جوانغار و برانغار پیش آمده ایشان را بشکاری وار در میان
گرفتند و برقم پیکان خان گدار بیشتر آن اشرار را بخاک هلاک و بوار انداختند و ملوک شکسته و
خاکسار بهشت بیار نیم جانی بکنار انداخت و با جوقی از سپاه بیشتر زخم دار روی فرار بصوب
عراق آورد و امیر اقبوغا نیز که از هرات متوجه دفع آن آشوب گشته بود طوس را بعد از محاصره تسخیر کرد
و حاجی بیک برادر کوچک علی بیک جون قربانی از انجا گریخته متوجه عراق شد و چون سمنان از سید
سادات مزان گری او را گرفته باز فرستادند و جمع سیاست پذیری شد و چون شاهزاده با ایشان
الیه مخالفان عصیان ورزیده را مقهور و مخذول گردانیده عرصه آن مملکت را از خبث وجود و لوث
جنود ایشان پاک ساخت بمستقر سریر جلالت خویش فرمود بیت در خبث عصیان صاحب قران
که بارش هلاکت و رنج و هوان • کسی کارد آن شاخ نکبت ثمر • که روی نکویی نبیند دگر •
و عزم حضرت صاحب قران گیتی ستان بر قرار جزم بود که بنفس مبارک در عقب توقتمش خان
برود تو پنان و امرا اتفاق نموده زانو زدند و بزبان اخلاص و دولتخواهی عرضه داشتند که اگر
رای اعلی صواب داند اول بجانب خضر خواجه اغلن پسر تغلق تیمور خان و انکا تورا توجه نماییم و ایشان را
گوشمالی بسزا داده نوعی سازیم که دیگر باره اندیشه جسارت و فضولی بخاطر راه ندهند و بعد از
فراغ ازان مهم روی عزیمت بصوب توقتمش خان آوریم حضرت صاحب قران سخن ایشان را
بسمع رضا اصغا نمود گفتار در توجه حضرت صاحب قران بمغولستان بر سر خضر خواجه اغلن و انکا تورا نوبت پنجم
درهمین سال سنه احدی و تسعین و سبعمایه حضرت صاحب قران گیتی ستان عزیمت جانب
مغولستان مصمم فرمود و از موضع آل قشون رایت نهضت نمود براه بوری باشی با لشکر و خدم و
حواشی روان شد و از توبالیک توق گذشته بعقبه اوزناج آمد و اسپان لشکریان
بغایت لاغر بودند از مرده سوار سه نفر را بسمرقند باز گردانید و اسپان ایشان را بهشت نفر دیگر
قسمت فرمود و لشکر را دو اسپه ساخته بسعادت و اقبال روان شد و چون بایتن سوری
رسید آب نبود و سپاه از بی آبی در زحمت بودند و دو سه روز چاهها کندند آب حاصل نکردند
و میرفتند ناگاه از نفحات فیض الهی دران بیابان در سربزه در فصل تموز برف و یخ بسیار یافتند
چنانچه تمام لشکریان با اسپان و چهارپایان همه سیراب گشتند و باد وای سنگرباری بیقال

قیام نموده روان شدند و چون بموضع توغره اتلغ رسیدند برحسب فرموده شکار انداختند
و صحرای ایغربالی را دایره خرگور بسیار صید کردند و هرچه فربه بود برداشتند و آنچه لاغر بود بگذاشتند
و در صحرای اوتن چولنغ بموضع چاراتغر رسیدند فرود آمدند و از سپاه انکا تورا اوتن بقال
و اینکه چک با هزار سوار آمده دران صحرا بطلب قبیله بهدین بگشتند بیرک ایلچی و پیر علی تاز قراول
و پت رات لشکر منصور بودند با ایشان دوچار خورده دست جلادت و امداد تحکم و پیکار
برگشادند و مخالفان بی توقف پشت بهزیمت نموده روی بگریز نهادند لشکر ظفر قرین شخصی از ایشان را
دستگیر کرده بپایه سریر اعلی آوردند و کیفیت احوال از وی استفسار نموده معلوم شد که انکا تورا
در موضع اورتک یار نشسته است حضرت صاحب قران از زمان شیخ علی بهادر و اکو تیمور را با جمعی
امرا بایلغار روانه آنجانب گردانید و فرمان داد که بتعجیل تمام رانده سعی نمایند تا بموضع اورتک یار
یار با انکا تورا رسند و فرمود که دران راه اصلا آتش نکنند تا دشمنان از توجه ایشان آگاه
نگردند و ان حضرت با عساکر گردون مآثر شبگیر کرده بعون ذوالجلال بر سبیل استعجال در عقب
ایشان روان گشت و چون روز شد بظهور پیوست که بجرجی راه غلط کرده بجای دیگر افتاده اند
آن روز براه قنان فاری بتعجیل تمام رانده شب هنگام بکوک سالی فرود آمدند و روز دیگر راه یافت
بپای اکوز رسیدند و چون درانجا نزول کردند صاحب قران گیتی ستان با شاهزادگان و نوینان
و امرا مشورت فرمود که چون ما سه روزه غلط کردیم شاید که دشمنان خبر یافته باشند و متفرق
شده مصلحت آنست که از دو طرف متوجه ایشان شویم بنابرین امیرزاده عمر شیخ را با بعضی لشکر
روانه گردانید و امیر جلال پسر امیر حمید را اغرچی ایشان ساخت و بنفس مبارک با باقی سپاه بر
شراو شباد تو دو توی مراغ و قوراغن بویور لاغو گذشته بموضع قراغو جور برآمد امیرزاده عمر شیخ
با سپاه نصرت پناه کوه و بیابان و قطع کرده میرفتند و هرجا که با قوم دشمن دوچار شدند جنگ کرده
همه را مقهور و منکوب میگردانیدند تا در موضع قوباق با انکا تورا رسیدند و از طرفین سواران انداختند
دلیران شیران دشمن شکار • برافروختند آتش کارزار • زخون گشت پروان آسمان • ز رهم آب شد تیر بکار
فرو بسته لبهای مردم ز نطق • فرو ماند اعضای گردان ز کار • بهادران لشکر نصرت شعار
بعون و تایید پروردگار بسیاری از ان بی دینان را بقتل آوردند و ایشان شکست یافته و انکا تورا
کناره گرفته از ولایت بدر کردند و از موضع قافه بر جی بگذرانیدند و غنایم بی شمار بدست آوردند
بسی حوران ماه رخسار و پری چهرگان لاله عذار را اسیر گرفتند و شاهزاده کامکار بعد از ظفر

و ظفر مخالفان بدرگاه را منظفر و منصور با غنایم نامحصور بسعادت معاودت فرمود و در موضع اتاد
بکمر بفر بساط بوس حضرت صاحب قرانی فایز شد و چون مدتی بود که شیخ علی بهادر و اکو
تیمور بایلغار رفته بودند و هیچ خبر از ایشان نمی آمد فرمان اعلی نفاذ پیوست که امیرزاده عمر شیخ
با فوجی از سپاه بتجسس حال ایشان روان گردد شاهزاده برحسب فرمان روی براه نهاد و بعد از
چند روز امرا از راه دیگر بمعسکر همایون ملحق شدند و امیرزاده عمر شیخ چون به بیابان ایت
اجس اله کول رسید ناگاه باشصد سوار از دشمنان کلانتر ایشان قرابای تیمور دو چار خوردند
و دران حال با شاهزاده پنجاه کس بیش نبود اما مجموع امرا و بهادران بودند مثل خداداد حسینی
و تیمور خواجه اقبوغا و حاجی محمود شاه یسوری و پیر حاجی ارلات و امثال ایشان بتقدیر سالاری
که لشکر ظفر قرین بیت با قبال صاحب قران داشتند • توکل بر قادر نصرت بخش کرده بی اندیشه و
هراس بر ایشان حمله کردند • در بیابان بی حصاری کز عدو باشد پناه • هر یکی را در مقابل شاهزاده گیرد گرفته
لشکر صاحب قران دست جلادت برگشود • دل بتایید الهی بسته و اقبال شاه تیغ کین را برکشادند
از نیام انتقام روز روشن گشت بر چشم بداندیشان سیاه • شاهزاده از صدق نیت و حسن اعتقاد
در جهاد آن فرقه باغی و فساد داد مردی داده دست بردی نمود که ملک بر فلک زبان تحسین گشاده
بر شجاعت و جلادت او آفرین خواندند و پیر حاجی پسر تیلانی ارلات که از شجعان و کماة
روز کار بود نقد شجاعت را بسکه جلادت زد و چون شیر عرین دران دشت کین پیش از
مخالفان بی دین را داغ قبا بر جبین جبات نهاده تن بر زمین انداخت و جان با سفل السافلین
روان ساخت و در غم برلتش رااند کمن قضا تیری بقتل او رسید و بسعادت شهادت
فایز شد و از کرات و قاتلوا و قتلوا لاکفرن عنهم سیاتهم بهره مند گشت بیت
ز بی حیات نکو نام و مردی شهادت • آخر الامر از مطلع و عد آن جند نا لهم الغالبون اختر سعادت
گستر فتح و فیروزی طلوع نمود و مجاهدان لشکر قرین بر مخالفان فساد آیین ظفر یافته ایشان را
منهزم گردانیدند و بسیاری را بقتل آورده هرچه داشتند از اموال و چهارپایان بغارت بردند
و گلهای گوسفند و اسب را غنم سالم و غانم بمعسکر همایون مراجعت کردند بیت
بفر دولت صاحب قران و عون اله • امیرزاده عمر شیخ وان گزیده سپاه • گشاده بازوی سعی و
کشیده تیغ جهاد • شکسته دشمن بد کیش کند بیخ فساد • بسوی اردوی علی بحال جاه • و جلال
مظفر آمد با عاملی غنیمت و مال • و چون صاحب قران گیتی ستان بموضع قراغو جور رسید

نزول فرمود و اموال غنایم که عساکر گردون مآثر از اطراف و جوانب جمع آورده بودند بر لشکریان
قسمت نمود و چندان دران موضع توقف فرمود که اسبان فربه شدند و فرمان داد که امیر
جهانشاه و اوچ قرا بهادر با دیگر امرا با سی هزار سوار ایلغار کرده بطرف ارتیش بطلب
دشمنان بشتابند ایشان بموجب فرمان روان شدند و شب و روز رانده تا آب ارتیش
رسیدند و نه لشکر ازین جانب و نه ازان جانب آب بحث و جوی مخالفان کنار گذار
آب روان شدند و بهر موضع از جزایر و غرانگه دشمنان گریخته پناه برده بودند چون برسیدند
ایشان را بقتل و نهب و غارت دمار از روزگار برآوردند و بدین طریق اسیر بسیار و حشم و چهارپای
جمع آورده مظفر و منصور بازگشتند و بمعسکر همایون پیوستند حضرت صاحب قران ایل و الوس
مغولستان که بحوزهٔ تصرف و ضبط درآمده بود کوچ فرموده باییر لعل برادر طغی بوغا برلاس
و تمور بوغا و دیگر امرای قشون سپرد و روانهٔ سمرقند گردانید و ایشان آن جماعت را نده با اموال
و غنایم بسمرقند رسانیدند و حضرت صاحب قران از چول گذشته و منازل و مراحل قطع
کرده بمحل ایل غوجور رسید اوزوم میحل و منظم نزول فرمود گفتار در قرلتای فرمودن حضرت
صاحب قران و فرستادن لشکر باطراف و جوانب مغولستان باستیصال الوس جته چون حضرت صاحب قران گیتی
ستان که لو نهم لانشها لکبار ها و همة الصغری اجل من الدهر منظور که و جهه همت عالی سیاقتی
و سایهٔ التفات بران انداختی ما با کل طرف دائم وجوه و در حیز حصول بیاوردی خاطر مبارکش
ازان نپرداختی و پیش یورش همایون با آنکه سپاه نصرت پناهش بکرات و مرات بر
دشمنان ظفر یافته بودند و ایشان را مغلوب و منکوب گردانیده چنانکه تفصیل گزارش
پذیرفت باز درباب استیصال الوس جته با شاهزادگان و نوئینان مشورت فرمود و
فرمان شد که عساکر گردون مآثر فوج فوج از راههای مختلف روان شوند و مجموع اراضی
و صحاری آن قطر که محل حرکت و سکون لشکر جتهٔ است احاطه نموده هر جا که از ایشان نشان یابند
اثر نگذارند و بموجب فرمان واجب الاذعان مجموع تغرچیان و قلاوزان جمع آوردند و راهها
تحقیق نموده ثبت گردانیدند و بر شاهزادگان و امرا قسمت کرده مقرر شد که هر طایفه با تغرچی
معین از راه مخصوص متوجه قلع و قمع مخالفان شوند و جمعی که از بیم تیغ جان بستان ایشان
از هر گوشه بیرون رفته اند همه را بدست آورند و مجموع در موضع یلدوز جمع آیند امیرزاده عمر شیخ با لشکر اندکان بتغرچی ایشان برهان اغلن و بیان تمور پسر بیکچک جته

برحسب فرموده براهی که مقرر شده بود روان گشته و اطراف و جوانب طریق را تاخت کرده
هر جا که دشمنان را ای یافتند بقتل و غارت کاری ساختند و از عقبهٔ ذو بشین اندور گذشته بقصبهٔ
قرا خواجه رسیدند و غارتیدند و مسافت میانهٔ سمرقند و قرا خواجه سه ماهه راه کاروانست و فوجی دیگر امیر
جهانشاه و شیخ علی بهادر با سی هزار سوار آراسته نوکر سنقور را تغرچی ساخته از راهی که تعیین رفته
بود روانه شدند و از قرا آرت و شور و غلوق گذشته هر جا که یاغی رسیدند بکشتند
و بغارتیدند و فوجی دیگر عثمان عباس و اولجای تو هزار مرد تیغ گزار امیر جلال حمید تغرچی شده
براه سیغرغان سوغولغان نیغ و کوک یار شتافتند و دید آنچه دید هر کرا یافتند و فوجی
دیگر خدای داد حسینی و مبشر بهادر با پنج هزار مرد پرخاشجوی جلادت آثار قمار تقور را تغرچی
ساختند از راه ارجکور روانه شدند و چون بموضع یتقوت رسیدند با قوم بولغاجی و یلگر ملای شده
جنگی عظیم واقع شد بیت زتیغ گشته هوا همچو تیغ آتش بار • ز نیزه گشته زمین همچو باغ آهن • ز گرد گرد ران
گردون شده بلون زمین • ز نعل اسبان ماهون شده بشکل قمر • بنیزه کرده سران چشم بدسگالان کور
ز نعره کرده یلان گوش خاکساران کر • و آتش آن پیکار بکشبا نروز مشتعل بود تا باد فیروزی
از مهب دولت صاحب قران وزیدن گرفت و بهادران شجاعت شعار بزخم شمشیر آبدار مخالفان
خاکسار را مقهور گردانیدند منهزم و متفرق ساختند و غارت کرده با غنایم بسیار مظفر و کامکار
بازگشتند و حضرت صاحب قران با لشکر قول نهضت فرمود و کلن دوجی باتفاق فتح و ظفر
تغرچی شده براه ایغ مل توجه نمود و از معسکر همایون ایلغار کرده به سیجقان دبان براهه والوس
بولغاجی را دگربار بگشت و ادبار درمعرض صدمهٔ قهر عساکر گردون مآثر انداخته بیک حمله دمار از
روزگار پریشان آن بی دینان برآوردند و اموال نامعدود و غنایم نامحصور بدست لشکر
و اتباع لشکر منصور افتاد و حضرت صاحب قران دران توجه بجانب توقمش خان امیر یادگار
برلاس و سلیمانشاه و شمس الدین عباس و غیاث الدین ترخان را در ترکستان گذاشته بود
و چون لشکر توقمش انکیت و رانده عنان عزیمت ازان صوب معروف گردانیدند و بطرف
جته معطوف داشت بایشان کنگج فرستاد که شما نیز بمغولستان درآیید و بقلع و قمع دشمنان
مشغول شوید ایشان برحسب فرمان بمغولستان درآمده توی بوغا شیخ را بزنمودند و حضرت
صاحب قران دران سرحد بگذاشتند تا بزراعت اشتغال نماید و خود بطلب دشمنان وان
منازل و مراحل قطع کرده از اوردبان بگذشتند و از آب ایله عبور نموده و به سوت کول

و چیکلیک رسیده ایل و الوس آن نواحی را غارت کردند و مال و غنیمت بسیار بدست آن سپاه
جلادت آثار آمد و از انجا بطرف بالای قاز روان شد هر جا که با مخالفان دو چار خوردند ایشان را
بکشتند یا در قید اسار درآوردند بیت بهر کجا که رسید آن سپاه کشورگیر • عدو ز تیغ هلاک اینرسر گشت اسیر
و بطلب ایل نوبغاجی و سالوچی اطراف ان نواحی را تفحص نمود بیرفتند و چون از مولز دواو بگذشتند
بخضر خواجه اغلن که حاکم مغولستان بود بازخوردند و با او خلقی بسیار بود نوئینان و امرا با ایشان
درآویختن مصلحت ندیدند و گریختن پیش گرفتند و واو آن سپاه ظفر پناه نبود بضرورت پیاده شدند
و جلیر اسبان بر کمر استوار کرده بر دشمنان تیرباران کردند و بزخم پیکان جان ستان راه تسلط
و استیلا بر ایشان ببستند و چون بعد از کوشش بسیار که از جانبین دو شبانروز جنگ کردند
بیت نگشت یک دیگری برگاشت • بگذاشت انجایگه راکه داشت • هرچند کوپلک و دیگر امرا و بهادران
جنه پروانه وار خود را بر آتش پیکار زدند ظفری نیافتند و جنگ قایم شد همه را غبطه نامویس
دران بود که عرصهٔ آن مقاتله و جدال بصلح ریخته شود و امرا نامدار با خضر خواجه اغلن عقد
مصالحت بشرط و عهد بهم گردانیدند بصوب یولدوز که موعد اجتماع عساکر گردون مآثر بود
بازگشتند و شاملک ترخان ازان جنگ فرار اختیار کرده خود را در بیابان انداخته بود و دران
موضع کیتو بدولت زمین بوس حضرت صاحب قران استسعاد یافت و حالی که مشاهده نموده
بود یکی در دو عرضه داشت و چون صورت واقعه بمسامع علیهٔ آنحضرت رسید بتعجیل هرچه تمامتر
روان شد و بتومان سلطان محمود خان پیوسته و از کون گز گذشته بموضع یلدوز رسیده
امیر یادگار برلاس و امیر سلیمانشاه و شمس الدین عباس و غیاث الدین ترخان که از محاربه
خضر خواجه اغلن انصراف نموده متوجه شدند دران جا بسعادت بساط بوس سرافراز گشتند
صاحب قران گیتی ستان مردان کار از لشکر اختیار فرمود و اغرق را گذاشته با یلغار روان
داز کدرکاه اولاقیانا و از آب گذشته درعقب خضر خواجه اغلن شتاب براند و دران بیابان
بی پایان بیت که کس ندید فرازش بکرکم شمیر • کسی نرفته نشیبش بکر پای گمان • ز تنگ عیشی بر
دزد هاش ره دو همای • ز استخوان سیاه فرد خرهای گران • یکی روز سپید و شب سیاه درد
بحر گبودی گردون ندیده هیچ نشان فراز و شیب و عقبها و مغاکها آن قطع کرد بموضع
قرابولاق رسید و از انجا روان گشت و چون از ترتاش گذشته در قشون قاپی
سپاه دشمن پیدا شد شب دران محل توقف نمود مخالفان چون از وصول لشکر منصور

آگاه گشتند خوف و هراس بر ایشان غالب شد و همان شب آهنگ گریز کرده هر کس سر خود گرفت
بیت یکایک سران پای از انداخته باز • بیابان گرفتند و راه دراز • نگونسار کرده درفش سپاه
برفتند لرزان بهر راه و راه • و لشکر جته چون ادیم فرو ریخت از غایت دهشت هر فوجی بگوشه
بدر رفتند گروهی بهمان صوب که لشکر منصور آمده بود دند گریختند برفتند و با میرزاده عمر شیخ باز خوردند
و سپاه شاهزاده ایشان را غارتیدند و دمار از روزگار برآوردند و خلقی ازان گریختگان بطرقی دیگر بیرون
رفته بودند امیر جهانشاه و شیخ علی بهادر با ایشان دوچار خوردند همه را بدین طریق کار بساختند
بیت کسی را که برگشت روز از قضا • بکوشش نیابد خلاص از بلا • اگر باد گردد براه گریز • شود آسمان بر سرش فتنه ریز
و حضرت صاحب قران از کتل نای زین گذشته دشمنان را آثار آتش نگاشتی فرمود و خضر خواجه
اغلن دل از ملک و مال برداشته بهزار حیله جان بدر برد بیت خضر خواجه کوچه را بود جان • جو کرگ از بیم چابک عنان
شد آواره بیچاره از جای خویش • تن از بیم لرزان دل از غصه ریش • نه ملک و نه مال و نه لشکر بجای
ز دوشت نداشت بر راه پای • سپاهش همه کشته یا دستگیر • زن و کودکانشان بخواری اسیر
الوس گشته بیچاره زیر و زبر • نماند ز مردم دران بوم اثر • چنین باشد احوال آن پادشاه
که صاحب قران باشدش کینه خواه • عساکر گردون مآثر بقیهٔ مخالفان را که دران کوه و صحرا بودند تا
قولان کوتل تمام غارت کردند و غنیمت بسیار از اسب و شتر و گوسفند و غیر آن بدست آورده اسیر
و بردهٔ بی شمار گرفتند و صاحب قران سپهر اقتدار مظفر و کامکار از انجا بازگشته بمجلس آمد و
غنایم آن فتوحات که محاسب وهم با تامل قیاس و تخمین از عقد و شمار آن عاجز آمدی بمجموع لشکر
قسمت فرمود و از انجا بسعادت و اقبال نهضت نموده و از قرا تو و بلاجر عبور نموده بموضع یلدوز سرحد
خیام نزول همایون گشت و امرا و لشکریان که برحسب فرمان باطراف و جوانب بقلع و استیصال
دشمنان رفته بودند با غنایم بسیار و بردهٔ بی شمار درین محل برحسب میعاد مقرر منصور و مظفر بسعادت
بساط بوس فایز گشتند و ان موضعیست بغایت طراوت و نزاهت چراگاه بسیار دلپسند و علف
فراوان نمود مند بیت ز بس چشمه روشن با صفا • یلدوز خواندند آن جای را • که معنی یلدوز اختر بود
همان چشمهاش منور بود بیت بقوت علفهای آن بوم و بر • بمدت اندک قدرت داد کره • کرات اربچه باشد ضعیف و نزار
چو یک هفته گردد دران مرغزار • شود همچو کوهی روان بی گزند • قوی هیکل و فربه و زورمند و از انجا
تا سمرقند دو ماهه راه کاروانست و حضرت صاحب قران کسی را پیش امیرزاده عمر شیخ باز فرستاد
و فرمان داد که براه تهلقه روان شود و مجموع مخالفان که دران نواحی و حوالی باشند مستاصل

از قوم منغلو شخصی را یافتند زخم دار که از جانش رمقی مانده بود و چهل روز بعلف گذرانیده
او را غمخواری نموده پیش امرا آوردند و تقریر کرد که دران موضع با قمرالدین جنگ کردیم و بسی مردم
از هر دو طرف کشته شدند و سپاه ما شکسته بیرون رفتند و قمرالدین بصوب صحرای ایکی
بوجنی روان شد امرا بی توقف در عقب او تعجیل راندند و چون از ایکی بوجنی بگذشتند
وبه اوکر کیچی رسیدند اغروق را دران محل گذاشته بایلغار روان شدند و چون بکنار آب
اردش رسیدند قمرالدین از آب گذشته بود و بطرف تولس که گویند سمور و قاقم ازان جنگلهای باشد
رفته و ساعلها و جمله ها که بسته بودند و بدان از آب گذشته یافتند امرا هفت روز دران موضع درنگ
نمودند و هر یک کسی جوزا از آب گذرانیدند تا داغ و تمغاهای ایشان بران درختهای صنوبر عالی
که دران بیشه بود کندند ب تا ز شیران سپاه حضرت صاحبقران * بازماند بر درخت بیشه ایشان نشان
یک وجب بوم از زمین کشور دشمن نماند * کش سپاه اسب تسلط بر فراز آن نراند * و چون زمان
یورش ایشان دران بیابان قریب شش ماه متمادی شده بود و لشکر با زاد و آذوقه نمانده و
دران مدت بیشتر بگوشت شکاری و پیاز صحرایی گذرانیدند و ستوران سرد شده بود
از انجا بسعادت معاودت نمودند و براه الطون کر که باز گشتند و الطون کول کر که رایت
که از دو طرف او بحیره عظیم که آنرا اتراک کول گویند و منازل و مراحل قطع کرده در سمرقند
بپایه سریر اعلی سعادت بساط بوس دریافتند **گفتار در توجه خدیو آفاق بدشت قبچاق**
در پاییز همین سال سنه اثنین وثمانین وسبعمایه صاحبقران گیتی ستان عزم نهضت همایون
بجانب دشت قبچاق جزم فرمود و سایه التفات بتعهد حال لشکر و ترتیب سپاه انداخت
ب ز آسمان گر بود نشان صحرا ملیا * بیاورد از دشت چوپان گله * بجا بود ازان لشکر نامدار
پیاده یکی شاه گردش سوار * ز اسب و سلاح و زر و خواسته * سپاهش برابر شد آراسته
و از سمرقند در ضمان حفظ و تایید ذوالجلال بسعادت و اقبال روان شد و بر آب خجند
پول بسته عبور نمود و زمستان در تاشکنت میان پارسین و جانپس قشلاق فرمود
و دران اثنا داعیه علت ناخوشی بزیارت مرقد تابان فرقد شیخ مصلحت را از پیش ترد
از معدات حصول مقاصد دینی و دنیوی دانسته بآن قصد عنان توجه بصوب
خجند معطوف گردانید و از صدق نیت و صفای طویت مراسم زیارت بتقدیم رسانید
ده هزار دینار کپکی از وجهی که تصدق را شاید بارباب استحقاق صرف فرمود

و بتاشکنت بسعادت معاودت نمود و دران جا مزاج همایون آنحضرت از نهج استقامت انحراف
یافته عارضه مرضی طاری شد و غلوا و سورت آن بغایت اشتداد پذیرفت و مدت یک اربعین
متمادی گشت چنانچه امرا و ارکان دولت عظیم پریشان خاطر و اندیشناک بودند ع
از بیم تکسرش جهان میلرزید * وز لفظ ملالتش زبان میلرزید * او جان جهان بود دران حال از خوف
بر جانش دو صد هزار جان میلرزید * سپاس و ثنا خداوندی جهت امن و امان جهان و جهانیان بدعوات
صالحات مواظبت نموده زبان حال گویا و لال نوای این مقال یا داعیه سایه ع گر تیغ ... یکدم از میان برخیزد
محنت همه را زجان و مان برخیزد * از بر شنم که جای بخواه تو باد * برخیز سبک ورنه جهان برخیزد و تا آفتاب
سلطنت و اقبال از کسوف سقم و ملال انجلا پذیرفته همایون ذات بی همالش ... شفا
رحمة للمؤمنین شربت شفا کلی کرات گشت روزگار زبان تهنیت بمضمون شعر المجد عوفی اذ عوفیت والکرم
وزال عنک الی اعدائک الالم * وما نخصک فی بر تهنیة * اذا سلمت فکل الناس قد سلموا * برگشاد و کافه
خلایق شادمان و مستبشر گشته هر کس شکرها گزارد و شکرانها داد و بعد از چند روز که مزاج مبارک
بحال قوت باز آمد و امیرزاده میرانشاه با لشکر از خراسان رسیده بسعادت بساط بوس مستسعد شد
رای عالی حضرت صاحبقرانی بترتیب لشکر التفات نموده امرا و تومانات را بنوازش پادشاهانه
مخصوص گردانید و عامه لشکر را الکا داد در خزن سیم و زر برگشاد * سپه را درم داد و دینار داد
ز اسب و سلاح و زر و گونه چیز * بهر کس بخشید و بنواخت نیز * و بعد از ترتیب لشکر جهانگیر امرا قیت
فرموده در قول که مرکز رایات نصرت شعار بود توی تمور قبلغ اغلن پسر تمور ملک خان و کونچه اغلن
و ایدکو ازنک برسم قولاوزی ملازم بودند و در روز پنجشنبه دوازدهم صفر سنه ثلاث وتسعین
وسبعمایه که آفتاب در هشتم درجه دلو بود موکب همایون در ضمان عصمت و تایید ملک جلیل
نهضت فرمود و امیرزاده پیر محمد جهانگیر و امیرزاده شاهرخ جهت ضبط مملکت باز داشت
و امیر عمل و امیر ملکت را ملازم ایشان ساخت و آغایان را بمجموع باز گردانید که بانوی کبری
چلپان ملک آغا بنت حاجی بیک جته که دران سفر دولت آشنا بسعادت مرافقت و مصاحبت آنحضرت
مستسعد بود و چون رایت ظفر پیکر معطوف بفتح مبین و نصر عزیز حرکت کرد امرا و تومانات و هزاره
و امرا قشون هر یک بور جل روان شدند و چون موضع قراسمان مخیم نزول همایون گشت ایلچیان
توقتمش خان برسیدند امرا و تومانات ایشان را بمجلس مناسب فرود آورده بلوازم رعایت تقدیم
رسانیدند و بواسطه برف و بارندگی چند روز دران منزل توقف افتاد و چون خبر وصول گر ...

توقتمش خان بسمع مبارک حضرت صاحبقران پیوست ب بفرمود تا برکشایند دار *
درآرندشان از در بارگاه * چو دستوری از شاه دریافتند * بخدمت رهی وار بشتافتند ب
بخدمت نهادند سر بر زمین * ز بانی پر از پوزش و آفرین * و بعد از تقدیم مراسم زمین بوس
یکدست شنقار و نه سر اسب راهوار که جهت پیشکش آورده بودند بعز عرض رسانیدند حضرت
صاحبقران طغرل ... رعایت آیین سلطنت را شنقار بر دست ... اقتدار بکرت نثار کرد
... از جهت پادشاهانه زیادت التفاتی نفرمود ایلچیان زبان استکانت و انکسار بعذر
اعتذار و استغفار گشاده رسالت توقتمش خان را بوساطت امرا عرضه داشتند
محصلش آنکه آنحضرت نسبت با من پدر و ولی نعمت و کهتر پرورست و سوابق حقوق انواع ایادی
و نعم که در باب من ارزانی داشته زیادت از انست که از هزار یکی و از بسیار اندکی شرح توان داد
اکنون کردار تباه و مخالفت بی جایگاه که از شورش بخت تیره روز و اغوا مردم شریر بدآموز
بران اقدام نموده ام و ازان شرمسار و پشیمانم بکمال عواطف و مراحم خداوندانه عفو فرمایند
ضمیمه سایر الطاف و اعطاف گردد من حد خود شناخته بعد ازین یکسر موی پای از طریق متابعت
و انقیاد بیرون ننهم و در مراعات شرایط ادب و طاعت گزاری هیچ دقیقه فرو نگذارم ف ...
یکی بنده باشم بفرمان شاه * نه پیچم دگر سر ز پیمان شاه * حضرت صاحبقران فرمود که در
حالی که او از دشمنان خسته زخم خورده و خسته پیش ما آمد عالمیان را معلومست که او را بسلک فر
زندان درآورده رعایت او چه مرتبه کرده شد و از جمله برای او لشکر با ارس خان کشیدم و بدان
سبب چندین اسب لشکریان و اموال و اسباب فراوان دران زمستان عرضه تلف گشت
و با وجود آن در تقویت و تمشیت او اهتمام نمودم تا ایل و الوس ارس خان جدا کرده بدو
دادم و دست او را بنوعی قوی گردانیدم که بر تخت الوس جوجی بجای اسلاف استقرار یافت دولت
از فضل باری تعالی است اما سببش من بودم او را زبان حقوق و شفقت پسر خوانده ام و او
مرا پدر میگفت و چون دولت برو قرار گرفت و قوتی و شوکتی در حال خود مشاهده نمود حق نعمت
و احسان فراموش کرده شرایط فرزندی بجای نیاورد و چون ما با ایران زمین نهضت نموده
بتسخیر فارس و عراق مشغول بودیم طریق عصیان پیش گرفت لشکر فرستاد تا حوالی مملکت ماوراءالنهر را
خراب کردند و سایه التفات بران نینداختم تا مگر از کردار ناپسندیده خود انفعال یافته
دست از بی حفاظی و فضولی باز دارد و او از شراب غرور چنان بیخود شده که اصلا یک ازند ...

نینداخت و گریبان لشکر کشید و گروهی انبوه بنیلای پیش فرستاد و بولایت ما درآمدند و همانگه روی
توجه بجانب او آوردیم سپاهی سپاه ما نادیده فرار اختیار کرد و اکنون که از عزیمت ما آگاه شد
از در عجز درآمده عذرخواهی مینماید چون بکرات نقض عهد و پیمان ازو مشاهده رفته بقول
او اعتماد کردن از حزم دورست عزیمتی که کرده ایم و لشکر ازان جهت جمع آورده بتوفیق ربانی
و تایید آسمانی با مضا خواهیم رسانید ب تا در میانه خواسته کردگار چیست * ارجع الیهم فلنأتینهم
بجنود لا قبل لهم بها و لنخرجنهم منها اذلة و هم صاغرون * و با این همه اگر راست میگوید که طالب صلحست
می باید که علی بیک باستقبال ما فرستد تا با امرا جانبی گرده آنچه مصلحت باشد بجای آوریم و بعد از آن
رسم طوی ایلچیان را خلعتهای زردوزی پوشانیدند و وثاق تعیین فرموده شیلان داد که مراسم رعایت
و مراتب بتقدیم رسانید و در روز چهارشنبه شانزدهم ربیع الاول قورلتای کرده با شاهزادگان
و امرا مشورت فرموده و ایلچیان توقتمش خان را گرفته بطالع فرخنده و اختر سعد با تمام عساکر گردون
مآثر روی کشورگشایی براه نهاد و از یسی و قراجوق و صبران گذشته سه هفته در بیابان و چول منازل
و مراحل قطع کردند و اسبان از کثرت سیر و قلت آب مانده و خراب شده و در پنجشنبه غره جمادی الاول
بموضع سارق اوزن رسیدند و چهارپایان را سیراب گردانیده شکر باری تعالی گزاردند و چون سیلی
عظیم آمده بود چند روز در انجا توقف نمودند و بعد از ان گذرگاه باز جسته کورگه زدند و کوچ کردند و شناه
از آب بگذشتند و دران شب دو نوکر ایدکو از لنگ گریخته بیابان و چول بطرف توقتمش خان بدر رفتند
حضرت صاحبقران در عقب ایشان کس فرستاد و بایشان نرسیدند و رایت نصرت شعار از انجا
روان شد سپاه ظفر پناه در بیابان و چول در مغاکها آب یافته سیر میشد روز چهارشنبه هفتم
ماه بکوهی رسیدند که بکچک تاق مشهورست و از انجا کوچ کرده دوشنبه در میان روز جمعه موضع الغ تاق
مخیم نزول همایون گشت مهر سپهر صاحبقرانی و جهانبانی بنشاط نظاره آن دشت بالای کوه برآمد
صحرا در صحرا سبز بود و آن روز در انجا توقف فرمود و امر عالی نفاذ پیوست که لشکریان سنگ آورند
و دران محل نشانه بلند مثل مناری برافراشتند و سنگ تراشان بالای دست تاریخ آن ایام را
نگاشتند تا یادنامه بر روی روزگار باقی ماند و از انجا کوچ کرده شکارکنان روان شدند و
بکنار آب ایلان جوق رسیده فرود آمدند و از آب گذشت بعد از شش روز بموضع آنا قرغوی
رسیدند و چون از ابتدای نهضت مبارک چهار ماه گذشته بود و لشکر با زاد و آذوق نمانده و از اطراف
آن بیابانها نه مایه و سفت مایه هیچ آبادانی نیست در اردوی همایون که از غایت فسحت مجال ...

شجعان وابطال و بسیاری غول و جال دریایی بود که در جوش جهانی پر ولوله و غوغا و شور بکی و برای
پیداش خانچه بکمر کو ببند بصد دینار دینار کپکی و یکمن غله کو بنک کلان بعبارت ازشانزده من شرعی
باشد بصد دینار کپکی رسید و یافت نمی شد حضرت صاحب قران قول فرمود با امرای تومان و هزارجات
و صدجات و دهجات جار رسانیدند و بجلکا بر بازستدند که هیچ آفریده در اوده نان و کاج و بغرا
و تماج و رشته و اماج و امثال آن نپزد و از مطبوخ به لماق اکتفا نمایند و از راه احتیاط بفرمود
و از یکمن آرد بنک اعتبار که بعبارت از شش من شرعی باشد با خمار ذیرهی که آنرا سلکو بند بشت
کماج بلماق بیرون آید و مقرر فرمودند که از لشکریان هر یک یک کماج از آن قناعت کنند
و بیشتر سپاه آن هم نمی یافتند و علفی که می توانست خورد و روزگار میگذرانیدند و بدین طریق بر میشد
حضرت صاحب قران در روز شنبه اول جمادی الآخر شکار اختیار فرمود و تواچیان با امرای جوانغار
و برانغار جار رسانیدند سپاه بجرکه روان شدند و تمام آن صحرای بی انتها فرو گرفته و وحوش
و طیور بی شمار براندند و بعد از دو روز قارشی کرده ملک سوکرک اند خالی ز بس آهو و گور و آهو گرد
چو طبی گشت و صید افکند تا چاشت از اینجا سوی منزل را برداشت وزان نخچیرگاه آمد بسوی تخت
بفیروزی قرین دولت و بخت و سپاه از اقبال شاه عالم پناه از گوزن و آهو و یکبر و دیگر انواع
نخچیر چندان صید انداختند که چنان گرسنگی بی قیاس با وجود غذایی که بایست داده بود فربه را
گزین کرده بر صید اشتند و لاغر را میگذاشتند ز نخچیر چندان گرفتار شد که گیرنده را دست بیکار
و از جمله نوعی آهو در آن صحرا یافتند از گاومیش بزرگتر که مثل آن هرگز شاید نمود، بود بودند مقبول
آنرا قند غای میگویند و دشتیان یکمن بسیاری از آن بینداخته بودند و مدتی تمامی لشکر با آن
از گوشت شکاری آماده بود **گفتار در عرض دیدن حضرت صاحب قران** بعد از شکار رای اصابت شعار
صاحب قران سپهر اقتدار پرتو التفات بر باز دیدن جیش و عرض عسکر گردون مآثر انداخت
لشکر از میمنه و میسره و قلب و جناح چون کوه ز تیغ در آهن نشسته و مرکبان باد پای را چون آتش
جهنده از دل آهن ابر برکستوان نهان کرده سپاهی بکثرت فزون از شمار ظفر مسکن تسلط شعار
بسیجا جو آشفته پیلان مست همه نیزه و گرز و خنجر بدست کرفته پرارجم و رنگ رانکنده برگستوان پلنگ
ز از مرکشان باک نه تیغ تیز نه از آب هم و نه آتش گریز برای یگانه بکوشش گرو بروزم بسندان برجه کوه
بدین گونه لشکری از حیز قیاس بیرون بکثرت پیشان و صولت گردون برابر تکل و آراسته
فوج فوج و تومان تومان بو رجل خود روان شده متوجه عرضگاه گشتند جهاندار چون لشکر آماده

بر آمد ز آب ره آمد بدشت **فرا پیش** یکی تاج بر سر ز یاقوت و زر بجنگ اندرون کوه کاو دیده شر
غنا را بسوی جوانغار تافت جهان سر بسر کوه فولاد یافت در آمد روان از برش تخت فوج چو بر دی نیک اختر
که تومان او بود از اعاظم صف گروهی همه تیغ و جوشن بکف بقصد عدو تنگ بسته میان بالطاف کین بر کرده سنان
سپهبد زده زانو ابسی کشیده زمین بوسه داده و شاکر شده که باد اجهان از کران تا کران بتو مان صاحب قران
سر و جان ما از دین و دولت فدای سم مرکب شاه باد براینسان جهاندار گرد آوریده که آباد باد اکبر و آن
و چون حضرت صاحب قران تومان پیر ای بیک قشون قشون بنظر التفات احتیاط فرمود و بسعادت
و اقبال پیش راند تومان خدای داد حسینی محل و آراسته صفها کشیده بدانند **سپاهی** همه صفدر رزم
دلیران گردون کش سپهر فراز سواران جنگی و مردان کار کمند افکن و گرد و خنجر گذار خدا داد بعد از ادای
رسم الکایشی و پیشکش زبان اخلاص بعرض ثنا و دعا برگشاد **بسی** آفرین کرد بر شهریار که باری چنین جاودان
بجان باد و کینی کرکاست بود فلک بنده اختر غلامت بود تن و جان ما بندگان سر بسر فدای ره خسرو تاجور
شهنشه مر او را نوازش نمود بسی آفرین کرد و فرخ نمود و بعد از تومان خدا داد شیخ تمور پسر آقبوقا بهادر
با هزاره سلدوز صفها آراسته ایستاده بودند **سپاهی** بنگ جملا برجنگ کشاده یکین چنین خصم جنگ
چو سیل دمان و چو شیر ژیان بکف تیغ و گرز و کمند و کمان شیخ تمور بهادر رسم سکو بند کی بتقدیم رسانیده
و زانو زده دست کشید وزان پس دعا کرد بر شهریار که بادا سلطنت ملک بنده وار بکام تو بادا دین و زمان
نگهبان جانت خدای جهان چو ما بندگان در رکابت بسیار بهر وقت هر جا هزاران هزار
جهانبان زگفتار او شاد گشت بر و آفرین کرد و زانجا گذشت و بعد از آن گروه انبوه لشکر فیروزی
اثر شاهزاده عمر شیخ صفها مرتب داشته اعلام فتح و نصرت بر افراشته و آن صحرای وسیع المجال
را بر کوه و مکان هیاه و تمامل بسته بودند **سپاهی** زانبوه لشکر در آن پهن دشت بصد حیله باد از هوا می گذشت
سپاهی سراز اذکیتی فرود سواران جنگ آور کینه توز همه با دل شیر و بیزد نیج زنوک سنانشان جدا شیر شده
چون افتاب رایت ظفر پیکر پادشاهی محفوف بیمون و تایید آلهی سایه وصول بر ایشان انداخت
شاهزاده بااقامت وظایف خدمت مبادرت نمود و بعد از تقدیم مراسم آداب بنوعی که از جهان
شاهزاده سزد پاسخ همایون را زانو زده با ثنیه فایحه جانب **سپاهی** که ای در ملک و دین پیروزی تو
جهان را طالع بهروزی از تو کلید تیغ از فتح عدو بند کشاد از عدم چین تا مرز در هند
بکوهم گشت زبخت ارجمندی که خود بخت از تو دارد سربلندی بهر منزل که مشک افشان کنی باد
منور باد چون خورشید چون ماه رکابت باد چون دوران جهانگیر بهر جانب که رو آری بتقدیر

رکابت باد چون دولت جهانگیر کمر بسته بدرگاه تو ازجان غلامان زمانه هر فراوان جهاندار پیش
فراوان آفرین خواند دعایش بر زبان برخت راند که ای بخت یاور باد برا عدات جیش نصرت باد
وزانجا شاه مان مرکب روان کرد غبار مشک با را عنبرفشان کرد و چون حضرت صاحب قران از عساکر امیرزاده
عمر شیخ نظاره کنان درگذشت لشکر سلطان محمود خان و تومان امیر سلیمانشاه کران تا کران آن دشت
بی پایان فرو گرفته صفها ترتیب داده بودند و ایستاده **سپاهی** زرنگ ستاره فزون کمند سکان دریای خون
نهنگ و کینه کش رزم ساز ترک جهانسوز دشمن گداز ایشان نیز بطریق معهود بپای ادب برخاسته هر یک رضامندی
رسم بجای آوردند **سپاهی** خواند بر شهریار آفرین اگر بی تو بیاد اکلاه و نگین فدایت همه کار باری ما زخم دهان بیکاری
جهانت بکام و ملک بنده باد قضا یاور و بخت فرخنده باد برایت اورم جان اوزیغ اگر بر ستاره و گر کرد تیغ
جهانبان بر ایشان ستایش گرفت جهان آفرین را نیایش گرفت بسی خواند بر یکی آفرین که پیوسته تا هست باد او
وزانجا با قبال بگذشت شاه ز گردش خطر یافته باد بعد از آن ما چهچهر آسمان سپاهی اقبال سایه کشا
بر لشکر شاهزاده جهانبخت محمد سلطان بهادر انداخت گروهی که از چین جبین خشمشان روزگار چون
زلف پریشان خوبان بهم برآمدی و از صدای خروش قهرشان سپهر چون دیده عاشقان بلا دیده
تیره و خیره ماندی فضای آن صحرای بی انتها از غایت کثرت بتنگ آورده صفها آراسته بودند ایستاده
سپاهی بسیاری از حد برون یکایک بمردی ز رستم فزون دلاور سواران پرخاشجوی دلیر و قوی هیکل و تندخوی
چو شیران در خشم و پیلان مست ز جان از پی آب شسته دست و چون حضرت صاحب قران دیده احتیاط
نظاره آن جهانسوزان خواتوان برگماشت شاهزاده محمد سلطان در اقامت رسم الجاشی و عرض پیشکش
شرایط ادب رعی داشته خطاب مستطاب ما میمون دعا و ثنا بیارایت **سپاهی** که ای شاه پرور آفرینش
دعایت جز جان اهل بینش که دشته ز آخر و ابهم کلاه بگردون سر بهر جهانت فروغ لعل خورشید از
طلوع صبح اقبال از جبینت ز بهر سجده دست گاه و بیگاه کلاه افکنده هم خورشید و هم ماه ظفر با دولت از دولت
بماد اکبر زمان پی تو زمانه همه تخت و در چار بیاذی بتاج سروری و تاج و خوانی پیسبت رایم در فرمان بزمی
خدایت یار در کشور کشایی چو کار افتد بوقت جان سپاری زما کوشش ز اقبال تو یاری زهی تو منش آن فرخنده
که دریا زد بپاه خدمت سر شهنشه را خطاب شاهزاده نشاط افزود و شد خاطر گشاده بر و کرد آفرین شاه و کای
که ای شایسته فرزند گرامی چراغی چون تو اندر دوده نامی چراغ روشن نباشد جسم عالم بهر کاری نیابان باد و
ز عمر و ملک برخوردار بادی و چون همین منوال لشکر ظفر قرین که از و فور کثرت بحری بر امواج آن
امواج بهادران جلادت آیین فوج فوج بترتیب عرض ملاحظه همایون در یافتند و امرا و نوئینان برایم

آداب معهود قیام نمودند و در برانغار لشکر نصرت شعار شاهزاده کامکار میرانشاه بهادر دلاوران
کوه سر دیده روشن اقبال را چراگرد و عرصه حرب و قتال ندانپسندی و کلوله رخسار برافروخت
بسعادت نیزه از خون مبارزان میدان جلادت تشاحیدی صفها مرتب ساخته و رایت فیروزی فتح
گردون برافراخته بسیط با مونز اکران تاکران فرو گرفته بودند **سپاهی** به بسیاری از ریگ بیش
که مشکه که مردی از جان خویش ندیده کسی پشت ایشان بجنگ بهیجا چو باد و چو کوه از درنگ
فروزنده آتش کارزار فرازنده رایات شهریار و چون حضرت قران ظفر در رکاب و نصرت
همنان با ایشان رسید امیرزاده میرانشاه که شهسوار میدان سلطنت و کامکاری بود پیاده گشته
پیش آمد و آنچه از رسوم و آداب آن مقام تواند بود **سپاهی** جهان کرخبان مداری دو بجای آورده و زانو زده
طوطی ناطقه را با داء وظایف ثنا شکر خا گردانید که ای شاه دریا دل پاک دین فروزنده تاج و تخت و نگین
فروردی
جهان آفرین تا جهان آفرید چو تو پادشاهی نیامد پدید **سپاهی** جهان مر ترا او نزد آن که زتابنده خورشید تا تیره خاک
بگیتی همه خیلی از داد دست نکارت مردم همه یاد تست تویی در جهان شاه بیدار بخت ترا دیده دولت و ترا زیبد تخت
درخشنده تیغت عدو سوز باد درفش و سپنان از تو پیروز باد بجان بنده هر کو ست از بر سپاس
کمر بسته ام از ازل کام هست شاه درین داوری داورت ایزد باد سر تخت دشمن نگونسار باد **سپاهی**
خدیو جهان شاه صاحب قران زگفتار شهزاده شد شادمان بر و آفرین خواند و بر لشکرش **سپاهی**
همه آفرین گفت از مهر روش که پیدا دل با هش و سنجیده گوی بمردان پناه آبرو و کامجوی نکنایی در
در سرای پسوس که کو روشنت و کهی آبنوس ز تو نام باید که ماند بلند مگر دل بداری بگیتی نژند
جهان آفرین از تو خشنود باد سر بدسگالت پر از دود باد و همچنین در برانغار امرای نامدار و نوئینان
رفیع مقدار مثل محمد سلطانشاه و امیر حاجی سیف الدین و امیر جهانشاه چاکو و دیگر امرا و سرداران
که تعرض بذکر هر یک نمودن موجب تطویل کلام می شود هر یک تومان خود را مرتبه هزاره و قشون
قشون مرتب ساخته و تکل پر آراسته بجای خود داشته بودند و حضرت صاحب قران بهر فوج که بر
امرا زانو زده اسپان پیشکشیدند و بزبان اخلاص هواخواهی دعا و ثنا بادا میرسانیدند و عواطف
پادشاهانه همه را استمالت فرمود بنوازش و تحسین بلندپایه و سرافراز میگردانید با بدر روز ز اولاد ثبت
بام که جمشید خورشید بر خنگ فلک سواری گشت تا هنگام شام که قهرمان گردون سپاه ستاره عرض
میداد لشکری بدان ساقی بسانی که در جلکای کشن ربع آفاق منور شده بود و امرا خط با زداده
بودند عرض دیده شد بعد از آن کور که زده سورن انداخته فرود آمدند روزگار از شوکت

روی نماید باعلام آن مبادرت نمایند امیر جلال و امرا و بهادران برحسب فرمان روان شدند و چون از کال
وگل و آبها بگذشتند سیاهی دشمن پدید آمد و از ایشان پانزده تن جدا شده پیش آمدند و ازین طرف جهانی
تمور پیش راندند و با ایشان سخن کرده و بار گردانیده و متول را بحضرت اعلی فرستادند تا صورت حال معروض دارد
او از برق سرعت بیراستان کرد بپایه سریر خلافت مصیر آمد و کیفیت وضع عرض کرد ذکر محاربه قراولان
و کشته شدن امیر ایکو تمور چون خبر مذکور بحضرت صاحبقران رسید اشارت علیه نفاذ یافت
که امیر ایکو تمور با بهادران پیش رود و از مخالفان خبری تحقیق بیاورد که کی اند و علی‌ای‌حال پیش آمده اند
یا اندک و در جمیع احوال طریق حزم و احتیاط مرعی دارد امیر نامدار با شتاب امر مبادرت نموده
بتعجیل روان گشت و از وحل عظیم و دو آب گذشته با امیر جلال حمید و دیگر قراولان ملحق شد و چون
پیشتر رفت گروهی انبوه از سپاه دشمن را دید که بر بالای پشته ایستاده نظاره میکردند فی الحال جمعی
از مردان کار و مبارزان تیغ گزار بجانب ایشان روان گردانید دشمنان چون توجه ایشان مشاهده
کردند بازگشته از پشته فرو رفتند و ایشان ببالای پشته بجای دشمنان برآمدند و از آن طرف
پشته سی قشون سوار مکمل جبه پوش را دیدند در صحرا که صف کشیده و جنگ را مهیا شده و در کمین
فرصت ایستاده و چون بران حال اطلاع یافتند هم آنجا توقف نمود خبر بامیر ایکو تمور فرستاد
و او در زمان روان شده ببالای پشته برآمد و لشکر دشمن را احتیاط کرد و چون غلبه بود جنگ
کردن مصلحت ندانست و صواب در آن دید که باهستگی بازگشته از آبها بگذرند سپاه خود را روانه
گردانید و خود با اندک نفری در عقب لشکر باز ایستاد و دشمنان چون دریافتند که روی ایشان
دور است و آب و وحل بسیار در راه روان شدند امیر ایکو تمور را دریافتند و او از کمال شجاعت و دلاوری
پای ثبات بفشرد و بزخم تیر آهن گذار چند قشون را باز داشت و چندان کوشش نمود که تا تمام لشکر
منصور بسلامت از آب و گلای بگذشتند و درین اثنا از قضا تیری باسب او رسید و او نیز زخم خورده
بود و با وجود آنکه زخم داشت بهمان اسب تیر خورده از آب بگذشت و چون اسب را قوت نماند
اسپی دیگر پیش کشیدند که بر نشیند هنوز سوار ناشده تیری از شست لا مرد لقضا الله کشاد یافت و
بر مقتل آن امیر آمد و بر جزء تلف گشت و مخالفان غلبه کرده با نبوه گرد او برآمدند و آن دلاور
نامدار عالی مقدار پیاده پای ثبات بفشرد و از غایت حمیت و مردانگی دست جلادت از جنگ باز
نکشید تا دشمنان او را شناخته شهید کردند انا لله و انا الیه راجعون نظم جهان چنگیس جان بخر
کس اینراه بادی بپایان نبرد ٭ نداد جهان دو بستی با یکی ٭ نیابد و مهر باید پسی

بیت جهان را این گونه شد رسم و راه ٭ برآرد بگاه و نداز بگاه ٭ و دران واقعه تا یکه کو چراغ دولت مخالفان را
وقت فرونشستن بود و خانه روشن میکرد مرتیک پسر یادکار برلاس و رمضان خواجه و محمد ازلات
را نیز درجه شهادت رسانیدند بیت چراغی کان فرو خواهد نشستن ٭ کند در وقت مردن خانه روشن
حضرت صاحبقران بنفس مبارک با اندک سپاهی درین حال بکنار آب رسید و امیر حاجی سیف الدین
و امیر جهانشاه ملازم رکاب همایون بودند اشارت علیه بعد و رسوت و سپاه پیاده گشته از آب
بگذشتند و بزخم پرخاش گذار بلاهی را برانداند بیت بارید تیر از کمان سران ٭ بآن رزم جویان جوشن وران
برانداند اعدا بشمشیر و تیر ٭ برآورده از جان ایشان نفیر ٭ نماند از مخالف کسی بجای ٭ که روبه ندارد ز شیر شرزه پای
و دران معرکه جلال حمید وظایف نیکو بندگی بجای آورد و با سی کس بر سی قشون از لشکر دشمن که
در مقابل او بودند حمله کرده آثار جلادت و دلاوری بظهور رسانیدند و زمان زمان طبل باز فرو کوفته
بر رنگ رعد شیهه برق اسب را با قطاس بیست و پاس بهر جانب می تاخت و از جر کمان و صفیر تیر
صدای غلغله در گوش جان مخالفان می انداخت بیت فروشان و جوشان کرده تک ٭ کمان کیانی و تیر خدنگ
روان کرده از برج زاغ کمان ٭ عقاب اجل را بسوی دشمنان ٭ و مندیل تیم جنگی مردانه کرد و شاه ملک
پسر ایغاهی و کین کوششهای مردانه نمود بیت بهر تیری از لشکر دشمنان ٭ بخاک اندر افگند یک پهلوان
و بایزید شش انگشتی نیز داد مردی و مردانگی داد و از دشمنان سه کس را دستگیر کرده بیاوردند حضرت
صاحبقران از انجا مراجعت نمود بمعسکر ظفر قرین نزول فرمود و جماعتی را که دران موقف مولناک پای
ثبات فشرده بودند و بشرایط سر بازی قیام نموده بانواع تربیت و نوازش بلند پایه و سرافراز گردانید
و حکم ترخانی ارزانی داشته فرمان داد که یساولان دست رد پیش ایشان ننهند و از در اندرون حضرت
منع نکنند و تا نه گناه از ایشان و فرزندان ایشان صادر شود نپرسند بیت چنین داد پاسخ که تا نه نژاد
هر آنکس که از تخم ایشان بزاد ٭ گر ایشان بپرسد ابنای ما ٭ کزین پس نشینند بر جای ما ٭ و خویشان امیر ایکو تمور را
که بشهادت فایز شده بود عنایت و مرحمت بسیار فرمود و از ان جمله شاه ملک پسر قلیچای را بمزید عواطف
پادشاهانه اختصاص بخشید و راه و رسم امیر ایکو تمور باو داده مهر کلان و مهر پروانه بدو سپرد و چون
قریب شش ماه بود که رایات نصرت شعار متوجه صوب شمال گشته میرفت بمحلی رسیده بودند که در
پیش از غروب شفق اثر طلوع صبح ظاهر می شد چنانچه در هنگام بودن آفتاب در برج شمالی
نماز خفتن بحکم فتوی شریعت غرا واجب نمی شود و بعد از ان حضرت صاحبقرانی از انجا بسعادت
روان شد شمشیر نصرت آخته و رایت دولت و اقبال برافراخته بر بلندیی فرود آمد بیت

بران پشته سلطان فریادرس ٭ برآسود تا صبح برزد نفس ٭ جهان گسترد سوکواری بکند ٭ برافراخت خود افسر ارجمند
و از انجا بسعادت و اقبال روان شد و چون توقتمش خان نمی ایستاد که لشکر منصور برسد قراولان
سپاه دشمن هر روز خود را می نمودند و بازگردیده میرفتند و ان چابان بی پایان را پیش گرفته توقف
نمی کردند حضرت صاحبقران با شاهزادگان و نوئینان مشورت فرمود امیرزاده عمر شیخ را فرمان
داد که با بیست هزار سوار از پیش روان شود و بتعجیل رانده باو رسد تا بضرورت توقف نماید و
از امرا امیر سونجک و سلطان سنجر و امیر عثمان و جنس جانداره و غیرهم با او بروند چون ایشان باشتال
امر مبادرت نمودند روز دیگر خبر آمد که منقلای از جانبین بهم رسیده اند رای اعلی چون برین حال
اطلاع یافت ترتیب لشکر فرمود بیت بطالع سعد و بخت فیروز ٭ روان شد بسوی دشمن کینه توز ٭ بنیروی اقبال عون اله
و دران روزها از کثرت ابر و بارندگی ٭ هوا تیره بود و سحاب اشک ریز ٭ قضا خنجر فتنه میکرد تیز
گشاده در تعبیه لشکر و آراستن جیش بزرگ و وقوع جنگ بزرگ صاحبقران
گیتی ستان روز دوشنبه پانزدهم رجب سنه ثلاث و تسعین و سبعمایه موافق قوی ییل که هوا بعد از
شش روز گشاده گشت در موضع قندزچه بنفس مبارک ملتفت آراستن لشکر و منقلای نسق و ترتیب
آن شد و سنت تولغ تقرر فرمود بنوعی که هیچکس مثل آن ناندیده و نشنیده و امثال این معانی از نتایج
الهامات ربانی و تاییدات آسمانی تواند بود چه در خصوصیت عدد و سنت بسی اسرار است که دانایان
بر سبع المثانی آن راه برند بیت قیلان این گلستان را نوایی دیگرست ٭ یک تولغ هم سلطان محمود خان با
گروهی جمله مردان کار و انبوهی از بهادران تیغ گزار بیت همه جنگجوی و همه نامدار ٭ چو شیران آشفته در کارزار
سپاهی چو دریای جوشان بجنگ ٭ همه تیز کرده بپیکار چنگ ٭ و باشلامیشی آن بامیر سلیمانشاه رجوع
فرمود و قول بزرگ را رتبت داشته بشاهزاده محمد سلطان سپرد و اطراف و جوانب آن را بدلاوران
شیرافکن و رزم آزمایان صف شکن بیت همه جنگ را تنگ بسته میان ٭ بکردن برآورده گرز گران
بخون آب داده همه تیغ را ٭ پسنان درجگر دوخته میغ را ٭ مستحکم ساخت و از بهادران لشکر و مبارزان
صفدر بیست قشون مرد و دلاور بیت یلان سرافراز شمشیر زن ٭ نبرد آزمایان لشکر شکن ٭ سواران جنگی و
مردان مرد ٭ که از آتش تیغ برآرند گرد ٭ همه کارشان کوشش و تاختن ٭ همه رایشان رایت افراختن
برگزیده ملازم رکاب همایون گردانید و علیحده در عقب قول بزرگ بایستاد و تا هنگام اشتعال
نیران قتال و جدال که بهادران جانبین با یکدیگر درآویزند اگر فوجی از سپاه ظفر پناه را بمعاونتی احتیاج
افتد مدد و آماده و مستعد کار باشند و در دست راست قول ایلغار بیت همه شیر مردان کار آزما

دلیر و عدو بند کشورکشا ٭ بگاه وغا هر یکی صفدری ٭ از ایشان تنی بود عدو لشکری ٭ ترتیب داد و
رایت نصرت آیت امیرزاده میرانشاه تکمل گردانید و در پیش شاهزاده محمد سلطان شاه باچرا دو تومان
آماده جنگ شد و در قول دست راست امیر حاجی سیف الدین با لشکری آراسته و حشری کارساز و دلاور
از سر جان برخواسته بیت هنرنمای و رزم آزمای و مردافکن ٭ ظفر فزای و ولایت کشای و قلب شکن
همه جان پر سینه باز کرده بتیغ ٭ همه چو کوه پر شمشیر غرق در آهن ٭ بایستادند و در جوانغار قول لشکر
گروهی همه پر دل و پهلوان ٭ مخالف شکار و ممالک ستان ٭ توانا تن و زورمند و دلیر ٭ بهنگام چون پیل و بیرون چو شیر
ترتیب فرمود و ملازم رکاب همایون امیرزاده عمر شیخ گردانید و در قول دست چپ بردی
بیک ساربوغا و خداداد حسینی با فوجی از مبارزان بیت اگر بر کشیدندی از خشم تیغ
شدی آب خون در دل و چشم میغ ٭ و گر مرغ پران زدندی بتیر ٭ بر زیدی از هم بهرام و تیر
روی جلادت به پیکار دشمنان آوردند و امرای دست راست و دست چپ از تومانات
و هزارجات و قشونات هریک در مقام خود قرار یافته صفها آراسته و پیاده و سوار چرها در پیش
داشته جنگ را مهیا و آماده گشتند بیت شد آراسته لشکری بی حساب ٭ که پوشید گردش رخ آفتاب
در آورد که هر یکی دستی ٭ از ایشان یکی از عدو عالمی ٭ سپاهی که شد تیره خورشید و ماه ٭ ز بس جوشن و خود و تیغ و کلاه
ز تیغ و ز گرز و ز کوس و ز گرد ٭ زمین شد سپید آسمان لاجورد ٭ و از ان جانب قراول دشمن پیدا شد
و توقتمش خان و جناحین لشکر را شاهزادگان جوجی نژاد مثل تاش تمور اغلن و بیک یارق اغلن
و ایلمیش اغلن و بیک پولاد اغلن و علی اغلن و جنتا اغلن و غیرهم و امرا و نوئینان مثل علی
و سلیمان صوفی قنقرات و بوزوز قنقرات و آقتا و اقبوقه و ارس بوق قیات و عیسی بیک
برادر بزرگ ایدکو و حسن بیک و سرای و کوکه بوغا و یغلی بی بهرین و قوتقورای و دیگر امراء اولوس
الوس جوجی آراسته بیسال کرده در رسیدند بیت سپاه اندر آمد همی فوج فوج ٭ چو دریای جوشان که آید بموج
شد از سم اسپان زمین سنگ رنگ ٭ ز نیزه هوا بیشه شد بی پلنگ ٭ برابر هوا دشت و صحرا و کوه ٭
ز هم ستوران لشکر ستوه ٭ ناگه از مخالفان دران دشت کین چندان لشکر برسید که محاسب وهم
بانامل قیاس و تخمین از عقد و شمار آن عاجز آمد صاحبقران گیتی ستان از علو همت و شرافت ذات
بیت بود گردون فرود پایه او ٭ عالم اندر پناه و سایه او ٭ از غایت شجاعت و دلاوری بنفس خود تا تمام
فرود آمد خیمها بزدند توقتمش خان چون آن حال مشاهده کرد از کمال تمکن و غایت شجاعت
لشکر منصور و بی التفاتی ایشان به سپاه دشمن خیره بماند و حساب کار برگرفت و باد دشمنی تمام بنتیجه

وترتیب صفهاء لشکر مشغول شد * بیاراست لشکر گران تا گران * ابا تیغ و شمشیر و گرز گران
ز بس جوشن و ترگ و تیر و تبر * تمام درع و خود و پیکان پر * تو گفتی جهان سربسر آهن است
و یا کوه البرز در جوشن است * و چون لشکر جانبین برابر یکدیگر صف برکشیدند سپاه دشمن از
هر دو طرف میمنه و میسره بحد توشون زیاده بر لشکر این طرف بود صاحب قران مؤید کامگار که
در همه کار استظهار بعنایت پروردگار و اعتماد بر فضل آفریدگار داشتی نه بسیاری لشکر
جرار و امداد کی اسباب بسیار چنانچه در هر جنگ عادت پسندیده او بوده دو رکعت نماز باخلاص
و نیاز بگزارد و روی تضرع و خشوع بر خاک استکانت و خضوع نهاده از درگاه پادشاه نصرت
بخش تعالی و تقدس فتح و فیروزی طلبید * اگر ناید از نامور خدایی * در اسطرلاب همت شاهی
ز زایر و جستن آید نامه نو * نه از آثار تاریخ جاری نو * بد و جویی نیابی در جهش * نیابی کزو جوینی نبود
و بعد از فراغ از مناجات با عالم السر و الخفیات توکل بر فضل نامتناهی الهی کرده بسعادت
سوار گشت و متوجه شد دلاوران لشکر و بهادران صفدر صدای صلوات و غلغله تکبیر در گنبد
کیوان و چرخ اثیر انداختند و رایات دولت و اعلام اسلام باوج عیوق برافراختند و از
طرفین کورکه و کوس فرو کوفته گوش زمانه را از خروش سورن کر ساختند * برآمد خروشیدن کرنه‌های
زمین و زمان اندر آمد ز جای * برآمد خروش سپاه از دو روی * جهان شد پر از مردم جنگجوی
تو گفتی شب بود پیدا نه روز * نهان گشته خورشید گیتی فروز * درین حال شعله دوحه غلظت و جلالت
و ثمره شجره طیبه نبوت و رسالت سید برگزیده قدس سره که از مبشرات دولت روزافزون حضرت
صاحب قرانی بود چنانچه اشارتی بآن رفته دست اخلاص بدعا برداشته و فرق مبارک بخضوع و ابتهال
گشاده از حضرت عزت فتح و نصرت خواست و در حرب شکست بسته جد بزرگوارش علیه افضل
الصلوات و اکمل التحیات کریمه یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا
الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم و اتقوا الله و علی الله فلیتوکل المؤمنون بزبان اخلاص بگذرانید
و شاهت الوجوه گویان خاک بر جانب دشمنان پاشید و صاحب قران مؤید را مخاطب ساخته
بر زبان مبارک راند که توجه حیث شئت فانک منصور در زمان دلیران هر دو سپاه بیاد حمله
آتش جنگ برافروختند و نایره حرب و قتال التهاب و اشتعال یافت *
دو لشکر بکوهم دو دریای خون * بسیاری از ریگ صحرا فزون * ببدیر خون ... اختند
همه تیغ و رایت برافراختند * ز هر سو دلیران و گندآوران * کشیدند شمشیر کین از میان

گرفته کوپال و زوبین بجنگ * نهادند دل بر فنا و بجنگ * زمین شد غبار و برآمد باوج * جهان گشته
بحر و درآمد بموج * از گرد ستوران پر خشم و تاب * شد انباشته چشمه آفتاب * رخ شاه گردون شد از چرخ نهود
پر از خاک شد چشمه از گرد * برآورد گردون گردان فغان * برآمد فغان از جهان کالامان امیر حاجی
سیف الدین از نیروی دولت صاحب قران نصرت قرین پیش از همه شمشیر کین کشیده حمله کرد و دست
چپ دشمن که در مقابل او بود برهم شکست و براند چنان برگرفته لشکر ز جای که پیدا نیامد همی دست و پای
چند تشون که از سپاه دشمن زیاده آمده بود روانه شدند که از عقب لشکر امیر حاجی سیف الدین
درآیند جهانشاه بهادر چون این حال مشاهده کرد با سپاه خود پیش ایشان گرفته زخم
شمشیر آبدار و ضرب سنان آتش بار ایشان را باز گردانید و قلنچاق بهادر نیز حمله کرده یک تشون
از مخالفان برگردانید و امیرزاده پیرانشاه مرکب کین پیکر بامون نورد برانگیخته زبرجد تیغ را
از خون تاپردلان گونه یاقوت رمانی بخشید و زمرد تیغ را از تأثیر پرتو سهیل سعادت عقیق یمانی ساخت
یک حمله شهزاده نامدار * بیفکند از ایشان فراوان سوار * تا از مخالفان آنچه در مقابل قول او بودند
هزیمت یافته برگشتند و عثمان بهادر با تشون تجاجی پیش راند و پاره تشون دشمن جنگ در
پیوست و در اثناء کر و فر از اسب خطا شد و در چنان حالتی از میان دولت صاحب قران
در زمان سوار گشت و باز بر هراول دشمن حمله برده متفرق ساخت و شیخ علی بهادر که نهنگ
دریای هیجا بود دست بردهای مردانه نمود و امیرزاده محمد سلطان از قول بزرگ پیش راند
قلب دشمن برهم شکست و شیر بیشه شجاعت امیرزاده عمر شیخ در جوانغار بقوت بازوی
کامکار شمشیر صاعقه کردار را بخرمن سوز حیات دشمنان درخشان کرد داد مردی و مردانگی
داد و مقابل خود را مقهور ساخته منهزم گردانید * چو دریا بموج اندر آید ز جای * ندارد بر آتش برش پای
درفشش چو دشمن بر چند زد و ولش ماتم آرد بهنگام سور و پیردی بیک و خداداد ...
یکبران جلادت در میدان شجاعت جهانیدند و قتیل دست راست دشمن را پای ثبات از
جای برده براندند و هر کس از امرا و سرداران سپاه ظفر پناه با لشکر مقابل درآویختند و خاک
معرکه را بیابان در بیابان با خون مخالفان برآمیختند سپرها و جیبها بر سینه و تن دشمنان
بزخم تیر و ضرب سنان و شمشیر دوخته و دریده شد و سرها گردن کشان و گردنهای سروران
بگرز گران و زخم گند شکسته و بسته آمد * ز بس نیزه و گرز و شمشیر و تیر * برآمد تو گفتی همی رستخیز
اجل برگشاده ز هر سو کمین * چو دریای خون شد سراسر زمین * چنان شد که کس روی کشور ندید

ز بس کشتگان شد زمین ناپدید توقتمش خان چون آثار ضعف در لشکر خود مشاهده کرد و قوت مقابله
با صاحب قرانی در خود نمی دید روی از آن جانب گردانیده متوجه امیرزاده عمر شیخ شد و چون لشکر
او را مرتب و مضبوط یافت از و نیز اجتناب نموده روی بشیخ تمور بهادر و هزاره‌های سلدوز آورد
و با انبوهی عظیم از امرا و بهادران لشکر خود بجنگ مشغول شد و هر چند شیخ تمور بهادر و تومانش
در مقابله تیر باران کردند ایشان فدایی وار دست از تیر شسته و دل از جان برداشته
روی برنتافتند و با تیغها و سایقها حملهای سایی آوردند و عاقبت غالب شده بسیاری از مردم
سلدوز را با شیخ قتیل بگذرانیدند و از میانه ایشان گذشته در عقب لشکر منصور صف کشیده بایستادند
مهر سپهر شجاعت و دلاوری امیرزاده عمر شیخ چون این حال مشاهده نمود بی توقف با چندی از
سپاهش بازگشته بمقابل توقتمش خان درآمد و سرها پیش کرده آتش پیکار برافروخت و دران
حال حضرت صاحب قران در عقب لشکر توقتمش خان که منهزم شده بودند میرفت چگونگی به سمع
مبارک رسانیدند که توقتمش خان با چند فوج از سپاه خود از لشکر منصور گذشته است و در پس
پشت مردم ما صف زده ایستاده است آن حضرت هنوز متأمل بود دران معنی که از پیش امیرزاده
عمر شیخ همین خبر رسید صاحب قران ظفر قرین با جمعی از بهادران جلادت آیین عنان توجه بجانب
ایشان معطوف فرمود توقتمش خان چون رایات نصرت شعار مشاهده کرد پای ثبات و قرارش
از جای برفت * عقل داند که چو مشتاب زنند دست بتیغ * روز خشم باندازه درع نهیب *
لی توقتمش از اضطرار از تاج و تخت شسته دل از مملکت و پادشاهی بفرار برداشت
و از بیم جان سراسیمه و پریشان * عنان بازپیچ تیز تک را سپرد * بصد حیله زان رزمگه جان ببرد
و چون توقتمش پاداش کفران نعمت و بی ادبی کردن با ولی نعمت دید این دولت گرفته
فرار بر قرار اختیار کرد و بحکم * با ولی نعمت ار برون آیی * گر سپهری که سرنگون آیی * پشت برگشت
نموده رو بگریز آورد و مضمون و لئن کفرتم ان عذابی لشدید بوضوح پیوست تمام الوس
جوجی مقهور و شکسته * دل از هستی خویش برداشتند * به یکبارگی پشت برگاشتند
نمودند شاه و سپه حمله پشت * وزان کار باد اندر آمد بمشت * نه تاج و نه تخت و نه دولت بجای
نه اسپ و نه مرد آن جنگی بپای * نگون گشته کوس و درفش و سنان * بینداخت سپاه ... از عنان
نه اسباب جنگ و نه بار و بنه * نه میسره جسته و میمنه * بیابان سراسر پراکنده شد * همه دشت زان کشتگان ... شد
همانا که فرسنگ بودی چهل * پراکنده از خون زمین زیر گل * و ما ظلمهم الله و لکن کانوا انفسهم یظلمون

و نخوت عاقبت طغیان و غرور طرای جند ما هنالک مهزوم من الاحزاب بر منشور شقاوت آن مغرور رقم
کشید و سوء خاتمت بی باکی و بدکرداری بفحوای سیهزم الجمع و یولون الدبر بر صحیفه ادبار ایشان نگاشت
گر از کوه پرسی بیابی جواب * که شاخ خطا میوه ندهد صواب * بد اندیش مردم بجز بد ندید * پشیمان ...
تراز خود ندید * شرانگیز هم در سر شر شود * چو کژدم که با خانه کمتر شود * چون توقتمش خان از او اتباعش را
مضمون فذاقت وبال امرها و کان عاقبة امرها خسرا صورت حال گشت حضرت صاحب قران را فتح و
فیروزی نزول فرمود و باقامت لوازم شکر و سپاس مالک الملوک تعالی و تقدس *
که چرخ بدین گونه برپای کرد * شب و روز را گیتی آرای کرد * یکی را بزار از تخت آورد * یکی را چنان پیروز بخت ...
قیام نمود شاهزادگان کامکار و امرای عالی مقدار در پایه سریر نصرت مصیر جمع آمده زانو زدند
و زبان بهجت و استبشار تهنیت و مبارک باد آن فتح نامدار برگشاده نثار بسیار کردند صاحب
قران اسبه اقتدار ایشان را بنکار گرفت و امرا و بهادران سپاه ظفر پناه را بانواع عنایت و عاطفت
نوازش فرمود و انعامات پادشاهانه ارزانی داشت و تمام لشکر را از در نصرت نفرکزین کرده
در عقب گریختگان نوبت گرفته بر پشت و بهادران دلاور تیغ کین را باز سر از آب داده و کمند چین و چین
بکف توقف تاب داده شمشیر آبدار را بفسان خشم تیز کرده و سنان آتش بار را چون غمزه معشوقان
و چشم عاشقان خونریز ساخته کمان جلادت در بازو افکنده و چین صلابت در ابرو انداخته بادپایان
کوه پیکر را برانگیختند و خاک دشت را بسم راک توتیا ساخته در چشم کواکب ریختند و بموجب فرمان
از پی دشمنان چون برق جهنده و قضا رسنده شتاب روان شدند روز برگشتگان از پیش
آب اتل بود و از پس شمشیر قاتل نه از آن طرف مهربی و گریزگاهی و نه ازین جانب ملجایی و
نه از پیش راه و نه از پس امان * نه جز تیر و شمشیر کس در میان * نه قوت که دارند پای ستیز
نه فرصت که جویند راه گریز * از پیش رود آتل عمیق بود و آب از سر گذشت و از پس آب تیغ
بالا گرفته بگردن میرسید لاجرم در میان دو سیلاب چنان بیشتر ایشان را آب زندگانی بر
خاک هلاک ریخته شعله حیاتشان بباد فنا فرونشست اندک مردی از آن گرداب بلا جریده
بیرون توانستند رفت و زن و فرزند و مال و اسباب ایشان تمام بدست لشکر منصور افتاد
گرفتند آن لشکر از حد * غنیمت چندان که گویم که چند * و از شاهزادگان و امرای الوس
جوجی کونچه اغلن و تمور قتلغ اغلن و ایدکو از قدیم باز با توقتمش خان مخالفت و عداوت
میورزیدند و از و گریخته پناه بدرگاه گردون اشتباه حضرت صاحب قرانی که جلوه گاه

پادشاه دریا نوال تمام شاهزادگان و خواتین و اشراف و اعیان مملکت را از فتوحات آن
سفر همایون از شتر و غلامان و دختران ماهچهره و اسبان و گوسفندان بسیار برسم ارمغانی ارزانی
فرموده و آن زمستان در آنجا باجمال و کامرانی بگذرانید و در اوان بهار که سلطان تخت اقلیم گردون
سایه التفات بر محل شرف خویش انداخت فرمان فرمای ربع مسکون از آنجا کوچ فرموده
متوجه مستقر سریر سلطنت شد و چون از آب خجند بگذشت خاطر کامگار بنشاط شکار فرمود و امرا و لشکریان
برحسب فرمان باقامت مراسم آن قیام نمودند و شکاری بسیار انداخته شد گفتار در تفویض
فرمودن صاحبقران گردون سریر ایالت ولایت زابلستان با میرزاده پیر محمد جهانگیر
چون صحرای اقبال از غره وصول نزول صاحبقران کامگار غیرت سپهر فیروزه شد مکارم عاطفت
پادشاهانه ممالک سلطان محمود غازی را از آنکه بر بازه از غزنین و کابل تا حدود هند و قندهار و آن ولایات
و نواحی تا آب سند نامزد امیرزاده پیر محمد جهانگیر فرمود و امرا و تومنان مثل عمزاده امیر سلیمانشاه
قطب الدین و علی تاجی پسر امیر موسی و بهلول پسر محمد درویش برلاس و اسلام پسر الچی خواجه برلاس
و تیمور خواجه پسر آقبوغا و پیر محمد خواجه گلتاش و حسین صوفی پسر غیاث الدین ترخان و حاجی خواجه جوشن
امیر عباس و اقبال شاه برغوجی و شمس الدین اوچ قرا و سونچک تیمور تلبه و دیگر فرزندان و برادران
امرا با لشکری گران ملازم رکاب شاهزاده گردانید و مجموع خانه کوچ متوجه ضبط آن ولایات گشتند
و حضرت صاحبقران ظفر قرین در تاسعه رب العالمین روان شد و بتاریخ سنه اربع و سبعین و سبعمایه
موافق بیچن ییل خطه بهشت آیین سمرقند از فر نزول همایون غیرت بهشت برین گشت بیت
سعادت قرین و زمانه غلام • بمدد کار دولت تیغ بکام • و بعد از چند روز کمال عاطفت و رأفت حضرت
صاحبقران خاقان اقتضا فرمود که دران ولا بعضی از نبیرگان بزرگوار که دُرّ سپهر شهریاری
و درر بحر سلطنت و کامکاری بودند برحسب اشارت تناکحوا توالدوا اکثروا با کرایم جلایل در سلک
ازدواج انتظام یابند بسعادت و اقبال از شهر سمرقند بیرون فرمود مرغزار کان گل محل نزول همایون
گشت و فرمان قضا جریان بترتیب طوی و سور و تهیه اسباب جشن و سرور نفاذ یافت مثنوی
غلامان شایسته کاردان • بجستند بر رسم خدمت میان • یکی جشن شاهانه کردند ساز • مهیا در و مرحبا انداخته
بسیط زمین از کثرت سراپرده و بارگاه و خیمه و خرگاه چون دارالسلطنه مرمان آنگاه پوشیده شد و صحن
هامون از بس تجمل و زینت گوناگون و انواع تعبیهای لطیف موزون غیرت فزای خلد برین آمد مثنوی
باین بزمگاهی رایت کردند • گران فردوس را در باز کردند • شهنشه تکیه زد بر مسند ناز • بعشرت رایت سور و کبر

فروزان از چشمش فرشاهی • ز برج آسمان نور الهی • بگرد مسند عالم پناهش • جهانی از بزرگان پیشگاهش
برسم بندگی استاده بپای • سر هر یک از تخت آسمان سای • بتخت هر یکی افراسیابی • سپهر سروری را آفتابی
سراسر در نشاط و کامرانی • بنور دولت صاحبقرانی • زمانه برگ عشرت ساز کرده • فلک درهای دولت باز کرده
شراب و شیره و اسباب مجلس • فزون زاندازه وهم مهندس • ز هر سو مطربان با چنگ • زده چنگ طرب در دامن چنگ
نوازندگان نواها ساز کرده • سرود خسروی آغاز کرده • بدست ساقیان ماهپیکر • می لعلی روان در کاسه زر
ز بس عیش و نشاط و شادمانی • جهان را تازه شد رسم جوانی • و حضرت صاحبقرانی در عیش و کامرانی
امیرزاده پیر محمد عمر شیخ و برادرش امیرزاده رستم را با دو دختر غیاث الدین ترخان و امیرزاده ابابکر
پسر امیرزاده میرانشاه را با دختر امیر حاجی سیف الدین برسم شرع مطهر عقد بسته کدخدا ساخت
و زمانه زمزمه تهنیت و خروش مبارکباد در گنبد فیروزه فام سپهر انداخت مصراع نثار را مکمل شده گوهر نثاران
ستاره برنده و خورشید باران • طبق بر دست مروارید ریزان • گهرافشان شد ابر در خیزان شعر
دران بازار دلهای زمین بوتیاب زنت هزول کشته چوب چاوش گفتار در تفویض فرمودن حضرت
صاحبقرانی یورت شیخ پیاله از حضرت تخت نشین کبریای جلالت احاطت و ما ارسلناک الا
کافة للناس و فرمان ده بارگاه رسالت پناه فاتبعونی یحببکم الله شاهسوار مضمار انا نبی السیف
داننده اسرار خلوت لی مع الله وقت الوقت سیف علیه من الصلوات انمها و ازکاها و من التحیات اعمها
و انماها مرویست که الجنة تحت ظلال السیوف ترجمه ظاهر حدیث مبارک آنست که بهشت زیر سایهای
شمشیرهاست و از خلال ظلال این مقال فرخنده فال مانند آفتاب جهانتاب می‌درخشد که روضه دولت
و اقبال بی آب شمشیر نصرت مآب نضارت و سرسبزی نیابد و نهال امانی و آمال بی آب یاری تیغ
جهانگشای بیوه پیروزی بار نیارد و هم از دوی صورت جنت امن و امان در خیمان شمشیر خسروان
جهانبانان برقرار ماند و هم از راه معنی فردوس برین دمیدن تیغ سلاطین معدلت آیین تواند بود بر سبیل
جهت کامکاری بختیاری تمکن تواند یافت که نفس ارجمندش از مشقت استسقار و اقدام نمودن بر
اهوال و اخطار نه اندیشد و بر سر فرماندهی و جهانداری شهریاری را سزد که همت بلند جنابش از صعوبات
شدت حرب و دهشت پیکار نپرهیزد و جز امید کسی ستانی بشاهد جمال مراد و روشنایی که بر چهره
دولت از غبار معرکه جانبازی و رزم آرزوی جهانبانی بکردن عروس مقصود حایل کرده که طلعت
سروقات بر کاخ عیش باشد بیت کسی بکردن مقصود دست حلقه کند • که پیش تیر بلاها سپر تواند بود
بلندی و پایداری درخت بخت از سرافرازی سنان گشته بالادوست و بهار نهایت در بوستان ظفر

که از جوی تیغش بود آب خورد • چو در موسم کین بهار آورد • سر دشمن ملک بار آورد • و کش و کی چنین دولت
از خم ابروی کمان چشم توان داشت که بزبان تیر در دهان سوفار این نکته معنی را ادا میکند که بیت
چشم زین خدمت اسلام دو تا است • پشت ظفر از کی من کرده راست • سهی سعادتم نجیبت و روایت •
قوس است که مشرق او سعد ساست • و بعبیر تر گوش سوش رایت و این طرق توفیق مرسانندگ
سر خود و کج و راستان زمین است ایند • و این ظفر هم چو گشت است ورودند • پشت ازین خدمت چو کم خم کرده
از سرطیف زمزمه زه شنوند • قراد بر چیاد باش نشاط و سعادت برکات متواتر و رکنهات متوالی بسر
شود و عروج هزوده معطات مناصب و مناقب بار نکات شد اید عالی و متاعب متعاقب منتهی گردد
ماه از حمول و نقصان محاق ابر سبیل شاه روزی بر تبه رسید که نیشه فراز آفاق از نور ظهور بر افروزد
و آفتاب از وبال و ال بروش بر نوال درجت الشرف حل رایات انتخار و اقتدار بر افرازد بیت
خرم و ل انکه باغم یار بساخت • با کام گشت هر که با کام بساخت • بوزاذان کرت کرشته بید گل بوی باز این ابیات
واز سوابق صدق این دعاوی گواه از حکم از فوای آن لایح و لامعست انکه حضرت صاحبقران
گیتی ستان چون از یورش دشت قبچاق ستعش الاوطار مظفر و کامکار مراجعت فرموده همت عالی نهمتش
مقتضی آن شد که بر ممالک ایران که سابقا تسخیر کرده بود گذاری فرماید و آن بلاد را از فساد بعضی
ناپاکان که در غیبت رایات ظفر پیکر بحکم بیت چو دشت تهی گردد از نره شیر • شغال اندر آید بدشت دلیر
سر بشور برداشته بودند و گردن جلادت بر افراشته عطفه عنان پاک سازد که بیت درخشیدن ماه چندان بود
که خورشید تابنده پنهان بود • تواجیان فرمان داد که باطراف و جوانب رفته لشکرها را خبر رسانند
تا استعداد یورش پنج ساله کرده متوجه پایه خلافت مصیر شوند در روز جمعه پانزدهم رجب سنه
اربع و تسعین و سبعمایه موافق بیچن ییل تخت همایون بسعادت و اقبال اتفاق افتاد سواد
حراوت تموز تافته و از رایات از نسیم فیروزی جان یافته و چون از غبار موکب همایون هوا
بخارا مایه بخش مشک اذفر و عبیر سارا گشت بیت بزرگان شهر الکی میشدند • سوی رایت شاه بشتافتند
بشکرانه جانها کشیده پیش • که دیدند روی شهنشاه خویش • تمامی آن نواحی از دولت و حواشی لشکر
منصور گرفتند بیت شهنشاه توران سپاهی کشید • که چشم فلک طول و عرضش ندید • چنان شد ز گرد سواران جهان
که خورشید گمشد از آسمان • و در اثنا کشتند غره شعبان مزاج مبارک حضرت صاحبقرانی را
عوض مرضی طاری شد و بدان التفات ننموده کوچ فرمود و چون بجوی زر که از ولایات بخاراست
فرود آمد زحمت روی بتزاید نهاد و صورت رنجی ظاهرشد و بسبب آن پذیرفت خواتین و فرزندان طلب فرمود

و حضرات علیا سرای ملک خانم و تومان آغا و خورشلی سلطان بخت بیگم با سایر فرزندان و خواتین
از سمرقند بتعجیل شتافته بپایه سریر اعلی حاضر شدند و فرمان قضا نفاذ صدور یافت که امیرزاده محمد سلطان
که برسم منقلای از پیش رفته بود و از جیحون گذشته لشکر را بموضعی که رسیده باشد بگذارد و جریده باز گردد
عجب حالتی حیرت زای و مشکل قضیه دهشت افزای ذاتی که سلامتی عالمی در سلامت او بود از گردش گشت
عاری ماند و وجودی که نظام سلسله وجود از میامن عدالت او صورت انتظام داشت از حله اعتدال عاطل
گشت اطبا حاذق از تنک و تاجیک جمع آمدند و امیر حاجی سیف الدین بر سر ایشان استاده بترتیب
ادویه و اشربه و وظیفه معالجه کما ینبغی قیام نمودند خواتین و فرزندان و امرا و نوئینان از پرتو صفای
عقیده صاحبقران میدانستند که قانون شفا جز از دار الشفاء و ننزل من القرآن ما هو شفاء جستن نتوان
داشت و سر دارو که طبیب لطف آید لطیف بیاده در حقیقه واذا مرضت فهو یشفین کرامت نفرماید
سود نبخشد نماید فرموده طبیب دلها و حبیب خدا علیه شرایف الصلوات و کرایم التحیات کل صباح و مساء
داووا مرضاکم بالصدقه در پیش نهاد همت ساخته دست تصدق از سر اخلاص برگشادند و بغزارت خیر
و مواضع متبرکه بسی هدایا و صلات فرستادند فقرا و صلحا و عجزه و مساکین صدقات و افر از زر و نقد
و دخایر ارزانی داشتند و اسبان نامدار و بارگیران خاصه قربان کرده مستحقان خیر کردند بیان
دعوات صالحات که صافی دلان و گوشه نشینان از برای صلاح کار جهان و جهانیان بدان مواظبت
می‌نمودند بطلوع پیوست و برکات صدقات که الصدقة تزید فی العمر کارگر آمد و در شب سه شنبه نیمه
شعبان که شب برات موسوم است برات صحت ذات و قرنیه حیات آنحضرت بکرمت اناب درد دیوان
داد اسمک بعبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة الداع اذا دعان اطلاق رفت و در روز پنجشنبه
پانزدهم شعبان مزاج همایون روی بصحت نهاد بیت بکوی مزاجش گرفت اعتدال • که عالم شد ایمن ز بیم زوال
خلایق را حدایق آمال و بساتین امانی از شعاع صحت و ریاحین شادمانی آراسته گشت و از صدای
واز ای شکرانه گوش فلک پر ساحت و این زمانه پرخواسته شد شکرانه را که ذات خسرو گیتی پناه
خلعت صحت زنو پوشید از الطاف آله • و چون مزاج مبارک بجمال صحت باز آمد اشارت علیه
صدور پیوست که امیرزاده محمد سلطان جهت ضبط لشکر منقلای از پیش روان گردد و در روز چهارشنبه
بیست و پنجم ماه شعبان بمبارکی و سعادت نشاط حرکت فرمود و بر پیل طوف سوار شد دیده
روزگار از مشاهده سلامتی ذات بزرگوارش روشنایی یافت و دل صغار و کبار از میامن صحت
مزاج خسرو سپهر اقتدار مسرور و شادمان گشت والحمد لله رب العالمین ۵ ۵ ۵

گفتار در نهضت فرمودن صاحب قران فریدون فر بعد از فتح از جوی زر روز دوشنبه غرهٔ
ماه مبارک رمضان خاطر خطیر از تومکث انتظام اسباب سفر شد و روز شنبه ششم ثمان ماه بکورکو ذره
باسعد طالع و ایمن فال کوچ فرموده بسعادت و اقبال روان شد جیحون و فرزدی از بین و سپار
و بیابان آثار سعود سماوی قرین رایت نصرت شعار و برحسب فرمان مطاع امیر حاجی سیف الدین
متوجه سمرقند شد و روز چهارشنبه دوم ماه موضع آمویه مخیم نزول همایون گشت و در آنجا مهد اعلی
سرای ملک خانم و تومان آغا را با تمامی آغایان بسمرقند بازگردانیدند و موکب ظفر قرین از آب جیحون
گذشته بترتیب قلعه آمویه فرود آمد و روز آدینه شاهزاده جوانبخت شاهرخ را اشارت شد که
بسمرقند معاودت نماید طلب کرد سلطان صاحب قران · گرامی خود را چو شد روان
ببر در گرفت و رخش بوسه داد · ز مهرش بهنگام غم کرد شاد · ببر گوی لطفش چو خشنود کرد · بپرورش خود ازان درود
و در همان جمعه که شاهزاده بصوب سمرقند توجه نمود روان شد جهاندار گیتی گشای · بیکی هزار آمد بعون خدای
و بعد از طی منازل از ماخان و ابیورد گذشته در سه شنبه سلخ رمضان از یاسی دبان عبور فرموده
و چهارشنبه غرهٔ شوال مبارک مستقبل فرخنده استقبال در آن یورت باقامت نماز عید و عرض
نیاز و نماز بحضرت تعالی پرداخته و تقدیم سایر مراسم و آداب آن روز سعید قیام نمود و از آنجا
بمبارکی کوچ کرده در موضع بلغزیعاج خبوشان بایرزاده محمد که برسم منقلای از پیش روان شده
بود و در آنجا توقف نموده ملحق شد و امیرزاده پیر محمد جهانگیر با لشکر کیهان گیر دایره جهانشاه
با سپاه پیش از رایات فتح آیت برحسب فرمان از قندوز و بغلان بمنقلای پیوسته بودند
و چون منقلای خانزده بیرام زرات اجرام استسلام قوایم سریر خلافت مصیر رسیده بود
و در آنجا حضرت صاحب قرانی را طوی داد و پیشکشهای لایق کشید صاحب قران دریانوال
بسعادت و اقبال از آنجا نهضت فرموده و روز دوشنبه ششم شوال بحوالی استراباد رسید
و کنار آب جرجان مضرب خیام نزول فرخنده گشت و در همان روز شحنه دو دانگ جلالت و رسالت
سید مرکه سید غیاث الدین پسر سید کمال الدین را با ناشاد و پیشکش همراه آورده بپایه سریر اعلی
رسانید و سخن سید کمال الدین در باب میرزا علی عرضه داشت فحوای قصه سید کمال الدین در مقام
مطاوعت و فرمان برداری و کرایقاد و از عهان مرزبان جانسپه خراج تبول نمیکند و
باقامت مراسم هواداری و خدمتکاری التزام می نماید عاطفت پادشاهانه سید غیاث الدین را
بمزید نوازش و اکرام اختصاص بخشید و چون موکب ظفر قرین باستراباد رسید پیر پادشاه پسر

لقمان پادشاه که بعد از وفات پدرش حضرت صاحب قران او را بجای پدر نصب فرموده بود
وظایف خدمات پسندیده از طوی و پیشکش و آنچه لوازم بندگی تواند بود تقدیم رسانید
و مراسم بندگانه در بندگی سلطان درمیخه آید از امور شایسته سلیمان گفتار در تسخیر آمل و ساری
و قلعه ماهانه سر چون رایت نصرت شعار کوچ از استراباد پیشرفت بجنگل عظیم رسید
که از کثرت اشجار باد از آنجا گذر دشوار توانستی و خیال شب رو در خلال آن چون مانی در
گرداب آمدی بر تیغ عالم مطاع بنیاد حوصت که ژیران پیشه پیکار یعنی لشکریان شیر شکار درختان
پیشه بریده و دران جنگل راه امکان بیند برحسب فرمان قضا جریان سه راه بگشادند عرض هر یک
یک تیر پرتاب رای رزین راه میان آن جهت عبور لشکر تول تعیین فرموده و راه دیگر جهت
جوانغار و برانغار مقرر شده و بدین طریق جنگل می بریدند و میرفتند و چون بساری رسیدند
معلوم شد که سید کمال الدین از نقصانی که قدر و منزلت او را منقدر بود گریخته پیش سید رضی الدین
بماهانه سر تحول کرده است و ماهانه سر قریه ایست در چهار فرسخی آمل بجانب بحر واقع شده و بترتیب
آن بر قرار بلندی حصنی حصین ساخته بودند که از یک طرف بدریا پیوسته بود و دیگر جوانبش نهاکه بود
و مواضع پست که هم از آب دریا که هنگام موج دران میریخت تا نزدیک یک میل حکم دریا داشت
آب محیط بود و قلعه از جمیع جوانب و پیرامن حصن درختهای بلند نزدیک یکدیگر فرو برده بودند و خلال
آن از شاخهای درخت که برهم بافته بودند استوار ساخته و باین تعبیه حصاری دیگر برافروخت
و دران وقت حکام آمل و ساری با مجموع خویشان و متعلقان و مردان کار و هرچه داشتند از ذخایر
و نفایس بآن قلعه رفته بودند و سایر متمولان آن دیار حتی تجار که از اطراف بآن ولایت رسیده بودند
تمام اموال خود را باستظهار متانت حصار بآن قلعه درآورده بودند لاجرم از نقود و اجناس
نفیس نقره و زر چندان در آنجا جمع شده بود که حساب وهم باحاطهٔ قیاس و تخمین عقد و شمار آن نتوانست
کرد حضرت صاحب قران از آن حال آگاهی یافت بسعادت و اقبال روان شد و عساکر گردون
مآثر دران گل ولای جنگل بریده میرفتند روز سوم بآمل رسیدند از پایه سریر اعلی حکم قضا نفاذ
که سید غیاث الدین برود و پدرش را نصیحت کرده بیاورد و چون حکایت سوء اعتقاد و وقع
سیر و احوال آن طایفه متواتر پیوسته بود غیرت اسلام و حمیت دین چنان تقاضا کرد که
بزبان پرسش بر سبیل تعییر و سرزنش این پیغام گذارش پذیرد که مردم ولایت تو بهیچ وجه
وجه سجده ندارند و از رسم جمعه و جماعت هیچ اثری نیست بلکه باداء فرایض و سنن اسلام قیام ننمایند

و اگر کسی بانگ نماز مشغول میشود او را ایذا میکنند و برتبهٔ قتل میرسانند درین امر سیادت که بوت
و چون سیدزاده را روان گردانیدند فرمان لازم الاتباع نفاذ یافت که تمامی لشکر آمل
تغار برند و چون باشان از مبادرت نموده برحسب فرموده بتقدیم رسانیدند از آنجا روان شدند
و جمله لشکر توره انداخته در پیش و جنگل که پیش می آمد می بریدند و خار و خاشاک و چوب را
بر آبها و لایبهای انداخته و بیکدیگر بسته و آن بیشهای بی پایان که از بیشی چون چشم نابینا
نه در روز از نور آفتاب بهره داشت و نه در شب از شعاع ماه و ستارگان خلق سر را صحرا ساخته
هر روز مقدار یک فرسخ کوچ میکردند و چوب و چنبر بالای گل و لای انداخته فرود می آمدند روز
دوشنبه بیست و ششم ماه ذی قعده قراولان از طرفین بهم رسیده جنگی عظیم واقع شد
فروش اندو نالهٔ کرنای · که کوه را دل برآمد ز جای · سپاه از دو جانب درآمد بجنگ · ز هر سو دلیران گسسته درنگ
بکشته چندان ز هر دو گروه · که شد خاک دریا و هامون چو کوه · حتی خواجه پیر شیخ علی بهادر دران
مصاف داد مردی و مردانگی داد · بحکم · مرا نام باید که تن مرگ راست · حیات فانی برای نام جاودان
ذکر جمیل که عمر ثانیست فدا کرد · نمرد آنکه نامش به نیکی برند · بعد از سه روز سید کمال الدین و
مولانا عماد الدین بپایه سریر خلافت مصیر آمدند و زبان استکانت بتضرع گشاده امان طلبیدند
حضرت صاحب قران فرمود که ملتمس شما مبذول میدارم مشروط برانکه که سادات که ولات
این ولایت اند هر یک از فرزندان خود با مال ولایت پیش ما فرستند تا ملازم باشند و بدان
ایشان تسکین خاطر حاصل شده ایمن گردند و اعتقاد کرده بی حجاب بیایند و چون ایشان آن
این سخن برسانیدند مدبری که دیدهٔ دولت آن گرده کوتاه بین طریق صواب از نظر بصیرت
ایشان پوشیده داشت و بخیال محال که خود بتهیهٔ افسوس بران محکم بسته در حال جاره
اظهار مخالفت کردند صاحب قران گیتی ستان پیر پادشاه و ارغونشاه و بورد ایلچی و بادر
قراکولی و شیخ علی آموی را با کشتی بانان جیحون و عدد انداز ان و نفط اندازان از راه کنار
دریای قلزم بنوستاده کشتیهای دشمنان بدست آورده روی جلادت بتسخیر حصار بیاورند
آوردند ایشان برحسب فرموده بر فتند و بنیروی دولت قاهره کشتیهای مخالفان بدست آورده
و بی توقف ترتیب کشتیها کرده مردان کار با طوقها و علمها و نقاره و نفیر بکشتیها درآمدند
روی دریای قلزم از برق چنه و شمشیر چون آفتاب می درخشید و از غریو کورگه و کوس و خروش
کرد و دار پردلان آهن پوش گوش زمانه میدرید و چون رایت نصرت شعار سایهٔ وصول بران حصار

انداخت برطبق فرمان قلعهٔ ماهانه سر در میان گرفتند و جنگی واقع شد که نه دست زبان مداحی یارد
آن نه جنده و نه زبان خامه را تحریر شرح آن دست دهد · ز ران گونه پیکاری آمد پدید · که شرح کردنش کس نشنید
برافروخت آتش ز دریای آب · تو گفتی که وارد قیامت شتاب · عاقبت الامر بهار ز الهی سپاه ظفر پناه
بیمن اقبال روز افزون شاهی حصار بیرون را مسخر کردند و حصاریان از بیم جان باندرون گریختند روز
شنبه غرهٔ ذی الحجه صاحب قران کامکار بمعون تایید پروردگار سوار شده روی دولت بجانب حصار
آورد زهرهٔ مخالفان از هیبت سکوه آن حضرت آب گشت و جان و جنان دشمنان از غایت
دهشت و خوف در قلق و اضطراب افتاد بضرورت از حصار بیرون آمدند گروه گروه روی
ضراعت بحضرت گردون بسطت نهادند · درخشان شد از سپاه اختر زاد · بمکث در یافت ماه کل ظفر
اسلام گشت خرم و آفاق پرسرور · چشم حسود کور شد و گوش خصم کر · صاحب قران دین پرور در
اوایل ملاقات بواسطهٔ عقاید بد که نسبت بایشان میکردند بسیار تهدید فرموده سخنهای درشت
گفت و در آخر بسبب نسبت سیادت ایشان را بحسن اکرام و بذل انعام نوازش تمام ارزانی
داشت و برحسب فحوی و تواصوا بالحق ایشان را بر سلوک طریق مستقیم تحریص فرمود که از معتقدات
فاسده بکلی رجوع می باید کرد و بعد ازین طریق ستودهٔ اهل سنت و جماعت پیش گرفتن و علما
و صلحا را تعظیم کردن و حرمت داشتن و فرزندان بتعلیم علوم شرعی ترغیب نمودن و بران
گماشتن که از اهل اسلام علی الخصوص منتسبان دودمان پیغمبر علیه الصلوة والسلام غرا ازین نسزد
بعد از نوازش و نصیحت ایشان را بقلعهٔ ساری و فرمان داد که نیکو محافظت نمایند و چند
روز در آنجا توقف فرمود و از قلعه خاتون فرع داده بشد اموال بسیار تجاوز از حد و شمار در تحت
تصرف آمده بود قلزم بکرمت پادشاه دریا نوال موجی زد و گشتهار از آن پر ساخته کشتی
کشتی بامرا و لشکریان انعام فرمود · که دل و دست بحر و کان باشد · دل و دست خدایگان باشد
و باشارت رای رزین آن حصن حصین را بعد از آنکه بجاروب تاراج پاک ساخته بودند تودهٔ
خاک ساختند و هنوز بران حالت و چون مکرر از زبان بسامع علیه میرسید که دران ولایت
مردم بد اعتقاد فدایی بسیارند بر تیغ لازم الاتباع از موقف جلال صدور یافت که هرکس باسم
سیادت منتسب باشد از میان سپاهیان بیرون آورده حاضر گردانند و کافهٔ بد کیشان را بحسام
انتقام شربت حمام چشانیدند و عالی بنیاد پیوست و آن نواحی از شر و فساد آن طایفه گمراه
بنای کار کرد دین و دولت عزیزی پیامبری بتهمت آنکه فتنه و طالب علت خون او را هدر دانستندی

بدست و تجهیز شیخ علی بهادر جهت انتقام قتل پیرحسن جنی خواجه و اسکندر شیخی از برای پدرش خبر آورده با
و دیگر خویشان که او را بوطن ایشان سید قوام الدین اشارت کشته بودند و آن بار فرزند کرده قتل بسیار کردند
و حکم شد که سید کمال الدین را با اهل و عیال در کشتی نشانده بخوارزم برند و فرزندانش سید مرتضی و سید
عبدالله را با پسران و جمعی مردم از سمرقند گذرانیده بتاشکند برند برحسب فرموده بکار بند شدند

گفتار در فرستادن فتح نامه بهمایون درگاه و طلب داشتن فرزندان و خواتین عصمت پناه

چون ممالک مازندران بکلی مسخر شد حضرت صاحب قران بشارت فتح ساری و آمل و ماهانه سر
و توابع با یلاکات امراء بسمرقند ارسال فرمود و فرزندان کامکار امیرزاده شاهرخ و دیگر کان
عالی مقدار امیرزاده خلیل و امیرزاده رستم و سلطان حسین پسر امیرموسی که دختر زاده حضرت
صاحب قران بود و خدیجه سلطان بیگسی سلطان دختر امیرزاده میرانشاه و حضرات خواتین
سرای ملک خانم و تومان آغا و دیگر آغایان را طلب فرمود در ماه محرم سنه خمس و تسعین و سبعمائه
فرمان داد و در موضع شاهین از تولیه جرجان سرای عالی بساختند و داروغگی ...
ما بجنید فارسی که از قاین مهتر ایشان بود تفویض نمود و چون سادات آنجا پدر و برادر اسکندر
شیخی را بغدر کشته بودند و آمل را از ایشان گرفته و او کودک بود و مدتی ملازمت موکب همایون
مشرف گشته در این وقت عاطفت پادشاهانه آمل را با او ارزانی داشت و بسعادت و اقبال
معاودت فرمود بیستم ماه بشاهین در آن سرای نزول کرد و تواچیان را باطراف روانه داشت
تا عساکر منصوره که بهر جانب رفته بودند را پایه سریر اعلی جمع آورند ف سپاه پراکنده راجع گرد
زمین آهنین شد سوا لاجورد و بشارت فتح که بمستقر سریر سلطنت فرستاده بود روز شنبه
بیستم ذی الحجه سنه اربع و تسعین و سبعمائه با تحف و هدایا بدار السلطنه سمرقند رسید
گوش گردون پر بشارت شد که از تأیید حق فتح فرخی بیدار طلع امن و امان تا بشرق که در صبح اقبال
فتح بخت از تاریخ بکسر کشور مازندران از نسیم گلشن دولت معطر شد فلک از فروغ کوکب حضرت منور شد
غنچه امید همگنان در گلشن مراد دهن بخنده و دو پستکای بگشاد و همه را بهار بهجت و شادمانی از جهات
آمال و امانی سربرزد آورنده خبر فتح را چندان سوغی فتوح شد که لشکری را از فتح کشوری
دست نداده و بیگران چندان صلات و صدقات بمستحقان رسید که مساکین و فقرا در انتظام
اسباب جمعیت و کامرانی با اغنیا برابر گشتند مهد اعلی سرای ملک خانم و تومان آغا و دیگر
خواتین و شاهزادگان که اشارت علیه حضرت صاحب قران بطلب ایشان صدور یافته بود

روز دوشنبه بیست و چهارم ذی الحجه از دار السلطنه سمرقند مبارکی بیرون آمدند و آن شب در موضع
تونیک نزول کردند و روز سه شنبه باران و برف بسیار بارید و سرمای عظیم هوا شد ب
بر آمد سحابی ز دریای ژرف • فرو ریخت باران ببارید برف • از آن برف بر در جهان داشت
دره تا کمرین شد انباشته • ز باریدن ابر کافور بار • سمن رست از دشتهای چنار • آن روز آغایان
و شاهزادگان بموضع شادمان در آمده بجانبها فرود آمدند روز چهارشنبه از آنجا کوچ کرده بمحلی
که بدمش معروفست در ناحیه که از مستحدثات حضرت صاحب قرانیست نزول کردند و دو
روز در آنجا توقف نمودند چون هوا گشاده گشت بسعادت و اقبال نهضت نموده باز روان گشتند
و چون سوم روز بترمذ رسیدند کس از پیش حضرت صاحب قران آمد که فرزندان و
آغایان اغرق گذاشته بتعجیل بیایند و چون در آن ولا امیرزاده شاهرخ را که قرة العین سلطنت
و دودمان ثابت ارکانست عارضه درد چشم طاری شده بود شتاب کردن در تیز تعذر داشت
منازل و مراحل آهستگی قطع کرده میرفتند روز دوشنبه شانزدهم محرم سنه خمس و تسعین و سبعمائه
از آب آمویه عبور فرموده فرود آمدند و از آنجا متصل ایوار و شبکیر کرده روز دوشنبه بجاجان
رسیدند و رمدی که شاهزاده جوانبخت را روی نموده بود بکلی زایل شد مهد اعلی سرای ملک خانم
عرضه داشتی بحضرت صاحب قرانی نوشت مشتمل بر خبر سلامتی تمام فرزندان و عرض صورت
حال که چون حکم واجب الاتباع رسید برحسب فرموده بی توقف روان شدیم و چون بترمذ
رسیدیم اشارتی که در باب استعجال نمودن در سیر فرموده بود بدست وصول یافت ولکن نور حدقه
رمدی که قرة العین سلطنت امیرزاده شاهرخ را عارض شده بود تعجیل نمودن میسر نمی شد
و این زمان چون بحمد الله تعالی آن زحمت بشفای کلی مبدل شد بشتاب هر چه تمامتر می آییم
و چون عرضه داشت ارسال نمود از آن جا کوچ کرده بدهستان فرود آمدند و در آنجا
آغایان و شاهزادگان اغرق گذاشته بتعجیل تمام متوجه شدند و شب و روز راندند بعد از
شانزده روز بموضع چلاون رسیدند و حضرت صاحب قرانی از راه عاطفت و مهربانی
ایشان را استقبال فرموده و در آنجا بیکدیگر رسیدند آنحضرت فرزندان را در کنار گرفته دیده دولت
روز افزونش که از گرد اهل فساد و فتح بلاد روشن شده بود از مشاهده طلعت اولاد
و احفاد روشنایی افزود و آغایان و شاهزادگان نثارها کردند و پیشکشهای لایق ارجمند
کشیدند و در عین اشتغال بعیش و طرب از آنجا کوچ کردند و بشاهین آمده بسعادت و اقبال

نزول فرمودند اسباب عشرت و کامرانی برحسب لواء مهیا و ملتئم و امور سلطنت و کشورستانی
در سلک نظم و انتظام منسق و منتظم ریاض پادشاهی از چشمه سار فتح و ظفر سبز و شاداب
ارکان دولت و مطیعان بارگاه کیوان رفعت طوبی لهم و حسن مآب والله عنده حسن الثواب

گفتار در توجه صاحب قرانی بصوب فارس و عراق نوبت ثانی

چون علو همت
صاحب قران رفیع منزلت روا نمیداشت که در هیچ حال اوقات همایون بمجرد عشرت و شادمانی
و بهجت و کامرانی گذرد و هم در اوایل زمستان که آفتاب هنوز در اواخر جدی بود عدد و عزم
ممالک فارس و عراق بکمال تکلف واسطه عقد بلاد و امصار تجدید فرمود ب
دگر ره بفرمان صاحب قران • بیشه گردان نوان میان • دلاور سواران گوپال گر • بر آهیخته شمشیر و ...
امیرزاده محمد سلطان و برادرش امیرزاده پیر محمد را براه شنغلان روان گردانید و شیخ علی بهادر
و سونجک بهادر و تمور خواجه اقبوغا و مبشر و دیگر امرا را ملازم رکاب ایشان و تمام عساکر گردون
مآثر را از مرده مردی سه تن از جشاد فرمود و در روز پنجشنبه بیست و چهارم صفر از مازندران
در ضمان عون و تأیید مهیمن دیان تعالی و تقدس روان شد ب کمر موکب شاه نوو آسمان
روانه شد و بر جای خود بگذاشت • و امیر یادگار برلاس و جهانشاه بهادر و شمس الدین عباس
و حاجی محمود شاه و امیر اوج قراجه ضبط اغرق و نسق لشکر باز داشت که در عقب آهستگی
بیاید از مخدرات تتق عظمت و جلال سرای ملک خانم و تومان آغا را با اغرق باز گذاشت
و چلپان ملک آغا و دلشاد آغا و سلطان آغا و بکار آغا را انضمام اثر مصاحب موکب همایون گردانید
و امیرزاده شاهرخ را بر شنغلان ساخت و از ییلاق ولی گذشته در دامغان و سمنان ...
شهریار تمام لشکر را تغار داده بیکدشت و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد که از پیش رفته
بودند چون بتون رسیدند خواجه شیخ شهسوار را که حاکم آنجا بود بجنگ گرفته پیش شاهزادگان
آورده و او را بحضرت صاحب قرانی فرستادند و از آنجا متوجه سلطانیه شدند و ایلچی که
والی سلطانیه بود وفات یافته بود و از نشانه نوکر او قایم مقام او شده و چون لشکر
منصور بآنجا رسید قلعه را گذاشته رو بگریز نهاد ب سوری که مردی پای جل بود لشکر ...
شاهزادگان یکهفته آنجا توقف نمودند و سپاه را تغار داده قلعه را ضبط نمودند و روی ...
سعادت بصوب بغداد آوردند چون بکردستان رسیدند ... از حضرت صاحب قران
... فرمان رسانید که ایشان با یتاق از راه چیچال روانه شوند برحسب فرموده از آنجا

نموده بحصار سنقر رسیدند و غلات آنرا غارت کردند ب شه بوم بدخواه بیداد گر
شد از صدمه قهر زیر و زبر • همه گشت شد طوقچار پایه • نماند اندران مرز چیزی بجای و هنگام صبح
کوچ کرده بود کسی دیگر از حضرت صاحب قران رسیده خبر رسانید که کردان آن نواحی را
بربقه طاعت در آورده و مطیع و منقاد گردانند و هر که مخالفت ورزد و تمرد نماید ولایت او را
غارت کنند و تمام کوه و دشت آنجایت را از خبث وجود مفسدان و راه زنان پاک سازند
برحسب فرمان واجب الامتثال روان شدند و چون بمحال و کوه بستون رسیدند سونجک
بهادر و تمور خواجه آقبوغا و مبشر بهادر با لشکر بطرفی دیگر از کردستان بایلغار روانه شدند
و شاهزادگان متوجه قلعه تاش خاتون گشتند چون بآنجا رسیدند یکی از سرداران آن طرف که
آنکه آن ولایت بدست آورده که بحیله پیش شاهزادگان آمد و تقریر کرد که راههای این ولایت کسی بهتر از من
نمیداند اگر فرمان شود پیرچی شوم و وظیفه بندگی بجای آورم امیرزاده محمد سلطان او را نوازش و کرم
و خلعت و شمشیر بند و بار طلا ارزانی فرمود و شیخ علی بهادر را منقلای ساخته پیرچی را با او روانه کرد
ابراهیم شاه که حاکم آنجا بود بمقام اطاعت و انقیاد در آمده پسر خود را با سلطنت و اسبان تازی و
تنسوقات مناسب و پیشکشهای لایق بحضرت شاهزادگان فرستاد و چون بسعادت بساط بوس استسعاد
یافته تحف و هدایا برسانید و بهادر را بر تحفهای مناسب خشنود گردانید امیرزاده محمد سلطان کس
فرستاده و شیخ علی بهادر را باز خواند جهان پهلوان برحسب فرموده مراجعت نمود در اثنای راه پیرچی
که فرود آمده بود و با تشویش خوردن مشغول گشته بپیرچی که همراه داشت چون از مقصود خود نا امید شده
بفریب نفس بد اندیش کاردی بخنجر باز زد و آن شیر بیشه شجاعت بروباه بازی سگ نفسی بر خاک هلاک
افتاد آری بکرات و مرات در میان حذفین شمشیر و سنان و نیزهای سبک حمله و گرزهای گران بمردی
بوده و دست برد نموده و سر سلامت بیرون آورده و چون وعده لایستاخرون ساعة و لایستقدمون
در رسید بزخم کاردی جان بپرد ب چنین است این منزل پرهوس ما نماند در آن جاودان هیچکس
و هم در آن زمان پیرچی بد کردار را بعقوبت هر چه تمامتر بقتل آوردند و سوختند که واجب شد پیشتر مکافات

گفتار در ایلغار فرمودن حضرت صاحب قران بجانب لرستان و خورستان

حضرت صاحب قران سپهر اقتدار در موضع شهرایه از لشکر جانبی برگزید و امیرزاده میرانشاه را
با تتمه لشکر آنجا باز داشت و فرمود که چندان توقف نماید که اغرق از استراباد برسد و خود
بنفس مبارک با آن گروه گزیده متوجه صوب بروجرد شد و بتعجیل تمام براند و امیرزاده عمر شیخ

بالشکر دست چپ براه آوه روان شد و از موضع کوشک چوپان عبور نمود و بآوه رسید و از اینجا
گذشته قلعه گسوبا کوچ کرده و در حال مسخر گردانید و محمد تقی را که کوتوال آن قلعه بود بگرفت سلطان
بوشش زاده با لشکر ناجدار در آمده پیرامن آن حصار گرد آورد و آن قلعه پر نفیر گرفته شد و کوتوالش
و شب در میان کرده روز دیگر بموضع مرون راند و مظفر پرانائی که کاشته محمد تقی بود استقبال نمود
شرف بساط بوس دریافت و از اینجا کوچ کرده بکره رود رسید و اسفندیار از راه عجز و اضطرار
بیرون آمده شاهزاده محمد تقی و اسفندیار را پیش حضرت صاحب قرانی فرستاد و آن حضرت روز
جمعه غره ربیع الآخر بمبارکی و طالع سعد ببروجرد نزول فرمود و امیرزاده عمر شیخ از تون گذشته در
پایه سریر اعلی رسید و اجازه طلبیده بموجل خود بجوانغار رفت و حضرت صاحب قران سیف الدین
ملداش را بکوتوالی قلعه بروجرد نصب فرمود و شیخ میکائیل را بضبط نهاوند باز داشت و از آنجا بسعادت
و اقبال روان شده روز سوم بفیروزی و خرمی بخرم آباد رسید ملک عزالدین چون توقف نیارست نمود
بضرورت و اضطرار فرار اختیار کرد صاحب قران کامکار یک شب بسعادت آنجا گذرانید و روز دیگر جهت
محاصره قلعه او جماعتی از سپاه را تعیین فرمود و امیرزاده عمر شیخ را طلب داشته بکاوشی ملک عزالدین
فرستاد و لشکرها از برای دفع متمردان و قلع و قمع ایشان باطراف و جوانب روانه گردانید و بنفس مبارک
از خرم آباد نهضت نموده روی توجه بصوب تستر آورد و هر منزل که مضرب خیام نزول همایون گشت مردم
ولایت … و کوچ … تا جماعت دزدان قاطع الطریق لر که از کوهها فرود آمده صورت
دی آمدند جثث وجود ایشان از آب تیغ … شوند باب تیغ توان شست لوح گیتی را
زنقش شومه خبث وجود اهل فساد و بیازده منزل بپل آب زال رسید و امیرزاده عمر شیخ بکاوشی
ملک عزالدین تا بحصار منکره برفت و از جست و جوی او در آن کوهستان سعی بلیغ نمود و اصلا او را اثری
نیافت و تمام مردم کوه و قلعه و صحرا را مطیع و مسخر گردانید و در آب زال بموکب همایون پیوست و امیرزاده
پیرانشاه که در اغرق بود با جمعی از ملوک ایلغار کرده بدر کاشان راند و در آن وقت ملک برهان الدین
که از هول صدمه لشکر شاهزاده از خراسان گریخته بعراق آمده بود از قبل شاه منصور داروغه کاشان
بود و چون از وصول رایت شاهزاده خبر یافت کسی بیرون فرستاد و بزبان عجز و اضطرار امان طلبید شاهزاده
او را خلعت امان بخشید و او بقدم انقیاد بیرون آمده ملازم رکاب ظفر انتساب گشت و شاهزاده بسعادت
و اقبال باغرق معاودت فرمود صاحب قران گیتی ستان امیرزاده عمر شیخ را با لشکرها بجانب
ماست روان گردانید و چون بحویزه رسیدند و کس را یارای اندیشه مقابله و مدافعه نبود داروغه اسلام

نام که از قبل شاه منصور آنجا بود از بیم جان بگریخت امیرزاده عمر شیخ بضبط و نسق حویزه مشغول
و حضرت صاحب قران شب شانزدهم بسعادت سوار شد چاشتگاه از نول گذشته در اندرون
در نول نزول فرمود و در السنه و افواه مشهور است که آن قنطره بدیع الاوصاف را پدر اردشیر
بعمارت موفور شاپور ذو الاکتاف طرح اساس آن بر بیست و شش طاق بزرگ واقع شده
و بیست و شش عددیست در مرتبه عشرات مقول از ازدواج عدد امهات علوی و آبای سفلی
بطریق کسر حاصل ضرب چهار در هفت بیست و هشت است و بدان اشارت فرموده که والقمر قدرناه منازل آن
باطلت همین عدد مقرر شده و درود که از جلایل تحف و جوایز نعم که بوسایل رسل از حضرت پروردگار
عالم بر بندگان رسیده آنست که اصول حروف اشرف بزبان عربی همین کرانم القسه و انفع لغات
همین عدد آمده و از بحار ذخار معانی کریمه و لفظ ... سبحانه ... محیط بران گوهر صدف
این دعوی استخراج میتوان نمود عدد جمله رکعات صلوات مفروضه مهمات و توابع این امور
دلیلی روشنست و خصوصیت این عدد از جمله و الی خواص آن زیادت از آنست که در امثال این مجال
شرح آن توان شد شرح از ظاهر امر نموده شد تا لبیب متبصر دریابد که مهندسی که بنیاد عمارت آن
نول طرح کرده از خواص اعداد و حکمای آنزار شما طبق گویند باخبر بوده در میان سر دو طاق از آن طاقهای
بزرگ طاقی خرد بر بالای آن انداخته چنانچه تمام اصول و فروع آن پنجاه و پنج طاق باشد عدد اسم
مبارک نجیب و ان مجموع شمار یکیست تا ده چنانچه چست هشت مجموع شمار یکیست تا هشت و در ضمن
این امور که ظاهرا سهل می نماید بس اسرار حقیقت و باید که اولو الالباب و تمامی ان طاقها از سنگهای
تراشیده و هشت بخته در نهایت متانت و استحکام بنوعی بر آورده اند که تمادی روزگار و تعاقب
لیل و نهار مفهوم فانظروا ابد نا الی الآثار بگوش هوش اولو الابصار میرسانند القصه چون صاحب
قران سپهر اقتدار در نول رایت قدوم همایون آثار مهر جامع سعادت و اقبال ساخت و بدار
شمس الدین چست خرواد تره پیشکش کرد و کاشکان دولت قاهره مراتب و امیر که در شهر بود
بجموع بدر بردند و همان روز از شهر بیرون فرمود و هشتن کاه متوجه تستر گشت و بر سر پلی فرود آمد و
اسپان از علف رها کرده و از اینجا شبگیر کرده سحرگاه به تستر رسید و کنار آب چهار دانگه مخیم نزول
همایون گشت علی کوتوال و اسفندیار نامی که از قبل شاه منصور متصدی ضبط و محافظت تستر بودند
از آوازه توجه گردون مآثر گریخته بودند و روی بشیراز نهاده اکابر و اشراف انجا کمربندگی بر میان
جان بسته بقدم اطاعت و انقیاد بیرون شتافتند و از آب گذشته بدرگاه عالم پناه آمدند و امرای

تمام احشام و صحرانشینان آن نواحی را از اطراف و جوانب غارت کرده اسب و استر بسیار بیاوردند
صاحب قران دریا نوال آن غنایم را مجموع بر لشکریان قسمت فرمود جهان مرید در و شاه کامکار ظفر
شد ز دوش و لطفش بدوستان بخشید روز چهارشنبه چهارم از آب چهار دانگه عبور فرمود بظاهر شهر در میان
نخلستان فرود آمد و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد از دربند تاشی خاتون کوچ کرده بموضع جلق
روان شدند و از آنها و عقبها گذشته و تمام آن ولایتها را از کوه و دشت و کردستان و لرستان
راه برده مسخر گردانیده و مخالفان را مستاصل نموده و درین محل بسعادت بساط بوس استسعاد
یافتند از هر طرف سپاه شهنشاه دادگر باز آمدند در کنف نصرت و ظفر **ذکر بعضی از حکایات**
حکام فارس و عراق که اتمام کلام درین مقام موقوف بر آن در داستان مراجعت
صاحب قران گیتی ستان از یورش سه ساله گذشته که آنحضرت در زمانی که عزم معاودت بدار
السلطنه سمرقند جزم فرموده از شیراز روان می شد چون آل مظفر همواره دم از عبودیت و ادب
و خدمتکاری آن حضرت میزدند و در آن ولا اکثر ایشان کمر بندگی بسته بدرگاه عالم پناه آمده بودند
و بسعادت ملازمت استسعاد یافته عاطفت پادشاهانه حکومت شیراز را بشاه یحیی که در آن
وقت غره جبین آن دودمان او بود تفویض فرمود و یزد در ابرقوه و سیرجان بجای او بود بر قرار مسلم داشت
و اصفهان را بسلطان محمد پسر بزرگ او داد و کرمان را بسلطان احمد برادر شاه شجاع مسلم داشته
او را رخصت مراجعت بآن ولایت کرامت فرمود و سلطان ابواسحق بن امیر اویس بن شاه شجاع را
بحکومت سیرجان با قلعه و توابع سرافراز گردانید و پهلوان مهذب خراسانی که از امرای شاه شجاع بود
و مدتی از قبل او و بعد از وفات او از قبل پسرش سلطان زین العابدین حکومت ابرقوه کرده بود
و از عهده آن کار نیکو تفصی نموده بر قرار ضبط و ایالت آنجا باز داشت و در آن حال شاه منصور
برادر کوچک شاه یحیی حاکم تستر بود و سلطان زین العابدین پسر شاه شجاع از بیم توجه عساکر
گردون مآثر از شیراز گریخته بود و به تستر رفته بود و شاه منصور او را گرفته و در بند کرده و چون حضرت
صاحب قران در ضمان حفظ و تایید یزدان از ایران بتوران معاودت نمود در سنه تسعین و سبعمایه
هجری تاریخ آن قصه بود تا سنه خمس و تسعین که صاحب قران کامکار از مازندران باز متوجه فارس
و عراق شد میان آل مظفر بسی وقایع دست داد و مضمون کمل کرد و گردند کوران دشت
کمر شیراز ان کور که دور گشت کوزنان بیازی بر آشفته اند نرزان حمایل کمر خفته اند بظهور پیوست
از آن جمله سلطان زین العابدین که در قلعه کری کرد که بچهار فرسخی تستر واقعست در بند بود

بمعاونت احمد شاه ترمتاشی و محمود شاه خویش او از بند خلاصی یافته متوجه وجود شد و
پیش ملک عزالدین گریخت و باتفاق باصفهان رفتند و چون سرداران اصفهان میل بجانب او داشتند
سلطان محمد بنیت ایشان تعلو در آمد و بعد از یک ماه باتفاق محمد قورچی که قلعه بدست او بود متوجه
یزد شدند و ملکت اصفهان بحوزه تسخیر و تصرف سلطان زین العابدین در آمد و در خلال این احوال
شاه منصور از تستر لشکر کشید و بدر شیراز آمد و جماعتی از سادات شیراز که در اندرون شهر بودند
باتفاق اتباع و اشیاع خود دروازه سلم باز کردند و او را بشهر در آوردند و شاه یحیی در ایوان شاه
شجاع نشسته بود تا او یک بردیک رسید بعد از آن سوار شد و از دروازه سعادت بیرون رفت
و روی بیزد نهاد و شاه منصور بیامد و در ایوان نزول کرد و اصلا متعرض برادر نشد و کس بکاویشی
او نفرستاد و چون سلطنت شیراز بر شاه منصور قرار گرفت لشکر کشید و قلعه دیه و قلعه سرمق و
حصار فتح کرده و بدر ابرقوه رفت و در آن وقت والی آنجا پهلوان مهذب بود شاه منصور بمحاصره
مشغول نشد و بشیراز مراجعت نمود و سلطان زین العابدین در اصفهان لشکری ترتیب داد و
بقصد آنکه شیراز از شاه منصور بگیرد متوجه ... شاه شجاع پدر او بوده و شاید که رعایت حقوق
واجب دانسته بجانب او میل نمایند متوجه شیراز شد شاه منصور با سپاه خود از شیراز عازم مدافعه
و مقابله ایشان گشت و بپای قلعه اصطخر در پول نو ملاقی فئتین اتفاق افتاد و مقصودی که
سلطان زین العابدین بر لوح خیال نگاشته بود بر حسب دلخواه رو ننمود و لشکر شاه منصور خود را
بر آب زده بکذشتند و جنگ در انداخته سپاه او را بشکستند و او منهزم باصفهان باز گشت و پهلوان
مهذب از بیم استیلای شاه منصور با شاه یحیی اساس مصادقت و مصافات در انداخت
و در زمانی که شاه یحیی بکوهستان یزد که از سرحد آن تا ابرقوه یک روزه راهست رفته بود پهلوان
مهذب بقدم اطاعت و انقیاد پیش او رفت و بعد از عهد و پیمان او را با برقوه دعوت نموده و بشهر
در آورد و در اندرون قلعه بمقری که از برای خود پرداخته بود و برافراخته فرود آورد و شاه یحیی بعد
از استیلا بر شهر و قلعه با غوارجی ملازمان مسند نقض عهد شد و پهلوان مهذب را گرفته بند کرد
و بقلعه ملوسک از قلاع حدود یزد فرستاد و او را در آنجا بامر شاه یحیی بقتل آوردند و شاه یحیی
ابرقوه ضبط کرده با پیر محمد قورچی که یکی از امرای او بود سپرده و بیزد معاودت نمود و شاه منصور از
شیراز لشکر بدر ابرقوه آورد و شهر بگرفت و کاشته شاه یحیی بقلعه پناه برده و متحصن شد و
شاه منصور جماعتی از مردم خود را با برقوه بنشاند و با معظم سپاه روی کین بجانب یزد آورد و چون

آزادی داشت که روز پیش یک اسب بود و روز دیگر از حال خود متعجب ماند. زبان و تنش بخواند
این کو می هم بیداریست یا رب یا بخواب. و چون سپیده صبح چهارشنبه بدمید صاحب قران گیتی ستان
بمبارکی و طالع سعد روان شد و از دره بوان برآمد و تیر و دار از نزول فرمود و روز پنجشنبه از آنجا
نهضت نمود و در حرجن فرود آمد و بامداد جمعه چهاردهم ماه جمادی الاول موافق توقان ییل جوم رسید و درین
حدود هرچند از احوال شاه منصور استفسار میرفت بمسامع علیه میرسانیدند که پای سبک داده و متوجه
یک جز جهتست که روی بگریز آورد و در واقع مشغول این بود چه قطره را با دریای زخار برابری کردن و
صعوه را با شاهباز در هوای معارضه پرواز نمودن از مقتضای عقل که ابتدا بلند نگ و نمایند راه
بیتست بعید می نماید. چو بیرون خود رو کیاری کند چو گنجشک با باز بازی کند. کشاد در جنگ کردن
حضرت صاحبقرانی با شاه منصور و کشته شدن شاه منصور چون حضرت صاحب قران
از قصه شاه منصور چندان چیزی بر نبداشت در همان روز سپاه آن قدر که حاضر بودند ده قول بر
فرمود یکی را اسپ وزرات تخ آیت گردانید و آن دیگر نامزد امیرزاده محمد سلطان فرمود و در قلب دست
راست امیرزاده پیر محمد جهانگیر را بداشت و تور خواجه آقبوغا را هراول او گردانید و قول امیرزاده محمد سلطان
در دست چپ بایستاد و در قبل او شیخ نورالدین مقرر فرمود و امیرزاده شاهرخ را ملازم
رکاب نصرت انتساب ساخت و امیر عثمان عباس هراول از پیش روانه گردانید و با سایر عساکر
گردون مآثر مرتب و آراسته روی سعادت بشیراز آورد و امیر عثمان چون هراول دشمن را در سر باغات
بدید در مغاکی پنهان شد تا ایشان بگذشتند و با جهان تمور و الوس بوقا و موسی و قرا محمد و بیرام بیرونی
از کمینگاه بیرون آمده در پی قراول دشمن کرده و بهرام بهادر با تیغ خون آشام در عقب ایشان تاخته
برسید و ازان یکی را قتل کرد بگرفت و بحضرت صاحب قران رسانید آنحضرت از کیفیت وضع شاه
و کیفیت لشکرش استفسار نموده در همان تایید پروردگار براند و چون قریب یک فرسخ برفت لشکر
دشمن در باغستان شهر قرب چهار هزار سوار پیدا شد بجموع زره و بگبر تکل پوشیده و تمام اسبان
بکجیم انداخته و علمها برافراخته همه کارکشته رزم آزمای و تیر انداز همه جان بزور اهن کمان زده چو جوشن
همه گفته تن اندر مغاکهای ماک همه خسته دل هر لشکرهای خاک و شاه منصور که چون نره شیر
خشمناک بی باک پیش آمد هر چند خود صواب اندیش بهادر زبان باد ایم رسانید که بر شیر گیر زیر افگنان
دلیری مکن با دلیر افکنان که زن جوان گرچه باشد دلیر جهان به که برتابد از نره شیر بسرپنجه آهنیت
کر زوی آمرت آمن کماز نشو غره گر زور بازوت هست که بسیار دست بالای دست ایسکس بکم

روا جابه الصناع البحر سبانم یک زد قد و اجل پرده غرور بدید که بصیرت او فرو گذاشت و در کوه
پایکه وقت نماز جمعه بر قلب سی هزار سوار ترک پرخاشجوی حمله کرد و نوشتها بر هم زد و صف سپاه بشکست
و بکوشها که در عقب لشکر داواشته بودند رسید و از آنجا عنان باز عزم تیرد به بیچ و تیغ سوی ناورد کرد
بگویم که مانند نراژدها چو دیوی که از بند گردد رها نه اندیشه جان و نه فکر سر تو گفتی که از خود نداردخبر
و حضرت صاحب قران با جمعی از خواص ایستاده نظاره جلادت آن پهلوان میفرمود شاه منصور بجانب
آن حضرت حمله آورد صاحب قران کامکار خواست که بضرب نیزه سندان گداز دمار از روزگار او
برآورد پولاد چوره که نیزه آن حضرت داشت از عهده جنگ تهربیت نموده بود و نیزه برده
قران سعادت یار با آنکه پیش او ده پانزده کس بیش نمانده بودند توکل برحفظ و تایید پروردگار
کرده پای ثبات و قرار استوار داشت و اصلا از جای خود نجنبید تا شاه منصور برسید و دو نوبت
شمشیر بر خود و مجسته آن حضرت رسانید و از حفظ آلهی که در همه حال حارس و نگهبان آن مؤید صاحب قران
بود هیچ ضرر بوجود مبارک ایشان نرسید و چون کوه راسخ بر جای خود ممکن و ثابت ایستاده هیچ گونه
تیز باد ضایع همایون را نیافت عادل اختاچی بربالای سرآن حضرت سپر گرفت و قماری یساول
پیش آمد گوشهای پرداخت نمود و دو تیغش بزخم شمشیر از کار بازماند ز گرد سیاه آسمان بست میغ
زگرز آمده و پولاد و تیغ و محمود شاه توکل باورچی و اما شاه و محمد آزاد در میان سپاه دشمن درآمده
آثار جلادت و دلاوری بظهور رسانیدند و شاه منصور از آنجا بطرف قول حمله برد و امیرزاده محمد سلطان
لشکر دست راست مخالف براند همه معرکه شد چو دریای خون درفش سواران ایران نگون
و بیشتر بهادران که ملازم او بودند در پی دشمن کرده برفتند و امیرزاده پیر محمد جهانگیر لشکر دست چپ
یاغی را در هم شکست دران معرکه هیچ رزم آزمای ز گردان ایران نیفشرد پای یکبار از هم فرو ریخت
پراگنده گشته بگریخت و امیرزاده شاهرخ پیروزی دولت ورای فتح ایستاده و چون ایشان شکست
و هزیمتیان جنگ میکرد و جماعتی از چپ گرگ دومار که گریخته بودند باز گشته نزد او جمع آمدند
و جلال حمید و بیرم صوفی پسر یوسف صوفی و پسران غیاث الدین ترخان و خواجه راستیان در
پیش او وظایف شجاعت و جلادت بتقدیم میرسانیدند و پیاده یاغی که در مقابله ایشان حمله می آورد
بزخم تیر باز میگردانیدند و عبد خواجه برادر شیخ محمد ایکو تمور نیز با ایشان اتفاق نموده مخالف را
راندند و قشون الله داد که بوقاداو معروف بود و قشون شیخ نورالدین پسر سار بوغا که
بایلک شهرت داشت و قشون جوی مرزا که خاصه ایشان از توچین گشتندی و تیلک لشکری بودند

یلک

دیگر بار جمع آمده علم برافراختند و قول آراسته و در عقب ایستادند و قشون شیخ علی اللام توچین و قشون
بهرام داد مردی داده از جای خود بجنبیدند و با دشمنان درآویخته دست بردهای دلاورانه نمودند و
امیرزاده شاهرخ با آنکه در سن هفده سالگی بود بعون تایید آلهی جهانگیرانه سر منصور بحضرت صاحب
قرانی آورد و زانو زده سر دشمن را بخاک افگنده بتهنیت فتح و فیروزی اقامت نمود و زبان بشاشت
بدعا بر گشود سر دشمنان تو چه سیم زر آمده که خود دشمنان ترا سر مباشد ندانم برکت باد اگر چه
نثاری ازین بی بهاتر باشد و چون منصور مغرور مقهور گشته شد بان روز نکو زوهب سواری تمام
وزان سرکشان نامداری نماند برفتند از ایرانیان هرکه زیست بدان زندگی بر بباید گریست صاحب
قران کامیاب نصرت جهانیان و ظفر در رکاب بیالای پشته برآمد و شاهزادگان و نوئینان لشکر گرفت
لشکر و سپاس باری عز و علا بجای رسانیدند امرا و ارکان دولت بمراسم الجانشی کرد و گفتند
زمان از زمان با شبیه بلند نوح ذکر باشش فیروزمند بلند اخترت عالم افروخته زوال اختر دشمن سوخته
و بقاعده و عادت مغول سپرده میکشیدند و زانو زده کاسه داشتند درین اثنا از دشمنان خوشونی
دیگر آراسته و تکل از عقب پیدا شد و چون آب و آتش رو بجنگ نهادند حضرت صاحب قران
و امیرزاده شاهرخ رو بایشان آورده شوران انداختند از آوازگردان بلرزید کوه زمین آمد از نعل اسبان ستوه
دشمنان از هیبت و صلابت را گریز پیش گرفته رنگ از هم رزد و روی از یک سیاه خود در ابطن
کوه قلات بردند انداختند صاحب قران ظفرقرین چندی از امرا و لشکر باز از عقب ایشان
بیلغار روان فرمود و مخالفان بکلی مخذول و منکوب گشته از ایشان و کر اثری ظاهر نشد
میان دو کوه از بر راه و دشت ز خون و ز کشته نمی شد گذشت جهانی بر آغشته در خاک و خون
یکی بی سر و دیگری سرنگون فراوان از ایرانیان کشته شد بسی سرکش از جنگ سرگشته شد
صاحب قران گیتی ستان ظفر و کامران در دینکان نزول فرموده روز دیگر چون منوچهر درخشنده چهر
بعزم کشور سپهر سبقت نکار اضافت شعاع از دروازه افق برافراخت صاحب قران گردون
اقتدار بسعادت و اقبال عازم دار الملک شد دروازه سلم را از گرد رایات نصرت آثار سپاهت و پناه
ظفر پناه در اطراف و جوانب شهر فرود آمدند و فرمان لازم الاتباع نفاذ پیوست تا بغیر از در
سلم شش دروازه دیگر بسته و جمعی از ارکان دولت بشهر در آمدند و از مجموع کلوبان کلانتران
محلات محلها بازجستند تمام خزاین و اموال و اقمشه و امتعه و اسب و استر منصور و اتباع
و اشیاع او جمع کردند و از شهر بیرون آوردند بعرض همایون رسانیدند بخشش پادشاها

بجموع آن از امرا قسمت فرموده و مال امان حوالت رفت بحصول پیوست و امیرزاده محمد سلطان را
بجانب اصفهان روان گردانید که آن مملکت را ضبط و نسق نمود و مال امانی ستاند و منشیان
بلاغت شعار صورت ترادف و تواتر فیض فضل پروردگار که پیوسته بروزگار همایون آثار
واصل و متواصل میگشت بلیغتر عبارتی و بدیعتر استعارتی در سلک تحریر کشیده فتح نامها بسمرقند
و دیگر ممالک ارسال نمودند دبیر سخن گستر چیره دست بشست و ظفرنامها نقش بست
بهر کشوری گشت قاصد روان پر آوازه آن فتح نو شد جهان و امیرزاده عمر شیخ که در عقب مانده
بود برحسب فرمان قضا جریان اوزوق را برکرده پی آمد و هر جا که بهتر دان و مفسدان و لوشول
و کرد میرسید غارت میکرد و در حیز ضبط می آورد و چون از توبجان گذشته بکارزون رسید
از حضرت صاحب قران فرمان آمد که همانجا توقف کرده آن نواحی را ضبط نماید و هر عالی را استمال
نموده بنسق و یاساش آن مواضع مشغول شد و بعد از چند روز یرلیغ لازم الاتباع نفاذ صورت
که عازم پایه سریر اعلی گردد و بموجب فرموده توجه نمود و در شیراز بشرف بساطبوس استسعاد
یافت و چون آن ظفر کجایی دیگر شوانشه رفت و آنکس که جان از آن او شد از مملکتش کجا گریزد
بضرورت روی اطاعت بدرگاه عالم پناه آوردند شاه یحیی و فرزندان از یزد و سلطان احمد
از کرمان با سپستان سلطنت آشیان بشتافتند و هر یک بقدر استطاعت پیشکش بسیار از جواهر
و نفایس و اسب و استر و خیمه و خرگاه بمحل عرض رسانیدند و سلطان مهدی پسر شاه شجاع
و سلطان غضنفر پسر شاه منصور خود در شیراز بودند حضرت صاحب قران گیتی ستان با شاه
زادگان فریدون فر جمشید مکان و عظمای امرای نامدار و نوئینان کامکار کامران در باغ میدان
نزول فرموده بزم عشرت آراسته بعیش و طرب گذرانیدند خروش ارغنون و نغمه چنگ
رسانیده بگوش زهره آهنگ شراب لعل گون در ساغر زر بدست ساقیان ماه پیکر
و سلطان ابواسحق نبیره شاه شجاع نیز از سیرجان رسید و عز بساطبوس دریافت و پیشکش
کشید و حضرت صاحب قران سایه السعادات بر ضبط امور مملکت و نسق اسباب جمعیت
و رفاهیت رعیت انداخته در رفع رسوم جور و اعتساف و نصب الویه عدالت و انصاف
آنچه از مراسم جهانبانی و شاهی دادگستر سزد بتقدیم رسانیدند لطفش بکرم چاره بیچاره کند
عدلش ستم از زمانه آواره کند در موسم عدل او جهان آرا بنود آن یاره که پیراهن گل پاره کند
و ملک فارس را که واسطه عقد ممالک و در حساب بلاد و امصار بمثابه قلب است نامزد

فرزند ارجمند امیرزاده عمرشیخ فرمود و شاهزاده بترتیب اسباب جشن قیام نمود آنحضرت را
طوی داد و زانو زده پیشکشها کشید و انواع خدمات پسندیده بجای آورد **گفتار در گرفتن
آل مظفر و تفویض ممالک ایشان بکامکاران سعادت نشان** چون اولاد و اسباط
محمد مظفر از مدتی باز در آن ممالک باستقلال تسلط یافته بودند و هر یک در شهری و قصبه لوای
سلطنت برافراشته داعیه آن داشت که سکه و خطبه بنام او باشد و با وجود قرابت نزدیک
اقارب چون نیش عقارب زهرآلود قهر تیز کرده پیوسته قصد خون و مال یکدیگر داشتند و در
خرابی مواضع یکدیگر هیچ دقیقه فرو نگذاشتند و هر که از ایشان بر یکی از خویشان دست می یافت
اگر خویش می بخشید البته میل میکشید و پسر با پدر و پدر با پسر همین طریق میورزیدند و مدتی [illegible]
در زمان ایشان رعایا بیچاره بموافقت خویش رنج و عنا و لگدکوب هرگونه محنت و بلا
بودند درین وقت که رحمت حضرت صاحبقران سایه اهتمام بر انتظام امور آن ممالک
انداخته بود علما و مشایخ و اهالی فارس و عراق صورت حال و مقابح افعال آن طایفه بعرض رسانیدند
محصل درخواست آنکه نواب کامکار متعالیه حل و عقد آن دیار و کریبان بدست اقتدار
و اختیار ایشان باز نگذارند که مسلمانان در شدت و پریشانی مبتلا شده و مآل مملکت
بخرابی و ویرانی میکشد بنابرین روز دوشنبه بیست جمادی الآخر حکم جهانمطاع بگرفتن
ایشان صدور یافت و همه را بند کرده قشونهای ایشان بغارت بردند و بموجب فرمان امیر
جهانپس کس فرستاد و اموال و ذخایر سلطان احمد که در کرمان بود بیاوردند و حضرت صاحب
قران امیرزاده عمرشیخ را از برای ضبط مملکت فارس و دارایی اهالی آن دیار در شیراز
بازداشت و امیر بردی بیک ساربوغا و امیرزاده عمرشیخ و امیر زیرک چاکو و سونجک بهادر
با فوجی از لشکر جیش و توشقال سالیانه بگذاشت و از امرای خاصه شاهزاده بیان تمور
پسر بیکیجک جته و توکل بن هندو و قرقرا و طغتمن ایردی و دولتخواجه و غیرهم ملازم بودند و
ایدکو پسر غیاث الدین برلاس را بحکومت کرمان فرستاد و غیاث الدین مذکور
برادر بزرگ امیر چاکو بود و داروغگی یزد را تموک قوچین که برادر بیکی یورتچی بود رجوع نمود
و الالم قوچین را بداروغگی ابرقو نامزد فرمود و جمعی را بمحاصره قلعه سیرجان روان کرد و اینها
چه دران قلعه از کاشتگان سلطان ابواسحق پسر بود شجاع علای کودرز نام کوتوال بود
و چون آن حصن دزی بود با آسمان هم نورد · بنزد کسی نام او در نبرد · تو دانی که برتارک مهر و مه

نشاید زدن نیزه و تیر و تیغ بلکه غرور نقش پنداری بر لوح خیال محال نگاشت و دران بالا
یاغی شد و رایت عصیان برافراشت و پسران شاه شجاع سلطان شبلی که پدرش میل کشید و
زین العابدین که از جام جور شاه منصور همان تلخی چشیده بود هر دو را بسمرقند فرستاد و از بهر
هر یک اقطاع مقرر فرمود و ایشان بقیه عمر در سایه مرحمت آن حضرت روزگار بر غایت گذرانیدند
با لطیفه که در چمن نام او بیاسات و تمام هنروران از محترفه و پیشه وران ممالک فارس و عراق
را خانه کوچ بسمرقند نقل کردند و مراحم خسروانه اتابک پیر احمد را ملحوظ نظر التفات گردانیده ایالت
ولایت لرستان باو ارزانی داشت و یرلیغ عالم مطاع بآل تمغاء همایون کرامت فرمود و پیر احمد
از سیاست حضرت صاحبقرانی با قریب دو هزار خانه وار از متعلقان و اتباع و اشیاع
خود که شاه منصور ایشان را غارتیده و کوچانیده بشیراز برده بود بمقام اصلی بازگشت و
بجای آبا و اجداد خویش در مال امر حکومت مشغول شد **گفتار در توجه رایات ظفر اشراق
بصوب عراق** روز جمعه بیست و هفتم جمادی الآخر حضرت صاحبقران از شیراز نهضت
فرموده بسعادت و اقبال بجانب اصفهان روان شد در عین عشرت و شادمانی کامران
و شکارکنان مراحل و منازل قطع میکرد و میرفت روان سرانیکران ظفرشعار · شکار افکن شکار افکن دران
جهان خالی شد از چه چرنده · نماند اندر هوا نوع پرنده · و بعد از قطع دوازده منزل روز سه شنبه
هشتم رجب قومشه محل نزول همایون گشت و فرمان واجب الاذعان بقتل آل مظفر جریان پذیرفت
بزرگ و خرد ایشان را بیاسا رسانیدند و دیگر ذریات آن دودمان که در یزد و کرمان بودند
و از وعکان درهم انجام کار ایشان بپایان شد و آن ممالک را از استیلا و تسلط ایشان بکلی
پرداختند اوراق اجال ایشان بر باد فنا داد تلک امة قد خلت از ستم پذیرفت و از فرجام احوال
معدود و تلک الایام نداولها بین الناس وضوح تمام یافت نه تا توانی دل اندر جهان
که ناپایدارست و نامهربان · مران یار خشتی که بر منظریست · سر کیقبادی و اسکندریست
مران شاخ و برگ که در گلشنست · نمو دادی از قد سیمین تنیست · مران گل که در گلستانی بود
سمن عارض دلستانی بود · بجز خون شاهان درین طشت نیست · بجز خاک خوبان درین دشت نیست
و حضرت صاحبقران از آنجا روان شده روز پنجشنبه دهم باصفهان رسید و غبار موکب
سعادت یارش سرمه دیده افتخار و استظهار اهالی آن دیار گشت امیرزاده محمد سلطان
برسم استقبال قیام نموده بسعادت بساط بوس استسعاد یافت و آنحضرت را

طوی داد و پیشکشهای پادشاهانه کشید و بصنوف خدمات شایسته جمع سعادت نمود و دارای وقت
صاحبقران گیتی ستان پنج روز در نقش جهان اصفهان توقف نموده روز سه شنبه یازدهم رجب
از انجا بمبارکی و طالع فرخنده نهضت فرموده امیرزاده شاهرخ رخصت خواسته پیشتر براه و طوی
متوجه مهد اعلی سرایملک خانم شد و رایت نصرت شعار از اصفهان دو شب در میان کرده بر بادخان رسید
و وادی انکاشب در میان بقریه انگوان نزول فرموده و مردم انجا که فرقه از ملاحده بودند یاغی شده در
نقبها تحصن جستند امر مطاع صدور یافت تا عساکر گردون مآثر از بلندی جوی بریده از پس راه آورند
و دران نقبها انداختند تمام خاکساران بادپیمای از سر آب باتش دوزخ پیوستند و اموال و اسباب
ایشان بباد تاراج بر رفت و حضرت صاحبقران شب هم دران جا بسعادت و کامرانی بگذرانید و صباح
یکشنبه کوچ کرده بصحرای پراهان فرود آمد روز دیگر که شهسوار گنبد فیروزه یعنی آفتاب [illegible]
رصد ثوابت و سیارات بکنار برآمد صاحبقران گردون اقتدار کوچ کرده فرمان داد تا صحرای پراهان
شکار انداختند لشکر سیاره حشر گران تا کران بیابان فرو گرفته انواع حیوانات از وحوش و سباع برانداند و روز
دیگر جرگه بهم آمد دران دشت شیران دشمن شکر · فکندند بس آهو و گورخر · از خون شکاری زمین شد تمام
چو دامان چرخ از شفق وقت شام · و حضرات ابهت آیات عصمت سمات سرایملک خانم و تومان آغا
و از حرمهای شاهزاده خانزاده و دیگر خواتین براغرق پیش گرفته درین موضع سعادت بساط بوس
فایز گشتند و بعد از اقامت تهنیت فتح و سلامت نثارها کردند و پیشکشها کشیدند و حضرت صاحب
قران روز چهارشنبه از انجا کوچ کرده روان شد و در مرغزار قول حرور نزول فرموده و سه روز
انجا توقف نموده روز شنبه بدولت و اقبال سوار شد و روز دوشنبه هوای همدان از غبار موکب
همایون عطربیز گشت و دران مرغزار خرم و صحرای خوشتر از باغ ارم سراپرده عصمت و جلال محیط
هامون شد و قبه بارگاه عالم پناه باوج گردون برآمد و کران تا کران آن دشت محل خیمه و خرگاه و سایبان
گشت چو شد خیمه هم دشت و کوه · زار و دو شد کوه و صحرا ستوه · و شب پنجشنبه دران یورت
جشن شوال بهلال مجسته فال شعبان شاهزاده اقباد و امیرزاده میرانشاه اغرق را در راه گذاشته
بپایه سریر اعلی شتافت و جهانشاه برادر و امیر شمس الدین عباس و حاجی محمود شاه و اوچ قرا
بهادر که در اغرق مانده بودند ازراه سلطانیه با لشکرها باردوی اعلی پیوستند بدولت
زمین بوس استسعاد یافتند و امیرزاده محمد سلطان که در اصفهان توقف نموده بود مال آن
ولایت بتمام و کمال استحصال فرموده بدرگاه خلافت پناه آمد و لب اقبال را از تقبیل قوایم

سریر جلالت مهر خندان ساخت و مخدرات تتق سلطنت و کامکاری سرایملک خانم و تومان آغا
حضرت صاحبقران را طوی دادند **گفتار در تفویض فرمودن حضرت صاحبقران ظفرپناه
تخت هولاکو خان را بامیرزاده میرانشاه** عاطفت پادشاهانه ممالک آذربیجان و ری و دربند باکو و شروان
و گیلانات با توابع مضافات تا روم نامزد امیرزاده میرانشاه فرمود و شاهزاده جوانبخت از
تبریز و سلطانیه و دیگر ولایات ساوریها و پیشکش آورده حضرت صاحبقران را در همدان طویهای
پادشاهانه داد و پیشکشهای از حد بیرون از وصف چون و چند بکشید و بزم عشرت از انتظام
اسباب بهجت و خرمی در گرفته چند روز بعیش و شادمانی و عشرت و کامرانی بگذرانیدند صدای شور
و قبوز و نی [illegible] زمزمه بشارت [illegible] سروران توران
در ایوان قهرمان پنجم کشور آسمان انداخته و نوای مطربان مجلس انس بنغمات زیر و الحان [illegible]
[illegible] را از نظر سلطان سپهر انداخته همه بزم که شیره درشیره بود · ازان جشن چشم ملک خیره بود
یکی چو آتش یکی چو آب · بگردید جام قرنر باشراب · و روز سه شنبه سیزدهم از انجا کوچ کرده امیرزاده
میرانشاه را از پیش بطرف تغلغی فرستاد و شکار انداخته بمرغزار الیمه قرق نزول فرموده روز دیگر
سپاه ظفرلوا بر تمامی دشت و صحرا محیط گشته انواع شکاری از گوزن و آهو و گور خر صید کردند و
بموضع سوما تو رسیده پنج روز دران جا نشستند و روز بیستم چون رایت نهضت برافراختند باز شکار
انداختند و امرا دست راست و دست چپ مجموع جیشون معهود جرگه رفتند روز دیگر صحرای
جیش بر ماق را فروگرفته صید فراوان افکندند و تمام ان دشت را از خون شکاری لاله گون
ساختند بمرغزار کل لوجه فرود آمدند روز دیگر بموضع دال یره جلکای کنبد که فرود آمدند و دران
محل بر قنداق کرده طویها ترتیب ساختند و ساز عشرت و شادمانی با هنگ دولت و کامرانی بنواختند
و روز دوشنبه از انجا نهضت نموده بمقدار چهار فرسخ رفته فرود آمدند امیرزاده میرانشاه که پیش
رفته بود از صحرای قولانقی کس بپایه سریر اعلی فرستاد و عرضه داشت که سارق محمد ترکمان
در میان کوهستان پشته است و کوچ و حشم خود را بکوههای محکم بر آورده و لشکر بسیار جمع کرده
دم از مخالفت میزند **گفتار در تاخت فرمودن صاحبقران ظفرلوا بر حشم سارق ترکمان را**
چون رای ممالک آرای بر خرد گور احاطه یافت رای کشورکشای در ضمان حفظ و تایید خدای
بیچون از انداده قلعه سفاسون روان گشت و از عقبه گذشته و دو شب در میان کرده صباح جمعه
بتولانقی رسید و در دشت [illegible] امر فرمود تا تمام راهها و گریزگاهها نگاهبان کرده محافظت نمایند

وایشان را حصاری بود که از اجتماع کشند و دیگر درهای محکم از کوه داشتند راههای آن بغایت دشوار
و تنگ ترکمانان دران مواضع متحصن شده راهها تنگ گرفته بودند لشکر منصور پیش رفته جنگ
در پیوستند بیت غریو کوس داده مرده را گوش • دماغ زنده کاتزا برده از هوش بیت
صفیر تیر و چاکاچاک شمشیر • دریده سهم پیل زهرهٔ شیر • سنان بر سینها سر تیز کرده • جهان از دیو ستاخیز کرده
و ببالای کوه بر آمده رمه بسیار و گوسفند بیشمار فرو آوردند و براتوا جه کوکلتاش دران
پرخاش کوششهای بهادرانه نمود از بهرهای سنگ بکوه در آمده جنگ دلاورانه میکرد تا از شصت
تقدیر تیری باو رسیده و کان حیاتش را زه تابکیست و شیخ حاجی پسر قاری نیز بکوه بر آمده جنگ
دلاورانه و جلادتهای مردانه و زخم خورده باز گردید و بهمان زخم درگذشت شهر دران حالی با نام
ترکمانان موفور چون حدود لشکر منصور شکسته بوده نمودند همان شب غرهٔ ماه رمضان هرچه داشتند
بگذاشتند و از کوه او زان و عقبها گذشته روی بگریز نهادند عساکر گردون مآثر در پی
ایشان کرده بکوهها بر آمدند و چهارپای بسیار از اسب و استر و شتر و گوسفند جمع آورده غنیمت گرفته
و شیخ تمور بهادر سپاه را سر شده از عقب گریختگان بتعجیل هرچه تمامتر براند و با ایشان رسیده بسیاری
بقتل آوردند بیت سپاه جهانگیر صاحب قران • چو بشتافت از پی دشمنان • رسیدند شیران بران بحک
بآن روز برگشتگان بی درنگ • بکشتند از ایشان زانداز بیش • و گرماند از ایشان کسی بود ریش
و خسته و جسته چند از آن سرگشتگان که بجان خلاص یافتند همه را از گریبر گذاشتند و دران حدود
حصاری دیگر بود که جماعتی گران پی دین در انجا جمع شده بودند حضرت صاحب قران بتسخیر
و تخریب آن اشارت فرمود فی الحال عساکر گردون مآثر اطراف و جوانب آن فرو گرفته جنگ
در انداختند و بنیروی دولت ابد پیوند مسخر ساختند و قلعه و اهل قلعه را تودهٔ خاک و فرسودهٔ
هلاک گردانیدند و صاحب قران ممالک ستان با تمام شاهزادگان بسعادت و سلامت
بازگشته در دشت قولاقی نزول فرمود و روز یکشنبه دهم ماه رمضان بعزم مراجعت از انجا نهضت
نمود و شب در میان کرده صباح دوشنبه در کنار آق سبای باغوق همایون پیوست و دران نواحی
بموضعی یکدو روز توقف نمود تدبیر قلع و قمع مفسدان میفرمود و امیرزاده میرانشاه را بمحافظ
سارق قورغان فرستاده بود و اوج قرا با کره تو ایشان از یاسامین اقبال پی اشتغال
حضرت صاحب قرانیه هر دو قلعه را مسخر کرده و ویران ساخته و مخالفان را کشته و بر انداخته
مظفر و منصور معاودت نمودند و بمعسکر همایون لاحق شدند و درین ولا شاهزاده ترتیب طوی [illegible]

سکیس کرده بود صاحب قران سپهر اقتدار امیرزاده محمد سلطان را فرمان داد که متوجه دربند کردستان
شود و جماعت قطاع الطریق را که دران نواحی دست تعدی باذای مسلمانان برگشاده اند از پای در آرد
و بکلی مستاصل گرداند شاهزادهٔ کامکار باشارت امر مبادرت جسته بطوی نایستاد و بی توقف روی توجه
براه نهاد و شاهزاده دران یورت حضرت صاحب قران طوی پادشاهانه داد و آنحضرت از انجا کوچ
کرده بآق یلاق آمد و رمضان در آنجا باقامت فرایض و سنن صیام و قیام بطلب مرضات
مالک الملوک ذو الجلال و الاکرام بگذرانید و در یکشنبه غرهٔ همایون فال شوال بعد از
ادای فطره و دیگر صدقات از انواع احسان و افضال باقامت از عید قیام نمود و بعد از دو روز
شیخ الاسلام الاعظم شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی علیه الرحمة و الرضوان که از اکابر مشایخ
روزگار بود از طرف بغداد از پیش سلطان احمد جلایر برسم رسالت بپایهٔ سریر خلافت مصیر
حضرت صاحب قران چنانچه داب آن مؤید کشورستان بود که در تعظیم اهل علم و صلاح بسیج دقیقه
فرو نگذاشتی مقدم آن بزرگ دین را باعزاز تلقی فرموده و شیخ مشار الیه پیغام سلطان احمد بعرض رسانید
مشتمل بر انکه کمر مطاوعت و چند مگاری برمیان جان بسته ام از دولت و شکوه آن حضرت
قوت احراز سعادت بساط بوسی ندارم و اگر بغداد میفرماید مراجعه متفاوت نیست و قصد معارضه
و محاربه در خاطر نه و تنقوزها و پیشکشها که با شیخ فرستاده بود از جانوران شکرن و یار پس اشکار
افکن و اسبان تازی با زینهای زر بمحل عرض رسید لیکن چون نقد اخلاص بالتزام سکه و خطبه که
متوقع بود رواج نیافته بود تحف و هدایا ملحوظ نظر التفات و قبول نگشت و شیخ نور الدین را بجهت
علم و تقوی اعزاز فرموده خلعت خاص ارزانی داشت و اسب و زر داد و بازگردانید گشادن جوب
صاحب قران اسلام بلاد بجانب دار السلام بغداد حضرت صاحب قران چون
رسول سلطان احمد جلایر را باز گردانید عزم توجه بغداد جزم کرد و فرمان شد که امیرزاده پیر محمد
جهانگیر اغرق را سر کرده با حضرات عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا و دیگر آغایان مراجعت
نمایند و بسلطانیه رفته آنجا توقف نمایند و امر فرمود تا لشکر بایلغار روان باشند که [illegible]
از برای آب گذشتن و مساخ ترتیب نمایند و روز جمعه سیزدهم شوال سنه خمس و تسعین و سبعمایه موافق
توقی ییل بسعادت و اقبال سوار شد و در ضمان عون و تایید ذو الجلال عنان توجه بجانب
بغداد معطوف داشته بموضع یان یلاق فرود آمد بیت ز بس لشکر که بر جوشید از انبوه • روان شد روی هامون
چو کوه • آهنین از جای جنبید • زمین گفتی که سر تا پای جنبید • و از انجا ایلغار و شبگیر کرده و از

و از کوه و بیابان گذشته روز سوم نفس مبارک بقراولی از لشکر پیش شد و شبگیر کرده و از
عقبها گذشته بقوره تورغان رسید و چون جمع بسیار با صد سوار از نوران کار محمد ترکمان که
حاکم ترکمانان بود بگریزانید و از ولایتش بدر کرد و لشکر که از عقب می آمد ایل و الوس او را
که در شهر زور بودند بغارت بردند و در انجا لشکر اجتماع نمود و دیگر باره ایلغار فرموده بسعادت
روان شد و آن راهی بود بغایت باریک و عقبهای سخت و درهای تنگ چنانکه مردم انجا بدشواری
تردد میکردند حضرت صاحب قران در شب بعجله عبور فرمود و مشعلها برافروخته بسرعت هرچه تمامتر برفت
و عساکر گردون مآثر فوج فوج در عقب میشتافتند بیت ز بس مشعل آن شب منور شده • زمین اسمان پر اختر شده
بتعجیل از آن راه تاریک و تنگ • بگذر کرد صاحب قران بی درنگ • بزرگان لشکر پس پشت او
جهان آمده پاک در مشت او • برفت لشکر گرد با کروه • چو دریا بپوشید هامون و کوه • و چون رایات
نصرت شعار بمزار بزرگوار شیخ ربانی ابرهیم لکی قدس الله روحه العزیز که بقبهٔ ابرهیم لک
مشهور است رسید از ساکنان انجا استفسار نمود که کبوتر ببغداد روان کرده اید گفتند بلی چون گرد
لشکر مشاهده افتاد کبوتر روان گردانیدیم که لشکر رسید صاحب قران گیتی ستان کبوتری طلب
فرموده ایشان را امر کرد تا مکتوبی دیگر نوشتند که آن گرد که از دور دیده بودیم تحقیق کردیم و احشام
ترکمانان بودند که از لشکر گریخته باین طرف آمده اند و مکتوب بر بال کبوتر بسته رها کردند و چون
آن کبوتر ببغداد رسید سلطان احمد را یعنی الجمله تسکینی حاصل شد اما بکلی اعتماد نکرد و بهمان بنا بر خبر
کبوتر اول بنه و اثقال خود را از آب بگذرانید صاحب قران دین پرور پاک اعتقاد از صدق
نیت و صفای طویت بآن مزار متبرک در آمد و بیمن زیارت و الحاح فرموده از روح مطهر
صاحب آن مرقد منور استمداد همت فرمود و بتضرع و ابتهال از حضرت ذو الجلال نصرت
و فیروزی طلبید و جبر خاطر شکستگان و تطییب قلوب مسکینان کردن از موجبات نیل مراد شناخت
بسی صدقات بمستحقان رسانید و عثمان بهادر از پیش بقراولی روان ساخت و نفس مبارک
با عساکر گردون مآثر متوجه شد آن مسافت که بیست و هشت فرسخ شرعیست بیک شب قطع
کرد و چاشتگاه روز شنبه بیست و یکم ماه مبارک مذکور ببغداد رسید سلطان احمد جلایر از
دجله گذشته بود و جسر بریده و کشتیها شکسته و غرق کرده و در آن طرف آب سوار ایستاده
و چون غریو برخوش و خروش سپاه پیروز از اطراف و جوانب شنید بی توقف روی بگریز نهاد و
بطرف حله بدر رفت عساکر منصور هر دو طرف بغداد بالا و زیر قریب دو فرسخ زمین بخود درا

بر آب زده چون مرغ در هوا و نهنگ در آب بگذشتند و محمد آزاد و از آب گذشت کشتی خاصهٔ سلطان را که
کرشس نام کرده بود بیافت و آنرا باین طرف آب آورده صاحب قران دریا نوال باین کشتی در آمده
از آب عبور فرموده و امیرزاده میرانشاه با جمعی از سپاه نصرت پناه از زیر شهر در موضعی که بقریهٔ العقاب
معروفست بر آب زده صلات بگذشت بیت چو مور و ملخ لشکری بی شمار • بران آب چون باد کرده گذار
روان در عراق عرب ریختند • سمند جلادت برانگیختند • گشادند رواندست ستیز • بیستند بر خصم راه گریز
اهل بغداد و در شاه را در آن حال متحیر مانده روی و جلادت گذشتن جلدهٔ خضای از صحرا باشان را خند
و انگشت تعجب بدندان گزیده حیرت زده اند و دریافتند که حضرت صاحب قرانی مؤید من عند الله
و اتباع او که بمزید قوت و وفور جلادت بر کافهٔ خلایق سمت رجحان دارند نزاد سعولهٔ دیگر
القصه صاحب قران ممالک ستان با شاهزادگان و امرا بتکامشی روان شدند چون از جسر
گذشته بر گنبد رسیدند ایناج اغلن و نوینان و ارکان دولت التماس نمودند که بندگی حضرت
بمبارکی و سعادت معاودت نموده در بغداد استراحت فرمایند تا بندگان بتکامشی کرده سلطان
احمد را بدست آوریم چون منشای آن سخن محض اخلاص و دولتخواهی بود بسمع قبول اصغا یافت و آنحضرت
از انجا بشهر مراجعت فرموده خانهٔ سلطان احمد را از نزول همایون رفعت سپهر برین بخشید و انواع ذخایر
و نفایس که از و باز مانده بود بتحت تصرف بندگان حضرت در آمد و امرا و لشکریان آن روز را
بشبگیر کرده و صبحدم بلب آب فرات رسیدند سلطان احمد نیم شب از آن آب گذشته بود و جسر
بریده و کشتیها غرق کرده و براه کربلا متوجه دمشق شد عثمان بهادر چون برین حال اطلاع
یافت با دیگر امرا گفت وظیفه آنست که بر آب زده بشناه بگذریم و از برق خاطف بسرعت سیر
استعاره کرده در عقب یاغی بشتابیم دیگر امرا گفتند کنار بکنار آب برویم و گذاری مناسب
پیدا کرده بگذریم برین رای اتفاق نموده روان شدند و دران اثنا چهار کشتی یافتند که یکی از آن
دران کشتیها نشستند و اسپان را بر پهلوی کشتی داشته بگذشتند و تمام لشکر را باین طرف
بگذرانیدند و پای جستی و چابکی برکاب آورده بشتاب براندند و در راه اموال و اسباب یاغی
از خیمه و خرگاه و نقود و اقمشه که از غایت دهشت و استعجال در عقب مانده بود بغنیمت می گرفتند
و امیرزاده میرانشاه نیز بحله رسید و انجا توقف نمود لشکر را بایلغار در عقب سلطان احمد نامزد کرد و
ایناج اغلن و جوچی تراو و جلال حمید و عثمان بهادر و شیخ ارسلان و سید خواجه شیخ علی بهادر و دیگر
امرا تومان و بهادران بتعجیل هرچه تمامتر راندند بعد از پنج روز یکشنبه بیست و دوم در دشت

ازیشان روان شوند و بمحاصرهٔ قلعهٔ تکریت اشتغال نمایند و ایشان بامتثال امر مبادرت نمودند
و بدانجا رفته بمحاصره مشغول شدند و عاطفت پادشاهانه مال امانی بغداد که بمحصول پیوسته بود
بر امرا و لشکریان انعام فرمود و امیر عثمان عباس را که در وقعه که بلازم داده شده بود در بغداد
باغرق باز داشت و حضرت … بهای او … دینار … فرمود … نصرت شعار
در روز شنبه بیست و چهارم ذی الحجه بسعادت و اقبال نهضت نمود و در مزار متبرک شیخ صاحب
قبول بهلول قدس سره نزول فرمود و بیامن برکات زیارت دریافته استمداد همت نمود و
امیرزاده شاهرخ را برسم منقلای از پیش روان کرده اند و روز یکشنبه ابوار کرده بالای آب
دجله توجه نمود و بمنزل فرود آمد و از آنجا کوچ کرده روز دوشنبه بکنار کول عظیم رسید و آنجا نزول
فرمود و روز سه شنبه نهضت نمود … نزول همایون گشت و روز چهارشنبه … و روز پنجشنبه
غرهٔ محرم سنت تسعین و سبعمایه قریهٔ حربی از فر نزول و حلول موکب همایون رشک فزای سپهر برین
گشت و جمعه از حربی کوچ کرده بموضع … آمد و شب آنجا نزول فرمود و روز شنبه … کرستانی
معسکر ظفر پناه گشت و شخصی در پیشه شیری دیده خبر آورده صاحب قران گردون اقتدار بدولت
روز افزون تفأل نمود بعزم شکار شیر سوار شد و شیران بیشه پیکار پیشه شیران خونخوار را
مرکزوار در میان گرفتند و … شرزهٔ غران که از … آسیب چنگال ایشان … اگر آفتاب
شکار اوست از آن سوی خانهٔ ماه آرامگاه جستی از پیشه بیرون آمدند و دندان خشم تیز و چنگال کینه
خون ریز کرده حمله آوردند دلاوران پیل افکن که … پیکان … گدار … کشوده ای
و بنوک سنان جان شکار حلقهٔ … غران … زمان جدا …
و طعمهٔ دیگر سباع ساختند و حضرت صاحب قران نهضت فرموده روز یکشنبه بقلعهٔ تکریت رسید
و صفهای لشکر مرتب ساخته و از … کورگه و خروش … ان زلزلة الساعة شیء عظیم
درانداخته بفرمود تا لشکر … دارند پیرامن آن حصار * … خرابش کنند
بسیلاب خون عرق آبش کنند * و در مقابل حصار … بارگاه گردون اشتباه محاذی منزل ماه
کشیده صاحب قران خلافت پناه در کنف حفظ و تایید اله نزول فرمود و درین اثنا امیر موصل
یارعلی و حاکم اربیل شیخ علی ایرات باتوزغا و پیشکشهای لایق بمحل عرض رسانیدند صاحب
قران ممالک ستان سپاه ظفر قرین بروزی نشان را بتسخیر قلعه فرمان داد و آن کوه پایه بر لب
دجله واقع شده چنانچه از یک جانب آب میگذشت و از زمان سلطنت ساسانیان باز آن قلعه

ساخته بودند و کنگره های گچ و سنگ برآورده حصانت و متانت آن بمرتبه که در هیچ روزگار
کمند اقتدار خسروان رفیع مقدار بر کنگرهٔ برج آن حصار نرسیده بود و ندید هیچ قلعه گشای کشورگیر
بهوای تسخیر آن نرسیده * از بلندیش … کرد * آتش دیده بان زنور زحل * و والیش امیر حسن
بوده بقطع طریق اقدام نمودی و نسبت باهیچ پادشاه در مقام اطاعت و انقیاد نبودی و در آن
وقت که آوازهٔ توجه رایات نصرت شعار شنیده بود رعب و ترس بر او غالب گشته برادر کوچک
بدرگاه عالم پناه فرستاده بود و اظهار بندگی و خدمتگاری کرده و مکارم ملکانه او را بعنایت و
مخصوص داشته … و خلعت گرامی گردانیده باز فرستاد و فرمود که برادرت حسن را بگوی که چه
اندیشه میکند … قلعه هرچه زودتر باید تا ملحوظ نظر عاطفت و تربیت گردد و چون برادرش برحسب فرموده
باو رسیده بود و پیغام رسانیده آن بی توفیق را از غایت وهم و هراس قوت بیرون آمدن نبوده و
باضطرار دفع وقت ولی بر مخالفت و طغیان نهاده جنگ را آماده گشته بود عساکر منصور برحسب فرموده
دامن مردی بر کمر اجتهاد زدند و دست اقتدار از آستین سعی برآوردند روی بجهت تسخیر حصار آوردند
… نقب کردند و منجنیقها برافراختند و خانهای آن … را بزخم سنگ خراب ساختند روز
که سوم روز بود امیر حسن مادر را بشفاعت بیرون فرستاد با چند راس اسب و دیگر تحفها و بزبان عجز
و استکانت عرضه داشت که ما را با بندگان و ملازمان حضرت حد مخالفت و معاودت نیست اما سیاست
شکوه آنحضرت بزرگست و یارای بیرون آمدن ندارم اگر مرحمت پادشاهانه بنده را امان بخشد
و عفو فرماید برادر و پسر را … فرستم حضرت صاحب قران مادرش را نوازش فرمود
که گناه او را بتو بخشیدم و از خون او در گذشتم برو و بی توقف پسر را بیرون فرست و بتن بدان
که اگر در آمدن تقصیر نماید خون چندین خلایق که در قلعه اند در گردن او خواهد بود و مادرش
ازان سخن اندیشناک شده و متحیر و متفکر بازگشته بقلعه در آمد و عساکر گردون مآثر …
حصار بیرون در آمده بودند و سید خواجه پسر شیخ علی بهادر با نوکران دلاور خویش یک برج
خالی کرده بودند … در شب چند افکند و بقوت بازوی شجاعت و زخم شمشیر جلادت …
رانده حصار بیرون بگرفتند و ایشان از بیم جان بحصار اندرون گریختند و امیر حسن را دهشت
و خوف زیاده شد به پیغام مادر بیرون نیامد و دل از جان برداشته بجد هرچه تمامتر بجنگ
مشغول شد حکم لازم الاتباع نفاذ یافت که تمام لشکر از اطراف و جوانب تنها در آمده برج
قلعه را تمام خالی سپارند و تواچیان برحسب فرمان زمین بخش کرده بموجب مفصل بر

لشکریان قسمت نمودند و چگه تواچی نسخهٔ تفصیل بردمان رسانید و بکار نقب مشغول گشتند و تفصیل
آن ابتدا از دست چپ کرده بدین موجب بود اول تومان بیگ خان مقدم ایشان شیخ ارسلان
بود روی کوشش بکار آوردند دیگر … طغی تور خان بجد تمام دست سعی بنقب برگشاد
دیگر خواجه علی پسر خواجه یوسف الجایتو ایردی دیگر آقتیمور پسر امیر توکل برلاس دیگر امیر علا
سید و شمس الدین و علی هرسه بیک نقب مشغول شدند دیگر برهان اغلن و جمال الدین فیروزکوهی
هر دو بیک نقب اشتغال نمودند دیگر یادگار اندخودی دیگر … بیان … دیگر
حمزه تابان دیگر ادینه قبلیغی … ایردی هر دو یک نقب و از تومانات شاهزاده جهان شاهرخ
ایت خواجه و موسی … یک نقب مشغول شدند دیگر چرکس … و بایزید هر دو یک نقب
دیگر جلال باورچی و بیان قوچین و ایشان نقب بریده بسنگ رسیدند و … دولت قاهره …
پنج گز سنگ خارا سوراخ کردند دیگر شمس الدین اوچ قرا و توپلاق قوچین و ابوالقاسم …
امیر عباس هر سه یک نقب دیگر جهان ملک ملکت و یوسف جلیل پسر حسن جاندار یک نقب دیگر
خواجه راستی و قرا یک نقب و از تومان کلان توشمال تومان … علی درویش برلاس
و شیخ حسن و شاه … هر یک نقب و از تومان امیر طغی بوغا برلاس توکل و یوسف چوره
یک نقب در کار بودند دیگر … شیخ یک نقب دیگر خواجه اصیل …
دیگر شیخ درویش … و از تومان امیرزاده پیرانشاه امیر قطب الدین برادر قمرالدین
جته و احمد محمد سلطانشاه و توغلتمور قوچین هر سه یک نقب دیگر حمزه سلدوز و حسن
قطلو یک نقب دیگر طاهر باوی دیگر دولتخواجه ارلات دیگر امیرزاده عمر موید و شیرزاد
اوچ قرا یک نقب دیگر محمد ارلات و درویش یک نقب دیگر یحیی که اتابک امیرزاده
خلیل … بخشی … یک نقب دیگر قوشون امیر عثمان که … قوچین بود
توشمال امیر یادگار برلاس و منکلی خواجه و … و علی هر یک نقب دیگر شیخ محمد
ایکو تمور دیگر امیر شاه ملک دیگر اوچا بوغا … و … یک نقب دیگر …
علی تواچی دیگر سید خواجه شیخ علی بهادر دیگر آقتیمور برادر امیر حاجی سیف الدین و امانشاه …
یک نقب دیگر شیخ علی قوچین و … قورچی و … هر سه یک نقب دیگر … صوفی …
سرکار او کوه را سوراخ میکردند دیگر خواجه مسعود سبزواری و در سرکار او نیز سنگ سیاه بود دیگر
مراد پسر ایلچی بوغا قوچین و حاجی خداداد … در کنار آب یک نقب و تمام این جماعت … زمان

اراضی

اراضی حوالی قلعه را چون غربال مشبک ساختند امیر حسن چون حال برین منوال دید مضطر و سراسیمه شده کس
بیرون فرستاده و … اعتراف نموده امان خواست حضرت صاحب قرانی فرمود که بیرون
می باید آمد و چون فرستاده بازگشت روز دیگر تضرع و اضطرار زیادت کرده کسی دیگر باپیش امیرزاده
شاهرخ فرستاد و دست توسل بذیل عاطفت آنحضرت زده درخواست کرد که سایهٔ حمایت بر حال پریشان
او انداخته بزبان شفاعت … شاهزاده … التماس و درخواست فرمود
امیر حسن برادر خود را پیش شاهزاده فرستاد و عجز و استکانت بحد اظهار کرده عرضه داشت که …
کمر بندگی برمیان جان بسته بوده و از کمترین بندگان حضرت می شماریم اما برادرم از استیلاء وحشت
و خوف قوت بیرون آمدن ندارد و شاهزاده جهان شاهرخ او را بجهة بساطبوس صاحب قران …
و … عرضه داشت آنحضرت فرمود که تا او خود بیرون نیاید و از بد کرداری و قطع طریق توبه نکند و
رجوع ننماید هیچ عذر او مسموع نخواهد افتاد و اگر باین معنی اقدام نماید او را خلعت عفو و اغماض …
داریم و با برادرش گفت اگر نخواهی آید تو نیز همراه و پیش او باش و او را خلعت پوشانیده باز گردانید و چون
برادران بهم رسیدند مشورت کردند که … که ما درین مقام … و برخود …
و آنچه خواسته ایم کرده ایم و کسی دست برما نبوده اکنون اگر بیرون رویم بی شک … اموال
ایشان بناحق ستده ایم داد خواهند خواست و فرمان شود که آنچه بظلم از ایشان گرفته ایم باز گردانیم و ما
از عهدهٔ آن بیرون نتوانیم آمد و بعذاب گشته شویم اولی آنکه تا جان در تن و رگ در بدن باشد بکوشیم
و جمعی قطاع الطریق که در آنجا بودند درین معنی با ایشان اتفاق نمودند و بنابرین … تجدید
اظهار مخالفت کردند شعلهٔ خشم حضرت صاحب قران ازان معنی اشتعال یافت و فرمان نافذ شد
تا کورگه و نفیر و برغو و … فرو کوفته شورش انداختند زلزله در افاق که … القارعة ما القارعة
نزدیک بود که چون العهن المنفوش بباد فنا بر رود * بلرزید کوه و بجنبید دشت * فرو ماند انجم آسمان در گذشت
تو گفتی که صور قیامت دمید * زمین پای گشت آسمان بردرید * صاحب قران گیتی ستان … برپای
مجوف ساخته بودند بر آمد و چون تمام قلعه را برسر چوبها کرده بودند پیش ازان که آتش در زنند بعضی
ازان دیوارها بیفتاد و اهل قلعه … آورده … و بجنگ مشغول شدند اشارت علیه صدور یافت
که لشکر فوج فوج روی جلادت و اقدام بحرب و پیکار آوردند و برحسب اشارت مبادرت نمودند
و هر جا که مجوف ساخته بر سر ستونها داشته بودند از هیمه و نفط پر کردند و شب چهارشنبه … آتش در
نفط … چوبها بر فروخت ستونها سراسر … سوخت زمین … فرو … سقف کو

جهان دود شد سوی گردون شتاب گرفته جهان چون کواکب چراغ آب نگون بار کشتی گردان نیلی بگرداب کوه آمد بجای
و اگر دیوارهای قلعه بزمین افتاد برجی که بر سوی خالی کرده بود بیکبار منهدم شد و پشت کمان دشمنان
بزیر افتادند ❊ از آن باره چندی زدودان درون ❊ فتادند چون بخت خود سرنگون ❊ اهل قلعه تهنا او تو را
گرفته بجنگ مشغول شدند ❊ بر آمد خروشیدن کارزار ❊ به مردی لشکر شهریار ❊ سوی رخنه در نهادند روی
دلیران صف افکن جنگجوی ❊ حکم جهانمطاع نفاذ یافت و دیگر دیوارها که مانده بود از اطراف و جوانب نقب زده
بجوف بیاختند و چندانکه ببرجی که بسر کار آمده دادو و امانشاه و بدر الدین ازیج کنده چندان اخت
امیر حسن و قوم کراش را آتش در نهاد افتاد و دود حرت از بر برآمد و از سول جان بقله کوه از آن قلعه
مانده بود پناه جستند درین حال امرا انوزده اجازت طلبیدند با سپاه داران که آن بالا برآیند و قلع و استیصال
آن زمره ضلال اشتغال نمایند آنحضرت فرمود که چندان تحمل نمایند که قلعه تمام با زمین برابر شود چون
کار باین مرتبه رسید اهل قلعه بتضرع و زاری درآمد امرا و ارکان دولت را شفیع انگیختند و بجان امان طلبیدند
حضرت صاحب قران شفاعت قبول نفرمود و امان نداد و زبان دولت برگشاد که اگر بیاید و اگر نیاید
بعنایت حق او را بدست خواهم آورد ❊ چو عون الهی مرا یاور است ❊ سعادت قرین دولتم رهبر است
بدست آورم دشمن شوم را ❊ بهم برزنم این بر و بوم را ❊ عساکر گردون مآثر چون این سخن از حضرت
صاحب قران بشنیدند روی جلادت بآن قله کوه نهاده بالا برآمدند و قلعه را بجنگ تسخیر کردند و
امیر حسن را نیز با برادر که در آن قلعه بود گردن بسته بحضرت آوردند فرمان داد که رعایا را از سپاهی
جدا کرده تومنی رسانند و سپاهیان را بر تومانات بخش کرده سیاست نمایند برحسب فرموده آن
مفسدان حوالی را اجزای قتل بدکردار که سالها خون مسلمانان ریخته بودند و مال ایشان برده در کنار نهاده
و توا جیان از سرهای ایشان برای عبرت دیگران منارها ساختند و ایشان را مصداق قلک سوتهم خاویة
بما ظلموا مساکن و محال شد و مضمون و من قاسم کل ممزق وصف حال آمد و بل یجازی الا الکفور
و این فتح مبارک روز دوشنبه چهارم ماه مذکور مطابق توی ییل اتفاق افتاد و بادشاه
صاحب قران گردون اقتدار یک دیوار از آن قلعه رها کردند تا جهانیان روزگار عالیان بدیده عبرت
و اعتبار مشاهده نمایند که احکام و استواری قلعه تا بچه غایت بوده او بیان قوی قدرت
کامکاری چگونه تسخیر کرده اند ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار گفتار در مراجعت رایت نصرت شعار
و باز آمدن شاهزادگان کامکار و امرای نامدار که بهر جانب رفته بودند بر سبیل ایلغار
روز شنبه غرة صفر المختوم بالخیر والظفر ❊ بپیروزبایی شد یکتخت ❊ بتخت روند برآمد بخت

سرتاج بر زد بسقف سپهر ❊ برافراخت رایت برافروخت چهر ❊ و بصوب جبل سعادت و اقبال باز گشت
شکار انداخت و جوکا زده شب بجول نزول فرمود روز دیگر جرکا بهم آمده گور و خر بسیار نخچیر
بی شمار صید کردند و جماعتی از شاهزادگان با امرا و انبوهی از سپاه بطلب گروهی فوج فوج جهت دفع
مفسدان و قلع و قمع مخالفان بهر جانب از عراق عرب و بریه و اطراف و حوالی آن نواحی رفته
بودند چه امیرزاده محمد سلطان از کنار شط بواسط رفته بود و از امرای تومان رستم طغی بوغا و
شمس الدین عباس و غیاث الدین ترخان از آب شط گذشته بودند و شیخ نور بهادر و اوچ
قرابهادر و بیشتر وار خونشاه با لشکر بطرفی دیگر رفته بودند و امیرزاده میرانشاه با سپاه خود از
ملاحظت نموده بحره رفته بود و امیرزاده کار برلاس و امیر جهانشاه و چاکو با هم روانه شده بودند و محمد
درویش برلاس و شیخ علی طغوی و اسمعیل برلاس باتفاق رفته بودند و ان گروه بتفصیل که گذشته
هر طایفه بطرفی در استیصال مفسدان و دفع فساد متمردان کوششهای مردانه نموده بودند
و درین مدت بسی صحراها رفته و بیابانها قطع کرده و از آبها گذشته بسیاری از عظایم امور و مهمات
ساخته از آنجمله شهر بصره و واسط را ضبط و پاسبانی کرده بودند و صحاری و براری بریده بودند و بسی
اعراب بریه و اکراد راه بزن و مانع عبور قفل حجازیه شده بقتل آورده بودند و بنه و خیل ایشان را غارت
و قتای اصول و کلانتران آن بلاد و نواحی را از دور و نزدیک خلع و شغاد ساخته بودند و خراج و باج
بگردن داده و هر کس که پای اطاعت بر جاده موافقت ننهاده سرش بدست قهر از تن جدا کرده مال و
اسبابش عرضه نهب و تاراج گردانیده بودند و امیرزاده میرانشاه و ملوک سربدال با بعضی بحره بازداشت
و از شط العرب گذشته با امیرزاده محمد سلطان ملحق شد و مجموع امرا و لشکریان با ایشان پیوسته و با
حصول مقاصد و مرام دشمن سوز و دوست کام مراجعت نموده درین ولا بموضع حربی بسعادت بساط
بوس فایز گشتند و چون ملک بغداد و دیگر بلاد عراق عرب در حوزه تصرف و تسخیر بندگان حضرت
بر وفق اشارت علیه اعلی و احکام حکام و ولات بلاد و ولایات آن حوالی و نواحی و پیشوایان
احشام ترکمانان آغ قوینلق و قراقوینلق ارسال نموده مشتمل بر آنکه باغات این موضع را
بی خداوند یافته بودید و در میدان خالی گوی براندید هر چه میخواستید میکردید اکنون قدم اطاعت
در راه خدمتکاری و فرمان برداری می باید نهاد و بعد ازین از قطع طریق و بدکرداری توبه کرده و ترک
ایذای بندگان خدای می باید شد تا سایه مرحمت و جناح معدلت بر حال شما گسترده شود و اگر هر چه
پند از خود بینند ❊ حیف پندست اگر نشنوی ❊ که گرفتار کار ترکی ❊ هر کرا سعادت ساعد

گردد و توفیق سعادت نموده روی اخلاص بدرگاه عالم پناه آورده بمقدار حال و استیصال خود تحوط
نظر عنایت و تربیت پادشاهانه گشت بصنوف عواطف و سیورغامشی بلندپایه و برافراز شد و هر که
سابقه سعادت از طریق متابعت و بندگی عنان برتافت بادیه ترکستان بادیه سیل غضب خدا گشت
هر که سر از بندگی او کشید حشم ایمنی زدولت ندید و انکه شد پاکرو این آستانه شد بدنش چشم افزای جان
و درین اثنا امیر عثمان عباس با اغرق از بغداد آمده بمعسکر ظفر قرین ملحق شد والحمد لله رب العالمین
گفتار در توجه رایت همایون نهضت فرخنده فال بجانب دیار بکر در ضمان احفظ و تایید
ذو الجلال ❊ صاحب قران گیتی ستان بعد از تسخیر عراق عرب و توابع آن عزم دیار بکر و جهة
همت عالی ساخت و خواجه مسعود سبزواری را بمحافظت بغداد فرستاده فرمود که رعایا و اهالی آن
دیار را در کنف حفظ حمایت و رعایت مرفه دارند و از تفقد حال عجزه و مساکین غافل نبوده و اهل بیت
نبوت تعظیم اکرام سادات و علما و نوازش و اطعام فقرا و ضعفا جانب المقدور بکوشد و رایت نصرت شعار
در ضمان و حفظ آفریدگار متوجه صوب دیار بکر شد و امیرزاده میرانشاه را با امرا و لشکریان جهت
ضبط و فتح ولایت بالای بغداد روانه گردانید و نفس مبارک نهضت فرموده و جسر بسته و از آب
گذشته آوازه مراجعت انداخت ❊ چنانکه با شرقیان حرب داشت ❊ و در غیبه از جانب غرب داشت
و لشکر ظفر قرین را از ده نفر دو نفر گزین فرموده و بابیتی ماندرا اغرق بگذاشته و عثمان بهادر را بازداشت
تا با بقیه لشکر و اغرق را سر کرده از عقب بیاورد و واره شهر تواجی باجهت ضبط سپاه و احتیاط
یورت تعیین فرموده و در اغرق امیرزاده محمد سلطان و غیاث الدین ترخان و اوچ قرابهادر و جب
فرموده بایستاد و که آنرا ضبط نموده بیایند و رایت منصور بتعجیل تمام ببالای آب روان شد
و چون از نوبتی گذشته بقلعه کوکوک رسید اهل حصار بقدم اطاعت و انقیاد پیش آمدند
عاطفت خسروانه آن قلعه را بامیر علی موصلی سیورغال فرمود و از آنجا بگذشت و درین اثنا قزل بی طی
اویرات و پیر علی و جهانگیر بدرگاه عالم پناه شتافته بسعادت بساطبوس شرف گشتند و امرای
آن نواحی با جمیع و کوتوالان قلاع آن حدود بتجسس حاکم الطون کوپروک با مراد و دولت زمین بوس
مبادرت جسته کمر خدمتکاری بر میان انقیاد بسته مراحم پادشاهانه ایشان را نوازش و اکرام و
اختصاص بخشیده کمرهای زر و جامهای فاخر و سرافراز گردانید و از بیوتات و فرزندان ایشان نذر و جوار
و اقسام انعام فرمود تا برای پسران دختر بخواهند و جهت دختران جهیز ترتیب نمایند و از آنجا بدولت
و اقبال روان شد روز چهارشنبه بموضع اربیل رسید و والی آنجا شیخ علی بهرام طوی

اقامت نموده پیشکشها کشید و انواع خدمات شایسته بتقدیم رسانید و آنحضرت روز دیگر از آنجا نهضت فرموده
بکنار آب عاقل آب مجمع منزل همایون گشت و روز جمعه شانزده از آب گذشته موصل از موکب نصرت قرین
زینت سپهر برین شد صاحب قران سرافراز از صدق نیت بقدم نیاز با مراد بپیامبر زیارت انبیا یونس
و جرجیس علی نبینا و علیهما افضل الصلوات و التحیات مبادرت نمود و بعد از استمداد همت از مزار دو
مزار دینار کپکی تصدق فرموده تا بر سر مرقد منورات مرقد ایشان گنبدها سازند و بسی صلات و صدقات
بمستحقان و درویشان رسانیدند ❊ جا داشت که بپایبوس خرابات ❊ که بوسه از آن پادشاه دین پرور
داد گستر صدور یافت جا بچم دنیا دستگیر دولت و اقبال بود در آخرت پایمرد مغفرت و رضوان باد
و ما ذلک علی الله بعزیز و امیرزاده میرانشاه که برحسب فرموده بتسخیر بلاد اطراف رفته بود از مرتبه اقبال
روز افزون همه را بتمام اطاعت و فرمان برداری در آورد و اینجا بسعادت بساط بوس اختصاص یافت و پیامبر
والی موصل کمر خدمتکاری بر میان جان بسته با تمامت مراسم طوی و پیشکش قیام نمود ❊ چو طوی که بر جای پیش آراسته بیم
سلیمان و مورست نکهت نرم ❊ بزودی از نو پیشکشها کشید ❊ بجایی که دو پیشکش زان برسید گفتار در توجه
صاحب قران سعادت انتما بجانب رها ❊ صاحب قران مالک ستان یار علی والی موصل اغرچی ساخته
از آنجا شبگیر فرموده و بمبارکی و طالع فرخنده متوجه رها شد و امرا و تومان ترتیب لشکر داده فوج فوج
روان شدند ❊ جهان شد چو دریای شوریده موج ❊ روان گشته دریا دلان فوج فوج ❊ بدار دو ز کثرت جهانی گرد
ز گرد سپه آسمانی دگر ❊ و در اثنای راه سلطان عیسی والی ماردین کس برسبیل استقبال با پیشکشها فرستاد و
و اظهار بندگی و خدمتکاری کرد بنابرین چون حضرت صاحب قران در اواخر صفر حوالی ماردین رسید
داورا بطیع و منقاد میدانست پیش وی کس فرستاد که با لشکر ترتیب در عقب بتعجیل بیا که ما را از جهت مقدم
معمرات و از آنجا گذشته براس العین نزول فرموده و تمامی لشکر را بجیقون فرستاده سپاه بر الغار
ایل و ولایت جبین و قراقویلق را غارت کردند و سپاه جوانغار مواضع و مزارع آن نواحی را بتاراج
دادند و اسب و شتر بسیار و گاو و گوسفند بی شمار غنیمت گرفتند و چون عساکر منصور با غنایم نامحصور بار دو
همایون باز آمدند از آنجا نهضت نموده برها رسید کزل نامی که حاکم آن حصار بود چون خبر توجه
عساکر گردون مآثر شنید از بیم جان حصار گذاشته بیرون رفت و بعضی از رعایا بوانقت او بیرون رفته
و در کوهی بلند که داشتند پناه جستند حضرت صاحب قران امرا و لشکریان را از عقب ایشان برنشانده
و همه را غارتیدند اسیر کردند و آنحضرت با شاهزادگان و نوئینان و ارکان دولت بمبارکی و طالع
سعد بشهر درآمدند و عمارات آن شهر مجموع از سنگ تراشیده برآورده اند و گویند از بناهای نمرود پسر کوش

دراتش انداختن ابرهیم خلیل علی نبینا والصلوة والسلام درانجا دست داده و آن چشمه که از منبع یا نار کونی
بردا وسلاما علی ابرهیم درمیان آتش جریان هنوز جاریست و در حوالی چشمه آثار سیاهی آتش و دود آن
حضرت صاحب قران کامکار با خوان و انصار آثار آن بدایع که بنور ایمان تصدیق نموده بودند برای العین
مشاهده فرمودند و در آن چشمه غسل کرده از آن آب بپاشیدند و نوشیدند و روزی در آن شهر توقف نموده مجلس
انس و بزم عشرت بیاراستند و طویهای پادشاهانه ترتیب داده عاطفت خسروانه حاضری را که مراسم جانسپاری
تقدیم نموده بودند خلعت فرمود و باصناف نوازش سرافراز گردانید و الکلکاو و چند ترکان در آن
موضع عز بساط بوس دریافته خدمتهای لایق بجای آورده و بجان ذنبهای جسته جهت اهل و عیال
ولایت خود امان طلبید و والی حصن کیف نیز هم آنجا بسعادت عتبه بوسی استسعاد یافت و پیشکش عجز
آستان عبودیت فرمود و وظایف نیکو بندگی تقدیم رسانید و بیاس مراسم پیش دریغ شامل حال
او گشت و چون سلطان عیسی حاکم ماردین در آمدن تعلل نموده خلاف آنکه خود اظهار کرده بود بظهور
پیوست حضرت صاحب قرانی فرمود که مقتضای نوره و بایساق پیشت که باقی ولایت ماردین و ولایت کذا
متوجه ملکی دیگر شوند بنابرین روز پنجشنبه بیست و ششم ربیع الاول بسعادت و اقبال سوار شده
و عنان عزیمت بصوب ماردین معطوف داشته بازگردید و درین حال سلطان علی حاکم ارزن بدرگاه
عالم پناه شتافته تحفهای لایق بکل عرض رسانید و حاکم باتمن نیز بهدایت دولت و رفاقت اقبال
بآستان دولت آشیان آمده در سلک بندگان انخراط یافت و عهد اعلی علیا بیلک اغا که مدت سی و چ
روز از حضرت صاحب قران جدا مانده در اغروق بوده از پیش آمده بر بالای پشته بدولت تلاقی فایز
گشته و اغروق نیز از ماردین گذشته بموکب همایون پیوست صاحب قران کامکار لشکر نصرت شعار را
مرتب داشته روان شد و چون بیست فرسخی ماردین بموضع جلیک معسکر همایون گشت ملک عزالدین
حاکم جزیره بدرگاه عالم پناه آمده و شرف بساط بوس دریافته پیشکشها کشید و خراج و تغار قبول کرده
بنوازش خسروانه مخصوص گشت و بازگردید و چون سلطان عیسی از توجه جهانگیر در ماردین متوجه گشته بود
بپایه سریر اعلی شتافته انواع پیشکشها از اسبان نامدار و اشتران راهوار و تنسوقات لایق بساو
و بوسیله امرا در شب جمعه هشتم ماه مذکور زانو زده بعرض رسانید آنحضرت از سبب تعلل در آمدن
سوال فرمود و او بزانو درآمده زبان اعتذار باستغفار بگشاد و پرتو آفتاب عاطفت خسروانه
بر حال او تافت صنوف عنایات و نوازش پادشاهانه درباره او ارزانی داشت و خلعت
خاص اختصاص بخشید و از آنجا کوچ کرده نزدیک ماردین دامن کوه مضرب خیام نزول

همایون گشت **ذکر واقعه شهادت امیرزاده عمرشیخ انار الله برهانه** شاهزاده عمرشیخ
که با استجماع سایر ملکات ملکانه در شجاعت مردی آیتی بود و در میان لشکر منصور رایتی بود قرب یکسال
که در فارس بود از قلاع آن حوالی و نواحی آنچه ایل نشده بودند چون قلعه اصطخر و قلعه فلک و دیگر
قلعه شهریاری بنیروی دولت روز افزون همه را فتح کرده بود و بدر قلعه سیرجان که جمعی امرا بمحاصره آن
مشغول بودند و هنوز فتح نشده بود رفته و حضرت صاحب قران در آن وقت که عزم توجه شام و روم
فرموده متوجه دیاربکر شد کس بطلب امیرزاده مشارالیه فرستاده در زمانی که بمحاصره آن قلعه مشغول
خبر بدو رسید شهزاده برحسب فرمان ایدکو برلاس و شاه شاهان والی سیستان و پیر علی سلدوز را بر در آن قلعه
بمحاصره بازداشت و بشیراز مراجعت نمود و در آنجا یراق کرده امیر سونجک را جهت ضبط مملکت فارس بازداشت
و بعزم بساط بوس حضرت اعلی متوجه دیاربکر شد و امیر سونجک برحسب اشارت حضرت صاحب قران
بمحاصره قلعه فهندر که شاه شجاع خراب کرده مشغول گشت و شاهزاده با لشکری آراسته از راه شولستان
روان شد و از کردستان عبور نموده میرفت در راه بقلعه محتر رسید که آنرا خرماتو گویند و اندک مردمی
در آنجا ساکن بودند شاهزاده به نظاره قلعه بیالای تلی برآمد و ناوک انی از قلعه تیری انداخت و از قضا
بشاه رگ او رسید و درجه شهادت دریافت ــ مردم بکان کینه خویش ‌‌‌‌‌‌‌|‌ بتری کند آسمان بدکیش
نگر که بدیگری کشاید ‌|‌ کز وی چو گذشت بر تو آید ‌|‌ حدوث آفتاب ولی بالاگرفت که بعد زوال بر تو
و در عرصه ظهور کاخ جشن بر بگردون کشید که از زلزله فنا اختلال پذیر گشت ــ بکدام یکی درخت بر
که ماند از جفای تبرزن درست ‌|‌ درین باغ رنگین چو بر شد و ‌|‌ نه گل در چمن ماند خواهد نه سرو و
از حدوث امیرزاده بر همه ارکان دولت راه دود حیرت از سر برآمد و حدوث آن واقعه هایل
آتش اندوه در جان همگان زده ــ باز اجل چو جان جهان را شکار کرد ‌|‌ دل لعلها خراب از آن دو جانها فگار کرد
شام از فراق خیره ابر چو دراسک ‌|‌ اطراف چرخ پر کهر شاهوار کرد ‌|‌ زین هول صبحدم یکی گل ز سر بر
در مان چه با قضا نتوان کارزار کرد ‌|‌ و این واقعه او اسطرزستان در ربیع الاول بسنه ست و تسعین و
سبعمائه سوافق توی ییل دست داد و مدت عمر شاهزاده سعید شهید چهل سال بود لشکریان با ناله و خروش
چون دریا بجوش آمدند و آن قلعه را با زمین برابر ساخته هیچ متنفس را در آنجا زنده نگذاشتند
و چون خبر این مصیبت جانسوز در ظاهر ماردین باردوی اعلی رسید امرا متحیر ماندند نه روی اظهار
کردن داشتند و نه رای پنهان داشتن ــ بو العجب واقعه باشد دلشکی کاری که نه پوشیده توان داشت نه گفت
آخر الامر همه اتفاق نموده صورت حادثه را در خلوتی بعرض رسانیدند ــ حدیث شه و قلعه و زخم تیر

نمودند یک باره دانش صاحب قران کوه وقار از کمال نفس بزرگوار بقیاس کرامت و ماجرای گ
بامد شعار ساخته زبان رضا و تسلیم بکلمه انا لله و انا الیه راجعون برگشاد و او خاطر خواب بر دل
دا اجر جمیل را بر مرارت این شربت تلخ مذاق بسر فرمود و هیچ کونه منبع وجوع بخود راه نداد و حکومت مملکت
فارس با توابع بفرزند ارجمند او امیرزاده پیر محمد ارزانی داشت و پرلیغ عالم مطاع در آن باب بنفاذ پیوست
داد و در آن وقت شاهزاده پانزده ساله بود و اوج قراچا در را بحکم همایون بتحصیل روانه ساخت که بشتاب پیش
شاهزاده امیرزاده بیعت رسیده ملحق شود و او را با امرای پدرش بازگردانیده در رکاب دولتش متوجه
شیراز گردد و چون اوج قراچا بمانو رسید و فرمان برسانید امیر بردی بیگ و امیر زیرک چاکو با لشکر
تومستان متوجه اردوی اعلی گشته و امیرزاده پیر محمد و امرای پدرش و اوج قرا متوجه شیراز شد
و نعش شاهزاده شهید را از موضع برگشته خرماتو بشیراز نقل کردند و برادری عارضی امیرزاده بود
از چند گاه خواهرش سونج قتلغ آغا و بیکه ملک آغا و ملکت اغا و پیراو امیرزاده اسکندر که در شیراز بودند
در شیراز ماندند نعش او را از شیراز بکش بردند و روانش روان شد بدار السلام شد آنجا بگلبش سوی کش
و در آنجا بقعه که از مستحدثات حضرت صاحب قران است دفن کردند مرقدش تا بنده و پر نور باد
باشد که بلا کشور وباعث بر این نقل او بود آنکه در سلک ممالک صاحب قران متعال بکان تمام ایران و توران انضمام
و انتظام یافته بود این شد که آنحضرت در کش بقعه ساخته و پرداخته است محلی که مزار بزرگ شیخ
بزرگوار شمس الدین کلال است و مدفن پدر نامدارش امیر طرغای در جانب قبلی آن واقع شده و از بهر بسیار
آن بقعه از برای امیرزاده جهانگیر و دیگر اولاد و امجاد شفاعت و بقاع احداث فرموده و چون دولت
سرمد صاحب قران مؤید از بینات آیات قدرت الهی و جلایل مخایل عنایت نامتناهی
بود اعوان و انصار بسیار امداد نسبت بآنحضرت اخلاص داشتند که سبب آن بحصول
مال و جاه و دیگر اغراض دنیوی حمل نمی توان کرد چه امیر اقبوغا که یکی از خدمتگاران مخلص بوده
مدت العمر در هر حال و هر محل که بوده مرکز خیال همت که پیشش بر طریقه بوده که آوازه آنحضرت
از آن طرف شنودی و هنگام استراحت پای بآن جانب دراز نکردی بنابر اخلاص امرا و سران
و جوانغار و سایر خواص بندگان سعادت یار نسبت با بقعه مذکور هر یک بود محل هوز خود بنا
ساخته بودند و در هر جا که بحکم وما تدری نفس بای ارض تموت وفات می یافتند ایشان را بجهت وصیت
بآن مدفن نقل میکردند ــ بجتی که خدایی بود زینهار ‌|‌ بهوت و فوت نیابد زوال تا دانی **تتمه قصه**
ماردین چون سلطان عیسی که حاکم ماردین بود موکب همایون را استقبال نموده بشرف بساط

قاید گشت و مال و ساو و تغار قبول کرده محصلان جهت تحصیل وجه و لشکریان از برای خرید و فروخت
بشهر درآمدند و گروهی از مردم جبال و انبوهی از جمله اراذل جمع آمده بر لشکریان غوغا کردند حضرت صاحب
قران چون برین معنی اطلاع یافت همان لحظه سلطان عیسی را طلب داشت و بزانو درآورده کیفیت
حال از و سوال فرمود و او از هرگونه کاوش و خطاب و مجاری کلمات او در جواب معلوم شد که او
وقت بیرون آمدن برادر و اتباع خود را وصیت کرده است که هیچ وجه حصار از دست ندهند
و شهر نسپارند و مبالغه کرده که اگر من هزار مکتوب بنویسم و شفاعت کنم قطعا التفات نکنید
که من جان خود را فدای شما و سلامت مملکت شمای سازم و چون این معنی بر و ثابت شد امر لازم
الاتباع بگرفتن و بند کردن او نفاذ یافت و چون کثرت لشکر و انبوهی سپاهی بسیار بود و اواخر
زمستان و در آن حوالی علف یافت نمی شد رای ممالک آرای مادرین دران و لا بمحاصره کردن مصلحت ندید
و در روز سه شنبه ششم ربیع الآخر از آنجا نهضت فرموده بطرف کوهستان روان شد و از در کذشته فرود
آمد و روز دیگر از آنجا کوچ کرده بجانب ایینج توجه نمود و تمام شاهزادگان و امرا لشکرها آراسته
بموجب جل خود روان شدند و روز جمعه یازدهم ماه هوا تیره شد و برق جستن و رعد غریدن گرفت
و بارانی دست داد که گیتی تمام اجرام آسمانها ابر گشته می بارد ــ ز هر با برآورده ابر سیه چو سر
بر سنگ گشاده ابر سیل ‌|‌ ملک خواست تا برکه چشم سحاب ‌|‌ خیام معسکر برآورد آب ‌|‌ تو گفتی جهان باز طوفان
محیط بلا جمله گیهان گرفت ‌|‌ در آن دشت امکان بودن نماند ‌|‌ بجز کشتی عمر امان ماند ‌|‌ روان لشکر چو کشتی بر آب
فرو ماند اشتر چو خر در خلاب ‌|‌ از آن سیل تا لاکل تیره جوش ‌|‌ ز اسبان نبودی برون جز گوش و زمین آن
موضع بغایت سست بود و گل و لای عظیم بازدید شد بحیثیتی که چهارپایان تا بسینه در وحل فرو میرفتند
و چند روز لشکر در بلای آن لای بماندند و بسیاری از اسپان و اشتران قطار قطار تلف شدند و در گل
غرق گشته بماندند و بیشتر لشکریان فرود آمدند و خیمها زدند و زمان زمان شدت باران زیادت میشد
بحدی که اکثر مردم خیمها بگذاشته و پیاده براه افتادند حضرت صاحب قران با لشکر قول در جمعه هم جمادی
الاول از آن لای بیرون آمد در علفزاری نزول فرمود و از بعد تفقد و استعلام شاهزادگان لشکر
باز گردانید و شاهزادگان و امرا با تومانهای خود هر کس در پیش خود ندها و زیلوها و تا چرخیمها بر روی
لای انداخته و راه ساخته بجای بیرون رفتند و از آنجا کوچ کرده بطرف موصل کهنه روان شد بعد
و حضرت صاحب قران کسی را با پیشکش و هدایا جهت فرزندان بجانب سلطانیه فرستاده بود تا که
شیخ نام که در موضع جلیک با ملک عزالدین بشرف بساط بوسی رسیده بود و بنوازش مخصوص گشته

بسیار کرده دولت ان شاه و اولاد او را و لشکریان باندرون حصار در آمده شهر را غارت کردند و خانها را
آتش زدند و سپاهیان آنجا تمام در نبهاره نه ناپیدا شدند و گرجیان ازانیات و پاسبانان با تبرها
و تیشها بالای باره بر آمدند و بویران کردن حصار مشغول گشتند و چون آن بنا از غایت استحکام
بمرتبه بود که بسی بسیار اندکی ازان کنده می شد و خراب کردن آن آزار و کاری بی بابت پاره از
سرهای باره ان بینداختند و روز سه شنبه ازانجا کوچ کردند و روان شدند و روز جمعه اخر جمادی
الاخر یکی از طایفه آورنگ پایه سریر اعلی حاضر شد و بعرض همایون رسانید که بتی صوفی یاغی شده
میخواهد که در شب بگریزد در حال فرمان شد که او را گرفته حاضر گردانیدند و چون تفحص کردند اقرار
کرد و معترف آمد و جمعی مردم که با او متفق شده بودند باز نمود حال انکه حضرت صاحب قران کرات
امثال این حرکات ناپسندیده ازو مشاهده کرده بود از مکارم اخلاق ملکانه عفو فرموده و پیوسته
درباره او عواطف و مراحم پادشاهانه ارزانی داشته و او را تومان داده بود و در یرلیغ
نسل خانان او و بزرگ امیری بوده و با این همه از سرشت بد و رنگ چنین حرکات ناپسندیده بی
نرگس چشمان ترا و را شناس که نیکی کند با کسی ناسپاس بنابرین حضرت صاحب قران بفرمود تا او
و برادرش امر فرمود و جماعتی را که با او متفق شده بودند بیاساق رسانیدند گشاده در مراجعت با تجمل
رایت افتاب اشراق بجانب الاتاق رایت نصرت شعار بعون و تایید پروردگار
متوجه الاتاق شد و در حلکه سردار و نواحی ان از قلاع و ولایات آن مجموع حکام و کوتوالان
و شحنگان و سپهداران کمر خدمتکاری بسته بدرگاه عالم پناه شتافتند و بسعادت بساط بوس
استسعاد یافته مال خراج قبول کردند و فرود آوردند و چون حضرت صاحب قران ازینجا فارغ شد
و باتمام اشغال جهور فرمود راهها تعیین نمود و امراء و تومانها را بجهان مقرر کرد و امیرزاده محمد
سلطان را با امرای جوانغار از راه چاپور روان شد و رایت ظفر نگار از راه سپواس متوجه
صحرای موش گشت و امیرزاده شاهرخ ملازم رکاب همایون بود و دران طریق عقبهای بلند بود
بغایت مرتفع و با آنکه بهار بود از بسیاری برف بسی چهارپای از اشتر و اسپ دران راه تلف شد
روز دوشنبه پانزدهم رجب ازان عقبهای دشوار و راههای سخت عبور نمود و در صحرای موش نزول
فرمود و امیرزاده میرانشاه با امرای برانغار از راه بدلیس گذشته باردوی کیهان پوی ملحق شد
و امیرزاده محمد سلطان نیز با لشکر جوانغار دران محل برسید و حکام ان نواحی مجموع مطیع و منقاد
گشتند و حاکم بتلیس حاجی شرف که در تمام ملک کردستان بنیکی و راستی او کسی نبود و نسبت

بندگان

بایندگان درگاه عالم پناه پیوسته در مقام عبودیت و بندگی بودی باحراز سعادت بساط بوس مبادرت
نمود و اسپان نامدار پیشکش کرد بیت بیلی اب بادش و بر گستوان بلند و قوی سفر و سخت استخوان
سبق برده از آهوان در شتاب بکوه چو آتش بزی چو آب بصحرا ز غران بیک جرعه بدریا در از ابتکار
و از انجمله یک اسب کیت بود که با مجموع اسپان ها که حکام و سرداران از اطراف آورده بودند
در صحرای موش دوانیدند و از همه بدرو و سبق برده بود حضرت صاحب قران او را
محفوظ نظر عنایت و تربیت گردانید با دیگر غنایم باو ارزانی داشت و یرلیغ داده و خلعت طلا دوز
دیگر شمشیر زرین بلند پایه و سرافراز ساخت و بتی صوفی را باو سپرد که او را در قلعه محبوس دارد و در لیهان
تحفص فرموده فرمان داد که بنویسند گشاده در فرستادن حضرت صاحب قران لشکرها را باطراف
و جوانب از برای تسخیر قلاع و بلاد و دفع اهل شر و فساد رای ممالک آرای صاحب قران ممالک ستان
محمد درویش برلاس را با فوجی از لشکر بمحاصره قلعه النجق فرستاد و قرا یوسف و احشام ترکمانان
ازان که وصول عساکر گردون مآثر روی بگریز نهاده بودند ورفته حضرت صاحب قران با شاهزادگان
و امراء و نوینان قورلتای کرده مشورت فرمود و رای بران قرار گرفت که لشکر در عقب ایشان برود
و بر ان الغ یرت سیاه کردانیده و ایماق الغ جهانشاه و دیگر امرا همراه او کرده از صحرای
موش بایلغار روانه ساخت و فرمود که از پی دشمنان هر جا که باشند بروند و در دفع شر و فساد
ایشان کوشش نمایند و نفس مبارک دران یلکا چند روز توقف فرمود و بجهت قلع و قمع اتابک
که بدرگاه عالم پناه نیامده بود امیرزاده میرانشاه بفرستاد تا هر که قدم اطاعت و انقیاد
پیش آید او را امان بخشد و آنکه سرکشی ورزد بدست انتقام از پای در آورده ولایت و احشام او را
غارت کند و بقلعه النجق بمحاصره مشغول شود و تواچیان را فرمان داد که بروند و از تمام ممالک
لشکر جمع کرده بپایه سریر اعلی آورند و رایات نصرت شعار نهضت نمود بسعادت و اقبال بجانب
الاتاق بازگشت و حضرات عالیات سرایملک خانم و تومان آغا و سایر آغاها که در سلطانیه مانده
بودند و زمستان انجا گذرانیده در فصل بهار که موعد تلاقی گل و بلبل و موسم مواصلت سمن و نسترن است
ازانجا کوچ کرده متوجه پایه سریر اعلی گشتند و از تبریز که گذشته می آمدند امیرزاده شاهرخ مادر
بیست و پنجم رجب باستقبال ایشان فرستاد و شاهزاده جوانبخت چهار شبانه روز راه کرده
در میان خوی و خوی باشان رسید ب دولت دیدار میسر شد دیده اقبال منور شد
و چون نواحی اخلاط مخیم نزول حضرت صاحب قران گشت خاقان حاکم عادل جوز را که از هواخواهان

دیرینه آنحضرت بود بپایه سریر خلافت مصیر آمد و پیشکشهای لایق کشید و چون خدمات او از
سر اخلاص بود در حضرت اعلی قرین قبول افتاد و عاطفت پادشاهانه شامل حال او گشت اخلاط
و اهل انجا را باو سیورغال فرمود و یرلیغ داد و روز سه شنبه دوم شعبان دران صحرا شکار
انداخت و روز چهارشنبه جرگه بهم آمد ب جهانجوی می شد چو غرنده شیر بجست و هنر داد بگاری نر
بآنجا جهه که چون کوه گردد شاه همیشه شد از گرد او صیدگاه شکار افکنان بالظفر قرین ز نخچیر
آن مرز بس نخچیر او هم گوزنان بزین تا بسر ز نیکان زرین شده کان ... کمان کش ساخت
شکاری بهترین انداخته صید بسیار از آهوی سپید و غوچ و میش کوهی و گوزن و غیر آن بینداختند
و چون مدت یازده ماه بود که شاهزادگان با اغرق مبارک در سلطانیه مانده بودند استیلای
شدت شوق سلسله عطوفت صاحب قران را تحریک داد و اغرق گذاشته ایلغار فرمود و
روی توجه بسوی ملاقات ایشان آورد و ازالش گرد گذشته شب در اوج کلیسای الاتاق
استراحت نمود و صباح جمعه جمعیت آثار سعادت شعار که عید اخیار و ابرار است چشم امید روزگار
بجمع شمل اقبال و اتفاق دولت وصال روشن گشت امیرزاده پیرمحمد جهانگیر و اغایان نثارها
کردند و سکنان را نهال آمال و امانی آراسته و برومند گشت و بیرونق دور کهن روزگار ب
که لطف گلش هست بی قهر خار از تذکر واقعه جگرسوز غم اندوز امیرزاده عمرشیخ جراحت آن
مصیبت تازه گشت و شاهزادگان و خواتین و نوینان مراسم تعزیت بجای آوردند و وظایف
دعا بادوار رسانیدند ب که فرو رفت اختری از آسمان سلطنت افتاب اوج شاهی جاودان تابنده باد
ور گلی از شاخسار ملک بر خاک اوفتاد گلشن اقبال سلطان پاینده باد حضرت صاحب قران
خلافت پناه زبان استرجاع را با عاده انا لله برگشاد و چهره وقار پادشاهانه بگلگونه صبر جمیل
برافروخت و رای ممالک آرای سایه الشفات بر اشتغال جهانبانی انداخته تورخواجه
اقبوغا را با فوجی از لشکر بمدد محمد درویش برلاس بمحاصره قلعه النجق فرستاد و روز دوشنبه
مبارک و طالع فرخنده کوچ کرد و متوجه قلعه آیدین شد و چون بانجا رسید اهالی قلعه
اطاعت و انقیاد نمودند هرچه داشتند از نقود و چهارپایان و اقمشه و غلات بیرون فرستادند
و بتضرع و زاری امان خواستند مرحمت حضرت صاحب قران ایشان را معاف داشته ازانجا
معاودت نمود و شب در میان کرده با وج کلیسا نزول فرمود و درین اثنا از شهزادگان
که سرحد روم است طهرتن بدرگاه عالم پناه آمد و تقبیل قوایم خلافت مصیر بلند پایه و سرافراز گشت

بخدمات

بخدمات پسندیده قیام نمود و از انواع پیشکشهای لایق کشید و عاطفت پادشاهانه او را
بانواع نوازش و تربیت اختصاص بخشید گشاده در فتح قلعه آونیک چون مصر
ترا مجد که حاکم آونیک بود تا غایت بدرگاه عالم پناه نیامده و باقامت مراسم بندگی و خدمتکاری
قیام ننموده داعیه تسخیر آن حصار از خاطر حضرت صاحب قرانی سر بر زد و امیرزاده محمد سلطان
با لشکری بجانب اونیک روانه گردانید و نفس مبارک روز سه شنبه شانزدهم شعبان کوچ
در عقب او جلکای الشگرد نزول فرمود و ازانجا نهضت نموده شمیل براند و از کوه تاق گذشت
روز پنجشنبه هجدهم بیش از امیرزاده محمد سلطان باونیک رسید و از غریو کورکه و خروش
سورن زلزله در جهان افکند بتسخیر حصار فرمان داد چپ کر گردون مآثر از اطراف و جوانب
حصار جنگ در انداخته بنیروی دولت قاهره حصار بیرون را مسخر گردانیدند و بازین ترا
ساختند و مطروا با تش کرچه بالای قلعه کوه بر آمدند و آن قلعه کوهیست بغایت بلند تند
و سر بر که احتمال ان داشت که پیادگان کوه رو توانند رفت آنرا گچ و سنگ استوار کرده بودند
و یک طرف او را باره کشیده و دروان مستحکم گردانیده و ترکان دران ملاجک و منال را آباد
گشت امراء تومان و سپاهداران لشکر کشورستان پیاده شده چرها کرفتند و بنزدیک دروازه
پای کمر جرانیدند و جنگ در پیوستند ب سپه چون بقلعه رسیدند تنگ برامد ز هر جانبی کوس جنگ
قیوچی ز هر گوشه بیگانه شد بوارده زهر سو برافراشتند که هر کس که جنبد فراز فصیل شد او کشته ز خدنگ
مزاده کرها بسان پلنگ سپاه انجمن شد بآیین جنگ چو ترکان خوبان صف آرام ساز یکی در نشیب و یکی در فراز
و جمعه نوزدهم ماه مصر پسر و نایب خود را با پیشکشهای لایق بیرون فرستاد و عرضه داشت کرد که
مطیع المنقادم و براتوت معاودت پایندگان درگاه تخت و زهره بیرون آمدن هم ندارم
اگر ان حضرت این نوبت بنده را بجان امان بخشد و از مراسم اتیان بوظایف خدمتکاری
قیام نمایم حضرت صاحب قران ایشانرا نوازش خلعت داد و فرمود که از جونه او درگاه
باید که هیچ اندیشه بخود راه ندهد بی توقف بیرون آید و چون ایشان باز گشتند بقلعه در آمده
این سخن باو رسانیدند توفیقش رهبری ننمود و ان سخن که جز و صلاح او دران بود هیچ
قبول راه نداد و جنگ آغاز نهاد و بتیر انداختن مشغول شدند روز دیگر امیر طهرتن
پیش رفت و مصر را از راه نیکخواهی نصیحت کرد که این چه سودای فاسدست که تو را بر مجال
میدارد با حضرتی که سلاطین هفت اقلیم از مقاومت او سپر انداخته اند معارضه کردن

نه طریق عقلست ترا ازین ورطه جز بوسیلهٔ عجز و بیکست خلاص ممکن نیست بیت شاهی که شاهان روی زمین
پرورند شاهی و تاج و نگین ، چو رستم دو صد بر در بار اوست ، کمربسته از جان هوادار اوست ،
فریدون و جمشید و خاقان چین ، بدرگاه او بنده کمترین ، بدرگاه او بنده کمترین ، نباشد ترا اصلی و اولی
همان به که رو سوی عذر آوری ، نه پشتی قلعه مسازی جنگ ، که در پیش ترکان چو موست سنگ
چه حد تو باشد باو کارزار ، چنان کار را خار مایه مدار ، همان به کزین قلعه آیی برون ، سر کوه ناگفته راهی (?)
برون کش ازین کوه ای مست ، که سوی صلاح تو رای منست ، مصر چون این سخنان استماع نمود خوف
و هراسش زیاده شد و باز پسر را با مستلش که از خویشان نزدیک او بود و از سره امرای و دلاوران
دیار با اسباب نامدار بیرون فرستاد و بتضرع و زاری همان التماس که اول کرده بود درخواست
نمود صاحب قران سپه اقتدار دانست که او خاطر بیرون آمدن ندارد فی الحال پسر و مستلش
و کسانی که با او بودند فرمان داد و روز یکشنبه بیست و یکم ماه مذکور امیرزاده محمد سلطان
با لشکری که ملازم او بودند بمعسکر همایون پیوست و شب هنگام که لشکر منصور جای گرفته (?)
بجنگ مشغول شدند و تا روز کوششهای مردانه نمودند و در اثنای جنگ از قلعه تیری انداختند
چیزی بران نوشته چون پایه سریر اعلی رسانیدند و بر مضمون آن اطلاع افتاد حاصلش آن بود
که مستلش که بیرون آمده از خویشان نزدیک مصرست و بهادر و سردار این قلعه اوست اگر
او را بند کنند (?) استظهار ایشان بشکند بیت کشتی ایزد جزدار بود (?) ، که بنه دی از پس پنهان ده بود (?)
شهی را که دل گشت چون آفتاب ، بود حکم رایش سراسر صواب ، و حضرت صاحب قران روز دوشنبه
پسر مصر را طلب فرمود و او در سن شش سالگی بود و چون پایه سریر اعلی آمد روی نیاز بر زمین
نهاده پای بندگی حضرت را بوسه داد و زانو زده بلفظی فصیح خون پدر را درخواست کرد و عرضه
داشت که اگر بندگی حضرت خون او را بخشند من بروم و او را بگویم تا با کفن و شمشیر بدرگاه آید
و از جمله غلامان این حضرت باشد صاحب قران کامکار فرمود که خون پدرت را بتو بخشیدم
بشرط آنکه او بیاید و بر حال آن کودک ترحم فرموده خلعت فرزندان خود در وی پوشانیدند
و حمایل زرین در گردن آویخته مکالمات نامه بقلم عاطفت نگاشته باو داده و پیش پدر فرستاده
و چون او را بان طرف تر بقلعه در آوردند اهالی آنجا در خروش آمده زبان بدعا و ثنا برگشادند
و جماعتی از بندگان حضرت را که با آن کودک رفته بودند استقبال نمودند و ایشان را بسی زر
و خلعت داده بتعظیم هرچه تمامتر بازگردانیدند لیکن مصر را خوف بمرتبه غالب شده بود که [illegible]

نامد و اصلا راه بصلاح خود نمی برد و ان ماه قوت آنکس که بیرون آید و خود را ازان مهلکه برهاند
نداشت و چون باز در آمدن تعلل کرد حضرت صاحب قران امر فرمود که امرای تومان هرکس برج
خود را ایستاده منجنیقها ترتیب کردند و سایر جنگ حصار از عراده و رعد و تیر چرخ آماده گشت کورکه و
نقاره فرو کوفتند و برغو کشیدند بجنگ مشغول شدند بیت برآمد خروشیدن کارزار ، سپاه اندرآمد بگرد حصار
ز بس ناوک و سنگ شد پرنشیب ، نشیب از فراز و فراز از نشیب ، عساکر گردون مآثر بزخم سنگ
منجنیق بسیاری ازان خانها که در ان بالا ساخته بودند خراب کردند درین اثنا مادر مصر از قلعه فرود آمد و بسعادت
بساط بوس فایز گشته زبان تضرع بشفاعت فرزند برگشاد و از سر عجز و اضطرار عرضه داشت
که او را ده متفاوت با بندگان این آستان باشد این اضطراب از غایت خوف میکند و الحق
از هیبت شکوه این درگاه شیر شرزه را جگر آب می شود اگر او نیز ترسد عجب نباشد
بیت چه زند پیلای پیلان الا چوب ترکانی و روز دیگر حضرت صاحب قران او را نوازش فرموده
خلعت فاخر پوشانید و فرمود که اگر حرمت امان جان و سلامت خان و مان میطلبد بگو تا زود بیاید
و حضرات عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا و دیگر خواتین او را خلعتها داده روانه گردانیدند
و چون بقلعه در آمد و صورت حال با پسر باز راند دولتش پشت بگردانیده بود یاری نمود و سعادت
روی برتافته دستگیری نکرد که از سر عناد برخاسته بپای از جان و انقیاد بدرگاه عالم پناه شتابد
و ازان مضیق خلاص یابد همچنان در مقام یاغی گری باز ایستاد یرلیغ لازم الاتباع نفاذ پیوست
که در مقابل حصار ملجور سازند بیت چنین داد فرمان شه نامور ، که هرکس که بود از سپه سربسر
سه روزه ره از هر طرف تاختند ، درختی که پیدا شد انداختند ، در اطراف قلعه بنیروی بخت
گران تا گران شد ملجور درخت ، امیری که در رزم بودی چو سام ، علی قدر عثمان عباس نام
شش گشت تا بر سر آن سپاه ، شتاد از که شام تا صبحگاه ، و بجد هرچه تمامتر ان چوبها را بر
هم می نهادند و لشکریان میان انرا از سنگ و گل پر میکردند و بر می آوردند تا ملجور تمام شد
و از حصار ایشان بلندتر آمد چنانچه بر قلعه مشرف بود بیت چو بر کوب شد ملجور با حصار ،
بگردون بر آمد دم کارزار ، گروه سپه بر سر ملجور ، چو دریای جوشان در آمد بشور ، و از بالای ملجور
که با کاخ ناهید و قصر هور برابر ساخته بودند و ازان منجنیقها که از اطراف و جوانب حصار برافراخته
چندان سنگ بر هوای آن برآن گشت بیت که گفتی سپهر بلند اقتدار ، کند اهل آن قلعه سنگسار
مگر آسمان سنگ بارد همی ، جهان بر ایشان سر آرد همی ، کسی را که باشد دل بی ثبات ، اگر بر سرش سنگ بارد رواست

و چون از ماه رمضان پانزده روز بگذشت کار دشمنان بنهایت اضطرار انجامید و از بی آبی
آتش در نهاد ایشان افتاد و تمام رعایا را بدین واسطه از قلعه بیرون کردند و مصر و سلغانش
با جمعی از سپاهیان همچنان بجرگی جلادتی می نمودند و از بیم جان دست و پایی میزدند لشکر منصور
بسنگ منجنیق خانهای ایشان ویران ساخته و خرگاهها بر سر ایشان کوفته و درین حال مصر مضطر
و سراسیمه گشته باز نایب خود را بیرون فرستاد و التجا بامیرزاده محمد سلطان آورده و تضرع و
زاری بسیار نمود شاهزاده جوانبخت فرستاده او را پیش حضرت صاحب قران برد و حال اضطرار
و هراسیمگی مصر را عرضه داشت آن حضرت فرمود که اگر بیاید در امان باشد و فرمان داد که فرستاده
را خلعت پوشانیده بازگردانیدند و چون بمصر رسید و پیغام بگزارد وحشت و خوف او زیاده از آن بود
که بآن سخن تسکین یابد بهمان وضع که بود بر قرار اصرار نمود و بکوشش بیهوده دست و پایی
میزد و گروهی از جانبازان سپاه ظفر پناه کمرها و راههای باریک رفته بودند و چون شب شد
خواجه شاهین با هشت کس دیگر از دیگران بپای حصار بکمرها بلند برآمد بیت چو بگرفت طوطی زرین
ز نیلی قفس آشیان دگر ، ابا هشت کس خواجه شاهین بجنگ ، برآورد پر و بپازید چنگ ، ز زرین
در آن شام ماند پر زاغ ، که گیرد بزودی شیخ و چراغ ، برآمد ببالای کوه بلند ، بنیروی اقبال شه بی گزند
و دران بالا جهت اعلام لشکر آتش برافروخت امیرزاده غونشاه (?) و امانشاه قراپیچی چون آن
حال مشاهده کردند با چند بهادر دیگر بالا رفتند و بکمری باریک رسیدند و مخالفان ایشان آگاه
شده بجنگ مشغول گشتند بیت شب تیره بود و کمرگاه تنگ ، دلیران سوی جنگ یازیده چنگ
درخشیدن تیغ افراشته ، چراغی براه اجل داشته ، برون جسته تیر از کمان ...
شده مرگ را ره بسوی جان ، و دران جنگ امانشاه زخم دار شد و ازانجا بازگردید و از غونشاه
و بهادران که با او همراه بودند ذکر هرکس بتفصیل تطویلی دارد پیش رفته بکمری برآمدند که سمک آن
سیصد گز بیش بود و بپای دیواری رسیدند بزخم کلنگ و تیشه سنگ را سوراخ کرده زینه پایه
بجوف ساختند و بر سر چوبها باز داشتند دران حال مصر چون سیل بلا را بر خود محیط ساخته باشد
از هر اعراض کرده روی برگردانیدند و از بالای کوه خود را می انداختند و خلایق که در اندرون
حصار بودند فریاد برآوردند و ساز و سلاح جنگ از تن کشیده و انداخته راه بیرون آمدن طلبیدند
مصر ازین حال بغایت عاجز و مضطرب شد و روز آدینه که روز عید بود دیگرباره مادر و پسر را
بیرون فرستاد و ایشان پایه سریر اعلی شتافته مادرش بر خاک افتاد و روی تضرع بر زمین

مالیده بآب دیده و سوز سینه خون پسر و مادر خواست کرد عاطفت پادشاهانه بزاری ان بیچاره
ترحم نموده فرمود که او را بگذاشتم و خون او را بخشیدم اما اگر حیات خود میخواهد بی هیچ تأخیر بیرون آید و اگر
تقصیر نماید بتایید الهی قلعه را تسخیر خواهم کرد و خون خلایق بگردن او خواهد بود مادر مصر متحیر و
اندیشه ناک بازگشته بقلعه در آمد و آنچه شنیده بود باز راند مصر آن روز دیگر بیرون نیامد و بقیه
نوکرانش که مانده بودند خود را از قلعه انداختن گرفتند مصر چون حال بدان منوال دید برحسب
ضرورت کفن در گردن انداخته و شمشیر بر دست گرفته روز شنبه دوم عید فرود آمد و التجا بامیرزاده
محمد سلطان برده روی عجز بر خاک نهاده زاریها کرد که خون مرا از حضرت صاحب قران درخواست
کن که تا جان در تن و رگ در بدن باشد کمر غلامی بر میان جان بسته از زمره بندگان کمین باشم
و دست العزم بهمام جان سپاری قیام نمایم شاهزاده او را استمالت نموده دلخوشی داد و بدرگاه
عالم پناه فرستاده و سخنان او را بعرض رسانیده خون او را درخواست کرد حضرت صاحب [حاشیه: آورد]
قران آن شفاعت را بقبول تلقی نمود و رقم عفو بر جریده عصیان مصر کشیده او را بشاهزاده بخشید
بیت شفیعی گرامی بد و کار بود ، که عفو شد گرچه بسیار بود ، تمام اسلحه و ادوات حرب که در قلعه بود فرود
آوردند فرمان واجب الاذعان نفاذ پیوست که مصر و سلطان عیسی حاکم ماردین را هر دو سلطانیه برده
و مصر را از انجا بسمرقند برسند برحسب فرموده بتقدیم رسانیدند و عواطف خسروانه بهادران و مبارزان
لشکر که آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانیده بودند همه را نوازش فرموده و خلعت و الکاها ارزانی داشت

گفتار در مراجعت رایت نصرت شعار صاحب قرانی از آونیک

حضرت صاحب قرانی قلعه آونیک را بابیرالمش (?) سپرده و جمعی از لشکر را پیش او بمستحفظان باز داشت و پنج روز دران
موضع جشن کرده بعشرت و کامرانی گذرانیدند و روز پنجشنبه هشتم شوال بسعادت و اقبال از انجا
نهضت فرموده روان شد و روز آدینه هشتم بیت جهان خرد آصف جم نگین ، وزیر ملک مرتبه سیف الدین
ز سوی سمرقند شادان رسید ، شه از وی خبرهای توران زمین ، بپرسید تا باز داد از یقین (?)
چنین گفت کاندر همه ملک شاه ، نیارد کسی تیز کردن نگاه ، بچرخ ار کشد کس طشت زر ، که یارد دران تیز کردن نظر
جدا از تقرا خواجه اتسوشامت (?) ، بجز زین ممالک پشتان نیافت ، حکایت بدستور گفت شاه
چنین تا سوی منزل کرد راه ، یکی مرغزاری چو باغ بهشت ، که رضوان تو گفتی دران لاله کشت ، ز
گل هفت رنگ اندران مرغزار ، علفزار اسپان و جای قرار ، فرود آمد آنجا با جاه و جلال ، بیاسایش [illegible]
و دران چلکا چند روز توقف فرمود و روز دوشنبه دران موضع طویی عظیم فرموده کردن

زیر تا قدم مردی و مردمی • سروشی بود صورتش آدمی • باو تکیه گاه سلیمان درخت • رسد و انکه اتفاق کرد دارت
و از کیفیت اوضاع طالع خجسته بتفصیل گزارش پذیرد و اقتضای حقایق الکلام موالید را شبهه نیام
که جواهر احکامی که ناظم در سلک بیان کشیده مجموع از اصداف اصناف دلایل و شواهد استنباط
رفته که زایچه طالع همایون بمطالعت بران و صریح قواعد حق بصدق گواهست نه از قبیل اطراء و
اغراق چنانچه شمه شهرت اما چون رعایت جانب حزم از انتشار تفاصیل اوضاع طالع
پادشاهان فرمان فرما مانعست در شرح او شروع نرفت و بذکر یک نکته دقیق که غرابت دارد
اکتفای رود حال آنکه اگر تتبع نمایند اصول و قواعد این فن در بروج دوازده گانه و حالات لازمه
هر یک قطع نظر از خصوصیات اوضاع هر طالع فکر و تدبر کرده می شود بری که مطالع سلاطین
نامدار که وثوق و جایی بدوام ایام سلطنت و امتداد ایشان تواند بود و الا ینفع و مناسبتر می باید
از سابقه عنایت ازلی همان برج طالع واقع شد چه در شکل چنان طالع اهم امور حال طالع است
و عاشر و ثبات در برو و طلوعیت و اتب بر طالع برجیست که صاحبش از کواکب علوی
باشد علی الخصوص کوکبی که اعتضاد و اجرای عزایم و مقاصد از منسوبات او شمرند و ظاهر که ایش
بعاشر خانه آفتاب تواند بود ~ ابیت بود عاشر خداوند زور • گران دیده دشمنان گشت کور
و این جمله اماراتیست که ظاهر بینان بآن استدلال نمایند و اگر نه ~ اهل دل در صورت معنیش ثمت آمد
و میمنت آنکه ~ رخشان زمانه طلعتش انوار رحمی حاجت • ولادت همایون دست داده انست
که بقواعد علوم یقینی محقق شده که از مهمات مقتضیات و میمنات زمانت و مکان و زمان او
اشرف تواریخ سال نهصد و نود و شش بود • عدد بسم الله الرحمن الرحیم سبع و عشر رس
که ظاهرش مطلع آفتاب آن ولادت سعادت انتساب بود • از روی عدد مطابق اسم رفیع کوکب
الرفعات باآنکه اسم آن شهر هر چند فارس می نویسند بزبان اشتهار که اعتبار آن وارد
بترس مذکور است که عدد آن موافق بمطالع درجات فلکیه موافق اسم مبارک رفیع که
ستنه الفاء روح واقع شده در کلام ربانی حیث قال عز و علا رفیع الدرجات ذو العرش
یلقی الروح من امره علی من یشاء من عباده • و در امثال این اتفاقات حسنه بسی اسرار ارجمند
مندرج می باشد که واقفان زبان رمز آن را در یابند والله اعلم بحقایق الامور و بروق الآ
نزول من السماء و اسم مبارکش ابرهیم سلطان مقرر گشت تا سمی خلیل الرحمن باشد ~
سلطنت از گنج خلق کام یافت • از حق ابرهیم سلطان نام یافت • و از شمول عنایت توانی واد توقیع

ابرهیم القواعد من البیت و اسمعیل ارکان دولت و اقبال این دودمان خجسته پیروی سعادت
این شاهزاده جوانبخت و اولاد و امجادش مزید رفعتی یابد ~ شاهی که زمانه کمترین چاکر اوست
خورشید غلام طلعت انور اوست • نامش ز طلبك و نشانش ز جیب • زان ملک سلیمان سزاوار خور اوست
گشاده شدن گردون حضرت صاحب قرانی جهت ولادت سعادت و کامرانی
چو سلطان خاور برافراخت سر • بدامان گردون برافشاند زر • حضرت صاحب قرانی در عین
شادمانی و کامرانی از مرغزار فارس نهضت نموده روان شد و بدشت سینک کول نزول فرمود
و امرا که بجانب گرجستان جهت غزو و جهاد رفته بودند و غزوات بسیار کرده و ولایات
گرجستان را مسخر گردانیده و بسی از قلاع ایشان را بنیروی دولت روزافزون گشوده مظفر
و منصور با غنایم نامحصور معاودت نمودند و درین محل بشرف بساط بوس فایز گشته نقود
بسیار و جواهر شاهوار نثار کردند ~ نثاری شمار از سیم و زر • برافشاندند با بس لعل و گوهر
ز لؤلؤ طبقها بستند ره را • نثار افشان شاهنشه را • گزین شهزاده را دولت قوی باد • وزو پیوسته
پشت دین قوی باد • و برحسب فرمان جهت ترتیب اسباب طوی و آیین جشن بسی بارگاه
پادشاهانه عالی تر از شرف ایوان زحل و سراپرده چرواته فسیحتر از عرصه امل ~
پر از جود کاری اردی بهشت • دران پهن صحرای چون بهشت • زده هر طرف خیمه و سایبان
دو فرسنگ ره از کران تا کران • ز سبزه رخ خاک پیدا نبود • ز خیمه زمین پر ستاره نمود
بسی خیمه و خرگهی بی شمار • زده پیش و پس لشکری بی شمار • تو گفتی نهم خیمه آسمان • زد و ستند در مرغزار جهان
بهر سو یکی بارگه چون فلک • بگردش گروهی چو حور و ملک • چهل استون زده سایبانی دگر
بطول و بعرض آسمانی دگر • مرصع یکی تخت زرین بپای • نشسته بر و شاه کشورگشای
خواتین فرخ رخ نازنین • دران سایه بان جمع چون حور عین • بر فرق پسر جلا نجاق نزاد
گرفته فم از بار لعل و گهر • جو مع سپه از کران تا کران • جواهر و جو حور لشکران • جو جنت یکی بزم آراسته
میاد و هر چه دل خواسته • گورکه رسیده قدم دور تر • فراوان تنق با هزار ای نور • بس گورکه مطربان
شده رغنوی سلطانی و باتعان • زسوی بیارش نای و چنگ عود • زگردون گذشته صدای درود • دران بزم چون گلبن از بر کران
چو بلبل نوا ساز رامشگران • یکی تر تو راز جاو شان گزین • بر اسپان تازی زرین زین ها • بسته مرصع کمرهای خود
طلاه و در خلعت فگنده به بر • یکایک بدوشش پرنده بد • زبهر سرانجام اهل نشست • جهان با جهان خوان ستاده و خوان
بر آراسته شیرهای گران • جدا از دو هر کس ارباب عیش • مهیا زهر گونه اسباب عیش • مرصع صراحی و زرینه جام

از مجاری احوال و اوضاع سکان آن دیار وقایع و اهالی آن نواحی معدود شد بتوی که اقبال خواهد ای
ده خسروی عادل نیک رای بظهور آمد و کافه خلایق در مهاد امن و امان و بساط عدل و احسان
فارغ البال و مرفه حال بیاسودند چه از کران تا کران آن ممالک و ولایات از کمال مهابت و صلابت
آن مهر سپهر سلطنت و جلالت • بگردی سیح باد از آب برباد • تمامی کل کشتی یاره از باد
کبوتر را عقاب آموختی بند بجای میش خوردی گرگ سوگند • بجو طرب کسی رهزن نبودی ~
بر منه کس بجز سوزن نبودی ~ گشاده در غزا فرمودن حضرت صاحب قران با گشاده کرجستان صاحب قران
گیتی ستان که ازدیاد داعیه احراز فضیلت و جهاد و حرف فی سبیل الله باموالکم و انفسکم ذلکم
خیر لکم دامن همت عالی نهمت کرفته عزم جهاد کفار گرج مصمم فرموده و از ان یورت کوچ کرده شکار
کنان براه کوهستان کرجستان در آمد و کرجیان آن نواحی را مقهور گردانیده غارت کرد ~
روان کرد لشکر بعزم جهاد • سمند ظفر زیر ران مراد • ولایات کبران بتاراج داد • سراز از شر شرع داد تاج
و عنان عزیمت بصوب بعضی گرجیان که بتراقلقا یلیق مشهورند معطوف داشت و ایشان
قلعه و کوههای بغایت محکم متحصن شده بودند برحسب وعده و ان جندنا لهم الغالبون
غالب آمده مجموع را بقتل و تاراج دمار از روزگار برآورده مظفر و منصور از ان کوه فرود آمده
بدهکاه و بسعادت و اقبال نزول فرموده بعیش و کامرانی مشغول شد و آنجا رایت نهضت برافراخته
بشهر تفلیس که تختگاه ان ولایت فرموده و از انجا باز گشته شکار کنان ببطلکاه سکی در آمد
و چند روز آن محل را مضرب خیام اقامت ساخت و جهت تسخیر ایل و ولایات بوتار امیر
حاجی سیف الدین و جهانشاه بهادر با جمعی امرا و گروهی گزین از سپاه بطریق ایلغار روان
فرموده و ایشان برحسب فرمان شتابان رفته تمامی کوه و دشت بوتار را بغارت دادند
و ایل و الوس آن نواحی کوچ کرده برانده و بدرگاه عالم پناه آوردند و شیخ نور الدین
بهادر بوغا با لشکری گران بجانب کوهستان فرستاد و چون او بکوهستان در آمد سید سلطان
سکی ارلات از خوف آن خال ملک و مال گذاشته راه گریز پیش گرفت شیخ نور الدین
خانمان او را چون دل دشمنان خاکسار خراب ساخت و بباد تاراج بر داده بپایه سریر اعلی
شتافت و درین اثنا از شروان خبر آمد که توقتمش خان متقدم ایشان علی اغلن و الیاس
اغلن و عیسی بیک و نیغلی بیک و دیگر امرا از دربند گذشته بعضی ولایات شروان را تاخته
بصاحب قران قصد داشتند ~ که از بیک دگر رایت افراشتند • شهنشه شنل زد که بجز علم

بیابی خوان به که آید بدام • تذروی که بر روی سر آید زمان • بجز شاینشی آید کان
ملخ چون پر سرخ را ساز داد • بگنجشک خطی بخوند باز داد • و با لشکر نصرت شعار بعون الله
از شکی روی توجه بسوی ایشان نهاد شاهزادگان کامران و امرا و نوینان اعلام دولت
برافراخته و اسباب جنگ و جدال آماده ساخته فوج فوج روان گشتند ~ همه دوار و خاره سوز شاه
ثم بماهی رسید و گرد بماه • لشکر انگیخت پیش از اندازه • بیشمار ترک و کین تازه • باد گرمای او دمیخ
در جگر کوه زهره بارا کم • کوه و صحرا از بس نبرد خروش • بر طبقهای آسمان زد جوش • لشکری جشن زمور و ملخ
گرم گشته چو آتش از تیغ • همه پولاد پوش و آهن خای • کین کش دیو بند و قلعه گشای ~
هر یکی در نهاد خود تیزی • قایم کشوری بشمشیری • لشکر توقتمش خان چون ازین حال آگاه گشته
بی توقف رو بگریز نهاده باز گشتند و حضرت صاحب قران کنار کنار آب کر برگشت چون
از کرتمن سپاه دشت جزاید فرمان داد که یورتچیان از برای قشلاق یورتی مناسب اختیار
نمایند ایشان بعد از تفحص علف زار محموده آباد را لایق دیدند و صاحب قران سپهر اقتدار
بانجا رسید بترتیب قریه فخرآباد در قایین کبند نزول فرموده و مجموع لشکر نصرت شعار بر انعام
و جوا عاد تومان تومان یورتها بخش کرده فرود آمدند و چون تعلق خاطر و دل نگرانی
حضرت صاحب قرانی نسبت با حضار اولاد و احفاد و اسباط نقاب کال داشت کس بسلطانیه
فرستاده و حضرات بابا اغرق طلب فرموده سرایملک خانم و تومان اغا و چلپان ملک اغا
و سایر خواتین و فرزندان با اغرق بدرگاه عالم پناه شتافتند و از اب کر گذشته
باردوی همایون پیوستند و امیرزاده میرانشاه بن از ظاهر النخی متوجه درگاه عالم پناه گشت
و چون بپای رسیده او را پسری شد و چون صدای این بشارت بسمع مبارک صاحب قرانی رسید
او را ایجل نام نهاد و امیرزاده پیر محمد برحسب فرموده امیر حسن جعدول و سونجک و علی بیک
عیسی بهادر بشیراز که داشته با لشکر متوجه شد و درین محل باردوی همایون پیوست و بعز زمین بوس
استسعاد یافت و آن زمستان دران موضع بعیش و کامرانی و عشرت و شادمانی بگذرانید ~
شب و روز از عیش و عشرت بپاساز • بدو جانب دری از خرمی باز • گشاده در لشکر کشیدن حضرت صاحب قران
ممالک ستان دوم بار بجانب توقتمش خان • چو از زمستان گرسپاه پسرسبزه • بفرمان سلطان ربیع کوکش
روی بروزی بدشت نهاد و از فرمقدم عدالت اثار صاحب قران بهار بنیاد شوکت لشکر
پیدا آمد شتا بکلی بر افتاد رای ممالک آرای حضرت صاحب قرانی اقتضای ان فرموده که لشکر

بجانب توقتمش کشیده و او از نوکو شمال ده که دیگر باره پای غرور از حد قدرت و مکنت خود فراتر نهد
مکان کسیده دل که شد از جام هوای غرور مست انگیز از انده خوبان کرده بنا بر این سایه التفات بر ترتیب
سپاه انداخته لشکر بیکران اکلکاه او چون کرد و کردن کشان انکیخ ز کوه تا کوه لشکر آمد بریخ و فرمان
داد که حضرات عالیات با فرق بسلطانیه روند و سرای ملک خانم و تومان آغا با فرزندان خرد روانه
سمرقند شوند و علما ملک آغا و بعضی خواتین در آنجا توقف نمایند و موسی رکمال را ملازم ایشان ساخت
تا با تاق ای ایرانشاه که قوای قلعه سلطانیه منوض بود بود ضبط انجا قیام نمایند و چون ایشان
برحسب فرمان متوجه شدند حضرت صاحب قران بتاریخ یکشنبه ششم جمادی الاول سنه سبع و سبعین و سبعمایه
از انجا بر نقش علم بر فراخت با ملک نصرت توامی بساخت نشست از بر باره ره نورده بر آرامش لشکر روی زمین
جهان در جهان لشکر آراسته ز کوس و کورکه فغان خاسته و ساکر کردون ماثر بار نمی برچه عاجز
فوج فوج علمها بر افراخته و چین کین در جبین مهابت و جلادت انداخته متوجه شدند و چون روی
توجه بصوب مشرق و شمال داشتند بشر دست چپ خانه معهود سپاه ترکت دوان گشت و حضرت
صاحب قران هم در مسلاقی جهت الزام حجت مکتوبی بتوقتمش خان نوشته بود سخنهای پرورده
که از مغز مردم رباید شکیب خیالی که اینده واری دهد عتابی که بر صلح یاری دهد زبان بندهای چو کان تیز
وری در تواضع دری دست تیز سخن ساخته در گزارش درم یکی نم زاینده و دیگر زنم
بنای که زنا بهانشد درست خدایی که امید و آرام از وست دل مرد جوینده کام از وست
پدید آورد هرچه آمد پدید رسانند هرچه خواهد رسید بساز آفرین جهان آفرین پس آنسان را نده از بهره
که ای برده دیو غرور از راه چرا پایه خود نداری نگاه چه داری نداد که در دماغ که بر باد خرمی چراغ
فراموش کردی که کران نبرد که از ملک و مالت بر آورد کرد کمی باز کاری کر این تیز شد چه کور انداید دلیر
بلا به سر خود فرود آورند که با پادشاهان سرد آورند بهر مرز و بوم که من تاختم
ز نیکان آن خانه پرداختم کسی کو مرا نیکخواهی نمود ز من هیچ بد خواهی او را نبود ز یاد نم جوروحید
بتزوم سراز عهده پیمان برون کرم ترا ... یاد بود هم ز دریا برارم ... بهر جا که ... پی شد
مرا بوده پیروزی و دست برد نظامی چو کین آوری کین ستانی کنم شوی مهربان مهربانی کنم
اگر کوه مرت باید و گر جنگ ز دریای من هردو آید بچنگ ... وزین نوروم ... جایی مرد و قول ...
چونامه بخوانی فسازی درنگ ... صورت صلح و جنگ ... سازی سیلاب ... بجوش ...
و شمس الدین المالقی را با آن مکتوب برسالت پیش توقتمش خان فرستاده بود و شمس الدین مرد دانای

سخن ور کار دیده بود و رسوم و قواعد توره را نیکو دانستی و سخنان دلپذیر ادای مقصود برحسب
اقتضای هر مقامی توانستی و چون از دربند گذشته در دشت قپچاق بتوقتمش خان رسید و مکتوب
رسانید سخنان حضرت صاحب قرانی بحسن عبارت و چرب زبانی ادا کرد در خاطر توقتمش خان
بغایت جایگیر آمد و میل بمصالحت نموده خواست که بدست مجاملت در دامن اعتذار آویزد و از
صدق و صفا پای اطاعت در راه موافقت نهاده نوعی سازد که غبار وحشت از میان برخیزد
امرای او از سر جهل و عناد پای تیغ و اپستاده در میان آن کار زدند نگذاشتند و بدست پندار
خاک ادبار چشم دولت و لی نعمت و چشم سعادت خود را چنانشان که تندی که بر شهریاران
زند پیره سوزناوان رسد بکسی را که دولت ارود ز ایشان شود بار فرو مایه همداستان
توقتمش خان بسخن آن بی دولتان از راه صواب افتاده در تیه نخوت و غرور گم و یل و شور
گشت و سخنان خشونت آمیز در جواب مکتوب نوشت بنزدیک صاحب قران نامه کرد
سخنهای بد بوسه خامه کرد و شمس الدین المالقی را خلعت پوشانیده باز گردانید و چون شمس الدین
در آب سمو بموکب همایون رسید و بعد از اقامت مراسم زمین بوس بمکتوب توقتمش
خان بعرض رسانید حضرت صاحب قران از آن جوابهای ناصواب بغایت خشمناک شد و بوضع
لشکر و ترتیب سپاه فرمان داد گفتار در عرض دیدن حضرت صاحب قران مظفر لوا لشکر
فیروزی نشان را شهنشاه دین دار صاحب قران خدیو فلک قدر گیتی ستان
بفرمود تا برنشیند سپاه درآید بآیین سوی عرضگاه بر آراسته یکسر اسب و سوار
همه با سلاح آنچه آید بکار و آب سمور در دامن کوه البرز واقع شده و از انجا تا دریای قلزم
پنج فرسخ برحسب فرمان لشکرها بترتیب تمام سوار شده تورها انداختند چنانچه قبل دست چپ
در دامن کوه البرز بود و قبل دست راست در کنار دریای قلزم از جبل کوه تا لب دریا صفها
راست بیاراسته و از فراز ترک در زمان بازماندن یاسیب ... و پایان درخشنده چون ماه تابان
از کثرت و بسیاری بمرتبه که از زمان چنگیز خان باز هیچ آفریده لشکری بدان انبوهی
نشان نداده و ندیده و در تجمل و آراستگی بحیثیتی که در قصص و حکایات ملوک عجم چنکس
مثل آن نخوانده و نشنیده سپاهی بکثرت فزون از حساب بآیین فروزنده تر ز آفتاب
همه غرق پولاد و آهن گسل هزبران پیل افکن شیر دل صاحب قران کامکار بعون
بعون و عنایت پروردگار دست چپ و قول و دست راست لشکر ظفر شعار که دیده بنظر مبارک

نود جبه دید و بهر فوج از سپاه ظفر پناه که میرسید امرای ایشان با بهادران بزانو درآمده زبان اخلاص و
خدمتکاری بعرض جانسپاری و جانسپاری بر گشادند که ای ملک از تو فرخنده فال بهمت برفرشته پامال
سپهر برین پایه تخت تست جوان گیتی از دولت و بخت تست سراسر سر و جان بندگان فدای سم اسب صاحب قران
بنیروی اقبال شاه جوان اگر برزند دشمن شود بر دوان بر روزی که باشد که دار و گیر بگرز و پیکان و شمشیر و تیر
زمین کوه تا کوه پرخون کنیم ز خونشان جهان رود جیحون کنیم و هر یک زانو زده اسب از زین چنانچه رسم است کشیده
و آنحضرت ایشان را نوازش نموده بمواعید پادشاهانه استمالت بیفزود و چون در کنف حفظ الله تعالی
باز آمد کورکه و نقاره و کوس فرو کوفتند و کرنای و بر غو کشیده از طبل و خاج و میمنه و میسره تنبهای ترک
بر طرف دشمن آخته سورن انداختند بنوعی که از صدای آن زلزله در کوه و غلغله در هوا افتاد
بجوشید بحر و بلرزید کوه روان گشت لشکر گروه با گروه امرا و تومان و هزاره و قشونات فوج فوج بوجل
روان شدند و چون از دربند گذشته در دامن البرز کوه قومی از سواد اوراق توقتمش خان بودند که
ایشان را ایناغ می گفتند حضرت صاحب قران جهت شیخ علی ... الکتاب قلع و قمع آن بی دینان
فرمان داد سپاه گردون ماثر بحر بر سر ایشان بجهید و اطراف و جوانب ایشان را چنان فرو گرفتند
که از هزار یکی جان بدر نبرد و مجموع را غارتیده دیههای ایشان را آتش زدند آن بدکیشان خود در خرام
دوزخ سوخته و در مسکنشان شعله اشتعام افروخته ولکذلک ... و توقتمش خان شخصی
اورتاق نام بایلچی گری روانه بجانب حضرت صاحب قران کرده بود و درین اثنا نزدیک معسکر
همایون رسیده و چون بکثرت و غلبه سپاه ظفر پناه مشاهده کرد سراسیمه و هراسناک بتعجیل تمام
بازگشته و توقتمش خان را آگاهی داد که صاحب قران با لشکری گران متعلای و قول ... داشته
اینک رسید توقتمش خان از استماع این خبر دود حیرت بسر برآمد و قوای متعلای ساخته
با لشکری روان کردانید چون حضرت صاحب قرانی با مجموع لشکر بموضع ... رسیده نزول فرمود
بمسامع علیه رسانیدند که متعلای توقتمش خان قراغی با غلبه تمام در کنار آب ... فرود آمده است
صاحب قران نصرت قرین بنفس مبارک با لشکری گزین شبگیر کرده روان شد و در وقت صبح
چون باد از آب گذشته بر ایشان حمله کرد و بزخم شمشیر آبدار آتش بار دمار از روزگار مخالفان
خاکسار برآورده عرصه صحرا و دشت را بخون دشمنان لاله گون گردانید و بسر تیغ از نهال قتال
غنچه فیروزی شکفانید روی صحرا همه گلگون شده از خون عدو شسته شمشیر بخون جگر دشمن بود
صاحب قران گیتی ستان با سپاه نصرت نشان از انجا روان شد و بکنار آب سویغ رسیده فرود آمد

و توقتمش خان بر کنار آب ترک لشکرهای خود جمع آورده بود و همه تورها و عرابها و کوچها در پیش
داشته جای خود را محکم گردانیده بودند و محاربه و مقابله را آماده گشته چون حضرت صاحب قران
صفهای لشکر آراسته نزدیک رسید نیروی دولت ثابت ارکان و شکوه عساکر کشورستان
سیلاب رعب و هراس در خانه ثبات و تمکین توقتمش خان انداخت و توقف نتوانست نمود
با سپاهش چرها انداخته و آهنگ گریز ساخته بازگشت صاحب قران با لشکر ظفر قرین گذار
پیدا کرده از آب ترک عبور نمود و توقتمش خان بآب قوری رسیده بایستاد و بجمع باستیقه
لشکرهای خود مشغول شد و چون سپاه ظفر پناه را از وادی کم مانده بود حضرت صاحب قران
کنار کنار آب بطرف ولایت بولاق روان شد تا لشکریان از غلات انجا آذوق بردارند
و از سر فراغ روی جلادت باستیصال مخالفان آرند درین اثنا قراولان خبر آوردند که توقتمش
خان دیگر باره لشکر آراسته است و کنار کنار آب بطرف نشیب در عقب لشکر منصور می آید
حضرت صاحب قران میمنه و میسره و قلب و جناح لشکر نصرت شعار ترتیب داده بازگشت
و بالای آب متوجه ایشان شد و در روز سه شنبه بیست و دوم جمادی الثانی سنه سبع و تسعین و سبعمایه
موافق تنگوز ییل در مقابل یکدیگر فرود آمدند تواچیان سپاه ظفر پناه برحسب فرمان زمین ...
کردند و لشکریان از جمیع جوانب پیرامن معسکر ظفر قرین خندق فرو برده چپرها زدند و سنده ها
استوار کردند و بیرون آن خندق خندقی دیگر بکندند و بر تیغ لازم الاتباع بنیاد ... ...
که دران شب هرکس بجای خود پای ثبات برقرار داشته از محل خود حرکت نکنند و از ... سخن
بر حذر بوده هیچ آفریده آواز برنیارد و فغان ندارد بنزمود کاتش نسوزند کس
بناید که آید صدای جرس امر عالی را امتثال نمودند و در همان شب زدای کج تیره ایاج اجل
بگشت از طریق سعادت بکل بادبار شد بختش راهبر خطا کرده و کم بخت داوری ...
ز بود و ز نابود امثال او چه خیزد بجز سور احوال او ز جوجی نژادان و فاکنجم کسی فطنت ...
روز دیگر که از کمین گاه افق سه شاه خاور علمها برافراخت بر تیغ روز شب ... سنان ساخت
فلک را شد تهی از مهرها طاس مبدل شد بلباس آل عباس صباح چهارشنبه لشکر
از دو طرف بجوش و خروش درآمدند علمها کشیدند لشکرکشان بدید اندر آمد درفش شهان
سپاه از دو جانب صف آراسته زمین آسمان وار برخاسته غریویدن کوس گردون شکاف
زمین را در افکند بجوش ناف بیره برآمد ز درگاه شاه بسر بر نهادند گردان کلاه

ذکر ... در ...

صاحب قران سپهر اقتدار پرتو رای آفتاب اشراق بر نسق و ترتیب لشکر افکنده و هفت
قول مرتب ساخته نوزده انداخت و بهادران مقدم داشت و پیادگان لشکر چپرها گرفته پیش
ایستادند و امیرزاده محمد سلطان را در قول بزرگ تعیین فرموده و اطراف و جوانب قول را بدلاوران
صفدر و صف شکنان دلاور مستحکم گردانید بیت بر آراست لشکر چو کوه بلند به شمشیر و گرز و کمان و کمند
سراسر تا ساق از تیر و تیغ به برآورده کوهی ز آهن ستیغ جداگانه از موکب کرد حصاری برآورده مانند کوه
و بنفس مبارک با هفت و هفت قشون مکمل بیت همه آلت جنگ برداشته چو دریایی از آهن انباشته
در عقب لشکر بایستاد بیت هنرت عنان گرفته اقبال در رکاب و ز آسمان رسیده بشارت فتح باب
و لشکر مخالف نیز در برابر صفها مرتب ساختند و علمها برافراختند بیت ز نیزه نیستان شد آوردگاه
بپوشید دیدار خورشید و ماه دو لشکر بگویم که دو کوه قاف رسیدند در جلوه گاه مصاف
چو دریای هیجا درآمد بجوش ز مردان جنگی برآمد خروش اجل فتنه را کار پیدا نمود
سپهر با سپه دست بازی نمود برآمد ز لشکر دو دار و گیر بپوشید روی هوا را نیز در این اثنا
از طرف میسره شخصی خبر آورد که از میمنه مخالف کونجه اغلن و سونج بارق اغلن و اقتاغو و داود
صوفی داماد توقتمش خان و اتورک با خیل تمام مقابل میسره لشکر منصور در آمده اند حضرت
صاحب قران بجیبل تمام متوجه ایشان شد و با توشونهای آراسته حمله کرد و ایشان چون صولت
عساکر گردون مآثر مشاهده کردند پشت داده روی بگریز نهادند و از جمله هفت قشون
که با حضرت صاحب قران بودند جمعی در عقب ایشان روان شدند و ایشان چون بقول خود
رسیدند بازگشتند و بران جماعت که از پی ایشان رفته بودند حمله آوردند و باز گردانیدند
و بحضرت صاحب قرانی رسانیدند و بعضی را بکشتند و بعضی از مرطرف کمر بجنگید و بدین واسطه
قشونات بهم بر زده شد و ایشان دلیر گشته پیش راندند و بر حضرت صاحب قرانی
حمله آوردند امیر شیخ نور الدین جان فدای ولی نعمت و توکل بر حضرت عزت کرده پیش
دشمنان فرود آمد و پنجاه کس با وی فرود آمدند و زخم تیر کرده دو ازیشان را باز داشتند بیت
به تیر گرشعشان شد روان چپ و راست درآمد یکی پهلوان و محمد آزاد و علیشاه برادر او توکل
باورچی هر یک چو آبه از عرابه دشمنان بگرفتند و بیاوردند و سر سه را در پیش حضرت صاحب قران
کامکار بجای چتر بر هم بستند و آمده داد با قشون وفادار بمدد رسیده او نیز پهلوی شیخ نور الدین
پیاده شد و حسن ملک توچین نیز با تمغکان برسید و فرود آمد و امیر زیرک جاکو نیز با قشون

پیاده و با ایشان موافقت کرده و قشون قول با توق و علم رسیده کورکه زدند و برغو کشیده سورن انداختند
و استوی نیز با قشون خود رسیده در عقب قشون قول فرود آمد شعر نهیب خروشیدن کوس جنگ
ز سر مغز می برد از روی رنگ بیت دلیران بر آمد باوج بهر گوشه برفت خون موج موج و هرچند لشکر فوج فوج
می آمدند و حملهای جبال کرده کوششها نمودند بهادران ظفر پناه پای کم فرو نیامدند پیوسته کشتی کرده تیرها انداخته
از جای شوانستند جنبانید شعر ز بس تیر بدخم اندران دشت کین تو گفتی که دریای خون شد زمین شعر
ز بس کشتگان کرد پر کرده راه چو بازار محشر شده رزمگاه و فتح ای داد حسینی که قشون دست چپ بود از کونجه اغلن
که قشون دست راست مخالف بود گذشته از پس پشت افتاد که مقابل حضرت صاحب قران ایستاده جنگ میکرد
درآمد و بر ایشان تیرباران کردن گرفت و دران حالت امیرزاده محمد سلطان با توشونهای آراسته و بهکل یکدیگر
و از دست چپ حضرت صاحب قران درآمد بجنگ مشغول شدند و مجموع بهادران حمله آوردند و یکباره لشکر
مخالف زدند و بزخم شمشیر آبدار و ضرب سنان آتش بار دست راست مخالف را منهزم گردانیدند و امیر حاجی
سیف الدین را که قشون دست راست بود ازان صعبه حالتی افتاد چه دست چپ مخالف که قشون ایشان ایلرمیش
اغلن و بخشی خواجه غلبه کردند و ازوی گذشته او را در میان گرفتند و او نیز دل از جان برداشته با تومان
خود فرود آمد و چپرها پیش کرفته و سپرگداشتی کرده بجوانمردی مقابله دشمنان دست جلادت برکشادند و چون
کوه پای ثبات فشرده و کوششهای مردانه نمودند و هرچند سپاه مخالف بدو دیگر میرسیدند و نیزه و شمشیر
و سایر حربه حمله می آوردند ایشان بزخم تیر جگر دوز بازمیگردانیدند بیت ز ترک کمان کرده جانها پستو ملک
فشانش کنان تیر بر سر گروه تا جهانشاه بهادر با تومان خود از طرفی دیگر درآمد و بر دشمنان حمله آورده
و جنگی عظیم در پیوست شعر برآشفته شیران گوپال گیر فزودند کوشش از دو سو تیغ و تیر سنان چشمه خون گشاده ز سنگ
ز پیوسته صد چشمه بر خدنگ خدنگی چو سرخ گل از باد کل خون برآورده از خاره او سم بادپایان ز خون جو گشته
شده تا بزانو بخون در غریق و چون آن دو برصاحبه تدبیر پیل دو بیشه دشمن شکار کشور گیر بی اتفاق
بتقویت یکدیگر بازدادند قشول دست چپ مخالف را که در مقابل بود در هم گردانیدند و تمور خواجه اقبوقا نیز دست
بردهای دلاورانه نموده از میسره مخالف آنچه در برابر او بودند براندند و امیرزاده رستم عمر شیخ با تومان
خود برق وار و صاعقه کردار بر اعدا تاختند و خرمن ثبات ایشان را بسوزانیدند بگریزانیدند و دران فرو ساعتی
نام بدرناه مدار را زخم گردانید ان السری اذا سری فبنفسه و ابن السرای اذا سری اسراها و یغلی
بهرجی که از مقربان و ایچکیان توقتمش خان بود با بهادران لشکر خویش پیش راند و
ستاینده خود را او گفت منم که مزبرکه در جنگ پیل افکنم بیت پلنگان درم بر سر کوهسار نهنگان خودم زنجیر بار

ستانم ز پهلو در آید نیاف گزاف همی گویم این جنگ مصاف و آواز بر آورد عثمان بهادر را میان رزت طلبید
امیر عثمان را از ان لاف باد انگیز او آتش حمیت زبانه زد و بی توقف بیت چو کوهی روان گشت بر پشت باد
عجب بین که بر باد کوه ایستاد درآمد بمیدان چو سیلی بجوش که از کوه در پستی آرد خروش بیت درآمد بهادر چالش کنان
بجوش مخالف سکالش کنان و چون عثمان بهادر با قشون خود با او رسید از طرفین در هم آویختند و بی دریغ
شمشیر و گرز و سایر حربه یکدیگر ریختند بیت چنان در هم آویخته آن سپاه که از گرد شد روی گیتی سیاه
ز بس قتل روی زمین خون گرفت فلک مانده زان چهره دستی شگفت عاقبت الامر از میزوی دولت قاهره
عثمان بهادر غالب آمده و دشمن را براند و دیگر امرا و بهادران عساکر گردون مآثر هر کس در محل خود داد مردی
و مردانگی داده و از میامن اقبال صاحب قران بی همال سپاه مخالف را یکبارگی بر هم شکسته بر شرق
و پریشان ساخته توقتمش خان با شاهزادگان جوجی نژاد و امرا و نوئینان پشت بهزیمت داده روی گریز
نهادند و بسیاری از لشکریان ایشان کشته شدند بیت خداداد فرصت شهنشاه را به نزهت داد فتح دلخواه را
ز دشت بسی خون و خوی ریختند گرفتند و بستند و آویختند پر از جوی خون گشت صحرا و دشت هراسان بر سوی لعل گشت
بخون غرقه شد مرکبان از نعال تو گفتی مگر در شفق شد هلال چو دشمن شاه شد کامکار شد از خرمی کار او چون نگار
فرود آمد از باره توشش خرام که دید آنچه مقصود بودش بکام سر شکر خدا روی بر خاک سود که پیروزی از داور پاک بود
شاهزادگان و امرا و نوئینان زانو زده و مراسم تهنیت بجای آورده نثارها کردند حضرت صاحب قران
ایشان را در کنار گرفته ستایش فرمود و رایت نصرت شعار از آنجا نهضت نموده مظفر و فیروزی روان شد
و چون کنار آب تورای مخیم نزول همایون گشت تا ملحت پادشاهانه تفقد احوال ارکان دولت نموده
امیر شیخ نور الدین را که در جنگ جانسپاری کرده بود مزید عنایت و تربیت اختصاص بخشید و پایه قدر
او را بلند گردانید اسب و جامه زر دوز و کمر مرصع ارزانی داشت و صد هزار دینار کبکی الکا فرمود
و دیگر امرا و بهادران که آثار شجاعت و جلادت بظهور رسانیده بودند همه را الکا داده بانواع نوازش
و نوازش سرافراز گردانید گفتار در ایلغار فرمودن حضرت صاحب قران از عقب توقتمش خان
صاحب قران گیتی ستان اموال و غنایم که از اندازه بیرون و از فتح همایون حاصل آمده بود با اغرق
بگذاشت و امیرزاده میرانشاه را که پیشتر از مصاف از اسب خطا کرده بود و دست مبارکش
آسیب کسری یافته در اغرق بگذاشت و امرا بوکاوه برلاس و امیر حاجی سیف الدین را پیش او باز داشت
و لشکر اختیار کرده ایلغار فرمود و بکنکاشی توقتمش خان روان گشت و بجیبل تمام شب و روز
در عقب او میراند و چون بجهر اتل رسید که آنرا گذار توراتور گویند پسر ادیس خان قویوری جاق اغلن

را که ملازم حضرت صاحب قرانی بود و جمعی بهادران اوزبک که در سلک ملازمان موکب همایون منخرط بودند
همراه کرده و اسباب پادشاهی آماده داشته بخلعت طلادوز و کمر زرین مشرف گردانیدند و از آب
اتل بگذرانیدند و خانی الوس جوجی را با او تفویض فرمود بیت اورید جهان بسیغ قرار بر تازیانه وادی باز
کج در حرکتش روانه شده بیت غارت یخ و مانزیانه شده و شاهزاده جوجی نژاد برحسب فرموده بران طرف آب
و جمع آوردن سپاه پراکنده و ضبط الوس مشغول شد و عساکر گردون مآثر در پی دشمنان شتافته
تا الگ برفتند و بسیاری از ایشان را بقتل آوردند و آن روز برگشتند از ین طرف خرب شیرتغال سوی
و ازان طرف آب خونخوار آتل پسران ایشان را گرفت اسیر کردند و اندکی از ایشان بهمه حال در آب غرق شده
و بان طرف اتل گذشته و توقتمش خان خانی را با خان و مان و هرچه داشت از پدر و پسران بگذاشت
و با معدودی که بجهة بطرف بولار بجنگلستان درآمد و از چنگال شیران دشمن شکن امان یافت و لشکر
منصور از ین سوی آب تا بان موضع رشتند که در یورش اول دشت از ان طرف تا بخار رسیده بودند و غارت
کرده و ان موضع نزدیک بظلمات و سپاه ظفر پناه این نوبت نیز دشت قبچاق را غارت کردند بیت
چندان غنیمت بجبر رسید که اندازه آید از ان بدید بیت از سیم و زر و قندز و لعل و در منازل گران بار گشت پر
غلامان قبچاقی خوب روی کنیزان حوراوش مشک موی و شاهان چو گرگ وزه و خز پدیدار تا زه پرند و پرند
سواشی و انواع حیوان بسی شمارش ندانند که چه داند کسی و امیرزاده میرانشاه که در کنار آب تورای در اغرق
مانده بودند آغرق را بر گرد در عقب پیاورند در موضع یولوقلوق از و ملوق بموکب همایون ملحق
شدند و چون دران حضور فرخنده آثار شاهزادگان کرام و امرا عظام ظفرآسا ملازم رکاب معلی
ملهم دولت رعایت جانب حرم در خاطر همایون انداخت و فرمان واجب الاذعان بصدور پیوست
که امیرزاده پیر محمد عمر شیخ با شش هزار سوار بدار الملک شیراز معاودت نماید و امیر شمس الدین عباس
با سه هزار مرد و غیاث الدین ترخان که داخل تومان او بود بدار السلطنه سمرقند شتابند ایشان
برحسب فرموده روی براه آوردند و چون از دربند گذشته به اردبیل رسیدند از تبریز خبر آمد که قرا یوسف
ترکمان با جمعی ترکمانان که باز جمع شده اند در حوالی النجاق است و غرض خوی دارد امیر شمس الدین
عباس و غیاث الدین ترخان برقرار عازم سمرقند شدند و امیرزاده پیر محمد با امرای خود مثل امیر سعید
برلاس و یکش و دولتخواجه و توکل بهادر به تبریز آمدند و سپاهی که دران حوالی بود تمام جمع گشته
و امرای شاهزاده میرانشاه که در تبریز مانده بودند با ایشان پیوستند و عرض سپاه دیده روی
جلادت بقلع و قمع مخالفان نهادند و چون بخوی رسیدند ترک و جالیش با لشکر ملحق شدند و در آنجا

خبر آمد که قراول قرایوسف در قراده است امیرزاده جوانبخت ایلغار فرموده و چون بساعه وصول
موکب کشورگشایش بر قراده افتاد قراول قرایوسف بگریخت و پیش او رفت که در بند ماهی بوده و قرا
یوسف را از توجه عساکر گردون مآثر ارکان ثبات و قرار متزلزل شد و روی عجز و اضطرار بصوب عرب
و فرار آورده امیرزاده پیر محمد در عقب او ایلغار فرموده به بند ماهی ارامنه و ملک عزالدین کرد با موکب نو
دران محل بموکب امیرزاده جوانبخت ملحق شد و شاهزاده شادابی امرا و لشکریان از عقب قرایوسف
تا سه منزل از پی ایشان رفته فرود آمد و امرا تا او یک بر فتند و چون قرایوسف را نیافتند
بازگشتند و امیرزاده پیر محمد از آنجا رجعت نموده و از تبریز گذشته بسلطانیه آمد و خانزاده او
طوی داده خلعت پوشانید و بجانب شیراز روان شد گشاده و تاخت فرمودن حضرت صاحب
قران منظفر لوا دست بالای الوس جوجی و ولایت دشت همت عالی نهمت صاحب قران گیتی ستان که دایره ای
جز غایت قصوای آن رضا نداوی معدار سگیش و از اذن توقتمش خان و قتل و قهر سپاه و لشکریان او
خواست که مجموع آن ممالک و ولایات را در حوزه تسخیر و تصرف آورد و تمام اقوام و احشام آن حدود
و نواحی را مقهور و مستاصل سازد بقصد الوس استارات جوجی خان بجانب آب اوزی دران دشت پایان
روان شد و امیر عثمان را بقراولی تعین فرموده و او قلاوزکرده روی جلادت براه نهاد و چون تا آب
اوزی رسید در موضع سکرمن بیک بارق اغلن با بعضی الوس از بک دران جا بودند تالان کردند و
اکثرات نژاد در تحت ضبط آورد چنانکه اندکی یکسواره جان بیرون توانستند برد و با شش تموراغلن
و آقتا و گریخته و از آب اوزی گذشته با الوس بر عدای که دشمن ایشان بودند درآمدند و حال ایشان
انجا از غارت و اسیر درنشد و از انجا تومان آقتا و فرار جسته بر دیم رفتند و در صحاری امیر تقوساش کن
شدند و الحال به هنوز آنجا اند و چون حضرت صاحب قران از آب اوزی بازگشت بسعادت
و اقبال آهنگ روس فرموده و عساکر گردون مآثر بیک یارق را بکنار آب تن در عقب دیدند از پیش
آب توخوار داشت و از عقب لشکر جرار و ترا سو که از شهرهای روایت رسیده تمام اهل از اندوه
شهر و بیرون غارت کردند بیک یارق اغلن بغایت عاجز و بیچاره گشت و از سر ضرورت و اضطرار
اهل و اولاد خود را در چنگ بلاها گرده با یک پسر گریخت و از میان ایشان بیرون رفت و سپاه
ظفر پناه زن و فرزندان و متعلقان او مجموع پیش حضرت صاحب قران آوردند و آنحضرت
جهت ایشان خرگاه و خیام تعین نموده بانواع رعایت فرموده و از چهار پایان و اقمشه و اجناس
هرگونه تجملات بس اسباب ارزانی داشته خوشدل و آسوده خاطر از عقب بیک یارق اغلن

بفرستاد و امیرزاده میرانشاه و جهانشاه بهادر و دیگر امرا تومان و هزاره با لشکریان بازگشته
بطرف برانغار الوس جوجی دگر باره تاخت کردند و بایشان رسیده بیک خواجه و دیگر امرا را با تمام
الوس او منقول جبلی و اسیر و غارت و بار از روزگار برآوردند و اوروس جوق را نیز غارت کردند
و تمامی الوس و ولایت را در تحت تصرف آوردند و مال و منال فزون از حد تخمین وهم و خیال
مینو دیگر غنیمت گشت و گله و رمه بی حساب گرفتند و زنان و دختران صاحب جمال اسیر کردند
گرفت لشکر سلطان آفاق بسی از دلبران از دشت قبچاق پری وشان دختران سرو بالا
نگارین چابک و دلبند و رعنا و حضرت صاحب قران بمسکو که هم از شهرهای روسیات نهضت فرموده
و آنجا رسیده سپاه ظفر پناه تمام آن ولایت را از شهر و بیرون تاخته و مجموع امرا آنجا معذول و منکوب ساخته
غنیمتهای ما زوی و شمشیر تیز برآورد از روسیان رستخیز ز بس روسی بر هم انداخته شده دشت کوهی برافراخته
و غنیمت بسیار بدست لشکریان افتاد بسیچیدن گرانمایه در کار بود که آنرا شماری پدیدار بود
ز کاسیه و نقره و ریم که مهتاب را داد بی رونقی ز کتان انطاکی خارباف زده کوه بر کوه بر چون کوه قاف
بخروارها قندز بیغ داد سمور سیه نیز بیش از شمار ز قاقم نخدان فرو بسته بند که تا بتوان کوه شاید که چیت
و شنق سنجهای شبستان فروز چو خال شب افتاده بر روی روز فروزنده سنجاب و با بغل مان کرا بستان بوده
جز این مایه‌ها نیز بسیار گنج که آید ضرار شمارش برنج و ورای این نفایس و اجناس امیرزاده محمد سلطان
نیز جمیع اقوام قنوتی قراول را غارت کرده و دیگر اقوام و طوایف مخالف نیز شل قوم کور بوقا و پرلان
و یورکون و کیلی که از بیم لشکر منصور در بیابان متحیر و سرگردان میگشتند همه را دریافته غارت کردند
و اموال و اسباب فراوان غنیمت گرفتند و زنان و فرزندان ایشانرا اسیر کرده بیاوردند
چکوبرم زان پر رویان روسی چوگل تکند و در کتان رویه صاحب قران سپهر اقتدار عزم کرفت
از انجا متوجه بال جکمن و چون بحصار آزاق رسید امیرزاده میرانشاه و لشکری که با او بود کنار آب
تن گرفته و دشمنانرا تاراج کرده در آنجا بموکب همایون پیوست و برلیغ لازم الاتباع نفاذ پیوست
و در آزاق مسلمانانرا از میان اهل ملت جدا ساخته رها کردند و تمام بی دینانرا تیغ جهاد بگذرانیدند
و خانهاشان غارت کرده آتش زدند و مصداق کم من قریة اهلکناها بظهور آمد گشاده در ایلغار فرمودن
حضرت صاحب قران بجانب چرکس رایت نصرت شعار از انجا نهضت نموده بصوب قوبان روان
چون کسان علف زارها که میان آزاق و قوبانست سوخته بودند و بدان سبب بسیاری از چهارپایان
عساکر منصور دران راه تلف شد و قریب بهشت روز از بی علفی تشویش کشیدند و از

آب و گل بسیار گذشته بقوبان رسیدند و چند روزی دران مرحله توقف افتاد و صاحب قران گیتی
ستان امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده میرانشاه و امیر جهانشاه و دیگر امرا را بجانب چرکس
فرستاد و مبالغه فرمود که هرچند زودتر آن ولایت را تسخیر کرده مراجعت نمایند شاهزادگان
و امرا برحسب فرموده ایلغار کردند و متحمل تمام بآن ولایت شتافته از میامن تایید آسمانی
و فر دولت حضرت صاحب قرانی مجموع الوس چرکس را بدست تسلط و استیلا تاراج کرده غانم بباز
گرفته و بسعادت و سلامت از انجا معاودت نموده بشرف بساط بوس استسعاد یافتند گشاده
در توجه موکب گیهان ستانی بجانب البرز کوه چون خاطر خطیر صاحب قران جهانگیر
از مهمات ولایت روس و چرکس بپرداخت با تمامی عساکر گردون مآثر بصوب البرز کوه بازگشت
و درین اثنا شحنه عزت و حمیت پادشاهانه بواسطه نهضتی که در وقایع جستی نداشت بقتل امیر عثمان
عباس فرمان داد و چنان سروری بسبب افساد جمی حسدان فتان از پای درآمد و لا مرد لقضائه
و رایت کشورگشای بعزیمت غزا متوجه بوری بردی و براق شد که حاکم قوم آس بود و دران طرق
جنگلها بود و درخت‌ها انداخته و راه ساخته امیر حاجی سیف الدین را با اغرق بگذاشت و بقصد جهاد
بالبرز کوه برآمد و در قلعه‌های کوه و دربهای محکم با مخالفان دین محاربه بسیار کرد و در جمیع مواقف سپاه
ظفر قرین برونق میعاد وان جندنا لهم الغالبون مظفر آمدند و بسیاری از آن بی دینانرا بتیغ
جهاد گذرانیدند باتش جحیم و پس الحاد فرستاد و قلعه‌های ایشانرا خراب ساختند و غنیمت بسیار از
اموال کفار فتوح روزگار لشکر نصرت شعار گشت و از انجا مظفر و منصور با سپاهی مسکور
و غنایم نامحصور بازگشته باردوی همایون نزول فرمود و امیر حاجی سیف الدین که در اغرق
مانده بود ترتیب طوی کرده خسروانه بر آراست زده بارگاهی بر وشم طناب ستونش ز زر و میخش از سیم
بگوهر بر آراسته تخت زر نشسته بر او خسرو تاجور بزرگان جهان جمله در پیشگاه سرافکنده در سایه بارگاه
کمر در کمر تاجداران دهر به پیش جهانجوی پیروز بهر نخستین ز خلاب بوشیش ز سرشت ز زین کشت چون منهای بهشت
نهادند خان الکمی بی دریغ بگرانید شد گرد جز تیغ ز هر نعمتی کاید اندر شمار فزون زانکه گوهر از ابر بهار
خورشهای الوان ز هر گونه بیش بخانها زرین نهادند پیش چو خوردند خندان گشادند دست ز جام صراحی گشادند بند
می ناب خوردند با بانگ رود ز گردون گذشته صدای سرود یکی هفته از خرمی بزم بود بر آسوده با پهلوانان ز رزم
دگر هفته روزی بسیدی حصار گره خال فیروزی آمد بدست بفرمود تا کوس بنواختند بر مش علمها برافراختند
گشاده در توجه حضرت صاحب قران بقلعه کولا و طاوس و فتح آن حضرت صاحب قران

بقرا اغرق گذاشته از انجا متوجه قلعه کولا و طاوس شد و ایشان نیز از طوایف ساکنان البرز کوه بودند
و مکان انجا از قلعها و حصارهای محکم بر بالای کوه بود و راههای بغایت دشوار داشت از بس
بلندی بمرتبه که کنگره چشم خیره ماندی و کلاه از سر افتادی خصوص قلعه طاوس که در سوم
کمر کوهی واقع بود چون آشیانه جانوری و از غایت بلندی که تیر پرتاب بآن نمی رسید و عقل
تسخیر آن از قبیل محالات میدانست و وهم گشودن آن بهیچ وجه تصور نمی توانست صاحب قران کامکار
جاعتی را از قبیله بکریت که در عساکر منصور بودند و ایشان در کوه روی بجنبشی چست و چالاک می باشند
که هر جا که بجهد توانند رفت بروند طلب فرمود بنفس و تفحص راههای آن قلعه فرمان داد ایشان بموجب فرموده
بجست و جوی محل برآمدن و فرو رفتن آن کوه مشغول شدند و هر چند بکوشیدند و احتیاط نمودند اصلا
طریقی که بآن قلعه توان رسید نیافتند رای مشکل گشای آنحضرت بر تو التفات بدان کار فرو
انداخت و بعد از امعان نظر فرمود تا چند نردبان بلند بساختند و بریکدیگر پیوند کردند و بر کمر اول
نهادند جمعی بهادران بیالا برآمدند و نردبانها را برکشیدند بر کمر دوم نهادند و بیالا برآمدند و باز برکشیدند
و بر کمر سوم نهادند که قلعه در آنجا بود و آن شیر مردان دل از جان بریده باشمشیر کشید از پی
یکدیگر بنردبان برآمدند و گروهی دیگر از دلاوران جانباز دست از سر شسته و دل از جان برداشته
در بالای کوه طنابها بر میان بستند و سرهای طناب بر قله کوه مستحکم گردانیده با تیغهای ابدار
آتش بار تا برابر قلعه فرود آمدند و مردو گروه باتفاق از زیر و بالا حمله می آوردند و هرچند که
از قلعه تیر و سنگ می انداختند و بهادران بدرجه شهادت فایز می شدند دیگر دلاوران دین دار
از فر دولت صاحب قران کامکار روی جلادت بآن کار می نهادند ز هی عالم سوز داهر چند عاشق گشتند
ز هرد دیگر بیش از عشق سر بر میکشند اهل قلعه چون آفت سماوی و ارضی از فراز و نشیب هابط و صاعد
یافتند مضطر و سراسیمه گشتند و بهادران سپاه ظفر پناه آن قلعه را باین نوع مسخر گردانیدند و بسیاری
از قوم ادکون که در آنجا بودند بقتل آوردند روان شد یکی چشمه خون ز کوه بفرمان سلطان توران گروه
غلط شاه ایران و توران همه که عدلش شبان بود و عالم رمه و کولا و طاوس را که سرداران
قلعه بودند دستگیر کرده از پای درآوردند و رایت نصرت شعار از انجا نهضت فرموده از آنجا
متوجه قلعه پولاد شد که او ترکی که از عظمای امرای جوجی بود پناه بآنجا برده بود و در اثنای آن
راه در موضع بلقان یک روز توقف نمود و در انجا چندان عسل بود که لشکریان هرچند خواستند
برداشتند و از انجا کوچ کرده بسعادت و اقبال روان شدند و از برای الزام حجت مکتوبی

بیولاد نوشت و مصحوب برادر اودتر کو پیش او فرستاد مجمل کتابت و رسالت آنکه اودتر کو را که
اینجا بتو آورده باید بفرست و گرنه با لشکر بی شمار همه شیران دشمن شکار بپیش آییم و چون مکتوب بیولاد
رسید از سر استظهاری که بحصانت حصار خویش داشت در جواب گفت که قلعه محکم دارم و اسباب
جنگ آماده است و اودتر کو پناه بمن آورده تا جان در تن باشد او را نسپارم و او را محافظت
نموده نگاه دارم و چون آن جواب بحضرت صاحب قران رسید شعله حمیت پادشاهانه برافروخت
و در راه آن جنگلی سخت بود چنانچه از کثرت اشجار و تشابک اغصان باد جا یک نهاد و از آنجا
امان و حیران گذار کردی امر عالی صدور یافت و عساکر گردون مآثر سه فرسنگ جنگل بریده راه ساختند
و رایات عزم برافراخته و چون بدانجا رسیدند قلعه او در غایت سخت و مردم آنجا در [illegible] کار
بودند و دل از جان برداشته فدایی وار بجنگ مشغول شدند سپاه نصرت پناه بعد از کوشش
بسیار بر ایشان ظفر یافته و قلعه را گشوده بسیاری از آن گمراهان را بتیغ جهاد بگذرانیدند و اودتر کو
گریخته بدرهای کوه البرز بدر رفت و لشکر منصور خان و مان ایشان را غارت کرده آتش زدند
و اثاث بسیار و غنیمت بی شمار گرفتند در این اثنا شخصی خبر آورد که فوجی از مردم بی دین گریخته
بکوه برآمده اند و ایستاده حضرت صاحب قران متوجه ایشان گشت و عساکر گردون مآثر جنگ
کرده ایشان را بگرفتند و تمام آن دو ر خیاق ها را بآتش بسوختند و از یورت امیرزاده میرانشاه
خبر فرستاد که اودتر کو را در بند گرفته ایم و در میان کوه البرز موضع ایاسه در آمده صاحب قران سپهر اقتدار
سعادت و اقبال سوار شده و از عقبها و درهای کوه البرز گذشته در ایاسه نزول فرموده و در آن
محل اودتر کو را گرفته و بسته بدرگاه عالم پناه آوردند فرمان مطاع صدور یافت که او را بند نهاده محبوس
گردانند و لشکر منصور بسیاری از مردم آن نواحی را غارت کرده در ظل رایات نصرت شعار
بازگشته و باردوی همایون پیوستند [بیت] شکوه سیاستش بتیغ نبرد * برآورده از کوه البرز گرد *
و صاحب قران کامکار با تمامی عساکر نصرت شعار چند روز در پاشش طاق و حوالی آن
توقف نمود **گفتار در توجه حضرت صاحبقران با جود بسیم قلاع کنار که در آن جانب** صاحب قران
ممالک ستان با عساکر فیروزی نشان ایلغار کرده متوجه [illegible] شده و چون بسعادت و اقبال
آنجا رسید تمامی آن الوس بغز دولت روز افزون مسخر گردانید و محمد پسر غیور خان که حاکم
و انقیاد بر میان جان بسته با اهل خود در پایه سریر اعلی حاضر آمد و بشرف بساط بوس
سرافراز گشته در سلک بندگان درگاه انخراط یافت و جمعی دیگر از اهل آن ولایت گریخته بودند

و پناه بکوه برده و بجایهای سخت در آمده که پیاده بدشواری آنجا توانستی رفت حضرت صاحب قران
بنفس مبارک متوجه ایشان شد و بان کوهها برآمده سپاه ظفر پناه دست جلادت بجنگ برگشادند
و مجموع آن قلاع را مسخر گردانیدند و بابشارت فتح [illegible] آثار [illegible] از کوه [illegible] و در آن کوهها [illegible] ولایت
[illegible] و در تضاعیف آن مواقف بسی محل بود که فرود آمدن از آن نه سوار ممکن شدی و نه پیاده بلکه
[illegible] پشت [illegible] نشیب آمدندی و [illegible] غایت شفقت [illegible] بجا و
بنفس مبارک مرکب آن احوال و مخاطر شد [بیت] هزار آفرین از جهان آفرین * بر آن شاه با دانش و داد و دین
که مقصدی بود و سر تیغ آهنش * بجز دادیت [illegible] و در مواضعی که از غایت ارتفاع وهم از عروج بر آن
قاصر آمدی بقوت دولت جهانگیر و رای تدبیر مخالفان را مقهور و اسیر کرد و قلعه ها را بحیز تسخیر آورده و بگذرد
آتش قهر چنان برافروخت که [illegible] آن [illegible] سوخت و مجموع کلیساها و بتخانه های ایشان را خراب و ویران
گردانید و از آنجا فرود آمده و آن کوه [illegible] فرمود و لشکر [illegible] غنیمت بسیار بدست افتاد و از آنجا
بازگشته بجانب [illegible] ولایت را بانوار عدل و احسان و آثار مکرمت و امتنان [illegible]
و اهالی آن موضع [illegible] آمده بودند و انقیاد نموده [illegible] فرمود و ملحوظ نظر عنایت گشته از
خوف و هراس ایمن شدند [illegible] فرمان [illegible] لشکریان [illegible] ایشان نشوند
و کم و بیش زیان نرسانند تا عالمیان را معلوم گردد که هر چه از [illegible] جزا و سزای اعمال و افعال
ایشانست [illegible] و حضرت صاحب قران
از آنجا گذشته بولایت [illegible] تاخت آورده و [illegible] از سپاه ظفر پناه تمام گمراهان که در آن کوهها
[illegible] گردانیدند ایل [illegible] را تاراج کردند و اموال و غنایم بسیار
[illegible] آمد و [illegible] فراوان [illegible] داشته و از آنجا [illegible] رسیدند و در آن محل قشلاق [illegible]
و تمامی اهالی ولایت [illegible] و غازی قوموق از امرا و خان [illegible] و متابعت بدرگاه عالم پناه
آمدند و مراسم بندگی و طاعت گذاری بجای آوردند [illegible] پادشاهانه سرافراز گشتند و در
میان [illegible] مواضع بود که مردم آنجا بر آب اعتماد کرده از احصار خود [illegible] ساخته بودند و در اظهار
شعار خدمتکاری و فرمانبرداری [illegible] و تقصیر نمودند و ایشان را [illegible] چنان می کشید [illegible]
حضرت صاحب قران جهت استیصال ایشان جمعی را بایلغار فرستاد و چون زمستان آنجا مقدار
دو گز زیاده یخ بسته بود [بیت] [illegible] روان گشت تیر
[illegible] سپاه چو مور و ملخ [illegible] بر روی یخ گذشته تمام [illegible]

جزایر را بتاخته و در حوزه تصرف و تسخیر آورده ایشان را غارتیدند و اسیر کردند و مظفر و منصور مراجعت
نمود و بمعسکر همایون پیوستند **گفتار در تاخت فرمودن حضرت صاحب قران مظفر لوا حاجی ترخان و سرای را**
چون عمر تابان از بندگان حضرت صاحب قران برحسب فرمان بضبط حاجی ترخان مشغول بود از محمدی
کلانتر آنجا آثار مخالفت [illegible] نمود و صورت حال عرضه داشت پایه سریر اعلی گردانید رای عالی تخریب
و استیصال حاجی ترخان و سرای را وجهه همت بلند جناب ساخته در اوق امیرزاده محمد سلطان
و امیرزاده میرانشاه و امیر حاجی سیف الدین و دیگر امرا را بداشت و بنفس مبارک ایلغار فرموده و آن
زمستان بغایت سرد بود و برف بسیار [بیت] تاب سرما گر بدو زاتش تاب * آب را تیغ و تیغ را کرد آب
کوه تا قاف زمین حواصل پوش چرخ سنجاب در کشیده بدوش عساکر گردون مآثر برف کوفته روان شدند
و حصار حاجی ترخان بر کنار آب اتل واقعست و متصل آب از کنار آن نهر کشیده اند تا [illegible]
جانب شهر آب بجای حصارست و چون زمستان آب در آنجا بنوعی می بندد که سطح آب حکم بسط خاک
میگیرد برلب آب از پارهای یخ بجای خشت و گل دیواری بنیاد می نهند و شب هنگام آب بر آن می
[illegible] بسته یک لخت می شود بدین طریق بلند ساخته حصار شهر را بدان دیوار یخ محکم داشتند
و دروازه می نشانند و الحق این وضعی غریبست از این جهت ثبت افتاد القصه چون حضرت صاحب قران
بنزدیک حاجی ترخان رسید [illegible] با اندک [illegible] از خواص پیش از سپاه بحاجی ترخان راند و محمدی
حاکم آنجا بحکم ضرورت باستقبال بیرون آمد و آنحضرت او را با امیرزاده پیر محمد و امیر جهانشاه و امیر شیخ نور الدین
و تیمور خواجه آقبوغا بطرف سرای فرستاد و حضرت صاحب قران بحاجی ترخان در آمد و بعد از [illegible]
امان و تحصیل آن هر چه در آنجا بود از صامت و ناطق عرضه تاراج گشت و شاهزادگان [illegible] با امرا
از آب آتل بر روی یخ بگذشته و حسب فرمان محمدی را بزیر یخ فرستادند و طعمه ماهیان ساختند
و سپاه ظفر پناه سرای را بگرفته و آتش زده بسوختند و احشام و [illegible] آن نواحی را بمجموع غارت
کرده براندند و [illegible] و خراب کردن سرای انتقام جزای بود که لشکر توقتمش در تخریب زنجیر سرای
نموده بودند چه در زمانی که حضرت صاحب قران بتسخیر فارس و عراق مشغول بود ایشان ماوراء
النهر را خالی یافته تاخت کردند و سرای [illegible] را که بزنجیر سرای مشهور است خراب کردند
لاجرم سرای [illegible] زیر و زبر گشت [بیت] کلوخ انداز را پاداش سنگ است * و تمام اهالی حاجی ترخان را
کوچانیده شهر را آتش زدند و شاه عالم پناه باسپاه بقشلاق معاودت نمود و چون بواسطه
شدت سرما و سورت برودت هوا ضعف و فتور بحال لشکر منصور راه یافته بود و بیشتر چهارپایان

ایشان تلف شده و تنگی و غلا بمرتبه رسیده که یکمن از نان به هفتاد دینار کپکی و یک کله گاو بصد دینار و یک سر
گوسفند بدویست و پنجاه دینار یافت نمی شد مرحمت پادشاهانه غنایم حاجی ترخان و سرای از غلات
و اموال و انواع فتوحات که آورده بودند بر لشکریان قسمت کردند و بعضی پیادگان سوار شدند
چون دریای رحمت در آمد بموج سر حال لشکر برآمد با وج **گفتار در مراجعت فرمودن صاحبقران از ممالک**
دشت قبچاق و بلاد شمال چون تمام ممالک دشت خزر و دشت قبچاق و ولایات الوس جوچی و سایر
بلاد شمال بحوزه تسخیر و تصرف درآمد و عساکر گردون مآثر بلاد و مواضع آن قطر و نواحی از اوک و ماجر و روس
و چرکس و باشقرد و مکس و آزاق و قوبان و آلان با مجموع توابع و ضمایم آن تاخت کرده آثار کمال تسلط
و استیلا بظهور رسانیدند و از دشمنان آنچه زنده مانده بودند آواره و سرگردان متفرق و بی خانمان
گشتند حضرت صاحب قران گیتی ستان در اول بهار سنه ثمان و تسعین و سبعمایه موافق سیچقان ییل
از قشلاق بوغاز قم بسعادت و اقبال نهضت نمود بصوب دربند و آن جهان روان گشت [بیت]
بران سپه رایات افراخته * زدار و بعالم در انداخته * تو گفتی که گیتی گران [illegible] بجوش آمد از عزم صاحب قران
ز لشکر که جوشش بفرسنگ بود * بیابان بنخجیر بر تنگ بود * و چون از آن ترک بر روی یخ عبور نموده بمنزل
ترکی رسیدند صاحب قران کامکار از اردو جدا شده لشکر ظفر قرین را ترتیب داد و [illegible] متوجه
اسکوجه شد و بعد از وصول سپاه نصرت پناه اسکوجه در میان گرفته [illegible] آمدند و لشکریان باطراف
و جوانب بغارت و تاراج مشغول شدند در این حال شوقل از غازی قوموق و او هر بابه هزار مرد بود و اهل
اسکوجه مدد نموده بالنکه ایشان را پیش از این عادت بود که پیوسته با کفار آن مواضع غزا کردندی قراول
دست راست از آمدن ایشان خبر یافت و بعرض همایون رسانید حضرت صاحب قران [ف]
در آمد چون [illegible] از دها * سرباری کرده بروی رها * نه اسپی عنان برانگیخته * نه تیغی [illegible] در آویخته
و با پانصد سوار [illegible] پیش ایشان باز رفت و ایشان در پس پشته فرود آمده بودند و اسبان
بعلف رها کرده آنحضرت بنفس مبارک تنها بالای پشته برآمد احتیاط فرمود و تعجیل فرموده آمده
سپاه ظفر پناه را آگاهی داد و دلاوران بر ایشان تاختند و بیشتر را بتیغ گذرانیدند و بنیاد شان
برانداختند و بشر بهادر بشوقل رسیده او را از اسب جان پیاده بکوهی برآمد و دلاور نامداری چون
تیر و شمن شکار او را از آن بالا بغلطانید [بیت] چنانش [illegible] تیز * که گرد از تنش مرغ جانش گریز
و سرش را بخنجر کین بریده پیش حضرت صاحب قران آورد [شعر] [illegible] گردن
آورد برش [illegible] و بعضی را از ایشان دستگیر کرده زنده [illegible] صاحب قران

کامیاب زبان عتاب از ایشان سوال فرمود که شما پیش ازین بشعار اسلام مشرف شده دایما
با کفار محاربه میکردند اکنون چه شد که ازان برگشته بمعاونت ایشان می آید و بخطای خود معترف شدند
و بدی کار خود اقرار نمودند و زبان مسکنت و انکسار باعتذار و استغفار برگشاده زینهار خواستند
مراحم پادشاهانه شامل حال ایشان گشت و رقم عفو بر جراید جرایم ایشان کشیده بمزید تلطف و انعام
نوازش فرمود و رخصت داد که بمحل خود باز گردیده کلانتران و بزرگان خود را پیغام رسانید که در
راه دین صادق دم و ثابت قدم ایستادگی توقف نباید و از فضل بیچ خود ایمن نباشد تا هر را انعامات
و تربیت سرافراز گردانیده ولایت بر شما مقرر دادم و چون حضرت صاحب قران بعسکر ظفر قرین معاودت
فرمود عساکر گردون مآثر اسکوچه را بنیروی دولت قاهره بگرفتند و تمام آن بلاد و بنا را بتیغ
جهاد گذرانیده از کشته ایشان پشتها ساختند و مجموع ولایتش را تاخت کردند و درین اثنا کلانتران طارمی
قوتی و امرا با قضاة و اکابر آنجا بدرگاه عالم پناه آمدند و بزلت و گناه اعتراف نموده بتجدید معاودت
و انابت مشغول شدند و مراسم بندگی و وظایف خدمتکاری بجای آوردند حضرت صاحب قران زلال
عفو را بشستن نقوش سیئات ایشان افاضت فرمود و پرتو نیز عاطفت خسروانه بر احوال ایشان انداخت
و با نواع عواطف از خلعتهای فاخره و جامهای زربفت و کمرشمشیر و اسپان تازی بنواخت و صحبت
فرمود که بر قرار سابق باید که همواره با مخالفان دین غزا کنید و در تقویت اسلام بشر اهتمام از بسام
کشیده واریده و نص قاطع و جاهدوا فی سبیل الله حق جهاده نصب العین ضمیر داشته و لوای اقلوهم
حیث ثقفتموهم را و تکاسل رو اندارید و ولایت بر ایشان مقرر داشته بر لشها واو و بازگردانید
و از آنجا بسعادت و اقبال نهضت فرمود روی توجه بقلعه نرگس آورده و بعد از وصول آنرا
بجنگ مسخر گردانیدند لشکریان نصرت نشان گرانان آنجا را طعمه شمشیر غزا ساختند و قلعه را با زمین یکتا
با زمین هموار کردند و از بی دینان گروهی انبوه بگرد و غارهای کوه درآمده بودند و سوراخها و مغاکها
که در میان جای کوههای بلند بود پناه برده بودند صاحب قران کامکار عنان عزیمت واقتدار بجانب
استیصال ایشان معطوف داشته و بقلع و قمع ایشان فرمان داد جمعی از دلاوران جانباز با آنچه
وسایل جنگ * همه شیرافکن و نهنگ اهنگ * درصدد و تمام نشسته و اشاره آن از بالای کوه تا
تا بالای کرگاه و سوراخها گران گرانان در آنجا تحصن داشتند فرو گذاشته و بزخم نیزه و تیر دمار از آن کار
آن مخاذیل و مدابیر برآوردند و بهمین طریق مجموع بی دینان که بلند جایها را بتیغ متحصن شده بودند
همه را مسخر گردانیدند و اموال و اسباب ایشان قلیل و کثیر و جلیل و حقیر بغارت بردند فقطع دابر القوم

الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین و حصار بیکا و حصار بالو و حصار درکلو را نیز بقهر و غلبه گشادند و با زمین
هموار ساخته و نابود شان را باد بیت تاراج بر دادند و از آنجا باقبال و سعادت سالم و غانم با غرق
همایون معاودت نمودند و از جرایل جهاد در دیوان مثوبات ثبت و سپاه ظفر پناه از کثرت غنیمت
در عین غنا و ثروت و چون تمامی قلاع و ولایت پشت البرز کوه که بجانب شمال واقعست بعون تائید
آسمانی و فر اقبال صاحب قرانی بحوزه تسخیر درآمد و از خبث وجود کفار و مخالفان دین پاک شد
رایت نصرت آیت فتح و فیروزی روان گشت * درآمد زن شاه گیتی نورد * زمانه بگرد درون برآورد
درای شترخواست از کوچ گاه * برآمد لشکر درآمد براه * کلوی سوار درکشیدن شگفت * بجنبش الشکام گردگرد
ززرین علمهای گوهر نگار * همه روی صحرا شده نوبهار * عساکر فیروزی شعار شادمان و جنان هر یک
چو شش دختر سرو قد گلعذار در کنار و عنانم لیسار فتوح روز کار بر ابهام مرفقه شعر *
همه شادی کنان باده گسار * شد مقصود شان تمام عیار و مجموع اهالی ولایت بزه گران موکب همایون را
بقدم اطاعت و انقیاد استقبال نمودند و زره و جوشن بسیار پیشکش کردند و عاطفت خسروانه ایشان را بصنوف
نوازش اختصاص بخشید و اهل قیتاغ نیز مطیع شده امان جستند و رحمت بیدریغ شامل حال ایشان نیز گشت
و صاحب قران گیتی ستان در ضمان عون عنایت رحیم رحمان از دربند باکو عبور نمود و بعمارت استحکام قلعه
آنجا امر فرمود و برحسب فرموده کار بند شدند و طنطنه بشارت مراجعت حضرت صاحب قران در جهان افتاد *
شعر بهر شهری از شادی فتح شاه * بشارت بر انوار گرفتند راه * بشکرانه رایت برافراختند * بهر کشوری جشنها ساختند
و والی شروانات شیخ ابراهیم که درین سفر ملازم رکاب همایون بود چند روز پیشتر رخصت خواسته بشاران
آمده بود و ترتیب و تهیت اسباب ترغو و ساوری مشغول شده و چون رایت ظفر پیکر بآنجا رسید با داب
رسم ساوری و وظایف خدمتکاری بتقدیم رسانید و حضرت صاحب قران از آنجا نهضت فرموده بعد از
طی منازل از شماخی گذشته لب آب کر مخیم نزول فرخنده گشت شعر سراپرده شاه گیتی پناه *
کشیدند بر اوج خورشید و ماه * و دران محل شیخ ابراهیم طوی خاب ترتیب کرده و پیشکشهای فراخور کشید
و مراسم نیکو بندگی چنانکه بوسته و از آن سعادتمند دولتیار بود و اقامت نمود لاجرم عواطف پادشاهانه
او را بانعامات بیکرانه مخصوص فرمود و بخلعت خاص کمر مرصع بلند پایه و سرافراز گردانید و اعیان خواص
و نزدیکانش نیز بخلعتهای فراخور بنواخت و شروانات را با توابع بر قرار بدو مقرر داشت و فرمود
که دربند را نیکو محافظت نموده از سرحد باخبر باشد و صاحب قران جهان ستان ممالک بخش چند روز
دران محل دلفروز بعیش و کامرانی و عشرت و شادمانی گذرانیده از آنجا بسعادت و اقبال ارتحال فرمود

و از آب کر گذشته موضع آق تام مضرب خیام نزول همایون گشت گسیل فرستادن حضرت صاحب
قران موفق امیرزاده میرانشاه را بضبط آذربیجان و محاصره قلعه النجق بعنایة الحق
حضرت صاحب قران تختگاه آذربیجان و حکومت آن ممالک از دربند باکو تا بغداد و از همدان تا روم با میرزاده
میرانشاه تفویض فرموده بود چنانچه سبق ذکر یافته و کسی فرستاده بود که متعلقان شاهزاده میرانشاه که در
خراسان مانده بودند با کوچ تمام امرا و لشکریانش بآذربیجان نقل کنند درین وقت فرمان اعلی بنفاذ
پیوست که شاهزاده بضبط آن ممالک قیام نماید و قلعه النجق را نیز محاصره کند شاهزاده حسب الحکم موجب
فرموده عازم شد و صاحب قران کامکار او را بمراسم وداع کنار گرفت و با نواع نوازش فرموده
روان ساخت و امیرزاده رستم و جهانشاه بهادر را با لشکر همراه او گردانید و فرمود که بمحاصره قلعه
النجق مشغول شوند و کوچ امرای شاهزاده و لشکریانش که طلب داشته بود در رسیده در ولایت سلطانیه
قراباغ و نخجوان تا اباقو بیلک یورت ساختند و دشت سوق بلاق و درگزین تا همدان فرود گرفتند
ذکر فتح قلعه سیرجان و واقعه یزد و مخالفت بهلول مخذول در نهاوند
دران وقت که صاحب قران ممالک ستان با عساکر گردون مآثر در دشت قپچاق و اقصای بلاد شمال
بدفع و استیصال مخالفان اشتغال داشت قلعه سیرجان که بر سال متصل سپاه کشورستان بتخصیص
شاهزاده شاهیان با لشکر سیستان آنرا محاصره میکردند و مخالفان چنان تنگ آمده بودند که بجز گلو در آن قلعه
باشش کس خراب و بدحال کسی زنده نماند بضرورت و اضطرار قلعه سپردند و گودرز بغرامت عصیان
و طغیان جان بتیغ بداد سپردند و چون دران یورش تموک قوچین که آنحضرت داروغگی و ضبط یزد
باو تفویض فرموده بود و چون مدت یورش فرحتاع متمادی شد سلطان محمد پسر ابوسعید طبسی
و بعضی خراسانیان که از بقیه سپاه مظفریان در یزد مانده بودند بخیالی فاسد و سودایی محال
که از وساوس شیطان در دماغ جهل فزای ایشان افتاد با یکدیگر اتفاق نموده یاغی شدند و
کاشته تموک را بقتل آوردند و از بزرگان و متعینان یزد را جمعی بکشتند و بعضی بگریختند و دران ایام
مال و سیاله ولایت نقد کرده درخانه قابض اموال در دیوان اسپستی نهاده بود و جهت مهد اعلی سرایملک خانم
چند خروار قماش در یزد خریده بودند و هنوز نقل نکرده آن بیباکان نقود و اقمشه را تصرف نمودند
و مجموع دوزندگان شهر را جمع آورده قبای بسیار دوزانیدند و مربی سر و پا کرده و پیش از جان سپرده
با ایشان همداستان شدند و او را جامه پوشانیدند و زر دادند و باندک فرصتی بسی از ارذال و جهال
از اشرار الناس و قطاع الطریق آنجا جمع آمدند * پراکنده چند را گرد کرد که از آب دریا برارند گرد

و امیرزاده پیر محمد عمر شیخ از شیراز با لشکر متوجه اطفای نایره آن فتنه گشت و سایر داروغگان آن
حوالی چون اصفهان و کرمان و قهستان خراسان با مردم خود و چریک آن مواضع روی توجه بدر یزد
نهادند و در ظاهر یزد کرشیتی تمام مجتمع شده شهر را محاصره کردند و بجنگ مشغول گشتند و چون این
معنی بمسامع علیه حضرت صاحب قرانی رسید فرمان اعلی صادر شد که امیرزاده پیر محمد جهانگیر
با تمور خواجه آقبوغا و دیگر امرا و لشکریان روانه آن طرف کردند و چون بدان حوالی رسیدند بنا
برانکه در نواحی یزد علف اری که دواب چهارپایان چنان لشکری تواند داد نیست لشکریان اسبان را
در ییلاق کوشک زر و ولایت اصفهان گذاشته پیاده بدر یزد روند و بمحاصره اشتغال نمایند
شاهزاده و امرا بامتثال امر مبادرت نمودند و چون از اصفهان گذشته بدر یزد رسیدند
شهر را مکرر از احاطه کرده فرود آمدند و هر روز دو نوبت بالغدو والآصال بمحاربه و قتال اشتغال
نمودند و هم دران هنگام که صاحب قران گردون غلام بجانب دشت بود امیر مزید برلاس که مردی
اصیل نیکو سیرت و کاردانی شجاع پاک سریرت بود برحسب تفویض آنحضرت والی نهاوند بود و
و بضبط آنجا مشغول و نوکری داشت بهلول نام هندی شریر نهاد نکوهیده فرجام از خبث طینت
برکفران نعمت اقدام نمود و امیر مزید را بمکر و حیله هلاک گردانید و نهاوند را بدست فرو گرفته اسباب
مدافعه و جدال را آماده داشت ب بسودای نفس و فریب هوا * غروری بخود راه داد از خطا * *
سبک کینه و باد در دیده جنگ * که در چشمه شیر سازد درنگ * و چون حضرت صاحب قران بسعادت
و اقبال بار دبیل رسید امیر شیخ نور الدین را بحکم ضبط اموال فارس بشیراز فرستاد و چون بشیراز
رسید امیر سونجک از آنجا برحسب فرمان متوجه اردوی همایون شد و موکب ظفر قرین از اردبیل
نهضت نموده در کنف تائید الهی روان شد و چون منازل و مراحل قطع کرد بسلطانیه نزول فرمود
عاطفت پادشاهانه پرتو ترحم بر حال سلطان عیسی حاکم ماردین انداخت که از قریب سال باز
در آنجا مقید و محبوس بود او را از بند خلاص فرموده بخلعت عفو و مرحمت سرافراز گردانید
و حکومت ماردین بدو مسلم فرمود و یرلیغ مطاع ارزانی داشت و او با امرا عهد کرده که مدت العمر
از جاده انقیاد و خدمتکاری انحراف نجوید و بهر جانب که رایت نصرت شعار توجه نماید ظفر گردار
ملازم باشد و در هیچ حال یکسر موی در وظایف خدمت و نیکو بندگی تقصیر و تهاون جایز ندارد
و پیمان را بایمان موکد گردانید و بجانب ماردین روان شد و فرمان اعلی بنفاذ پیوست که امیرزاده
سلطان حسین و خداداد حسینی و دیگر امرا و لشکریان بالمغار متوجه نهاوند شوند و تسخیر آنجا

تمام نموده بهلول مخذول را سزای کفران نعمت و بدکرداری در کنار روزگار نهند ایشان برحسب
فرمان بایلغار روان شدند و موکب گیتی ستان از سلطانیه متوجه همدان گشت و چون ایشان
بنهاوند رسیدند کور کرده و برغو کشیده سورن انداختند و قلعه را محاصره کرده بعد از کوشش بسیار
مسخر گردانیدند و مجموع یاغیان را بتیغ انتقام بگذرانیدند و بهلول کافر نعمت را گرفته باتش بسوختند
و بعد از وصول خبر این فتح بمسامع جلال حکم لازم الاتباع صادر شد که ایشان بطرف تستر توجه
نمایند و تمام قطاع الطریق لرستان را قلع و قمع کرده آتش فساد آن خاکساران بآب تیغ
دشمن سوز بکلی فرونشانند و کناره ساحل گرفته مجموع آن بحر و بر را تا اقصای هرموز در تحت ضبط
آورند و بفتح و فیروزی مراجعت کنند ایشان بامتثال امر مبادرت نموده از نهاوند روان گشتند
و چون رایت نصرت شعار محفوف بعون و عنایت آفریدگار بهمدان رسید در آن جلگه سرا
فردوس آیین سراپرده ابهت و تمکین پیرامن بسیط زمین در کشیدند و قبه بارگاه عظمت و جلال
از اوج افلاک و ذروه سماک بگذرانیدند و در آن مکان سعادت نشان حضرت صاحب قران ماه
مبارک رمضان را بطاعت و عبادت ذوالمنن و اقامت وظایف صیام و قیام و هرگونه فرایض و سنن
بگذرانیدند گفتار در فرستادن حضرت صاحب قران امیرزاده محمد سلطان را بجانب هرموز جهت
ضبط آن ولایت با تمام توابع و لواحق چون تباشیر صبح عید از افق بخت سعید طالع شد و انوار بهجت آثار
بشرت و استبشار بر بشره روزگار ساطع گشت صاحب قران دین پرور باداء صلوات
و افاضت صدقات و اشاعت صنوف خیرات و مبرات قیام فرمود و بعد از تقدیم مراسم
جشن عید امیرزاده محمد سلطان را روانه جانب شیراز گردانید و امیر حاجی سیف الدین و امیر
جلال حمید و امیر شاه ملک و ارغونشاه اختاچی و دیگر امرا را تومان و هزاره را ملازم او ساخت
تا بضبط و نسق آن مملکت قیام نموده هرموز و تمام بلاد و سواحل استخلاص کردانند ایشان
برحسب فرمان روان شدند و درین اثنا خبر فتح تستر رسید و صورت آن حال چنان بود که چون
مدت محاصره متمادی شد خلق شهر از بی قوتی چنان تنگ آمدند که با وجود آنکه هرچه بود خوردند
از مرده و مردار و غیر آن بی خوردند و قریب سی هزار کس از غم جان و از گرسنگی هلاک شدند
و آن بی باکان ناپاک باز که آتش آن فتنه برافروخته بودند قوت نماند و از نقب خندق
بیرون رفتند که بگریزند سپاه ظفرپناه آگاه گشته در پی ایشان کردند و پسر
ابوسعید طبسی که مقدم آن یاغیان بدکردار بود در حوالی بهبهان گشته شد و تمام مفسدان

که با او طریق یاغی و عدوان سپرده بودند بعضی را شمشیر بگذرانیدند و بعضی را بآتش بسوختند و چون رای عالم آرای
حضرت صاحب قرانی که مطرح انوار الهامات ربانی بود اطلاع داشت که اکثر اهالی آن ولایت مردم سگ‌بنده و
در آن واقعه که روی نموده اشارت اختیاری نبوده مرحمت ارزانی فرموده بود که چون شهر مسخر شود باید که غارت نکنند
و امانی نطلبید برحسب فرموده حکام فتح ابواب دروازه‌ها بایستادند و تمواچیان که داروغه آنجا بود با
نوکرانش بامیدواری شهر فرستادند و لشکر را نگذاشتند که بشهر درایند و متعرض مردم شوند و از میامن مراحم
پادشاه دین پرور مسکین نواز هیچ آفریده اهل آن دیار را نه از جهت مال و نه از جهت اهالی که در آنجا تلف
شده بود باز خواستی نکرده و پرسشی ننموده و با آنکه پیش از آن به فلان چنان خراب شده بود که در شهر هیچ
دکان در نداشت و بیشتر خانه‌ها از فوت ساکنان غیر مسکون مانده بود باندک زمانی چنان شد که بسیاری از اول
خوشتر و آبادان تر بود شعر شه چو عادل بود ز قحط منال، عدل سلطان به از فراخی سال، و چون خبر فتح بسمع
اعلی رسانیدند فرمان همایون نافذ گشت که شاهزادگان معاودت نمایند و لشکرها را رخصت دهند که بخانه خود روند برحسب
فرموده امیرزاده پیرمحمد جهانگیر براه خراسان بازگشته متوجه قندز و بغلان شد و امیرزاده پیرمحمد عمر شیخ متوجه درگاه
عالم پناه گشت و عساکر منصور هرکس در موافقت بجانبهای خود نهادند گفتار در مراجعت صاحب قران بر جبین قدم
بهمام قهستان بجانب ماوراءالنهر صاحب قران گیتی ستان در تابستان سیحقان ئیل بروز دوشنبه یازدهم شوال
سنه ثمان و تسعین و سبعمایه ببارکی و طالع سعد از همدان نهضت فرموده و عنان عزیمت بجانب سمرقند معطوف داشت
و در فرغانی نزه و لکش فرود آمده و کس فرستاده تا امیر جهانشاه بمحاصره قلعه النجق را بسلطان سنجر حاجی سیف الدین و لشکر آن
امیرزاده میرانشاه بازگذارد و در عقب امیرزاده محمد سلطان متوجه صوب فارس گردد و همان روز آنجا سنگ سکار فرمان داد
ارکان دولت و ملازمان حضرت جرگه انداخته بر تمامی آن صحاری محیط شدند و روز دیگر که خیمه و سپاه کان بر بنر جنگ
آسمان سوار گشته رمه نجوم چون مجموع وحشی برسیدند صاحب قران گیتی ستان بسعادت و اقبال سوار شده نشاط شکار
فرمود شعر که هم عید خوش شد و هم صیدگاه، و بعد از فراغ از شکار عبدالملک قراغان که از النجق آمده بود بار داد
که امیرزاده رستم را طلب دارد و چون بسلطانیه آمد امیرزاده مشارالیه عزیمت نموده بود و با نجا رسید عبدالملک
برحسب فرمان ملازم شد و بی توقف روان گشته و مراکب حضرت صاحب قرانی لشکر نصرت قرین را اجازت انصراف داد
و از اغرق جدا شده بتحمل تمام و سعادت بردوام روان گشت و سه منزل چهار منزل را یکی کرده بشتاب میراند شعر
سمندش از شتاب آمد چنگ جنبش، فلک را سست میدان داده پیشش، جهت شش طاق او برد و شش کرده، فلک خلوت زده در کوشش کرده

و چون موضع وراهین از وصول موکب فتح آیین عزت چرخ برین گشت امیرزاده رستم سعادت بساط بوس دریافت و
بموجب اشارت علیه متوجه جانب شیراز گشت تا با امیرزاده محمد سلطان پیوندد و حضرت صاحب قران در جمن راهیت
از دشت قبچاق سکزک تواجی را با سمرقند پیش امیرزاده شاهرخ فرستاده بود که امیرزاده ابابکر را با جمعی از ابناء
امرا مثل رستم طغی بغا برلاس و پیر علی پسر حاجی محمود شاه یسوری و پنج هزار سوار از لشکری که مانده اند روانه از
سازند و درین ولا چون رایت کشورگشای به بسطام رسید امیرزاده ابابکر بموکب همایون پیوست و بهر بساط بوس
استسعاد یافت عاطفت پادشاهانه شاهزاده را نوازش نموده صد هزار دینار کپکی انعام فرموده و اسب یکه تاز
کوه پیکر کوه کوهان با سرعت باد و ران جمع داشت باو داده و نوکرانش را نیز بصنوف انعامات اختصاص بخشید و پیش
بدرش امیرزاده میرانشاه فرستاده و خود بسعادت و اقبال بکران استقبال جنوب متوجه سریر سلطنت و جلال
روان داشت و بهر ولایت که میرسید امرا و سرداران آنجا مراسم بندگی بتقدیم رسانیدند ساوری سی آوردند و
پیشکشهای لایق میکشیدند و چون در کنف حفظ ذوالجلال بسعادت و اقبال بخراسان درآمد امیر اقبوغا از راه برسم
استقبال استعجال نموده شرف بساط بوس استسعاد یافت و بتقدیم وظیفه نثار قیام نموده ساوری مناسب
و پیشکشهای فراخور بمحل عرض رسانید و صاحب قران داد گستر بهر ولایت که میرسید بنفس مبارک احوال رعایا از روی تفحص
نموده داد مظلوم از ظالم میستند و متعلقان را بتحت عبرت دیگران گوشمالهای بلیغ میداده و بعضی را بقتل سیاست
می نمود و از برای تحقیق این معنی که شاید که از مروی بر ضعیف زوری رفته باشد و از جلیل بر حقیر تعدیی گذشته امیر اسدداود
بطرد خراسان تعیین فرموده و کشتی از آب آموی گذشته ولایت خوارزم را از فر قدوم همایون رشک سپهر دوار گردانید
و حضرات عالیات سلطان بخت بیگم و سرای ملک خانم و تومان آغا و دیگر آغایان با شاهزاده شاهرخ و دیگر شاهزادگان
برسم استقبال شتافته سعادت بساط بوس دریافته و نثارها کرده پیشکشها کشیدند شعر زراد بسی صحن گوش تا دم
همه زرین بستام و آهنین سم، هزاران استر سیاره چشم بکرنگ، که هر دو ران بود بار خارشان تنگ، همه را در ریاض
امال و امانی گل بهجت و شادمانی میشکفید و دیده امید همگنان از فروغ طلعت او روشن گشته وظایف شکرانه
باداء رسید و رایت نصرت شعار از خوارزم نهضت نموده بشهر کش آمد و در آق سرای که از مستحدثات معمارت همت
آنحضرت است جای اشارت بدان رفته نزول فرمود و از صدق نیت و صفای عقیدت بمزار بزرگوار شیخ شمس الدین
کلار و دیگر مشایخ و اکابر آن دیار فرموده باقامت رسم زیارت قیام نموده مجاوران مزارات متبرکه را بصدقات
و صلات بنواخت و بر قدیم نامدار و امیرزاده جهانگیر و دیگر فرزندان و اقارب آمده حفاظ را بتلاوت کلام الله
اشارت فرموده تا ختمات کردند و ایشان را بجزایل مواهب و عطایا اختصاص بخشید و تمام بزرگان و شیعیان کش و دیگر
ممالک ماوراءالنهر از ولایت شهر بهاء سریر اعلی شتافتند شعر ز بهر سرود آمدند برم شاه که خالی مباد از تو تخت و کلاه

تو بی آن جهاندار کشورگشای که از داد او دین آفرید خدای، بهر جا که روی آری از نیک و بد، پناهت خدا باد و پشت خرد
و بار ارکان دولت و اعیان مملکت بدان سرا بمنطق بساط نشاط فرموده بعیش و شادمانی و عشرت و کامرانی مشغول شد
نوازندگان نی و رود و جام، برآراسته مجلس خاص و عام، نیان نی زن و خوش نوا اسکری، برشیوه ساقیان دلبری
و از آنجا بنرشخی و فیروزی بیمروزی کوچ کرده و از جیره کش گذشته بسمرقند کز جنت باراه نقش از جلوه‌گاه پیکران
زهره جبین حضرت خلد برین و طره حورالعین درآمدها لی آنجا دست سرت و شادمانی گشوده بودند و شهر را آیین بستند
و از هر طرف نقشهای لطیف انگیخته و مطربان خوش الحان نشسته نظم جهانی شادی بپا شد، بهرجای اسکران جماعت
همه شهر دروازه بنگار، که پوشش روی زمین از بیبار، آیینه بسته رشتی طاق، که هر یک دبی رنگ نیلی رواق،
پوشیده هر مرکبی زیوری، فرازش سیم گوشه انگشتری، همه ملک گشته آراسته، در و بام و ایوان پر خواسته،
چه در کوچها و چه بازارها، ز زیور برآموده دیوارها، تمامی بازارها سربسر، چارپایشته مردم شده، همه راه زیر پی بادیگر
بگسترده دیبا و خسروی حریر، نهان گشته بوم و بر آن دیار، زر از زرین و سیم نثار، یمن و یسار و فراز و نشیب
بند هیچ بیاجز آرامش و زیب صاحب قران دین پرور پاک اعتقاد نخست بمزارات اولیا و اکابر و علما از گذشته
مجاوران و سیاد مستحقان را باقامت صدقات و عطیات نوازش فرموده جشنهای پادشاهانه ترتیب داد و در بهار
خسروانه آراسته شد خرگاههای مرصع زده و بارگاههای لمع افراخته شعر بگسترد فراشش صد نوع فرش،
ز بهجت زمین گشت مانند عرش، شده آراسته بزمی از ناز و نوش، که مثلش ندیده همینو سرورش، جهان در جهان
زمین آسمان پیشه انجم نمود، زر نقشی که باید اندر شمار، فرو ریخته کوهی از زرنگار، خورشهای الوان زاندازه بیش، بخوانها زرین نهاده هم
می ارغوانی بزرین قدح، بمی خوار را کرده یکسر فرح، نقش نگیشن گرو بسیار، سرود خوش و لحن نواز، ساغر سیمین ساق
و سوچیان زرین نطاق ساغرهای مالامال از شراب زلال در گردش آورده مغنیان خوش الحان و نغمه سرایان شیرین
زبان نوای تیغان و ارغنون و صدای بربط و قانون در گنبد گردون و فضای هامون انداختند شعر
که پاینده باد صاحب قران باد، زمانه حکم کش و او حکم ران باد، مظفر بادو بر اعدا پیاپیش، بیشاد از سرود و کلاه ش
مراد و شان سعادت رهبرش باد، ز نور سرورش اقبال دگر باد، زمانی ماه افسر پرستش، ز شرق تا بمغرب زیر دستش
و چون خاطر خطیر آن حضرت از عیش و عشرت بپرداخت سایه التفات بر ضبط بلاد و تدبیر مصالح عباد انداخت و سادات
و علما و مشایخ و صلحا مملکت را علی تفاوت درجاتهم و تباین طبقاتهم نوازش فرموده و سروران از فتوحات
و غنایم که بتازه از عراقین و دشت قبچاق و دیگر دیار و آفاق آورده بود بمواهب پادشاهانه محظوظ و بهره‌مند
گردانید و احوال رعایا و زیردستان بنفس و قطرا استکشاف نموده هرکس که ظلمی رفته بود بعدالت
و مرحمت جبر فرموده ظلمه و متغلبان را زاید گرده و دو شاخها بر گردن نهاده گوشمالهای عظیم داد و بعضی را بیاسا

بپسایند و خراج سه ساله برعایا بخشید و چون کارهای ستدین معدلت مهاد را باطراف ممالک فرستاد تا احوال رعایا
تجسس نموده هرکه پیدا و پی رفته باشد تدارک نماید و فقرا و مساکین مملکت را جمع آورده زر و غله و جامه زمستانی ارزانی داشت
و کافه خلایق و قاطبه رعایا از لباس نعمت و احسان و مکرمت استان آن دادهٔ گیتی ستان در مهاد امن و امان
مرفه و آسوده و فارغ البال و شادمان دست دعا بسیار کار بگرار برداشته بزبان اخلاص باد دای بپسایند ف
کر یا رب مرین شاه صاحب قران ﴿ کر آرات گیتی بامن و امان ﴿ بقایی زیادت از اندازه بخش ﴿ بهر لحظه اش دولتی تازه بخش
همه کام او برآور ز بخت ﴿ بیخش مباد احتیاجی بتخت و حضرت صاحب قران آن زمستان بارک سمرقند در کوکب سرای
بسعادت و اقبال ایمن عظمت و جلال ف عدل بیکرده داد و سفر بود ﴿ خلق از و راضی خدا خشنود ﴿ و امیرزاده محمد
عمر شیخ را که از فارس بجراز دولت بسلطنت بوس آمده بود اجازت مراجعت فرموده و او برحسب فرمان باز گشته بسوی
شیراز گشت و در خلال احوال اختری از افق سلطنت و اقبال درخشیدن گرفت و امیرزاده محمد سلطان را پسری متولد
و بمحمد جهانگیر موسوم گشت و برسم معهود مراسم طوی و نثار و لوازم بهجت و استبشار با تمامت پیوست و بر
حسب اشارت علیه آن بشارت توره ملک توچین بشاهزاده شاه رالیه که بمملکت فارس بود رسانید گفتار در
در تعمیر قصر باغ شمال اول فصل بهار که جمشید خورشید از نصف جنوبی فلک البروج بجانب شمال انتقال نموده
بزمستگاه شرف و اقبال نشست و طناب سراپرده شاهی از وبال ماهی بگردون بره بست ف نشت خرو گردون عمل
بنام نامیه منشور داد بهر عمل ﴿ مهندسان طبایع و معماران قوای نباتی در عرصه باغ ف تصرفی کار گلشن را
به بدیعترین وضعی اساس انداخته و کاخ شاخ را بنقوش زیب ازهار و اوراق بخوبتر صورتی پرداخته شعر
شد طرف جویبار چمن بهار سبز ﴿ آری شود بهار شود جویبار سبز ﴿ بستان هنگوی شده بجوهری الوان ﴿ کل درمیان شگفته شو گر گفتار
حضرت صاحب قران باغی که بطرف شمال معموره سمرقند احداث فرموده بود و بباغ شمال مشهور تنقل فرمود و
سراپرده کیهان فسحت زده کندلان و بارگاه و خیمه و خرگاه باوج آسمان و ذروه ماه برافراختند و آن آرامگاه
ارم آیین را از انتظام اسباب تجمل و تکلف ف دسنگ زر منظرای خلدبرین ساختند و فرمان قضا نفاذ بپیوست جریان
که در آن باغ فردوس رونق قصری رفیع و دلکش و عشرتگاهی بغایت خوش باسم جده معظمه دختر امیرزاده میرانشاه
بیگی سلطان بپردازند مهندسان کاردان و معماران چابکدست روشن روان که از تمام ممالک فارس و عراق
و آذربایجان و دارالسلام بغداد و دیگر بلاد بدارالسلطنه جمع شده بودند طرح اساس آن بکلک عبارت بر لوح بیان
کشیدند و بعد از عز قبول حضرت اختر شناسان رخشنده رای در اختیار وقت بنا دقایق تحفظ و احتیاط مرعی
داشته بتاریخ جمادی الآخر سنه تسع و تسعین و سبعمائه مطابق اوی ییل در ساعتی فرخنده بطالعی مسعود
بنا نهادند و چهار رکن آن را برابر ارقیت کرده در سر کار استادان مکلی و هنرمندان کشوری تعیین نمودند

و بجدی از جد برون و سعیی از اندازه افزون روز و شب بعمارت آن مشغول گشته و صاحب قران گردون غلام
از غایت اعتنا و اهتمام در اتمام آن مدت یکماه و نیم بنفس مبارک ملتفت آن کار بود تا سقف رفیعش طبقه ای
از غرفات ایوان کیوان بگذشت و وضع درزات و ارجمندی عزت فزای روضه رضوان گشت لا ادریه
فراز قبه کیوان رواق آن نزه ایوان ﴿ فروغ چهره سقفش طلوع مهر و مشتری ﴿ ز شوق آنکه شود حلقه زده که فر
عروس صبح شبی مینکند هزار تجلی ﴿ ارکان و بالغ مبانش بغایت متانت و استحکام برآوردند و بعد رکنی از آن ستونی
از سنگ مرمر که از تبریز نقل شده بود نصب کردند و سطوح دیوارش را بکاشی و زر چنان ظرافت و در خور نقش پیراسته
که طراوتش کوثر و تیغه و تسویر بر ارژنگ مانی نگارخانه چین نشاندند و فرش صحنش از سنگ مرمر سنگ کوه نور
بسوی پرداختند که در لطافتش ف سوسن مدهوش عقل خیره بماند ﴿ ابزار اندرون و الواح درونش بکاشی
کاری آراستند روح القدس دفع چشم بد نگارا وان نگار نموده اند ف رضوان بلازورد ابد برکتابه اش
تحریر کرده دام ملک العز والبقا ﴿ بعد از اتمام در آن مقام همایون فرجام خاقان گردون احتشام طویهای
پادشاهانه و جشنهای خسروانه فرمود گفتار در تفویض فرمودن حضرت صاحب قران بطالع سعد و رای فرخ
ملک خراسان را بشاهزاده شاهرخ صاحب قران سپهر اقتدار با وجود کثرت اولاد و اسباط که هر یک از ایشان
خسروی بود کامکار و فرمان دهی رفیع مقدار بحکم ارباب الدول ملهمون صدانت که تعالی دولت روز افزون و
دوام اقبال روزمان همایونش بوسالت شاهزاده ارجمند شاهرخ و اعقاب خلافت مصیر او خواهد بود لاجرم
رای صواب عالم آرای که بی شبهه عکس الهامات ربانی بود چنان اقتضا فرمود که مملکت خراسان که در اقلیم
رابع و وسط معموره ربع مسکون واقع شده و واسطه بیان ایران و توران و ممالک شرقی و غربی هم در
زمان حیات خویش آن شاهزاده جوانبخت تفویض فرماید در اثنای آن جشنها که در عمارت بهجت امارت باغ
شمال بپای فرمود ایالت مملکت خراسان و سیستان و مازندران تا فیروزکوه و ری بمهر سپهر سلطنت و سپهر
خلافت المعتضد بالملک الذی یحکم و یأمر امیرزاده شاهرخ بهادر نامزد فرمود و امرای نامدار و سروران عالی
مقدار مثل امیر سلیمانشاه و امیر مضراب جاکو و سید خواجه و شیخ علی بهادر و عبدالصمد حاجی سیف الدین و حسن
جاندار و ملکت و جهانملک برلاس و پیر محمد پولاد و از فرزندان غیاث الدین ترخان علی ترخان و حسن صوفی
ترخان و از توجیبیان تولاق و کپکی یورچی و طغار مرکن و الچه بوغا و جلکاچی و شیخ علی درک و غیر هم و از
هزارجات همه را بخانه کوچ بملازمت او تعیین فرمود و دیگر امرا کس را با برادری همراه کردند و حضرت صاحب
قران او را بطالع جهانمطاع از ذات داشته در هنگام وداع اگرچه ف جدایی او بر دلش سخت بود
که او نور افسر و تخت بود ﴿ بعهد بهر بوسید چشم و سرش ﴿ فلک کرده بگرفت اندر برش ﴿ و از نفس آن رفت آن شاه

چو سرتیان رو نهاده براه ﴿ روان گشت شهزاده با لشکری ﴿ برون از شمار کمی و مرزی ﴿ همه پادشاهزادگان با سپاه
دو منزل برفتند با او براه ﴿ امیران و هر کس که بد نامدار ﴿ برفتند ره دو منزل چند وار ﴿ پسران چون زبدرود گشتند باز
همی ماند شهزاده پر فراز ﴿ علم جمعنان نور تشریح هنای ﴿ زگرد سپاهش حوا لشکرگاه ﴿ و چون بسعادت و اقبال
بکنار آب آمویه رسید در شعبان سنه تسع و تسعین و سبعمائه موافق اوی ییل با تمامی لشکر از آب بگذشت
و بآمد فرود رسیده فرود آمد و از انجا منازل و مراحل قطع کرده ف بهر دولت و هر منزل و هر مقام
کو انگاره سید آن شه یک ملم ﴿ مهیا شده تحفه و ساوری ﴿ علایق زشادی براسکری ﴿ زهی دولت مردم آن دیار
که شاهی چنان باشدش شهریار ﴿ و چون بمحکمگو رسید امرا و قضاء با سادات و علما و اعاظم اکابر هراة بمراسم
استقبال پیش آمده نثارها افشاندند و پیشکشها کشیدند و از انجا بسعادت و اقبال روان شده و در آخر شعبان
بروزی مبارک و طالعی فرخنده در ظاهر هراة بمرغزار کهدستان نزول فرموده و آن مملکت را بانواع عدل و احسان
و آثار نصفت و امتنان آراسته رشک بستان ارم و باغ جنان گردانید و ماه مبارک رمضان در انجا باقامت
مراسم پسندیده صیام و قیام و تقدیم سایر موجبات مرضات ملک علام گذرانید و بسعادت و اقبال از انجا بشهر
نمود و باغ زاغان را نشیمن همایون ساخت ف دست جور و ظلم از عدالت و داد ﴿ آن یکی آب و دیگر گشاد
هم گرگ بر گرفت از میش ﴿ باز را کرد با کبوتر خویش ﴿ از پرش پروش تیغا ﴿ کرد کوته دراز و پستیها
حکام و ولاة خراسان و مازندران و سیستان با انواع هدایا و پیشکشها بدرگاه سلطنت پناه شتافتند
کار داران زحل کشور او ﴿ کجهار بند بر در او ﴿ قلعه داران خشت انبها ﴿ قلعها با کلید سپرده و مجموع پادشاهزادگان
از اطراف برسم تهنیت تحفه و نثار فرستادند و در آخر همین سال اختر دولت از برج اقبال طلوع نمود آن حضرت
در شب جمعه بیست و یکم ماه ذی الحجه سنه تسع و تسعین و سبعمائه موافق اوی ییل پسری آمد طالع جوزا باد
سعادت از جبین مبارکش لامع و انوار دولت از ناصیه همایونش ساطع و چون کس فرستاده خبر این بشارت
بمسامع علیه رسید به بایسنغر موسوم گشت گفتار در نهضت همایون صاحب قران گیتی ستان با خطه فردوس
نشان کش و رسیدن امیرزاده محمد سلطان از یورش فارس و نواحی آن ﴿ در شعبان سال گور از باغ
شمال یمن و اقبال سوار شده براه رباط یام عازم شهر سبز گشت و چون بجلگای دلکش کش رسید بصحرای
نزول فرموده سراپرده عظمت بر بساط همایون کشیدند و قبه بارگاه تا قبه خورشید و ماه برافراختند و چند روز
دران سبزه و لاله زار بهجت آثار که ف صد هزاران گل شکفته در و ﴿ سبزه بیدار و آب خفته در و
هر گلی گونه گونه از رنگی ﴿ بوی آن گل رسیده فرسنگی ﴿ آبشار روان بسان گلاب ﴿ دیده نرگس لطف تو خواب
کامران و کامیاب توقف نموده بعشرت پرداخت و از آنجا کوچ کرده بشهر در آمد و باغ سرای نزول فرمود

و ماه مبارک رمضان را انجا دیده بسعادت از آن محل نهضت نمود و به ییلاق سلطان ارتوج برآمد ف
همه کار جهان برحسب دلخواه ﴿ زمانی بنده فرمانش تا ماه ﴿ و در اثنای یورش پنج ساله گذشت که امیرزاده
محمد سلطان برحسب فرمان حضرت صاحب قران با جماعتی امرا متوجه صوب هرموز شده بود و صورت
حال برین منوال بود که چون شاهزاده از شیراز توجه می فرمود با امرا لشکرکشی کرد مجموع را مصاحب کرد
و خود بنفس مبارک از راه دارابجرد و طارم نهضت نمود و امیر جهانشاه و دیگر امرا ملازم رکاب ظفر انتساب
بودند امیر حاجی سیف الدین بواسطه عارضه مزاجی که داشت در کربال با عرق توقف نمود و امیرزاده رستم
عمر شیخ که در ابرقو با اتفاق امیر شاهملک براه کازرون فال بجلد دیار روان گشت و امیر طال حسد و اوجه
اجتماعی و حیان نمود بکچک جته براه جهرم و لار متوجه شدند و از طرف دست چپ ابدکو برلاس از کرمان
روان شده و کیچ و مکران را تاخت کرده غنیمت فراوان گرفت ف زکرمان و دشت علی تا بکیج
سحر کرده نشنید هیچ ﴿ و بدین ترتیب هر طایفه بجایی عبور نموده راه بر او هر جا که و لیبی و اهالی آن
بقدم اذعان و انقیاد پیش نیامدند بغارتیدند و هر کسی را از دست قهر پای در آوردند ف
همه سرکش را سر انداختند ﴿ مخالف و شاهرا برانداختند ﴿ امان یافت هر کس که گردن نهاد ﴿ شده عاصیان را سر بباد
و چون با بجده و سرموز کنه رسیدند نخست قلعه بادان حوالی و نواحی تسخیر کرده خراب ساختند اول قلعه سنگ زندانه
بگشادند و غارت کردند و ویران گردانیدند و از انجا بکوه سنگ شتافته با آن نیز همین طریق سر دند و از انجا بحصار
شامیل رفته و آن را هم گرفته خراب کردند و بهر موز کهنه در آمده قلعه میناب را گرفتند و آتش زدند و قلعه منوجان و
طرزک و تازیان نیز مسخر گردانیده ویران ساختند ف ز آسیب قهر لشکر صاحبقران دهر ﴿ باشند نخست قلعه افلاک در
هر موز نخست قلعه اوراجا اعتبار ﴿ جایی که آن سپاه در آید بگیرد تز لاجرم محمد شاه ملک هرموز از سر عقد آن سپاه
پیروز مخالف سوز چون سنگ آب بحر را او قایه خود ساخت و چون کشف در جزیره جرون سر در نقاب عجز کشید و از بیم
چنانکه بحر جوشی رعد خروش که زلزله در کوه و ولوله در دریا افکند ذلیل شده زنهار خواست و بسی تحف از نقود
بجز فرستاده باج و ساو بر گردن گرفت ف بهوای هرموز آن شعله دید ﴿ کران بحر نیز در خطر گشت
بترسید کان شاه بحر اهراف ﴿ بچو موسی جدر یاد و آرد و شکاف ﴿ اگر هر کس آرد کی سنگ و خاک ﴿ شود تا ابنا شته آن مغاک
و گر شان زعمان بود آبخورد ﴿ از آن سهر بر آید بخورشید گرد ﴿ و بجود خواهش گری بار کرده ﴿ نسیم و زر بنقد ده آغاز کرد و
بران بشد مقرر که هر سال باج ﴿ رساند بنا باشد بحث اختلاج ﴿ و خراج آنجا هر سال سیصد هزار دینار بود او هدت چهار سال
هیچ از ان یکجا نداده بود مال چهار ساله قبول کرد و باز از بعضی از ان بی توقف نقد و مرواریدها و اقمشه فرستاد
و تمه التزام نمود که تدبیر کرده ارسال نماید و امیرزاده محمد سلطان از انجا کوچ کرده بدولت و اقبال باز گشت و نوبنگ

طوی بزرگ بنا دیافت قضاة اسلام و علمای انام را احضار فرموده آن گوهر صدف سلطنت و خانی در عقد ازدواج
صاحب قرانی بآیین شرع مطهر انتظام پذیرفت آغایان و شاهزادگان و امرا و نوئینان دست بنهب و نثار
باقامت رسم نثار برگشادند و سوابق مرباد و زمین از زر و گوهر گرانبار گشت مدتی همگنان از اوقات و ساعات
روز و شب مستغرق استیفای تمتع از عشرت و طرب بوده و زبان دولت در مقام تهنیت زمزمهٔ این ترانه
می‌پرورد که (ف) جهان جوان شد ازین اجتماع دیگر * عروس دولت فرخ نقاب کشید بر * طرب عروس دل خلق عالمی را داد
پرده تهنیت و پرده سیار ز فتح و ظفر * عواطف خسروانه امرا و خواتین که باعداد … آمده بودند همه را با خلعتهای
فاخره و انعامات وافر مخصوص گردانید نوازشها نمود و ایلچیان تقوز خان که از طرف ختای تحف و هدایای فراوان
رسیده بودند بوسیلهٔ امرا ببساط بوسی مستسعد گشته پیشکشها کشیدند و مضمون رسالت عرضه داشته
اجازت انصراف یافتند و چون آفتاب بحوت انتقال کرد رای خورشید اشراق امیرزاده محمد سلطان را بضبط سرحد
مغولستان نامزد فرموده فرمان داد که آشپره را قلعه بخیزانند و در تکمیل عمارت اهتمام تمام نمایند و بردی بیک سارنبوغا
و امیر حاجی سیف الدین و خداداد حسینی و امیر شمس الدین عباس و دیگر امرا با چهل هزار سوار ملازم او ساخت
و ایشان بامتثال امر مبادرت نموده روان شدند و از عقبهٔ قولان گذشته آشپره و آن نواحی را معسکر
ظفر مآب ساختند و بترتیب مقدمات عمارت و زراعت مشغول گشتند و چون شهسوار گردون سیر بر سپهر هنر
آهنگ مستقر شرف خویش کرد حضرت صاحب قران جهانگیر از قشلاق نهضت نموده روی توجه بجانب سمرقند
آورده رایات نصرت شعار محفوف بعون و تایید پروردگار از آب خجند عبور نموده سایهٔ وصول بر سمرقند انداخت
و آن خطهٔ خلد آیین را از نزول موکب ظفر قرین غیرت سپهر برین ساخت و بعد از چند روز از آنجا نهضت فرموده
عنان عزیمت بصوب کش معطوف داشت و در آن راه کوهی است که از آن تا سمرقند قریب هفت فرسخ باشد
و در دامنهٔ آن رودخانهٔ جاری چون پرتو وصول او شاه دریا موهبت سپهر شکوه بران کوه افتاد رای
ممالک آرای که از غایت اهتمام برونق و انتظام عالم هرجا که قابل عمارت بود ضایع روا نمیداشت فرمان داد
که در آن موضع باغی را اساس نهادند که آن جوی خوش گوار در آن بستان بهشت آثار مذکر کریمهٔ تجری من
تحتها الانهار گردد و در هر گوشه پاره که درمیان آن بود قصری پرداختند و چون امر واجب الاتباع بنفاذ انجامید
و آن عمارت بر حسب فرموده استکمال یافت بتخت قراچه موسوم گشت و رایات نصرت شعار بعد از دو روز
از آنجا نهضت فرموده وانگیج براه رباط یام روان شد و در اثنای راه امیرزاده شاهرخ از قشلاق …
براه ماخان توجه نموده بسعادت تقبیل انامل کریمه استسعاد یافت حضرت صاحب قران گزیده فرزند را
ببر در گرفت و نوازش نمود ز دیدار فرزند شادی فزود و شاهزاده باقامت رسم نثار قیام نموده پیشکش کشید

و حضرت صاحب قران از کش گذشته در ایلمی بلغ (?) نزول فرمود و بقیهٔ بارگاه بقبه‌ها برافراشت و چندی
در آن موضع بود و علف زارهای مرغ بخش و یورت قدیم خویش بدولت و اقبال از اندازه بیش که رایت
حفظ ربانی در همه حال چاره‌ساز نگهبان و میامن تاییدات آسمانی قرین روزگار سعادت نشان والحمد لله المنعم المنان

گفتار در ذکر اسباب توجه حضرت صاحب قران بصوب هندوستان

صاحب قران گیتی ستان قندز و بغلان و کابل و غزنین و قندهار با توابع و لواحق تا حدود هند بشاهزاده
رفیع مقدار پیر محمد جهانگیر ارزانی داشته بود چنانچه سبق ذکر یافت و چون آن مملکت تحت ضبط شاهزاده
مشار الیه درآمد و بانوار عدل و احسان بیارایید بر حسب فرمان اعلی عساکر اطراف و جوانب پیش … متوجه شده
متوجه فتح دیگر بلاد گشت و با لشکری گران وافر و نوئینان مثل امیر سیفل قندهاری و امیر قطب الدین عمرزاده
امیر سلیمان شاه و شاهان بدخشان شاه لشکرشاه و شاه بهاء الدین و بهلول محمد درویش جلاس و قماری
ایناق و تیمور خواجه آقبوغا و سیفل کوری و حسن جاندار و محمود برانخواد و دیگر امرا روان شده از عقبات
کوه سلیمان بتاختند و از آب سند گذشته شهر اوجه را بجنگ بگرفتند و از آنجا روان شده بمولتان رسیدند
و شهر مولتان را محاصره کردند و حاکم آنجا سارنگ برادر بزرگ ملو بود چه بعد از وفات سلطان فیروز شاه
از امرا او این دو برادر استیلای تمام یافتند و سلطان محمود نبیرهٔ فیروز شاه با پادشاهی برداشته حکومت
هندوستان از دست فرو گرفتند و ملو با سلطان محمود در دهلی بود و سارنگ با یخا و لشکر منصور هر روز
دو نوبت جنگ می انداختند بخصیص تیمور خواجه آقبوغا که بیشتر در آن معامله ساعی او بود و چون این خبر بحضرت
صاحب قران رسید و در آن حال آنحضرت قلع و قمع گمراهان و بت پرستان عزیمت جانب ختای تصمیم
فرموده بود و عساکر گردون مآثر بر حسب فرمان بدرگاه عالم پناه جمع آمده و پیش از آن هم بمسامع
علیه رسانیده بودند که در ممالک هندوستان با آنکه اعلام دین محمدی علیه الصلوة والسلام در بعضی مواضع
مثل دهلی و غیر آن برافراشته است و نقش کلمهٔ توحید بر دراهم و دینار نگاشته بسی از اطراف و اکناف
آن مملکت و مسالک بخبث وجود کفار لعین و شین غوایت و ضلالت بت پرستان ملوث و آلوده
در آن ولا همت پیش نهاد همت عالی آنحضرت احراز فضیلت غزو جهاد بوده و سپاه ستاره کثرت گردون
صولت را بآن نیت ترتیب داشته واعیهٔ یورش هندوستان از خاطر مبارک سر برزده و سنت سنیهٔ استشارت
را رعایت نموده (شعر) در آن شغل با بزرگان رای زد * که دولت مرا بوسه بر پای زد * چو ایران و توران مرا شد تمام
بهندوستان داد خواهم لگام * بجوشم بجوشد جهان سکون * بجنبم بجنبد … کوه * بهندوستان در زنم آتشی
تمام در آن بوم گردون کشی * تمام بگیتی یکی دست برد * که گرد از … کوه خرد * بگویید هر یک درین داستان

که دولت نپیچد سر از آستان * چو فرمود شاه جهان رای خویش * پسندیده فرخنده آرای خویش * گرانمایگان یک بیک
نهادند از اخلاص رخ بر زمین * که فرخنده فرمان صاحب قران * بر اهل جهان خاصه بر بندگان * کجا او نهد پای ما سر نهیم
ز فرمان او سر … نهیم * گر آب و گر آتش کند جای ما * نگردد ز فرمان او رای ما * شه آسوده تر شد ز گفتارشان
نوازش گری کرد بسیارشان

گفتار در یورش همایون حضرت صاحب قران جهان گشا بجانب هندوستان …

فحوای بشارت مؤدای کلام معجز نظام ربانی و مضمون میمون تنزیل اجل آسمانی حیث قال جل من قائل
متعال ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص و دلیلیت تبشیر نمای رتبت والای
بر علو رتبت مبارزان میدان جهاد و رفعت قدر و منزلت غزوه آزمایان معرکه غزو با اهل شرک و عناد و موید
این معنی از نصوص کتاب و احادیث صحیح الانساب بیش از آنست که در امثال این محال متعرض ایراد
آن توان شد لاجرم همت متعالی آثار صاحب قران مؤید دین دار پیوسته در بند غزو کفار و محاربهٔ قبایل
زمرهٔ اهل ضلال و استکبار بود و در تاریخ رجب سنهٔ ثمانمایه که از روی حساب سال فتح قریب موافق
پارس ییل که شمارش مطابق اصحاب بدر افتاد نیت غزا متوجه صوب هندوستان شد مرا
مصدوقهٔ نصر من الله و فتح قریب بظهور پیوست و میامن امتنان لقد نصرکم الله ببدر قرین روزگار همایون
گشت و با سپاهی چون قطرات امطار در نیسان و آواز سیار و مانند اوراق و ازهار اشجار در فصل بهار بیرون از حد
حصر و شمار روی نهضت و اهتمام آن دیار آورد و امیرزاده عمر شیخ امیرزاده میرانشاه را جهت ضبط سمرقند باز داشت (ف)
چو آهنگ هندوستان کرد شاه * بلطف الهی و عون اله * بجوشید گیتی ز بس مرد و زن * بجنبید گیتی گران تا گران
روان شد سپاهی که هنگام عرض * شمارش نداند کس از طول و عرض * سر شرق در قلب چون شیر نر * چو کوه روان جنگ جنگی بزر
ز غاریدن کوس … انگاف * پراکنده برخ در کوه قاف * غو کوس و کرنای … * ز گرد سپه شد جهان ناپدید
ملوک ممالک ز یکساله راه * ز آغاز آن جیش نصرت پناه * بد از مرزبانی و هر کشوری * سپاهی گران با گزین سروری
ولی اصل آن لشکر کینه کش * ز توران زمین بد بخصص کش * که اقبال سلطان صاحب قران * درخشنده خورشید گردون آسمان
و چون رایات نصرت شعار … سایهٔ وصول بر ترمذ انداخت (ف) پلی بر سر آب جیحون روان
ز کشتی ببستند فرمان بران * بران پل جیحون گذر کرد شاه * بتایید حق با تمام سپاه * همانا روان جیش نصرت قرین
گرد منزل بحکم گزین و از خلم نهضت فرموده براه غوربند همگنان روان شدند و از بغلان … گذشته اندراب
مخیم نزول همایون گشت

گفتار در توجه حضرت صاحب قران گیتی ستان بغزو کفار کتور و سیاه پوشان

چون رایت نصرت شعار سایهٔ شوکت و اقتدار باندراب انداخت اهالی آن ولایت روی تظلم و استغاثت بدرگاه
عالم پناه آوردند و از جور و عدوان کفار کتور و سیاه پوشان داد خواستند که با جماعت مسلمانان ستم و کافران هر سال

مبالغ مال از ما می ستانند و باج و خراج می طلبند و اگر در ادای آن تعلل و تهاون رود تمامی مردان ما را بقتل آورده
زنان و فرزندان ما را اسیری برند و چون این سخن بمسامع علیه رسید حمیت پادشاهانه در حرکت آمد و آنحضرت از خود بنفس
تخصیص متوجه آن سفر و جهت عالی نهمت نصرت دین و تقویت اسلام و غزو کفار و کسر اصنام بود بی توقف روی توجه بقلع
کفار بدسگال نهاد و از لشکر فیروزی آثار از هر ده نفر سه نفر گزین کرده بسعادت و اقبال سوار شد و امیرزاده شاهرخ را
با باقی لشکر و اغرق در ییلاق خواجان و یکتور بگذاشت و هر روز دو کوچ کرده بتعجیل برفت و چون موضع برهان از وصول
و نزول موکب همایون مشرف گشت امیرزاده رستم و برهان اغلان و جماعتی از امرا با ده هزار مرد از طرف دست چپ بجانب
سیاه پوشان روان کرد و بنفس مبارک از آنجا سوار گشت بهمان صوب که متوجه بود براند و چون بخاک رسید در آن
محل قلعهٔ خراب بود بعمارت آن فرمان داد و اکثر امرا و تمام لشکریان اسپان از آن موضع باز داشتند و پیاده ببالای
کوه کتور بر آمدند و باوجود آنکه آفتاب در جوزا بود و هوا گرم نهایتی برف بود که اسپان را دست و پای در آن فرو میرفت
و از برش عاجز می ماندند و در شب که یخ می بست بر بالای آن میراندند و در روز که یخ وامی شد اسپان را بر بالای زیلوها
و نمدها داشته توقف می نمودند و باز در آخر روان می شدند و بدین طریق میرفتند تا ببالای کوهی دیگر نهایت بلندتر
و چند اسب که از امرا همراه آورده بودند همه را باز گردانیدند و چون کفار در اندرون درها مقام داشتند و از بالای آن کوهها
راه فرود آمدن نبود و تمام برف داشت مجموع امرا و لشکریان از جوانغار و برانغار از آن بالای کوه بعضی بطناب فرود
می آمدند و بعضی بروی برف خسپیده خود را بشیب … میکردند تا بعد از زمانی بزمین می رسیدند و بجهت حضرت صاحب
قرانی چیزی از چوب ترتیب کرده و حلقه‌ها بر آن زده طنابهای دراز هر طنابی صد و پنجاه گز بآن حلقه‌ها بسته و صاحب
قران مؤید غازی از صدق نیت بران چیز نشسته چند کس از بالای کوه از امتداد ریسمان فرو می گذاشتند و یکی دو کس
به بیل کلند در برف جای پای نهادن و محل قرار و استادن راست میکردند تا آن جماعت فرود می آمدند و باز چیز را
فرو می گذاشتند و دیگر باره محل قرار ترتیب میکردند تا بدین طریقه دو نوبت بچنین بپایان کوه رسیدند حضرت صاحب
قران غازی که در سرافرازی پای قدر بر تارک کیوان می نهاد و عبادت اخلاص کرده مقدار یک فرسخ پیاده بسر برده
و بقصد جهاد که جهاد از حسن اعتقاد بسته ارتکاب این شداید و مشقات نمود لاجرم بحکم من کان لله کان الله له جمیع
مهمات روی همت عالی هرگاه خطر مشکل که آورد باسانی تر وجهی میسر شد و رایت فتح آیت از شرق تا بغرب
هر جا رسید مظفر و منصور آمد (ف) هر آنکو کشش از برای خداست * همه کارش از ایزد آید راست * و چند سر اسب خاصه را
طنابها کرده و دیگر اعضا استوار بسته از بالای کوه فرو گذاشته بعضی را نگاه داشتن نتوانستند از کوه در افتاده
تلف شدند و دو سر اسب بسلامت بنشیب رسید و حضرت صاحب قران بسعادت سوار شد و امرا و لشکریان پیاده
در رکاب نصرت انتساب روان شدند و کفار آن دیار مردم عادی قوی هیکلند و بیشتر از خود و بزرگ برهنه باشند و …

ایشان را غذا و علف اسوی گشتند و ایشان را اعلی حد نهایت عز از پسی و ترکی و هندی و اکثر ایشان ترجمان زبان
خود بودند مگر از موضعی که نزدیک ایشان کسی اتفاق افتاده باشد و بر زبان ایشان وقوف یافته که ترجمان شود و الا
هیچکس بر زبان ایشان وقوف نیابد و قلعه داشتند که در دامن آن آبی بغایت بزرگ میگذشت و از آن سوی آب کوهی
عالی بود سر بفلک برکشیده و عقاب بلند پرواز از رسیدن بفراز آن طمع بریده و آن طاغیان پیش از وصول سپاه
ظفر پناه یک شب از روز آگاه شده بودند و مقام خود را باز گذاشته و از آب گذشته رخت بالای آن کوه عالی
کشیده بودند و متصور آنکه کسی آنجا نتواند رسیدن و آن محل متحصن شده و چون لشکر اسلام باقدام سعی جمیل تعلیت
آن گمراهان رسیدند کس آنجا نبود اندک کوهبندی که داشتند که فرخانهای آن خاکساران را آتش زدند و
چون با و از آب بگذشتند و اشارت جلیله نفاذ پیوست که عساکر گردون مآثر از اطراف و جوانب آن کوه برایند
مجاهدان دلاور چالاک زمزمه تکبیر و تهلیل بمسامع سبحان صوامع افلاک رسانیدند و بعد آن سنگدلان فهی کالحجارة
او اشد قسوة روی جلادت بکوه نهادند شیخ ارسلان با تومان لکک خان در قتل جوانغار پیش از جمله اعدای
دین را راندند بقله برآمد که بر ایشان مشرف بود و علی سلطان تواچی از طرفی دیگر کافران از آن جای ایشان
فرو گرفت و شاه ملک در موقف قتال و جدال با آن زمره ضلال سعی و کوشش بحد کمال رسانیدند و از غازیان
سعادتمند چهارده کس از بالای کوه درافتادند و بمرتبه بلند شهادت فایز گشتند و بیشتر جنگهای مردانه کرده و مکلی جوم(؟)
با جمعی بهادران قشون خود پیش رفته بالای کوه برآمد و سونجک بهادر نیز با مردم خود داد مردی و مردانگی داد و شیخ علی بهادر
و دلاوری پیش از قوم خود بالای کوه برآمده و شمشیر از آنجا جای ایشان بستند و موسی ترکال و حسین ملک قوچین و حسن
قورچی دست برد بهادرانه نمودند و باقی امرا و سران و قشون با تمامی لشکر از اطراف حمله آوردند و نصرت اسلام
بجان کوشیدند و آثار شجاعت و دلاوری بظهور رسانیدند و بسیاری از کفار را بتیغ ابدار بگذرانیدند و بعد از آنکه
پیوسته جنگ بود آن روز برگشتگان جنگ آمدند و امان خواستند حضرت صاحب قران آق سلطان کشی را پیش
آن گمراهان فرستاد که اگر بقدم انقیاد و اذعان بیایید و زبان دولتخواهی بگشایید و ایمان بیارید خون و مال شما
بخشم و این ولایت بشما ارزانی دارم آن بدبختان که کار بجان رسیده بود چون آن سخنان بوساطت ترجمان گوش
شنیدند روز چهارم همراه آن سلطان بدرگاه اسلام پناه شتافتند و اظهار مسلمانی کرده زبان بکلمه توحید
برگشادند که بابیده ایم و هرچه فرمان آنحضرت باشد بجان متابعت کنیم عاطفت پادشاهانه ایشان را خلعت شاهانه
و استمالت داده باز گردانید و چون شب درآمد آن روز برگشتگان تاریکدل بر امیر شاه ملک شبخون آوردند و
بعضی از ایشان خسته و جسته جان بیرون بردند و قریب صد و پنجاه نفر ایشان کشته شدند و از مراتب تیغ بآتش
دوزخ پیوستند و تمام لشکر اسلام بآن کوه برآمدند و برحسب فرموده اقتلوا المشرکین [illegible]

علی قائلها افضل التحیة والسلام از آنجا مانده بودند مردان را بتیغ غزا بگذرانیدند و فرزندان و زنان را اسیر کردند و بر
قله آن کوه و سر قول از سرهای ایشان که هرگز سجده حق نیاورده بودند منارها برافراشتند و حکایت آن عزیمت را
که در ماه مبارک رمضان سنه ثمانمایه وقوع یافته بود با تاریخ هم آنجا بر سنگ نگاشتند تا بنا بر ادی روزگار خلایق
بدیده اعتبار مطالعه نمایند و شمه از کمال شوکت و اقتدار حضرت صاحب قران مؤید کامکار دریابند چه اهالی آن دیار برآنند که
در هیچ عصر از اعصار هیچ پادشاه رفیع مقدار حتی اسکندر ذوالقرنین بر آنجا دست نیافته
ف
اگر این صاحب قران اشد بیشتر در جهان • هیچ شاه کامران حتی سکندر آن نیافت
[illegible] حضرت صاحب قران [illegible] محمد آزاد را بتفحص حال امیرزاده رستم و برهان اغلن و مراجعت فرمودن از کتور
چون از امیرزاده رستم و برهان اغلن که بطرف سیاه پوشان رفته بودند خبری نمی آمد رای عالم آرای یکی از کتور
عزیمت ساخته از خانه یکان محمد آزاد و دولتشاه و ایدکو چرا و تیمور و شیخ محمد و علی را با چهار صد کس صد ترک و سیصد
تاجیک مقدم بر همه محمد آزاد بتفحص احوال ایشان فرستاد و محمد آزاد و یاران حسب الحکم بموجب فرمان روان شدند و بر آن کوههای
تنگ دشوار بمشقت بسیار بکوهساری بلند برآمدند که نظم بر کمال گال
شعر
مانند نیب وانه که در پنبه نهفته است • اجرام کوهسارت پنهان در میان برف • وی مبالغه وصف الحال آن بود • دلاوران صاحب توفیق سپرها بر دوش سوار کرده
و پشت باز چسپیده خود را بر روی برف نشیب رها کردند و بعد از زمانی بزمین رسیدند و چون از انجا روان شدند
بقلعه سیاه پوشان آمدند هرچند گرد آن گردیدند کسی را ندیدند و آواز کس نشنیدند اما پی پای غلبه یافتند که بطرف
دره رفته بودند و آن واقع پی سیاه پوشان بود که از توجه لشکر منصور آگاه شده بودند و از قلعه بیرون آمده
و پیش ایشان باز رفته بودند و در دره تنگ کمین کرده و چون برهان اغلن و امیرزاده رستم و از امرا و قوشون
اسمعیل و آدم و داود و سونج بوغا و یحیی و آدینه و شیخ حسین سوچی و صاین تمور و شمس قوتقه و داود و دولتشاه و
جباجی و مرمک تواچی با سپاهی که همراه داشتند بدان دره تنگ رسیده بعضی گذشته بودند و بعضی غافل فرود
آمده و اسپان را یا کرده سیاه پوشان تاریک دل از کمین بیرون جسته بودند و معاقبه بر سر ایشان ریختند و برهان
اغلن از بددلی دست پای جنگ ناکرده چه انداخته بود و گریخته و ازین سبب بر لشکر افتاده
شعر
چو سردار در جنگ بنمود پشت • نه خود را که نام آوران را بکشت • و چون کفار شب کرده بودند که سپاه اسلام
روی بگریز نهادند دلیر گشته از عقب ایشان درآمده بودند و بزخم تیر و تیغ بسیاری مسلمانان را شهید کرده و از جمله
از امرای قوشون شیخ حسین سوچی و دولتشاه و جباجی و آدینه بعد از کوشش فراوان و جنگهای مردانه درجه
شهادت استسعاد یافته بودند انا لله و انا الیه راجعون القصه محمد آزاد و آن پی برگرفته از عقب سیاه پوشان آن
و چون بآن دره رسید که جنگ واقع شده بود با سیاه پوشان تیره رای دوچار خورد و با ایشان محاربه عظیم کرده

داد مردی و مردانگی داد و بسیاری از آن کفار خاکسار را بشمشیر آبدار و خدنگ سندان گذار بجهنم و بئس القرار فرستاد و
ایشان را مقهور و منکوب گردانید جبه و اسلحه و اسپان لشکر اسلام را گرفته بودند بازپس ستد و مظفر و منصور برهان
اغلن و سپاه گریخته پیوست و از لشکریان هرکس جبه و سلاح و اسپ خود شناخت بستد و محمد آزاد برهان اغلن گفت
امشب درین موضع توقف میباید نمود و او از بددلی نایستاد و بعجله براند و آن واسط لشکریان نیز از عقب او برآمدند
و مرا به چون سردار بددل وی جگر باشد بر لشکر شکست آید و لهذا در حکم سیاسی بیان کرده اند و شیخ سعدی جمله
محصل آن بنظم آورده که
شعر
به پیکار دشمن دلیران فرست • هژبران بناورد شیران فرست • بسر آنکس پیش روی برخی
که در جنگها بوده باشد بسی • نتابد سگ صید روی از پلنگ • زروبه چه شیر نادیده جنگ • مخنث به از مرد شمشیر زن
که روز وغا برتابد چو زن • یکی را که دیدی تو در جنگ پشت • بکش گر عدو در مصافش نکشت • و جیب آن که گم ناموسی
که برهان اغلن درین قضیه کرد از زمان چنگیزخان باز از قوم قیات کسی نکرده و در جنگ اوزبک مثل این حرکتی
از و صدور یافته بود حضرت صاحب قرانی از مکارم اخلاق پادشاهانه او را عفو فرموده بود و قرار حرمت او میداشت
و درین ولا او را از برای آن فرستاده تا باشد که جبر آن نموده او را آب روی حاصل شود و او خاک عاری جبینی
بر فرق روزگار خویش کرد
ف
سپهبد نه زیبد بجز صفدری • که شاهانه اندیشد از لشکری • چو بددل بود پیشوای سپاه
شود کار لشکر سراسر تباه • سپهدار چو زهره مرگ مباد • که ناموس لشکر دهد زو بباد • و حضرت صاحب قران دین
بعد از فتح کتور و قهر و قتل کفار دیو سیرت بامیر جلال اسلام و علی سیستانی را با جمعی فرستاد تا محل بیرون شدن
از ان دره تفتیش نمایند و راه آماده سازند و لشکریان از فرمان داد [illegible] را که در آن موسم منجمد
بسته بود از یخ برکندند و چون جلال اسلام و علی برحسب فرموده جای برآمدن پیدا کردند و در بعضی محل فستراخ
کرده راه یافت پیاسد حضرت صاحب قران در ضمان عون پروردگار مظفر و کامکار روان شد و از عقبها
و کوهها گذشته بخاوک نزول فرمود و جمعی را بمحافظت آن قلعه که بعمارت آن فرمان داده بود باز داشت و در آن
محل سپاهیان رسیده تمام امرا و لشکریان که از مدت هجده روز باز پیاده بغزو کفار قیام نموده بودند سوار شده
و از انجا نهضت نموده در ظل رایت نصرت شعار فتح و فیروزی با موکب همایون پیوستند و چون برهان اغلن محمد
آزاد و لشکری که با ایشان بود بمعسکر ظفر پناه رسیدند حضرت صاحب قران برهان اغلن را که جنگ ناکرده از
کافران گریخته بود بمجلس همایون راه نداد و در معرض خطاب و عتاب آورده با امرا بسبیل تعییر و سرزنش او فرمود
که نص قران مجید بآن ناطق که اگر از مسلمانان بیست کس در کارزار مصابرت نمایند بر دویست کس از کفار غالب آیند
و او با ده هزار مرد از پیش اندک تنی از کفار گریخته است و مسلمانان را در مهلکه انداخته و باین جرم او را انکار
ساخته از نظر بینداخت
ف
گر چشم عاتش بیندار که مرد • و محمد آزاد را که با چهار صد کس جنگ کمان

کرده پای ثبات فشرده بود و بسیاری از آن دینان را بتیغ جهاد گذرانیده و ایشان را مغلوب گردانیده سرداران
سپاه اسلام نموده بودند باز پس ستده بود بتربیت و عاطفت خسروانه سرافراز گردانید و با نعامات بی دریغ نواخت
قوشون ارزانی داشت و جماعتی که با او آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانیده بودند همه را بعطایای پادشاهانه
نوازش فرمود
گشاده و باز گردانیدن حضرت صاحب قران ملکی ملکات امیرزاده شاهرخ بهادر را
آنحضرت هم در آن محل قرة العین سلطنت و پادشاهی امیرزاده شاهرخ را اجازت داد که بجانب ایشان معاودت نماید
و در هنگام وداع او را بزبان عاطفت و مهربانی بسی نصیحت فرمود
ف
که ای نور چشم پدر هوش دار • سخنهای پیرانه ام گوش دار • بهر صورتی کاشد از خیر و شر • مشو غافل از ایزد دادگر • بهر حالی از شادمانی و غم
مزن جز بخوشنودی شرع دم • مخور ابری کار دولت ز پیش • ز تایید حق دان نه از سعی خویش • مکن خو باسایش و ناز و گاه
مراد از خدا دان و لیکن بکوش • و چون حضرت صاحب قران گوش سعادت آن چشم و چراغ دودمان سلطنت را
بجواهر مواعظ و نصایح بیارایت او را در کنار گرفته وداع کرد و بحفظ و عنایت بی غایت الهی سپرده روانه ساخت و رایت
نصرت شعار از انجا نهضت نموده بسعادت و اقبال متوجه صوب کابل شد و از راه تل بکوه هندوکش براند و از
پنج شیر که بجغر مشهور است عبور کرده بجلگای باران که از انجا تا بکابل قریب پنج فرسخ است بمرغزاری نزول فرمود چون
طایر بلند پرواز آنحضرت عالی نهمت پیوسته پر و بال عدل و احسان در هوای تعمیر بلاد و ترفیه عباد طیران مینموده
درین ولا از رودخانه که در انجا جاریست بجوی فرمان داد و بر تمام امرا و لشکریان قسمت فرموده جوی بزرگ
بطول پنج فرسخ با اندک زمانی از آب غرمان جاری ساختند و آن را جوی ماهی گیر گویند و خنده معتبران آن معمور شده
و آن وادی غیر ذی زرع حدائق ذات بهجة گشت
ف
ز هر جا نسیم دل صاحب قران وزد • از خاک آب خیزد و در خار گل دمد
و بعد از کفایت آن مهم از انجا نهضت نموده بسعادت و اقبال روان شد و چون بکابل رسید مرغزار درین
معسکر ظفر قرین گشت
ذکر رسیدن ایلچیان تایزی اغلن از قلماق و شیخ نورالدین از فارس
چون مرغزار درین
از فر نزول موکب نصرت آیین حضرت قرانی سپهر برین گشت از طرف دشت ایلچی تور قتلغ اغلن و کس تایزی اغلن
رسیدند و از جانب جته پیر رسول خضر خواجه اغلن آمد امرا و تواچیان ایشان را بپایه سریر اعلی رسانیدند و بعد از
ادای رسم زمین بوس زبان بدعا و ثنا آراسته رسالتی که داشتند باز نمودند مضمون پیغام همه این بود
که مانند و چاکر و تربیت یافته آنحضرتیم و اگر پیش ازین خدشه مخالفتی چون [illegible] خراشیده پای از جاده
متابعت بیرون نهادیم و گریخته در بیابانها سرگشته و حیران گردیدیم این زمان [illegible] و درشتی آن صورت
درآینه عقل مشاهده کردیم و از آن مخالفت ناپسندیده که باعث آن وسوسه شیطان جهل و غرور بود پشیمان
گشته انگشت ندامت بدندان تأسف گزیدیم اگر عاطفت حضرت صاحب قران شامل حال ما گشته نقوش آن جرایم

بزلال عفو بشوید و گناه ما را ببخشد بعد ازین قدم از جادهٔ بندگی فراتر ننهیم و از فرمان بندگان حضرت جلال تجاوز ننماییم
جهان از کران تا کران زان تست * سراسر زمین زیر فرمان تست * سزد گر کنی چهره پر برت درین عهد فرخنده هرکس که هست * و تایزی اغلن و رالغ تورت یا قاآن مخالفت کرده و از عراق گریخته هم درین محل بپایهٔ سریر اعلی آمد حضرت صاحب قران او را اکرام کرفته بزبان اعزاز و اکرام پرسش نمود و بصنوف عنایت و عاطفت پادشاهانه مخصوص فرمود و خلعت طلادوزه و کمر مرصع و اسپان رامهوار و استران قطار و شتر بسیار با خیمه و خرگاه و هرچه در عداد تجملات سلاطین باشد در بارهٔ او ارزانی داشت و او ملحوظ از ملازم موکب همایون اثر شد و گرد بود در کاب او * و هم درین محل شیخ نورالدین پسر سارنبوغا که دیو شیخ سالار بحسب فرمان بپارس که اموال را محافظت نماید از شیراز برسید با خزانه و بسی تحفهای ارجمند گرامی و تبرکات گرانمایه ما بیش مثل جانوران شکاری از طیور بر رنج و فهود جهنده ده نده و صندوق و خایر از نقود زر و جواهر و کمرهای مرصع و خلعتهای طلادوز فاخر و نفایس ثیاب اقمشهٔ رنگارنگ و کرایم اسلحه و هرگونه آلات و ادوات جنگ و اسبان تازی با زین زر و شتران شکوه مند کوه پیکر و استران بسیار بعضی قطار و بعضی زینی راهوار و چندی رکابی بار خوت و آلات در نشره تکل بسته و جترها بر بالای آن نصب کرده و سراپرده و بارگاه و خیمه و خرگاه همه از سقرلاط الوان و دیگر تجملات و تنسوقات فراوان و مجموع این طرایف و ظرایف از لطف و خوبی بمرتبه که دیدهٔ بیندگان از نظارهٔ آن حیران می ماند و از بسیاری بمثابه که اندیشهٔ محاسبان از شمارهٔ آن سرگردان می باشد بکتابهٔ حساب دیوان جلال آن قریب سه شبانه روز متصل آنرا قلمی کرده بنسخها پرداختند و مطالعهٔ امرا رسانیدند و روز عرض مجموع امرا و نوینان باتفاق آنرا بپایهٔ سریر اعلی عرضه داشتند و امیر شیخ نورالدین زانو زده و از اول جمله کرانی پیش سیمای آسمان جواهر کواکب نثار کرده و ترصیع زمین افتاب رسم پیشکش بر طبق عرض نهاد تا زمان فرمان اقم الصلوة لدلوک الشمس آن پیشکشها میکذرانیدند و دران مجلس عالی که شوکت فریدون و حشمت خسرو پرویز را در نظر روزگار خوار گردانیده بود تایزی اغلن ایلچیان دشت و جته و دیگر جوچیان حاضر بودند و از مشاهدهٔ آن متعجب و حیران مانده هم از غرایب و لطایف آن تبرکات که مثل آن در متخیلهٔ ایشان هرگز نگذشته بود و هم از رفعت و علو شان حضرت صاحب قران که یک بنده از بندگان او تواند که چنین تحفها بعرض رساند والله یختص برحمته من یشاء
فراز نده سقف گردان سپهر * فروزندهٔ شمع رخشان مهر * کسی را که از اهل جهان برگزید * ز رفعت بگردون تواند رسید
عاطفت خسروانه ایشان را بسی از آن تبرکات ارزانی داشت و نیکو بندگی امیر شیخ نورالدین در حضرت اعلی محل قبول یافت و از خجالت قدر و عزت مجال زبان حالش از پردهٔ انفعال این ترانه می سرود
کاین رز نثار که گر زجان بود * نی در خور حضرت این آستان بود و بعد از آن حضرت صاحب قران الجهان

اوزبک و جته را مرحمت فرموده بکلاه و کمر و خلعت و اسب سرافراز گردانید و امیر شیخ نورالدین زانو زده بزبان اغلن کسانی را که با او مخاطب بودند درخواست کرد مراحم بی دریغ گناه ایشان را با او بخشید و جمله جرایم همه را قلم عفو کشید و هم دران ولا سلطان محمود خان با لشکر دست چپ و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده رستم و امیر جهانشاه و غیاث الدین ترخان و حمزه طغی بوغا برلاس و امیر شیخ ارسلان و سونجک بهادر و میشر و دیگر امرا بر حسب فرمان بصوب سند و سیستان روان شدند و پیش ازین ملک محمد برادر لشکرشاه اوغانی با جمعی عیال بدرگاه عالم پناه آمده بودند و داد خواسته که موسی اوغانی که مقدم قبیلهٔ کرکس است برادر مرا که از بندگان حضرت بود کشته است و قلعهٔ ایریاب خراب کرده و مزارع ما را غارتیده و اسباب و املاک ما را بدست تغلب و غصب فرو گرفته و بدزدی و راه زنی مشغول است و هیچ افریده بسلامت از آن حوالی نمی تواند گذشت و من بنده از بیم جان بفریاد آمدم و چون بشارت توجه موکب نصرت قرین شنیدم اینجا توقف نمودم حضرت صاحب قران از آن حکایت نایرهٔ غضب اشتعال یافت و دفع فساد آن بدکاران را وجههٔ همت عالی ساخته فرمود که تو خود را پنهان دار تا من او را طلب دارم اگر بیاید داد تو از او بستانم و اگر تخلف نماید ترا لشکر دهم تا بجوئی برادر او را بقصاص رسانی و در زمان کسی با یرلیغ قضا جریان پیش موسی فرستاد که بمسامع جلال رسانیدند که تو قلعهٔ ایریاب را خراب ساخته حال آنکه آن حصار بر سر راه سند و سیستان واقع است و مناسب نیست که خراب باشد می باید که بتعجیل مابیت تا تراد عنایت فرموده آن ولایت را بتو ارزانی داریم و قلعه را بحال عمارت باز آری و چون فرستاده پیش موسی رسید بتعجیل با پیشکش بپایهٔ سریر اعلی شتافت و بسعادت زمین بوس استسعاد یافته پیشکش کشید رای ممالک صواب آن دانست که او را با تمام اتباعش نیست کردند تا مادهٔ شر و فساد بکلی منقطع شود او را بجامهٔ طلادوز و کمر شمشیر زر و اسب با زین و دیگر انعامات پادشاهانه ایمن و مستظهر گردانید و فرمود که ما لشکر سوی هراه کنیم تا بروی و قلعه را معمور سازی تو حشم خود را کوچ کرده بنزدیک حصار آور و بعمارت قلعه مشغول شو و سعی کن که تا رسیدن ما قلعه تمام شود و اگر کاری مانده باشد چون ما برسیم هریک مدد کرده بتکمیل رسانند و ترا اینجا گذاشته متوجه سند و سیستان شویم و موسی رکال را با سه هزار همراه او کرده از پیش روان ساخت و چون موسی با ایریاب رسید برحسب فرمان حشم خود را بحوالی قلعه در آن کوه آورده و عمارت حصار آغاز نهاد و هر روز دویست سیصد مرد با ادوات و ابزار بجد تمام بکار مشغول بودند
گفتار در تعمیر قلعهٔ ایریاب و دفع قطاع الطریق اوغانی حضرت صاحب قران گیتی ستان
مهد اعلی سرای ملک خانم و امیرزاده الغ بیک که همراه بودند از مزار دورین بسمرقند باز گردانید و در چهارشنبه غرهٔ ذی الحجه سنه ثمانمائه از جلگای کابل پای توکل برکاب توفیق در آورده سوار شد و بتعجیل براند و چون ناحیهٔ کر

گروه ان ماثر در شنبه چهارم ماه بایریاب رسید عمارت قلعه آغاز کرده بودند سراپردهٔ عظمت و کامکاری طناب دولت و بختیاری استوار کرده باوج سعادت بر افراختند و لشکر گرد ما گرد رسیده بمورچل خود فرود آمدند و حکم جهانمطاع باتمام قلعه نفاذ یافت و آن حصاری بود مختصر مشتمل بر مسجد جامع و دیگر مساجد و بسی مساکن و اماکن و تعمیر مسجد جامع با امیرشاه ملک و جلال اسلام حواله رفت و چنان قلعه بعمارت چهار ده روز ساخته و پرداخته گشت و حضرت صاحب قران تواچیان را بجهة امر فرموده بود که از اتباع موسی که بعمارت مشغول اند هر کس برود نگذارند که بمحل خود باز گردد و ایشان ازین معنی رمزی دریافته بودند و چون قلعه تمام شد حضرت صاحب قران صباح جمعه ششم جهة احتیاط خندق و حصار برایے بود که آنرا تحت روان میکفتند سوار شده بگرد قلعه می گشت و امرا و نوینان پیاده ملازم رکاب همایون می رفتند و از اتباع موسی که کار میکردند هفت نفر بر بالای خانهٔ برپشت دروازه ایستاده بودند و چون حضرت صاحب قران بمقابل دروازه رسید از روزن آن بالاخانه تیری بقصد آنحضرت بینداختند چنانچه از او ازکه شش تیر اسب برسید اما چون حفظ الهی پیوسته شامل احوال آن حضرت بود گزندی نرسید نایرهٔ خشم پادشاهانه برافروخت و از دیگر دروازه باندرون حصار در آمد و فرمان داد که موسی را با مردم او که بعمارت آمده بودند مجموع بگیرند و آن هفت جاهل بی باک که بر بالای دروازه تیر انداخته بودند از بیم جان در حالت اضطراب بجنگ برگشادند و چندکس را زخم دار کردند تا کلهٔ سیستانی نرده بان نهاده بیالا بر آمد و ایشان را تسلیم آورد و در حالت حاضر وزیر حسب یرلیغ لازم الاتباع موسی را با دویست کس از اتباع او گرفته بودند بدست ملک محمد سپردند و او با نوکران ایشان را بقصاص برادر بجزای اشتمام سرازتن جدا کرده و باب و تشنه آتش فعل آن باد پیمایان را بر خاک هلاک انداخت و از سرهای ایشان منارها ساخت و فرمان شد تا حشم ایشان را تاراج کردند و بعضی دو سه ساله آن بدکرداران که در حشم بودند تاپدید شدند و زن و فرزند و انواع اسباب آن ظالمان بدست مظلومان ایریاب افتاد که سالها از جور و بیداد ایشان بلا ها دیده بودند و رنجها کشیده و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ظهور یافت
کس ار بابست سوار شد * کزو اقتاد و خوار و زار شد
عاطفت حضرت صاحب قرانی قلعهٔ ایریاب بملک محمد ارزانی داشت و او از مساعی التفات آن حضرت بجای برادر حاکم قلعه و والی الوس و اقسام آن ولایت گشت و راهها و حدود آن و نواحی از آسیب تعرض مفسدان و بدکاران ایمن شد و حضرت اکرمساعی مشکور که حضرت صاحب قران دین پرور در باب صلاح ممالک و ایمنی طرق و مسالک و منظم طوایف مسکون کرات فرموده اگر کافهٔ بنی آدم تا انقراض عالم بادای شکران قیام نمایند از عهدهٔ آن بیرون نیایند
اینچنین انصاف او عالم گرفت که تواند که شکران گوید * چه برآمد ز دست خلق مگر * فضل یزدان رضای او جوید
گفتار در توجه رایات نصرت آثر بصوب شنوزان و تغر و قطع مادهٔ طغیان و عدوان جابجی پتان حضرت صاحب قران

چون مصالح ولایت ایریاب از مزاولت غلوه و اضطراب بپرداخت و امور آنجا بر نهج استقامت جریان یافت رایات نصرت شعار در شنبه ششم ذی الحجه سنه ثمانمائه نهضت فرموده بجانب عزیمت بصوب خط شنوزان معطوف گشت و از کوه و جنگل عبور نموده در حوالی آن خطه نزول فرمود و روز دیگر توقف نمود و فرمان شد که شاهزاده جوانبخت خلیل سلطان با جمعی امرا و اغرق از راه قیچغای بصوب بانو روان شوند و حضرت صاحب قران بسپهر اقتدار ایلغار فرموده شبگیر کرد و با چند هزار سوار دلاور توجه بقلعهٔ تغر آورد و صباح سه شنبه نهم ماه مذکور رایات منصور با کمایت و پیش ازین در مقام کابل امیر سلیمانشاه با دیگر امرا با لشکر خراسان برحسب فرمان همایون متوجه تغر شده بودند و آن قلعه را بغارت کرده و در استحکام آن سعی بلیغ نموده و چون سوای آن دیار از غبار موکب ظفر سنجار گشت مفاد وصول فرخنده بمسامع علیه رسانیدند که قبیلهٔ پتانی از قبایل اوغان که شان حتم الاشتال صادر شده بود که کمر بتوبگی بسته با لشکر خود بمعسکر ظفر پناه آیند و بوظایف ملازمت و خدمتکاری قیام نمایند پای از جادهٔ انقیاد بیرون نهاده اند و لشکر نفرستاده و پیش ازین دران هنگام که شاهزاده پیر محمد حوالی دیار سند را تاخت فرموده بود و سپاه منصورش برده و غنایم بطرف کابل می آورده اند این بدکاران حسارت نموده راه زده بودند و بعضی از غنایم برده و از آب سیرمن گذشته و در کوههای بلند و جنگلهای محکم متحصن شده و تطلع طریق اقدام می نمودند از وصول این اخبار آتش خشم آن حضرت زبانه زدن گرفت و هم دران روز عذر و جهانگیر صاحب قران
ز تخت اندر آمد بتخت روان * یکی بارهٔ کوه پیکر بزیر * بجستی آهو جنبروی شیر بمغز * سبق برده از آهویان در شتاب * بگرمی چو آتش بنرمی چو آب * وبا عسا کر گردون مآثر که نه باد جهان گرد گرد ایشان دریافتی و نه برق آتش نعل خیار نعل خش ایشان شکافتی روی قهر و انتقام بصوب آن بدکرداران نموده میجاهم نهاد و بعد از سه روز بایشان رسیده فرمان داد تا لشکریان پیاده گشته بکوهها و جنگلها برایند و در آیند و سرکشان عاصی طاغوت باز وی جلادت و مردی بدست آیند و از پای در آرند برحسب فرموده بقدم رسانیدند و خلق بسیار از آن باد پیمایان خاکسار بتیغ آبدار باتش دوزخ رسانیدند و فرزندان ایشان را اسیر کرده اموال و اسباب ایشان بیاد تاراج برداوند و خانهای آتش زده و دود استیصال از دودمان آن در دمان بر آورده
بر آنگونه صاحب قران سرکشید * زمانه سرش را زتن برکشید * کسی کو نهد برخلافش قدم * سیه روی گردد بسان قلم *
و بعضی از آن اشرار بصوب گریز وجه مجرد و اضطرار ساختند و بوسیلهٔ فرار جان از ورطهٔ آن قهر جبار انداختند همت پادشاهانه مقتضی آن شد که دران کوه توقف نماید تا بیخ آن قوم فتنه انگیز بشمشیر تیز بریده گردد و راههای آن ولایت بکلی از خوف و خطر آن مفسدان ایمن و آرمیده ماند و در اثنای آن حال کلانتر آن قوم اوبل نام روی اخلاص بنیت صادق بدرگاه عالمپناه نهاد و بشرف بساط بوس

استمداد یافته توبه و استغفار وسیلهٔ نجات خود ساخت ضمیر منیر که منظر فراست ملکانه از عنوان ظاهر پیرامن
باطن مطالعه نمودی دریافت که او را سعادت یاوری نموده بدل پاک و خاطر صافی در ایلی و خدمتکاری در آمده بحفظ
زلات او را رقم عفو کشید و بعنایت و عاطفت خسروانه سرافراز گردانید و بیاس رواسی از گرداب ملال مسکاری
یافته بانواع تربیت و نوازش مخصوص گشت ~~ چو صبح صادق آمد رایت کشا * جهان در زر گرفت خسرو مشرق آ
چو سرو از راستی برزد علم را * بید اندر خزان تاراج غم را * امیر سلیمانشاه بعد از آنکه قلعهٔ تغز چنانکه
ذکر کرده شد آبادان ساخته بود و از عمره و استحکام آن پرداخته خبر یافته بود که حشم کلانیان که قبیلهٔ انبوه
و گروهی با عدت و انبت اند بر تیغ لازم الاتباع مطاوعت و انقیاد تلقی کرده اند و لشکر خود را بعسکر
ظفر پناه نفرستاده و بدو روز پیش از آنکه رایت نصرت شعار سایهٔ وصول بر قلعهٔ تغز انداخت با لشکر
که ملازم او بودند بر سر آن حشم تاخت کرده بود و با وجود آنکه ایشان مردم قوی هیکل و دلاور بودند همه را مقتول
و منکوب گردانیده جمعی را دستگیر کرده و فرزندان ایشان را اسیر گرفته و خان و مان ایشان را بباد غارت
و تاراج برداده و از حدود و موضع کلانیان مظفر و منصور توجه نموده بدرگاه گردون اشتباه آمده و بعز بساط بوسی
مستسعد گشته بصنوف تربیت و عاطفت پادشاهانه اختصاص یافت و در جمعه غرهٔ ماه محرم سنهٔ احدی و ثمانمایه
حضرت صاحبقران از ناحیهٔ قلعهٔ بنیان مراجعت نموده در حوالی قلعهٔ تغز بسعادت و اقبال نزول فرمود و امیر سلیمانشاه
را با فوجی لشکر مولتان پیش امیرزاده پیر محمد فرستاده و شاه علی فراهی را با پانصد پیاده در قلعهٔ تغز گذاشت
و از آنجا در ضمان حفظ و تایید ملک منان روان شده موضع بانو مخیم نزول همایون گشت و پیر علی سلدوز و امیر حسین
قوچین را با جمعی لشکر در آن محل باز داشت و رایت منصور از بانو نهضت نموده و چو حشمت مذکور سایهٔ اقبال
بر کنار آب سند انداخت و در همان محل که سلطان جلال الدین خوارزمشاه از چنگیز خان گریخته خود را در آب
زده و بگذشت و چنگیز خان فرود آمده از آب عبور ننموده بازگشت اطناب سرادق با وتاد عنایت الهی
مشدود شد و قبهٔ بارگاه خلافت پناه سر رفعت باوج ماه برافراخت حکم عالم مطاع نفاذ یافت که بر آب سند
پلی بندند طاعت گزاران در زمان دست مهارت برگشادند و بدو روز از سر پایه و کشتی و نی جسری بر بستند
و درین اثنا ایلچیان که از اطراف ممالک آمده بودند بعضی را دستوری فرمود مثل سید محمد مدنی که از حرمین
شریفین مکه و مدینه شرفهما الله تعالی روی توجه بپایهٔ سریر اعلی که قبلهٔ اقبال و کعبهٔ آمال جهانیان بود نهاده
رسالت مجموع حکام و اشراف آن اطراف آورده بود بعز عرض رسانید که همه در مقام انتظار منتظر اند و
امیدوار اند که رایت جهانگشای همای آسا سایهٔ سعادت بر فرق همگنان گسترد و آن ممالک را در ظل
حمایت و عنایت خویش آورد و ایلچی اسکندر شاه والی کشمیر که بجهت عرض عبودیت و اخلاص آمده بود

او را بنوازش نموده باز گردانید و فرمان داد که اسکندر شاه با لشکر خود در شهر دیپالپور بعسکر ظفر پناه
ملحق شود **گفتار در عبور فرمودن حضرت صاحبقران از آب سند** روز پنجشنبه دوازدهم
محرم سنهٔ احدی و ثمانمایه موافق پارس ییل که آفتاب از خط اعتدال خریفی [illegible] درجه گذشته بود
رایت منصور از آب سند عبور فرمود و چنانکه گردون [illegible] مجموع آب برداشته بکنار چول جرد فرود آمد
و آن بیابانیست درازی آن از طول امید سوی ساکنان کشیده تر و عرض آن از عرصهٔ کرم فتوت پیشگان
افزون و در حوالی آن از آب و آبادانی هیچ اثر نه و این چول در کتب تواریخ بچول جلالی مشهور است از آن
سبب که چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه از چنگیز خان گریزان شده از آب بگذشت بدان چول در آمد و
از آن ولا خلاص یافت و چون رایت فرخنده فال رایت نصرت و اقبال بر آن حدود انداخت مقدمان و رایان
کوه جود بر شناسی طالع مسعود روی بدرگاه عالم پناه آوردند و کمر بندگی بر میان جان بسته بر بساط فرمان قدم
در دایرهٔ انقیاد و اذعان نهادند و برسم پیشکش و شرایط مال گزاری و خدمتکاری قیام نمودند و پیش از این
بچند ماه رستم طغی بوغا برلاس با لشکری برحسب فرمان بطرف مولتان رفته بود و عنان عزیمت بصوب
کوه جود تافته چند روز آنجا توقف نموده و همین رایان وظیفهٔ ملازمت بتقدیم رسانیده نثار و علوفه چنانچه
باید بتقدیم مرتب داشته بودند و خدمتهای پسندیده بجای آورده لاجرم درین ولا عاطفت پادشاهانه شامل
حال ایشان شد و احکام جهان مطاع در باب رعایت و مراقبت ایشان نفاذ یافت و خوش دل و آسوده
خاطر بی تزلزل و تفرقه بمقام خود باز گشتند سرایشان نهال ادب و خدمت ثمره دو پیشگاه و آسایش بار آورد
چون بکمر دو دو گیسان چشم بد دار پیوسته در حمایت کردگار خویش باش **ذکر قصهٔ شهاب الدین مبارک شاه تمیمی
و نهایت [illegible]** شهاب الدین مبارکشاه حاکم جزیره بود که بر کنار جهد واقع است و خدم و حشم بسیار داشت
و اسباب و اموال بی شمار و پیش از این در زمانی که امیرزاده پیر محمد جهانگیر بحدود مولتان فرموده بود شهاب الدین
طوق بندگی در گردن جان افکنده بقدم انقیاد و اذعان آمده بود و بپای بوس شاهزاده سرافراز گشته و بصنوف
تربیت و نوازش اختصاص یافته و چند وقت بوظایف خدمت و ملازمت قیام نموده و چون بمقام خود باز گشت
دیو غرورش راه زد و بمکنت جزیره و استظهار آب مغرور شده سودای مخالفت و سرکشی در دماغ جهل و اغواء
و بر کنار رودخانه فنا عمرانی بنیاد آب که سبب حیات است او را واسطهٔ هلاک شد و اشارت **بیت**
ای که بر چشم اجل ایمنی منشاء * تکیه بر آب [illegible] * از نظر بصیرت او محجوب ماند و چون حضرت صاحبقران
از چول عبور نموده بکنار آب جهد معسکر ظفر پناه گشت از مخالفت آن بدبخت آگاه شد و روز پنجشنبه چهاردهم
محرم فرمان داد که امیر شیخ نورالدین با تومان خود متوجه آن جزیره شود و بجنس تدبیر و زخم شمشیر و تیر

دمار از روزگار آن برگشته تیره غرور و پندار برآورد امیر شیخ نورالدین برحسب فرموده روان شده
چون بحوالی آن جزیره رسید شهاب الدین خندق عمیق فرو برده بود و بارهٔ رفیع برکشیده و بآن متحصن شده
و در حوالی آن محل بحیره آب بزرگ بود سپاه ظفر پناه بی توقف بآن آب در آمده آتش پیکار برافروختند
و محاربهٔ واقع شد که صفت آن بعبارت نگنجد و چون ترک مشرقی انتساب نقاب روی از سراچهٔ پیلگاه
مغرب نهاد و هندوی شب تیره رای دشت فراخی بعزم شبانگاه کمین برگشاد شهاب الدین با ده هزار
کس از اطراف آب شبیخون آورد و جنگی عظیم در پیوست **بیت** شد از تابش تیغها تیره شب * چو زنگی که بگشاد خنده لب
سر تیغ در چشم مه تاب داد * پیکان تیغ کین را بخون آب داد * ز بس کز بر شمشیر بارید خون * شب تیره را چرخ شد لاله گون
امیر شیخ نورالدین با سپاه ظفر قرین جلادتها بر ایشان نمودند و حملات متعاقب بقول روز رستاخیز
در آن شب بایشان بنمودند و لشکر شهاب الدین مانند ماهی بر کنار دریا با اضطراب افتادند و چون موج در مقر **ب**
خوناب دل از دیده جرب بگشادند و بسیاری از آن خاکساران از آب حیات از آتش قهر سپاه فنا شدند و چون
از آب تیغ جهانگیر دمار [illegible] سیل بلا چنان بالا گرفت که کشتی حیات مخالفان اکثر غرق شد و بعضی خود را
در آن دریا خواه و ناخواه انداختند و از گرداب حرب و وغا گریخته بغرقاب دریا پناه بردند و در آن شب جانبازان
خاص سپاه منصور بودیج چوره و برادرانش در موقف جنگ و میدان نام و ننگ رایت مردی و مردانگی برافراشته
و کوششهای دلاورانه نموده زخم تیر و شمشیر داشته و در آن حال صاحبقران دریا نوال بر سبیل استعجال
رسیده بسعادت و اقبال بحوالی آن جزیره نزول فرمود و شهاب الدین حزمی که نداشت رعایت کرده دو
کشتی فراهم آورده بود و چون از آن شبیخون با لشکر شکسته و بخت واژون باز گشت بهزار حیله جان خود را
از آن ورطه بیرون برد و هم در آن شب با اتباع خود در آن کشتیها نشسته روی ادبار بگریز نهاد و بجانب
اوچه که از بلاد هندوستان بر سر آب جهد روان شدند و امیر شیخ نورالدین با لشکر نصرت آیین برحسب فرمان
از عقب ایشان بر کنار آب میرفتند و جنگ میکردند و خلقی بسیار از هندوان تلف شدند و چون شیخ نورالدین
با سپاه ظفر قرین باز گشت ملازم پادشاه جماعتی را که در آن شبیخون آثار جلادت بظهور رسانیده زخمدار شده
بودند ملحوظ نظر عنایت و تربیت گردانید و بتشریفات فاخره و انعامات وافره اختصاص بخشید و چون کشتیهای
شهاب الدین بحدود مولتان نزدیک شد امیرزاده پیر محمد و امرا او امیر سلیمانشاه با لشکر امیرزاده شاهرخ که
از پیش آمده بودند راه بر ایشان بگرفتند و آن برگشتگان را از دریا دستگیر کرده بتیغ انتقام کشتند و شهاب الدین
زن و فرزند خود را از کشتی در آب افکنده و نیم جانی بصد مشقت از آن ورطهٔ هایل بساحل انداخت و حضرت صاحب
قران امیر شاه ملک را بفرستاد تا به جنگلها در آمده مخالفان را که در آن جایها در آمده بودند دمار از روزگار برآرد

و او با مثال امر مبادرت نموده با دلاوران به بیشهای پر آب و گل در آمدند و بسیاری از آن مدبران را بکشتند
و غارت کردند و با غنیمت بسیار و بردهٔ بی شمار و کشتیهای پر از غله مراجعت نموده باردوی همایون پیوستند
و چون قضیهٔ شهاب الدین و اتباعش بنوعی بنجاح انجامید و از آن مهم فراغت روی نمود رایات ظفر قرین با آیات
فتح مبین نگاشته و باوج سپهر برین برافراشته از آنجا نهضت نموده و بیست و ششم روز بکنار آب روان شد
روز یکشنبه بیست و چهارم ماه مذکور بلب آب جناو برابر قلعهٔ اتفاق نزول افتاد و در مقابل آن قلعه آب جهد و آب
جناو جمع میشود و از تلاطم امواج آن مجمع البحرین مثالها میباشد و آیتی از آیات قدرت الهی در نظر عبرت جلوه
امر عالی بستن جسر صدور یافت و سپاه ظفر پناه برحسب فرمان قضا جریان حشر کرده بر سر آن آب عریض که دریا بست
شرف بی پایان و بحری مغرق بی کران بستن جسر مشغول شدند و روز چهارشنبه بیست و هشتم ماه باتمام پیوست
[illegible] چه از پادشاهان گذشته بستن پول بر آن
آب مقدور نیست و ترمشیرین خان که بدان عبور نموده است قول نبسته سرکار و دشوار که طی نظر مقصد صاحب قران
کامکار گشت آسایشی دست داد و سراپرده که حضرت خاقان جهانگیر بدان التفات فرموده از کارخانهٔ تقدیر
بی تاخیر آماده و پرداخته بود **ف** سزاوار کار چنین پیش کرد چنانکه **گفتار در وصول رایت سعادت فی
قلعهٔ تلمی** چون حضرت صاحبقران با جهانگیری سپاهیان از آن آب عبور نموده در آن طرف آب
قبهٔ بارگاه خلافت پناه باوج مهر و ماه برآمد روز دیگر پل را از سر آب [illegible] و باقی لشکر بر قرار گذاشته از آنجا بسعادت
و اقبال روان شد و بکنار آب تلمی مقابل شهر نزول فرمود و از تلمی تا مولتان سی و پنج کروه است بی اختلال
ملکان و رایان آن شهر با جمهور سادات و علما بدرگاه همایون شتافتند و بدولت بساط بوسی مستسعد گشته هر یک
فراخور قدر و منزلت خویش بنوازش پادشاهانه اختصاص یافتند و همان روز حضرت اعلی از آن آب عبور فرمود
و در [illegible] در آن طرف رودخانه نزول فرمود تا لشکریان بسلامت از آب بگذشتند و در شب غرهٔ
صفر سنهٔ احدی و ثمانمایه صحرایی که حوالی قلعهٔ تلمی است مضرب خیام و مرکز رایات و اعلام گشت و نواب کامیاب
دو لک مال برسم امانی بر شهر تلمی انداختند و سادات عظام که منشور جلالت ایشان از نقش قل لا اسئلکم علیه
اجرا الا المودة فی القربی موقع یافته و علمای کرام که بر شرفات کاخ قدر شان پرتو انما یخشی الله من
عباده العلماء افتاده از آن مطالبات و خطاب مستثنی و معاف بودند و بتجلیات کرامت سرافراز و بلند پایه گشته
باقدام افتخار و احتشام فرق سپهر فیروزه فام فرسودند چه اهتمام و اعتبار حضرت صاحبقران در بارهٔ این دو
طایفهٔ عالیشان که از آل عبا و ورثهٔ انبیا اند بیش از آن بود که شکل تحریر و تقریر **ب** و از وجه [illegible] خود
و مبلغی که باسم امانی از اهالی تلمی حواله رفته بود بعضی حاصل شد و بعضی در حیز توقف ماند و در آن ولا تمام سپاه کر

گروهی ماثر که بکثرت از شمار بیرون و بقوت از هر چه در تصور آید افزون بود برسیدند و بغلا احتیاج داشتند
بر تیغ عالم مطاع صادر شد که هر جا که غله بیابند بردارند سپاهیان که دماغ گیتی از علت ماده سودا بهم بر آمد و چشم
زمانه را سپیدی بسیاهی آمیخته چون دیده رمد کشیده تاریک بماند لشکریان بجهت طلب غله چون مور جوشیده رو
بشهر نهادند و برسم معهود اذا دخلوا قریة افسدوها تقید بآن انجامید که طوغان بلا بالا گرفت و آتش در خانها زد
و هر چه یافته بغارت برده مردم را اسیر کردند و بغیر از سادات و علما کسی از ان بلیه امان نیافت و از او آمده
بقوم سوء اقلام قوله و بمسامع علیه حضرت صاحب قرانی رسانیدند که جمعی روسا و سرداران نواحی تلمبی شش ارباب
نسبت با امیرزاده پیر محمد از در بندگی در آمده در مقام اطاعت و انقیاد بودند و بعد از ان جاده صواب از نظر انداخته
راه مسلک انجام مخالفت و عصیان پیش گرفتند فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امیر شاه ملک و شیخ محمد ایکو تمور با تومانهای
خود بآن ناحیت تاخت کنند و آن قوم را که پای جسارت از شارع متابعت شاهزاده بیرون نهاده اند و کمر عناد بسته
راه بد اندیشی برضمیر گشاده اند گوشمالی دهند که موجب عبرت دیگران گردد ایشان برحسب فرمان روی کین
بجانب آن مدبران آوردند و مان حکم که پناه گاه آن گروه گمراه بود در آمده دو هزار مفسد را بتیغ بیدریغ بیجان
ساختند … و شهای ایشان را طعمه دد و دام و مرغان گردانیدند و فرزندان
ایشان را اسیر کرده با غنایم بسیار و نفایس بیشمار بدرگاه عالمپناه شتافتند و در روز هشتم صفر رایت نصرت اثر
فتح و ظفر از تلمبی نهضت فرموده و در روز دیگر بحوالی جال که در کنار آب بیاه واقعست متقابل موضع شاه نواز فرود آمد

گذارد توجه رایت جهانگشای تعبئه نصرت کوکری • در ین مرحله مبارک رسانیدند که نصرت
کوکری با دو هزار مرد در موضع جال آب را حصار ساخته و ان آب عظیم چون قریحه صاحب طبعان یک…
و مانده عرصه حرب گریبان بغایت بیناور حضرت صاحب قران در زمان بسعادت و اقبال سوار شد و افواج
که اختر باعساکر منصور بکنار آب کول فرمود و لشکر را فوج فوج مرتب داشته دست راست از لشکر
امیر شیخ نور الدین و امیر الله داد آراسته شد و دست چپ از شوکت امیر شاه ملک و امیر شیخ محمد ایکو تمور
زینت یافت و در پیش قول علی سلطان تواچی با پیادگان خراسان جنگ آماده گشته و نصرت بی غیرت که
بر عکس مسند نام زنگی کافور بازاد نفر از مسند و بان بکنار آب کول آمد و چون مور که بال بپر روز پروا از عاقبت
نا خود داد بازو در مقابله لشکر منصور از محض جهل و غرور صف برکشیدند علی سلطان با پیادگان متعرض آن
سرگشتگان گشته بجنگ مشغول شد و در آن محل بر آب و لای آتش پیکار برافروخته آثار جلادت بظهور رسانید
چنانچه او و چند کس دیگر زخم دار شدند و امیر شیخ نور الدین و الله داد از عقب ایشان با آب و لای در آمدند و بتیغ
آبدار مخالفان خاکسار را بباد فنا بردادند و باتش دوزخ فرستادند و سرهای ایشان را برجم بستان خون افشان

ساخته بمعسکر ظفر پناه آوردند و آن نصرت نام کمت فرجام معلوم شد که از راه گریز بادیه فرار سپرده و آن
یاما و دیگر کشتگان بهاویه بئس القرار انتقال کردند … حضرت صاحب قران نیافت نامزد شد جانکه کسی از ایشان
و عساکر گردون مآثر اماکن و مساکن آن دوزخیان را آتش زدند و اموال ایشان را غارت کرده و غله فراوان …
روز دوشنبه دهم ماه مذکور لشکر منصور از آن کول و چال و وحل و لای که راهی بد بود و طریقی بغایت دشوار
و هم از ان افتان خیزان … مثل از ان برتپان و لرزان وادی از وادی نشان عبور نمودند و بموضع شاه نواز
معسکر ظفر پناه گشت و این شاه نواز دهی عظیمست و انبارهای غله در انجا انباشته بسیار بود چنانچه مجموع
لشکریان هر چند خواستند برداشتند و چندانی باقی ماند و از آن موضع بعضی امرا بر جرمان روان شدند
و از آب بیاه گذر کرده از عقب ایشان نصرت انجا جسته بودند و روی گریز نهاده تاخت کردند و ایشان را دریافت
بغارت دند و غنیمت فراوان آوردند و حضرت صاحب قران دو روز در ین مرحله اقامت فرمود و حکم قضا نفاذ صدور یافت
تا انبارهای غله جهت انزجار کفار آتش زده بسوختند و روز پنجشنبه سیزدهم ماه رایت ظفر پناه از شاه نواز بکوچ است
و اعزاز روان گشت و در لب آب بیاه بمقابله قریه جنجان که مجموع الغ قتا در انجا جمع آمده بود اتفاق نزول افتاد
و فرمان اعلی نفاذ پیوست که لشکریان از آب بگذرند و در آن روز معتمدی از نوکران شاهزاده گردون
غلام شاهرخ از طرف هراة بمعسکر همایون رسید و خبر سلامتی ذات بی همال آن مظهر الطاف ایزد متعال بسمع رسانید
ماه سرور شاه جهانگیر شد بلند اختر و سلامت فرزند ارجمند و از فضل و طول کرد شادی و خرمی در لشکر ظاهر و آشکارا گشت

گفتار در رسیدن شاهزاده عالیشان پیر محمد جهانگیر از مولتان پیش ازین در ذکر سبب
یورش هندوستان گزارش پذیرفت که امیرزاده پیر محمد شهر مولتان را محاصره کرد و چون مدت آن محاصره شش
ماه متمادی شد اندرونیان از بی قوتی بجنگ آمدند چنانچه ماکول مردار و سگ سد رمق می ساختند و سارنگ
که والی آن خطه بود از سر ضرورت و اضطرار بپای عجز و انکسار بیرون آمد و مولتان مسخر گشت و کس فرستاد
تا صورت این فتح عرضه داشت پایه سریر اعلی کردند و بعد از آن پشکالی عظیم دست داد و تمام اسبان شاهزاده
مشار الیه تلف شدند و از ظاهر شهر باندرون شهر نقل کردند و حکام و سرداران حدود هند و آن نواحی و حوالی
که بیشتر ایشان پیشتر از در اذعان و ایلی در آمده دم از سواد وادی و خدمتکاری میزدند مجموع روی از جاده متابعت
برتافتند و باظهار مخالفت تجاسر نموده اندیشهای فاسد بخاطر راه دادند و در بعضی مواضع داروغگان را بقتل آوردند
و در چنان حالتی که امیرزاده پیر محمد را تمام لشکریان پیاده مانده بودند و مخالفان بد اندیش سر طغیان
و عصیان بر آورده بتهمتها در شهری آمده و او بغایت متفکر و متحیر بود ناگاه آفتاب رایت فتح آیت حضرت
صاحب قرانی از افق آن نواحی بر آمد و از انتشار پرتو آن خبر مخالفان بد فرجام تیره رای را کار از دست

و دست از کار بگشاد و پای ثبات و قرار از جای رفته هراسیده و مضطرب گشتند و از میامن آن اتفاق که محض کرامت
و معجز ارشاد ملهم دولت بود شاهزاده با اتباع از مضیق دشت و حیرت نجات یافته از سر استظهار متوجه معسکر
ظفر قرین گشتند و روز آدینه چهاردهم صفر در لب آب بیاه بموکب نصرت پناه پیوستند و شاهزاده بسعادت پایبوس
حضرت صاحب قرانی سرافراز گشت و آنحضرت او را در کنار گرفت بانواع مرحمت و نوازش پادشاهانه اختصاص بخشید
و چند نورلدای و برادرش ایزد و محمد درویش طاغانی که در یورش خوارزم از امیر جهانشاه گریخته بود از پیش
شست سند و هندوستان التجا برده بودند در آن وقت که امیرزاده پیر محمد مولتان مسخر فرمود از طرف سند پیش شاهزاده
آمدند و شاهزاده ایشان را همراه آورده در ین محل بعز بساط بوس رسانیدند و عفو جرائم ایشان درخواست نموده ام
خسروانه خون ایشان بخشید و چوب یاساق زده رها کردند و در روز شنبه پانزدهم رایت ظفر پناه از آب بیاه عبور
نموده بموضع جنجان سایه اقبال انداخت و از انجا بمولتان چهل کروهست و در ین دو سه روز تمام لشکریان
بعضی بکشتی درآمده و بعضی سنگ آسیا خود را بآب زده از ان دریا روان بگذشتند و از فر دولت قاهره هیچکس
را گزندی نرسید چو بخشایش پاک یزدان بود • دم آتش و آب یکسان بود • بهجا… چاره کارهاست
در آب و در آتش نگهدار هاست • مدت چهار شبانه روز در قریه جنجان توقف افتاد و روز سه شنبه هجدهم ماه امیرزاده
پیر محمد در ان موضع طوی داده پیشکشها کشید و بسی تحفهای گرانمایه از جنسها و کمرهای زرین و اسبان تازی با زین و تنقوزهای
گرانمایه از نفایس اقمشه و رخوت و انواع اوانی و ظروف از نقدها و سیمها و امثالها مجموع انداز و تقوز ساخته
بعرض رسانید چنانچه اهل دیوان و ارباب قلم دو روز بکتابت آن اجناس مشغول بودند و مفصل آن قلمی میکردند
و همت صاحب قران دریا نوال دو روز عرض تمامت آن نفایس و ترکات را با امرا و وزرا و ملازمان عتبه علیا بخش فرمود
و بحسب قدر و منزلت هر کس از فیض بخشش بی دریغ محظوظ و بهره مند گردانید جود و بخشش گذارد … مجموع
زان برکنده بود حرف زر از یکدگر • … بود جدا کان احسان جو سحاب …
بر همه خلق جهان خاصه بر ارباب هنر • و چون بموجب ان حضرت … مکرمت بموج در آمده بود و
لشکریان امیرزاده پیر محمد را اسبان در پشکال تلف شده بود و در ین سرنوشت بسیار کشیده و بیشتر کاه سواره و بعضی
پیاده بمعسکر همایون رسیده بودند در ان روز سی هزار اسب بایشان بخشید و سوار ساخت سخاوتش … بخشش
… نهال هر مراد از چمن امانی و آمال … صاحب دولت
گوهر بار صاحب قران گردون اقتدار سبز و شاداب گشته … و النخل باسقات لها طلع نضید رزقا للعباد
بظهور پیوست و کشت هر ناخوب و زشت که در شوره زار فساد و اهل عناد بر سر آمد از صرصر قهر جهانسوز …
و ناچیز شد همت … تذروه الریاح میگرفت زبان ایام در مکام انعام و انتقام بر هم شاه خطاب میکرد که

کف کرم تو بوقت در افشان جود • … • شعاع تیغ تو در وقت … • که جز اجل بود قطرهای بارانش
و بعد از ان رایت نصرت نشان از جنجان نهضت فرموده سایه اقبال بقریه سهوال انداخت و روز دوشنبه بیستم ماه
از قریه سهوال ارتحال نموده مرحله اصوان مخیم معسکر ظفر آیات گشت و یک روز آنجا توقف افتاده روز دیگر از اصوان
روان شده مرحله جهوال مرکز رایات نصرت و جلال آمد … امیرزاده پیر محمد شده بود
و شاهزاده ساو کایی را … برادر علی ایشان فرستاده و چون پشکال واقع شد بر وفق سنت الهی
آنکه لیمیز الخبیث من الطیب تا مخلص از مرایی و موافق از منافق امتیاز یابد ظاهرا ضعیف حال لشکریان شاهزاده
را دریافت ایشان از قلت درایت و سابقه شقاوت با غلامان سلطان فیروز شاه متفق شده …
در موضع … بگذرانیدند و از شرر شرارت نفس خبث خرمن امن و امان دیار خود بسوزانیدند
هر در گشته پریشان رای • دست خویشش بر زند بر پای • و چون خطه توجه رایت نصرت شعار بصوب آن دیار
انتشار یافت آن مدبران از بیم جان خان و مان بدرود کرده گریخته بودند و بحصار بطنیر رفته در ین وقت
که حضرت صاحب قران بسعادت و اقبال به جهوال رسید امیر شاه ملک و دولت تمور تواچی در اغرق گذاشته فرمان داد
که اغرق و لشکر را از راه دیبالپور برند تا که نزدیک دهلی در موضع سامانه تلاقی موکب همایون و اغرق دست دهد
و از انجا باده هزار مرد ایلغار فرموده و ایوار شبگیر نموده عنان توجه بصوب اجودهن تافت و روز دوشنبه بیست و
چهارم ماه علی الصباح خورشید رایت ظفر پرتو بعز و نجاح از افق قصبه اجودهن بر آمد و پسر شیخ منور ظلمت شعار
و شیخ سعد نحوست آثار از نیرو شیخ نور الدین بیشتر اهالی این شهر را از راه صواب و جاده صلاح گردانیده بجلا
وطن داشته بودند و ایشان را اغوا کرده همراه خود ساخته و روی گریز بطرف بطنیر که از قصبات بلاد …
… و بعضی بصوب شیخ منور ظلمت بدار الملک دهلی رفته بودند جماعتی سادات و علما که پرتو نیت ارادت قدیم
از روزن رضا و رغبت ساحت احوال ایشان تافته مکارم اخلاق حضرت صاحب قرانی سفینه نجات شناخته
پای ثبات بدامان توکل کشیده بودند و در جای خود آسوده آرمیده در ان صباح مقرون بفوز و نجاح مضمون
چشمی مبارکت نظر بر جمال دوست • بگوش سعادت شنیده بدرگاه عالم پناه شتافتند و دیده امیدوار را
از غبار موکب ظفر قرین روشن ساخته بنوازش بی کران و مراحم بی پایان اختصاص یافتند عاطفت پادشاهانه
مولانا ناصر الدین عمر و پسر خواجه محمود شهاب محمد را بداروغگی و حمایت آن شهر تعیین فرمود تا اهالی و سکان آن
خطه را محافظت و مراقبت نموده نگذارند که از عبور عساکر و گذشتن طبقات لشکریان زحمتی بایشان رسد
و از ین حال جمال صدق انا عند ظن عبدی فلیظن بی ما شاء در نظر اعتبار اهل استبصار جلوه می نماید
چه آنان که از حسن اعتقاد و نیکو نهادی گمان خیر برده بودند و بجای خود قرار گرفته بسلامت ماندند و از

صدمات وصول ومرور چنان لشکر بحار شمار اصلا کرد واسپی بر دامن احوال ایشان نخست و جماعتی که از سوء
ظن و بد اندیشی جلای وطن اختیار کرده بودند بیشتر ایشان ضال مضل بر غشه مجموع بقتل و اسیر و تاراج گرفتار گشته
ادرکان الفوات و ابیل قوم یسلبهم الی دار البوار و صف الحال ایشان شد **شعر** هر که از زاغ رهنما باشد
بر لب گورستان و ادی بلا باشد وجهت آنکه شیخان ظاهری که از معرفت بهره ندارند و ریشه و زرق صورت زهد
و صلاح بر آراسته اند غول بیابانی که با فواه مشهور است در واقع ایشانند چه بقدم سیر و سلوک از مقام
جوانی گذشته اند و از روی ظاهر حال ایشان می نمایند و در بادیه استعدادات طالبان را از راه راست
می اندازند و در تیه ضلالت سرگشته می سازند **بیت** بپوشید مرقعه از بن خاری چند بیچاره زطامات الف لای چند
نا رفته ره صدق و صفا گامی چند بدنام کنند نکونامی چند **گشاده در فتح شهر بطنیر و قلعه بطنیر و استیصال اهالی**
آنجا از صغیر و کبیر قلعه بطنیر بغایت حصین حصن بود از قلاع مشهور کشور هند و از راه دور افتاده بجانب
دشت ها و اطراف و جوانب آن چولستان و اهالی آنجا آب از کولیت بزرگ بود در شهر که از برف کال
پر می شود و هرگز لشکر بیگانه بدانجا نرسیده و بدین واسطه از اهالی دیبالپور و اجودهن و دیگر مواضع خلق بسیار
از بیم صدمه عساکر گردون مآثر پناه بآن حصار آورده بودند و کثرتی عظیم آنجا جمع شده چنانچه در شهر نگنجیدند
و بسی چهارپای و مراتبها بصنوف خوشه اجناس بحوالی حصار باز داشته حضرت صاحب قران گیتی ستان با
صباح سه شنبه بیست و نهم ماه با جودهن در آمد و از صدق نیت و صفای طویت در قبه مرقد منور شیخ فرید شکر گنج
قدس سره استمداد همت نموده بدست نیاز از کنج رحمت الهی ذخایر فتوحات پادشاهی اندوخت و از آنجا بیرون
آمده بعزم تسخیر بطنیر روان شد و از رود دهنه گذشته در خالص کوتلی فرود آمد و از آنجا تا با جودهن ده
کروه است و تا بطنیر پنجاه کروه و سه کروه یک فرسخ شرعیست آن حضرت همایون که بعلاوه خالص کوتلی رسید
نماز پیشین گزارده بسعادت سوار شد و بقیه روز و تمام شب راه گرد او از سر بیابان بود تا آن چول کشیده با
بعزم ملکانه یک منزل قطع فرموده و چون روز شد قراولان که از پیش رفته بودند قراول دشمن را بشکستند و
شیخ درویش آلتی دو کس فرود آورده و همان روز چهارشنبه بیست و ششم چاشتگاه موکب گیتی گشای
جهانگیر بظاهر بطنیر رسید و کورکه فرو کوفته خروش سورن و غلغله تهلیل و تکبیر از چرخ اثیر برگذشت
و هرچه در بیرون بود تمام عرضه نهب و غارت گشت و والی آن شهر و قلعه که او را راو دولچین می گفتند و راو
بلغت هند بهادر را گویند سپاهی گران و تجملی فراوان داشت و زمام امور آن نواحی بقبضه اختیار او قرار
یافته بود و دزدان حدود از آینده و رونده باج می ستدند و تجار و کاروانیان از آسیب تعرض او ایمن نبودند
و چون از دو سه دیو غرور و پندار بحصانت حصار و تیغ واثق بسیار مغرور گشته سر بر تقبل طاعت و بندگی ننهاده

وکردن

و گردن بطوق بندگی و اطاعت در نیاورد لشکر فیروزی اثر از دست راست امیر سلیمانشاه و امیر شیخ نورالدین
و الله داد و از دست چپ امیرزاده خلیل سلطان و شیخ محمد ایکوتمور و دیگر امرا بی توقف روی جلادت
بتسخیر شهر نهادند و بحمله اول و صدمه نخست شهر را بگرفتند و گروهی انبوه از هندوان بقتل آمدند و بآب تیغ شعله
حیات بسی از آن خاکساران باد پیما فرو نشست و غنیمت فراوان بدست استیلای سپاه کشور ستان افتاد
و هم در دم امرای تومان و قشونات پیرامن قلعه در آمدند و با هنگ محاصره چرخ بسته دست شجاعت بجنگ بر گشادند
و راو دولچین با بهادران هند بر در قلعه ایستاده بودند و مقابله و مقاتله را آماده گشته از امرا امیرزاده شیخ
امیر سلیمانشاه و سید خواجه و جهانملک حمله بردند و سید خواجه شمشیر رسانید و جهانملک ملک چند بار حمله کرده
کوششهای مردانه نمود و دلاوران عساکر گردون مآثر از اطراف و جوانب بصدای آوای بر غو و کرنای
و خروش کوس و گورگه بجوش در آمده صدمات مردانه متعاقب گردانیدند و چون نزدیک شد که قلعه را
بحمله و قهر بگشایند سیلاب رعب و بیم در خانه قرار و تمکین راو دولچین افتاد و از سر عجز و اضطرار آغاز شفاعت
و خواهشگری نهاد و سیدی را بحضرت صاحب قرانی فرستاده در خواست کرد که آن روز او را امان بخشند تا
روز دیگر کمر بندگی بسته بدرگاه عالم پناه آید مراحم پادشاهانه ملاحظه جانب فرستاده که از منتسبان دودمان رسالت
بود فرموده ملتمس او را مبذول داشت و لشکر مظفر لوا را از جنگ منع نموده از در حصار بازگشت و از شهر بیرون
فرموده در سایه حفظ تایید پروردگار فرود آمد و چون روز دیگر راو دولچین بعهد خود وفا ننمود و بیرون نیامد
فرمان اعلی **شرف** صدور یافت که بدستور از قضا در فضا بعد در سبوت که هر یکی از امرا در مقابل خود نقب فرو برده برج
دیوار قلعه را بیندازند بموجب فرموده بحفر نقب مشغول گشتند و هرچند از بالای قلعه آتش و سنگ و ناوک و
خدنگ بر لشکریان می باریدند پنداشتی بر سران و دلاوران گل افشان می کردند راو دولچین و کلانتران
چون آن حال مشاهده نمودند آتش دهشت در نهاد ایشان افتاده دود حیرت از سر برآمد و غلبه
خوف و هراس اساس تجلد ایشان را از هم فرو ریخت مضطر و مضطرب سر بر جها آمدند و تضرع و زاری را وسیله نجات
و رستگاری ساخته و بزبان مسکنت و بیچارگی عرضه داشتند که حد خود نشناختیم و از سر صدق و راستی
قدم در جاده خدمتکاری و طاعت گذاری می نهیم و از مرحمت پادشاهانه امید داریم که صحیفه گناه و خطای
ما بقلم عفو کشیده بجان امان بخشد صاحب قران داد گستر بحکم العفو زکوة الظفر حاجت ایشان را بحسن
قبول تلقی نمود و راو دولچین در آخر همان روز پسر خود را با نایب همراه کرده با جانوران و اسبان تازی بدرگاه
خلافت پناه فرستاد عاطفت خسروانه پسر او را بتشریف خاص و جامه زربفت و کمر شمشیر زرنگار نوازش فرمود
پشت استظهار قوی گشته و دست امید بدامن مراد پیوسته روز جمعه بیست و نهم ماه چاشتگاه راو دولچین

از حصار بیرون آمد و شیخ سعدالدین اجودهنی با او بود و بر آستان سلطنت آشیان که سجده گاه سرافرازان روی زمین
و بوسه جای سلاطین جمشید تمکین بود روی نیاز مالیده بسعادت بساط بوس استسعاد یافت و جانوران خوب
و سه تقوز اسب بازین زر برسم پیشکش بعرض رسانید عنایت پادشاهانه شامل حال او شده و بجامه های طلادوز
و کمر زر و تاج مرصع پایه او سرافراز گشت و چون جمعی کثیر از مواضع آن ممالک بتخصیص اهالی دیبالپور و اجودهن از
مهابت سطوت رایات کشورگشای گریخته در آن قلعه جمع شده بودند امیر سلیمانشاه و امیر الله داد برحسب فرمان
فرمان بضبط دروازه مشغول شدند و شنبه بیست و نهم مردم اطراف را که آنجا گرد شده بودند بلشکرگاه ظفر پناه
حاضر گردانیدند و طایفه طایفه را بمحصلان سپردند و ترتیب مصادره مال امانی بیرون آوردند و حفظ ملکانه مجموع
باهرا و بهادران بخشید و چون اهالی دیبالپور سابقا که مالی را با هزار کس از سپاه امیرزاده پیر محمد بند کشته بودند
پانصد مرد ایشان را بتیغ خون آشام انتقام بگذرانیدند و زن و فرزند ایشان را برده کردند و مردم اجودهن
را که از بدبینی روی دولت روی از رایات ظفر پیکر برتافته بودند و گریخته بعضی را بیاسا رسانیدند و چندی
را اسیر گرفتند و اموال ایشان را تاراج کردند آری عطیه طالع حضرت صاحب قرانی غلط کردم فضل ربانی و تایید
صمدانی مقتضی آن بود که هر آنکه سر موی از جاده متابعت آنحضرت سپهر مکنت قدم فراتر نهد البته از دست قهر
سپاه ظفر پناه اش از پا در آید و بر باد رود و هر که از سر صدق نیت اخلاص دامن اقبال لا یزالش در سرحد
هر زیردست و پای مرا که اگر شمارش با خاک یکسان گردد **شعر** بس پیل مست را که ببینیش خورده گشت
بس شیر شرزه را که بکوشش شکار کرد هر کس که گرد نشست غباری بخاطرش دوران گردش فلکش خاکسار کرد و کمال الدین
برادر راو دولچین و پسر او چون از هیبت سپاه کشورستان نسبت بمجرمان و گناهکاران مشاهده نمودند
توهمی بی جایگاه بخود راه دادند و از غایت خوف و دهشت سر رشته صواب از دست عقل صلاح اندیش ایشان بدر رفت
و از فحوای نصیحت مودای **شعر** و امن دولت جاوید و گریبان امید حیف باشد که بگیرند و گرند از غافل مانند
روز یکشنبه سلخ صفر باوجود آنکه راو دولچین در معسکر همایون بود باندیشه باطل دروازه قلعه بستند و در جنگ
و عناد بر روی خود باز گشادند و راو دولچین بدین سبب در بند افتاد و شعله خشم حضرت صاحب قران اشتعال یافت **شعر**
بفرمود تا لشکر نامدار درآیند پیرامن آن حصار بیازوی قوت خرابش کنند ز سیلاب خون غرق آبش کنند
عساکر منصور چون سیل غیور بجوش و خروش در آمده بحفر نقب و تخریب سور مشغول شدند اهل قلعه چون دانستند
که مقاومت با آن گروه گردون شکوه از حیز قدرت و طاقت ایشان بیرون است و اگر در اتیان با کمال اقرار نمایند
و آفتاب فتح حصار از مشرق قهر برآید در توبه بسته ماند و امید از خلاص و نجات بکلی گسسته گردد برادر
راو دولچین از ادراک عجز و بیچارگی بیرون آمدند و روی ندامت بر خاک اعتذار نهاده زبان تضرع بپوزش

و استغفار

بپوزش و استغفار برگشادند و کلید دروازه به بندگان درگاه سپردند و روز دوشنبه غره ربیع الاول
از امرا امیر شیخ نورالدین و الله داد جهت درست کردن مال امانی باندرون قلعه رفتند و در ایام انجا از ترددهای
بوشش ولایه و تحقیقات در برفتن مال و ادا کردن آن وجوه پیش نیامدند و از اداء آنچه بکواهی مهر مبارک پادشاهی
کوبت استکارت انحراف جسته و در میان ایشان گبران بسیار بودند آغاز مخالفت و عصیان کردند و شیوه
خشونت و پیکار انجامید **شعر** و اول الشاد جرم تشتعل چون باد این خبر بسامعه حضرت خاقان جهانگیر رسید
آتش خشم بالا گرفت و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که آن خاکساران را بتیغ ابداء گردانیده دمار از نهاد نابکار
فجار برآورده استیصال از دمار آن منافقان بی اعتبار برآوردند سپاه ظفر پناه از تمام اطراف و جوانب قلعه
کمندها و نردبانها برگرفته حصار انداخته بالا بر آمدند اهل حصار آنچه گبران بودند بر وفق اشارت بخون مهوتم اذبهم
زن و فرزند و مال خود را آتش زده بسوختند و قومی که دعوی مسلمانی می کردند زن و فرزند خود را گوسفند
وار سربریدند و مرده طایفه اتفاق نموده آهنگ جنگ و جدال و عزم رزم و قتال کردند گروهی قوی هیکل
سنگین دل آهنین چنگ و حشری سرا سرکوه جبالت و دریای ضلالت را پلنگ و نهنگ **شعر** همه تند و کینه کش و تیز چنگ
بنیروی شیر و بلاچ پلنگ چو عفریت از بیم خون آمده ز دو دیو ز دوزخ برون آمده و از لشکر اسلام **شعر**
سپاهی بهیبت چو امواج دریا گروهی بکثرت چو اعداد اختر بجنگ همه عمر خویش از صف جنگ صدایی چو آواز کانون رفع
برحسب فرموده در قلعه رخنه در تیغ جهاد آخته و غلغل تکبیر و تهلیل در خم چرخ اثر انداخته با آن گبران در آویخته
و جنگی عظیم واقع شد چنانچه بسی از غازیان دولتمند بسعادت شهادت فایز شدند و بعضی زخم دار گشتند و امیر
شیخ نورالدین که بعزم جهاد کمر اجتهاد بسته پیاده دست جلادت برگشاده بود و یکی از بهادران اش زخم
تیغ از پای در آورده جماعتی گبران با شمشیرها کشیده در میان گرفته بودند و نزدیک بود که سر گبر او از تن
نزد بغدادی و فیروز سیستانی با حاجی حمله کرده و چند کس از آن بی دینان را بتیغ آبدار بر خاک هلاک
انداخته و امیر شیخ نورالدین را از آن ورطه بیرون آوردند و اخر الامر نسیم نصرت که مجاهدان غازی را
برحسب وعد الهی مقرر و مقدر است از مهب تایید وزیدن گرفت و صبح فیروزی از مطلع نصر من الله و فتح
العزیز الرحیم دمیدن آغاز نهاد و لشکر اسلام غالب آمده ده هزار مرد از هندوان دیو نژاد عفریت نهاد
بتیغ جلو بگذرانیدند و آتش در خانها و بناها شهر و قلعه انداخته مجموع عمارات را خراب و ویران کرده
با زمین هموار ساختند و آن دیار را از شر فجره و انتقام لشکر اسلام شعت کان لم تغن بالامس گرفت
نوعی شد که تا بسی هیچ متنفس بر گرد آن ناحیت نبود و کذلک اخذ ربک اذا اخذ القری وهی
ظالمة ان اخذه الیم شدید و از غنایم آنچه در آن قلعه جهت آمده بود شد تقره و اسب و رخت عاطفت خسرت

از جسارت ایشان بازنداشته امر واجب الاتباع باستیصال آن زمره ضلال صادر شد و عساکر گردون مآثر
روی جلادت و اقتدار بفتح آن حصار آوردند و از اطراف و جوانب تاختند و وقت نماز پیشین که هنگام رسیدن رایت
ظفر قرین بود تا وقت نماز پیشین قلعه را گشادند و هندوان گبران در اندرون حصار خانها را بر خود و با زنان و فرزندان خود
سوخته بودند حضرت صاحب قران آن شب در بیرون حصار توقف فرمود و روز شنبه سلخ ربیع الاول فرمان داد
و اندوکران ملوخان و متوطنان آن قلعه هر که بنور اسلام متحلی بود جدا کردند و گبران بی دین را بتیغ جهاد
بگذرانیدند و تمام اهالی حصار را غارت کردند الا سادات که نور دین عالمیان و سرور سینه اهل ایمان و ایقان اند
و قلعه را سوخته و ویران ساختند و روز چهارشنبه غره ماه ربیع الآخر حضرت صاحب قران از حصار لونی
براه نوی اقبال سوار شد و لب آب جون مقابل جهان نمای فرود آمد که درهای ابواب احتیاط در آورده بنفس مبارک
تفحص نماید و هنگام عصر بسعادت بازگشته در معسکر ظفرپناه فرود آمد و چون دهلی نزدیک بود جهت کیفیت وضع محاصره با
شاهزادگان و امرا رسم استشارت مرعی داشت و رای بران قرار یافت که اول غله بسیار جهت عساکر نصرت
شعار جمع آورده دران حصار ضبط نمایند و بعد از آن بعون تایید آسمانی بمحاصره و فتح شهر گرایند و از برای انجاز
این رای امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه و دیگر بندگان درگاه از یورت هم در غره ماه رجب فرمان روان
شدند تا جانب دهلی را تاخت کنند روز دیگر خاطر خطیر صاحب قران جهانگیر نشاط احتیاط جهان نمای فرموده و از
سر نخلات مسیر مرکب فلک شکوه قرین برآمد و با قرب مشهد سوار جوش نخت کوش بدلالت سروش هوش
روان شد و از آب جون گذشته آن عمارت جهان نما که از تخت جهان نمای ساخت و بنا اسلطان فیروز شاه
در وضع این نام ملهم شده بود و باین معنی که عمارتش از حضور عالی اردوی و جهانی در صورت انسانی جهان نمای
خواهد گشت ولیس من الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد و حضرت صاحب قران گیتی گشای بعد از تفرج جهان نمای
احتیاط فرمود که محل رزم و جدال و میدان محاربه و قتال کجا مناسب تر افتد و علی سلطان تواچی و چند یورلدای
که بتراولی رفته بودند باز آمدند و علی سلطان محمد سلف را گرفته آورد و چند دیگر را و بعد از استفسار احوال
و اخبار محمد سلف عرضه تلف گشت و در اثنای این حال ملوخان با چهار هزار سوار و پنج هزار پیاده و چند زنجیر پیل
از میان درختستان ظاهر شهر بیرون آمد و بنزدیک جهان نمای رسید حضرت صاحب قران در کنف حفظ ربانی از آب
بطرف لشکرگاه گذشته بود و قراولان لشکر منصور سید خواجه و مبشر با سیصد مرد بمقابله و معارضه مشغول ایشان
مشغول گشته بنزدیکان تا کنار آب بیامدند و در آنجا نیز آن حرب و قتال اشتغال یافت حضرت صاحب قران
سونجک بهادر و الله داد را امر فرمود که بمعاونت سید خواجه ایشان برحسب فرمان با دو قشون چون باد از آب
بگذشتند و بسید خواجه پیوسته و باتفاق حمله برده دست جلادت برگشادند مخالفان چون [illegible] شده

شجاعت و دلاوری سپاه ظفرپناه مشاهده نمودند نجات در فرار دانسته و در صدمه نخست روی گریز بدهلی نهاد و چون
حروف تهی از هم فرو ریخته و سید خواجه برگ هوای پیش راند و بستان آرزو باد آب حیات آن باد و پیاده بر خاک
هلاک ریخته گرفته و بسی مردم از ایشان تلف شد و در حال گریز پیلی جنگی بیفتاد و سقط شد و مقبل و انشوراه وقوع
این اثر بطلوع آفتاب فتح و ظفر تیمن گشت چه رای صایب که از گریه ابر آزادی بخندد ریاض امید لاله گند
و بصیرت تاب از وزیدن نسیم بهاری بدمیدن و رواج نکبر که طری اشتعال نماید بکاری که اقبال
از اول اساسش تمهید شده چه اول قدم ختم باید کرد بشرت و [illegible] گفتار در نقل کردن رایت نصرت
شعار بجانب شرقی قلعه لونی و قتل اسیران که در اردوی کیهان پوی جمع آمده بودند و روز جمعه سوم ربیع الثانی رایت
فتح آیت از مقابل جهان نمای که پیشتر ذکر یافته نهضت فرمود و جانب شرقی قلعه لونی مضرب خیام نزول فرمود
گشت و قبه بارگاه خلافت پناه با اوج مهر و ماه برافراشته شد و دران یورت شاهزادگان بزرگوار و امرا نامدار
و سرداران قشونات که بتاخت رفته بودند مجموع در پایه سریر اعلی حاضر آمدند و خاک ساحه جاه و جلال را توتیای
دیده دولت ساختند و حضرت صاحب قران با آنکه در امور سلطنت و جهانبانی و مصالح رزم آزمایی و کشورستانی
موید من عند الله بود بنفس مبارک در چندان مصاف و معرکه و جنگ حاضر شده بود که هیچ سردار سپاهی چشم
ندیده باشد تا پادشاهان ذو شوکت چه افتد لاجرم دران مجمع خاص انجمن مشحون باعاظم امجاد و خواص
زبان مبارک که ترجمان ملهم دولت بود بر گشود و بعباراتی که جانها نثار آن سزد و [illegible] سلاطین قدیم
در غرایب معارک و حروب ادا فرموده قواعد نبرد آزمایی و صف شکنی و رسوم تیغ گزاری و دشمن [illegible] گزارش
نمود و قانون حمله بردن و بلجه دریای وغا درآمدن و طریق کوشش نمودن و از گرداب پیکار بیرون آمدن و جمیع آداب
پیکار و شرایط رزم و کارزار بنوعی در سلک بیان کشید که اگر روزگار رسم داستان اصغا نمودی بر جان نگاشتی که
هرکس در برانغار و جوانغار و هراول و قول در کدام مقام بایستد و چگونه عنانی در عنان یکدیگر پیوندند جمله مخالفان
و معارضان را چگونه نوکند حاضران جمله گوش هوش را از استماع آن کلمات حکمت سمات که دعوی کلام الملوک ملوک الکلام
از آن برهنی است پر لولو شاهوار ساختند و زمین عبودیت بلب ادب بوسیده زبان اخلاص بدعا برگشادند که
درخشنده بخت عدو سوز باد ‧ ز شمع سنان از تو فروزنده باد ‧ ستاره روشن بر رضایت کند ‧ فلک هر چه رو دید رعایت کند
سر سرکشان زیر پایت تو باد ‧ همه در و اختر ثنای تو باد ‧ و در همان روز امیر جهانشاه و دیگر امرا عرض همایون
رسانیدند که از لب آب سند تا این منزل کم بیش صد هزار هندوی بی دین از گبر و بت پرست اسیر گشته اند و در
معسکر ظفرپناه جمع آمده و در حساب که روز جنگ با اهالی دهلی میل نمایند و هجوم کرده با ایشان پیوندند و بسبب
اتفاق آن روز که ملوخان با لشکر و پیلان بیرون آمده بودند آثار بشاشت و خرمی در ایشان ظاهر شده بود و این

معنی نیز معروض داشته شد بنابرین یرلیغ قضا نفاذ بصدور پیوست که مجموع هندوان که در دست لشکر باشد بقتل
آورند و هر کس در امتثال امر تاخیر نماید او را بکشند و زن و بچه و مالش آنکس را باشد که تقصیر او را بعرض
رساند بر حسب فرموده بروایت اقل صد هزار هندوی بی دین را بتیغ جهاد بگذرانیدند از آن جمله مولانا ناصر الدین عمر
که یکی از زمره ارباب علم بود پانزده هندو در قید داشت و با آنکه هرگز گوسفندی ذبح نکرده بود دران روز آن
فرمان را بقتل ایشان [illegible] و حکم لازم الاتباع نفاذ یافت که از زمره نیز از لشکریان یک نفر دران
یورت توقف نموده زن و فرزند هندوان و ستوران که از تاراج حاصل شد محافظت نمایند و بعد از آن حرکت
طرف شهر تصمیم یافت و پیش همان روز کوچ کرده کنار آب جون فرود آمدند جانب جهان نمای و اختر شناسان
در باب اوضاع فلکی پوشیده بحثی میکردند و از انظار سعد و نحس کواکب سخنی میراندند حضرت صاحب قران اعتقاد
از قضیه اهل التنزیه والتقدیس لا یومنون بالتثلیث والتسدیس علامات نجومی را اعتبار ننهاده و دست توکل
بعروه عنایت پروردگاری زد که این سقف فیروزه فام آسمانی و این چراغهای رخشنده نورانی افراخته و افروخته
قدرت بی علت اوست تعالی و تقدس ز سعد و نحس کواکب چه احتیاج مرا ‧ که هر چه اندرین [illegible] و الاعز
حضرت صاحب قرانی که مظهر آثار قدرت قادر قیوم باشد از مقارنه نحسین غم و شادی بخاطر راه ندهد و همایون و اسپ
که از بن وجود مبارکش امید بزم دولت ساز بهجت و اعتزاز نوازد و خورشید [illegible] شرف و رفعت [illegible] افتخار مباهات
افزاید و چگونه از اندیشه اثر نظر اختر معطلات [illegible] توقف اندازد رایت و رای شرفش از زحل الکند اند
نور بر چرخ بلند و سایه بردم خراب ‧ روشنان سقف گردون فارغند از احتراق ‧ ساکنان ربع مسکون ایمنند از انقلاب
روز دیگر وقت صباح که هنگام فوز و نجاحت آنحضرت بعد از فراغ نماز بامداد و اوراد و وظایف [illegible] ربانی
و کلام سبحانی که لا یاتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه [illegible] مصحف مجید تفال کشاد و این آیت
از سوره یونس برآمد انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض مما یاکل الناس والانعام
حتی اذا اخذت الارض زخرفها وازینت وظن اهلها انهم قادرون علیها اتیها امرنا لیلا او نهارا فجعلناها حصیدا کان
لم تغن بالامس کذلک نفصل الآیات لقوم یتفکرون ترجمه ظاهر این آیات کریمه آنست که مثل زندگانی این جهان
همچو آبیست که آمیخته شود بوی رستنیهای زمین از آنها که آدمیان و حیوان خورند تا چون فراگیرد زمین [illegible]
رنگین و آراسته گردد و گمان برند اهل آن که [illegible] می توانند گرفت [illegible]
بان حکم [illegible]
میسازیم آیات و علامات از برای قومی که تفکر کنند و اندیشه نمایند [illegible]
[illegible] دلیلی باشد روشن بر زوال اقبال مخالفان و نقصان و خسران ایشان

و بانهزام ملوخان که روی [illegible] سپاه [illegible] کشور هند بود [illegible] تعالی فرموده و این آیت [illegible] ضرب الله مثلا
عبدا مملوکا لا یقدر علی شیء ومن رزقناه منا رزقا حسنا فهو ینفق منه سرا وجهرا هل یستوون باری تبارک و تعالی در این آیت مثل
زده کافر و مومن را بحال بنده زر خرید عاجز که قادر نباشد بر هیچ چیز و آزاد مردی که از فضل خدای تعالی رزقی فراخ
و نعمتی تمام یافته باشد و آنرا پنهان و آشکارا انفاق کند و بخشش نماید هرگز برابر کجا باشند [illegible] و فال عجیبه که
بغایت مناسب موافق حال افتاده [illegible] کمال لطف عنایت ربانی [illegible] حضرت صاحب قرانی [illegible] ان
فی ذلک لذکری لاولی الالباب حضرت صاحب قران [illegible] اعتماد بر فال قرآن مجید کرده روز پنجشنبه [illegible] ماه مذکور
از کنار آب جون [illegible] سوار شده و از آب گذشته و بکنار آب معسکر ظفر [illegible] گشت لشکریان رعایت حزم را
خندقی فرو بردند متصل [illegible] و از شاخ درخت [illegible] ساخته [illegible]
کردن و پای [illegible] برافراختند گفتار در رزم حضرت صاحب قران با سلطان محمود والی هندوستان
و ظفر یافتن بر ایشان از پرتو آفتاب هدایت انتساب [illegible] آسمان که از آسمان [illegible]
فی سبیل [illegible] الارض [illegible]
[illegible] که هر موفق سعادتمند که از برای رضای خدای بی همتا سبحانه و تعالی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
هر کو بکام صدق [illegible] شود ‧ [illegible]
[illegible]
[illegible] صاحب قران [illegible]
[illegible]
[illegible] جهاد [illegible] هندوستان [illegible]
[illegible]
روز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت صاحب قرانی [illegible]

دست تعدی دراز کردند و جنگ و معارضه آغاز نهادند و خلقی بسیار ازان سپاهیان خانها و مالهای خود را
آتش زدند و خویشتن را با زنان و فرزندان بسوختند لشکریان دست تسلط و استیلا بغارت
و تاراج برکشادند و با وجود چپارت و بی ادبی سندوان و بدفرجتی ایشان امرا دروازها
ببستند تا لشکر بیرون باندرون نتوانند آمد و خرابی بسیار واقع نشود لیکن دران شب
جمعه قریب پانزده هزار مرد از سپاه ظفرپناه در اندرون حصار بودند از اول شب تا روز
غارت می کردند و آتش در خانها میزدند و در بعضی مواضع گبران بی باک بجاربه و قتال قیام
می نمودند علی الصباح که از ترکتاز خیره و سیارکان بنه مندوی شب داخل بکلی عرصه
تاراج گشت تمام سپاه بشهر درآمدند و غوغای لشکر بغایت و دران آدینه شنبه هم
غارت عام اتفاق افتاد و بیشتر محلات جهانپناه و سیری را بغارت بردند و روز شنبه چهارم
نیز بر جان و تن و بکذشت و هر نفری از لشکریان کما بیش صد و پنجاه کس از مرد و زن و کودک اسیر کرده
بیرون آوردند چنانچه ادنی کسی را بیست نفر برده بیش بدست آمده بود و سایر غنایم و فتوحات از
انواع لآلی و جواهر بتخصیص یاقوت و الماس و اصناف اقمشه و رخوت و نفایس گوناگون
و ظروف و اوانی زر و نقره و نقود بیحد و شمار از تنکهای علائی و غیر آن نه چندان بود که
شرح شمه ازان بیسارت کلک دو زبان در حیز بیان آید از جمله بیشتر جواری که اسیر کرده بودند
یارها و خلخالها زر و نقره در دست و پای داشتند و تا انگشتهای پای با انگشتریهای قیمتی آراسته
بودند و نبات و ادویه و عقاقیر و نظایر آن خود کسی التفات بآن نمیکرد و روز یکشنبه نوزدهم
بدهلی کهنه پرداختند و بیشتر سندوان بی دین بآن شهر گریخته بودند و در مسجد جامع جمع شده
و مدافعه و قتال را آماده گشته امیرشاه ملک و علی سلطان تواجی با پانصد مرد مکمل متوجه آنجا
شدند و بضرب تیغ جهاد جانهای شمان دین و بدخواهان دولت را در قعر دوزخ جا دادند
واز سر سندوان برجا باوج کیوان رسید واز تنهای ایشان طعمه ددان و مرغان آماده و مهیا گشت

زبس خون که از کشتگان شد روان · محیط بلا گشت سندوستان
زبس کشته کافتاد بر یکدگر · همه کوه شد بوم و بر سر بسر · بل شوی گفر و ظلم و خطا

برآورد ازان خطه دود فنا و چون هم دران روز تمام دهلی کهنه غارت کردند و اهالی و سکان
آن دیار آنچه زنده بماندند در قید اسار و ربقه تسخیر گرفتار و اسیر گشتند چند روز متواتر

اسیران از شهر بیرون می آوردند و هر یک از امرای تومانات و قوشونات جوقی را
بیگ فشند واز ایشان چندین هزار اهل حرفت و پیشه وران بود برجب فرموده چنان مقرر
شد که از ارباب صناعت و حرفت که ملازمان و چاکران خاصه بیرون آورده بودند بعضی
بشاهزادگان و آغایان و امرا که بسعادت ملازمت استسعاد داشتند قسمت نمایند
و بعضی دیگر جهت دیگر شاهزادگان و آغایان در مستقر دولت خویش بودند بنوکران
ایشان سپارند و چون همت عالی حضرت صاحبقران بکلک نیت المؤمن خیر
من عمله بر لوح ضمیر نگاشته بود که در دار السلطنه سمرقند مسجدی جامع از سنگ
تراشیده بسازد چنانکه شرح آن خواهد آمد اشارت علیه صدور یافت که مجموع
سنگ تراشان را جهت خاصه شریفه ضبط نمایند و از ملاحظه وقایع این داستان
مخدره مضمون واذا اراد الله بقوم سوءا فلا مرد له وما لهم من دونه من وال
در نظر بصیرت اصحاب خبرت و کمال جلوه مینماید چه با وجود آنکه عفو پادشاهانه رقم
امان بر عنوان حال آن مردم نکوهیده مآل کشیده بود و دران خط خطبه نعوت القاب
همایون که دیباچه دیوان امن و امان عالم و عالمیان بود آرایش یافته چون هدف سهم
ارادت ازلی خلاف آن بود بواسطه آنکه جمعی سیاه روی تیره رای بدکیش پای جسارت
از حد خویش فراتر نهادند واز سر طغیان و عدوان دست تعرض بغیاکر دون مآثر دراز
قضیه بآن انجامید که شرح گذارش پذیرفت · دانی که حساب کار چون است · سررشته ز دست ما برون است
چون کار باختیار ما نیست · بر گردن کار کار ما نیست · ولله عاقبة الامور و وضع این سه شهر
که ذکر کرده شد چنان افتاده که سیری شهری محوطست بسوری مدور و دهلی کهنه بسوری مثل آن ولیکن بزرگتر
از سیری واز سور سیری که بجانب شرق مایل بشمال واقعست تا بسور دهلی کهنه که از طرف
غربیست مایل بجنوب از دو جانب باره کشیده اند و آنرا جهانپناه میگویند واز دهلی بزرگتر است
واز سیری سه دروازه بجهانپناه کشاده است و چهار دروازه به بیرون واز دهلی کهنه پنج
دروازه بجهانپناه و سیزده دروازه به بیرون و جهانپناه سیزده دروازه دارد شش از

بجانب شمال مایل بغرب و هفت بجانب جنوب مایل بشرق چنانچه از دهلی که عبارت از این سه شهر است
سی دروازه به بیرون کشاده است والله اعلم

گفتار در نهضت حضرت صاحبقران مظفر لوا از دهلی و توجه بدیگر مواضع هندوستان به نیت غزا

حضرت صاحبقران سنه حال مدت پانزده روز بسعادت و اقبال در دهلی توقف فرمود پرتو
ماهچه رایت فتح و ظفر زنگ زدای آینه شمس و قمر و محاسن سلطنت و کشورگشائی غیرت افزای
دوران جمشید و اسکندر انتظام و التیام امور دولت و کامکاری بعون عنایت حضرت باری
برهان صدق من کان لله کان الله له و حسن حال اعوان و انصار نصرت آثارش
از فنون فتوحات و غنایم و کثرت جمع هر گونه نفایس و کرایم مفسر آیت فانقلبوا بنعمة
من الله مالک الملک بخشنده که در دولت سرای تؤتی الملک من تشاء فیض رحمت او
گشاید و سمان در بروی جباران بسمار و تنزع الملک ممن تشاء کمال حکمت او بنده

خداوند خورشید و گردنده ماه · فروزنده تاج و تخت و کلاه
کسی را که خواهد برآرد بلند · یکی را کند سوگوار و نژند

و چون دهلی بانتقام از تبعه سوء عقاید و قبح افعال و اعمال اهالیش بحکم نص واذا اردنا ان نهلک قریة امرنا مترفیها ففسقوا فیها
فحق علیها القول خراب شد واز کمال تسلط و استیلای عساکر گردون مآثر آثار
فدمرناها تدمیرا بظهور پیوست حضرت صاحبقران از برای قلع و قمع اهل شرک و طغیان
عازم دیگر مواضع هندوستان گشت و هنگام نهضت همایون اشارت علیه صدور یافت که سادات
و قضاة و علما و مشایخ در مسجد جامع جهانپناه جمع آیند واز ملازمان خاص یکی را بر ایشان
داروغه گماشت تا نگذارد که از جنبش سپاه ظفرپناه گرد زحمت و ملالی بر دامن روزگار آن
طایفه گرامی نشیند و روز چهارشنبه بیست و دوم ربیع الآخر سنه احدی و ثمانمایه وقت چاشت
سلطانی بعون الله از ظاهر جهانپناه کوچ فرمود و بطالع سعد و بخت فیروز از فیروزآباد که
از شهر تا بدانجا سه کروه است نزول نمود و ساعتی در انجا توقف کرده متنزهات آن موضع را
بنظر احتیاط درآورد و در مسجد فیروزآباد که برکنار آب جون از سنگ تراشیده برافراخته اند

دوگانه از برای بکا بپای انباز بصدق و نیاز بگذارد و شکر و سپاس نعم الهی که از اندیشه و
قیاس بیرون بود ادا فرمود و ازانجا بسعادت سوار گشته از دروازه فیروزآباد بیرون فرموده سید
شمس الدین از سادات ترمذ و علاء الدین نایب شیخ کوکلتاش که پیش ازین از معسکر ظفرمآب برسالت
بطرف بهادر نهار رفته بودند برسیدند و عرضه داشتند که بهادر نهار حاکم آن خط سر انقیاد در خط
فرمان نهاده و کمر خدمتکاری بر میان جان بسته روز جمعه بشرف خاکبوس درگاه عالم پناه مستعد
خواهد شد و چون ازان طرف جاهای بترتیب وزیرآباد نزول فرمود ایلچیان دو طوطی سفید که
بهادر نهار در صحبت ایشان فرستاده بود بعرض رسانیدند و آن دو طوطی از عهد سلطان
تغلقشاه باز مانده بودند و مدتها در مجالس سلاطین سخنوری و شکرخایی کرده خاطر آن حضرت
را بخود گرامی که بمزیت تکلم از سایر حیوانات عجماء امتیاز یافته در فضای فضایل انسانی طیران می
نمودند تفاءل فرمود و وصول آن هدیه همایون آثار را دران حال مبارک دانست مصراع
که فرخ بود فال فرخنده زدن · واز دهلی تا بوزیرآباد شش کروه است و روز پنجشنبه بیست و سیم
از وزیرآباد نهضت نموده واز آب جون عبور نموده شش کروه راه پیموده در موضع مودوله فرود
آمد و روز آدینه بیست و چهارم از مودوله روان شده و شش کروه قطع کرده موضع که معسکر خیام
نزول گشت و دران روز بهادر نهار و شیرین قتاش با پیشکشهای شایسته و تحفهای بایسته بدرگاه سپهر
اشتباه آمدند و بسعادت بساطبوس فایز گشته مراسم بندگی و خدمتکاری بتقدیم رسانیدند و تربیت
و نوازش پادشاهانه بلندپایه و سرافراز گشتند و روز سه شنبه بیست و پنجم ازکه نهضت نموده
مرحله باغپت از وصول رایت نصرت شعار رشک باغ ارم بهار و غیرت نگارخانه فرخار گشت و مسافت
میان این دو موضع شش کروه است و روز یکشنبه بیست و ششم از باغپت کوچ کرده و کوچ کرده را
بربع موضع اسار که میان دو آبست معسکر ظفرقرین شد و دو روز درین منزل توقف افتاد

گفتار در فتح قلعه میرت

چون از قلعهای مشهور کشور هند قلعه میرت بود حضرت صاحبقران روز یکشنبه بیست و ششم ربیع الآخر رستم طغای بوغا و امیرشاه ملک و احمد داود را از موضع
اسار بدان حصار فرستاد و ایشان روز سه شنبه بیست و ششم ازانجا خبر فرستادند که الیاس اوغانی
و پسر مولانا احمد تهانیسری و صفی گبر با جماعتی گبران بقلعه میرت تحصن نموده اند و ایل نمی شوند
و محاربه و قتال را آماده گشته می گویند که پادشاه ترمشیرین هم برین قلعه آمد و نتوانست گرفت
حضرت صاحبقران از آن سخن بر خاطر مبارک گران آمد واز غیرت قصوری که ترمشیرین خان کرده

کرده بودند خشمناک شد و فی الحال بنفس مبارک روی قهر و انتقام بسوی آن تیره رایان شقاوت فرجام
آورد و در همان روز سه شنبه وقت نماز پیشین بسعادت و اقبال سوار شد و با ده هزار مرد برانداز
در میان کرده پنج کروه مسافت قطع فرموده و روز چهارشنبه بیست و نهم ماه وقت نماز پیشین رایات
جهانگشای سایه وصول بر ظاهر قلعه میرت انداخت و در زمان فرمان قضا جریان نفاذ پیوست
که امرا و قوشونات هر یک برابر خود نقب فرو برند چون شب هنگام شد در مقابل برجی و باره ده
پانزده گز نقب بریده بودند گبران از مشاهده آن حال هراسان و حیران شدند و از غایت وهم
و هراس نیرو و توان از تن و روان ایشان برفت و مانند صید ضعیف بیت که چون حمله شیر غران
جنگ بر جای ماند دست و پای ایشان از کار بیفتاد روز دیگر ایرانه داد با قوشون خود که بوقار
اشتهار داشت و از قوچیان بودند بدروازه قلعه آمد و زنبورک و نقب و تیل عرّاده بکار داشت قول
سپاه قلعه فیروزه حصار افلاک شد و سفی الحال یکی از نوکران او سرای نام پسر قلندر که شیر بیشه شجاعت
و مردی بود پیشتر از همه کمند بر کنگره قلعه انداخت و بیالای باره برآمد و بعد از ان دیگر بهادران و
دلاوران چون آفتاب از سرطان باوج حصار برآمدند و بی توقف رستم برکاس که رستم بیتاب او
زالی بودی سرداران قلعه الیاس اوغانی و پسر صفی سری را چون سگان گردن بسته بدرگاه اسلام
پناه آوردند و صفی گبر که از کلانتران آن حصن بود در جنگ کشته شد و با سیستی که بجای پرستید
بسزا معذب گشته و روز پنجشنبه غره جمادی الاول سلاح غیرت دین اسلام تیغ جهاد بصیقل توفیق
تیز کرده پوست حیات از سر ضلالت گبران که در آن قلعه بودند درکشیدند و بمجموع یکدار آب
تیغ آتش دوزخ چو شده زن و فرزند ایشان برده اسلام گشت و برحب فرموده آتش
در بتها انداختند و برج و باره آن حصار از صلابت نیران قهر سرفرازی که داشت با خاکیان
با زمین برابر شد و این فتح در سلک دیگر فتوحات افزود و زبان روزگار تهنیت گذار باین نظم
انداز ترنم نمود **نظم** زمان تا زمان از سپهر بلند • بنیکی و گر با شکش فیروز شد •
هر شب که معطوف گردون کند • چراغ ترا روغن افزون کند • همه روز خورشید با تاج زر
بپایین تخت تو بندد کمر • و درین قلعه بالک از مواقف و مآثر حضرت صاحب قران عرفی
از دریا سنی و قطره از عمانی پیش نیست اگر نیکو تامل بروه شمه از جلایل احوال و کرایم اخلاق
پادشاهانه آن حضرت بظهور می پیوندد چه پیش که از گبران نقل کرده شد که این قلعه ترمشیرین
خان نگشاد و از علو همت و صفای نیت فرمود که خدای تعالی گشادن آن بر ما آسان گرداند و

انغد

از غایت غیرت وحمیت بی توقف روی توجه بانتقام بی ادبان آورد و چنان حصار که مثل ترمشیرین
خانی را فتح آن دست نداد یک فوج از سپاه بیکران در یک زمان بگشادند موری که پیش از این چنین
حصار از سر قوت و استظهار روز روشن آنگشت را چهار و برآمدند و نهایت آثار شوکت و اقتدار از مخلوقات
چنین مقدار تواند بود و بر عنایت ربانی بران منصوره **والملک لله الواحد القهار** و با وجود این خصال حمیده
و آداب پسندیده برتر آنکه پیش از فتح قلعه اشارت علیه صدور یافته بود که تهدید نامه باهل حصار
نویسند و قانون سنت ایشان را براه راست دعوت نموده از صدمات قهر بترسانند و از ملم مختلی
در حال تجهیز آمده بود که مرا با پادشاه ترمشیرین حرفیست است و چون هنگام عرض آن کلمه خوانده شد
خاطر مبارک از آن عبارت بهم برآمد و با جمعی که نویسنده را گفته بودند که بران منوال نویسد خطاب
و عتاب فرمود و بزبان ادب راند که ترمشیرین خان بر ما سابق و فایق است و بحقیقت از جلایل
فواید ضبط تواریخ ثبت امثال این لطایف است که با جهان رفعت و علو منزلت و وسعت اسباب
و بسطت مملکت صفای مشرب عذب اخلاق از شورانیدن دیو غرور و شیطان پندار تغیر نپذیرفته
تا سعادت مندان صاحب توفیق قدوه و اسوه خویش سازند و از میامن آن بمراتب بلند و مناقب
ارجمند فایز گردند **نظم** ولایات بزرگی بیاری بدست • بجای بزرگان نباید نشست
بزرگیت باید درین دسترس • بپای بزرگان برادر نفس **گفتار در غزوها در دریای گنگ
با جماعت گبران** چون قضیه قلعه میرت بفتح و فیروزی تمام سرانجام شد صاحب قران گیتی ستان در
همان پنجشنبه غره جمادی الاول فرمان داد که امیر جهانشاه با لشکر جوانغار بعزم غزا متوجه بالا
آب جون شوند و گبران آن طرف را تاخت کنند و بادیان آن نواحی و نطایف فرضیه جهاد
بتقدیم رسانند و ایشان بامتثال امر مبادرت نمودند و اوغلقتار را بعهده امیر شیخ نور الدین تعیین
فرمود که ضبط کرده از کنار آب قراسو غیبت سازد و رایات جهانگیر از کنف حفظ ملک قدیر بجانب
دریای گنگ روان شد و مسافت میان قلعه میرت و دریای گنگ چهارده کروه بود در اثنای راه
امیر سلیمانشاه بموکب ظفر قرین پیوست و همت عالی نهمت جهاد با گبران آن نواحی و حوالی وجهه قصد
ساخته شش کروه راه رفتند و موضع منصوره مرکز اعلام نصرت شعار گشت و شب در آنجا توقف
افتاد و اول صبح آدینه دوم ماه بعون الله کوچ کردند و موکب دریا شکوه محیط مثال بجانب دریای گنگ
روان شد وقت طلوع که آفتاب نور فیروزی گستر و بموضع پیروزپور رسیدند و از برای تفحص محلی
که از آب توان گذشت سه کروه راه رفتند چاشت سلطانی بسر گذر آب رسیدند آب پایاب نداشت

که محققان بسهولت عبور توانند بعضی لشکریان سوار شناه از آب گذر کردند و چون صاحب قران دریا نوال
عزم فرمود که از آب عبور نماید امرا که حاضر بودند زانو زده عرضه داشتند که امیرزاده پیر محمد و امیر
سلیمانشاه با لشکر برانغار بترتیب پیروزپور از آب گذشتند اگر رای ممالک آرای صواب شناسد امروز
درین طرف آب توقف نمودن مصلحت می نماید آن سخن محل قبول یافت و فرمان صادر شد که بعضی بهادران
از آب بگذرند و از تومانات امیرزاده شاهرخ سید خواجه پسر شیخ علی بهادر و جهان ملک پسر ملکت
و دیگر دلاوران برحسب فرموده از آن گذار کوچ کرده بطرف تغلق پور که در بالای آب گنگ واقعست
توجه فرمود و از آن موضع تا تغلق پور بیست کروه بود چون پانزده کروه راه قطع کرده شد بمسامع
علیه رسانیدند که در پایان آب گنگ خبری تمام از هندوان جمع شده اند یرلیغ لازم الاتباع نفاذ
یافت و امرا تومان مثل امیر مبشر و سلطان تواجی و دیگر امیران قوشونات با پنج هزار سوار
روانه آن طرف گشتند و رایت نصرت شعار برقرار بصوب تغلق پور متوجه بود و در اثنای راه
ذات همایون را که سلامتش سبب استقامت عالم و عالمیان بود تغیر مزاجی طاری گشت و در بازوی
کامگار اندک مایه نفخ پدید آمد و وجع و درد بنیاد نهاد طبیبان بتدبیر و معالجه مشغول شدند و در آن
حال خبر آمد که انبوهی عظیم از گبران بر چهل و هشت کشتی سوار شده بر روی دریا می آیند هر کشتی
از آن گویا پاره کوهست که از دریا برجسته یا زنده پیلی برآشفته و در رود نیل جسته **نظم**
چو سیلی بمیدان تگ زود تاب • ور اپیلان باد و میدان آب • برفتن برآورده پرمرغ وار
همه ره بسینه چو ینع حوبار • و همانکه بوی این خبر بمشام اطلاع آنحضرت رسید از غایت
شعف و شره محاربه اهل شرک و عناد و شوق باحراز فضیلت غزا و جهاد آن ملالت مزاجی که روی
نموده بود یکبارگی زایل شد و از آن هیچ اثر نماند و بی توقف بسعادت و سلامت سوار شد و با هزار
کس از بندگان خاص که در آن محل بدولت ملازمت فایز بودند روی توجه بر خدنگ بدریا آورد و چون
از وصول آن انجمن نکبت و احسان نگاز در آنصورت مرج البحرین یلتقیان وقوع یافت و
دلاوران جهاد آیین و مجاهدان ظفر قرین بمقابله دشمنان دین در آمده بعضی بی اندیشه خود را
در آب انداختند و نهنگ آسا در آن بحر عمیق شناور گشته بسوی آن خاکساران شتافتند و بعضی پایان
آب را فرو گرفته آتش پیکار بر افروختند و بران طاعنین بی دین از کنار آب تیرباران کردند
و ایشان از غایت جهالت و ضلالت در مقام محاربه سپرها در سر کشیدند و تیر می انداختند و آنان
که اسب در آب انداخته بشناه می رفتند چون بمخالفان رسیدند دست جلادت بر کنار کشتی زده بالای

درآمد

درآمدند و بعون تایید ربانی بقوه دولت صاحب قرانی بعضی کشتیها گرفته گبران را بزخم شمشیر نیست گردانیدند
و از میان موج دریا بقعر دوزخ فرستادند و زن و فرزند ایشان را اسیر کرده بیاوردند و برحسب
اشارت **مصراع** تو در کشتی فکن خود را بپای از بهر تسبیحی • که خود روح القدس گوید که بسم الله مجریها
بان کشتیها که گرفته بودند در آمدند و متوجه قهر و استیصال باقی گبران شدند و با آن مخالفان که درین
ده کشتی بود در میان دریا بیکدیگر رسیدند و دست جدل و تهور بجنگ برگشادند و از طرفین چون موج
دریای اخضر برروی یکدیگر راندند **بیت** چو دریای هیجا برآورد موج • بدانسان که خوش آمد از باد اوج
هنگام جنگ جو دریا بجوش • فکندند در گاو و ماهی خروش • عاقبت سپاه ظفر پناه
بیاری الله همه را بزخم تیر و ضرب شمشیر هلاک گردانیدند **نظم** اگر ماهی از سنگ خارا بود •
شکار نهنگان دریا بود • زکاغذ نشاید سپر ساختن • پس آنگه بآب اندر انداختن
گفتار در ذکر غزوه که حضرت صاحب قران بنفس مبارک در یک روز با گبران اتفاق افتاد
قال الله سبحانه وتعالی عما یصفون الا ان حزب الله هم الغالبون مالک الملوک جل و علا که رفع و خفض
معارج و مهابط سعدا و اشقیا اثری از آثار لطف و عنف اوست و رقم عزت و ذلت بر ناصیه
دولت و نکبت اهل اقبال و ادبار نگاشت خامه رضا و سخط او درین آیت از کلام معجز نظام آن ثبات
بشارت انجام کرامت فرموده که غلبه و سروری مخصوص والیان کشور دین و تابعان احکام شرع
مستبین است هر موید صاحب توفیق که نصرت شرع و برافراختن اعلام اسلام و ویران ساختن
بنیان شرک و برانداختن بیخ اصنام وجهه همت عالی سازد سزاوار لقب حزب الله گشته
البته بر مخالفان و معارضان مظفر گردد و غالب آید و هر بی سعادت که از طریق حق و جاده
صواب انحراف و اجتناب جسته در تیه ضلالت و جهالت سرگردان شود و از حزب شیطان باشد
وبی شک مغلوب و منکوب گردد **نظم** یکی را زگردون دهد پایگاه • یکی را زکیوان درارد بچاه
دلی را فروزان کند چون چراغ • نهد بر دل دیگر از درد داغ • و از مصداق این بیان
آن است که چون حضرت صاحب قران از غزوه اصحاب کشتی که در دریای گنگ بودند باز پرداخت
همان ساعت از ساحل دریا کوچ فرمود و رایت ظفر پیکر متوجه موضع تغلق پور شد و چون آن موضع
محل نزول همایون گشت در همان شب یکشنبه چهارم ماه چون چهار دانگ از شب بگذشت از
پیش ایرانه داد و بایزید قوچین و التون بخشی که بقراولی رفته بودند دو کس رسیدند و بعرض رسانیدند
که ایشان گذار نیکو پیدا کرده اند و از دریای گنگ عبور نموده و در آن طرف گروه انبوه و حشری

بی شمار از کفار با ستعداد فراوان واسب بسیار جمع شده اند و سرداران نامبارک ایشان ملکیت مبارک
خان نام رایت عناد واستبداد برافراخته واسباب جدال وقتال اماده ساخته وچون شعاع
شعور واطلاع حضرت صاحب قران بر کیفیت آن احوال واوضاع افتاد بحکم کارگر سکام وزیدن
نفحات لطف الهی می باشد نیت غزا سوار شد بازوی کامکارش بتوفیق الله یعینک من الناس
اراسته وپرچم رایت نصرت شعارش را بشارت فسیکفیکهم الله پیراسته اعوان وانصار فیروزی آثار
خروش کورکه وکوس بکوش بهرام انتقام آسمان رسانیدند واز پس افروختن مشعلهای شب مهندو نها و
ظلمانی را کسوت رومی روز نورانی پوشانیدند وآن حضرت پیش از صبح با هزار سوار از دریا
گنگ عبور فرمود ودیگر گروه راه رفته نماز بامداد بگذارد وباقامت وظایف اوراد قیام نمود
ومجموع سپاه ظفر پناه جهانپوش سبیع بعزم غزو وجهاد بیرون شدند وچون نزدیک لشکر مخالف رسیدند
مبارک خان ده هزار سوار وپیاده ترتیب داده بود وبا طبل وعلم وخیل وخدم ایستاده بیت
سر و ناسرے از دعوی انگیخته ۰ بتلبیس رنگی برانگیخته ۰ دران حال بخاطر خطیر صاحب
قران جهانگیر که مطلع انوار اسرار غیبی بود خطور نمود که هندوان بی دین بعدد بسیارند وسپاه اسلام
درین محل اندک ولشکرهای میمنه ومیسره که باطراف وجوانب جهان روانه داشته ایم بمسافتی عظیم دورند
تدبیر جز محض توکل بر فضل خداوند چیره قوی زیست ومقارن این اندیشه پنج هزار سوار از تومانات
امیرزاده شاهرخ که پیش ازین باتفاق سید خواجه وجهانملک از آب گذشته بودند وتاخت رفته برسیدند
وبموکب همایون پیوستند بنوعی که اگر وعده وقراری رفته بودی بر حسب فرموده ولو تواعدتم
لاختلفتم فی المیعاد چنان راست نیامدی واین اتفاق از غرایب الطاف حکیم کارساز ولطیف
بنده نواز نظم یاری از حق طلب که جز فضلش ۰ عقد مشکلات نگشاید ۰ هرچه خواهی از وطلب که ازو
ره بگنج مراد بنماید ۰ صاحب قران گیتی ستان شکر وسپاس حضرت منان بقدر وسع و
امکان اقامت کرده فرمان داد که امیر شاه ملک وامیر الله داد با هزار سوار از بندگان خاصه
بودند بسر دشمنان رانند واصلا کثرت وشوکت ایشان را بنظر التفات درنیارند بهادران
میدان جهاد امر عالی را انقیاد نموده دست توکل بتیغ غزا آخته وبی اندیشه بر سر آن
گمراهان تاختند از قوت دولت اسلام وفر اقبال صاحب قران گردون غلام ترس وبیم در دل
آن بدبختان خان مستولی شد که بی توقف از مقام استکبار وستیزه روی بوادی فرار وگریز
نهادند وچون طیور ضعیف هیکل از شاهین ودوحوش ناتوان از صدمه شیر غژم برمیدند وا ز

غایت دهشت ع عنان از رکاب وفراز از نشیب ۰ باز نشناخته شغال وار در جنگلها خزیدند
ولشکر منصور از عقب ایشان در آمده خلقی کثیر از آن بی دینان را بتیغ غزا بگذرانیدند وزنان وفرزندان
ایشان را اسیر کردند ولشکریان را غنیمت بسیار بدست آمد واز آن جمله گلهای گاو بود از حیز ضبط و
شمار بیرون واز اندازه وهم وقیاس افزون حضرت صاحب قران ساعتی هم آنجا نزول فرمود ودر
آن زمان خبر آمد که در دامن دره کوپله که بر کنار آب گنگ است گبران بسیار مجتمع شده اند فی الحال
با پانصد سوار متوجه کوپله شد وباقی لشکریان بگرفتن غنیمت مشغول بودند وچون موکب همایون
بنزدیک آن دره رسید مخالفان بسیار بودند واز اعدا دین حشری عظیم جمع آمده وازامرا مثل مبشر
وعلی سلطان تواجی با وجود قلت انصار غازی وار غلغل تکبیر وتهلیل ملک دوار رسانیده بر سر
ایشان راندند وبضرب تیغ آبدار آتش فنا در خرمن عمر کفار انداختند وآن بی دینان را با آن کثرت
در حمله مغلوب ومقهور گردانیدند وغنیمت فراوان حاصل آمد ودران حال که لشکریان بگرفتن غنیمت و
وضبط آن اشتغال داشتند زیادت از صد سوار ملازم رکاب نصرت انتساب نبودند ناگاه
گبری ملک شیخه نام با پانصد سوار وپیاده مانند غولان بیابان تیغها کشیده رو بموکب جهانپناه نهادند
حضرت صاحب قران تا بدست مبارک غزا نماید بسوی آن گبران شتافت وچون نزدیک آمدند
چنانچه تیر بایشان رسیدی یکی از لشکریان تحقیق ناکرده پیش راند وبی توقف بعرض رسانید که این
شیخ کوکر است از جمله بندگان درگاه که در میان سپاه ظفر پناه می باشد آنحضرت بدین سبب
روی سعادت بطرف کوه آورد وشیخه گبر بعضی از لشکریان اسلام را تیغ رسانید وچون حضرت
صاحب قران انحال مشاهده فرمود عنان تکاور گیتی نورد را بسوی آن ملعون تافت ودرآن زمان
آن گمراه شوم را که بمحض علی بغتة ذلک زخم تیری بر شکم وشمشیری بر سر زده از پشت زین بر روی زمین
انداختند ورسن در گردن بسته نزدیک رکاب نصرت انتساب آوردند حضرت صاحب قران از وحال
برسید واو بجای جواب جان داد وجهان از خبث وجود آن لعین واتباع بی دینش پرداخت
ومیامن اقبال غزوه دیگر بر روز کار همایون گشت ودر همان ساعت خبر آوردند که در دره کوپله
که ازین موضع تا آنجا دو کروه راهست حشری انبوه وخلقی انبوه از هندوان گبر جمع شده اند و
درین مسافت بیشهاست از کثرت درختان وتشابک اغصان وافنان باد بسک رو از صفایح
آن افنان وخیزان بیرون رود واز جمله بیستان بسیار بود وپیها چنان غلیظ وقوی که اگر کسی
یکی از آن را در بغل می گرفت دستها بهم نمی رسید حضرت صاحب قران دران دو نوبت تحمل مشاقه ودرکوب

واخصار شده بود ونفس مبارک در معرکه غزا اقامت فرض جهاد فرموده وهنگام آن رسیده که زمانی
برسند استراحت آسایش فرماید چون این خبر بسامع علیه رسید همت ملکانه او خار مشقات
جاودانی بر طلب راحت وتن آسانی اختیار نمود ودر حال با جمع از خواص بندگان وچند کس از امرا
توشون که در شقلای بودند متوجه آن دره شد وچون بیشهای دشوار گذار در راه بود وهندوان
کافر بسیار ولشکر حاضر اندک بودند حضرت صاحب قران را در خاطر گذشت که اگر درین ولا
فرزند پیر محمد وسلیمانشاه برسند از لطایف صنع بار داور دکار تواند بود ودر حال که سر روز رشته
ایشان را برسم تاخت بناحیه دور فرستاده بود ومتوقع نبود که درین موقف حاضر آیند هم در حالها
پیروز نوراز آب گذشته بودند وتصور ایشان آن بود که رایت جهانگشای بدین طرف آب عبور نخواهد
فرمود ودرین روز بیکشنبه وقت نماز دیگر بصوب سنی که در ضمیر منیر نقش بسته بود واز درجه اعیب
عکس پذیر گشته برسیدند وبموکب همایون پیوستند بیت که که لوح قضا بود رای شاه جهان
که سرچه گشت مصور در و نخست آن آن ۰ وباتفاق بسر آن گمراهان راندند وزبان طاعت ودست
شجاعت بتکبیر وضرب شمشیر دریتیه برکشادند واکثر آن کمراهان را بتیغ جهاد بگذرانیدند
وغنایم فراوان بدست لشکر اسلام افتاد واز الوان رخوت وانواع چارپایان حتی شتر وگاو بسیار
که محاسب وهم تیز بین بعقد انامل حسن وتخمین شمار آن نتوانستی ودران یک روز میان الحوسه
شامل روزگار خجسته آثار حضرت صاحب قران گشت که نفس مبارک در مصاف کفار حاضر آمده بود
وامثال این توفیق بر سبیل ندرت اتفاق افتاده باشد تخصیص سلاطین رفیع مقدار را وچون آن
روز بآخر رسید وچرخ روزکار چون روی هندوان ورای بی دینان سیاه شدن گرفت ودران
بیشها که محل غزوه سیم بود از تنگی جای موضع فرود آمدن نبود سپاه ظفر پناه اسلام مظفر ومنصور
باغنایم وفتوحات نامحصور بموقف غزوه دوم مراجعت نموده فرود آمدند رایت فتح آیت
باوج اقبال وفیروزی افراخته وزمانه دعای دوام ایام سلطنت وپادشاهی حضرت صاحب قران
ورد زبان ساخته که نظم ترا جاودان باد یزدان پناه ۰ بکام تو گردنده خورشید وماه
جهان آفرین از تو خشنود باد ۰ تن بدسگالان پر از دود باد ۰ همیشه پناهت جهاندار باد
سر دشمنانت نگونسار باد گفتار در استیصال گبران که در دره کوپله بودند وذکر سنگی که بر
شکل گاوی واقع شده وتعظیم گمراهان هند آنرا دره کوپله در دامن کوهیست که دریای گنگ
از آنجا روان می گردد وپانزده کروه راه بالاتر از آن موضع سنگیست بر شکل گاوی وآب آن

دریا از آن سنگ بیرون می آید وگمراهان دیار هند آن سنگ را پرستش می نمایند چنانچه یکساله راه از اطراف
وجوانب روی توجه بدین دره می آورند وبدان گاو سنگین از خوی تقرب بخور می نهند ومردگان خود را
می سوزانند وخاکستر آنرا همراه آورده در آن آب می ریزند واو را وسیله نجات او می دانند
وزر ونقره نیز در آن آب می پاشند وزندگان در آن آب اری آیند وآب بر سر خود می
ریزند وسر وریش می تراشند وآنرا عبادت می دانند چنانچه حج که از ارکان اسلام اهل
ایمانست وابو نصر عتبی رحمه الله حکایت غولیت کفار هند وعقاید فاسد که در باب این
آب دارند در کتاب الیمینی آورده چه بعد از آنکه ناصر الدین سبکتگین وپسرش سلطان محمود رحمهما الله در
هندوستان بغرض جهاد قیام نمودند وبلاد وقلاع آن دیار بتدریج بگشودند شکر الله مساعی
المجاهدین ورضی عنهم سلطان محمود در اواخر حال متوجه آن فتوح شد ولشکر اسلام را بااین حدود
رسانید وصاحب ترجمه یمینی آن غزوه را طراز موافقت ومغازی یمین الدوله محمود دانسته و
صاحب قران مؤید در بلاد وسالی که روی همت اعلی بغزوه هندوستان آورد بعضی شاهزادگان
وامرا را با فوجی از لشکر برای روان ساخت وخود را با بقیه سپاه ظفر پناه براه دیگر متوجه شد
وهر دو گروه متوجه در راه بود از بلاد وقلاع ومواضع وقری همه را منخر ساختند واهل کفر وضلال
را بر انداخته می رفتند تا دهلی که تختگاه آن ممالک است چنانچه بتفصیل شرح داده شد وبعد از
فتح دهلی از آب گنگ عبور نموده درین نواحی که سخن بذکر آن رسیده وظایف غزا بتقدیم رسانیدند
فسبحان الذی اید بنصره الغزاة ورفع بعضهم فوق بعض درجات وچون دران دره گروهی
انبوه از گبران هنوز مانده بودند واموال بسیار از مواشی ومنقولات در تصرف ایشان باقی
روز دوشنبه پنجم جمادی الاول خورشید رایت نصرت شعار از افق عزیمت طلوع نمود وسپاه آسمان
جنبش ستاره شمار در حرکت آمده متوجه دره کوپله شدند وچون ارادت قدیم باستیصال زمره کفر
وضلال تعلق گرفته بود وآن بدبختان نیز بکثرت مغرور شده همانجا توقف نمودند وخیال محال مقابله
وجدال بدماغ بی مغز راه داده جنگ را مهیا وآماده گشتند وهنگامی که جمشید شرق آفتاب
افتاب تیغ از تقاع ازکرانه امو که سپهر برافراخت لشکر اسلام یاسامشی کرده بان دره رسیدند
میمنه از فرشکوه امیرزاده پیر محمد وامیر سلیمانشاه آراسته ومیسره از شوکت ومهابت جاجی از امرا
نامدار زینت یافته ودر قلب قول امیر شاه ملک ودیگر نوئینان رفیع مقدار رایت نصرت
واقتدار برافراشته وچون صدای غریو کورکه وکوس دنقاره ونفیر در آن کوه ودره افتاد در جل

تهلیل موحدان و تکبیر غازیان بان حدود پیوست و لشکریان ظفر قرین دریا صفت بجوش درآمده خروش
برآوردند زهرهٔ کافران خاکسار آب گشت و آتش خوف و اضطراب در خرمن ثبات و قرار ان بدبختان
افتاد و بجمعی از غایت بیم و هراس دست تجلد در دامن فرار آورده و بکوه مهار گریختند و لشکر اسلام
از پی ایشان درآمده تیغ زمرد فام را از تن شب رنگ آن تیره رایان سیاه روی گونهٔ یاقوت رمانی
بخشیدند و اکثر آن بی دینان را به تیغ غزا بگذرانیدند و اندکی که از ان ورطه نیم جانی بیرون بردند
آواره و پراکنده گشتند و اموال و اسباب بحد و شمار فتوح روزگار لشکریان نصرت شعار گشت
و چون آن دیار و نواحی از خبث وجود مشرکان پاک شد رایت فتح آیت در همان روز بازگشته از
دریای گنگ عبور فرمود و در ساحل دریا باقامت نماز پیشین قیام نمود و بر فتحهای ارجمند و نیل
درجات بلند شکر بخشاینده بی مانند باداء رسانید و هم دران ساعت سوار شده پنج کروه راه
راند و در طرف زیراب گنگ نزول فرمود و حفظ الهی در حرکت و سکون حارس و نگهبان و فتح و
ظفر در شب و روز طلیعهٔ سپاه گیتی ستان گفتار در عزم مراجعت حضرت صاحبقران از
ممالک هندوستان چون تایید قدرت کامله و هو الذی یسیرکم فی البر و البحر حضرت صاحب
قرانرا توفیق ارزانی داشت و تایید بخشید تا اقامت فرض جهاد را وجههٔ همت عالی ساخته لشکر
اسلام را بدیار هند کشید و فرمان داد تا سپاه ظفر پناه چند فوجی شده و هر فوجی براهی متوجه شدند
و از سرحد آن ممالک تا بدهلی که پای تخت هندوستانست هر جا حصاری و قلعهٔ بود همه را
تسخیر کرده از خبث وجود گبران و بت پرستان باب تیغ غزا پاک ساختند و از فتح دهلی و قلع و
قمع هندوان انجا پرداخته بقرهٔ کشور هند درآمدند و رسوم کفر و ضلالت از تمام سواحل دریای گنگ
و دره کوبله و سایر مواضع آن حدود و نواحی برانداختند بوجهی که کیفیت آن بتفصیل شرح پذیر
گشته رای عالم آرای آنحضرت که در آیینهٔ حال صورت حال استقبال مشاهده نماید و بحسن تدبیر سررشتهٔ
تقدیر باز یابد عزم مراجعت تصمیم فرمود و روز سه شنبه سیم جمادی الاولی بسعادت و اقبال از
کنار آب گنگ نهضت فرمود و عنان توجه بطرف اغرق همایون معطوف داشت و امرا و سران سپاه
هر یک بتورجل خود روان شدند و فرمان جهان مطاع قضا نفاذ ارشد که یورتچیان بروند و اغرق را بموکب نصرت
قرین رسانند و روز چهارشنبه منتصف ماه شش کروه راه رفته نزول فرمود و میان این منزل و محل اغرق
چهار کروه بود و دران موضع خبر آوردند که در درهای کوه سوالک که از ایلک لک و داکی از هندوستان
می نهند گبران بسیار از هندوان تیره کار بهم گرد آمده اند و چون صورت این حال برلوح

ضمیر منیر صاحبقران جهانگیر نقش بست یرلیغ عالم مطاع بنفاذ پیوست که لشکر منصور که در اغرق اند
کوچ کرده براه آن کوه روان شوند و آن حضرت بنفس مبارک ایلغار فرموده سلطان کوچ پنج کروه مانده بود
تا بکوه سوالک در کنف حفظ اله تعالی و تبارک فرود آمد و دران مقام امیرزاده خلیل سلطان و امیر
شیخ نور الدین از اغرق آمده بموکب همایون ملحق شدند و امیر سلیمانشاه و دیگر امرا در موقف
اخلاص و هواخواهی زانو زده عرضه داشتند که اگر رایت فتح آیت بلشکر ظفر قرین مراجعت نموده
ذات بی همال بر سریر سعادت و اقبال استراحت فرماید ما بندگان و چاکران بر سران هندوان
تاخت بریم و بیمن دولت قاهره دمار از روزگار ایشان برآوریم آنحضرت جواب فرمود که اگرچه
کتاب مسطور بنوک خامهٔ نور و سواد دیع حور بر رق منشور و کتاب بیت معمور نگارد دستور
آید مخلص آنکه باقامت فرض جهاد قیام نمودن متضمن دو فایده است یکی ادخار مثوبات
اخروی و یکی حصول غنایم و فتوحات دنیوی و چنانکه شمارا درین وقعه نظر برین دو فایده است
ما را نیز مطمح نظر همت نیل سعادت سرمدیست و نعیم باقی از برای خود و جمع فواید مالی و منافع حالی
از برای لشکریان که ملازم اند و لاعز و ملاحظهٔ حال زیردستان نمودن آیین پادشاهان داد
گستر است و مرحمت فرمودن در باب ضعیفان و مساکین از خصال ستودهٔ سلاطین عدل پرور
نظم داد کن زانکه اندر آفتاب روز حشر ٭ سایهٔ حق بر پادشاه دادگر خواهد فکند ٭ و هم دران
روز حکم صادر شد که امیر جهانشاه که از امرا جوانغار بود و پیش ازین نهضت بطرف بالاآب
جون بتاخت رفته بیاید و با دیگر امرا با حراز فضیلت غزو کفار غایره بهم متفق گردد و امیر جهانشاه
برحسب فرمان بدرگاه اسلام پناه شتافت گفتار در تاخت فرمودن بکوه سوالک
حضرت صاحبقران روز شنبه دهم جمادی الاول بعزم تاخت کوه سوالک سوار شد و دران دره
تیره رایی بود بهروز نام و جمعیت تیره رایی بود بدروز بد فرجام خلقی بسیار جمع کرده و حشری
بیحد و شمار فراهم آورده و بحصانت کوه و محکمی جای مغرور شده و فریفتهٔ پندار گشته عساکر گردون
مآثر از میمنه امیرزاده پیرمحمد و امیر سلیمانشاه و از میسره امیرزاده سلطان حسین و امیر جهانشاه و در
هراول قول امیر شیخ نور الدین و امیر شاهملک و سایر امرا از برانغار و جوانغار و قلب دست
جلادت و زبان سعادت بغزو کفار و تسخیر ملک جبار گشاده روی بان گمراهان نهادند و حضرت
صاحبقران در دهانهٔ آن دره چون کلمهٔ توحید در دهان غزاة نزول فرموده بود و توقف نموده
و فر افسر فرقد سایش همه را قوت دل و نیروی بازو افزوده در زمان تیغ غازیان سراندازی آغاز

نهاد و زاغ کمان بخاطر ان عقابان جان شکار را پرواز داد چون زهر دشکل الماس لعل را دل و دیدهٔ
گمراهان بکوه مسعی نیام شد و تمام سنگ و خاک آن کوه و دره از خون هندوان بشنگرف لعل فام گشت
نظم تن کافران خاک شد زیر نعل ٭ زخون سنگ آن دره مجموع لعل ٭ نهال سنانها زنصرت ببار
زسرهای برآمد منار ٭ زبس گبر کافت و دو دیگر نجات ٭ شد آن دره با قلعهٔ کوه رات
زبس خون که از زخم داران چکید ٭ زهندوستان خون بجیحون رسید ٭ افواج اسلام همای ظفر در سایهٔ رایت
اسلام بال فیروزی برگشاد و حزب شیطان وان زمرهٔ کفر و ضلال پست و تاخیر شده غنایم
فراوان از اموال و برده و مواشی و غیران مجملهٔ دیگر فتوحات غازیان و مجاهدان شد
و اشارت علیه از موقف مرحمت و عاطفت پادشاهانه صدور یافت که از مردم قوی حال
که هر یک سیصد و چهارصد گاو گرفته بودند بعضی بازستده بر مردم ضعیف بخش کنند و از میامن
آن نصفت و بنده پروری آحاد و افراد لشکریان از سوار و پیاده و خرد و بزرگ مجموع از آن
غنایم و فتوحات بهره مند گشتند و هیچکس محروم نماند و شب یکشنبه که جمشید شرقی تبار خورشید
بشبستان مغرب خرامید حضرت صاحبقران بوثاق امیرزاده پیرمحمد نزول فرمود و منزل شاه
زاده از حسن اتفاق غیرت نه رواق فیروزه طاق گردون گشت و روز یکشنبه بامداد بیت
چو خورشید تابنده بنمود چهر ٭ در تاج بگشاد گردان سپهر ٭ رایت منصور از آن مرحله روان
شد و بسعادت و اقبال باردوی همایون رسید بموضع بهره که از نواحی بکرمایو مشهور بود
میاپور و روز دوشنبه دوازدهم ماه از بهره کوچ کرد و چهار کروه راه رفتند و در موضع
سار ساوه اتفاق نزول افتاد و بسبب بسیاری غنیمت که لشکریان ظفر قرین را جمع آمده بود
و نقل آن باسانی میسر نمی شد هر روز زیادت از چهار کروه زیادت راه رفتن تعذری داشت
و روز سه شنبه سیزدهم ماه از آنجا نهضت نموده موضع کندر معسکر نصرت پناه گشت و مسافت
چهار کروه نزدیک بود ابلق ایام رام و خنگ فلک برحسب مرام خوش لگام و حفظ ملک علام
در جنبش و آرام بهر منزل و مقام حارس ذات سپهر احتشام والحمد لله علی تتابع الافضال و دوام
الانعام گفتار در مواقف غزوات که در حدی دیگر از کوه سوالک در پنجاب واقع شده
روز چهارشنبه چهاردهم جمادی الاول که خسرو سیارگان از برج مغرب دخا عبور نموده بجانب دیگر
از افق رایت طلوع و ظهور برافراخت حضرت صاحبقران از موضع کندر نهضت فرمود و از آب
جون عبور نموده حدی دیگر از کوه سوالک را مرکز رایت کشورگشا ساخت و همان روز بمسامع

جلال رسانیدند که دران حدود یکی از رایان هند رتن نام نداء دعوت در داده و بکمند احتشاد و انبوه ختم
و خلقی کثیر از مجوس و اصناف هندوان از اطراف و جوانب بهم پیوسته اند و در ربقهٔ ایالت
و حکومت او درآمده و بکوههای منیع و بیشهای حصین پناه جسته که از غایت بلندی کوه شعاع بصر
از نشیب آن بفراز نمی رسد و از غلبهٔ درختان بیشه پرتو آفتاب و ماه از بالا بر زمین نمی
افتد چنانکه در حصانت و محکمی از کوه و بیشهٔ مازندران گذشته است و جوهر همت بر بدین و راه
پیدا ساختن بانجا در ادراک تمکن نیست حضرت صاحبقران در چنان محلی با خطر و جنگی پر حذر چندان
توقف ننمود که شب بگذرد و هم در شب پنجشنبه پانزدهم ماه فرمان داد و امرا قوشونات
مشعلها افروخته و لشکر را ترتیب ساخته روان شدند و بریدن و انداختن درخت و پیدا ساختن
راه دست جلادت برگشادند و بیمن دولت قاهره دران شب دوازده کروه مسافت راه
ساخته و گذار پیدا کرده قطع کردند و چون برق خاطف از آن بیشها بگذشتند و روز پنجشنبه
پانزدهم ماه که خسرو سیارگان رایت زرنگار از اطراف قاف لاجوردی مطاف برافراشت
اعلام ظفر فرجام اسلام بمیان دو کوه کوه سوالک و کوه کوکه رسیده بود و سر بیوق افراخته
و رای رتن دران محل میمنه و میسره را برسم و آیین ترتیب داده بود و با اتباع و اشیاع جنگ را
آماده گشته و اسباب قتال و جدال مهیا ساخته اما همانکه صدای طنطنهٔ کورکه و کوس و نفیر و
برغو دران کوهسار افتاد و خروش زمزمهٔ تکبیر و تهلیل غازیان بگوش کفار فجار رسید ارکان
ثبات و قرار ایشان تزلزل یافت و بنیان طاقت و اصطبار آن گمراهان انهدام پذیرفت
و بی توقف عنان عجز و اضطرار براه هزیمت و فرار داده طریق گریز پیش گرفتند امرا و قوشونات
و لشکریان فیروزی سمات از پی ایشان روان شدند و بتیغ آبدار و سنان آتش بار دمار از روزگار
کفار فجار برآوردند و اکثر آن خاکساران بادپیمارا بشمشیر جهاد بگذرانیده باتش دوزخ و بئس المهاد
فرستادند چندان اموال و اسباب از حاجت و نیاطیق بدست غازیان و مجاهدان افتاد که نطاق
نطق از احاطت ذکر آن قاصر بود چه هر یک از لشکریان صد سر و دویست سر گاو ده نفر و
بیست نفر برده گرفته بودند و هم دران روز برانغار امیرزاده پیرمحمد و امیر سلیمانشاه بدرهٔ دیگر
اقامت فرض جهاد بتقدیم رسانیده بودند و مورچهٔ شمشیر را از جثهٔ الثق کافران طعمهٔ
بسیار داده و غنیمت بسیار بدست لشکر اسلام افتاده و در جوانغار امیر جهانشاه علی حده بدرهٔ
دیگر تاخت برده بود و بسی از هندوان بی دین را به تیغ غزا بگذرانیده غنیمتی چندان

بدست لشکریان نیامده بود و شب آدینه لشکرهای میمنه و میسره مجموع بموکب همایون پیوسته در میان
دو کوه فرود آمدند خرمن کفر سوخته و کار اسلام ساخته چرخ دولت افروخته رایات اقبال افراخته
روز آدینه شانزدهم ماه صاحبقران گیتی پناه ازان دره که در میان دو کوه بود باز بکوه سوالک
درآمد و ازان منزل تا ولایت بکرکوت پانزده فرسخ بود و دران دو جانب جنگل استوار بود
که در حیز حصر و احصا نیاید و تنگی کوه تا غایتی که وهم تیزرو را عروج بران ممتنع و محال نماید و دران
بیشها کثرت گبران تیره رای و هندوان ظلمت افزای زیادت ازان که صورت کثرت آن در آینه خیال
جمع گشاید حضرت صاحبقران از برای قلع و قمع کافران در آمدن بدان جایهای خطرناک
اختیار فرمود و چون لشکر جوانغار که ضبط آن بعهده امیر جهانشاه بود و لشکر خراسان روز پیشتر
از غنیمت اندک چیزی یافته بودند فرمان قضا جریان نفاذ پیوست که ایشان پیشتر بروند
و تاخت کنند و دران روز چون تمور قراول بود چاشتگاه سلطانی موکب ظفرپناه شناخت
و وقوف داشت که غله گبران و خرش هندوان بیش ازان است که تصور توان کرد و آنحضرت
بنفس همایون بایستاد و لشکر جوانغار سپاه خراسان برحسب فرموده بتاخت بردن و غنیمت آ
کردن مبادرت نمودند و دایره کردار بمرکز کارزار محیط گشته دست جلادت بنهب و قتل هندوان
برگشودند و بصاعقه شمشیر جهاد خرمن حیات اهل شرک و عناد سوخته غنیمت فراوان و غله
و اسباب بی پایان فراهم آوردند و هم دران روز وقت نماز پیشین از قوشون امیر شیخ نور الدین
و علی سلطان تواجی خبر آمد که از طرف دست چپ دره ایست و دران جا از گبران حشری جمع شده
که از هرچه تصور نماید افزون است و چندان مواشی و مراعی دارند که از حد ضبط و شمار بیرون
حضرت صاحبقران در زمان عنان یکران گیتی نورد که بر صبا و شمال سبقت می گرفت بصوب
آن دره معطوف داشت و فرمان داد که امیر شیخ نور الدین و علی سلطان تواجی بر ایشان کمرها
رانند ایشان برحسب فرمان روان شدند و تیغ جهاد در نهادند و ازان بدبختان نهاده سیل خون از مرغزار
روان گردانیدند و رایت نصرت شعار بر قله کوه افراخته شد تا یمن اقبال صاحبقرانی
قرین روزگار مجاهدان شود و فتح و ظفر که پیوسته دست در فتراک دولت روزافزون زده اند
شامل حال غازیان گردد **بیت** هر کجا رو نهاد موکب شاه • نصرتش بود هم عنان همراه
و آن حضرت ازان قله کوه نظاره می فرمود که شیران بیشه شجاعت و مبارزان میدان جلادت
دران دره پیاده درآمده چگونه داد جهاد می دهند و زمره کفر و ضلال را چه نوع جزا در کنار

روزگار می نهند و چون اکثر آن ملاعین بی دین از ضرب تیغ غازیان ظفرقرین برخاک هلاک افتادند
و بقیة السیف خسته و جسته روی گریز نهادند لشکر منصور با غنایم نامحصور بازگشتند و بسعادت
زمین بوس مستسعد شده بنوازش و تربیت پادشاهانه اختصاص یافتند و از جمله چندان مراعی و مواشی
غنیمت گرفته آوردند که شرح شمار آن در حیز حصر و بیان نگنجد و حضرت صاحبقران از کمال رحمت
تا وقت نماز شام دران بالای کوه توقف نمود و اشارت فرمود که از لشکریان هر که غنیمتی نیافته
باشد او را نصیبی بدهند و بهره ور گردانند و چون غنایم بیش از اندازه بود هر کس آن مقدار که
ضبط می توانست کرد در تحت تصرف درآورد و آن شب دران دره فرود آمدند و عون ربانی
در جمیع احوال حارس و نگهبان و حفظ یزدانی در گاه و بیگاه نگاه دار و پاسبان و دران بیشها و
جنگلها جانوران بسیار بود و چون شب می شد می آمدند و چیزهای لشکریان می بردند و در عرض
نگاه از ابتدا شانزدهم جمادی الاولی که رایت جهانگشای در میان دو کوه بود کوه سوالک و کوه
کوکر تا غایت شانزدهم جمادی الآخره که سایه وصول بر نواحی جمو انداخت هفت غزوه معتبر با
طوایف کفار و مشرکان و گبران و بت پرستان اتفاق افتاد که شرح تفاصیل آن باطناب می
انجامد و درین مدت سی روز هفت قلعه از معظمات قلاع کشور هند که هر یک در حصانت
و محکمی چیزی بود از فر دولت قاهره مفتوح گشت و آن قلاع هفت گانه که در استواری با سبع
الطباق چرخ پهلوی مبارات میزد همه یک فرسخی و دو فرسخی یک دیگر واقع بود و مردم هر قلعه
مخالف اهالی دیگر قلاع و اکثر سکان آن مواضع در ایام سلاطین سابق از اهل جزیه بودند
و درین مدت سر از ربقه انقیاد اهل اسلام کشیده و از التزام جزیه برجوع نموده بالجمله بکثرت
خزاین و مال ایشان مغرور بوده و بسیاد محاربه با ایشان از قبیل جهاد و غزا و یکی ازان قلعها
قلعه [illegible] بود از خویشان ملک شیخ کوکر که اهالی انجا بوسیله جمعی مسلمانان که در میان ایشان بودند قدم
در دایره متابعت نهادند و ظاهرا گردن انقیاد و بطوع بندگی در زمان برداری پیدا آمدند اما دلائل
نفاق و علامات خبث اندرون از صفحات احوال ایشان لایح و روشن بود و چون مال امانی برایشان
انداختند و از مجاری اوضاع ان گمراهان مخایل غدر و فساد محسوس می رفت یکی از بندگان آنحضرت
که رای صایب را با شجاعت کامل در سلک انتظام کشیده بود در باب انتزاع سلاح ازان گروه
بی فلاح فکری لطیف انگیخته مقرر گردانید که اجناس بوجه مال امانی بستانند و از اجناس جامه و کهنه
کالایی که اندک ثمنی داشت قیمتی گران بران نهند و آن روز برگشتگان هر سلاح که داشتند بجمع

بیرون آوردند و بفروختند و بدین حسن تدبیر هیچ سلاح در دست ایشان نماند و بعد ازان
حکم واجب الامتثال صدور یافت که چهل نفر گبر در سلک خدام هندو شاه خازن که یکی از بندگان
درگاه جهانپناه بود درآیند و بدان واسطه بدبختان ارجاف مطاوعت انحراف جستند و بعضی
مسلمانان را بقتل آوردند و بر ذمت همت غازیان لشکر اسلام انتقام آن بی باکان شقاوت
فرجام واجب گشت مجاهدان کفرسوز روی جلادت بتسخیر آن قلعه آوردند و از آن فتح کرده و هزار
گبر را بتیغ غزا بگذرانیدند و دود استیصال از خان و مان ایشان بسقف دوار اندوز آسمان رسانیدند
و از جمله آن قلاع قلعه ملک دیوراج بود و پنج قلعه دیگر که مجموع بنیروی اقبال صاحبقران باندک
زمان مسخر گشت و آن دیار از خبث وجود مشرکان بی دینان پاک شد و دولت رسوخ و استحکام
پذیرفت و الحمد لله علی تواتر نعمائه الظاهرة والباطنة **گفتار در مواقف غزوات حضرت** ان
صاحبقرانی در نواحی جمو باری سبحانه و تعالی که از کمال قدرت بازوی نیروی مجاهد
میادین دین را بتقویه تایید و ان جندنا لهم المنصورون تقویت بخشیده و برمنشور سعادت حامیان
حوزه اسلام توقیع رفیع الا ان حزب الله هم الغالبون کشیده عنایت بی نهایتش صاحبقران
گیتی ستان را بمزید توفیق و تایید مخصوص گردانیده بود و قامت اقبالش را خلعت گرانمایه نصر من
الله پوشانیده لاجرم در هر موقف که آن مؤید پاک اعتقاد رایت سعی و اجتهاد برافراخت همای
نصرت بال سعادت گشاده در سایه اش آشیان ساخت و در هر معرکه که مرکب جهان نورد را جولان
درآورده چون فتح و فیروزی عنان در عنان نهاده همراهی کرد و چون همت عالی از غزوات
حدود کوه سوالک و اطراف و اکناف آن فراغت یافت و ضمیر منیر از کفایت این مهم بپرداخت
روز یکشنبه شانزدهم ماه جمادی الآخر رایت نصرت شعار از موضع منار در ضمان حفظ و تایید
پروردگار نهضت نمود و شش کروه را قطع کرده در مقابل قریه بایله که از نواحی جمو است نزول
فرمود و در همان روز امیر شیخ محمد ایکو تمور و جمعی از تومان امیرزاده خلیل سلطان اسمعیل برلاس
متوجه قریه بایله شدند و اهالی آن موضع مردم دلاور بودند و جنگلهای محکم داشتند چپرها در کار جنگل
ترتیب کرده مقابله و مقاتله را آماده گشتند و رایت عصیان و عناد برافراشتند مبارزان لشکر اسلام
خواستند که بی درنگ جنگ مبادرت نمایند و بران کافران حمله کنند دران حال از موقف
جلال کس آمد و فرمان رسانید که محاربه موقوف دارند تا روز دیگر که لوای اسلام سایه توجه بران
صوب اندازد روز دوشنبه هفدهم ماه حضرت صاحبقران گیتی گشای بر نکات درجهان پیما سوار شد

و سپاه ظفرپناه صف کشیده میمنه و میسره و قلب و جناح بیاراستند و غلغل تکبیر و تهلیل بمسامع سالکان
صوامع افلاک رسانیدند و ملاعین بی دین را از نعره اتباع خطبه الکوس و نقاره و غریو
کوس لشکر غزا الکاره ظفر زهره چاک و جگر پاره گشت و بی توقف دیه را گذاشتند
در بیشها گریخته شغال وار در جنگلها پنهان شدند بهادران جهاد آیین چپرها بر داشته در
مقابل جنگلها ایستادند تا لشکریان از سر فراغت و امن خاطر بدیه درآمده علوفه و غله بسیار
بدست آوردند و مایحتاج لشکر اسلام مرتب و مهیا گشت و همان روز ازان موضع روان
شده و چهار کروه مسافت بریده فرود آمدند و هم دران روز اولجتو تور تنغا [illegible] و دولا د
و از جمله امیرزاده رستم و معتمد زین الدین که از قبل پیش برسم رسالت بطرف کشمیر رفته
بودند و در صحبت ایشان احکام لازم الاتباع بنام شاه اسکندر والی انجا نفاذ یافته دران
منزل ایلچیان شاه اسکندر باردوی اعلی رسیدند و عرضه داشتند که شاه اسکندر لوازم
بندگی بسته روی نیاز بقبله آمال و قبله اقبال آورده بود و بموضع جهان رسیده و دران مرحله مولانا
نور الدین که از جانب او برسالت آمده بود ببوی پیوست و تقریر کرد که امرا دیوان اعلی
مقرر فرموده اند که سی هزار اسب و صد هزار درست زر هر یک بوزن دو مثقال و نیم از
کشمیر نسق نمایند و بجهت امتثال آن امر بازگشت تا بعد از اتمام این مهم دیگر باره متوجه شود
و باحراز سعادت بساط بوس فایز گردد و چون این معنی بسمع عالی رسید رای عالم آرای
آن را نپسندید و رقم از تقاضای آن بکشید و باز خواست فرمود که شاه اسکندر را تکلیف مالایطاق
کرده اند و زیادت از اندازه وسع و ولایت او طلب داشته بنور عقل که چراغ درخشان و اختر
درفشانست روشن و هویداست که از هر مملکتی مبلغ مطالبت باید نمود که در خور سعت
و صحت آن باشد شرایط نصفت و عدالت مرعی ماند رسولان خدمتگاری و طاعت
گذاری شاه اسکندر بعرض همایون رسانیدند و کمال اخلاص او در غلامی و خدمت گذاری باز
نمودند عاطفت پادشاهانه شامل حال او گشته فرمود که هیچ باز نماند و بزودی متوجه شود و
روز سه شنبه هجدهم ماه ایلچیان شاه اسکندر و معتمد زین الدین را بصوب کشمیر روانه ساختند
قرار بر آنکه چون بیست و هشت روز ازان تاریخ بگذرد بلب آب سند رسیده باشند و دران
منزل بدامن کوه دیهی بود گروهی انبوه درانجا بودند لشکریان ظفرقرین بران موضع تاختن
بردند و هندوان تیره روان از خان و مان گذشته دیه را بدست خویش آتش زدند و بپای

اضطرار راه فرار پیرون گرفت [illegible] مضمون تحزبون سوتهم بابدیهم وایدی المومنین صورت حال آن
ملاعین گشت لشکریان اسلام ازغله وعلف فراوان برداشتند و در همان روز دو دیه
دیگر را که بآن نزدیک بود دو قلعه [illegible] چنین بتاختند و بسی غله و سایر اطعمه از آن مواضع
نقل کردند و دران راه اریا نقور راکه از بندگان درگاه بود زخم تیر رسید روز چهارشنبه نوزدهم
ماه ازان منزل کوچ کرده در مقابله قصبه اجو اتفاق نزول افتاد و مسافت چهار کروه راه
بود و درین منازل و مراحل قریب چهار فرسخ مزارع و کشتزار بود متصل یکدیگر چنانچه چهارپایان
عساکر گردون مآثر باسانی حاصل می شد دران چراگاه علف خوار کردند و روز پنجشنبه بیستم
ماه رایت نصرت پناه متوجه قصبه اجو شد و دران دره که منبع آب جون است درآمد و لشکر منصور
چند نوبت ازان آب بگذشتند و در دامن کوه بطرف دست چپ قصبه اجو بود و دو دست راست
قریه منوه و درین محل هندوان قوی هیکل پر دل جاهل بودند و کوهها و جنگلهای در غایت
تنگی و استواری داشتند چنانچه بدانجا درآمدن از محالات می نمود وان بدبختان زنان و فرزندان
خود را بکوهها فرستادند و رای ایشان با جمعی از هندوان کافر جاهل مهور که حریص بودند
بآنکه زحمت حیات از سر خود باز کنند و بجان می کوشیدند که جان بباد فنا بردهند بوضع
حصین از کوه پناه برده بودند وایستاده و چون سنگ که وقت طلوع ماه بآواز آید نعره می
زدند و تیر می انداختند رای عقده کشای خسرو صاحب قران که منگام تدبیر نسخه لوح تقدیر
بود خواست که آن مدبران بی باک را بنوعی در دام تسخیر آورد که سپاه اسلام را ازان دد
صفتان دیو سیرت آسیبی نرسد فرمان داد که ایشانرا بحال خود بازگذاشته متعرض نشوند و قریه
منوه را تاخت کنند لشکر منصور حسب فرموده دیه را غارت کردند و گاه برگشتن بقصبه
اجو درآمدند و بجهة علف و علوفه غله بسیار برداشتند و اشارت علیه بصدور پیوست که
چند قوشون مرد جلد درکمین جایهای جنگل پنهان شده توقف نمایند و رایت ظفر پناه بپایه
روان شد و روز آدینه بیست و یکم ماه از آب جون گذر کرده چهار کروه راه براند و در مزرعه در
کنار آب جاوه منصب خیام نزول گشت و دران مقام چهار فرسخ در چهار فرسخ کشت زار
بود و علف خوار و چون موکب همایون از دره جو و منوه نهضت فرمود هندوان روباه
صفت تصور آنکه بیشه از شیران کارزار تهی مانده از مغولهای جنگل بیرون آمدند
غافل ازانکه چند قوشون از سپاه نصرت قرین درکمین منتظر انتهاز فرصت اند ناگاه آن

بیادران جلادت آیین از کمین چون شیران از غرس [illegible] بیرون آمدند و بران گمراهان حمله دین حمله
آوردند و بسیاری از ایشانرا به تیغ جهاد بگذرانیدند و از قشون امیر شیخ نورالدین دولت
تمور تواجی و چین ملک قوچین رای جبور را با پنجاه کس دیگر دستگیر کرده بپایه درگاه
اسلام پناه آوردند حضرت صاحب قران شکر و سپاس افزود که از زمین و آسمان که فروزنده
چراغ دولت موحدان و سوزنده خرمن شوکت مشرکان ارادت بی علت اوست بجای آورد
و زبان ستایش گذارش گوش اسرار انجوا بر این کلمات بیارایت که زهی قادر بیکمال
کاین گمراهان منکر مقهور که دی روز در مقام غرور و سرکشی بهیچ آفریده التفات نموده
اند امروز همه را گردن بسته مقهور و مقهور لشکر اسلام گردانید و آن فتح را از فیض فضل
ذوالجلال دانسته احلاتد بر حاجب دسی چیل جو یش در میان ندیده و هرانیه برگزیده
که دیده بصیرتش از سرمه توفیق روشنایی یافته باشد هرچه واقع گردد از آثار قدرت
مسبب الاسباب داند تعالی شانه نه از سبب نظم در وغیبت کین و هم کوتاه چنین
فلک را نهد کارساز زمین ❊ زمین و فلک چون نقش بوده اند ❊ بتسلیم خدمت سر افکنده اند
در زمان آن بدبختان را مقید و مسلسل ساختند و بر خاک مذلت و خذلان انداختند و رای جبور
را در جنگ زخمی رسیده بود جهة مصلحت استخلاص مال و رعایت غبطه لشکر اسلام اورا علاج
کردند و با هندوار و تبشیر و بیم وعده و وعید بسعادت اسلام دریافت و هرچند رجب بیک
لا تهدی من احببت مقرر است که ع بی دیده نتوان نمودن چراغ ❊ که چشم دیده را میل نبود بباغ
اما چون زبانرا بکلمه توحید بیاراست و گوشت گاو که پیش آن قوم و در کیش ان قبح پرستان
حرامست بموافقت مسلمانان بخورد و بحکم قضیه نحن نحکم بالظاهر والله یتولی السرایر بتشریف
و نوازش سرافراز گشت و بموجب التماس او شرط رفت که او را رعایت فرمایند و در سایه
حمایت نگاه دارند و روز یکشنبه بیست و سیم ماه دران منزل توقف افتاد تا عساکر منصور که بولایت
ذکر فتح شهر لهاور و شیخا کوکر دور همان
لهاور رفته بودند باموردوی اعظم ملحق شوند
منزل خبر آمد که شاهزادگان و امرا که برحسب فرمان متوجه آن طرف شده بودند بلده لهاور را
فتح کرده اند و مال امان استحصال می نمایند و شیخا کوکر را که نوکر او موافق اول حال نیامد
هم گرفته اند آری بسیار کس در مبادی امور جمال حال را از زلف و خال مکر و احتیال بیارایند
و در فرجام از قبح فعال و زشت کرداری سرمساری برند و بسی مردم در ابتدا امر چیزی بدکه

وخدمتکاری بگلگونه فرمان برداری و طاعت گذاری برافروزند و عاقبت چون آینه امتحان در میان
آید سیاه روی و زرد رخساری گشتند شعر لکل اسلاف شاد العلی حرکات ❊ ولکن عزیز فی الرجال ثبات
روز عروسی شوه شانه حکایت کند ❊ هرکه بوی از روغ زلف نهد بر عذار ❊ تحقیق این حضرت
صاحب قرانی که نقش نگین پادشاهی و طراز خلعت فرمان روایی او راستی درستی باشد هر که
درین دولت روز افزون قدم اخلاص براستی نهد الله ثمره مقصودش معاطف ساعی امید گردد
و هر که در جاده خدمت این اقبال سبب انتقال اندیشه ای بخاطر راه دهد از تیر خسارت و خذلان
جاودان نجات نیابد نظم پرسید یکی زمن که این ره چون است ❊ گر راست روی مبارک و میمون
ورزانک نه بر طریق شایسته روی ❊ افزون ز شمار ذره بالا خونست ❊ حال آنکه شیخا کوکر
در اوایل این یورش فرخنده مآل بسعادت ملازمت موکب گیتی گشای فایز شد و از نوازش
و تربیت پادشاهانه بلند پایه و سرافراز گشت بحیثیتی که در حدود هندوستان هرگاه هندوان
بدو توسل نمودند که ما از اتباع و اشیاع شیخا کوکریم ایشانرا غارت نکردند و اسیر نگرفتند
و در میان دو آب دریای گنگ و دریای جون اجازت طلبید که بولایت خود رود و سواری
نسق کرده در لب آب چناب که اثنا آب لهاور نیز خوانند بمعسکر ظفر پناه پیوندد چون رخصت یافت
بمقام خود باز گشت بساط نشاط بگسترد و مجلس عیش و عشرت بیاراست و میعادی که در خدمت
موفقی مقرر کرده بود رقم نسیان بران کشید و با وجود خلف وعده که اظهر علامات مخالفت
عدم مبالات و بی باکی شعار روزگار شقاوت آثار خود ساخت و جماعتی از بندگان درگاه که
از طرف ماوراء النهر می آمدند و به بخارا رسیدند مثل مولانا عبدالله صدر و هندوشاه خازن و
دیگران که تربیت یکی از ایشان پای رفعت بذروه جاه و جلال می توانست نهاد هیچ یک
التفات نمود و از مضمون اشارت نظم دست ها از کرم مستبان ❊ سرکشان از خدمت صاحبدلان
خار که هم صحبت گل گشته ❊ غالیه در دامن سنبل کند ❊ عاقل ماند ز لاغ عشق و ❊
کلیم بخت کسی را که بافتند سیاه ❊ سفید کردن آن نوعی از محالاتست ❊ لاجرم فرمان قهرمان
قهر نفاذ یافت که ولایت او را غارت کنند و او را گرفته بیاورند و نیل بجلوی الا الکفور و روز
دوشنبه بیست و چهارم ماه موکب نصرت پناه از آب خاوه عبور نموده و پنج کروه راه قطع فرموده
نزول کردند و دران روز نوکران امیرزاده میرانشاه از تبریز رسیدند و خبر سلامتی شاهزاده
و فرزندان و سایر چاکران و دولتخواهان که در انجا بودند آوردند و اخبار بغداد و مصر و شام و روم

و دشت قبچاق و حال قلعه آلنجق بعز عرض رسانیدند و روز سه شنبه بیست و پنجم چندی از ضعفا
لشکریان در آب غرق شدند مرحمت حضرت صاحب قران فریادرس بیچارگان گشت و حکم واجب
الامتثال صدور یافت تا اسپان و اشتران خاصه اشرفه حاضر ماندگان دادند و ایشانرا بران
سوار ساخته بسلامت بگذرانیدند ع هرکه با نوح نشیند چه غم از طوفانش ❊ و دران روز
هندوشاه خازن را بطرف دارالسلطنه سمرقند روانه داشت تا بشارت قرب وصول
رایت فیروزی شعار بمسامع انتظار اهالی آن دیار برساند و هم دران روز نوکر امیرزاده پیر محمد
عمر شیخ از فارس آمد و مژده سلامت آن شاهزاده رسانید و از استقامت احوال مملکت
و جریان امور بر وفق ارادت خبر داد و پیلاکها و ترکات از جمله شمشیرهای مصری و غیر آن معروض
داشت و روز چهارشنبه بیست و ششم ماه از کنار آب خاوه کوچ کرده و شش کروه راه از آن
در بیابان فرود آمدند و دران روز یکی از ایلچیان تبریز را بدارالملک سمرقند فرستاد تا بشارت
رساند که متعاقب رایت جهانگشای چون روح که سوی کالبد خرامد و چون نسیم بهار که جان
در تن روزگار دمد بمستقر سریر سلطنت و اقتدار خواهد رسید و فرزندان کامکار که منظور نظر
عنایت ایزدی کارند هرچه زودتر باستقبال بشتابند و هم دران روز رای علم آرای بران قرار گرفت
که پیشتر از عساکر منصور از دریای دندانه عبور فرماید بنابرین در رفتن مبادرت نمود و مسارعت
فرمود بیت منزل وصل چون شود نزدیک ❊ آتش شوق تیزتر گردد ❊ روز پنجشنبه بیست
و هفتم ماه بسعادت نهضت فرموده شش کروه راه قطع کردند و در کنار جنگلی برسر تلی مخیم
حضرت صاحب قرانی محفوف بحفظ و تایید ربانی فرو کرفتند و دران روز شیری از ان مرغزار
پیدا شد بهادران لشکر ظفر قرین از هر طرف بران صید تاختن آوردند و از میان امرا امیر شیخ
نورالدین پیشتر و دلیرتر از همه بتاخت و بحمله پیل افکن آن شیر را بینداخت و در اثنای این حال
امیرزاده پیر محمد و امیرزاده رستم و امیر سلیمان شاه و امیر جهانشاه از لهاور بازگشته بمعسکر
همایون رسیدند بر غزوات اقدام نموده و هندوان بی دین را بتیغ جهاد از تن دور و غنیمت
فراوان حاصل کرده بعز بساط بوس فایز شدند و غنیمتها برسم تقوز و پیشکش بمحل عرض رسانیدند
صاحب قران دریا نوال در زمان هریک از بهادران را که ایستاده بودند انعام فرمود و از
جمله نظر التفاتش بر محمد آزاد افتاد و او را مشمول عنایت بی دریغ گردانیده جامه خاص و
ترکش خاصه بانند زر ارزانی داشت و در میان اقران و امثال بلندپایه و سرافراز گشت اعاظم

واکابر جهان چشم امید بران داشتند که بیک التفات از نظر تربیت آن حضرت مشرف شوند بخت
بلند سایه بر حال ایشان انداز و اساطین سلاطین دوران عمری ترصدی نمودند که بجنس اینگاه
ازان درگاه عالم پناه اختصاص یابند تا همای دولت ایشان را در زیر بال سعادت گیرد ادنی
شخصی که ملحوظ نظر التفات صاحبقران گیتی ستان شد بر ملوک زمین و خسروان زمان فایق آید
بیت ذره کز هوای او برخاست • ز آفتاب بگذشت پایه قدر • و هم دران روز یرلیغ لازم
الاتباع نفاذ پیوست که امرای افغان و راجهای و سایر امرای قوشونات هر یک برای معین
بمحل و مسکن خود باز گردند و مجموع شاهزادگان و نوئینان و امرای تومانات و هزارجات
و قوشونات هر یک رای معین باندازه قدر و رتبت خلعتهائی گرانمایه نوازش فرمود و شاهزاده
پیرمحمد جهانگیر را کمر مرصع و تاج خاص اختصاص بخشید و از اعیان ممالک هند جماعتی که اقبال
آستان ملازم موکب جهان گشای بودند از امرا و سادات همه را بصنوف عواطف پادشاهانه مخصوص
گردانیدند و تشریفات فاخر پوشانیدند و بر انها کرامت فرموده رخصت مراجعت ارزانی داشت
و خضرخان که سارنگ او را گرفته بود و در قلعه بند کرده و او گریخته بجانب از ولایت دهلی پیش
آمده دان که ملکی مسلمان بود رفته چون رایت نصرت شعار سایه سعادت بران دیار انداخت
برهنمونی توفیق روی اخلاص بدرگاه عالم پناه آورده بود و بدولت زمین بوس استسعاد یافته
منظور انظار ملازم موکب جهان گشای گشته درین ولا عاطفت پادشاهانه او را بمزید عواطف
اختصاص بخشیده ایالت ولایت مولتان را باو تفویض فرمود و چون دران حدود شکار
گاهی بود چون عرصه بهشت گریان با طول و عرض و در انجا شیر و ببر و گرگ و کوته پای
و آهوی سیه و گوزن کبود و سایر انواع شکاری بسیار و از اصناف طیور مثل طاوس و
طوطی و دیگر مرغان گوناگون بیحد و شمار داعیه شکار در آن ایام خسروانه او بخت وداعیه صید از
خاطر همایون سر برزد و برحسب فرمان عساکر ذره شمار آفتاب اقتدار چندین هزار بجرگه روان
روان شدند و بعد ازان که شیران بیشه شرک و ضلالت و پیل افکنان هیجا اگر وحالت را
که اولئک کالانعام بل هم اضل وصف حال ایشانست در معارک جهاد و مواقف غزا
بسیار انداخته بودند بهوس شکار حیوانات هم برنشستند و به پنجه و دوش بیشه و صحرا و طیور
و پرندگان فضا آسوده از رغبت نمودند نظم برون جستند بازان سبک خیز • بخون صید کرده چنگ تیز
درآمد چنگل شاهین بتاراج • نه طوطی ماند بر بالا نه دراج • ره بط باز تیز آهنگ می زد

پر طاوس شاهین چنگ می زد • و چندان شکاری دران هنگامه شکار بیرون باری انداختند که
تپهای بیشتر پیرامن طاوس و تحسین می کشت و نه دست کاتب بدامن حصر و شمار آن می رسید و از جمله گرگی
فراوان از ضرب تیغ و سنان بهادران بیجان شده با آنکه گرگ از کمال قوت بحثی است که اسب را
با سوار به شاخ زده می انداخت و جرم او چنان صلب و محکم است که زخم انواع اسلحه مثل شمشیر و
پیکان و غیر آن بدشواری درو کارگر می شد و روز آدینه بیست و هشتم ماه چون از صید فارغ
شدند دشت گروه راه براندند و موضعی که انرا جهان گویند و سر حد کشمیر است کشت زاری در
غایت نزاهت و خرمی • صافی ز هر کدورت همچون ضمیر عاشق • مضرب خیام نزول گشت
ذکر صفت کشمیر چون کشمیر از مشاهیر امکنه معموره عالمست و بوضعی غریب واقع شده
و جز کسی که مقصد سفرش هم انجا باشد کم انجا می رسد کیفیت بعضی از خاصیتهای آن ثقات
معتمد علیهم از سکان آن سرزمین استکشاف رفته و بعد از تفتیش و تحقیق متواتر گشته بحیث گزارش
مصدر مذکر محلش از اقالیم و کیفیت طول و عرضش بوجهی که از کتب آن صناعت مستفاد می شود و
من الله التوفیق کشمیر ولایتیست قریب حاق وسط اقلیم چهارم اول ان اقلیم انجاست که عرضش
سی و سه درجه باشد و سی و هفت دقیقه و وسطش انجا که عرض آن سی و شش درجه و بیست و
دو دقیقه و آخرش سی و هشت درجه است و پنجاه و چار دقیقه و عرض کشمیر از خط استوا سی و پنج درجه
است و طولش از جزایر سعدا صد و پنج درجه و عرصه آن ولایت طولانی افتاده و از جمیع جوانب
محفوف است برواسخ جبال کوه جنوبی اش بجانب دهلی و زمین هند واقعست و کوه شمالی طرف
بدخشان و صوب خراسان و جانب غربی اش بصوب مواضعیست که محل اقامت و بیوت اقوام اوغانی
می باشد و طرف شرقی اش منتهی می شود به بوادی اراضی تبت و مساحت طول آن عرصه انچه هموار
واقع شده از حد شهر تا جانب غربی قریب چهل فرسخ است و عرض آن از جانب جنوب تا
حد شمال بیست و پنج فرسخ و در نفس ان دشت هموار که در میان کوهسار واقعست ده هزار قریه معمورست
مشحون بچشمه ای خوشگوار و اب و سبزه بسیار و زبان زده عامه چنانست که در تمام ان ولایت از
کوهستان و هامون صد هزار دیه محل عمارت و زراعت است و از شواهد جودت آب و هوای ان
دیار آنست که حسن منظر و لطف شمایل خوبان انجا در السنه سخن وران فرس مثل شده چنانکه گفته
باشند نظم شاه همه دلبران کشمیر تویی • خوش دل آن سیاه کش میر تویی • آن جو دکه روح را گرد کشاکشند
اندر کف پای نازکش میر تویی • و در کوه و دشتش انواع درختان میوه دارست و اغلبش بغایت

خوب و سازگار اما چون هوایش میل بسردی دارد و برفهای عظیم می بارد میوهای گرمسیری مثل خرما
و نارنج و لیمو و امثال ان در انجا حاصل نمی شود لیکن از گرمسیرات نزدیک نقل می کنند و در وسط ان
هامون چنانکه از هر طرف شرقی و غربی هر یک بیست فرسخ است تا بکوه شهری نور نام هست که
نشیمن حکام آن دیار می باشد و بطریق بغداد نهری عظیم در میان آن جاریست که مقدار ابش از
دجله بغداد می گذرد و عجب انکه چنان اب قوی مجموع از یک چشمه بر می خیزد و منبعش هم دران ولایت
است و از اجهرا دیر گویند و اهالی انجا بر سران نهر قریب سی جسر از کشتی و زنجیر بسته اند و راه گشاده
هفت جسر ازان جمله در شهر نور که مرکز ولایت و محل حکام است واقع گشته و این اب بعد ازان
که از حد کشمیر می گذرد آنرا بحسب مواضع آب و اهه و دندانه آب جلم میخوانند و در بالای مولتان با آب
جناوه می پیوندد و هر دو از مولتان گذشته باب راوه که از دیگر طرف مولتان می گذرد متصل می
شوند و بعد ازان آب بیاه با ایشان میرسد و مجموع بر ترب اوچه باب سند می پیوندد و همه را آب
سند می گویند و در دامن زمین تته بدریای عمان می ریزد و از دقایق حکمت الهی انکه معمار صنع
والارض مددناها و القینا فیها رواسی و انبتنا فیها من کل زوج بهیج سوری از راسیات جبال پیرامن آن عرصه
فسیح المجال کشیده که اهالی آن سرزمین بان سور از شبیخون تعرض اعادی ایمن اند بی
کلفت مرمت و اندیشه انکه بمرور زمان و آسیب باد و باران خللی بان راه یابد چه معظم راههای
عام ان ولایت سه طریقست یکی بصوب خراسان و ان راهیست بغایت دشوار چنانکه
نقل احمال و اثقال ازان طریق بر پشت دواب میسر نمی شود و مردم انجا که بان کار معتاد شده اند
از ابدوش گرفته بچند روز بجای میرسانند که بر چارپای بار توان کرد و راهی که بصوب هندوستان
دارد بر همین منوالست و طریقی که بر صوب تبت واقع شده ازان دو راه آسانترست اما چند
روزه راه علف بسیار هست که طبیعت زهر دارد و سواران را عبور ازان طریق دشوارست
که چارپایان تلف می شوند شعر وقایة الله اغنت عن مضاعفة • من الدروع و عن عال من الاطم
القصه حضرت صاحبقران شب شنبه بیست و نهم از موضع جهان نهضت نموده دو چهار کروه
راه قطع فرموده کنار آب دندانه مرکز رایت نصرة شعار گشت و روز شنبه رایت ظفر نگار
بتایید پروردگار از نوسی که باشارت علیه بسته بودند گذار فرمود و در عبور ازان پول لشکریان
پیاده را از ترک و تاجیک معاونت و مساعدت باقصی الغایت ارزانی داشته شد و ایشان که
و جلال الاسلام مامور گشته که تمام لشکر را از پول بگذرانند گفتار در روان شدن صاحب

قران بر جمال استعجال بصوب مستقر سریر سلطنت و جلال صباح یکشنبه سلخ ماه جمادی الآخر حضرت صاحبقران
پیش از لشکر نهضت نموده بطرف سمرقند ایلغار فرموده و بیست کروه راه بر سر آب راند
و موضع سانئت که از توابع کوه جود است محل نزول بحر احسان وجود گشت و روز دوشنبه
غره ماه رجب ماه غره همایون از موضع سانئت سپهر تیز گرد یعنی سمند عالم نورد برآمد و مطالع
سعد روان شد و حوالی قلعه بروجه از فر نزول فرخنده غیرت چرخ برین گشت و در همان روز اول
وقت پیشین بعد از ادای نماز باز بیارکی سوار شد و بحوالی جلالی درآمد و تعجیل بر چه تمامتر
راند و وقت نماز شام ازان جول بیرون آمده در کنار مغاکی که از اب بیه کال بیه دران مانده
بود نزول فرمود و از قریه بروجه تا این منزل سی کروه است و سبب این جول بجول جلالی
سبق ذکر یافته و روز سه شنبه دوم ماه وقت چاشت سلطانی ساحل اب سند از وصول دریا
مکرمت و نوال غرق عرق خجالت و انفعال شد و جماعت امرا که محافظت حدود و نواحی
قلعه نغز و بانو و ضبط طرق و مسالک آن سرزمین بایشان مفوض بود مثل پیرعلی سلدوز و دیگر سرداران
برحسب فرموده بر سر آب سند قومی از سه پایه و خس و کشتی بسته بودند رایت فتح ایت روان ازان
پل عبور نمود و تا نیم روز بر لب آب توقف فرمود و امیرانه داد را بر سر پول بازداشت که
اغرق و لشکریان که از عقب می آیند بگذرانند و هنگام نماز پیشین باقامت وظیفه اوقات
قیام نموده بسعادت و اقبال سوار شد و ده کروه راه رانده نزول فرمود و چهارشنبه سیم
ماه ازان موضع روان شد و مرحله بانو بفر نزول همایون مشرف گشت و پیرعلی تاز و امیرحسین
قوچین و دیگر سرداران که جهت دفع مفاسد و افغانیان برحسب فرمان در بانو بودند و از مدت
هفت ماه باز شرف ملازمت ساحت گیتی پناه در نیافته درین مقام چشم سعادت را بسرمه
کام روشن گردانیده و لب عبودیت بدولت زمین بوس رسید و بمساعدت توفیق دیده
امید ایشان از مشاهده جمال مقصود برخورداری یافت و یک تقوز اسب و یک هزار گاو پیش
کشیدند حضرت صاحبقران اسپان را بهمان بهادران بخشید و فرمان داد که گاوان را بصاحبان
جانش رسانند که ازان غارت کرده بودند و پیرعلی و جماعتی که با او بودند در انجا توقف
نمایند که تمامی لشکر ازان حدود عبور کنند روز پنجشنبه چهارم ماه موافق اول فروردین جلالی
که روز نوروز بود بعون الله عازم طرف نغز شد و روز آدینه پنجم قلعه نغز از وصول رایت
فیروزی اثر معسکر جنود فتح و ظفر گشت و دران روز نوکر شاهزاده میرانشاه دارداته داشت

تا بشارت فتح و فتوحات بیکران و سلامت ریاض دولت و نهال اقبال از آفت خزان نقصان بمالک
اوربایجان رسانند با آنکه نظم ز اقبال شاهنشه کامران • خبر بود جا کی صاحب قران
جهان بود دیگر کران تا کران • پر آوازه فتح هندوستان • و هم دران روز محمود برا تخواجه و
هندوشاه را بکابل فرستاد که لشکر آنجا جهة دفع اوغانیان بیاورد و گفته شد که امیر سلیمانشاه
در زمان توجه رایت کشورستان بصوب هندوستان جهة دفع شر اوغانیان و رسوخ بنیان
امن و امان مسلمانان قلعهٔ نغز را برحسب فرمان عمارت کرده لیکن در کنار قلعه چشمه خوشگوار بود
و خارج از حصار واقع شده درین وقت رای آفتاب اشراق خدیو آفاق که جوهر نور صلاح و صواب
بود مقتضی آن شد که آن چشمه در اندرون حصار باشد و با وجود غلبه اشتیاق بدیدار فرزندان
رعایت مصالح عباد و بلاد بر حصول آرزو و مراد خویش راجح دانسته درانجا توقف فرمود و چون
معلوم بود که از عساکر انجم شمار چه مقدار در ظل رایت نصرت شعار بانجا رسیده اند و موجب
رای انور افتاده بود که از جمله اسباب اخته خانه چند هزار نعل مانده است اشارت علیه بصدور
پیوست که آن نعلها بر آنانی که ملازم موکب ظفر قرین اند بخش کنند مردم را از هوای نعل نعل
طمع بر آتش آرزو تافته شد و هر کس از سران سپاه مجموع نوکران و اتباع خود را که رسیده
بودند و بعضی زیاده بران نیز باز خواندند و بعد از آن فرمان قضا جریان نفاذ یافت که قلعه را اتمام فی
کنند چنانچه چشمه مذکور داخل حصار باشد و در حسب مفصل قسمت نعل بیساق انداخته در روز شنبه
ششم ماه و یکشنبه و دوشنبه تا نماز دیگر بکفایت آن مهم اشتغال رفت بحدی که مجموع امرا و اشراف
تا با دیگران چه رسد بدست خویش برحسب فرموده خشت می کشیدند و هم درین گاه دوشنبه آن مهم
باتمام پیوست از نوکران امیرزاده پیر محمد نصرت قاری را با سیصد کس از قوشون او و سرا غلن
جوجی نژاد بتقدم ایشان بارق اغلن با چهارصد خانه کوچ از ازبک بمحافظت قلعه تعیین فرمود و ضبط
قلعه ایریاب و شنوز را بامیرزاده شیخ حسن بخت کان نامزد کرد و بطرف کنبد شیخ مبارک شاه
روان شد و درین دره شیخ احمد خواجه اوغاسنی بوصول و حضور در بارگاه عالم پناه
فایز شد ولب و دل تشنه از چنگ دست دریا نوال ارتشاف زلال سعادت و سلسال اقبال نمود
لیکن شیخ از اقامت و ظایف شیخی که در امثال این ولا بسط خوان و خدمت اصناف زندگان
تواند بود قاصر آمد و بیش بر در راه و رسم فقر و درویشی موفق گشت و طوبی ثم طوبی لاصحاب
التوفیق نظم بروشند باد آن همایون درخت • که در سایهٔ او توان بر درخت •

که از سایه آسایش جان دهد • که از میوه آرایش خان نهد • و همان روز وقت نماز دیگر خانهٔ
شیخ عدل اسکار از فر قدوم مبارک حضرت صاحب قران نمودار روضه رضوان گشت و این
شیخ از مساعدت توفیق وظیفهٔ خدمت بقدر وسع بتقدیم رسانید و روز چهارشنبه دهم
ماه از موضع اسکانضت نموده و بدامنه اراکمک و ارامنه نزول فرمود و دران روز مولانا
نعمت راهش شاهزاده شاهرخ فرستاد که مژدهٔ وصول رایت جهانگشای برساند و روز
پنجشنبه یازدهم ماه ترنه حرخاب محل نزول همایون گشت و چاشت همان روز از انجا روان
گشتند هوای کابل از غبار موکب ظفر قرین مشک آگین شد و درانجا جلبان ملکت آغا را با بعضی
از لشکر که اسبان ایشان بازمانده بود و استران قطار مجموع بگذاشت و مبشر را باز
داشت که ایشان را آسوده کرده از عقب بیاورد و بلباری که از انجا گذشته شبهنگام به منه اجوی
نو آمد و ان جوی ماهی گیر است که معمار همت عالی نهمت آنحضرت لیوا فرموده چنانچه اشارتی
بدان کرده شد و روز جمعه دوازدهم از دامنه جوی نو پای غنیمت در رکاب توجه در آورده و
موضع غزبان فرود آمد و فرمان قضا جریان صدور یافت که دران سر راه رباطی از آجر
بسازند و چون موکب همایون بسعادت روان شد طاعت گذاران بامتثال امر مبادرت
نمودند و برحسب فرموده با تمام پیوست و روز شنبه سیزدهم ماه از عقبهٔ اشترتو و تنگی دره آن
گذشته در فضایی که از عقبه تا بدانجا قریب دو فرسخ بود نزول فرمود و دران روز از اصابت عین
الکمال در دست و پای مبارک آنحضرت قرحه باز دید شد و ملال مزاج پدید آمد و همراهان حادثه
سرگردان شده و آفتاب اوران تاب در اضطراب افتاد و آن منزل را که زمانه درانجا نا خوشی
آغاز نهاده این عارضه دست داد ناخوشک خواندند و شبهنگام همان روز از قبة الاسلام
هراة نوکر شاهزاده شاهرخ رسید و خبرهای ملایم بسامع جلال رسانید و چون آنحضرت از
شدت وجع تحمل سوار شدن نداشت روز دیگر هم انجا توقف فرمود و سیم روز از انجا روان
شدند و در محفه آسایش جهة اشتران می کشیدند و چون در محفه نیز وجع زیاده می شد بندگان
خاص دول ساخته محل عالی را که عالمی درو درج بود بگردن گرفته براه اپ دره می بردند و
آن راهی بغایت تنگ و در اثنای آن عقبه ایست سیاه وج نام و از اول دره تا آن عقبه
بیست و شش نوبه و از آن عقبه تا بنهایت دره بیست و دو نوبه از تنگ آب می باید گذشت
و دوشنبه پانزدهم نوکران حضرت عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا و سایر آغایان

و شاهزادگان از سمرقند برسیدند و پیلاکات بعرض رسانیده اخبار سار سلامتی فرزندان
کامکار و اهل حرم رفیع مقدار عرضه داشتند و حضرت صاحب قران از ایشان قتلق تمور نوکر تومان
آغا را روانه داشت که پیلاها از اغوق بتعجیل بیاورد و بواسطهٔ ملالت مزاج همایون خاطر بندگان
و دولتخواهان بغایت پریشان و روز روشن بچشم کبر و صغیر تیره تر از شب روی شسته بتیره می نمود
تا آخر روز چهارشنبه هفدهم ماه که از آب دره عبور افتاد و روح الامین بام رب العالمین رقیه
بسم الله الرحمن الرحیم عن کل داء یؤذیک بر دست و پای آن سرور سپهر تمکین دمید و انوار صبح
صحت و سلامت از مطلع ماء او مرحمت فنو شفین بر خورشید و ذات بزرگوار حسروی دار
که سلامتش سبب استقامت جهان و جهانیان بود از فضل ذو الجلال بحال اعتدال باز آمد همگنان
مراسم شکر و شکرانه باقامت رسانیدند و روز پنجشنبه از موضع سراب محفه نشسته بطرف بقلان
توجه فرمود و قریه آقوار از شرف نزول فرخنده برچرخ برین تفاخر نمود و درانجا اشتر خوزده
باز بسعادت و استقبال روان شد و بموضع قرابلاق فرود آمد و خواتین امیرزاده پیر محمد و حرم
امیر جهانشاه و امرا و رعایای ولایت بقلان سا و رنیای لایق ترتیب کرده بمحل عرض رسانیدند
و روز آدینه نوزدهم ماه رایت اسلام پناه وقت چاشت سلطانی بموضع همگنان رسید و هم
دران روز کوچ کرده بموضع غوینک بنجم نزول همایون گشت و روز شنبه بیستم ماه موضع خلم از
وصول موکب جهانگشای مشرف شد و نیم روز از انجا روان شده نیم شب بلب آب جیحون رسیدند

گفتار در گذشتن حضرت صاحب قران از جیحون و استسعاد یافتن حضرات و فرزندان بشرف ملاقات همایون

روز یکشنبه بیست و یکم رجب جای نگاه صاحب قران دریا نوال بکشتی از آب عبور فرمود و دران
مقام دارای سپهر سلطنت و جهانداری امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابرهیم سلطان و حضرت
مقلی بیگی سلطان و مخدرات تتق عظمت و جلالت سرای ملک خانم و تکل خانم و تومان
آغا و سایر شاهزادگان و مجموع اعیان و اکابر و اشراف از سمرقند و اطراف بلوازم استقبال
پیش آمده بدولت ملاقات حضرت اعلی استسعاد یافتند و زبان بهجت و فرح بادای
تهنیت فتح آراسته دست انبساط بافشاندن نثار برگشادند چندان جواهر و دینار بر سم نثار
ریخته شد که تمام ریگ جیحون کنار چون خاک کان بگوهر و زر آمیخته گشت نظم
ز بس گوهر و زر که پاشید شاه • شعاع مه و مهر پوشیده شد • تو گفتی که از چرخ گردنده باک
فرو ریخت انجم سراسر بخاک • و روز یکشنبه و دوشنبه در ترمذ توقف نمودند و روز

دوشنبه خانزاده علاء الملک که صحت انتسابش بدودمان نبوت و رسالت از وصمت شبه و ارتیاب
مصون و پایهٔ قدرش از رفعت و جلالت از منزلت آفتاب بلند جناب افزون بود حضرت
صاحب قران کیتی ستان را طوی داد و پیشکشهای لایق بموقف عرض رسانید و روز سه شنبه
بیست و سیم رایت نصرت شعار از ترمذ بقشلاق جهانشاه انتقال نمود و روز چهارشنبه
بیست و چهارم ماه موضع نوای کرابه دار رتبت سپهر برین بخشید و روز پنجشنبه بیست و پنجم از
قتلغه گذشته آب باریک محل نزول بحر مکرمت و افضال گشت و جمعه بیست و ششم حلگه کک
مرکز رایت فتح آیت شد و روز شنبه بیست و هفتم ماه موضع قوزی منداق و روز یکشنبه
موضع دور بلیحس و درین منزل شاهزاده شاهرخ از هراة رسیده و دیدهٔ دولت را از
مشاهدهٔ طلعت جهان آرای صاحب قران کشور گشای روشن گردانید و مراسم تهنیت و نثار
بتقدیم رسانید و پیشکشها کشید نظم چو شهزاده اندیشه بر • نثار گفت و افشاند زر و گهر
جهانجو که عالم سراسر گرفت • گرامی خود را ببر در گرفت • نوازش نمود و بپرسید حال
زمین و زمان شاد زان اتصال • و هم دران یورت امیرزاده عمر پسر امیرزاده میرانشاه که حضرت
صاحب قران هنگام توجه هندوستان او را در سمرقند گذاشته بود بسعادت پابوس سرافراز
گشت و چون درین مدت باقامت وظایف عدل گستری و رعیت پروری نیکو قیام نموده
بود ملحوظ نظر عنایت و تربیت شد و روز دوشنبه از انجا نهضت نموده برلب جوی فرود
آمد و روز سه شنبه سلخ خطهٔ ارم وش کش از وصول موکب ظفر قرین بهشت آیین دار
صدق همت و صفای نیت بزیارت شیخ شمس الدین کلال و دیگر مشایخ بزرگوار و تفقد مزار
نامدار و فرزندان رفیع مقدار مبادرت نمود و نذور و صدقات بسیار بفقرا و محتاجان کرامت
فرمود و مدت پانزده شبانه روز بقعهٔ دلگشای آق سرای محل استراحت جمشید فرخنده رای
مجاری امور دولت و سلطنت بر وفق مراد و مرام ع سپهر تابع احکام و روزگار غلام •
و سه شنبه چهاردهم ماه شعبان از شهر کش نهضت فرموده در کنار آب رودک قبهٔ بارگاه
خلافت پناه باوج مهر و ماه برآمد و روز چهارشنبه پانزدهم موضع چاران و رباط نجم نزول
همایون شد و پنجشنبه شانزدهم از عقبه انجا گذشته در قتلغ یورت اتفاق نزول افتاد
و روز آدینه هفدهم از انجا بحت قراجه که از مستحدثات معمار همت آنحضرت است نقل
فرمود و روز شنبه هشتدهم ماه درباغ قرا تپه کوسنگ جهان نمای اندر شکوه آن حضرت بهجت

جهان نمای آمد و یکشنبه نوزدهم باغ دولت آباد را از یمن فرخنده اسم و مسمی مطابق یکدیگر شد
و روز دوشنبه بیستم ماه چاشتگاه حضرت صاحبقران بساعتی مبارک و طالع مسعود از آنجا بکوکبهٔ
باغ دلگشای نزول فرمود و آن عمارت بجهت امارت از نو تمام شده بود جهت تفال و تیمن
در آنجا جشنی پادشاهانه ترتیب کرده شد و مجموع خواتین و شاهزادگان و امرا و نویینان حاضر
شده زبان تهنیت بمبارک باد گشادند و برسم نثار خوان زر و دینار بر افشاندند که هر یک از
جوهر ها مبلغی گرانمند رسید و هر کس از آحاد اطلاق آن جوهر ها و زر بهره ور گشت و روز بیست
و یکم ماه شعبان رایت جهان گشای چون روح گرامی که بکالبد درآید و مانند سلطان
جان که مملکت بدن را بپاراید بدار الملک سمرقند درآمد

بیت

آن وعده که تقدیر همی داد وفا شد • وان کار که ایام همی خواست برآمد •

و زبان حال بجهت مبداء تاریخ سال صاحبقرانی بی اهمال بخواندن گرفته

الحمد لله الذی احلنا دار المقامة من فضله لا یمسنا فیها نصب و لا یمسنا فیها لغوب

ستایش گذار شد و بعد از استحکام و تطهیر تام بزیارت مرقد تابان فرقد قثم بن عباس
رضی الله عنهما فرمود و مجاوران و سایر مستحقان را بصلات و صدقات بی حصر و حساب نوازش
نموده از آنجا بخانقاه مهد اعلی تومان آغا آمد و بعد از نماز پیشین بباغ چنار و نقش جهان
تشریف داد و بعیش و عشرت مشغول شد و از آنجا نشاط حرکت فرمود باغ بهشت را از
فر طلعت همایون نام مجازی را حقیقی گردانید و درین محل از پیلان که در عقب بودند یکی برسید
و حضرت صاحبقران از آنجا بباغ بلند نقل فرمود و پیلان را آغرق که در عقب بودند برسیدند
اهالی ماوراء النهر که هرگز پیل ندیده بودند از مشاهدهٔ آن هیکل عظیم و هیات بدیع متعجب ماندند
و بر کمال صنع قادر جلیل آفرینها خواندند

بیت

اگر پای پیلست اگر پر مور • ازو یافت هر یک ضعیفی و زور •

هواطف پادشاه جهانگیر تاج بخش مجموع شاهزادگان
و حضرات و کافهٔ طبقات اکابر و اشراف از اهالی مملکت و اطراف را اعلی اختلاف
درجاتهم از نفایس و تنسوقات ممالک مقدار متعالی ارزانی داشت و هر کس را بحسب رتبت
از جواهر و طلا و کنیزک و غلام و غیر آن نصیبی وافر محظوظ و بهره ور گردانید و سابرنگ
برادر بزرگ ملورا که حاکم مولتان بود با دو زنجیر پیل و دیگر تبرکات و تنسوقات ممالک هند با شیراز
پیش امیرزاده محمد سلطان فرستاد و سایر امرا که در آن سفر جدا بودند مجموع را انواع ارزانی
ارسال نموده انعام فرمود و سایهٔ رافت و مرحمت بر مفارق عالم و عالمیان گسترانید و شاهزادهٔ

جوانبخت شاهرخ رخصت انصراف یافته بمستقر سریر سلطنت خویش بازگردید والحمد لله رب العالمین
والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین گفتار در بنای مسجد جامع که حضرت صاحبقرانی در دار الملک سمرقند احداث فرموده
چون از منطوق آیت کریمه انما یعمر مساجد الله من آمن بالله والیوم الآخر
مستفاد می گردد که عمارت مساجد نتیجهٔ صدق ایمان است بذات و صفات خالق اکبر و باور
داشتن احوال و اوضاع قیامت و روز محشر حضرت صاحبقران موید دادگستر در یورش
هندوستان که بهدم بنیان شرک و طغیان و ویران ساختن آتشکده و بتخانهای بی دینان مشغول
بود نیت فرمود و نیة المومن خیر من عمله که در سمرقند مسجد آدینه بسازد و شرفات آن بقبهٔ
افلاک برافرازد و چون موکب جهانگشای از کنف حفظ و حمایت خدای نصرت بخش راستای دار
السلطنة معاودت فرمود امر عالی به بنای آن عمارت سپهر فرسا نفاذ یافت و بحکم الاخذ الملتبا
روز یکشنبه چهارم ماه مبارک رمضان سنه احدی و ثمانمایه موافق توشقان ییل که قمر در اسد بود و نظر
از تسدیس آفتاب و متصل بتسدیس زهره مهندسان صاحب هنر و استادان ماهر دانشور در
ساعتی خجسته و طالعی شایسته اساس آن را طرح انداختند و عمله و پیشه کاران چابک دست
که هر یک سرآمدهٔ کشوری و یگانهٔ مملکتی بودند دقایق حذاقت و مهارت در تشیید ارکان و توطید بنیان
آن بظهور رسانیدند و از سنگ تراشان آذربیجان و فارس و هندوستان و دیگر ممالک دویست
نفر در نفس مسجد بکار بودند و پانصد کس در کوهستان به بریدن سنگ و روان داشتن بشهر اشتغال می
نمودند و اصناف صناع و پیشه وران که از تمام معمورهٔ عالم بپای تخت جمع آمده بودند هر کس در قسم خود
غایت جهد مبذول داشت و جهت جر آلات نود و پنج زنجیر پیل کوه پیکر که از کشور هند بسمرقند
رسیده بود همه را بکار درآوردند و سنگهای عظیم بزرگ را بگاو و گردون و مردم بسیار می کشیدند
و سرکار بر شاهزادگان و امرا بخش کرده از کوشش و اجتهاد آنچه در حیز قدرت و طاقت بشری گنجد
هیچ دقیقه در هیچ باب اهمال نرفت و در خلال این احوال امیرزاده محمد سلطان که بر حسب فرمان
درین مدت بسر حد چین رفته بود با معدودی از خواص ملازمان برسید و در خانقاه تومان آغا
بشرف بساط بوس استسعاد یافته رسم نثار و پیشکش باقامت رسانید و حضرت صاحبقران
شاهزاده را در کنار گرفته نوازش فرمود و از غایت اهتمام که در اتمام آن شغل در سینه
داشت بنفس مبارک بسر عمارت حاضر می شد بلکه در آن مدت اکثر اوقات بنوبت مسجد بلدار
خانم و خانقاه تومان آغا می گذرانید و قضایای دینی و ملکی که بداد گستری و رعیت پروری

تعلق داشتی همانجا فیصل می رسانید تا از یمن التفات همایون شرفات عالیش چون مصاعد قدر
بانی محاذات ایوان کیوان رسید و صفای صحن دلکش و طیب هوای روح افزایش خطه شبستان
برادو صاف باغ جنان ورو ضهٔ رضوان کشید

نظم

زهی بلند بنا هی که عشر قبای مشت • ز نقش همه هستند معترف بقصور •

و چهارصد و هشتاد ستون از سنگ تراشیده هر یک بطول
هفت گز برافراخته شد و سقف رفیع و فرش بدیعش تمام از تختهٔ سنگهای تراشیده پرداخته
گشت جاذبهٔ از فضاش از فرش تا پوشش قریب نه گز است

نظم

وزهر طاق قبه مقصوره اش چو کشان
بیح خوان گشت غیر از کهکشان و آسمان • فرد بودی قبه گر گردون نبودی همچنین • طاق بودی
طاق اگر جفتش نبودی کهکشان •

و در هر رکن از ارکان چار گانه اش مناری سر سوی آسمان
کشیده ندای ان آثارنا تدل علینا بچار رکن عالم می رسانند و صیت جوار بزرگش که از هشت
جوش مرتب شده عباد هفت اقلیم را بدار السلام اسلام بخواند و گرداگرد دیوارش از طرف
بیرون و اندرون و گرد طاقها بکتابهٔ سنگ تراشیده زینت یافته و پرتو انوار حروف و کلمات
سورهٔ کهف و دیگر آیات بینات قرآنی بران یافته کمال جمال پذیرفته کاشش مصدوقهٔ
فلوکانت قبلة ترضیها بر نظر بصیرت اکابران نشر فاینما تولوا فثم وجه الله جلوه می دهد

مصراع

تا دیدهٔ توفیق که از آن بیند

و محراب آیینش از آن وانس عذر خواهان و بالاسحار
هم یستغفرون روشن آیینهٔ صورت حال اولئک الذین نتقبل عنهم احسن ما عملوا در وجه تما
و اگر چه آینه از آه تاریکی پذیرد زحل تسبیح سبحانش غلغله در حلقهٔ ذاکران مجامع ملکوت انداخته
و صدای تهلیلش بصوامع عابدان لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون افتاده
رجاواثق که آن پادشاه دین پرور صاحبقران از الحکم من بنی الله مسجدا ولو کمفحص قطاة بنی
الله له بیتا فی الجنة بهره غرفه از آن قصری از فردوس برین کرامت کرده و بهر خشتی بهشتی
و بهر سنگی فرسنگی از ریاض جنة عرضها السموات والارض روزی شود در ترکیب سنگ
که محل لقا است چون حضرت آفریدگار بیت رمضان بر نور در عین بهجت و سرور جاودان ممتع باشد
فچون ماه مبارک رمضان که ایام فرخنده فرجامش را از سنگ ختام رواج مناهج للصیام فرجهان
فایح است و در لیالی عالی قدرش انوار مصابیح تراویح لامع و لایح بگذشت و میامن فرایض
و سنن صیام و قیام آن خجسته لیالی و ایام برکات اقامت نوافل و واجبات روز سعید عید
مستوفی گشت رای عالم آرای صاحبقران دریا عطا در باغ دلکش پرتو التفات بر بسط

بساط مسرت و انبساط انداخت و طویهای بزرگ جشنهای خسروانه ترتیب افتاد از جمله حجرهٔ معلا رقیه خانگه
طوی کرد که تا شیرهٔ فیروزه فام سپهر کاسه سیمین ماه و صحن زرین مهر زین گشته زهرهٔ خنیاگر مثل آن
ندیده بود و دبیر تیر حسابیب تدبیر از نظر آن مرکز در خیمه بگذشته و صلی الله علی سید الانام
و واسع الخلق الی دار السلام محمد و آله الکرام و صحبه العظام وسلم تسلیما دایما ابدا کثیرا والحمد لله
رب العالمین ذکر اسبابی که باعث شدن پرتو حضرت صاحبقرانی بصوب ایران زمین به یورش هفت ساله
از حکم تقدیر آسمانی که مجاری امور عالم آشکار و نهانی مطلقا بران مترتب است
امیرزاده میرانشاه در پاییز سنه ثمان و تسعین و سبعمایه موافق سیچقان ییل در حوالی خوی بترتیب قرار
بر عزم نخچیران نشاط شکار فرموده بود و در اثنا تک و تاز بنوعی بازجوزد و از فراز زین در تو
گشته خواست آن غوچ را زنده بگیرد و بدست آرد و قضا نقش دیگر گونه بست شاهزاده را
که مانند او شهسوار در روی زمین کم افتد سر و گردن در زمین افتاد و از شدت آن سقطه زمانی تنگ
از خود برفت غریو از نهاد امرا و ارکان دولت برآمد و لشکر امرا از آغا و نوکر جمع آمده در قلق و
اضطراب افتادند تا بعد از دیر وقت اندک حرکتی کرد و سفی الجمله اثر حیات از و پیدا شد تا یک شبانه
روزش چند نوبت غش طاری گشت و طبیبی که متصدی اصلاح بود موجب افساد آمده و سهو یا عمدا
که منظور آن سهم بود در معالجه خطا کرد و از قضا چندان اسباب خلل حالش بدماغ آن چراغ دودهٔ
اقبال از عین الکمال راه یافت و جان خسروی که ناموس تخت آذربیجان و الوس هلاکو خان از کمال
شهامت و جرات بنوعی قایم داشته بود که مزیدی بران صورت نمی بست

بیت

تنش بهست گرم چون نبرد گشادی روز رزم • چهره ماندی از عطایش دیده و هم و دینیس •
هیبتش چون برکشیدی تیغ کین هنگام رزم • تیره گشتی چشمهٔ خورشید تابان از هراس •

از آسیب
چشم زخم بعد از وقوع آن حادثه چنان شد که اکثر افعال و اقوال او از نهج صواب انحراف یافت
گاه از بحر دوتو هم خونی می ریختی و گاه براه اسراف و اتلاف گنجی بر دادی تخریب عمارات امر
می فرمود و بسی کارها که نه در خور چنان سروری بود ارتکاب می نمود از جمله بی توجهی در اوایل فصل
تابستان برکوب عساکر فرمان داد و بعزم یورش بغداد سوار شد و هر شبانه روز دو کوچ می راند و
همانا تصور کش آن بود که سلطان احمد را بمجرد آوازهٔ توجه رایت نصرت شعار ارکان ثبات و قرار
تزلزل پذیرد و بغداد را گذاشته راه فرار پیش گیرد و چون شاهزاده بقصبه ابراهیم لک رسید از تبریز
خبر آمد که جماعتی از اعیان و متعینان آنجا اتفاق نموده اند و هم سوگند شده که غدری اندیشند و چون

وچون جهت ملکانه رخصت نمی داد که پیش از وصول بمقصد باز گردد بدان خبر التفات نموده برقرار
میراند تا بظاهر بغداد نزول فرمود و سلطان احمد چون می دانست که نه وقت محاصرهٔ بغداد است لب
دجلهٔ بغداد را تخلیه کرده جای که داشت وچون از جانب تبریز ایلچیان متعاقب آمدند واخبار
عصیان تبارزه مکرر عرضه داشتند بعد از دو روز که رایت نصرت شعار سایهٔ وصول بدان دیار افکنده
بود شاهزادهٔ کامکار بعزم مراجعت سوار شد وروی توجه بصوب تبریز آورده هر روز دو کوچ می فرمود
وچون بانجا رسید جماعتی که بمقصد غدر وعصیان متهم بودند واز جمله قاضی بود همه را بتیغ سیاست
بگذرانیدند ودر پاییز همان سال بنابر مخالفتی از سیدی علی شکی ارلات توهم فرموده تحقیق نانموده لشکر
کشید وولایت اورا غارت کرد وچون آوازهٔ استغراق اوقات شاهزاده بعیش وعشرت وقلت التفات
او بضبط ونسق امور مملکت انتشار یافت گرجیان جنبش نهاد که دیو فساد وطغیان ایشان در شیشهٔ
صلابت قهر حضرت صاحبقران مقید بود دلیر شدند ودران مدت که آن حضرت یورش هندوستان
فرموده بود پای جسارت از جادهٔ مطاوعت بیرون نهاده مخالفت آغاز کردند ودران وقت
سلطان طاهر پسر سلطان احمد جلایر با جماعت اتباع در قلعهٔ النجق بود وسلطان سنجر حاجی
سیف الدین برحسب فرمان قضا جریان از مدتی مدید باز آن قلعه را محاصره می کرد وبرامن قلعه
از جمیع جوانب دیواری از سنگ برآورده بودند چنانچه کس از قلعه بیرون نمی توانست رفت وکس
از بیرون راه بقلعه نداشت واهل حصار نیک تنگ آمده بودند دران فرصت گرجیان غلهٔ عظیم
از بی دینان جمع آوردند وسیدی علی شکی اگرچه بشعار اسلام متحلی بود بواسطه آنکه ولایت اورا
تاراج کرده بودند چنانچه گذشت باگرجیان اتفاق نمود وبعزم استخلاص سلطان طاهر که در مضیق محاصره
گرفتار بجان وکارد باستخوان رسیده بود متوجه النجق شدند وبولایت ارجان آمده دست تعدی
وعدوان بخرابی ولایت مسلمانان برکشادند وچون سلطان سنجر از آن حال آگاه گشت از در قلعه
برخاست وبه تبریز رفت وصورت واقعه را بعرض امیرزاده میرانشاه رسانیدند شاهزاده پسر
خود را امیرزاده ابابکر با چند میر مثل سلطان سنجر وحاجی عبد الله عباس ومحمد قزغون وشیخ محمد تواجی
ودیگر امرا باطفای نایرهٔ آن فتنه فرمان داد وایشان بصوب النجق روان شدند وچون گرجیان بحصار النجق
رسیدند سلطان طاهر فرود آمده وبا ایشان پیوست وقلعه را بحاجی صالح وسیدی احمد اغلغاسی
وسرور ناور کرجی سپردند وگرجیان امرا بزرگ وبهادران را ناور گویند وچون مقصود ایشان
خلاص سلطان طاهر بود بعد از حصول مراد بازگشتند وهم دران حوالی لشکر تبریز با ایشان رسیده سپاه

جانبین صف کشیده جنگ درپیوست وچون گرجیان بغایت غلبه بودند از ناوران ایشان تهور پیش آمدند
ومیمنه ومیسرهٔ لشکر تبریز را براندند وسیدی علی شکی از قلب تاخته روی انتقام بامیرزاده ابابکر
نهاد شاهزادهٔ جوانبخت باآنکه درسن هشتم سالگی بود پای ثبات فشرده یک چوبه تیر بکمان جلادت
درآورده از شست ظفر گشاد داده بردامن زره کلاه خود سیدی علی آمد وازان گذر کرده بر
گردن او نشست وان بی باک برخاک هلاک افتاد ولا غرو ان یشبه الشبل فی الجرأة مثل الاسد اما چون گرجیان
غالب شده بودند ولشکر تبریز را از پی شاهزاده نیز بازگشت وتسلط ایشان ورطهٔ چون
آمد گرجیان بمواضع خود مراجعت نمودند واز طلیعات دماغ شاهزاده آن بود که طبعش
کلی بعیش وعشرت شد واکثر اوقات بشرب خمر ولعب نرد مشغول بود واین نیز موجب آن
گشت که امور نامناسب ازو صدور می یافت روزی در اثنای گفت وگو با حرم محترمش خانزاده
دشنام تهمت آمیز با او داد خانزاده ازان معنی پیش از حد تنگ آمد ودر تفتیش وتحقیق منشأ آن
افترا بحکم بایستاد ودران قضیه خرمن حیات جمعی از مرد وزن باتش غیرت آن بانوی رفیع مقدار بسوخت
ودو تن خواجه ایناق که راه وزارت ونیابت داشت جریده با جسم خود بگریخت ودر پی پیش پیان توجین
رفت وحاصل عمرش که مدت امارت اندوخته بود بباد غارت وتاراج رفت واین وحشت باعث آن
انجامید که خانزاده از خشم متوجه سمرقند شد وچون حضرت صاحبقران از غزو هندوستان
معاودت نموده وبمستقر سریر سلطنت قرار گرفت بمسامع علیه رسانیدند که باحوال بعضی ممالک
ایران بتخصیص آذربیجان فتوری راه یافته است وهم دران ولا مهد ابهت مآب خانزاده که از
تبریز توجه نموده بود بسمرقند رسید ودر قصر باغ چنار بشرف بساط بوس استسعاد یافت وحال
خبط دماغ شوهرش امیرزاده میرانشاه وشکایتی چند که ازو داشت بموقف عرض همایون رسانید
وعرضه داشت که اگر رایت همایون متوجه آن طرف نمی شود او اندیشهٔ مخالفت دارد چه تمام
یاساق آنحضرت را ترک کرده واموال خزانه را باسراف وتبذیر تلف نموده واین معانی موجب
آن شد که حضرت صاحبقران گیتی ستان از متاعب سفر هندوستان هنوز نیاسوده وبعد از
چنان سفری زیاده از چهار ماه در مستقر سریر سلطنت توقف نفرموده عزیمت صوب ممالک ایران
تصمیم فرمود چنان کاروان شاه سالار بود بیت دران کاروان بار بسیار بود • زهر گوشه باری او خانه
همان کار ورکاری او خانه • دران کارها یار او بود وبس • پناهنده را بود فریاد رس

گفتار در نهضت همایون حضرت صاحبقرانی با ایران زمین بیورش هفت ساله

نظم بود پادشا سایهٔ حق بحق • بود کار ایشان بدیگر نسق • چو ظل افکند قرب شاه
نگردد بیکسش زکس جز سفیه • نماند باحوال کس کار شاه • چو نسبت کسی را بظل اله
یکی را که درعهد شد کاملی • تن آسایی او را نزیبد دمی • بتخصیص شاهی که گردون پیر
ندیده چو او خسروی بر سریر • مه در سر ماه خنگ فلک را از نو نعل بندی می کند یعنی سپر
متوالی درایام وپیاپی بسرحد کمال بنوان رسید وآفتاب هر بام وشام دامان آسمان از خون
می کشد یعنی جهانگشایی وفرمان روایی بی تیغ آزمایی وکیهان پیمایی میسر نگردد واز اینکه نه از
عزایم خجسته فرجام سعی تمام وکوشش بردوام است الحق ایام رام نیست وگردش روزگار بکام
نه وهرگز اعتصام انتقام پیوسته خون آشام نیست نه عقد دولتش انتظام یابد ونه قواعد سلطنتش
استحکام لاجرم حضرت سپهر بسطت صاحبقرانی مصراع که ختم گشت بروتا ابد جهانبانی
چو از یورش هندوستان که مدت یکسال پیوسته بحط وترحال وقطع بیابان وجبال وتحمل شداید
جدال وقتال با زمرهٔ شرک وضلال اشتغال می نمود مراجعت فرمود بی آنکه چند گاهی باستراحت
وآسایش بگذراند بنابر اسبابی که گذارش پذیرفت باز عزیمت جانب ایران پیش نهاد همت عالی
ساخت ورایت عزم خسروانه برافراخته زلزله در زمین وزمان انداخت تواچیان بزرگ بحسب
بهر طرف کس فرستادند تا سپاه استعداد یورش هفت ساله کرده بدرگاه عالم پناه جمع آیند وبقدر
توان وامکان در استعجال کوشیده اصلا تعلل ننمایند نظم چو شد منتشر قصهٔ عزم شاه
بجنبش درآمد زهر سو سپاه • درآمد زهر جانبی لشکری • روان گشت جیشی زهر کشوری
وحضرت صاحبقران سید خواجه شیخ علی بهادر وجهانشاه ملکت وپیر محمد پولاد را که از امرای امیرزاده
شاهرخ بودند روانهٔ هراة گردانید تا بشاهزاده مشار الیه رسانند که با لشکر متوجه آذربیجان
شود وامیر سلیمانشاه از پیش بتبریز رود وچون امرا این سخن بشاهزاده رسانیدند در زمان تهیهٔ
سپاه خراسان فرمان داد وامیر سلیمانشاه با سید خواجه بی توقف روان شد وشاهزاده
ستوده مآثر بعد از فراهم آمدن عساکر بسعادت واقبال سوار شد وبراه بسطام ودامغان توجه
فرمود وچون بجاجرم رسید از اردوی اعلی که دران وقت از جیحون عبور نموده بود توکل قرقرا
آمد وفرمان رسانید که سپاه خراسان براه شابهان واسترآباد وساری بروند که اردوی بزرگ
از بسطام ودامغان خواهد گذشت شاهزاده برحسب فرموده عنان عزم بصوب شابهان تافت
ودران راه بواسطه صعوبت طرق ومسالک وعلف وکیاههای مهلک چارپای بسیار تلف گشت وبعد

از بسی زحمت بدولت وفیروزی بفیروزکوه رسیده بود ورای ملک آرای امیرزاده محمد سلطان را جهة ضبط توران
زمین بسمرقند که مستقر سریر سلطنت بود بگذاشت وهمراهی جنگ ساز بوغا وامیر حاجی سیف الدین و
خداداد حسینی وامیر شمس الدین عباس وصدیق تابان وارغونشاه اختاجی والیاس خواجه شیخ
علی بهادر ودیگر امرا که بضبط سرحد مشغول بودند برقرار ملازمت شاهزاده بهمان شغل بازداشت
وامیرزاده اسکندر عمر شیخ را جهة ضبط اندکان ومحافظت آن سرحد تعیین نمود ورایت جهانگشای
نصرت انتما در اول پاییز روز چهارشنبه هشتم محرم سنه اثنین وثمان مایه مطابق توشقان ییل بتیخ
قریب بحساب از حسن الاتفاق موافق سال یارحیث درحرکت آمد نظم خدیو جهانگیر روشن ضمیر
برخش اندر آمد زعالی سریر • روان کرد رایت بعون اله • روان در رکابش جهانی سپاه
وباغ قراتوبه بفر نزول همایون شرف اختصاص یافت وازانجا بسعادت واقبال نهضت نموده
واز عقبه گذشته بکش فرود آمد وکرامت زیارت شیخ شمس الدین کلار دریافته صلات وصدقات
بارباب استحقاق رسانید وازانجا روان شده چون بترمذ رسید از مزارات متبرکهٔ آنجا بتخصیص
مشهد منور سادات ومرقد معطر قطب الاولیاء المحققین خواجه محمد علی حکیم ترمذی وشیخ بزرگوار
ابوبکر وراق ودیگر مشایخ کبار قدس سرهم اجمعین استمداد همت نمود وصلات وصدقات
بمجاوران وسایر مستحقان رسانیده از جیحون عبور فرمود ودربلخ در مرغزار پای حصار هندوان
نزول نموده همان طریق مرضیه مسلوک داشت واز ارواح مقدس اولیا که دران سرزمین آسوده اند
بتخصیص خواجه عکاشه وخواجهٔ زمان وسلطان احمد خضرویه وفضیل عیاض وسفیان ثوری
وغیرهم نور الله مضجعهم اقتباس انوار سعادت واستفاضت مدد از کرامت نموده خانهٔ امیر یادگار
برلاس را که داره خارج بلخ بود از فر قدوم فرخنده شوکت سپهر برین بخشید امیر مشار الیه رسم
نثار وپای انداز قیام نموده شرایط خدمتکاری وطوی وپیشکش بتقدیم رسانید وازانجا بسعادت
واقبال سوار گشته روان شد وچون مراحل ومنازل قطع فرموده موضع ساری قمش جام مخیم نزول
همایون گشت الغ امیرزاده شاهرخ وحضرات عالیات ملکت آغا وگوهرشاد آغا وفرزندان
از هراة آمده دران محل بمعسکر ظفر پناه ملحق شدند وبسعادت بساط بوس فایز گشته نثارها پاشیدند
وپیشکشها کشیدند وامیرزاده سیورغتمش را که بچهار ماه پیش ازین بتاریخ پنجشنبه هشتم رمضان سنه
احدی وثمانمایه موافق سیوم خرداد ماه جلالی سنه احدی وعشرین وثمانمایه بطالع سنبله در هراة
از ملکت آغا متولد شده بود مشمول میامن نظر حضرت صاحبقران گردانیدند وان حضرت دیده

عطوفت بر روی او باز کرده مبتهج و مسرور گشت و هم دران محل امیر آقبوغا نیز از هراة آمده بسعادت
زمین بوس استسعاد یافت و برسم نثار و پیشکش قیام نمود و مراحم خسروانه او را نوازش فرموده بخلعت
خاص سرافراز گردانید اجازت انصراف ارزانی داشت و چون از انجا نهضت نموده وطی مسافت
فرموده بمزار بزرگ شیخ الاسلام عالی مقام احمد جام درآمد ساقی اخلاصش کاوس مالامال
احسان و افضال در داده خوبیان فقرا و فاقه را از جوع اندوز و صدقات سرخوش و دلشاد گردانید
و از روح بزرگوار صاحب مزار استمداد همت نمود و امیرزاده رستم را بجانب شیراز پیش برادر بزرگش
امیرزاده پیر محمد فرستاد که برادران باتفاق متوجه بغداد شوند و امیر سونجک را با دو هزار
سوار ملازم او گردانید و در صحاری خبر کرد و نواه گرد شکار انداخت و بعد از دو روز که جرگه هم
پیوست بیت ز هر گونه صید اندران پهن دشت • فگندند چندانک از حد گذشت
و از انجا در کنف حفظ پروردگار تعالی و تقدس از راه نیشابور و بسطام روان شد و در راه براه
لشکر نصرت شعار را انتقاع داده بحدود ری درآمد و چون از خار گذشته قریه ایوانک از فر نزول
همایون رشک ایوان کیوان گشت امیرزاده شاهرخ که برحسب فرمان از راه مازندران فرموده
بود دران محل بموکب گیتی گشای ملحق شد **تمه قصه امیر سلیمانشاه که برحسب فرمان از پیش آمده بود**
امیر سلیمانشاه که بموجب فرموده پیشتر متوجه تبریز شده بود چون بری رسید و از تومن بابای
قوچین که داروغای ری بود کیفیت تغیر دماغ امیرزاده میرانشاه تحقیق پیوست رفتن بتبریز
مصلحت ندانست و از انجا بهمدان رفته توقف نمود و امیرزاده ابابکر با امرا امیرزاده میرانشاه
مشورت کرده باتفاق خط نوشتند پیش امیر سلیمانشاه و کرانه بسی باید آمد و چون امیر سلیمانشاه
بتبریز رسید بعد از دو روز امیرزاده میرانشاه را با معدودی باستقبال رایت فتح آیت روان
کرد و امیرزاده ابابکر او را در ظاهر تبریز مرغزار قم تویه طوی داد و خلعت پوشانیده اسبان
متعدد کشید و سید خواجه شیخ علی بهادر را که همراه او بود اسب و جامه داد و از انجا متوجه قرا
باغ شدند و چون صاحب قران کامکار از ری و شهریار بگذشت امیرزاده میرانشاه برسید
وان روز رخصت ملاقات نیافت و هم دران روز امان از شیراز با هدایا و پیشکش که امیرزاده
پیر محمد عمر شیخ ارسال نموده بود پیامد و بعز بساط بوس فایز گشتند انچ همراه داشت بمحل عرض رسانید
امیرزاده میرانشاه روز دیگر بدولت پایبوس مستسعد شد و زانو زده پیشکش کشید لیکن بواسطه جرایمی
که ازو صدور یافته بود ملحوظ نظر التفات نشد • بیچاره انک از نظرش افتاده است

دیمور خواجه آقبوغا و جلال الاسلام برحسب فرمان جهت تحقیق احوال شاهزاده پیشتر بتبریز رفتند
و نواب و عمال او را گرفته بند کردند و دفترهای دیوان اسنفی طلب داشته اموال و دواکهای جهاد
که بدیوان اعلی تعلق داشت و شاهزاده بطریق اسراف و تبذیر بهر کس داده بود از نسخه
بیرون نوشتند و مجموع استرداد نمودند و چون بمسامع علیه رسانیده بودند که افراط میل شاهزاده
بعیش و عشرت که موجب اختلال مملکت گشت ترغیب جمعی ندیم پیشه و اهل ساز بوده که پیوسته
ملازم بودند و او را بران می داشتند حکم واجب الاتباع نفاذ یافته بود که ایشان را اعتبار عبرت بر کشند
زندیان مجلس انس شاهزاده را مثل مولانا محمد قهستانی که با وجود وقوف بر مصطلحات فنون علوم در
شیوه نظم و نثر وحید و منزل یگانه دوران و اعجوبه زمان بود و استاد قطب الدین نایی و حبیب عودی
و عبد المؤمن گوینده که هر یک در فن موسیقی یگانه روزگار و سرآمده ادوار بودند همه بگرفتند و چون
بپای دار آوردند بحکم کاتعیشون تموتون مولانا محمد بعادت مطایبه و ظرافت باستاد قطب الدین گفت
که خدمت استاد در جمیع حالات متقدم و پیشوای ما بوده و درین مقام نیز همان رسم مرعی می باید داشت
و جلاد اول قطب نایی را ریسمان در نای انداخته بدار بر کشید و چون نوبت مولانا محمد رسید این دو بیت
نظم کرده بخواند و قضا حکم خود براند **نظم** پایان کار و لوتر عبرت بلجدا • گر باید و گر نه بدست اختیار نیست
منصور وار اگر ببرندت بپای دار • مردانه پایدار جان پایدار نیست • در فنای ایشان نیز همان شربت
چشانیدند و چون حضرت صاحب قران سلطانیه رسید مظفر نطنزی از اصفهان آمده بدولت بساط
بوس سرافراز گشت و از هر گونه ظرایف و نفایس و تنسوقات و پیشکش های فراوان کشید و رایت نصرت
شعار براه قرا دره وار دبیل متوجه جانب قراباغ اران را مضرب خیام جلال و مرکز رایت و اعلام دولت
و اقبال گردانید و اردوی اعلی در حوالی قطور گشت که یورت عمر تابان قشلاق کرد و امیرزاده ابابکر و امیر
سلیمانشاه در انجا بشرف بساط بوس استسعاد یافتند و امرا امیرزاده میرانشاه و اعیان سپاهش پیشکش
فراخور حال خود پیشکشها کشیدند و چون پیش ازین والی ولایت شکی سیدی علی ارلات با لشکر گرجی
اتفاق نموده بودند و بدر آلینجق آمده و جان بر سر آن نادانی کرده چنانچه شرح داده شد درین وقت
پسر او سیدی احمد که متصدی ایالت ال و ولایت او شده بود بواسطه جوی پدرش از بیم انتقام خدام صاحب
قران گردون غلام مضطرب و بی آرام گشت و التجا بملک شروان امیر شیخ ابراهیم برد که او بمزید اخلاص
در بندگی بندگان آنحضرت سمت اختصاص یافته بود **بیت** هر که باخلاص کند بندگی • سر بفرازد ز سر افگندگی
شیخ ابراهیم باستظهار عفو پادشاهانه او را بپایه معلی سریر خلافت مصیر

آورده بعز بساط بوس رسانید سید احمد زمین عبودیت بلب ادب بوسه داد و شیخ ابراهیم عفو جرایم او را از عواطف
مراحم پادشاهانه درخواست کرد و عواطف حضرت صاحب قران نقوش تقصیرات او را از اوراق عفو و اغماض
کشیده بصنوف تربیت و نوازش افراد گردانید و منصب و مقام پدرش بوی ارزانی داشت و شیخ ابراهیم
سیاوری فاکسبیار آورده بترتیب طوی مشغول گشت و چندان اسب و گوسفند جهت آن طوی کشیده بود که طبخ چیان
از پختن آن عاجز آمدند قرا جیان انرا بر لشکر قسمت کرده بحوالجیها و روز طوی به بکاولان سپردند و دیگر
اسباب جشن مجموع درخور آن بود و بعد ازان پیشکشها کشیدند از جانوران و غلامان و جواری و انواع اقمشه و زر
و اصناف جامه و اسلحه و غیر آن و از جمله پیشکش نه راس اسب کشید **ذکر رسیدن اخبار بشارت آثار از اطراف
و اقطار** و در اثنا احوال مذکور خبرهای ملایم که از شواهد و علامات قوت دولت روز افزون بود
از اطراف و اکناف جهان برسید از جمله انکه تغور تقلغ اغلن که بعد از شکست و ضعیف توقتمش خان
از پیش حضرت صاحب قران رفته بود و خانی الوس جوجی بدو قرار گرفته و بحکم آن الانسان لیطغی
ان راه استغنی کفران نعمت کرده دم مخالفت می زد درین وقت وفات کرده است و آن الوس بهم
برآمده و پریشان گشته و دیگر آنکه ملک الظاهر برقوق که ممالک مصر و شام در حیطه سلطنت او بود
ودیعت حیات عاریتی باز سپرده و میان امرا و ممالیک او مخالفت و منازعت واقع شده
و محاربه و قتال انجامیده و بسیاری از اعیان امرا او بقتل آمده و فرج پسر او که ولی عهد پدر است و جوانی
و اختیاری ندارد و دیار مصر و شام بیکاری کی بهم برآمده و دیگر انکه در ولایت ختای شعور خان که
پادشاه آن مملکت بود و مدتی بکفر و ضلالت گذرانیده درگذشته است و هرج و مرج بایل و الوس
او راه یافته و دیگر انکه خضر خواجه اغلن و محمد اغلن و شیر علی اغلن و شاه جهان بواسطه افساد
مردم سر بر مخالفت باز دیده شده و دیگر انکه امیرزاده اسکندر عمر شیخ با امرا و اندکان لشکر
کشیده و بمغولستان رفته و بنو دولت قاهره بر ایشان غالب شده و دشمنان را مقهور و منکوب گردانیده
و وصول این اخبار که مجموع بیک روز اتفاق افتاد موجب مزید بهجت و استظهار دولتخواهان سعادت
یار گشت • والحمد لله الواحد القهار و تفصیل قضیه امیرزاده مشار الیه آن است که چون الوس جته
بواسطه وفات خضر خواجه اغلن بهم برآمد امیرزاده اسکندر آن معنی را غنیمت دانست و با انکه
در سن پانزده سالگی بود لشکر اندکان جمع آورد و با امرا که ملازم او بودند مثل پیر محمد طغای بوغای برلاس
و نورک برلاس و پیان تمور بیکیجک جته و پیر حاجی ملک و شیرست پسر بهمن جون غربانی متوجه مغولستان
شد و امرا که برحسب فرمان اعلی در مرکز جته بودند مثل بردی بیک و خداداد حسینی و امیر شمس الدین عباس

و داد ملک برلاس و صدیق تابان و غیرهم توجه نمودند و چون موکب شاهزاده بنزدیک کاشغر رسید امرا
بدو ملحق شدند و اردوی باتفاق جلادت یا لخانب آورده یارکنت را تاخت کردند و از انجا گذشته سارق
قمش و گلپین و آی کول و یاه تور غان و چهار تاق و کیوک باغ همه را بتاختند و چون بناحیه اوچ رسیدند
ایل و الوس که دران نواحی یورت داشتند بعضی بانقیاد و ایلی پیش آمدند و بعضی را کوچ کرده
براه آق سو بردند و اوچ را که حصنی است استوار بکوشش بسیار فتح کردند و آقسو سه قلعه است
که راه بیکدیگر نوآرد و در حصانت و محکمی مرتبه که اهالی آن نواحی و حوالی انرا امید گاه روز وقایع و شداید
شناسند امیرزاده مشار الیه با امرا عنان عزیمت بصوب آقسو تافتند و چون رسیدند در ظاهر
آن فرود آمدند و بتدبیر اسباب جنگ حصار و ترتیب آن چون ساختن بچوره و بریدن نقب و
تراشیدن نردبان و عراده و نظایر آن مشغول شدند و قریب چهل روز بمحاربه و مقاتله اشتغال
نمودند و بعد ازان اهالی قلعه انقیاد کرده پیشکش بمعز فرستادند و جمعی بازرگانان ختای را نیز که انجا بودند
با اموال بیرون کرده فدای خود ساختند و از انجا چقون بطرف و گوسن فرستادند و پای بیلاقست و
گوسن قشلاق و عساکر نصرت شعار بای و گوسن را تاخت کردند و حرم امیر خضر شاه و حاجی ملک
اغا و دختر کش آسن ملک و غیرهما اسیر گرفتند و تارم را نیز بتاختند و ایل بسیار ازان مواضع
کوچانیده براندند و بعد ازان فتوحات از آقسو امیرزاده اسکندر متوجه ختن شد و از ختن تا خان
بالغ که تختگاه ختای است براه آب و آبادانی صد و شصت و یک منزلست چه از انجا تا قراخواجه سی و پنج
منزلست و از قراخواجه تا سقاول که سرحد ختای است و از کوه تا کوه دیواری کشیده اند و دروازه
نشانده و خانها و پایخانه ساخته جماعتی در انجا بمحافظت سرحد قیام می نمایند سی و یک منزل و از انجا
تا کمنجانفو که از شهرهای ختای است پنجاه و پنج منزل و از انجا تا خان بالغ چهل منزلست و به تقاضی چهل منزل
دیگر نیز راه دیگر هست که از ختن تا بسرحد ختای بچهل روز می توان رفت اما هیچ آبادانی نیست و ریگ
فراوان است و چاه که دران حول می کنند اگر چه زود باب میرسند در بسی مواضع آب آن تمیتی
دارد و هر جانور که میخورد هلاک میشود و از غرایب آنکه دو چاه که میان آن چندان مسافتی نیست
گاه می باشد که آب ان یکی کشنده است و آن یکی خوشگوار و از ختن بکاشغر پانزده روزه راه است
و از کاشغر بسمرقند بیست و پنج منزل و در ختن دو رود خانه است ارنک قاش و قرا قاش و بیشتر
سنگ آن رود خانه یشم است و از انجا بدیگر ممالک می برند و آب هر دو رود خانه از قرنفو تاق
فرو میریزد القصه چون امیرزاده اسکندر بختن رسید اهالی ان بقدم اطاعت و اذعان بیرون آمدند

دو پیشکشها کشیدند و از میوه‌ی دولت قاهره صاحب قرانی قلاع و بقاع آن حدود و نواحی مسخر گشت و امیرزاده
شارالیه بجانب قرنقو تاق رفت و آن کوهیست بلند بغایت تند چنانچه پای زینها بسته‌اند تا صعود
بدان میسر گردد و مکان ختن و توابع هنگام حدوث فتن و وقایع پناه بحصانت آن کوه برده‌اند امیر
زاده چون بر کیفیت آن حال اطلاع یافت باز گشت و آن زمستان در کاشغر گذرانید و از پری بکران
مغول و جورس شان ختن دو تقوز اختیار کرده مصحوب شیخ یسادل بدرگاه عالم پناه روانه داشت
و او در اثنای یورش شام که بعد ازین شرح پذیر خواهد گشت بمعسکر ظفر قرین رسید و یک تقوز دختر
و یک تقوز اسب با میرزاده محمد سلطان فرستاد و او با لشکر توم یورش جته بترکستان آمده بود و چون
امیرزاده اسکندر توقف نانموده مسارعت نموده بود و از پیش رفته آن معنی بر خاطر شاهزاده گران آمد
و سپاک او را زده کرد و از آنجا مراجعت نموده بسمرقند رفت و چون بهار شد امیرزاده اسکندر باندکان
آمد و از آنجا بتوم دیدن امیرزاده محمد سلطان متوجه سمرقند شد و چون باق کتل رسید باو رسانیدند که
خاطر شاهزاده متغیر است و قصد گرفتن تو دارد و چون او نیز در خاطر اندیشه‌ی فضول داشت متوهم گشت
و باندکان معاودت نموده بقلعه در آمد امرا که آنجا بودند مثل پیر محمد طغی بوغا و پیر حاجی پیرملش
این معنی را حمل بر مخالفت و عصیان کردند و لشکر اندکان را جمع آورده حصار را در میان گرفتند امیر
زاده اسکندر با ایشان سخن کرده از قلعه بیرون آمد و در گلستان نزول کرد و آن باغیست که
امیرزاده عمر شیخ احداث فرموده بود و ایشان نوکران خاصه او را گرفته بند کردند و خبر بسمرقند
پیش امیرزاده محمد سلطان فرستادند که او را اندیشه‌ی مخالفت بود و بقلعه در آمده با نوکران او را
گرفته‌ایم از پیش شاهزاده کس آمد و امیرزاده اسکندر را با نوکران بسمرقند برد و در کنار آب کوهک
او را بشاهزاده رسانیدند و بر عبور رسیده امیرزاده اسکندر بند کردند و پیان متور بیکک را که اتالیش
بود با بیست و شش نفر نوکر امیرزاده شارالیه تبق آوردند گفتار در نهضت همایون صاحب قران گیتی
گشا بتوم جهاد کفار گرج بطرف دره‌ی خشاب بر مقتضای نص یا ایها النبی حرض المومنین علی القتال غزو کفار و قمع
وقمع بیدینان بدکردار همواره مطمح نظر همت صاحب قران گردون اقتدار بودی لاجرم در همان زمستان
شتا ... و تا غایه که قراباغ اران معسکر نصرت آشیان بود نیت غزو گرج مصمم فرمود و شیخ ابراهیم و سیدی
احمد را خلعت داده و بصنوف نوازش و تربیت مخصوص گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت
و یرلیغ جهانمطاع نفاذ پیوست که از مجموع لشکرها از هر ده نفر سه نفر آذوق ده روزه گرفته ملازم موکب
گیتی ستان باشند و باقی لشکر و اغرق در همانجا توقف نمایند و رایت نصرت شعار در همان حفظ آفریدگار

ایلغار کرده با تمام شاهزادگان متوجه ولایت ایشان شد و چون لب آب کر مخیم نزول همایون گشت فرمان
لازم الاتباع نفاذ یافت تا کشتیها جمع آورده بر سر آب پل بستند و شاه و سپاه بران پل بگذشتند
و شیخ ابراهیم با لشکر شروان بموکب ظفر قرین ملحق گشت و سیدی احمد نیز ملازم شد و موکب همایون
از آنجا نهضت نموده از تنگی بگذشت و بجانب دره‌ی خشاب که اماکن و مساکن گبران بود روان شد
و مجموع آن دره جنگلستان بود بحیثیتی که از تشابک اشجار و اغصان باد در آن آسان از خلال
آن گذار نتوانستی کرد بیت چنان تنگ و درهم بیشه بود • که رفتن در آن کار اندیشه بود •
درختان سر کشیده ابر • چو خط دبیران یک اندر دگر • نتابیدی انجم روی از چرخ هور
ز تنگی بر شش پوست کندی ... • یرلیغ عالم مطاع نفاذ پیوست و لشکریان ظفر پیشه ده روزه راه در جنگل
به تبر و تبرداران ... انداختند و راه ساختند بوسعتی که پنج شش توشون در پهلوی یکدیگر می‌توانستند
رفت و در آن ایام مدت بیست روز متصل برف می‌بارید و پیوسته از برند سنگ فام سحاب بر کوه
و هامون خورده‌ی کافوری می‌بیخت و چون لشکر اسلام بمحل و مقام گبران شقاوت فرجام رسید نغاره
زمزمه‌ی تکبیر و تهلیل در خم طاق فیروزه فام انداختند و تیغ جهاد از نیام انتقام کشیده روی برف را که
پشت زمین در بر حواصل گرفته بود از خون سبیل دینان غیرت رخسار لاله و ارغوان ساختند هرکه را
شد امان نیافت و هر که پدید آمد ناپدید گشت و خشاب که سالار و استظهار آن مرده لعین الذین
یکذبون بیوم الدین او بود از جنگ و اضطرار ترک خان و مان گرفته فرار اختیار نمود و عساکر گردون
مآثر در طلب او تا دره‌ی آقتو شتافتند و بسی گاو و گوسفند و غیر آن از اموال و اجناس غنیمت ساختند
و چون خشاب از بیم مجاهدان شیر شکار شغال وار بجنگل گریخت سپاه دین پناه خانهای دور خیارا آتش
زدند و دیهها را بضرب نهب و غارت ویران ساختند بیت ساکنان او در دوزخ و مسکن بآتش سوخته
چه ملت زنخ غازیان افروخته • و عیش آن گبران بی خبر گوارنده نمی‌بود و مرد و زن و اطفال
ایشان بدان معتاد بودند بغایتی که هرکه می‌مرد بر حسب نظم وصیت که هنگام قبض روح
بی‌شستوی و از چوب رزکنی تابوت • بی شراب دفن می‌کردند از برای اغراض کفار و تشفی غلیل ایشان
که نص و اغلظ علیهم بان ناطق است امر عالی نافذ شد تا باغات و بساتین بر لشکر ظفر قرین قسمت
کردند و مجموع بتالالی که برها در آمده رزها که اهل آن باید باده‌ی خوشگوار برورده بودند از بیخ
بر کندند و دیگر درختان را بعضی بزدند و بعضی پوست باز کردند و عمارات آن مواضع بتخصیص کلیساها
که محل عبادت نامقبول آن مخذولان بود با خاک برابر گردانیدند و از غرایب اتفاقات دولت

دولت روز افزون حضرت صاحب قران آنکه در زمستان سال سابق بارس ئیل بود در بلاد هندوستان
و نواحی و حوالی دهلی و دریای گنگ غزا می‌فرمود و بتخانها را خراب می‌ساخت و درین زمستان توشقان
ئیل مدت یکسال تمام نشده در ولایت گرجستان بجهاد مشغول بود و کلیساها را برمی‌انداخت و به در
من قال بیت براق عزم تو گاهی که برگرفت از هند • نهاد گام اگر بر اقاصی اران
هما که اگر اسکندر بودی ایب دولتش درین طول و عرض هزار جا اسکندر خوردی و اگر از دوان
تازیدی از عهده‌ی مجرد قطع مسافت نیامدی بیرون نظم کسی را که یاری دهش داور ست •
حکایات او حالی دیگرست گفتار در مراجعت رایت نصرت انتما از غزوه‌ی دره‌ی خشاب چون مبارزان میدان
میدان جهاد قریب یکماه شب و روز در آن بلاد و دیار بتک و تاک تسلط و استیلا سپردند و بسیاری از
ارواح آن کفار و معاندی دینان بدکردار بتیغ آبدار آتش بار بقعر جهنم و بئس القرار فرستادند و حاکم
ایشان خشاب آواره و گم آوازه گشت و دیار کفر ویرانی بیش از اندازه گرفت و در آن هنگام شدت
و برودت هوا از حد گذشته بود و راهها از کثرت برف در بند آمده نظم فشاندی چرخ • خورده کافور گوی
فسرده جهان چون تن شخ بتیغ • جهان از جور چرخ جفی بر • زگرد برف شیب کرده شیر
ز رشک حسن احوال سکندر • میان آب مرغ آبی بر آواز • شده علاج دی در پیشه کاری
دکان برچیده عطار بهاری • ز بیم لشکر بی رحم بهمن • گریزان آتش اندر سنگ و آهن
ز سهم تیغ سرما مهر انور • ز ابر تیره ناوردی برون سر • و بدین واسطه لشکر بارا توقف یافت
نمی‌شد و اسپان را بغیر از پوست درخت خورش نمی‌بود چنانچه بسی از چارپایان تلف شدند حضرت
صاحب قران مرکب مراجعت در زیر ران عزیمت کشید و از آب کر گذشته در مواکب فتح و فرصت
و فراغ بقراباغ معاودت نموده باوردوی همایون نزول فرمود و دیده‌ی امید فرزندان از انوار طلعت فرخنده
روشن گردانید و در آن موهبت ذو الجلال و الاکرام امیرزاده خلیل سلطان را پسری جمیل پیکر خجسته
اثر کرامت شد و او را برکل نام نهادند چند روز متوالی بزم تهنیت و نثار قیام نمودند و طویهای پادشاهانه
مرتب داشته عیشها کردند و طربها فرمودند و در آن اثنا فرمان اعلی صدور یافت که امرا امیرزاده
میرانشاه را در محاربه‌ی گرجیان که بجانب النجق اتفاق افتاده بود تقصیر کرده بودند و فرار جسته
در دیوان بزرگ یرغو پرسند امیرزاده شاهرخ و امرا بامتثال امر قیام نموده و چون بعد از پرسش
و تفتیش و تحقیق صورت حال چنانچه واقع شده بود بعرض همایون رسانیدند حکم واجب الاتباع
نفاذ پیوست و حاجی عبدالله عباس و محمد قرغازا پس و پیش چوب یساق زدند و بین حمزه ابرداجی

را که پیش از هم گریخته بود اشارت شد که به یساق رسانند و بدرخواست شاهزادگان بجان امان
یافته او را نیز چوب پس و پیش زدند و از هر یک از ایشان بجرمانه سیصد اسب بستدند و بر مجموع اعیان
نوکران امیرزاده میرانشاه بحسب حال از پنجاه تا دویست و سیصد اسب حواله رفت و تمام آن
اسپان را بر پیادگان سپاه ظفر پناه قسمت کردند و عاطفت پادشاهانه امیرزاده ابابکر را که در آن
جنگ جلادت نموده بود و سیدی علی تشکی را که چوبه‌ی تیر بر خاک هلاک انداخته بصنوف تربیت
و نوازش اختصاص بخشید بیت شهنشه ظل خدا زان و هزار و جوا • ثمر لطف و نیک نیدیستا را
و هم در آن اثنا بر آن اطلس را که ... حرکات ناپسندیده ازو بصدور پیوسته بود چنانکه سبق
ذکر یافته و باز تجدید جرمها بزرگ ازو بظهور آمد بر حسب اشارت شحنه قرچاساق رسانیدند
و پسرش را نیز بیمان شربت چشانیدند و توشون و نوکران او را برستم فولاد دادند فسبحان الذی
یعز من یشاء و یذل من یشاء و هو علی کل شیء قدیر تتمه احوال امیرزاده رستم که از جام متوجه شیراز
شده بود و ذکر جریه که از برادر بزرگ او امیرزاده پیر محمد بظهور آمد گفته شد که امیرزاده رستم بر حسب
فرمان حضرت صاحب قران گیتی ستان از جام متوجه شیراز شد و امیرزاده سونجک با دو هزار
سوار بموجب فرموده ملازم رکاب او بود و چون ایشان از راه یزد و ابرقوه بشیراز رسیدند
امیرزاده پیر محمد برادر را در قراباغ طوی کرده خلعت پوشانید و صد هزار دینار کپکی بخشید و امیرزاده
رستم و امیر سونجک و برادرزاده‌اش حسن جاندار و حسین جنداول که مرد و در شیراز بودند بر حسب
فرموده از راه بهبهان و تستر عازم جانب بغداد شدند و امیر سعید برلاس و علی چک عیسی که از
خویشان امیر عباس بود در شیراز جهت ضبط شهر بایستادند چه اشارت علیه بدین معنی نفاذ یافته
بود و امیرزاده پیرمحمد که حکم جهانمطاع چنان بود که او لشکر را سر کرده برود از عقب ایشان روان
شد و تن بتحریکی داده ببهانه‌ی مرضی که نداشت تخلف نمود و از نوبنجان شولستان بازگشت
و امیرزاده رستم و امرا مذکور اترک را در راه هرمز تاخت کردند و غنیمت بسیار گرفتند و از آنجا ایلغار
کرده وارد و نول گذاشته در موضع دو بند از تمام احشام ساکی و فیلی را بغارتیدند و از آنجا
روان شده بادزار و بالکسار را غارت کردند و اسیر گرفتند و چون جمادی الاخر سنه اثنین و ثمانمایه
بمندلی رسیدند امیر علی قلندر که از قبل سلطان احمد آنجا بود آهنگ جنگ کرد و او را بیک حمله
از مردم او یازده کس را دستگیر کرده بتیغ سرافشان از پا در آوردند و مندلی را عرضه‌ی نهب
و تاراج ساختند و امیرزاده پیرمحمد بعلت عارض از راه برگشت چون بشیراز رسید بواسطه اغوا

واقسا و وجهی تا جنگ بدخل کرد ملازم او شاه بود بخیال فاسد بدماغ راه داده و بترتیب سموم قاتل
و دیگر تصورات باطل اقدام نموده دو تن از نوکران او جهت امیر سعید برلاس را از آن حال آگاهی دادند
و هنگام تفتیش در روی او نشانه یافتند امیر سعید او را در قلعه اصطخر محبوس گردانید و خود جهت
محافظت او در قلعه ساکن شد و علی بیک حبشی را در شهر نگاه داشت و خبر جبابه میرزا علی فرستاد
و در قشلاق قراباغ که مخیم نزول حضرت صاحب قران بود فرستاده امیر سعید برسید و صورت
حال بعرض رسانید یرلیغ عالم مطاع صادر شد که امیر اسعداد بشیراز رود و مفسدان که شهزاده
را بدآموزی کرده اند بیاساق رسانند و امیرزاده رستم بجای برادر بزرگ نصب کند و او را بندکرده
بیاورد و امیر اسعداد برحسب فرموده روان شد و چون بشیراز رسید از مفسدان بدآموز مولانا
محمد خلیفه و سید شراح و رستم خراسانی را بجاچاپ یاساق رسانید و مستوی قورچی را دست و پای
بریدند و مبارک خواجه و محب شربت دار و شیخ زاده فرید را بند کرده و نشان صاحب قران گیتی
ستان را بعراق عرب پیش امیرزاده رستم فرستاد و در سندی بعد از انهزام امیر علی قلندر باورینه
و چون امیرزاده مشار الیه بر مضمون فرمان واقف شد بی توقف از آنجا متوجه شیراز گشت و حسب
فرموده حسن جاندار و حسین جنداول ملازم او باز گشتند و امیر سونجک براه جمجال روی توجه بقراباغ
آورد که محل اردوی همایون بود و چون امیر علی قلندر که در سندی از صدمه جلادت عساکر منصور
گریخته بود به بغداد رسید و صورت واقعه بسلطان احمد رسانید اضطراب عظیم بحال او راه یافت
و از غایت دهشت و حیرت بفرمود تا دروازها را مجموع ببستند و جسر بگشادند و از امارات دولت
قاهره دران ولا قضیه ای غریب روی نمود شرحش آنکه حضرت صاحب قران حکومت خوزستان و
ضبط آن بشروان ارزانی داشته بود و او در انجا دل بر جمع مال بسته دست استیلا بر گشاد و از
شمس الدین ده دار و دیگر متعینان و متمولان آن دیار وجوه بسیار بزجر و اضطرار بستند و بعضی از
کلانتران حویزه را بقتل آورد با هزار سوار آراسته متوجه بغداد شد و کمر خدمتکاری بسته باقدام
هواداری پیش سلطان احمد رفت سلطان احمد مقدم او را گرامی داشته بمزید تربیت اختصاص
بخشید و او بجمیع امرا و اتباع او در دوستی درآمده هر کس را مبلغ گرانمند از ده هزار دینار تا سیصد
هزار دینار بغدادی محظوظ گردانید و از تقادم تقدیرات الهی سفل وجهی که بهر کس داده بود
از نویسنده او ضایع شد و بدست یکی از نوکران سلطان احمد کوره بهادر نام افتاد و در آن اثنا که
سلطان احمد از غلبه حیرت دروازها بسته بود بعرض او رسانید دفتر هی که داشت یکی هزار شد

وازجمله

وازجمله مبلغ ده هزار باسم رانع منفصل بود سلطان احمد فی الحال او را نشانند و بدست خود گردن بزد و دران
وقت شروان را با جمعی امرا مثل قطب حیدری و منصور بتاخت ایرات فرستاده بود یادکار اختاجی را بتر
و امرا را پیغام داد تا شروان را بقتل آوردند و سرش را ببغداد فرستادند و در شهر بغداد از خفته قریب دو
هزار کس از مردم خود را بکشت و دفا خاتون را که بجای مادرش بود و او را از خوردی پرورده و بزرگ کرده
با سطا فرستاد و بالشی بر روی او نهاده بان طریق هلاک کردند و دیگر زنان و خدمتکاران که در حرم دولت
او بودند بیشتر را بدست خود بکشت و در دجله انداخت و بعد از آن در خانه را ببست و هیچ آفریده را راه
نمی داد بخانه آتش خاصه که با و رجان می آوردند و در می زدند و از آسپرده هم از در باز می گشتند و
چون چند روز برین وتیره بگذشت شش کس از محرمان را بفرمود تا هشت بارگیر از طویله خاصه بکرفتند
و بدان جانب دجله بردند و شبی بکشتی از آب بگذشت و بان شش کس سوار گشته متوجه ایل قراقو
ترکمان شد و مدتی مطبخیان برقرار طعام بدرخانه می بردند و خدمتکاری می سپردند و مردم
را از غیبت او اصلا خبر نبود و چون سلطان احمد بقرا یوسف رسید او را و لشکر یانش را بغارت
شهر تطمیع کرده به بغداد آورد و چون برسیدند ایشان را بان طرف آب منزلی تعیین نمود و خود بکشتی
بگذشت و از بس نقد و اقمشه و اسلحه و اسبان تازی و سایر رخوت و اجناس که بقرا یوسف
و ترکمانان داد ایشان را خورسند ساخت و نگاه داشت که دست تعدی بغارت دراز کنند و
چون از هجوم سپاه حضرت صاحب قران بغایت خایف و ترسان بود پیوسته جاسوسان را بر کار
تفحص احوال آنحضرت می کرد و چون دراواخر سنه اثنین و ثمانمایه خبر آوردند که رایت کشورگشای
روی عزیمت بصوب سیواس آورده اندیشه کرد که اگر عساکر گردون مآثر بحدود روم و شام درآیند
راه گریزکه هر بخانش همان بود بربسته ماند فرج راحة ضبط شهر باز نگاه داشت و زن و فرزند و
اموال و نفایس خود را برداشته و قرا یوسف از بغداد روان شد و از فراه گذشته روی گریز بروم
نهادند و چون بحلب رسیده حاکم انجا تمور تاش با دیگر امرا از شهر برون آمدند و راه برایشان ببستند
و چون جنگ درپیوست شکست بلشکر حلب افتاد و ایشان از انجا روان گشته بروم رفتند و قضیه افواج
از سپاه ظفر پناه که در یورش سیواس با ایشان دوچار خوردند و کردند آنچه کردند خواهد آمد گفتار در توجه
فرمودن حضرت صاحب قران بعزم غزای گرجستان چون زمستان فصل کاوران جولان
بنفشه انفراسته شعار و نرگس بیهودی غیاری باشد تا خواجه بید و حشرصبا که مفرآیة و احیا
به الارض بعد موتها است بشارت ورود ورد محمدی انما کن شم الورد الا احمر دلیل علی

نقد جهانی صلی الله علیه وسلم برسانید حضرت صاحب قران کامکار سپهر اقتدار در اول توپیل ازقشلاق
بیرون آمد نظم قورلتای فرمود وقت بهار * که پشت زمین شد چو روی نگار
شدند انجمن جمله شهزادگان * بزرگان و گردان و آزادگان * جهانجوی با سروران رای زد
بموج اندر آمد محیط خرد * و بعد از ادارت اقداح استشارت تقدیم احراز فضیلت جهاد
و غزو با زمره شرک و عناد وجهه همت عالی نهمت گشت نظم وزان پس شد اسباب طوی ساخته
یکی جشن شاهانه پرداخته * خدیو جهانگیر روشن ضمیر * برآمد بتخت خلافت سریر
پر از شیر شد صحن هامون ز جام * خورش خورده شد باده جمشید جام * پس از عیش و عشرت زاده بیش
نهمات دولت گرفتند پیش * ورای آفتاب اشراق پرتو نفاذ والتفات بر احوال اعوان و
انصار انداخت و شاهزاده کان داراب و کافه لشکریان ظفر لوا را الکا داده بیادکار اسوار
ساخت و طرق و منازل صوب گرجستان را تفتیش و تحقیق نموده بتفصیل ثبت افتاد و در خامس حظ
بیمن یمن از قراباغ اردوی توجه بولایت ملک گرگین نهاد بیت بباب اندر آمد ز بالای تخت
روان کرد رایت بنیروی بخت * و چون بعد از ده روز بهوای برج عقرب خیام موکب گیتی
ستان گشت و قبه بارگاه گردون اشتباه باوج ماه برآمد بیت تو دشت گشت از گران بارکان
پر از خیمه و خرگه و سایبان * ظهرتن که از سابقه عنایت ذوالمنن به بندگی و هواخواهی آنحضرت
اختصاص یافته بود از ارزنجان برسید و بسعادت بساط بوس استسعاد یافت و زانو زده
تقوز ها و پیشکشها کشید نظم زمین را بلب نقش بندی نمود * ثنا گسترید و ستایش فزود
حضرت صاحب قران صنوف مراحم و عواطف خسروانه درباره او ارزانی داشت بخلعت
و کمر و کلاه سرافراز گردانید و بتوق و علم و نقاره بلند آوازه ساخت و رخصت مراجعت بارزنجان
کرامت فرمود و اشارت علیه نفاذ پیوست که در ضبط و محافظت جای خود کوشش نموده
شرایط حزم و احتیاط مرعی دارد و آن سرحد را از توصل سپاه روم صیانت نماید نظم
جهاندار گفتش که بیدار باش * بداد و دهش کوش و در کار باش * برای نگهداران مرز و بوم
مشو غافل از بدسگالان روم * و رایت نصرت شعار از انجا نهضت نموده شکار کنان شکار
کنان منازل و مراحل می پیمود و چون حدود گرجستان از غبار مواکب ظفر قرین عطرسای گشت
قاصدی پیش گرگین فرستاد که طاهر پسر سلطان احمد جلایر را بجانب ما فرست و چون فرستاده
پیغام بان بدکیش شقاوت فرجام رسانید از غایت جهل و ضلالت جواب نه برنهج صواب باز داد

نظم هر آن کز سعادت نصیبی نیافت * بروپرتو نور دانش نتافت * زبانش چو گوید طریق خطا
نگوید بجز هرزه و ناصواب * لاجرم چون فرستاده باز آمد و صورت حال عرضه داشت از جبارت
انجسارت خسارت مآل آن بی دین بدفعال نایره خشم حضرت صاحب قرانی افروخته تر گشت و
از اغرق جدا شده بتعجیل روان شد و سپاه ظفر پناه را فرمان داد تا بولایت کرج درآمده خروش تکبیر
و تهلیل در دیار کفر انداختند و دست جلادت بغزو اهل شرک و ضلال برگشاده مواضع و مساکن
ایشان را ویران ساختند و اشجار و غلات را با میوه رسیده و خوشه کشیده از بیخ برکندند و گرجیان
از غایت خوف و اضطرار پناه بکوههای بلند و غارهای استوار برده بودند و در مواضعی که
وصول بان بطریق غلبه و استیلا در اندیشه و رای عقلا نگنجد حصارهای محکم ساخته و مسکنها پرداخته
بهادران لشکر اسلام را چون پشت شجاعت بقوت دولت قاهره صاحب قرانی قوی و بی
اندیشه روی تهور بقلع و قمع کفار نهادند و بعضی دلاوران از سرجان برخاسته در صندوقها نشستند
و جمعی از ایشان بزنجیرها و طنابها استوار کرده از بالای کوه می گذاشتند تا بمقابل مغارها رسیدند و آن
شیرمردان موفق دران صندوقها حلق بپای مردی و مردانگی بر سر ساختند و از سر اخلاص دست
جهاد گشاده انتقام اسلام از کفر شقاوت فرجام میخواستند و بی دینان بدکیش را که در آن
مغارها تحصن جسته بودند بزخم تیر و ضرب نیزه و شمشیر مقهور گردانیده بمغارها در می آمدند و آن
خاکساران باد پیما را تیغ آبدار از مغان با تشی که وقودها الناس والحجاره می فرستادند و در بعضی
مواضع که محل تحصن ایشان بود آتش و نفط می انداختند و عمارتی که از چوب ساخته بودند می
سوختند و هرچند اهل شرک و ضلال بسیار بودند و در مواقف مقاتله و جدال از بیم جان بکار می
کوشیدند بروفق سیعاد الا ان حزب الله هم الغالبون در هر موقف نسیم نصرت الهی از مهب
فضل نامتناهی بر رایت اسلام می وزید و همای ظفر از هوای تأیید خالق قوی و قدر جناح نجاح بر
لشکر پادشاه دین پرور و دادگستر می گسترانید چنین سؤالها بجمع حصارها و امارکه مایه اعتقاد
و استظهار کفار بد کردار بود مفتوح و مسخر گشت و هر که بتلقین و تعلیم و الله یهدی من یشاء الی
صراط مستقیم سعادت اسلام دریافت او را امان بخشیدند و هر که از غایت غوایت و طغیان
بر ضلال من لم یومن بعد الایمان اصرار نمود سرش از تن تیغ جهاد بریدند نظم سوی این بتوفیق پروردگار
سرانکس که ره برو شد رستگار * ولی غازیان ممالک ستان * خداوندان مشرکان را بجان
حضرت صاحب قران از سپاه خراسان جمعی نامبرداران و لشکریان جاوه را بمحافظت تفلیس نامزد کرد

بازداشت و در دشت منزان نزول فرمود گرگین بی دین چون آثار کین ماهیان کشور جهان بستد پیش
شاه ها و کرد چون روبه گرگین از مهابت شیر غرین روبگریز نهاد بیت چو دشمن زبون گشت و بیچاره شد
ناچار و ناکام آواره شد • از ناوران کرج و بزرگان آن دیار از غایت عجز و اضطرار و نهایت ذل
و انکسار روی تضرع و ابتهال بعتبه ارتفاع و جلال آوردند و در موقف انقیاد و اطاعت بزبان استکانت
و خشوع امان خواستند نظم بدرگاه صاحب قران آمدند • ثناخوان و زاری کنان آمدند
بریده دل از جان امید از جهان • کشاده بیکایک بپوزش زبان • و چون آن ولایت تحت تسخیر
و تصرف سپاه بهرام انتقام اسلام درآمد کلیسیا و دیرها که از مدتی باز محل عبادت نامقبول آن مردم
مخذول بود همه را بتیغ ظفر و تیشه تعصب ایشان بر زمین هموار ساختند و زجل تسبیح و تهلیل در آن اماکن
و مساکن انداختند آن اراضی برکت وصول غازیان صاحب تایید از میامن حی علی اقامت اذان
و ادای برکات آن روزگار فرایض و سنن بهترین ادیان و ملت زهرا خاتم پیغمبران علیه و علیهم الصلوة
والسلام بهره مند گشت و برکات آن روزگار این دولت پایدار که تا انقضای احقاب و اعصار
پاینده و مستدام باد دائم متواصل والحمد لله رب العالمین **گفتار در توجه حضرت صاحب قران بعزم**
جانب جانی بیک کرجی بعد از فتح و تسخیر ولایت ملک گرگین رای رزین صاحب قران سعادت قرین بغزو دیگر
ولایات گرجستان مطمح نظر همت ساخت و از دشت منزان ایلغار فرموده اغرق دیگر بگذاشت
و رایت عزم دره جانی بیک کرجی برافراشت نظم ز تخت اندر آمد بتخت روان
سمند قمر سیر گردون توان • روان از پسش لشکری بی شمار • همه صفدر و تند و خنجرگذار
و چون ماه چتر فرقدسای از مطلع آن دره برآمد عساکر گردون مآثر حدود و جوانب آن را فرو
گرفتند و از صدای نفیر و نقاره و نعره غو زلزله در آن کوه و دره انداختند و اطراف آن ولایت را تاخت
کرده غنیمت بسیار و مال بی شمار نتیجه دیگر فتوحات سپاه اسلام شد جانی بیک با جانی بلب رسیده
و دلی چون مرغ نیم بسمل از خوف و هراس در خون طپیده قدم مطاوعت و انقیاد بیرون آمد و حصار
و مکان بیکجا از بیم تسلیم کرد نظم چو دشمن فرو ماند بیچاره گشت • برون آمد از حجره چاره کی
بدرگاه صاحب قران بجز کرد • ولایت بخدام حضرت سپرد • لشکر منصور کمر جهاد و بازوی اجتهاد
بسته و گشاده به تیغ غزا که بصیقل ظفر زدوده بود و از چشمه نصرت آب داده آتش فنا در خرمن حیات
کافران نهادند و همه را بسقر و سعیر و جهنم و بئس المصیر فرستاده مساکن و عمارات ایشان را همه بسوختند
و بنور دولت قاهره صاحب قرانی کرایم غنایم این جهانی و عظایم اجور و مثوبات آنجهانی اندوختند

چو بر باد تاراج رفت انچه بود • فکندند آتش دران بوم زود • نماند ایچ چیزی بجز سنگ و خاک
زران پس باتش سپردند پاک • و از آنجا در ظل رایت فیروزی آیت مراجعت نموده با اغرق پیوسته
حضرت صاحب قران سید خواجه شیخ علی بهادر را از راه سماوا تاخت روانه ساخت و امیر جهانشاه را با
لشکر جوانغار از راه ... باستعجال ارسال فرمود و موکب گیتی ستان در ضمان عون و عنایت یزدان
از راه سماوا روان شد امرا و لشکریان که از هر جانب تاخت رفته بودند مظفر و منصور با غنایم نامحصور
از اسب و گوسفند و غیران باردوی همایون ملحق شدند و آن لشکر بیشمار مورشمار از جمیع
اطراف و اکناف آن دیار از برای زجر و اضرار کفار غلهای ایشان را بر کندند و کلیساها ویران ساختند
نظم ز آسیب قهر آن بوم و بر • نماند از عمارت بکلی اثر • و در سر دره قلعه بود چیل نام
در غایت استحکام و حصانت و نهایت ارتفاع و متانت بیت چو عهد عاشقان محکم حصاری
معاذ الله ز چرخ یادگاری • و چون رایت نصرت شعار سایه وصول بران انداخت در زمان فرمان
واجب الاذعان نفاذ یافت و عساکر گردون مآثر همان روز جنگ درانداخته از اساس بیخ ساختند و
ویران گردانیدند نظم حصاری بدان استواری که بود • که تسخیر آن ممتنع می نمود • بدان لشکر نصرت نشان
گرفتند و کندش اگر دراه • و از آنجا کوچ کرده صحرای کرج مضرب خیام نزول همایون گشت حضرت صاحب
قران امیر جهانشاه و دیگر امرا را با فوجی تمام از لشکر ظفرقرین بطلب گرگین بی دین بایلغار فرستاد
و آن بدفعال لعین چون شغال گرگین در بیشه ها و درها سرگردان می گشت لشکر منصور فوج فوج از جوانب
و جوانب او در بیشه رفتند و میان بیشه ها و درها درآمده او را بسیار طلب کردند و چند کس از خاص نوکران
او بدست آمد و اما او را نیافتند و غارت بسیار کرده با غنایم بی شمار بازگشتند و بمعسکر همایون
پیوستند حضرت صاحب قران از آنجا نهضت نمود و از آب کر گذشته بسعادت و اقبال نزول فرمود
بیت ز توفیق رفیق و بخت بدوی • نصرت ترک سپاه منصور **گفتار در فتح قلعه زریت و حصار سوسنی**
و درین اثنا منهیان وقایع عرضه بسمع اعلی رسانیدند که جمعی کثیر از ناوران کرج قلعه زریت را
پناه ساخته اند و در انجا متحصن شده و آن حصاری بود در غایت استواری بر بالای کوه بلند واقع شده چنانچه
هرگز در هیچ تاریخ کس ندیده و نشنیده که آن را بقوت و غلبه گرفته باشند اما تا بپای او رسیدی قرص
از چین روان گشتی و باد جهانگرد از فراز آن نفس در افتاده گذشتی بیت ز راهش یکی فکرت خرده کش
بجز از جهار ره بازگشته • ضمیر منیر صاحب قران جهانگیر گشته تدبیر بر گیرنده تسخیر آن حصار انداخت
و به ایلغار روان شده و لشکر فیروزی اثر بپای آن کشیده و پیرامن او را مضرب خیام نزول همایون ساخت

اعوان و انصار سپهر اقتدار بترتیب منجنیق و عراده و دیگر اسباب جنگ حصار مشغول شدند روز دیگر منشور
لازم الاتباع صادر شد و عساکر گردون مآثر جنگ سلطانی انداختند آن قلعه را به نیروی دولت قاهره
مسخر کردند و هم دران روز کنده و افکنده با زمین برابر گردانیدند و مجموع کرجیان بدکیش که در انجا
بودند به تیغ غزا بگذرانیدند و سپاه ظفرپناه باطراف و جوانب تاخت برده بی دینان سرگشته
را گروه گروه و لشکر لشکر می آوردند برحسب فرموده اقتلوا المشرکین کافه همه را به تیغ جهاد روانه
جهنم و بئس المهاد می گردانیدند از بس خون که بحکم شرع مبین بر خاک کین ریختند بسیط زمین لاله زار
و مخالفان دین را مایه زار و از بس جیفه گشته که بر هم افتاد دشت سراسر کوه گشت و دامان کوه
از خون رود بار نظم ز بس کرج گرگین دین کشته شد • زمین تا به پهلو پر از پشته شد
رسید و گذشت اندران قتلگاه • هم خون بجای کارش به ماه • جهان شد ز بس جیفه زخم دار
چو کوهی که باشد پر از چشمه سار • درین اثنا خبر محقق شد که گرگین لعین در مواضع سوانیت نشسته
است و از بخت خفته اش خار اضطرار در پای شقاوت شکسته حضرت صاحب قران تحقیق و تثبت
را بهانه فرمان داد و مجموع سپاه که بهر طرف تاخت برده بودند اشارت نمود و بنه لشکر را در اغرق
گذاشته و رایت عزم خسروانه برافراشته در کنف حفظ آفریدگار باسپاهی دیگر ایلغار فرمود و روی
توجه براه نهاد نظم روان شد جهاندار با داد و دین • بعزم غزا با سپاهی گزین
ز گرد آسمان از سیاهی شده • ز جوشش زمین پشت ماهی شده • گرگین از استماع توجه رایت
نصرت قرین سراسیمه و بیچاره از سوانیت آواره گشته و با قلق و اضطراب جان گداز بصوب
ابخاز گریخت لشکر منصور چون بقلعه سوانیت رسیدند آنرا باثر اقبال بی انتقال صاحب قران یک
حمله بگشادند و دل در کین گرگین بسته بتکاپوی او روان شدند و به بسیاری از مردم او رسیده قتل
آوردند و گرگین خاکسار از آب ابغور و کرلان گذشته بهزار جان کندن نیم جانی از ان ورطه برون
برد بیت ز سر ساخت پا تا بمویی برست • چو تیری که یابد رهایی ز شست • و چون کارش
بجان و کارد باستخوان رسید یقین دانست که دست تمکنت او از حمایت طاهر پسر سلطان احمد
جلایر قاصر است او را براند و او بروم رفت که خبر توجه پرسش او از جانب شنیده بود و گرگین
اسماعیل را بدرگاه عالم پناه فرستاد و صورت فرو ماندگی و اختلال برسم تضرع و ابتهال عرضه
داشت ایستادگان پایه سریر اعلی کرد که نتیجه تبه کاری و بدکرداری خود دیدم و مرارت آن چشیدم
و بدانچه سزایم بود رسیدم و مکافات آن کشیدم اگر مرحمت پادشاهانه بندگی حضرت رقم عفو

بر جرایم این بنده معترف بگناه کشد و از سر خون این بیچاره مضطر بگذرد و بعد ازین روی اطاعت از قبله فرمان
و ادای جزیت اهل اسلام بنهایت متحرز بوده هیچ وجه ایشان را نرنجاند و باج و خراج بر گردن عجز و احتیاج گرفته
سال بسال مال بخزانه عامره رساند نظم اگر عفو شاهم ببخشد گناه • نهم گر دگر روی خدمت ز راه
کنم در مقام سر افکندگی • بجان بندگان ترا بندگی • اگرچه گنهکارم و تیره روز
بعفو تو امیدوارم هنوز **گفتار در توجه حضرت صاحب قرانی بجانب ایوان کرج**
چون ملک گرگین از در بیچارگی و مسکنت درآمده بگناهان خود اعتراف نموده و از جسارتی که در
محافظت سلطان طاهر جلایر از وظاهر شده بود پشیمان گشت و او را از پیش خویش دور کرد
و اسماعیل را بدرگاه عالم پناه فرستاده بشفاعت و زاری عهد بست که حرمت الهور در اقامت وظایف
خدمتکاری و ادای ساو و جزیه تهاون و تقصیر جایز ندارد مرحمت حضرت صاحب قران جرایم او را
بنقوش عفو و اغماض بنگاشت و عنان عزایم خسروانه بصوب ولایت ایوانی که یکی از عظمای
امرای کرج بود معطوف داشت نظم خدیو جهانگیر صاحب قران • در آورده رخش ظفر زیر ران
روان شد بتایید حق لشکری • که بگرفت از انبوهشان کشوری • سپاهی چو آشفته پیلان مست
همه نیزه و گرز و خنجر بدست • و چون رایت ظفرپیکر بان ولایت درآمد عساکر گردون مآثر
اطراف و جوانب آن را تاخته اعلام اسلام برافراختند و خروش تکبیر و تهلیل از اوج اثیر گذرانیده رسم
معهود خویش از تسخیر قلاع و تخریب مساکن و بقاع کفار فجار باتمام رسانیدند و از انجا با کمال
شوکت و شکوه و از هر دامن کوه روان شده روی توجه بدیار قرا قلقان نهادند و اهالی
آن مردم کوه نشین جمله سپاهی پیشه بودند آن ولایت را نیز تاخت کرده حصارهای ایشان را بگشادند
و آتش قهر در اماکن و مساکن ایشان در خرمان نهادند و بتایید ربانی و بنیروی دولت صاحب قران
مجموع کرجیان آن نواحی و حوالی را غارتیده سبی ایشان را بتیغ جهاد بگذرانیدند و مصدوقه انا
کذلک نفعل بالمجرمین باظهار رسانیدند و ما النصر الا من عند الله العزیز الحکیم **گفتار در مراجعت حضرت**
صاحب قران از جانب گرجستان چون همت عالی نهمت صاحب قران گیتی ستان که مصروف بود بتقویت
دین و تمشیت شرع سید المرسلین علیه و علیهم افضل الصلوات و اکمل التحیات از غزای ابخاز و
گرجستان فراغ یافت و مجموع آن دیار و بلاد از خبث وجود اهل ضلال و فساد به آب تیغ جهاد
شسته شد و رایت کشورگشای عالم آرای بعزم معاودت نهضت نمود و بعد از قطع منازل و مراحل
ییلاق شکول محل نزول موکب همایون گشت و در بقعه آن سرزمین بفر و شکوه رایت نصرت قرین از اوج

جون برگذشت باز بمسامع علیه رسانیدند که جماعتی از بی دینان گرج در موضع قرس گرد نشسته اند یرلیغ
واجب الامتثال از موقف جلال صدور یافت و امیر شیخ نور الدین با لشکر جلادت آیین ایلغار کرده
برجب فرمان بطرف ایشان روان شد و چون همت پادشاهانه حضرت صاحب قرانی مقتضای آن بود
که عظایم امور ملک و ملت و مصالح ضروریات دین و دولت بنفس مبارک خود سازد بعد از چند روز رایت
عزیمت برافراشت و عساکر گردون مآثر را ترتیب کرده اغرق بگذاشت و از عقب ایشان نهضت
فرموده روی سعادت و اقبال براه آورد بیت پی لشکرش فتح را راه بر • رفیق طریقش جنود ظفر •
و چون چند شب در میان کرده هوای قرس گردار را از گرد فرس شمامه مشک اذفر بخشید بعد تاریخ
روز هشت قلعه از قلاع گرجستان بی دین تسخیر کرده با زمین هموار گردانید و زبان تیغ غازیان موجه
بسی از مشرکان ثالث ثلاثه کوراجاذ بکم فنا بگوش جان رسانید نظم جو فیروز شد رایت غازیان
بنیروی اقبال صاحب قران • بکندند یکباره آن بوم و بر • بسی قلعه کردند زیر و زبر
وزان کج نهادان ناراست کیش • بکشتند هر سو ز اندازه بیش • و رایت منصور محفوف بتایید
ملک غفور از آنجا بازگشته در سنکول ماوردی همایون نزول فرموده و دران محل چند روز اقامت
نموده در عین عشرت و شادمانی و کمال حشمت و کامرانی نشست درین اثنا ایلچیان از طرف فرنگ
رسیدند و پسر امیر مراد که از قیاصره روم بود در قید ایشان اسیر شده بود آورده اند و بوسیله ارکان
دولت عز ابتغاء زمین بوس استسعاد یافته صورت هواخواهی امرای خویش بعرض ایستادگان
پایه سریر اعلی رسانیدند عواطف پادشاهانه ایشان را نوازش فرموده خلعت پوشانید و خوشدل
خاطر بازگردانید بیت بران آستان هر که روی نهاد • نهاد از درش کامران گشت باز
و ایشان براه طرزون بازگشتند و اردوی کیهان پوی را جهت ملاحظه چهار پایان مدت دو ماه در مرغزار
و علف زار سنکول توقف افتاد و تمام امرا و لشکریان بدرگاه عالم پناه جمع آمدند ملوک اطراف و اکناف
سر انقیاد بر آستان متابعت و مطاوعت نهاده و دست تایید ابواب امانی و آمال بر روی
دولت و اقبال گشاده الغ نوئین ایام لگام رام و ممالک شرق و غرب مسخر فرمان و تابع احکام
والحمد لله ذی الجلال والاکرام گفتار در مواجهات توجه موکب همایون بجانب سیواس
سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا • بر خاک عجز می فکند عقل انبیا • حضرت مقدس تبارک اسماؤه
برجب ارادت بی علت وقوع هر حادثه و حدوث هر واقعه بوجود واسطه و حصول رابطه منوط و
مربوط فرموده تا در مجاری امور عالم چنانکه آثار قدرت کامله بر نظر اعتبار دیده وران جهان باز ار

فاعتبروا یا اولی الابصار جلوه می نماید اگر از جمال حکمت شاهد نیز چهره گشاید و بظهور آید بیت
در تمام آفرینشش هر کو غافلست • هیچ بی حکمت نباشد گرچه قارت کاملست • و چون امر الهی که
پدیدارنده و نگارنده جمیع اشیا جز او نیست یکیست که و ما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر علیه حکم احد
صلاح حال هر سرشته بوحدتی باز بسته که عقد جمعیت آن بی این هیچ وجه انتظام نیابد از آن جمله نظام احوال
دار الخلافه هیکل انسانی که عالم صغیر است به تدبیر نفسی متعلق است که بی پرتو التفات او اصلا نپاید
و هیچ از و نیاید و همچنین ذخیره ثبات و قرار اجتماعات عالم کبیر مرتبط بتمکن و استقلال پادشاهی عدیم
المثال است که بی حسن سیاست ملوک نظام مملکت را دوام نماند و البته بفساد و انخرام انجامد و لهذا
عظماء حکمت گفته اند نسبة الملک الی الملة کنسبة النفس الی البدن و ظاهر است که چون تدبیر نفس
در افعال قوی طبیعی و حیوانی که کارکنان او اند بسنن سنیه سویت و عدالت بود بدن صحیح باشد و
احوال او بر نهج سلامت و استقامت گذرد و اگر آن تدبیر و اعمال نه بر قانون نصفت و حد اعتدال
باشد چون از حلیه صحت و عافیت عاطل ماند و مآلش بفساد و زوال انجامد و بر همین منوال اگر
ملک مملکتی یا والی ولایتی از صراط مستقیم عدل و راستی عدول جوید و بوسوسه دیو غرور و طغیان
طریق بغی و عدوان پوید هرآینه اختر دولتش روی بوبال نهد و حال اهالی مملکتش اختلال پذیرد
و از شآمت کردار نا صواب ملک و ولایت معرض سیول بلایا و رزایا گردد بیت
خانه کش ملک ستمکاریست • دولت باقی ز کم آزاریست • و از نظایر این نسبت حال قیصر
روم و سلطان مصر و شام است که چون دران عهد و اوان از ایشان افعال نکوهیده و حرکات
ناپسندیده بصدور پیوست نایره غضب حضرت صاحب قرانی اشتعال یافت و بوران خشم و عتاب
نهیبش موجب آن شد که با وجود تمادی مدت سفر و بعد عهد عساکر منصور از مواضع خویش دو مملکت
بدان عظمت را در بقیة المیدان یک یورش تاخت فرموده و هر دو را بنیروی دولت قاهره مسخر گردانید
و مجموع بلاد و قری و مدن و امصار هر دو دیار فرموده مسالک ممالک مواکب فیروزی عواقب گشته
بسی ضرر و نقصان بسکان و قطان آن اماکن و مساکن رسید ولا بد للمقدور ان یکون تا شرح این مقال
و تفصیل این اجمال آن است که ایلدرم بایزید که دران عهد قیصر روم او بود بمزید شوکت و وسعت
مملکت از قیاصره سابق امتیاز داشت و بسیاری از ولایات روم مثل ولایت ایدین و
منتشا و کرمیان و قرمان که دست استیلا و تسلط هر آنش بان نمی رسید بتحت تسخیر و تصرف
در آورده و از دیار فرنگ چهار پاره راه مطیع و منقاد گردانیده و بعد از آنکه قرا عثمان قاضی برهان الدین

حاکم سیواس را در جنگ دستگیر کرده بقتل آورد لشکر کشید و سیواس تسخیر ساخت و تا ملطیه که متعلقست
بولایت حلب بحوزه تصرف درآورد و ملطیه را نیز که از مدت مدید باز تابع شام بود محاصره کرده و بگرفت
و در سیواس امیر مصطفی نام داروغه گذاشت و حکومت ملطیه به پسر مصطفی تفویض کرد و اگر
کسی متعرض شود و بمقابله او درآید سالم و غانم عنقریب حکومت و ایالت معاودت نمود و کثرت
لشکر و غلبه اتباع و اشیاعش بمرتبه رسید که دوازده هزار سکان داشت لاجرم از اجتماع این
امور بکار بطون و غرور بر دماغ پندار او برآمد و جاده صواب و سداد از نظر بصیرت او پوشیده
ازین معنی غافل ماند که بیت خدای که بالا و پست آفرید • ببالای هر دست دست آفرید
و باندیشه فاسد ایلچی پیش طهرتن فرستاد که ترا بعد ازین مطیع و منقاد این جانب می باید بود
و خراج ارزنکان و ارزروم و آن اطراف و جوانب حاصل کرده بخزانه ما رسانند و سخنی چند زیاده
بر طور خود که نه حد امثال او بود پیغام داد طهرتن صورت حال عرضه داشت ایستادگان پایه سریر
اعلی کرد حضرت صاحب قرانی دانست که صاحب روم را دیو شوم غرور از راه انداخته است خواست
که او را بوساطت خضر قلم که در ظلمات دوات باب حیات رسیده رهنمایی فرماید گفتار در نامه فرستادن
صاحب قران قضا هجوم خجسته قدوم بقیصر روم رای ملک آرای خدیو جهانگیر دبیر دانش ور
روشن ضمیر را طلب داشته فرمان داد که نصیحت نامه عتاب آمیز بایلدرم بایزید نویسد باشد که
از نخوت نشوه حکومت و جاه و غلبه لشکر و سپاه هشیار گشته روی صلاح و رشاد براه سداد
آورد دبیر بلاغت شعار قلم واجب الامتثال برخط فرمان نهاده خامه مشکبار در بیان لطافت نگار
گزت و صدر کتاب را بحمد و سپاس حضرت آفریدگار و تحیت درود بر سید و سرور اخیار
و ابرار علیه و آله الکرام و صحبه الکبار افضل الصلوات و اکمل التحیات موشح ساخت نظم
بنام کردگار آفرین خدای • که او دست گیر دو سرای • خدای که عالم بفرمان او
زمین و زمان غرق احسان او است • ثنای خدا را برای رزین • درود نبی ساخت نظم الوین
وزان پس رقم زد بکلک هنر • نهنگا که بر جان زند نشتر • خطابی سراسر عتاب و ستیز
جو تیغی بالماس کین کرده تیز • عتابی بیکباره تهدید و بیم • که گردد دل از خواندن آن دو نیم
و سخن را بمضمون فرموده • رحم الله امرأ عرف قدره و لم یتعد طوره اساس انداخت مجملش آنکه
خدای بر بنده رحم کناد که قدر و پایه خود را بشناسد و پای از حد خود فراتر ننهد امروز بحمد الله تعالی
ممالک ربع مسکون در تحت تصرف بندگان ماست و بسیط روی زمین جولانگاه یکران ما سلاطین

عالم و ملوک اطراف مطیع و منقاد و امور سلطنت و فرمان روایی جاری برجب آرزو و نهج مراد سروران
آفاق اوامر و نواهی ما را گردن نهاده اند و گردن کشان جهان در آستان اطاعت ما بسر ایستاده
نظم زدریا بدریا سپاه منست • جهان زیر پر کلاه منست • ملوک زمان صف زده بر درم
بسیط زمین تنگ بر لشکرم • بروی زمین حکم رانی کجاست • که از جان نه منقاد فرمان ماست
کوه گران سنگ یکلخت سپاه ظفر پناه ما را تاب نمی آرد و گردون گردان بهار متابعت تا بجان امر ما
بر سر نهاده دارد بیت بموج فلک ازنه بر مرادم گردد • قطبش چو پاره محورش خم گردد
و حال نسب و تبار تو که منتهی بترکمان کشتیبان می شود بر رای منیر ما روشن است محتاج بیان
نیست نظم چه حاجت که گویم تبار ترا • شمارم نهان و آشکار ترا • همه مردم روم تا مصر و شام
شناسند اصل ترا خاص و عام • همان به که کشتی سودای محال را که در غرقاب غرور و پندار افکنده
بادبان جرات و جسارت فرو گیری و در ساحل سلامت و استقامت لنگر توبه و ندامت بیندازی
تا از تلاطم امواج انتقام و عقوبت غرق دریای بلا و محنت نگردی چه تا غایت استماع می رفت که با کفار
فرض جهاد کمر اجتهاد بسته و بنیر و لشکر فرنگ بازوی جلادت گشاده و بدان سبب اصلا عنان
توجه و تعرض بصوب آن دیار انعطاف نیافت خاص بان نیت که چون آن ولایت از ثغور اسلام
است مسلمانان باشد و از مرور و عبور لشکر منصور غبار تفرقه بر دامن روزگار اهالی آن دیار
ننشیند که این معنی عیاذا بالله موجب ملالت مسلمانان و شماتت بی دینان گردد و زنهار زنهار
طریقه دوازمردان خود نگه دار و پای پندار از گلیم قدر خود درازتر مکن نظم که بر خون خود ترک تازی کنی
که گنجشک باشی و بازی کنی • چرا قدر خود را نداری نگاه • مکن جهد بخت خود را سیاه
منه پای از اندازه خود برون • که افتی بچاه بلا سرنگون • بعد ازین باقدام غرور راه مپیمای
فضول مکن ع که شمع مهر غیر دیتین باین دم سرد • تجای اطرق کری ان النعامة فی القری
بگوش هوش بشنو و عقل را کار فرمای و مودای اترک الترک ما ترکوکم نصب العین خود ساخته در فتنه
بر روی خود مگشای مثنوی مکن انچه هرگز نکرد است کس • بدین رهنمون تو دیو است بس
ترا با من این سرکشی از کجاست • ندانم که افکندت از راه راست • چه سودای خامست تغو ترا
سها از کجا آفتاب از کجا • اگر پشه را تاب عنقا بود • سزد گر ترا کینه با ما بود
کجا صعوه را این میسر شود • که با باز روزی برابر شود • تو در پیش روم گردیده ای
نبرد دلیران کجا دیده ای • به پیکار از بخت ادبار تست • ز تایید دین دو عای چپست

مشو غره کاهنانه مردمی • اگر بشنوی با تو گفتم درست • مجوز رزم پیلان چیره مور
بلا بر سر خود میاور بزور • کبوتر که پهلو زند با عقاب • بقصد سر خویش دارد شتاب
شغال ار کند پنجه با نره شیر • سر بخت خود را در آرد بزیر • بدست خود ار بیستی بی خود
مزن تیشه از جهل بر پای خود • که با زگویم من این داوری • که با من کند چون توئی همسری
ولی از تو اینها نباشد عجب • که همت از خود ترکمان بی نسب • مبادا که این پند من نشنوی
که چشمک در افق پشیمان شوی • اگر من بروم اندر آرم سپاه • چو میدان همه بوم گردد سیاه
مباد اگر من زین کم ترکش کین • که بر هم زنم آسمان و زمین • بنت الحجه دادم پیام
تو دانی و تدبیر خود والسلام • و چون مکتوب بمهر اشرف اعلی متوشح و محلی گشت در صحبت جمعی
مردم کاردان پیش ایلدرم بایزید فرستاد و ایشان از برق سرعت سیر استعاره کرده روی بصوب
روم نهادند و چون بمقصد رسیده مکتوب برسانیدند و باداء رسالت و پیغام قیام نمودند باد سودای
محال در دماغ قیصر روم بیش از آن غلبه داشت که بلعاب خامه و جلاب کتاب و خطاب تسکین یابد
بجواب ناصواب مشغول شد و زبان جرارت بلاف و گزاف بگشاد که بدیت تا مقابله و مقاتله
او در خاطر است و این زمان عزم جزم کرده برانم که با لشکر جرار بیشمار توجه نمایم و اگر او پیش نیاید
تا تبریز و سلطانیه بیایم **نظم** بدین گفته تا دور گردون سپهر • کرا سر برآرد ز پستی بمهر
و یا گردش چرخ ناپایدار • کرا کرد خواهد درین کارزار • **گفتار در توجه حضرت صاحب قران گیتی
ستان بصوب سیواس و تسخیر آن** چون ایلچیان از جانب روم معاودت کرده بدرگاه عالم پناه آمدند و جواب
دور از صواب ایلدرم بعرض بندگان حضرت رسانیدند شعلهٔ خشم پادشاهانه برافروخت و قهرمان
قهر رایت عزم بلاد روم برافراخت و چون هوای آونیک معسکر ظفر پناه گشت امیر الله داد که بطلب
فرمان آوردن امیرزاده پیر محمد بشیراز رفته بود برسید و او را بند کرده بیاورد و حکم لازم الامتثال نفاذ یافت
و در دیوان بزرگ امیرزاده مشار الیه را بر غو رسیده چوب یاساق زده و بند برداشته بگذاشتند
و از بدآموزانش شیخ زاده فرید و مبارک خواجه را که بند کرده آورده بودند بیاساق رسانیدند و
حضرت صاحب قران حضرات عالیات سرای ملک خانم و خانزاده و دیگر حرمان شاهزادگان پادشاه زاده
جوانبخت الغ بیک و دیگر دراری برج سلطنت و جهانبانی را در عهدهٔ ضبط و اهتمام امیرزاده عمر و برادر
بزرگ امیر الله داد خداداد و مولانا قطب الدین بجانب سلطانیه روان گردانید و رایت فرخنده فال
بسعادت و اقبال نهضت فرمود و در کنف حفظ ذو الجلال روان شد و در ظل آن رایت فتح آیت

لشکری

لشکری گران هم آراسته و مرتب و کثرتی بی پایان مجموع سنگین دل و آهنین سلب روی جلادت براه آوردند
نظم چو دریا دمان لشکری فوج فوج • در و هر سواری یکی تند موج • بهر موجی اندر نهان یک نهنگ
ز شمشیر دندان و از نیزه چنگ • سنانها بابر اندر افراشته • ز جوشن بر بین نبوه بگذاشته
و چون هوای ارزروم از غبار موکب گیتی گشای عطرسای گشت و فضای بیابان و صحرا از خیمه و خرگاه مالا
مال شد طهرتن پیش آمده بمعسکر ظفر پناه پیوست و بادراک دولت بساط بوس فائز گشت و بعد از
دو روز ارزروم در روی کیهان نوی از صدای طنطنه کوه کوچ بحرکت درآمد و چون از ارزنجان بگذشت حضرت
صاحب قران در افتتاح محرم سنه ثلث و ثمانمایه ایلغار فرموده بسیواس راند **نظم**
خود و نامداران پرخاش جوی • سوی شهر سیواس آورد روی • همی بر شد آواز شان تا دو میل
پس پشت سپاه اندرون کوس پیل • ببند برزمین پشه را کار گاه • نه اندر هوا باد را مانده راه
ز جوش سواران و از گرد پیل • زمین شد بکردار دریای نیل • چنین تا بیامد بران شارسان
که سیواس بد نام آن کارسان • سوی شهر چون لشکر آمد فراز • سپه خیمه زد دشت شیب و فراز
برآورده دیده بر هوا • پر آواز دم و ساز جنگ و نوا • ز خارا پی افکنده در قعر آب
کشیده سر باره اندر سحاب • بجیخ از همه شهر بر شد خروش • ز جوشن وران باره آمد بجوش
و دران محل از اخبار منهیان بمسامع علیه پیوست که ایلدرم بایزید پسر خود ارطغرلچی با تمورتاش که
دران عهد از عظماء امراء روم بمزید شجاعت و جلادت سمت امتیاز داشت و دیگر امرا و لشکری گران
برسم منقلای بسیواس فرستاده بود و از استماع توجه رایات نصرت آیات ارکان ثباتش تزلزل
پذیرفته بطرف روم روانه شده اند فرمان قضا جریان صدور یافت و امیر سلیمان شاه و امیر
جهانشاه و امیر شیخ نور الدین و سونجک و سید خواجه و شیخ علی بهادر روانه شده و دیگر امراء قوشون
و لشکریان بالغار از عقب ایشان روان شدند و از قیصریه گذشته با ایشان رسیدند و همه را متفرق
و پراکنده گردانیدند و تمام آن حدود و نواحی را تاخت کرده بیاد تاراج بر دادند **نظم**
چو بشتافتند آن سپاه گزین • بدشمن رسیدند با تیغ و کین • بسی را فکندند بر خاک پست
گریزان شد آنکس که از تیغ رست • بهم بر زدند آن بر و بوم را • بشد زهره زان قیصر روم را
و لشکر منصور با غنایم نامحصور معاودت نموده در ظاهر سیواس بمعسکر ظفر قرین پیوستند و بشرف
بساط بوس مستعد گشتند و شهر سیواس را باروی بغایت محکم و استوار از اساس تا کنگره مجموع
سنگ تراشیده هر یک دو گز و سه گز زیاده بود و غلظش یک گز و زیاده و پهنای پای دیوارش ده گز بود

و سر دیوارش گز و ارتفاعش تا سر کنگره بیست گز و هشت دروازه داشت و بانی آن علاء الدین کیقباد
سلجوقی بوده و در جانب شرقی و شمالی و جنوبی که وقف قبله بود خندقی عظیم پر آب داشت خانخت
زدن آن اصلا میسر نمی شد که چون یک گز می کندند آب بر می آمد لیکن در جانب غربی آن شهر که محل نزول
رایت فتح آیت بود نقب بریدن صورت می بست و در اندرون شهر مصطفی که از قبل قیصر روم داروغه
بود انجا چهار هزار سوار که هر یک خود را در شمار رستم و اسفندیار می پنداشتند داشت و اسباب جنگ
و پیکار مرتب داشته مقاومت و جدال را آماده شده بود **نظم** حصاری چنین بود و بر ساز و برگ
سپاه اندرو دل نهاده بمرگ • در از آهن و باره از سنگ بود • حصاری بلا زاسر جنگ بود
عساکر ستاره شمار گردون اقتدار در اطراف و جوانب حصار عراده و منجنیق برافراختند و در مقابل
دروازه عراق ملجوری ساختند **بیت** بر ساخت از هر طرف منجنیق • بپای آمدان باره با سیق
برآمد ز هر سوی در رستخیز • ندیدند جای گذار و گریز • و دران جانب شهر که نقب
زدن مقتضی می شد نقبچیان آهنین چنگ بی درنگ بکار مشغول گشتند و از جانبین رزم آزمایان صحاب
شجاعت کمر کین و بازوی جلادت بسته و گشاده داد مردی و مردانگی می دادند و جنگهای عظیم واقع
می شد **نظم** زابر آسمانی بد از تیره گرد • زمین زیر دریا شد از خون مرد
پر از مار پران شد آسمان • پر از شیر غران زمین و زمان • و بعد از هجده روز که از
تواتر سنگ عراده و منجنیق باره اختلال پذیر شده بود و نقبها تمام گشته و بر جا بر سر چوب گرفته
شعله قهر برافروخت و فرمان شد تا آتش در نقبها زدند و برجها فرو افتاد و اهل حصار را دود و دهشت
و حیرت بسر برآمد و نزدیک شد که عساکر کشور گشای بشهر درآیند مصطفی داروغه که از اصطفاء جرائم
بی رسم نفسی نداشت از عجز و اضطرار بپای سکنت و انکسار بیرون آمد و مجموع اکابر و اشراف
از سادات و قضات و علما و مشایخ روی امید بدرگاه اسلام پناه آوردند و با حراز سعادت
بساط بوس مبادرت نمودند **نظم** چو چاره ندیدند شهری و لشکری • گرفتند زنهار و خاکش گری
هراسان بدرگاه شاه آمدند • ثناگستر و عذرخواه آمدند • خروش آمد از کودک و مرد و زن
همه پیر و برنا شدند انجمن • و بر منع لازم الاتباع نفاذ پیوست که مسلمانان را امان داده اهل
امان بستانند و بلشکر ظفر قرین رسانند و بی دینان ارمنی و نصرانی را اسیر کنند و چون سپاهیان
ایلدرم که در شهر پای مخالفت فشرده بودند و از سر جهل و ضلالت دست جسارت بمحاربه و قتال برآورده
بیشتر ارمنی بودند حکم شد و چهار هزار سپاهی را بر تومانات قسمت کردند و همه را از برای سیاست

زنده

زنده در چاهها کرده بخاک بینباشتند تا عبرت دیگر مخالفان گردد و فرمان واجب الاذعان صدور
یافت تا حصار سیواس از کنگره تا اساس ویران سازند و بر حسب فرموده با زمین هموار ساختند
بیت شد از قهر سلطان مالک رقاب • حصار و حصاری خراب و یباب
و در اثناء محاصره بمسامع علیه رسانیدند که سلطان احمد که با قرا یوسف از بغداد گریخته بود متوجه
صوب روم است حکم لازم الاتباع صدور یافت که فوجی از سپاه ظفر پناه بقصد ایشان روان
شوند و چون بامتثال امر مبادرت نموده با عقب او رسیدند دست جلادت بنهب و غارت بر
گشادند و خواهر بزرگش سلطان بخت و زنان و دخترش را اسیر و دستگیر کردند و او بحوی حسنه
جان از ان ورطه بیرون انداخت و بروم پیش ایلدرم بایزید رفت و سپاه ظفر پناه سالم و
غانم مراجعت نمودند **گفتار در توجه حضرت صاحب قران بجانب ابلستان** دران زمان که صاحب
قران گیتی ستان بتسخیر سیواس مشغول بود جمعی از اشرار و مفسدان ابلستان از غایت جهالت
و بی باکی می آمدند و اسپان لشکریان ظفر لوا از دیده می بردند غافل از آنکه بخار پیشانی شیر
خاریدن و با خرطوم پیل بازی کردن در هلاک خویش کوشیدن است و زهر بلاهل باندیشهٔ باطل
نوشیدن **بیت** کرا گلبن پخار پشت بستر • بکند جنگ سنگ گرن با ابر • لا جرم چون رای
مشکل گشای از قضیهٔ سیواس فراغ یافت عنان انتقام بجانب ولایت ابلستان معطوف گشت
و طهرتن را با ارزنجان باز گردانید تا بضبط سرحد قیام نماید و امیرزاده شاهرخ برحسب فرمان
قضا جریان برسم منقلای روان شد و امیر سلیمانشاه و چند میری دیگر با فوجی از لشکر فیروزی
آثر که همراه کوچ بودند و قتلی کرده بملازمت رکاب سعادت انتساب شاهزاده مشار الیه مامور
گشتند و چون شاهزاده و امرا بایلغار شتافتند و با بلستان رسیدند جماعت ترکمانان از
استماع توجه ایشان شهر گذاشته گریخته بودند و در کوهها و جایها نهانها را کنکاج کردانیدند و
بسیار از ان خاکساران بی آب را بآب تیغ برخاک هلاک انداختند **نظم**
بگشتند گردان کشورستان • بتیغ سیاست بسی ترکمان • شد از خون دشمن زمین لعل فام
نیکان ازین سان کشند انتقام • و اسب و استر بسیار و گاو و گوسفند فزون از حد و شمار بحوزهٔ
تاراج لشکر منصور درآمده بمعسکر نصرت مآب پیوستند و حضرت صاحب قران قاصدی با شمامه
نامهٔ بملطیه فرستاد و ایشان را بطاعت و انقیاد دعوت فرمود پسر مصطفی حاکم سیواس که در
انجا داروغه بود از سر جهل و بلاهت که لازمهٔ سرشت ترکمانان است و اهل روم اکثر از ان طایفه اند

قاصد را محبوس گردانیدند و از رسیدن این خبر نایرهٔ غضب خسروانه اشتعال یافته رایت فتح آیت متوجه انجا شد و چون مقاومت با یک فوجی از عساکر گردون مآثر نه حد امثال و اتباع او بود آن روز بر گشتگان
ورشت تار فرار اختیار کرده بگریختند و چون رایت نصرت شعار سایهٔ وصول بر ملاطیه انداخت سپاه
کینه توز دشمن سوز در روز آن را تسخیر کردند و گرجیان و ارمنیان را اسیر گرفتند و مسلمانان را امان بخشیدند و ال
اماسی بستدند و بلشکریان دادند حضرت صاحبقران امیر جهانشاه و دیگر امرا را بیلغار فرمان داد و
با آنکه در باب لطف آثار شجاعت و جلادت و اصرار در اقامت قهر مخالفان و ایقاع سیاست و عتاب
سخن راند و از هر تومان جمعی همراه ایشان کرد امرا با سپاه ظفر لوا پای اشتغال در رکاب استعجال آورده
وعنان ادغاث بصوب فرمان تافته بروان گشتند و تا قلعهٔ کاخته تاخته رایت غلبه و استیلا برافراختند
و سیل نهب و غارت در فراز و نشیب آن حوالی و نواحی انداختند **نظم** سپاه ظفر پیشه شتافتند
نداوندامان سرکرا یافتند ◦ بهر جا که انچه آمد بدست ◦ ز چنگال تاراج ایشان نرست
و از حدود ملطیه تا آن موضع قلاع متعدد مفتوح شد بعضی بقهر و عنف و بعضی بطوع و انقیاد و چون
تمام آن ولایات را بغارت بردند و گردن سرکشان در ربقهٔ اطاعت و بندگی کشیدند با غنایم فراوان
و اموال بی پایان بازگشتند و در ملطیه باردوی اعلی ملحق شدند عواطف و مراحم پادشاهانه ملطیه
را با توابع و ضمایم بقراعثمان ترکمان ارزانی داشت و به نیروی اقبال بی اشتعال در اندک
زمانی سرحد هر دو مملکت مصر و شام بحوزهٔ تسخیر و تصرف اعوان دولت قاهره درآمد و طنطنهٔ
صیت این فتوحات در جنبات خافقین افتاده دل و دیدهٔ ملوک و سلاطین عالم از غایت
دهشت و هیبت خیره و تیره گشت و الله یؤید بنصره من یشاء **گفتار در توجه صاحبقران**
بهرام انتقام بجانب شام از عز در دُرج حکم و اسرار که غواص بحر ما کذب الفؤاد ما رای علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات از قعر محیط فعلّمت علم الاولین و الاخرین برآورده و زیور مخدرهٔ سعادت است
رفیع مقدار ساخته ز دُرر جواهر این کلمات که اذا اراد الله انفاذ قضائه و قدره سلب من
ذوی العقول عقولهم و فحوای ظاهر این حدیث را محصل آنست که چون خدای تعالی خواهد
که حکم خویش را نفاذ بخشد و قضیه که تقدیر فرموده باشد واقع گردد عقل از عاقلان بازستاند و منهج
صلاح و صواب از نظر بصیرت ایشان بپوشاند تا باندیشهٔ ناصواب خود بکاری چند قیام نمایند
که موجب وبال و نکال ایشان شود و انچه ارادت الهی بودن آن تعلق پذیرفته باشد وقوع
یابد و از جزئیات این تربیع که لسان معجز بیان و ما ینطق عن الهوی ازان خبر داده آنست

که چون سفینهٔ قضا بجانب جف القلم پیش از انفجار عیون حوادث از منابع عدم رقم زده بود که
از اساس مصر و دیار شام در آن ایام مشرکه که بحسب قهر و انتقام گردد و ولات آن ممالک را از آفت
سیل بطر و غرور در چشم خودبینی نور نماند و از جادهٔ سداد و رشاد انحراف جسته بحرکات شنیع
اقدام نمودند از آن جمله در شهور سنه خمس و تسعین و سبعمایه که رایت نصرت شعار سایه فتح و فیروزی
بر دارالسلام بغداد انداخته بود حضرت صاحبقران بعد از تسخیر عراق عرب شخصی هنرور فاضل اصیل
از مشایخ ساوه که ورا بحسب عالی را بطراز فضایل و معالی آراسته بود برسم رسالت
با جمعی بجانب حاکم مصر برقوق فرستاد چنانکه در قصهٔ فتح بغداد اشارت بان رفته و چون شیخ
مشارالیه بر حیه رسید که از حد ود شام است اورا در انجا برسم معهود موقوف داشته خبر بمصر
فرستادند و برقوق از نقصان خرد و کمال جهل باغواء سلطان احمد جلایر بقتل ایشان امر کرد و با
آنکه رنجانیدن سفیر پیش هیچ قاعده و رسم از قواعد شرعی و سیاسی و رسوم ملکی و ملی روا نیست
آن بزرگ را با جمیع ملازمان تیغ ظلم و بی باکی بگذرانیدند و از وفات عاقبت جان امری
خطیر شنیع تقلید شدند و الحق که حکایت حکم سلطان محمد خوارزمشاه و در باب کشتن ایلچی
و بازرگانان پادشاه جهانگیر چنگیز خان و مال آن بحکمه انجامید و ما لها فیه قصه فی شرحها طول
شنیده بودند و امثال این معنی از شواهد و امارات سلب عقل تواند بود که مضمون حدیث مبارک افصاح
ازان نموده **بیت** قضا چون ز گردون فرو هشت پر ◦ همه زیرکان کور گشتند و کر ◦ و دیگر
آنکه چون صاحبقران گیتی ستان ممالک آذربیجان و عراق عرب را تحت تصرف و ضبط
درآورده عنان عزایم خسروانه بصوب دشت قبچاق و اراضی روس و چرکس و سایر بلاد شمال
معطوف فرموده اتلمش قوچین را که در قلعه آونیک گذاشته بود در زمان غیبت و بعد رایت
نصرت شعار محاربه با قرا یوسف ترکمان اتفاق افتاد و بحکم تقدیر دستگیر شد و قرا یوسف
او را بند کرده بمصر فرستاد و پیش برقوق و برقوق حبس و توقیف او را نتیجهٔ جریدهٔ سابق ساخت
و از هر عرب تر آنکه درین هنگام صاحبقران گردون غلام از حدود ملطیه ایلچی با نامه پیش فرج
پسر برقوق که بعد از وفات پدر سلطان ممالک مصر و شام شده بود فرستاد مضمون
کتابت آنکه از پدرت انواع حرکات ناپسندیده بظهور آمد از جمله تقتل ایلچیان این جانب
یکی موجبی فرمان داد و اتلمش را که از بندگان درگاه ماست محبوس گردانید و باز نفرستاد
و چون او لباس حیات عاریتی بازسپرده پرسش و جزای او بدیوان قیامت افتاد تو می باید

که بوجود دانائی مملکت رحم کنی و اتلمش را در زمان روانهٔ این طرف سازی تا از ظلام قهر و انتقام
سپاه خون آشام ما روز سلامت اهل مصر و شام بشام نرسد و اگر بوسوسهٔ شیطان لجاج و عناد
خلاف این معنی بخاطر راه دهی جمیع آن دیار و بلاد از مرور و عبور عساکر منصور ویران خواهد شد
و وزر و وبال خون و مال مسلمانان بگردن او خواهد بود و چون ایلچیان بحلب رسیدند و برسم معهود
ایشان را موقوف داشته خبر بمصر فرستاده فرج بی فرجام بطریق گوهندهٔ پدر کس فرستاد و
ایلچیان را مقید ساخته در قلعه حبس کردند **نظم** خطای عجب کرد صاحب خرد ◦ عجب تر که زیرکو شکرد
کسی را که نبود شرف از نژاد ◦ نباشد عجب گر بود بد نهاد ◦ نه برقوق باشاهی مصر و شام
غلامی بد و خواجه اش هم غلام ◦ غلامی بد از چرکس بی تبار ◦ بحیل گشته از هیچ خودخدایگار
جو از دولت خواجه نیرو گرفت ◦ کشید از نیام جهل تیغ غدار ◦ ولی نعمت خویش را کشت زار
فلاح از چنین کس توقع مدار ◦ ار و شیوهٔ پادشاهی نبود ◦ ازان ار تبارش جو شاهی نبود
بر ملک بسی وغدر شاهی گرفت ◦ اگرچه بعون الهی گرفت ◦ جو آید ز چرکس نژادی نژند
کو باشد بر پاک دامان پسند ◦ چنین بود برقوق و پورش فرج ◦ جو شاهی بد از هیچ بدرستیگی
بحرمت بجای پدر گشته شاه ◦ نیاموخته از کسی رسم و راه ◦ ندیده ز کار جهان گرم و سرد
نه هنگام رای و نه گاه نبرد ◦ همان به که سازم سخن مختصر ◦ پدر بد گهر بد پسر بی هنر
سخن دان طوسی چه در خورد گفت ◦ در ختی که تلخست او را سرشت ◦ نهی و آران گفته با سر بسر
که الحق در انجاست حسینده ترا ◦ و چون شمهٔ از خبر جسارت فرج بمشام شعور و وقوف حضرت
صاحبقران رسید مادهٔ خشمی که بواسطهٔ امور مذکوره در خاطر اشرف اعلی الحضرت بود دست
تزاید و تضاعف پذیرفت و چون با ایلدرم بایزید با وجود اظهار شجاعت اصلا در معرض
نیامد و درین مدت که عساکر گردون مآثر بتسخیر و تخریب سیواس و ملطیه تا کاخته و فتح آن
نواحی و اطراف که مجموع داخل مملکت او شده بود مشغول بودند دم درکشید و هیچ نوع متعرض
نشد و جنبشی نکرد اول عنان عزیمت سعادت انجام بصوب بلاد و امصار مصر و شام معطوف
گشت و لا مرد لقضاء الله تعالی **گفتار در توجه حضرت صاحبقران گردون غلام بصوب**
ممالک مصر و شام از لطایف لطایفی که مضمون عبارت میمون اشارت اعملوا فکل میسر لما خلق له
علی قایلها افضل الصلوة و اکمل التحیات منطوی بران این است که هر که از برای شغلی عظیم
و امری جسیم مخلوق شده باشد آن کار در نظر همت او سهل نماید و از دست تمکن و اقتدار باسانی

برآید و اگرچه عقول و اوهام دیگران آن را محال انگارند و از قبیل ممتنعات شمارند و از این است که
چون سابقهٔ تقدیر بایستی حضرت صاحبقرانی را برای جهانبانی و کشورستانی خلعت ایجاد ارزانی
داشته بود آثاری که در آن امور از دولت او بظهور می پیوست ورای طور اندیشه و افکار اهل
روزگار بود و از آن جمله آنکه سکام که فرمان مصر و شام ولات کشته پدرش را جریدهٔ جمعهٔ
خویش جهمه ساخت و توقیف و حبس ایلچی آنحضرت جرأت نمود و خبر آن جسارت جسارت مآل
بمسامع جلال رسید نایرهٔ غضب پادشاهانه شعله زدن گرفت و عزیمت آن مملکت تصمیم یافت و
امضاء آن عزم و اقدام نمودن بران نیت باهم عالیه امری بغایت خطیر بود امرا و نامداران و عظماء
رفیع مقدار زانو زده عرضه داشتند که درین ایام یورش بزرگ هندوستان اتفاق افتاده
و بعد از مراجعت مهلتی که لشکر منصور در مواضع خویش استراحتی نمایند در ظل رایت فتح آیت
متوجه ممالک ایران شدند و در غزوات گرجستان و تسخیر بلاد و قلاع آن ولایات کرات
تاختنهای مردانه کردند و کوششهای عظیم نمودند و در عقب آن جوی جرّ فرقد فرسا سایهٔ ابهت و استیلا
بر حدود روم انداخت از سیواس تا سرحد حلب بنیروی دولت قاهره گشاده و داد مردی
و مردانگی دادند درین ولا روی توجه بدیار مصر و شام آوردن بغایت صعب و دشوار می نماید
چه در آن دیار شهر و قصبه بسیار با حصارهای رفیع و قلعهای منیع هست و کثرت لشکر و احشام آن
بلاد و بسیاری اسباب و تجملات ایشان شهرتی عظیم دارد و در خاطرها وقعی تمام اگر جانب
رای عقده گشای اقتضای فرماید سپاه ظفر پناه را اجازت شود تا بخانهای خود رفته چندگاهی
بیاسایند و بعد از ان یراقی تازه کرده با ترتیبی که لایق چنان مملکتی باشد بیایند حضرت
صاحبقران بتلقین الهامات آسمانی در جواب فرمود که نصرت و ظفر عطیه ایست که از فیض
فضل پروردگار قرین روزگار گردد علو لشکر و افزونی اسباب در آن مدخلی بیش ازیش
ندارد و بارها دیده آید و آزموده که عنایت کردگار چه کارهای دشوار بر ما آسان کرده
است و چه دشمنان قوی را بدام تسلط و استیلا ما درآورده همت بلند می باید داشت
و دل در خدا بسته صفحات جان و جهان را بنقوش یقین و اخلاص نگاشت تا عون و تایید الهی
مدد فرماید و کار ها بر حسب دلخواه برآید امرا مجموع لب بدعا و ثنا بگشادند و کمر بندگی در میان
جان بسته دل بر یورش مصر و شام نهادند حضرت صاحبقران گیتی ستان سایهٔ التفات
بر ترتیب لشکر انداخت و رایت عزایم خسروانه باوج فیروزی برافراخت طنطنهٔ کوس کوچ زلزله در زمین

وزمان اکنده عساکر گردون مآثر فوج فوج چون دریای پرموج روان شدند نظم جهانجو چو آهنگ شد سوی پیش
بجنبید گیتی سراسر زمین • ز گردش از آن بخورشید گرد • بروبید آسمان بسر د
بپایان یکی گام نابرده • همه جز یکی برج را کرده

گفتار در فتح قلعه بهسنی و عنتاب

چون آفتاب ظفرتاب رایت فتح انتساب از مطلع صبح سعادت و اقبال بفال فرخنده برآمد
پرتو توجه بصوب شام انداخت فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت و امیرزاده شاهرخ با
جمعی از عظام امرا برسم منقلا بیلغار از پیش روان شدند و چون بقلعه بهسنی رسیدند و در حوالی آن
حصار اطناب خیام نزول از هم کشیدند حضرت صاحبقران با عساکر کشورستان برسید و بر دو میلی
قلعه در محلی بلند فرود آمده بنظر احتیاط فراز و نشیب آن صحن ثریا مناط را باز می دید و آن حصنی بود
در میان دره بسیار آب بارو و برجهایش چون معاقد عصمت و قواعد دولت آنحضرت در غایت بلندی
و نهایت استواری و حصاری از غلو علو کنگره فرقد فرسایش ایوان کیوان در خجلت و شرمساری
اساس عمارتش در سر کوهی قوی و بلند تمهید و تشیید گشته و شرفات باره و برجش از طاق منطقة
البروج گذشته نظم سرکشی کز تندیش کشتی فلک را فرط چاک • از سنگ پیوسته ارکان رفیعش تا سماک
بر فراز آسمان او پاسبان در تیره شب • ماه را چون چشم ماهی دیده از سوی مغاک • گر نشستی فی
المثل بر سطح دیوارش مگس • پایش از تری بلغزیدی و افتادی بخاک • عساکر گردون مآثر از گرد
راه امل محصوران را تنگ ساختند و بدست غارت و تاراج از هم جا ایم بران افتد پرداختند و
در قلعه از قبل ولات شام مقبل نامی هر بر سر انجام متصدی ضبط و محافظت آن مقام بود و دیو غرورش
بمنجنیق تحقیق حصن دماغ مسخ ساخت و بحصانت و محکمی حصارش تیغه از راه صواب بینداخت و از آن
حال که صاحبقران بی همال احتیاط قلعه می فرمود منجنیق گردان که در میان آن ساخته بودند و برافراشته
سنگی گران از هوای بغی و طغیان بجانب آن حضرت انداختند و آن سنگ نزدیکی خیمه خاص بر
زمین خورد و از آنجا لغزیده باندرون خیمه افتاد و شعله خشم خسروانه از آن جرات بی باکی
برافروخت و یرلیغ قضا مضا صدور یافت که اطراف قلعه را بر امرا بخش کرده حصار را پرگار
وار در میان گیرند بهادران ممالک ستان قلعه گشا بامتثال امر مبادرت نموده بیست منجنیق از دو اب
آن حصار نصب کردند از آن جمله یکی در میان موضعی که سنگ ایشان فرود آمده بود و اول سنگی که
از آن بینداختند نیروی دولت قاهره بر منجنیق اندرون آمد و از هم بشکست و امثال چنین
اتفاقات از اظهر امارات نصر عزیز و فتح مبین تواند بود و درین اثنا امیرزاده رستم با لشکر فارس

از شیراز آمده بمعسکر ظفر پناه ملحق شد امرا و دلاوران رزم آزما از هر طرف جنگ انداخته نقبچیان بکار
داشتند و باندک مدتی حصار چنان را از جمیع جوانب مجوف ساخته باره و برج آنرا از زخم سنگ منجنیق
پر از رخنه گشته بود بر سر چوب کردند مقبل از دهشت آن واقعه چون مرغ نیم بسمل در اضطراب
افتاد و مکرر کس بپایه سریر اعلی فرستاد و اظهار عجز و اضطرار کرده عرضه داشت که از هیبت شکوه
سلطنت و جلالت آنحضرت قوت بیرون آمدن ندارم از راه مسکنت و بیچارگی التماس میکرد از پادشاه
شفیع می سازم که بنده فرومانده را آزاد فرمایند و از سر خون این خاکسار بی مقدار که رحمت و جان بخشش
پیشه با بندگان درگاه عالم پناه تفاوتی ندارد بگذرند حضرت صاحبقران فرمود که بعد از تسخیر قلعه ترا
آزاد میسازم که اگر پیش از آن لشکر برخیزد و این حصار بحصانت و محکمی شهرتی دارد شاید که بعضی
مردم کوته نظر تصور کنند که سپاه ما را از گشادن آن عجزی بود بیت مرا با دشمن جابجوی را
نزیبد که هرکس گمانی برد • و در روز یکشنبه هفتم صفر سنه ثلاث و ثمانمایه فرمان شد تا نقبها را
آتش زدند و بر جا افتادن گرفت از مشاهده آن حال خوف و هراس در دل آنان استیلا یافت
و ارکان ثبات و قرار مقبل چون برج و باروی حصار یکبار انهدام پذیرفت در زمان قضاة و ائمه
و سادات را با هر چه دست مکنت او بآن میرسید از انواع تحفه و هدایا و تنسوقات و هم آنچه
که در قلعه بود برسم پیشکش بیرون فرستاد و شاهزاده کامکار شاهرخ را شفیع ساخته بعرض همایون
رسانیدند که مقبل در مقام بندگی بندگان این درگاه است و از ندامت گناه خویش زرد روی
و نامه سیاه زبان مسکنت و انکسار باعتذار و استغفار گشاده امیدوارست که رحمت
بی دریغ و بادرسی فرموده او را بجان امان بخشد عواطف حضرت صاحبقرانی او را با شاهزاده
مشار الیه بخشیده شفاعت ایشان را بکرامت قبول تلقی نموده زلات همه را عفو فرموده جماعت
فرستادگان دعاگو و ثناخوان بازگشتند و سر منبر و روی نقره و زر را بفرخنده القاب جلالت
انتساب آنحضرت زیور بستند و چون از آن مهم فراغ حاصل شد اردوی کیهان پوی از غریو
کورکه کوچ در حرکت آمد و عنان توجه بصوب عنتاب معطوف گشت و آن شهر حصاری داشت
بغایت حصین از هر دو جانب بیرون و اندرون سنگ سفید تراشیده برآورده و خندقی که
عمق آن سی گز بود و عرض آن بحسب هفتاد گز پیرامن آن حفر کرده و قولی روان بر بالای
آن مرتب ساخته و خاک ریزش که از سنگ بود مجوف گردانیده چنانچه سوار در روی توانستی راند
و تیراندازها که اشتند و چون رایت نصرت شعار سایه وصول بران حصار انداخت شهری یافتند

مشحون بنعمت فراوان و غله و میوه بی پایان و بازرگانان و ارباب ثروت و غیره مجموع گریخته بودند و جمیع
رعایا دروازه بسته و همان که موکب همایون برسید شهر سپردند و این هم ضمیمه دیگر فتوحات شد و من
الله النصر و التایید گفتار در توجه موکب گیتی پناه بشهر حلب و فتح آن حضرت صاحبقرانی از
میامن کمال محبت و صدق ولا و تولا که نسبت با دودمان متبرک شان قایل نصرت بار عبرت
سیرة شهر علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات داشت از آن ممتحن بحظی وافر و نصیبی کامل محظوظ و بهره
مند بود و درایت کشورگشایش بر صوب که توجه می نمود بیم و هراس در دل ملوک و سلاطین آنجا
بنوعی مستولی می گشت که از غایت دهشت و حیرت محجه صواب از نظر بصیر ایشان محجوب می
ماند بیت کسی را که از بیم شد دل زجا • ز حیرت نداند صواب از خطا • از آن جمله درین وقت
که اردوی ظفرمآب در حوالی و نواحی بهسنی و عنتاب بود حاکم حلب تمورتاش از قلق و اضطراب افتاد
بجانب مصر که تختگاه آن ممالک است خبر فرستاد و از آنجا حکم شد که مجموع عساکر و اجناد دیار بلاد شام
با ترتیب و اسباب تمام از هر مقام روی توجه بحلب آوردند و بموجب این تدبیر که تقدیر بران می خندید
شیدون که ملک الامرا دمشق بود با لشکر جرار و خیل بسیار بحلب آمد و همچنین از حمص و حماه
انطاکیه و طرابلس و نابلس و بعلبک و کنعان و غزه و رمله و قدس و کرک و قلعة الروم و سایر قصبات
و ولایات آن اطراف و اکناف امرا و سرداران اهبة و ساز مقابله و مقاتله مهیا و آماده داشته فوج
فوج متوجه آنجانب شدند و باندک زمانی سپاهی گران و حشری بی پایان در حلب جمع آمدند نظم
نهادند رو لشکری پر شغب • ز هر مرز و هر بوم سوی حلب • ز هر سو گروهی فراز آمدند
قضا را بجان پیش باز آمدند • ز اعیان با نام چندین هزار • ز اجناد لشکر برون از شمار
ز اسباب و این جور انام سخن • که هرچند گویم نیاید به بن • و بعد از آن اجتماع تمورتاش
که ملک الامرا حلب بود و بمزید عقل و کیاست از سایر اقران و امثال امتیاز داشت با دیگر امرا
بساط مشورت گسترد که این سرسری کاری نیست که ما را دست داده پیش از وقوع واقعه در آن باب
تاملی می باید کرد چه این صاحب شوکت که متوجه این طرف شده دولتی عظیم دارد و از او و اتباع او
آثار غریب و امور عجیب بظهور می رسد و تا غایت هرجا که توجه نموده اگر شهر بوده و اگر قلعه
آنرا فتح کرده و گشوده و هرکس که با او مخالفت ورزیده پشت دست ندامت بدندان دریغ گزیده
و جزای آن به بدترین صورتی دیده و کشیده اندیشه کنید که مملکتهای وسیع چون خوارزم و بلاد ترکستان
و خراسان و زابلستان و هندوستان تا انتها دریای گنگ و طبرستان و عراقین و فارس و کردستان

و آذربیجان و دیار بکر با جمیع توابع و لواحق از قبضه تسلط و استیلای پادشاهان معتبر و سروران صاحب
شوکت نامور باندک زمانی استخلاص نموده در تحت تصرف و اقتدار بنوعی قرار داده که شهری را
یکی از گماشتگان او با چند نفر از نوکران خود نگاه می دارد و در ایران و توران کس را مجال آن نیست
که سر فضول بناخن جسارت بخارد و امثال این امور بی تاییدی از جانب حق نتواند بود بیت
خدایی بود و اینچنین کارها • خدای آزمایی نباشد روا • آنچه بخاطر من می آید مصلحت آنست
که از راه اطاعت و مصالحت در آییم و سکه و خطبه بنام او بیاراییم و سادات و ائمه و علما را که
غیر ازین طایفه پیش او وقعی چندان ندارد وسیله سازیم و آنچه توانیم از پیشکشهای لایق و تنسوقات
موافق بفرستیم باشد که بحسن حیل چنان توان کرد که روی توجه ازین دیار بگرداند و این مملکت بسلامت
بماند نظم که آن صاحب تاج و شمشیر و تخت • روان کرد رایت به نیروی بخت •
قوی دولت و تیز و گردن کشست • که خشم سوزنده چون آتش است • نباید که آن آتش آید بشتاب
که نشنید اگر بدریای آب • چون تمورتاش این سخنان تقریر کرد جمعی که از خرد و کاردانی
بهره بیشتر داشتند رای او را استحسان نمودند که طریق صواب و کاردانی همین است و غرض آنست
لیکن اگر ایشان را تحصیص شدن حاکم دمشق و دماغ پندار از بخار غرور آشفته بود و بخت از نخوا
بر بستر جهل و غفلت خفته گفتار او را که راهی بمامن نجات و سلامت می برد وقعی ننهادند و زبان
لاف بهرگونه گزاف برگشادند که [illegible] هرکه دل بترساند از یافتن مراد محروم ماند
این مملکت بدیگر ممالک که تو برشمردی چه نسبت دارد شهرهای ایشان را از گل و خشت برج و
باره می باشد و حصارهای ما مجموع از سنگ خاره و از جمله درین دیار چندین شهر سنگین حصار
پر از ذخایر و اسباب حرب و کارزار در تصرف ماست که اگر یکی از آن خواهند که بجنگ بستانند
بسالها میسر نگردد و این چه وهم بی جایگاهیست که بخاطر خود راه داده اید و اگر اندیشه شما از
کثرت ساز و سلاح ایشانست و بسیاری سپاه و لشکریان درینجا نیز بحمدالله تعالی بسی تفاوت
نیست میان ما و ایشان کمانهای ما دمشقی است و شمشیرهای ما مصری و نیزه ها عربی و سپرها
حلبی و درین مملکت غیر از شهرهای معظم شصت هزار قصبه و دیه در قلم آمده اگر از هر موضعی یک نفر
مرد بیرون آید لشکری جمع شود که در هیچ عرض گاه نگنجد و با این همه پناه گاه ایشان [illegible]
و حصار ما سنگ تراشیده از کنگره تا اساس و چون قلم بویل و شور آن سرکشان تیه ضلالت و غرور
جویان یافته بود هر چند تمورتاش و بعضی مردم زیرک مبالغه کردند که مآل جنگ و جدال کس نداند

که چه رسد و نسیم نصرت و فیروزی معلوم نه که از مهب غیب بکدام طرف وزد و طریق مجاهده و مصلحت سپردن و
کار خود برونق و مدارا پیش بردن بسلامت و نجات نزدیکتر می نماید نظم شنیدم ز دانای فرهنگ دوست
که در کارها رفق و نرمی نکوست • بنرمی چو کاری توان برد پیش • درشتی نکوهیده از اندازه بیش
جماعت مغروران بر فکر فاسد خویش اصرار نمودند که در امثال این وقایع ثبات و تهور و مردانگی
بکار آید که از عجز و بددلی و کسل جز فساد و فتور و خلل چیزی نگشاید و بعد از گفت و گوی بسیار امر بران
قرار یافت که از شهر بیرون نروند و پشت استظهار بحصانت حصار باز داده شهر را بزخم تیر و ناوک
از تعرض معارضان نگاه دارند یعنی نظم بباره برآیم با تیر و سنگ • برانیم خصم ار بود چون نهنگ
کله گوشها سوی کاوش آوریم • ز پیکانها خون بجوش آوریم • بسازیم رزمی بروز ستیز
گران بازگردند تا رستخیز • و ازین جانب صاحب قران گیتی ستان بالهام دولت پایت
ارکان از عتاب کامران و کامیاب نهضت فرموده و بعد از یکدو کوچ شش هفت فرسخی رکاب نگین
دو عنان گران کرده عنان کشیده می داشت و هر روز مقدار نیم فرسخ کوچ می فرمود و بعد از نزول فرمان
واجب القبول نفاذ یافت و گرداگرد معسکر ظفر قرین خندقی می کندند و از تورها حصار گونه پیرامن
آن می کشیدند چنانچه یک روزه راه بیک هفته قطع کرده شد و در هر منزل شرایط حزم و احتیاط
مرعی گشت مخالفان چون بر لطایف تدبیرات آنحضرت وقوف نداشتند پنداشتند که آنحضرت
هم و اندیشه ایست و آن مایه قوت و شوکت ندارند که زود زود پیش تواند آمد و بدین سبب دلیر
شدند و ازان رای که فی الجمله بصواب نزدیکتر بود تجاوز نموده باقدام تهور از شهر بیرون آمدند و
خیام ادبار خطا فرجام بهوای سودای فاسد و خیال خام برافراشتند بیت کسی را که دولت بگرداند راه
برای شتابد که افتد بچاه • و روز پنجشنبه نهم ربیع الاول موافق لوییل رایت گیتی افروز سایه
قربت و وصول بحوالی حلب انداخت امیرزاده سلطان حسین با نوکری چند خاصه بتراول دشمن رسید
و با وجود آنکه بغایت قلیل بودند بی اندیشه بر ایشان تاخت و باول حمله سواری را از پشت
زین بر روی زمین انداخت و او را دستگیر کرده از میان معرکه بیرون آورد و نوکرانش نیزه
داد مردی و مردانگی دادند و دو کس را گرفتند و باقی لشکر چون آن دست برد بهادرانه که هرگز
مثل آن ندیده بودند مشاهده نمودند بجموع روی بگریز نهادند نظم چون برافروخت فتنه آتش جنگ
جلی شیشه شد جریان سنگ • چو شکستن چه باشدش چاره • جلی چون فتاد در خاره
و در همان روز امیرزاده ابابکر با شصت کس پیش رفته لشکری گران بمقابله ایشان در آمدند و جنگی

عظیم در پیوست و بعد از کوشش بسیار از طرفین بساط محاربه بجانبین برچیدند و هر کس بمحل خود بازگشت
روز دیگر بعضی از بهادران لشکر نصرت شعار سوار شده در مقابل مخالفان بایستادند و کس را
مجال آن که یک قدم پیش تواند نهاد ندادند سیم روز چون افراسیاب شرقی انتساب آفتاب
تیغ ظفر تاب از نیام ظلام برکشیده بمیدان خرامید و سپاه بی شمار کواکب را که از اول شام
تا لوام مصر فیروزه حصار چرخ دوار مرکز اعلام شوکت و احتشام ایشان بود روز بغایت
رسانید نظم سیم روز کافراسیاب سپهر • برافروخت از جانب شرق چهر • ویران شاهی انجم تمام
بخشید از بیم زرین حسام • حضرت صاحب قران بر نشستن سپاه نصرت قرین و برافراشتن رایات
رزم و کین فرمان داد نظم بجنبید لشکر که تا بنگرند • گران گشت یال یلان از زره
پر از شیر و شمشیر شد رزمگاه • ز آهن قبا یا ز زرین کلاه • برآمد ز کوس و گورگه غریو
ز بیم آب شد زهره نره دیو • و برحسب رای ممالک آرای و فرمان قضا جریان ضبط و ترتیب
لشکر برانغار بعهده جلادت و اقتدار امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و جماعتی از عظام
نوئینان مثل امیر سلیمانشاه و دیگر امرا نامدار قرار یافت و در قول امیرزاده ابابکر بود بیت
برآراست شهزاده کامکار • سپاهی ز کثرت برون از شمار • گروهی ز خان گشته جویای کین
بابروی مردی در افکنده چین • و در جوانغار سلطان محمود خان و امیر جهانشاه و دیگر نوئینان
عالیشان و امرا و تومان بنسق و سامان سپاه کشورستان قیام نموده آثار شهامت و صرامت
بظهور رسانیدند و قول ایشان سلطان حسین بود نظم شد آراسته لشکری بیکران
یل و پردل و در وغا جان ستان • همه پیشه از رزم را نره شیر • بدریای هیجا نهنگ دلیر
و قلب سپاه شهنشاه در سایه چتر آفتاب پناه حضرت صاحب قرانی از کثرت اصناف و افراد انسانی
و حیوانی و بسیاری اسلحه و ساز جهانبانی ثانی می نمود و از جمله اسباب بهجت و مهابت صفی
پیلان کوه شکوه از بقایای غنایم و فتوحات غزوه یار هند بود که بهیئتی آراسته شد که ارکان
تمکین و استظهار مخالفان چون دیوار سست بنیان از صدمه پهلوی پیلان بلرزه در آمد نظم
سوار آهنین باره بر سر پیل • همه برج آن باره از زنده پیل • همه پشت پیلان پولاد تن
پر از آتش انداز و ناوک فکن • در آورده خرطوم پیلان بهم • چو ماران خم اندر فکنده بخم
و هنگام ترتیب لشکر مور شمار شیر شکار و تعیین مواضع شاهزادگان بزرگوار و امرا رفیع مقدار
یرلیغ مطاع لازم الاتباع نفاذ یافت که یک تومان سوار از مردان کار بر بالای پشته که بر طرف راست

معرکه واقع بود بایستند و قرار برآنکه لشکر و قطار گران سوارند و از جای خود بهیچ حال حرکت ننمایند و اگر
چه دشمنان انهزام یابند یکبار روی بفرار آرند و از آنجانب سپاه و اجناد حلب و شام باکثرتی وافر
و تجملی تمام میمنه و میسره و قلب مرتب ساختند و صفها کشیده و رایت عناد و استبداد برافراختند
نظم سپاهی مرتب بآیین و ساز • همه تند و گردنکش و سرفراز • گروهی که هر یک به پندار خویش
که کین بد از رستم زال پیش • یکایک ز مردی بهنگام حرب • فره برده از شیر غران بضرب
بشمشیر خاریده پهلوی بور • بنیزه دو در کرده سندان بزور • و چون از جانبین کوس و تبیره
در خروش آمد و سورن انداختند خون حمیت در رگ مردی بهادران جوش زدن گرفت نظم
بکوه اندر از کوس کین ناله خاست • ز پیکان در ابر آهنین ژاله خاست • سواران شدند اندرو ساختند
یلان از کمینها برون تاختند • ز خون غبها لاله گردار گشت • سنان ارغوان تیغ گلنار گشت
زهر گوشه آویزشی سخت بود • سر کار با کوشش بخت بود • در برانغار امیرزاده ابابکر
با سپاه نصرت شعار کوششهای مردانه نمودند و میسره مخالفان را بعون الهی چون شکنج زلف بنفشه
مویان از باد صبحگاهی برهم شکستند نظم ابابکر شیر روز جنگ • در آمد بمیدان کین بی درنگ
جهان گشت بر چشم خصمان مغاک • فکند یکسر سلاح و درفش • بسر بر شده خاک و خون خود در رگ
بکف تیغشان گشته منشور مرگ • و بهادران جوانغار بنیروی مردی سلطان حسین و امیر جهانشاه
میمنه دشمن را از هم فرو ریخته پراکنده و متفرق ساختند نظم چو سلطان حسین آن یل نیزه دار
برآورد از اعدا مردی دمار • یکی خواست زنهار و دیگر گریخت • گریزنده هر سو همی رخت ریخت
و دلیران جلادت آیین در قلب ظفر قرین داد دلاوری و مردانگی داده نوک پیکان و سنان را در دیده
و سینه معاندان نشاندند و پیلان خورنق مثال جودی بنیان را پیش راندند نظم ز تن کرده خرطوم پیلان کمند
بیال یلان اندر افکنده بند • ز دندان بزخم آتش انگیختند • بهم خاک با خون برآمیختند
یکی را بدندان برانداخته • یکی را بزیر پی انداخته • شدت و تهور تابش را از
مشاهده آن حالات ارکان تمکن و ثبات تزلزل پذیرفت و عنان خوف بصوب گریز تافته
روی بدروازه منقوصه نهادند و تمام لشکر مخالف متفرق و پراکنده گشته اکثر روی فرار بصوب
دمشق آوردند و فوجی از عساکر منصور بتکامشی ایشان رفته بسیاری از ایشان را بقتل آوردند
و بعضی را فرود آورده اسب و اسلحه بستدند چنانچه از کثرت و اجتماعی بان انبوهی و بسیاری بغیراز
یک سوار که گریخته خبر این واقعه بدمشق رسانید کس بسلامت بیرون نرفت نظم سبک رزم جویان بشمشیر تیز

فکندند در شامیان رستخیز • ز چندان سپه یک دلاور نماند • گرانتر بد از خیلشان بر نشاند
برآمد ز شرق ظفر صبح کام • شده روز فرمان ده شام شام • و چون لشکر حلب انهزام یافته
روی فرار از اضطرار باندرون شهر و حصار آوردند در شوارع شهر و دروازها ازدحامی واقع شد که کس را مجال
گذار نماند و عساکر گردون مآثر از عقب ایشان لجام ریز روان شده هر که می رسید بتیغ کین می گذرانیدند
لاجرم از غایت هول و هراس جمع آن خلق در خندق ریختند که از آب و مرد مالامال شد و تا نزدیک
طاق دروازه بر بالای یک دیگر افتاده مرده بودند و در تمام آن راه چندان خلایق بر یکدیگر ریخته
تلف شدند که اگر کسی را ضرورت گذار میسر می گشت پیاده بر بالای افتادگان می گذشت نظم
چو بر رود آب دجله راه برد • بد افتاده هر جای بر خون و گرد • همه دل خدنگ و همه مغز چاک
همه جامه خون و همه کام خاک • یکی درع در بر سر از گرز پست • یکی پیل افتاده خنجر بدست
فوجی از لشکر منصور بغارت اوردوی ایشان که بخیال فاسد از شهر بیرون زده بودند مبادرت
نمودند و هرچه یافتند تاراج کردند نظم سراپرده و خیمه و خاسته
سلاح و ستوران آراسته • همه گرد کردند از اندازه بیش • جدا هر کسی برد ازان بهر خویش
و گروهی از بهادران و انبوهی از دلاوران روی جلادت بتسخیر شهر آوردند و در همان روز شنبه
یازدهم ربیع الاول سنه ثلاث و ثمان مایه شهر را بنیروی دولت قاهره مسخر گردانیدند مثنوی
و ازان پس بغارت نهادند روی • فتادند در شهر و بازار و کوی • برافروخت گویی بجنت سعیر
چه حور و چه ولدان که گشتند اسیر • بشهر اندرون اسب و استر نماند • سپه هرچه از خانها بد براند
نهان و آشکار آنچه در شهر بود • سراسر بتاراج بردند زود • چو از زر چو از دیبه ساخت رنگ
ز آرایش بزم و از ساز جنگ • بسی جامه و زیور پر بها • پر از گوهر سفته درجها
نه از نیمه آلات و سیمین ظروف • بچندان که آید بروی وقوف • ز نقد و ز اجناس هر گونه چیز
که باشد بنزدیک مردم عزیز گفتار در جنگ قلعه حلب و فتح آن چون شدت و تهور تابش
از صدمه پرخاش بهادران لشکر منصور بشهر گریختند از بیم جان روان بقلعه در آمدند و چه قلعه کوهی
مهوسی از سنگ خارا سر باوج قبه خضرا کشیده و در دامنش خندقی بعرض سی گز باب رسانیده
چنانچه اگر کشتی بران آب اگر خواستندی متمشی گشتی نظم ز بالاش گنجی که در ژرف چاه
فلک خیره و چشم ماهیت ماه • بیالای شدی مرغ ازو بر فراز • بماهی رسیدی سوی زیر باز
و خاک ریز قلعه از بن خندق تا بدیوار حصار مقدار صد گز تخمین و سنوی تند و تیز ساخته و پرداخته

که پاده را صعود بران اصلا میسر نشدی شدون و تمور تاش باستظهار حصانت و محکمی حصار باز که داشتند
رایت تمرد و استکبار دیگر بار برافراشتند و اهل قلعه بجوش و خروش در آمده بجاره در جا تاختند و غریو
نفیر و کوس در عالم انداختند نفط باران از هر طرف دست تجلد برگشادند و در علو اندازی آغاز نهادند **نظم**
بکینه بروی شاهیان چرخ گوفت • سر نیزه از باره پرچین گرفت • بپوشید باران سنگ آفتاب
ز پیکان فرو ریخت پر عقاب • صاحب قران گیتی ستان بسعادت و اقبال بشهر در آمده در برابر قلعه
نزول عظمت و جلال فرموده بر مسند سلطنت و فرمان روایی متمکن شد و حکم واجب الامتثال بصدور
پیوست تا عساکر گردون مآثر پیرامن خندق فرود آمدند و بزخم تیر جهت منفذ نگذاشتند که کس را
از محاصران مجال آن شود که سر از برج و باره بیرون تواند کرد **نظم** شد از گرد زه شصت گردان گره
دهان کرده سوفارها بر زره • ز زاغ کمان گشته پران عقاب • ز اشمان دیده شد تیر خواب
و برحسب فرمان قضا جریان نقبچیان چیره دست بازوی قوت و توان حوالی خندق را غربال مثال سوراخ
کرده باستظهار دولت قاهره پایدار و حمایت جمعی از نامداران جلادت آثار بعد از آب خندق بگذشتند
و بکار مشغول شدند **بیت** کمر سعی بسته بپیشه وران • گشادند زخم تیشه روان • و دران حال پنج دلاور
از سر جان برخاسته پلهای تنور از دروازه قلعه بیرون آمدند و قوم را منع داشته سر طناب
که در بالای حصار بدست مردم بود بر میان خود بستند تا در تندی خاک زیر بزیر آمدن و بر آمدن
دم توانند و تیغ کین از نیام انتقام بر آورده بسوی نقب شتافتند جلادان لشکر منصور که با نقبچیان
بودند از نقب بیرون آمدند و همه را بزخم تیر بینداختند **نظم** ز خم کمان کاف و زه دال شد
خدنگ عقاب سبک بال شد • بهر کس که منقار او می رسید • روان مرغ جانش ز تن می پرید
اهل قلعه از سهم آن دست برد چون بید بلرزیدند و ایشان را بطناب بالا کشیدند و بعد از آن کس را
یارا نبود که از سوراخ برج نگاه کند تا به بیرون آمدن چه رسد و چون کار بجایی کشید که کار
این دولت روز افزون امریست آسمانی و حاصل ستیزه و عناد بان خسارت و پشیمانی حضرت صاحب
قران کس برسالت پیش ایشان فرستاد و بمکتوبی مضمونش آنکه تایید ملک منان جل سلطانه جهان را
مسخر فرمان ما کرده است و عنایت ازلی بقدرت لم یزلی ممالک عالم را بقبضه اقتدار ما سپرده نه
حصانت قلعه و حصار لشکر ما را مانع می شود و نه کثرت سپاه و اسباب نکایت خشم ما را دافع اگر
بر جان خود رحم کنید شما را به بود و اگر نه در خون خود و اهل و عیال سعی کرده باشید و وزر و وبال آن بگردن شما
اهل قلعه را چون چاره نبود کمر قوت دامن گرفت و دست قضا گریبان و شدون و تمور تاش با سادات

و قضاة و ایمه و اشراف ملک کلید قلعه و مفاتیح خزاین برداشته دروازه باز کردند و باقدام اضطرار و انکسار
بدرگاه عالم پناه آمده روی عجز و مذلت بر خاک نهادند و بربقه مطاع واجب الاتباع منقاد پیوست
و شدون و تیمور تاش و قریب هزار از سرداران و لشکریان که با ایشان در قلعه بودند بر تومانات قسمت
کرده مقید ساختند و چون قلعه بان حصانت و متانت از جلادت و تیز چنگی بهادران فتح آیین مفتوح
یافت بعضی لشکرهای آن متین قیر بر کنده چون سر مخلب زدگان در پس افتاد و رای عدو بند جهان کشای
آلتن بوغا دوات دار را که در قلعه گرفته بودند بعض پس پسر برقوق فرستاد و پیغام داد که شدون
و تمور تاش در دست بندگان ما اسیرند و خلاص ایشان موقوف رسیدن اتلمش است باینجانب او را زود
بفرستند تا از سر خون اسیران درگذشته ایشان را آزاد کنیم و بگذاریم و او را بموعد معین ملحار فرموده
بتعجیل روان ساخت و بمقتضی توجه و احتیاط بقلعه در آمد و بعد از دو روز بیرون فرمود و امیر جهانشاه جاندار
قلعه گشته بضبط اموال مشغول بود و از غنایم قلعه که مالامال بود از خزاین قدیم که سلاطین بروزگار
ادخار نموده بودند و از کرایم اموال و اسباب جدید که اهل شهر درین حرث بانجا کشیده چندان نقد و جنس
تحت ضبط نواب کامیاب در آمد که از حیز شمار و حساب بیرون بود چنانچه از رسم ملوک و شیم پادشاهان
زیبد **بیت** که جان را بتیغ بستاند • بسر تازیانه بخشش کند • مجموع آن غنایم با مرا و لشکریان
ارزانی داشت و اغروق و اثقال را با خزاین و اموال در قلعه حلب بگذاشت و سید عزالدین ملک
هزارگری و شاه شاهان که والی سیستان بود و موسی توی بوغا و سلطان محمود پسر پیان تمور اقبوغا
و سلطان ملک و مراد قوچین و پاینده چوره و شیخ عمر تواجی را بضبط و محافظت قلعه نامزد فرمود و
بعد از پانزده روز توقف در انجا روی عزم خسروانه بتسخیر دیگر بلاد شام آورد و من العون و التایید
انه و تعالی حمید **گفتار در تسخیر شهر و قلعه حما و ذکر فتح حمص** حضرت صاحب قران از ان
اوان که اردوی کیهان پوی بظاهر حلب نشسته بود امیرزاده پیر محمد عمر شیخ و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه
و امیر سونجک و دیگر امرا را برسم منقلای بایلغار بجانب حما فرستاد و ایشان چون بانجا رسیدند حصار
شهر بنیروی دولت قاهره بگشادند اما فتح قلعه اندرون شهر بواسطه آنکه بغایت حصین و مستحکم بود در
توقف افتاد و چون رای کشورگشای عالم آرای از اتمام قضیه حلب برجب دلخواه دولتخواهان فراغ
یافت رایت فتح آیت در ظل حمایت تایید الهی بصوب حما روان و در اثنای راه سه چهار قلعه که در ان
حوالی و نواحی بود بعهده جلادت عساکر گردون مآثر مفتوح گشت و چون چتر فرقد فرسای سایه وصول
بدان دیار انداخت و اهل قلعه حما از بالای حصار شکوه شوکت و کثرت معسکر ظفر پناه از دور مشاهده

کردند بغیر از اطاعت و انقیاد چاره ندیدند و از سر ضرورت هرچه دست مکنت ایشان بدان می رسید
از پیشکش و تبرکات برداشتند و به پای ضراعت و خضوع از قلعه بیرون آمده پناه بشاهزادگان و
امرا که پیشتر آمده بودند بردند و ایشان را شفیع ساخته امان خواستند مرام پادشاهانه از خون ایشان
درگذشت و مجموع غنایم و فتوحات آن دیار بشاهزادگان و امرا که ذکر کرده شد ارزانی داشت
و مدت بیست روز در انجا توقف فرمود تا لشکر در عین رفاهیت بفراغت استراحت نمودند و چهار
پایان از تعب سیر پای آسوده شدند و دران مدت دیوانخانه جهت نزول آن حضرت بنا کرده با تمام پیوست
و شاهزادگان و امرا و ارکان دولت نیز از برای خود خانها پرداختند **بیت**
چکد و منقه که او در تعمیر گشت الخ • شد آن مقام چو شهری پر از مقام و بنا • بعد از ان امرا
برحسب تدبیر خویش مصلحتی اندیشیدند و بعرض همایون رسانیدند که لشکر منصور قریب
دو سال است که در سفرند و پیوسته تا غایت راه پیموده اند یا در مقابل مخالفان در ضرب و حرب بوده
و دشمنان با سپاه بسیار و اسبان آسوده در خانهای خود نشسته اند اگر رای اعلی صواب داند
از اینجا بساحل دریای طرابلس کشیم و این زمستان لشکریان در انجا استراحت نمایند و چهارپایان بیاسایند
و اول بهار از سر قوت و اقتدار روی توجه بتقلع و قمع دشمنان آوریم نقد این تدبیر هرچند در نظر
صیرفی خرد که ناقد بصیر است به سره می نمود بر محک ضمیر منیر الهام پذیر صاحب قران جهانگیر تمام
عیار ننمود و بدان التفات ننمود **نظم** شه شیر دل چرخ و پیلتن • دران داوری گفت با جوشن
صواب الخان شد که آرم شتاب • که از رزم دشمن نباشد صواب • و از عزایم خسروانه رایت
فیروزی نشانه روانه صوب حمص گشت و یکی از امرای بزرگ برسم قراولی پیشتر بشهر رسید و از
خیراندیشی و نیکوخواهی خلایق مضمون انی لکم نذیر مبین باد ادا رسانید و اهالی آنجا را از وخامت
عاقبت مخالفت بترسانید و چون هوای آن دیار از غبار موکب گردون اقتدار مشکبار شد اهالی
و اعیان حمص کمر مطاوعت و بندگی بسته با پیشکش و نثار بیرون آمدند و در بارگاه عالم پناه شتافته
مراسم خاک بوسی بتقدیم رسانیدند لاجرم آفتاب عاطفت آنحضرت از اوج برج نصفت و مرحمت
پرتو امن و امان بران ملک انداخت و علی اکبر را داروغه و حاکم ایشان ساخت **بیت**
نصیحت شنودند از آموزگار • شدند از بلای غم رستگار **گفتار در فتح شهر بعلبک**
صاحب قران گیتی ستان بسعادت و اقبال از حمص نهضت فرمود و با سپاه ظفر طلایه نصرت
بزرگ متوجه شهر بعلبک شد و بعد از قطع یک منزل حوالی ملک زاری مضرب خیام نزول همایون گشت

و دران جا فرمان قضا جریان نفاذ پیوست و فوجی از عساکر گردون مآثر بطرف ساحل بصوب صیدا و
بیروت بایلغار روان شدند و چون رایت نصرت شعار به بعلبک رسید مردم از نظاره حصار ان شهر
در تعجب افتادند چرا که از سنگهای بغایت بزرگ برافراشته اند چنانچه یک سنگ که در گوشه دیوار
قلعه بود و بطرف باغستان احتیاط کرده بودند از یک طرف بیست و هشت گز بود و از طرف دیگر شانزده
گز و ارتفاعش هفت گز بگز شرع و بعلبک بواسطه غرابت حصار و بلندی عمارات در افواه مردم چنانست
که از مستحدثات حضرت سلیمان علی نبینا و علیه الصلوة والسلام است و عاملان یعملون له ما یشاء
من محاریب و تماثیل چه گران قیام نموده اند والله اعلم بحقیقة الحال و با این همه از قوت دولت فیروزی اثر
بی هیچ زحمتی مسخر شد و از بسیاری غله و میوه و هر گونه نعمت لشکریان را سعتی عظیم روی نمود و برحسب
حکم واجب الامتثال که از موقف جلال صدور یافت امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و امیر سونجک
و دیگر امرا با سی هزار سوار متوجه دمشق شدند **گفتار در توجه حضرت صاحب قران بجانب دمشق**
چون بعلبک نزدیک کوه واقع شده و دران هنگام زمستان در آمده بود و برودت هوا اشتداد داشته
و برف و باران باریده در انجا توقف بسیار نرفت و رایت فتح آیت در روز یکشنبه سیم جمادی الاول
که آفتاب به ششم درجه جدی رسیده بود از انجا نهضت نمود و بعد از قطع یک منزل بقصد زیارت روضه
مطهر نوح نبی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام کمرک فرمود و بعد از زیارت آن سعادت
و استفادت انوار یمن و برکت روی توجه بدمشق آورد و دران اثنا جماعتی از عساکر منصور که بصوب
صیدا و بیروت رفته بودند آن اطراف و نواحی را تاخت کرده سالم و غانم با بسی غنایم بموکب
گیتی گشای پیوستند و درین مدت که اهالی شام از توجه صاحب قران گردون غلام آگاه گشته بودند
چون مستوفر سریر سلطنت آن مصر است امرا و اعیان همواره اخبار متجدد بوصل فرج پسر برقوق که دران
وقت صاحب تخت مصر او بود میرسانیدند و پیوسته او را بر عزیمت جانب دمشق ترغیب و تحریص
می نمودند تا باغوای ایشان از راه صواب منحرف شد و به ترتیب و تجهیز لشکر مشغول شد و سپاهی
گران و لشکری بی پایان جمع آورده با شوکتی تمام و تجملی بیش از اندازه ادراک عقول و اوهام متوجه شام
گشت **نظم** برافراخت فرمان ده مصر و شام • ببازوی کین رایت انتقام • روان جمع کرد از سر اقتدار
سپاهی بکثرت فزون از شمار • گروهی دلاور که هنگام جنگ • برانند دندان ز کام نهنگ
جو بندد نگاه و غبار کرد • شب وصل انند روز نبرد • همه یکدل وقت کین چاه دل
همه آهنین چنگ و آهن گسل • چو زین سان سپاهی گران جمع ساخت • عنان عزیمت سوی شام تاخت

و چون بدمشق رسید در ضبط و استحکام شهر و قلعه شرایط حزم و لوازم تحفظ و احتیاط بجای آورد و خرج
امان کاذب بنیاد مکری نهاد و شخصی نزد زبان آور فتانرا که از تزویر و زرق بصورت اهل برآمده
بود دو جاهل غدایی همراه کرد و هر یک را خنجر زهرآلود داده برسم رسالت پیش حضرت صاحب قرانی
تا اگر هنگام گذارد پیغام فرصتی یابند و غدری سگالند و چون آن حضرت بحوالی دمشق رسید
آن مفسدان مکار ملعون بموکب همایون پیوستند و بی دهشت بدی تزویر به پایه سریر خلافت مصیر
نهادند که رسالت بگذرانند و بدان بهانه کام خود برارند و با وجود آنکه ایشانرا چند نوبت سعادت
قرب الحضرت دست داد و مجال یافتند از جانب حفظ ایزدی که پیوسته حارس همایون آن حضرت
بود فرصت نیافتند تا از قوت دولت قاهره حال حیله و شر اندیشی آن بی باکان بدنهاد
در خاطر خواجه مسعود سمنانی که از نویسندگان بزرگ دیوان اعلی بود افتاد و چون ایشانرا
و چون ایشانرا گرفته بکاویدند دشنهای زهرآلود در ساق موزه داشتند بدنجانرا چاره نماند
مقصودشان بضرورت صورت قضیه چنانچه بود بازراندند بیت اگر فتنه گیرد سمک تا سماک
چو ایزد نگه دار دار بد چه باک • صاحب قران مؤید کامکار وظایف شکر و سپاس پروردگار
بجای آورده صلات و صدقات بمستحقان رسانیدند و بزبان صواب فشان که ترجمان زبان
علم دولت بود بیان فرمود که قواعد و آیین سلاطین کشتن ایلچی رسم نیست اما این شخص که باین نخس
چنین بی باک و شریر صورت ارباب کمال بتزویر بر خود بسته بغایت مفسدست و فتان و
اتقاء او هم او را و هم دیگرانرا محض وبال تواند بود و عین خسران و زیان شد تا بحکم ولا یحیق
المکر السیء الا باهله او را بهمان کارد زهرآلود که با خود داشت کار بساختند و زنده بسوختند
مصرع اگر بار خارست خود کشته • در گوش جان انداختند و چند زهر داروش از برای عبرت دیگر
بداندیشان بسوزانیدند و رفیقان دوگانه اش را خون بخشیدند و گوش و بینی اش را بریده بازگشته
پیش حاکم مصر فرستادند و بسعادت و اقبال سوار گشته عساکر گردون مآثر را ترتیب داده و روی
توجه بشهر دمشق نهاد و دامن پشته که بقبه سیار اشتهار دارد مضرب خیام معسکر ظفر قرین
گشت و رعایه حزم را پیرامن لشکر خندق کندند و بچپر و بند استوار کردند و صاحب
قران متعالی مکان بالای پشته برآمد و سواد شهر و ظاهر انرا بنظر احتیاط در آورده اشارت
فرمود که قراولان بازوی جلادت بجنگ بگشایند و هم از گرد راه دست بردی بمخالفان سرکش
نمایند برحسب فرموده هر سو تکاپو با دیگر قراولان مسابقت نمودند و از جمله صاین تمور بها[در]

دوانه خواجه بری ایاجی و توکل باورچی و التون بخشی و توکل پسر تتوک و توچین پیش رفته پیاده جمله اتش
پیکار برافروختند و چون نیران محاربه بالا گرفت از طرف دست راست سید خواجه شیخ
علی بهادر و از دست چپ امیرزاده رستم بمدد ایشان پیش راندند و داد مردی و مردانگی
دادند نظم چو کوس وفا کابروی نجاتست • زمین گرد شد گشت باخون راست • جهان نوه مردجنگی گرفت
خور از رنگ خون چهره رنگی گرفت • و چون صبح تیغ افتاب التهاب از مطلع شجاعت بسپاه
شرقی انتساب براند قراول لشکر شام روی اضطرار بمغرب فرار و الحی رنهادند و بعاوران
بهرام انتقام بحسام خون آشام بسیاری از ایشانرا روز حیات بشام ممات رسانیدند و جمعی را
دستگیر کرده بلشکرگاه ظفر پناه آوردند قهرمان قهر برحیت خون دشمنان فرمان داد و ایشان و شیدون
و جماعتی بندیان که از حلب آورده بودند همه را بتیغ سیاست بگذرانیدند و در همین شب
از لعبت بازی چرخ شعبده باز صورتی غریب روی نمود و امر عجیب واقع شد امیرزاده سلطان
حسین در حال سکر و غلواء مستی بوسوسه و فریب جمعی تاجیک منشد روی جسارت از خوب
صواب و سداد بگردانید و متوجه اندرون دمشق شد شامیانرا ازان حال حیرت شادمانی از کوه
اندوه برآمد و او را با آیین سلاطین بشهر بردند و مقدمش را بتعظیم عظیم و اکرام تمام تلقی نمودند
و فرج حاکم مصر موافقت او را فرج بعد الشدة انگاشت و از دقایق اجلال و تجمیل سرمویی فرو
نگذاشت و از نوکران سلطان حسین براة خواجه و ادوک امیرشاه ملک را ازان حال آگاه
گردانیدند و او صورت واقعه را بمسامع علیه رسانید و چون روز شد اردوی کیهان پوی روان
شدند و بطرف قبلی دمشق که صوب کنعان و مصرست بصحرای گشاده مقدار یک فرسخ راه
برفتند و فرود آمدند و برحسب حکم واجب الامتثال در گرد اردوی همایون بجهت نزول فرخنده از کال
از جمیع جوانب حصاری ببالای شخصی بلند قامت از سنگ برآوردند و در پیرامن آن خندقی حفر
کردند و قراولان بهر طرف روان شدند و از تومانات و هزارجات پیاده و سوار تعیین کرده اول
بیرون آوردند که تا شب پاس دارند بعد از دو روز حضرت صاحب قران پادشاه بورانرا
برسالت پیش حاکم مصر فرستاد و بمحل پیغام آنکه آثار عزم و عزم ما در کارها دانسته اید و علو
همت ما در تحصیل مطالب دانا بتمام مقاصد و مآرب شناخته و عاقلان دانند که دامن کر مردان
در امور رغبت است و همت اگر شامت و اگر رعیت و مقصود اصلی پادشاهان از کشیدن
لشکر و گشودن کشور با آن همه خوف و خطر رعایت ناموس است در حال و تقاضا و ذکر جمیل در مال نموده

جمع مال و گنجینه سال بیت همه کار جهان ناموس و نام است • و گرنه نیم نان روزی تمام است
بکرات اتلمش را طلب داشتیم و نوشتادید و دران جواب قضیه چندان مهمل و تأخیر کردید که دست حجت
عنان عزیمت ما باین جانب تافت و بی خوابی و خلل با حوال داو ضایع ایت مملکت راه یافت نظم
گر از کوه پرسی بیابی جواب • که شاخ خطا میوه ندهد صواب • با این همه اگر اتلمش را
ارسال نمایند و سکه و خطبه بالقاب ما بیارایند تا بساط نزاع درنوردیده گردد و بر خود رحم کرده
باشید و بر اهالی این دیار و اگرنه لشکر جرار خونخوار ما را از قتل مخالف و قهر دشمن و شهرگرفتن
و کندن رسم معهود است و غایت مقصود نظم طریق مدارا و راه ستیز • کزان امن خیزد و زین رستخیز
نمودم تو عقل را کار بند • وزین هر دو راه آن یکی را پسند • و چون فرستاده بایشان رسید بر
خلاف گذشته مقدم او را با عزاز و تکریم پیش آمدند و مراسم ترحیب و تعظیم بجای آوردند و چون از ان
دیار آتش بازی و رعد اندازی بسیار می ورزیدند و از آتش ایشان ولیمت غله از ان
طایفه مردم را جمع آورده در نظر او می گذرانیدند و آنرا اظهار قوتی و شوکتی تصور می کردند و حال
ایشان دران قضیه بر سبیل تمثیل از قبیل مضمون این بیت بود و حکیت بیت با هم و آب دیده که سیاه
کوی دوست • صد منگ از این متاع یک تای نان ندهد • القصه چون فرستاده را بانواع تعهد
خاطرجویی کرده بازگردانیدند جماعتی از اصول و اعیانرا در عقب او روانه درگاه عالم پناه کردند
و تیز و عرض داشتند که پایه سریر اعلی رسانیدند که بندگان در مقام اطاعت و انقیادیم و اتلمش
را تا پنج روز دیگر بفرستیم و اگر آن حضرت از سر جرایم ما درگذرد بعد ازین در اقامت وظایف فرمان
برداری و طاعت گذاری تقصیر و اهمال جایز نداریم و آنچه در مملکت و توان ما گنجد رضا و جانب
شریف بندگان ایشان بدست آریم عواطف پادشاهانه ایلچیانرا برحمت و نوازش سرافراز گردانید
و تشریفات و صلات اختصاص بخشیده و عده ای نیکو داد و مستظهر و خوش خاطر باز فرستاد
و اهالی مملکت از شیوع آن مصالحت بغایت شادمان و فرحناک شدند گفتار در محاربه حضرت صاحب
قرانی با سلطان مصر و ظفر یافتن در عین تسلط و کامرانی چون رایت نصرت شعار ده روزه دران
منزل توقف افتاده بود و علف نمانده فرمان شد تا یورتچیان علف غوطه را که در طرف شرقی
دمشق واقعست احتیاط نمایند ایشان بامتثال فرمان مبادرت نموده صورت حال عرضه داشتند
و حکم جهان مطاع صدور یافت که لشکر از انجا کوچ کنند و بغوطه نشینند تا چهارپایانرا علف باشد
و چون اردوی کیهان پوی در حرکت آمد و تقدیر آسمانی بوبرانی آن دیار جریان پذیرفته بود و اهل

شهر از جهل و نادانی گمان بردند که ایشانرا خوفی و ضعفی روی نموده و بعزم فرار سوار شده اند و متوجه
صوب مشرق گشته و بنابران ظن کاذب اندیشه کردند که لشکری باین انبوهی را در حال کوچ کسی
ضبط نتواند کرد و فرصت غنیمت می باید شمرد و کار زار پیش برد که اگر ما باحشری عظیم بیرون آییم
و یکبار از پس پشت ایشان در آییم همه هزیمت البته سراسیمه و دست و پا می شوند و از هم فرو ریخته
متفرق و پراکنده می گردند و ما را همین ناموس در عالم بس تا روز قیامت مردم بازگویند و باین امانی
که نتیجه وساوس شیطانی بود و لشکر مصر و شام تمام سوار گشتند نظم سبک از هم را لشکر آراسته شد
بکوشش همه شهر برخاسته شد • زمین پایه از گرد همواره شد • در خشم بیدانستی باز شد
و از اوباش و عوام شهر و ولایات که دران اندرون جمع شده بودند هر که در خود اندکی قوتی می دید
سر در پی سواران نهاد و در عقب ایشان افتاد نظم حشری بیحد از عوام الناس
پیش از اندازه گمان و قیاس • همه در سر فکنده باد غرور • برگرفته ز تیغ تا ساطور
دل نهاده بمرگ و روی بجنگ • خنجر و گرز و چوب و سنگ بچنگ • و چندان خلق از شهر بیرون آمدند
که مجموع صحرای دمشق از سوار و پیاده مالامال گشت سواران همه جبا پوشیده و برگستوان انداخته
و خود را بانواع اسلحه و اسباب جنگ بکمال ساخته و پیادگان از تیر و کمان و شمشیر و سپر و چماق و
تبرزین هرچه یافته بود برداشته و صورت غلبه و غوغا بمکان سواد و حل مرگ بر لوح خیال نگاشته
و حقیقت آنکه در ظاهر دمشق از طرایف خلایق اجتماعی اتفاق افتاد که کثرتی چنان در یک محل کس
ندیده بود و نشنیده و چون قراولان حضرت صاحب قرانی را ازان حال آگاهی دادند دانست که
روز سلامت شامیان بشام نزدیک شده و آفتاب سعادتشان بسر دیوار ادبار رسیده و دل بعون
و رحمت نامتناهی الهی قوی داشته رای صواب نمای با برتدبیران واقعه گماشته و بازگشته روی
شجاعت بایشان آورد و فرمان داد تا لشکر فرود آمدند و از سنگ و احمال و اثقال در پیش خود
پناهی ساختند و در ساعت خیمه و خرگاه برافراختند و آن حضرت با پنجاه کس از خواص ملازمان
ببالای پشته برآمد و بر قاعده معهود بنماز مشغول و بعد از نماز و عرض نیاز بدرگاه منان بنده نواز جهت
توکل جوشید و بر سمند دولت ابد پیوند بسعادت و اقبال سوار گشت و از بس کوه که و کوس که فرو
کوفتند و غریو و خروش سواران که سپاه سخت کوش در خم طاق آبنوس انداختند زلزله در زمین و زمان
افتاد و در اثقال لشکر جوانغار تمام برسیدند و سپاه شام پیش آمده بودند صاحب قران کامکار سپهر
اقتدار بسوی برانغار کس فرستاد که امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده ابابکر و امیر شاه ملک

و دیگر امرا تومان روی جلادت بمقابله و مقاتله دشمنان آوردند و فرمان داد که سایر عساکر گردون مآثر
پیاده حمله آتش بکار بر افروزند و خرمن اعمال مخالفان ناکسار بتیغ آبدار حلاجه کرده بسوزند و از جوانغار
سلطان محمود خان و امیرزاده خلیل سلطان و امیر جهانشاه و غیاث الدین ترخان و امیر توکل باورچی و
برلاس و شیخ ارسلان و تغلق خواجه برلاس و پیر علی سلدوز و دیگر امرا تومان و هزاره با سپاه ظفر پناه
تاختن و بر اعدا حمله در آمدند **نظم** دلیران خصم افکن کینه خواه • فرو ریختند از دو جانب سپاه
سر افشان شده تیغ گردنکشان • چو برگ خزانی ز باد خزان • ز بس مرد زان کشته بر خاک جوی
ز خون زمین افتاده بسیار جوی • تو گفتی جهان ابر دارد سیاه • فرو باران الماس بارد همی
ز بس جثه کافتاد بر یکدگر • بهر گوشه کوهی بر افراخت سر • ز بس کشته کافتاده بر رزمگاه
مجال گذر تنگ شد بر سپاه • بسی شاه پیلان که گشتند زار • بسی را فکندند بر خاک خار
روان شام را صرورش رود نیل • ز بس خون که در دشت کین شد سیل • و در مقدمه هم اول قول از
امرا تومان امیر سونجک و امیر شاه ملک و سید خواجه شیخ علی بهادر و از امرا اقوشون همایون مقور و
محمد آزاد و توکل باورچی و دیگر بهادران یکسران شجاعت در میدان مبارزت راندند و در تمام
میمنه و میسره صف جنگ در پیوسته رستخیزی بر خاست که آسمان از بیم وصول وعده یوم نطوی السماء
کطی السجل للکتاب در قلق و اضطراب افتاد **نظم** ز آواز کوس نبردی خروش • محیط بلا زد بیکبار جوش
دو لشکر نهادند دل بر مرگ • ببارید تیر از دو سو چون تگرگ • ز خون گشت روی زمین رنگبار
ز پیکان دل و چشم گردان فگار • زره تا که از گرز پیوسته میخ • ز کشور بکشور چکاچاک تیغ
سنان زاد دل زنده زندان شده • بر امید ها مرگ خندان شده • عاقبت صبح فیروزی از مطلع
اقبال بی انتقال دمیده شکست بر سپاه شام افتاد بهادران لشکر منصور بضرب بازوی جلادت
و مساعد سعادت آن لشکر بیکران و حشم بی پایان را تا کنار عمارات دمشق رانده پراکنده ساختند و بسیاری
از سواران و تیغ گذاران و اشتر بستاک فتاک بر خاک هلاک انداختند و پیاده افتاده جان داده زیاده
از آن بود که شهسوار اندیشه بسر حد حصر و احصاء آن تواند رسید **نظم** بکشتند چندان گروها گروه
که از کشته شد پشته هر سو چو کوه • همه دشت به رود خون تاخته • سلاح و درفش و سر انداخته
کسی رست کو شد بشهر اندرون • و گر کشته گشت آنکه ماند برون • ز بس خون که هر جای پاشیده بود
زمین سر بسر روی خراشیده بود • و این واقعه در سه شنبه نوزدهم جمادی الاول سنه ثلث و ثمانمایه
موافق لوی ییل وقوع یافت و در اثنای کار زار و غلوای گیر و دار سلطان حسین که میسره لشکر شام

با هیچ رایت افراشته بود در مقابل امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ افتاد و توبلاق قوچین که از جمله
بندگان امیرزاده شاهرخ بود باو رسیده و عنان اسب او گرفته پیش شاهزاده مشار الیه آورد و خود بتعجیل خبر
بمسامع علیه حضرت صاحبقرانی رسانید حکم مهیب از موقف اشفاق و تادیب بتقید و حبس او اطلاق
یافت و بعد از چند روز بشفاعت امیرزاده شاهرخ او را چوب یساق زده مطلق کردند اما همچنان در
حجاب عتاب ماند و راه در آمدن بمجلس همایون نداشت **گفتار در فتح دمشق**
روز دیگر رایت فتح آیت از آنجا کوچ کرده و اندک مسافتی رفته در دامن پشته فرود آمد و دیگر روز
که از ارتفاع رایت صبح را ایمن شب شامی نژاد تیره چون پشت داده رو بهزیمت نهاد و
فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین در جهان افتاد و از وادی کهکشان بوی برجب
فرمان قضا جریان از غزو کوره که کوچ در حرکت آمد و یرلیغ مطاع صادر شد که عساکر گردون مآثر
تکمل و آراسته روان شوند و در پیش صفوف عساکر از پیلان شکوه مند الوند مانند که هر یک از آن کوهی
بود بخلاف عادت در آهن نهان و چستونی بر رسم معهود فراز چار ستون روان **نظم**
پیکری بزرگ کوه از دو هامون • چستونی روان بچار ستون • تند حصنی حصار او آهن
رخم دندان او حصار افکن • چون فلک نیلگون و دراز پای • سر بساید کش ز سنگ سیاه
بر سر شورش ز نشیب و فراز • اژدهای دهان گشند انداز • حصنی بار انید و در اثنای راه لشکری
که از بدایت برانغار تا نهایت جوانغار مقدار سه چهار فرسنگ بود بان صف آراسته از پیل در پیش محلی
بلند که مشرف بود بشهر نهادند چنانچه اهالی مملکت از لشکری و رعیت از کثرت آن سپاه ظفر پناه آگاه
گشتند چه تا غایت برکت آن اطلاع نیافته بودند و چنان انبوهی مجمع دران محل مرتفع صنهاب سنة و
از دیده و قبها برکشیده کورکه فرو کوفتند و سورنای انداختند **بیت** خروشی بر آمد که کیوان شنید
تو گفتی که صور قیامت دمید • و آنجا پیش رانده نزدیک شهر بر لب جوی مغاک که بجا بشی خندق
بود فرود آمدند و از تورها و کاردسترها و سه پایها پیرامن معسکر نصرت مآثر حصار گونه ساختند و بعد از
رعایت حزم حکم شد و سواران از جوی گذشته در مقابل دشمن صف کشیدند و میمنه و میسره و قلب و جناح
بتور و بجاج بیاراستند و در طرف مخالف هر چند کثرتی بحد و اندازه از سوار و پیاده با اسلحه و اسباب
آماده بود اما از بیم و هراس دستبردی که روز چهارشنبه مشاهده کرده بودند خوفی عظیم داشتند و یارای
پیش آمدن نداشتند حاکم مصر با امرای بزرگ مثل نوروز حافظی و یشبک و شدون تاز و ... خاصبکی
و جمعی از معتبران و محرمان مشورت کرد که درین واقعه ما را مصلحت چه می‌باید بعضی گفتند که اگر چه چشم زخمی

رسید و بسی مردم را کشته شد شهر و حصار برقرار است و مردم تیغ زن نیزه گذار بسیار و وظیفه ما آنست
که دل قوی داشته روی بکار آریم و جنگ را ساختگی کرده شهر و قلعه نگاه داریم و بعضی که بمزید حزم
و دانش ممتاز بودند این رای را صواب ندیدند و رقم تزییف کشیدند که خود را بمقصورات فاسد بازی
دادن نه کار دانایان است در حالتی که این جماعت بی رعایت ضبط و محافظت حزم کوچ می‌کردند
و هر کس بحال خود مشغول بود ما با آن غلبه و ترتیب از پیش ایشان در آمدیم و آنچه غایت سعی و کوشش
ما بود بجای آوردیم و قضیه بآن رسید که هر کس بچشم خود دید چاره آن است که امروز بسازیم و چون شب
در آید ظلام لیل را لباس سلامت سازیم و راه مصر پیش گیریم که من نجا براسه فقد ربح گرانی گران و انبوه
بیکران از اجناد و لشکریان در شهر و قلعه بسته شد و عوام الناس شمار ایشان عالم الغیب و الشهاده
داند که چند ست از بهر نفس و مال و عیال بجان خواهند کوشید اگر دولت یاوری نماید و شهر نگاه
دارند مقصود حاصلست و اگر امر بر خلاف آن باشد باری ازین غرقاب بلا خلاص یافته باشیم
حکام ازین سخن معقول نمود و بعد از قرار برین نهج حاکم مصر ایلچی با پیشکش پیش حضرت صاحبقرانی
فرستاد که آنچه دی روز واقع شد غوغای عام بود بی اختیار ما جمعی جهال و اوباش از نادانی جسارتی
نمودند و سزای خود دیدند ما بر همان عهدیم که عرضه داشت کرده ایم اگر لشکر امروز مصاف موقوف دارند
و بسلامت فرود آیند فردا هر چه فرمان آنحضرت باشد کاربند شویم و بعد از تقصیرات گذشته حسب
المقدور قیام نماییم و چون ایلچی بدرگاه عالم پناه آمد و رسالت بگذارد یرلیغ جهان مطاع صادر شد
و لشکر جلادت آیین بمعسکر ظفر قرین بازگشته فرود آمدند و چون والی مصر سپهر از بیم خونریز شفق کردار
حدود شام واقع شد بجنوب مغرب گریخت و فراش شب پرده های مشکین فام ظلام از جمیع جوانب
فرو آویخت فرمانده مصر و شام با اکثر امرا و ارکان دولت ساختگی گریز کرده در نیمه شب جمعه سوار
شدند و روی فرار بمصر نهادند و جمعی از ایشان که گریختند در پیش امیرزاده شاهرخ آمد و صورت
حال باز نمود و شاهزاده جوانبخت او را بحضرت اعلی فرستاد و چون رای ممالک آرای بران قضیه اطلاع
یافت اشاره عالیه نفاذ پیوست و امیرزاده ابابکر از دست راست و امیر جهانشاه از دست چپ
گرد شهر فرو گرفتند تا کسی بیرون نتواند رفت و از امرای نامدار و نوینان رفیع مقدار سونجک و شیخ نور الدین
و شاه ملک و الله داد و برندق جهانشاه و علی سلطان با دیگر سرداران و بهادران و جمعی از لشکریان
در عقب گریختگان روان شدند و چندی از ایشان را باد ساخته با بر خاک هلاک انداختند و باقی هر چه
داشتند با اسب و استر و شتر همه بگذاشتند و نیم جانی بهزار مشقت بیرون بردند **نظم**

شب قیرگون شد ز گرد سپاه • چو زنگی که پوشد پرند سیاه • جهان پاک چون تیره دوزخ نمود
درو تیغ چون آتش و شیشه دود • مخالف شتابان براه گریز • سپه در عقب رانده با تیغ تیز
بهادرخان حال را هیچ کس • رهی دور در پیش و دشمن ز پس • فکنده این سلاح آن یکی رخت
فلک خاککشان بر سر تخت بخت • سلاح و قماش و زر گونه چیز • شمر راه و همراه هشتاد نیز
و چون روز شد حضرت صاحبقرانی بسعادت و اقبال سوار شد و فرمان داد تا سپاه ظفر پناه پیرامون
شهر را تاخت کردند روز دیگر که شب بیست و سیم ماه مذکور بود چون خسرو شرقی انتساب آفتاب
رایت سعادت از قلعه حصار فیروزه کار سپهر برافراخت بحکم بارک الله فی سبتها و خمیسها فرمان قضا جریان
صدور یافت که لشکر تمام کوچ کرده بترتیب روان شوند از باغستان که گذشت نفس شهر را در میان
گیرند برحسب فرموده کاربند شدند و قصر ابلق که در برابر قلعه واقعست و از مستحدثات ملک الظاهر
سلطان مصر بوده بنزول همایون غیرت قصر ازرق گردون گشت و شاهزادگان و نوینان
و امرا و لشکریان در عمارت ظاهر شهر فرود آمدند و مواضع و محلات که بیرون اصل دمشق آنست تمام
بی توقف بحیطه تصرف عساکر گردون مآثر در آمد و چندان از مال و خواسته و اسلحه و انواع اقمشه و امتعه
بدست ایشان افتاد که محاسبان چالاک از عقد شمار بعضی از آن عاجز آیند و صاحبقران
دین پرور از صدق نیت و صفای طویت بعزم زیارت ام سلمه و ام حبیبه رضوان الله تعالی علیهما که
از ازواج طاهرات سید کاینات و سرور مخلوقات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
المبارکات بوده اند و زیارت بلال حبشی رضی الله عنه بسعادت سوار شد و در آن مقامات
بابرکات بمناجات عالم السر و الخفیات قیام نموده و استعانت فرموده بمنزل همایون بازگشت
اهالی دمشق در قلق و اضطراب افتادند و سادات و قضاة و ائمه و علما و مشایخ و صلحا در دروازه گشوده
بقدم اطاعت و انقیاد بیرون آمدند و در موقف سلطنت و جلال بتضرع و ابتهال پیشکشها کشیدند و ترکات
و تنسوقات بعرض بندگان درگاه عالم پناه رسانیدند و مال امانی قبول کرده بازگشتند و حکم شد تحصیل
وجوه امانی بر امرا قسمت کرده باستخلاص آن قیام نمایند و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و امیر الله داد
و از بتکچیان خواجه مسعود سمنانی و جلال الاسلام بشهر در آمدند و برحسب فرموده هشت دروازه بگچ و سنگ
بر آوردند و باب الفرادیس را گشاده بگذاشتند و امرا و نویسندگان در آنجا نشسته بضبط مال مشغول
شدند و محصلان در اندرون وجوه و اموال استحصال نموده بیرون می آوردند و می سپردند و روز
جمعه در مسجد بنی امیه خطبه بنام و القاب همایون زیب و زینت یافت **گفتار در فتح قلعه دمشق**

بانکه حال شهربان مرتبه رسیده بود بیزدار کوتوال قلعه با جمعی جندیان که انجا بودند پشت استظهار از پندار باطل بحصانت آن حصار بازداده باظهار مخالفت جسارت نمودند والحق آن قلعه از قلاع معتبر وحصون نامور عالم است از اساس تا کنگره از سنگهای عظیم برافراخته اند و در غایت بلندی واستواری ساخته و در خندقی بعرض بیست گز تخت پیرامن آن فرو برده و با این همگی مشحون بود بذخایر بسیار و اسباب و بیشمار فنون آلات وادوات کارزار وچون مردان کار و دلاوران جلادت آثار بر فراز خان حصار استوار رعد آوازهای ومنجنیق کشیهای آغاز نهادند و بزخم تیر وناوک و قاروره ای نفط وغیر آن مجال نمیدادند که کس نزدیک تواند رفت بر لیغ لازم الاتباع نفاذ یافت و شاهزادگان وامرا تومان و لشکر از جمیع جوانب قلعه بترتیب پیش رفتند و سرکارها بخش کرده بساختن اسباب جنگ حصار مشغول شدند ومنجنیقها وعرادها برافراختند واز چوب بنا کرفته سه مورچل بساختند جانکه بر قلعه مشرف بود وآب خندق را نقب زده بیرون بردند و در اندرون خندق نقب کاوش برده تنبیهان بجدی هرچه تمام تر بکار مشغول شدند وهوا از فراز و نشیبی صوری که بر خلاف معنی می‌نمود

بیت

ز بر دار بامان آهن کسل
پر از خشم بر بالا رازکرز دل • آثار بهادری و مردی بظهور میرسانیدند کاه از تند خویی کمان خشم تند
مانند ترک بزرگ جان‌ها میرسید و کاه از سرکشی منجنیق وعراده کوه بلا بر سر مردم می‌بارید کاه از آب
کمان رعد فغان از جان و پیکان در دل بری آمد و دری آمد و کاه از تیزی طبع قاروره نفط دود بر سر
و آتش در جگر رفت و می‌افتاد

نظم

کمان گشت دهقان صفت تخم کار • ودانه پیکان و دل کشتزار
ازان تخم هر کشت کامد درست • ز خون خورد آب و برش مرگ رست
هوا گشت زنبور خانه ز تیر • شد از سنگ باران دو خورچو قیر
همی زخم عراده ازهم کران • ببارید بر هر سر سنگ کران
همان ابر که بار پیکار ساز • که بارانش از زیر بد بر فراز
درخت کمین روان قلعه کن • از آهن ورا برگ و شاخ از زمن
بروا آشیان کرده مرغان جنگ • همه مرغان کوشان که منقار و چنگ
هران مرغ کز دی بپر واز شد • ز رخش ازل کوه پر ساز شد

و درین اثنا امرای عالی حال در کاز شاهزادگان امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و از نوئینان امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه و دیگر امرا قشلاق بجانب کنعان کنند و تمام چهارپایان لشکریان در حمایت مواکب ایشان بعلف خوار روان شوند و برحسب فرموده بتقدیم پیوست و درین ایام پیوسته تنبیهان بسعی تمام در کار بودند و سنگهای عظیم را با آتش می تافتند و سرکه بران می ریختند و بتیشه شکسته بیرون می آوردند و پاره در جا بر سر چوب میکردند و پیش از سه تیپ برج طارمه که بلندترین برجها بود و سرکار الطون بخشی تمام عمل شد

وزمان حاد در گشت که آتش دران زنند وچون شعله قهر دران نقب زبانه زدن گرفت برجی بان بلندی واستحکام تمام فرو افتاد و راهی گشاده در حصار پدید آمد بها دران لشکر منصور بسر آن در کشیده تعجیل و دویدند که ازان رخنه بقلعه در آیند ناگاه پاره دیگر از دیوار بیفتاد و کردی عظیم برخاست و از مردم خراسان و سیستان و دیگر مواضع قریب هشتاد کس در زیر آن ماندند و دلاوران سپاه که روی جلادت بقلعه نهاده بودند باز ایستادند و حصاریان فرصت یافته آن رخنه را باز محکم ساختند لیکن خوفی عظیم وهراسی تمام بخاطر ایشان راه یافت و در قلق و اضطراب افتادند و از هم جسارتی که در اظهار مخالفت نموده بودند باز اندیشیدند که بیرون آیند باز حکم قضا مضا از حضرت اعلی اصدار پیوست و دیگر نقبها را آتش زدند و یک طرف از حصار نگار پنهاد و بیزدار کوتوال و کلانتران قلعه از سر ضرورت در وانع باز کردند و بپای اضطرار بیرون آمده مفاتیح ذخایر و خزاین بسر دند و دیگر اطراف حصار که بر جوانب گرفته بودند همچنان بماند و بر لیغ لازم الاتباع نفاذ یافت و بیزدار را که مقدم اهل قلعه بود بیاساق رسانیدند

ع

که اهلی پس از جنگ ناید بکار • واموال و اسباب فراوان و نفایس و تنسوقات بی پایان که از قرنها باز در آنجا جمع شده بود بتحت ضبط و تصرف نواب دیوان اعلی در آمد و در قلعه انبار معتبر بود و از محصول اوقاف جوامع غله بسیار در آنجا بر شع وچون صاحب قران دین پرور بران حال اطلاع یافت فرمان داد که هیچکس متعرض آن نشود چنانچه یکی از تواچیان سر بیلک نام صدمن جو برداشته بود واو را چوب بس و پیش زدند و بیاساق رسانیدند و اشارت علیه صدور یافت و معتمدان امین از ایکین شرع به سه دینار کپکی بفروختند چه تنگ سال بود و ایام پریشانی وقوت بهایی تمام داشت و مبلغی کرامند ازان حاصل شد و برحسب فرموده بمجموع تسلیم خدام حرمین کردند و با انواع نوازش فرموده بجانب قدس روان ساختند و جندیان را که همه غلامان می باشند بیشتر چرکس و ممالیک و عبید حبشی و زنگی بمجموع از قلعه بیرون آورده بر شاهزادگان و امرا بخش کردند و هرکه در قلعه بماند کوچک و بزرگ از مرد و زن همه را اسیر گرفتند واهل حرف را از ایشان جدا کرده با دیگر پیشه وران و صنعت کاران شهر از جمیع اصناف برحسب فرموده باکوچ برامرا قسمت کردند که بسمرقند برند واز علما مولانا جمال الدین و مولانا سلیمان را با کوچ نقل نمودند و درین اثنا حضرت صاحب قران از قصر ابلق بخانه ابن نحاس که از عظما وامرا شام بود نقل فرمود و دران محل دلکش که عمارتی بود بغایت نزه وجان فزا از

برودی شفا پذیر گشت و دران اثنا حضرت صاحب قران از اندیشه روی نمود و در مجمع عاضر از سادات و علما و امرا و ارکان دولت فرمود که همیشه بسمع ما میرسد که در آن زمان که مروانیان با اهل بیت نبی بتخصیص با داماد و عم زاده و وصی او علی مرتضی علی المصطفی علیه الصلوة والسلام عداوت می ورزیدند وانچه می توانستند از جور و قتل و اسر در باب آن زمره واجب التعظیم تقدیم میرسانیدند و اهل شام با ایشان دران افعال ذمیمه و حرکات ناپسندیده موافق بودند و معاونت می نمودند و عقل این معنی را بغایت غریب و مستبعد می شمرد که چگونه طایفه از امت پیغمبران باشند و بیامن انوار هدایت وارشاد او از تیه کفر و ضلالت رهیده باشند و بدار السلام اسلام و عرفان رسیده جانب اهل بیت او نگذارند و با مخالفان ایشان هم داستان گشته هرگونه ستم و بیداد در حق ایشان روا دارند آن هذا لشئ عجاب و این زمان آن نقل تحقیق پیوست که اگر در واقع نه انچنان بودی از دیوان عدل پادشاه پادشاهان چنین جزا و سزای حواله با ایشان نرفتی وچون این ماجرا از خاطر عاطر آن حضرت سر برزد و بر زبان نافذ جریان بگذرانید بحکم قضیه حکم الاصل یسری فی الفروع در جمیع خواطر اتباع و اشیاع سرایت کرد و در روز چهارشنبه غره شعبان سنه ثلاث و ثمان مایه عساکر گردون ماثر دست تسلط و استیلا بنهب و غارت برگشادند و روی قهر بشهر نهادند

نظم

هرگوشه یغما و تاراج جان • زمانه بتر سید و زنهار خواست
خروش خلایق بگردون رسید • تو گفتی که صور قیامت دمید
بر بام زن بود همه کوی مرد • همه شهر شور و همه چرخ گرد

اهالی دمشق را از ذکور و اناث اسیر کردند و اموال و تجملات شان بغارت بردند و از بسیاری زر و جواهر و نفایس امتعه و اقمشه فاخره هرگونه اسباب و تنسوقات سکان صورت واخرجت الارض اثقالها مشاهده افتاد و ولسان تعجب بحکایت از بسیاری آن مالها بمجوای وقال الانسان مالها قایل والحق کثرت غنایم آن مملکت بحیثیتی بود که چهارپایان اردوی بان عظمت بان حساب و استر و شتر زیادتی که از حد و حساب اسب باز بدست لشکریان آمده بود تحمل آن وفا نمی‌کرد و بسی مردم نفایس اقمشه و رخوت مصری و قبروسی و روسی و غیر آن که در اول وهله برگرفته بودند می انداختند و نقود و جواهر و اوانی زر و نقره باز می کردند و این معنی از بسیاری مردم صادق القول که برای العین مشاهده کرده بودند استماع رفت وچون وضع عمارات دمشق چنان افتاده که طبقه زیر از سنگ برآورده اند و بر بالای آن دو طبقه و سه طبقه از چوب

ساخته بود اکثر مواضع از برای تزویق و تزیین از ارزنگ و روغن داده بغایت قابل احتراق است
و چون آتش مخاذ آن باشد در موضعی که افتد با آنکه نقاره و اکابر و اعیان در زمان متوجه
تدارک آن می‌شوند و عامه مردم بسعی تمام می‌کوشند تا مقدار محله‌ای زیاده سوخته نشود
آتش فرو نمی‌نشیند و این واقعه در ایام امن و استقامت بسیار اتفاق می‌افتد و درین ولا
روز پنجشنبه دوم شعبان بی قصد و اختیار کسی آتش در شهر افتاد و مردم را از پریشانی
و سراسیمگی پروای اطفای آن و سعی در آن نبود **نظم** بهان پاک از آتش جان برفروخت
که زیر زمین گاو و ماهی بسوخت • ز تابیدن آتش از هر کران • همی ریخت کوکب ز چرخ اختران
چو جوشنده دریای از سنگ درس • بخار آتش چو زنده آبنوس • که ناخوانده از خوبی بهشت
از آتش دهان دوزخی گشت زشت • و چون حسن اهتمام صاحب‌قران دین‌پرور در محافظت مساجد و بقاع
خیر بسیار بود امیر شاه ملک را فرستاد تا جامع بنی امیه را از آسیب آتش صیانت نماید و چون
سقف آن نیز از چوب بود و قطعهای سرب که بام آنرا بر بالای آن زده و در آن وقت پرتو شعله
قهر سلطانی بر آن دیار تافته بود هر چند لشکریان کوشش زیاده کردند آتش فرافروخته‌تر گشت تا بجایی که منار
شرقی آن مسجد که مجموع از سنگ برافراخته بودند تمام خاکستر گشت و فرو ریخت مگر منار عروس که بلسان
نبوت منار بیضا مذکور شده و وعده رفته که حضرت مسیح علی نبینا و علیه الصلوة والسلام از آن منار
نزول خواهد فرمود چه با وجود آنکه اصلش از چوب است و ظاهر از آنچه اندوده‌اند بسلامت ماند
و چون دمشق یکباره بسوخت و آنچه در آنجا بود بتاراج رفت و سایر ولایات شام را تاخته بودند و
غارتیده رای صواب‌نمای جهان‌آرای خسروی کشای عزم مراجعت تصمیم فرمود و اشارت
علیه از موقف مرحمت صدور یافت که اسیران دمشق و سایر ولایات شام را رها کنند و جلال
الاسلام مأمور شد که با تمام این مهم قیام نموده همه را جمع آورده با بیرون شهر دمشق رساند رجب
فرموده بغداد پیوست **مثنوی** قصه بسیار است و بخشش ناگزیر • خامه توفیق بادم دستگیر
هرگز ز آثار این گیتی ستان • پرز گوهر دامن لعل زمان • صورتی کآثار این دولت گذاشت
دولتی دیگر چنین نتوان گذاشت • گرچه بسیار از فاضلان پیشین • نقط بردار ان سخن آفرین
ضبط احوال سلاطین کرده‌اند • هم به نثر و هم به نظم آورده‌اند • کس چنین تاریخی نکرد از باستان
زین نمط تحقیق یک یک داستان • گشته روشن صورت سرتاسرا • جمله تا چون بود و کی شد در کجا
جمله این لطف را من بوده‌ام • کی توانم کرد چون من صد هزار • در ره اخلاص پیش پویم

بلی

۲۵۶

تا بود وضع دوران این کهن • گرچه کلکم مرغ این اخضر بست • صدق نیت قابل تقدیر هست
در چه شغل از قوت من برتر است • دولت صاحب‌قران یاور است • آخر این معنی ز دل گفته شد
کین گهرهای گزین چون سفته شد • ز التفات خاطر فیاض شاه • آن مه دولت ملک و ملت را پناه
داور دین پرور والا گهر • زو ملک ملزم تفضیل بشر • زبده تکوین منش ملک و دین
عدل عامش جز طعنه‌ای • شاه ابوالفتح ثریا منزلت • ماه اوج ملک و تابش معدلت
لاجرم ست اهل البلاد و جهان • ذکر ابراهیم سلطان حرز جان • رفعت شانش با بکات
نطق را کار بحثش برتر است • پایه تو رکشش بدان از دست وهم • قاصر از دامان وصفش دست فهم
عدلش از گردون بریده پایه • لال از انصافش زبان دادخواه • تیر عدلش برآمد هر تیغ
ظلمت ظلم از جهان شد منتشع • شحنه دادش جهان را زیب داد • تا قیامت ایمنی را اسپ داد
اختر امرش به کشور تا رفت • از ستم کس خاطری بر هم نیافت • پرتو جودش به هر کس کار داد
حاجتش دیگر نیاید هیچ یاد • فتنه در ایام تیغش نارسید • گنج هر مقصود را کلکش امید
بارگه اهل خانه در بار او • شاخ اقبالست و دولت بار او • نقش جلوه حوری
شقه باف کسوت صورت • این فضایل رتبت تاج • منشاء آن شاهی و فرمان
عالم جانی دیگر است • رتبه معنی ز صورت برتر است • خاطرش مشغول نظم ملک و دین
جان انس عفت جان آفرین • پرورش نور تجلی تافته • بهره از علم لدنی یافته
گوهر بحر ضمیرش • وانچه او دریافت • ظل السلطان ظل الله
اوست صاحب حق و تاج و کلاه • یارب آن اقبال را پاینده دار • کام اسنی حاصل و توفیق یار
تا ابد بادا این سعادت برمزید • ربع مسکون ملک و تنگش عبید • باطن از انوار عرفان مستنیر
منظر فرمان و تبیان قدیر **گفتار در مراجعت رایت نصرت فرجام از دیار شام** روز شنبه چهارم ماه
شعبان موافق اوایل بیلان که خورشید اقلیم گردان به بیت الشرف خویش معاودت نموده بود حضرت
صاحب‌قران بی همال بسعادت و اقبال از دمشق نهضت نمود و براه قاره و بعلبک روان شده در غوطه
نزول فرمود و از آنجا اشارت علیه صدور یافت که دو مثال تحتم الامتثال قلمی کرده مضمون یکی آنکه
امیرزاده محمد سلطان که برحسب فرمان قضا جریان در سرحد مغولستان نشسته بود محافظت و ضبط آن
حدود را بعهده خداداد حسینی و پیر درک یساربوقا و دیگر امرا که آنجا بودند کرده خود متوجه درگاه عالم
پناه شود که ایالت تخت هلاکو خان نامزد استحقاق و استقبال او شده و مضمون مثال دیگر مهد اعلی

تومان آغا با فرزندان بوده بعسکر ظفر قرین آورند و چون احکام لازم الاتباع مهر مبارک موشح گشت مصحوب
دانه خواجه روانه داشت و چون اردوی کیهان پوی از غوطه کوچ کرده قاره و بعلبک مضرب خیام نزول
گشت یرلیغ مطاع نفاذ پیوست که از برانغار امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه و امیر شیخ نور الدین
با ده هزار سوار بطرف تدمر که حضرت سلیمان علی نبینا و علیه الصلوة والسلام احداث فرموده و عمارات
آن از سنگ تراشیده است روان شوند و احشام ذوالقدر که در آن صحاری گریخته می‌رفتند تاخت
کنند و از جوانغار امیرزاده سلطان حسین و امیر برندق با پنج هزار سوار متوجه انطاکیه گردند و از قول
امیرزاده خلیل سلطان و رستم طغی بوقا برلاس و تیمور خواجه اقبوغا و علی سلطان تواجی و
دولتیمور تواجی و توکل قرقرا با پنج هزار سوار بقصد ترکمانان کوپک که بکنار فرات نشسته بودند
آن صوب را وجهه توجه سازند مجموع برحسب فرمان روان شدند و لشکر برانغار تا بشهر
تدمر بشتاب رفته مقدار دویست هزار گوسفند از احشام ذوالقدر بگرفتند و ایشان با شتران
گریخته خود را به بادیه انداختند و شاهزادگان و امرا با غنیمت موفور از آنجا بازگشته و از جول
عبور نموده بکنار فرات آمدند و به بالای آب روان شدند و سپاه جوانغار چون نزدیک انطاکیه رسیدند
آب عاصی در راه انداخته بودند و گل و لای عظیم بود آنچه درین حوالی یافتند غارت کردند و عنان
بصوب حلب تافتند و در راه با لشکر قول که در ظل رایت امیرزاده خلیل سلطان بود ملحق شدند و باتفاق
توجه نموده در کنار فرات بحوالی قلعه الروم ترکمانان رسیدند ایشان از سرجهل و غرور بتهور
دست جلادت بجنگ و پیکار برگشادند **نظم** عنان جنگ جویان رفت بر تیغ
روان شد سیل خون از جوی تیغ • سنان حالی زبان از بند بگشاد • دلاور را پیام مرگ می‌داد
ز دست نامداران زره دست • همی لرزید رمح و تیر می‌جست • و چون مقابله با سپاه پیروز
ز حدان سرکشان برگشته روز بود شیخ حسین پسر کوپک که کلانتر ایشان بود کشته شد و دیگر
برادرانش با اتباع روی عجز و اضطرار ببادیه فرار آوردند و بسیاری از ایشان قتیل آمد و غنایم
فراوان از اسب و شتر و گله و رمه ضمیمه دیگر فتوحات عساکر گردون مآثر گشت و از آن جمله گوسفند
از هشتصد هزار سر زیادت بود و لشکریان از راندن اسب و شتر و دیگر مواشی تنگ آمدند و چون
حضرت صاحب‌قران از قاره و بعلبک نهضت فرمود و سواد حمص از غبار موکب همایون عطرسا گشت اهالی
آنجا بارشاد سعادت از طریق مستقیم متابعت و انقیاد و اخلاص جسته بودند لاجرم مراحم پادشاهانه نگذاشت
که از عبور لشکر منصور هیچ تشویش و ضرر بحال ایشان راه یابد و چون رایت اعلی بحوالی حمص رسید مردم آنجا

از

۲۵۷

از شقاوت و بدبختی اظهار مخالفت نموده حصاری که سپاه ظفر پناه آنرا تسخیر ساخته بودند بمجموع کنده بودند
و ویران کرده از آن حرکت ناپسندیده شعله خشم جانسوز اشتعال یافت و لشکریان هرچه در آن شهر بودند
بیاوتاراج بردند و ساکنانش را اسیر کرده آتش در مساکن و اماکنش زدند **نظم**
چو بردند پاک آنچه شایسته بود • زدند آتش اندر همه شهر زود • همه بوم بر آتش و گرد و غبار
ز هر سو خروش زن و مرد خاست • حضرت صاحب‌قران از آنجا روان گشته متوجه جانب حلب بودند رجب
فرموده آن را بار دیگر برساختند و از شهر بقیه‌ای که مانده بود بسوختند و اقبال آسمان موکب ظفرقرین
چون رسید و رایت فتح آیت از آنجا بکنار کوچ بفرات رسید و درین محل امیرزاده رستم و امیرزاده
ابابکر و امرا برانغار که بایلغار رفته بودند از شیب فرات برسیدند و امیرزاده خلیل سلطان
و امیرزاده سلطان حسین و امرای قول و جوانغار از بالای آب بیامدند و مجموع بفر بساط بوس
مستسعد گشته پیشکش بسیار از اسب و شتر و غیر آن بکشیدند و از کثرت غنایم چندان معسکر همایون جمع
آمد که در اردوی بان عظمت گوسفندی بیک دینار شد و چون امیرزاده سلطان حسین در ایلغار آثار جلادت
و مردانگی بظهور رسانیده بود و مراسم بندگی قیام نموده عواطف پادشاهانه نقوش جرایم او را
بزلال عفو تمام فرو شست و اجازه ملاقات کرامت فرمود تا بشرف پای بوس سرافراز گشت و از
لحاظ نظر التفات دیده دولتش روشنایی فرمود **گفتار در گذشتن حضرت صاحب‌قرانی
باسپاه از آب فرات و شکار فرمودن** چون شاهزادگان و امرا که بجیحون رفته بودند از اطراف و جوانب
سالم و غانم با فتوحات و غنایم باز آمدند و باردوی اعلی ملحق شدند فرمان قضا جریان صادر گشت
که از فرات عبور نمایند و از برای حمل رخوت خاصه از قلعه ابیره که بر کنار فرات واقع است دو
کشتی بیاورند و شاهزادگان و امرا و تمام لشکریان بکوب سرو شاه از آب بگذشتند و بحوالی
قلعه ابیره فرود آمدند امیر آنجا با پیشکش بدرگاه عالم پناه آمد و بقدر مکنت و مقدار خویش وظایف
خدمتکاری بجای آورد و عاطفت خسروانه شامل حال او شد و حکومت آن شهر باو ارزانی داشت
و اهالی آنجا بسلامت ماندند هیچ آسیب بایشان نرسید و چون رایت نصرت شعار از آنجا نهضت
نمود خاطر همایون میل شکار فرمود و شاهزادگان و امرا و لشکریان جوانغار و برانغار بجرگه روان
شدند و پنج روزه راه جرگه انداختند **نظم** باقبال کردند رای شکار •
که بد وقت نخچیر و کام بهار • شده لاله از ژاله پرورده تن • ز پیروزه پوشیده گل پیرهن
و چون بر جوی راس العین جرگه بهم رسید با آنکه درین ایام صید بسیار به تیر و نیزه افکنده بودند چندان

شکار از انواع و اصناف حیوانات جمع شده بود که هر کس هر چه بت می‌گرفت و به تیغ میزد **نظم**
زبس گرد اسبان سیه گشته هور ・ همه تنگ شد بیابان بال گور ・ گشاده کمین یوز بر آهوان
چو دزدی که حمله بر کاروان ・ نشسته بر آهو عقابی دلیر ・ چو بر اسب گردی دلاور چو شیر
ز افکنده نخچیر بی راه و رسم ・ بر او گشته تنگ آن دشت چون آرزوگاه ・ جهان از گوشت شکاری مالامال
شد و ساغرهای مالامال در دست ساقیان حباب مثال در گردش آمد **بیت** بکف جام و در گوش بانگ رباب
برآتش برین گور نان کباب ・ و رایات فتح آیات از آنجا کوچ کرده بسعادت و اقبال روان شد
و چون هوای شهر رها از روح وصول رایات جهان گشای روح افزا گشت اکابر و اعیان با تحف
و هدایا بیرون آمدند و مشمول مرحمت بی دریغ گشته ایمن و آسوده خاطر بازگشتند **بیت**
جهانجو بجان اسپ فیض داد شان ・ سوی شهر خوشدل فرستاد شان ・ و از آنجا کذشته موکب
همایون را بهاری که محل ارمیان مخالف بود عبور اتفاق افتاد و یرلیغ مطاع واجب الاتباع از موقف جلال
صدور یافت و بهادران جاه بیش ساحت اسلام را از خبث وجود ایشان پاک ساختند و مال و منال
ایشان را غنیمت گرفته قلعه را با زمین هموار کردانیدند و در آن اثنا از سمرقند سندو شاه خوارزمی آمده
و جواهر بشایر اخبار امن و استقامت که از فواید عنایت ربانی بر استقامت صاحب قرانی آن
دیار و بلاد و کرامت شده بود و استدامت یافته بعرض رسانید و از پیش حضرات عالیات
از سمرقند نوکر تکل خانم و تومان آغا و از سلطانیه نوکر سرای ملک خانم با هدایا و طغوها همراه سندو
شاه بدرگاه عالم پناه آمدند و طغوها و تحفها معروض داشته خبر سلامتی و صحت بسامع علیه رسانیدند
گفتار در توجه حضرت صاحب قرانی ظفر قرین بشهر ماردین ・ رایت نصرت شعار در ضمان حفظ و
کلاءت پروردگار روی توجه بصوب ماردین آورد و در آن نواحی سندو شاه خوارزمی و ملازمان حضرات
عالیات را که همراه او آمده بودند با ملاطفات و مکاتبات که نگاشته قلم نوازش و عاطفت شده بود
بازگردانید و سلطان حسن کیفا که بحسن کیف اشتهار یافته و سلطان ارزن و دیگر امرا و سرداران آن
نواحی و اطراف با نثار و پیشکشها بدرگاه سپهر اشتباه آمده دولت زمین بوس یافته گشتند و چون ملک
ماردین پیش ازین تقید (?) بندگان درگاه عالم پناه در آمده بود و در قلعه سلطانیه محبوس مانده و
بعد از مدتی عفو گناه سوز شاه مغفرت (?) دستگیر آن برگشته روزگشته (?) و او را خلعت کرامت پوشانیده
و بانواع نوازش و تربیت سرافراز و بلند پایه گردانیده و او با بندگان حضرت عهد و پیمان مؤکد کرده
که تا باشد وظیفه خدمتکاری و نیکو بندگی حسب المقدور بجای آورد و در استرضای خاطر خدام گردون غلام

سعادت

هیچ وجه تقصیر و اهمال روا ندارد و اصلا جایز نشمرد و مقتضای پیمان عهدی آن بود که در یورش شام ملازم
اردوی کیهان پوی بودی و اگر بواسطه همسایگی دشمنان مانعی داشتی یکی از فرزندان و برادران را بجهة
آن سعادت امر فرمودی و چون درین ابواب از مخالفت رای ناصواب تقصیر کرده بود از خبث باطن خود
متوهم شد و درین ولا از اقامت رسم استقبال رایت فتح فال تقاعد کشت و با این همه چون ظاهر بایستی
از فر قدوم موکب نصرت آیین غیرت سپهر برین شد مرحمت صاحب قران خورشید احسان سایه التفات
بر تفقد حال او انداخت و نوید عنایت و رعایت استمالت فرموده طلب داشت و خدمتش از سابقه شقاوت و
اشقی امر سعید روی جهالت تیه ضلالت نهاد و پشت ادبار بحمایت حصار باز داد و طریق اخلاص
آن قلعه چنانچه سبق ذکر یافته بر طول محاصره منحصر است و در آن حوالی علفخواری که محل توقف عساکر
گردون مآثر تواند بود نبود لاجرم فرمان شد و مجموع عمارات از بازارها و خانها و غیر آن خراب کردند
و آتش زدند و رای ممالک آرای قرا عثمان را که مواضع آن بان قلعه نزدیک افتاده بخلعت اعزاز
افراز گردانید و بصنوف نوازش مخصوص داشته امر فرمود که بمحاصره آن حصار اقدام نماید و در تضییق
و تحقیق اهالی آن شرایط تحفظ و تیقظ مرعی دارد و عاطفت پادشاهانه سلطان حسن کیفا و سلطان ارزن
و دیگر حکام اطراف و بلاد که باقدام اطاعت و انقیاد باستان سلطنت آشیان شتافته بودند همه را نوازش
نموده بخلعت طلا دوز و کمر شمشیر زر محمود و زین و دو پیسکر (?) گردانید و اجازت انصراف ارزانی داشت
و درین اثنا حضرت صاحب قران ایرا (?) داد را بسمرقند فرستاد تا از آنجا باشش بره رود و به محافظت
سرحد ختا قیام نماید **گفتار در ایلغار فرستادن حضرت صاحب قران اسلام پناه بطرف گرجستان و جانب بغداد**
چون اردوی کیهان پوی از ماردین کوچ کرده روان شد حکم جهان مطاع از انبعاث یافت و امیرزاده
سلطان حسین و امیرزاده پیر محمد عمر شیخ و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و امیر تیمور خواجه آقبوغا
و سید خواجه شیخ علی بهادر و دیگر امرا با لشکر جرار از راه آمد بجانب آلنجق و دیار گرج روان شدند
و آن قلعه از ده سال باز در مضیق محاصره عساکر منصور بود و درین مدت امرا و بهادران بنوبت بمحاصره
آن قیام می نمودند و در هنگام توجه رایت نصرت فرجام بصوب سیواس و شام از سپاه امیرزاده امیرانشاه
محمد داروغه و از لشکر امیرزاده شاهرخ فیروزشاه برحسب فرموده بانجا رفته بمحاصره مشغول بودند و اهل
آن حصار از غایت تنگ آمده چنانچه اندکی از ایشان مانده بودند و از بی قوتی چرم و پوست کهنه
و امثال آن سد رمق می ساختند و آن هم نماند بضرورت بیرون آمده قلعه را بسپردند و کوتوال آنجا سید
احمد اغلشاهی را بند کرده بدرگاه عالم پناه روانه داشتند و چون شاهزادگان و امرا بحوالی آن بیک سید رسیدند

و از فتح النجق انکاه گشتند روی توجه بگرجستان نهادند و تعجیل رانده و رسیده دست تسلط بغارت آن ولایت
بکشادند ملک گرگین از آن واقعه در حیرت و اضطراب افتاد و از در عجز و مسکنت در آمده کس فرستاد که
من کمترین بنده از بندگان درگاه عالم پناهم و چون رایت فتح آیت سایه سعادت باین جانب انداخته
بدریافت دولت زمین بوس خواهم شتافت شاهزادگان و امرا کس فرستاده صورت اتفاد و عان (?)
او را عرضه داشت استادگان پایه سریر اعلی کردند و روی قرار تخریب و اضطرار آن دیار و اهالی
آن تافته در تکول و آن حوالی که ییلاقی مناسب بود توقف نمودند ع تا چه فرمان آید از دیوان کیهان
و هم در آن ایام حکم واجب الامتثال از موقف جلال صدور یافت که سلطان محمود خان و امیرزاده رستم و امیر
سلیمانشاه و امیر مضراب جاکو و رستم طغی بوغا و سونجک بهادر و توکل برلاس و دیگر امرا تومان و
قوشون با انبوهی از سپاه ظفر پناه بایلغار روانه صوب بغداد شوند و چون برحسب فرموده بهادر
نمودند و منازل و مراحل پیموده جانب قبلی بغداد مضرب خیام نزول ایشان گشت فرج نامی از قوم
جلایر از قبل سلطان احمد متصدی حکومت آن مملکت بود و بواسطه کثرتی از اتراک و عرب که در آن
وقت آنجا جمع شده بودند جلیور (?) نخوت و غرور در آشیان دماغ پریشان او بیضه خیال محال نهاد و خان
جهالت از خلالت بدست فریب امانی و آمال داد و با استظهار حصانت حصار و کثرت اعوان و انصار
با جمعی بی شمار روی تهور بجنگ و پیکار آورد و در مقام مقابله و مقاتله بایستادند و چون آوازه
لشکر نصرت شعار انتشار یافت امیر علی قلندر از هندی (?) و جان احمد از یعقوبه توجه نموده بتوپ مداین از دجله
بگذشتند و فرج سپاه از حله و بیکایل از سیب متوجه گشته در صرصر بهم رسیدند و با ده هزار مرد آراسته
روی تهور به پیکار آوردند و ازین جانب امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه و دیگر امرا با سپاه ظفر پناه
سوار شده ایشان را سکاری (?) داد و در میان گرفتند و بجانب دجله راندند و در حوالی عمارت امیر احمد
جنگ واقع شد و جان احمد بابنی (?) بهادران دلشکریان کشته شدند و جمعی از بیم تیغ آتش بار خود را
بآب انداختند و بیشتر غرق شدند و دیگر امرا بکوشش بسیار جان از آن ورطه بیرون بردند و با وجود چنین
شکستگی که بحال ایشان راه یافت فرج بی فرجام چون عرق حماقتی در مغز کین داشت و آن مرتبه بکرسی (?)
یافته بود دلش نمی داد که زود زود از منصب و جاه برخیزد و آب تنگی با آتش فتنه ریزد و زبان تزویر به
تقریر این معذرت برکشاد که سلطان احمد با من قرار فرموده و مبالغه نموده که اگر حضرت صاحب قران بنفس
خود بیاید شهر را تسلیم کن و رعیت را در پا میفکن (?) و بغیر از ایشان هر که باشد و هر چند لشکر که بیاید البته در
مقام مقاومت ثبات قدم نموده مملکت نگاه دار و هیچ کس را ره مده من از سخن او تجاوز نمی توانم کرد و بدین بهانه

مکر برایه جبین شقاوت و رایت عناد و استبداد بر افراشت و عامه مردم را از رعایا
و لشکری اغوا کرده بملازمت باره و محافظت شهر باز داشت و در هر مجال اشتغال نیران قتال و
جدال اشتغال نموده جسارت می کرد و جنگها پیش آمده دریای پیکار بموج در آورد **نظم**
چون جهان از بودن او سیر گشت ・ در دلش این جهالت جرگشت (?) ・ از خیال فاسد و فکر محال
برده دندان طمع در ملک و مال ・ تا بر ان شد که از برای سروری ・ هم رعیت شد پریشان هم لشکری
و اردوی کیهان پوی در ظل رایت صاحب قران جهانجوی متوجه صوب تبریز گشت و سپاه ظفر پناه
برحسب فرمان بجر کر روان شدند و همه راه شکار کنان طی مسافت می نمودند **نظم** شه لشکر جو بیران (?) شکاری
شکار افکن روان اندر صحاری ・ کشیده چهره دستان در کمان تیر ・ و چو شیر افتاده در دنبال نخچیر
گروهی نیزه دوزان بر کشوده ・ گروهی تیغ بر گور آزموده ・ گروهی از کمان برداشته قید
شیره بر شیر کرده از پی صید ・ گروهی باز را پرواز داده ・ کلنگ را بدست باز داده
در اثنای راه لشکر نصرت پناه را بر قلعه نصیر که حصن حصین بود گذار افتاد و با شارت علیه بتسخیر و
تخریب آن حصار گشت مردم قلعه را خبر شد و با پیشکشهای پسندیده بیرون آمدند و کلید قلعه را پیش
آوردند مرحمت پادشاهانه ایشان را امان بخشید و از عبور سپاه منصور هیچ مضرت بایشان نرسید
و چون موکب ظفر قرین را وصول بموصل اتفاق افتاد و بحکم جهان مطاع بمغاد پوست و برلب آب دجله
از کشتی جسری بستند و یک هفته تمامی اردو از آب بگذشتند **گفتار در توجه حضرت صاحب
قران گیتی ستان بجانب بغداد و فتح آن** امراء و تومان که برحسب فرمان ببغداد رفته بودند کسها
فرستاده صورت عصیان و طغیان فرج و بحث او که عزم مخالفت ساخته بود بعرض ملازمان درگاه
عالم پناه رسانیدند حضرت صاحب قران چون بر آن حال اطلاع یافت بنفس مبارک با فوجی از عساکر
گردون ایلغار فرموده و بعهده اسعد (?) جلبان ملک آغا را با اغرق و باقی لشکر بگذاشت و ضبط آن بعهده
شهامت و صرامت امیرزاده شاهرخ کرد و امیر شیخ ملک را ملازم رکاب او ساخت و مقرر فرمود که
براه جغازان و قلاع تبریز روند و رایت نصرت شعار در ضمان حفظ و تایید پروردگار براه التون
کبرک متوجه بغداد گشت و چون سایه وصول بدان دیار انداخت بر کنار دجله بزیر آب (?) بارگاه
کیوان اشتباه باوج مهر و ماه بر آمد و اطراف و جوانب شهر مضرب خیام سپاه بهرام انتقام گشت
و یرلیغ لازم الاتباع صدور یافت که تیغچیان آهنین چنگ بی درنگ بازوی جلادت بگشایند و بنوبت
خود قیام نمایند از شاهزادگان امیرزاده پیرانشاه و امیرزاده رستم و امیرزاده خلیل سلطان و از نوئینان

امیر سلیمانشاه و امیر شیخ نور الدین و برندق جهانشاه و علی سلطان و دیگر امرا تومان و هزاره و قوشونات
هر کس در کار خود تمهید نیابر گماشتند و دلاوران پردل کاروان محافظت و معاونت ایشان باز داشتند
فرج بی فرجام از برای تحقیق قضیه محمدی را که پیش ازین بمطالعه طلعت همایون صاحب قرانی مشرف شده بود
برسم رسالت بیرون فرستاد تا کیفیت حال معین باز داند چون رسول بمقر بساط بوس استسعاد یافت و در
پایه سریر اعلی بمشافهه پیغام بگذارد و بخلعت نوازش مخصوص گشته بازگردید و صورت واقعه چنانکه بود
رسانید آن تیره رای بخت برگشته با آنکه دانست که راست میگوید از جهل و بدبختی او را بدروغ متهم گردانید
و در خانه در حبس باز داشت تا آن سخن با دیگران نگوید و در انکار آمدن حضرت صاحب قرانی اصرار
نموده بر قرار در جنگ و پیکار میکوشید و از وخامت عاقبت آن جسارت خسارت مآل نمی اندیشید بیت
شوم اختری که بخت بد آشفت حال او • هر کار کو کند همه گردد وبال او • و در اثنای این احوال خواجه مسعود
سمنانی و منکلی خواجه را که بر سر کار مجبور بودند از شصت تقدیر تیر رسید سبب حلول حادثه ناگزیر
عمر برگشت بیت مرگ حتمست لیکن از تقدیر • گاه گشش سبب شود که تیر • حضرت صاحب قران توشمال
تواجی را پیش امیرزاده شاهرخ فرستاد تا با اغرق معاودت نموده متوجه این جانب شود تمقان و
قلاغی بشاهزاده رسید و ایشان برحسب فرمان بازگشتند و چون فرمان لشکران و کثرت بی پایان
بسیال کرده به بغداد رسیدند مخالف را دود حیرت از سر برآمد و بغداد که او را دار السلام بخشندی نسبت
با ایشان دار الظلام گشت و عساکر گردون مآثر از جمیع جوانب شهر هم از آن طرف آب و هم ازین طرف اطناب
خیام نزول در هم کشیدند و بومه بغداد را با آنکه دور آن قریب دو فرسخ بود چون نگین در حلقه گرفتند و حکم
قضا امضا نفاذ پیوست و در زیر قریة العقاب جسری بر روی دجله بستند و کمانداران حکم انداز در آنجا کمین
ساختند تا کسی بزیر آب نتواند گریخت و محافظت بالای آب را در عهده اهتمام شاهزادگان عظام
امیرزاده امیرانشاه و امیرزاده شاهرخ مقرر فرمود و در آن طرف آب محمد آزاد و لشکری برش خواجه یا توی
او لشکر برحسب فرموده مقابل شهر را برابر حراست می نمودند تا هیچ آفریده بیرون نرود و بلده تماما
از جمیع جوانب چنان محصور و منضبط گشت با آنکه یک طرف دجله متصل بآن بود و در شهر کشتی بسیار
داشتند هیچ آفریده را از هیچ طرف راه خلاص و مجال گریز نبود و در تضاعیف این احوال سید احمد
اغلشاهی را که کوتوال قلعه النجق بود و بعد از فتح او را بدرگاه عالم پناه روانه داشته بودند چنانکه
سبق ذکر یافت بیاوردند و قهرمان قهر بقتل او اشارت فرمود و کشتی مرکز نبود و یرلیغ مطاع بصدور
پیوست که قلعه را بملک محمد اوبهی سپارند تا بشرایط ضبط و محافظت آن قیام نماید و آنکس که سید احمد

بدرگاه آورده بود با یرلیغ بازگشت و هم درین ولا امیر موسی که از جانب ماوراء النهر از پیش امیرزاده محمد سلطان
رسیده اخبار مسار امن و سلامت آن دیار بعرض همایون رسانید و لعل پاره مقدار صد و چیزی مثقال
که از کان بدخشان حاصل شده بود معروض داشت و فرج بد فرجام را با اهالی شهر از غایت وحشت
و هراس دیده عقل تیره گشته بود و چشم بصیرت خیره مانده از بیم سورت برد های دیوار کج می نمودند
و فدایی وار دست از سر رشته جان میکوشیدند و چون سپاه منصور نقبی را آتش زدندی و پاره از دیوار
حصار بنیاد ایشان در زمان آن رخنه را بخشت پخته و گچ برآوردندی و حصار استوار کردندی و بحسب
اتفاق فصل تابستان بود و آفتاب در سرطان و بغداد از بلاد گرمسیر سورت حرارت بحیثیتی که ماهی
در میان آب لعاب در دهان بجوش می آمد و مرغ را در هوا بتاب گرما جگر سوخته الا مو کش می رفت نظم
ز گرمی کوه را ظاهر شده دق • گرفته سنگ را حمای محرق • فلک را شمع کافوری فروزان
ز تابش خلق چون پروانه سوزان • چنان خورشید را ابگاره شد گرم • که از افسانه آتش چو لا شد نرم
شدی خون از حرارت در تن جنگ • چو در ناف غزالان خون مشک • زمین چون دیگ پر آتش خروشان
میان استخوانها مغز جوشان • صدف را در میان بحر زخار • گهر در سینه همچون دانه نار
و دلاوران لشکر ظفر قرین در چنان حال جهان پوشیده بودند و بجلوه ساخته و رایت حزم رزم برافراخته
و آنگه و با آنکه شاهزادگان و امرا چند نوبت زانو زده اجازت خواستند که بیکبار از مجموع اطراف
حمله کنند و شهر را بقهر و غلبه بستانند هر نوبت وقار و تمکین پادشاه بمکرمت آیین ایشان را منع فرمود
که تعجیل ننمایید باشد که این بیخردان بهوش آیند و از در پوزش و اعتذار درآمده شهر را بر سبیل مطاوعت
و انقیاد بسپارند تا مستحق قتل و اسر نگردند و این مملکت بکلی خراب نگردد حیف آن قلم با همه کاین
نوبه واقعه و ان من قریة الا نحن مهلکوها بان دیار رسیده بود و آن روز برگشتگان اصلا متنبه
نمی شدند و از نکبت و ادبار بر مخالفت اصرار می نمودند تا در شهر غلا و قحط پدید آمد و چون قریب چهل
روز بگذشت یکشنبه بیست و ششم ماه ذی قعده سنه ثلث و ثمانمایه نیم روزی که مردم شهر از شدت حرارت
آفتاب تاب ایستادن نداشتند و بیشتر بخانها رفته باره را خالی گذاشته بودند خود را بر سر جا
کرده و بجای خود برافراشته از شاهزادگان امیرزاده خلیل سلطان و از امرا امیر شیخ نور الدین
و رستم طغی بوغا روی جلادت بشهر آوردند و بر دیوار حصار نردبانها نهاده اول امیر شیخ نور الدین
بالا برآمد و ماهچه طوق باوج عیوق برافراشت و از عقب او شاهزادگان چون مراتب قدر خود
تضاعف گشته بباره برآمدند و سپاه ظفر پناه پای بر دیوار و نهادند و شمشیرهای خون آشام از نیام

انتقام برآورده برخروشیدند و بیک دفعه کورکه و نقاره فرو کوفتند و هم در زمان از جانب غربی شهر امیر
زاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امیر سلیمانشاه و دیگر امرا تومان و هزاره و صده و از جانب شمال
امیرزاده رستم و امیر شاهملک و برندق و علی سلطان و سایر امرا قوشون بیکبار حمله کردند و دیوارهای
حصار را بخندق ریختند و عساکر گردون مآثر از اطراف و جوانب بشهر درآمده شهریان را مصدوقه آن
زلزلة الساعة شیء عظیم مشاهده افتاد و حضرت صاحب قران در آن روز بر آن جسر فرموده که بر حسب
فرمان در زیر بغداد بسته بودند و چون سپاه بهرام انتقام با تیغ خون آشام بشهر شتافتند خون گرفتگان
حصاری بهر طرف که توجه نمودند راه نجات مسدود یافتند از بادبی نیازی آتش بلا چنان بالا گرفت که بسیاری
از خلق خود را در آب انداختند و از بیم نهنگ جان ستان تیغ تن را طعمه ماهیان دجله ساختند از جمله
بسی مردم در کشتیها نشسته بزیر آب روان شدند و چون بجسر رسیدند از زخم تیر کمانداران کمین ساز
شربت کل نفس ذائقة الموت می چشیدند و فرج شقاوت فرجام بادخوای که داشت بکشتی درآمده به بالای
آب گریزان شد سپاه نصرت شعار کنار کنار آب میرفتند و بر ایشان تیرباران میکردند تا از سهم پیکان آتش
بار خود را در آب انداخت تا شعله حیاتش فرونشست و آن کشتی هم غرق شد جماعت ملاحان برحسب
فرمان بآب درآمدند و او را مرده از آب بیرون آوردند و بخاک خذلان سپردند و چون در آن مقام هنگام
جلوه صفات جلالی بود نعوذ بالله من ذلک و از عموم تاثیر آن بسی از لشکریان کشورگشای بجنگ حصار
تلف گشته بودند یرلیغ از موقف قهر صدور یافت که از لشکریان هر تومانی سری بیاورد و سپاه کینه خواه
سر بر خط فرمان شاه نهادند و بدست اجتهاد کمر انقیاد بسته در طلب سرهای کوشش بگشادند و شمشیر
از غایت غضب سر برآمده خوانای ان الموت الذی تفرون منه فانه ملاقیکم به بزرگ و خورد می شنوانید
و نیز از شدت حرارت خشم زبان انتقام از کام نیام بیرون فکنده پیغام فذوقوا العذاب بما کنتم تکذبون
بخاص و عام میرسانیدند بازار سیاست چنان تیز گشت که دلال اجل هر هشتاد ساله و طفل هشت ساله
را بیک نرخ می فروخت و کانون کین بنوعی تافته شد که کسوت هستی منعم صاحب مال و فقیر بدحال
بمنوال بسوخت مثنوی ز بس کشتگان کو فتادند زار • ندانست کس مرد کارزار شمار
ز بس قتل شد مرد با خود بجنگ • که بسیار کردی بیکجا درنگ • بلا گشته از کثرت خود ملول
فکنده قضا چیره دستی در عقول • و تواچیان برحسب فرمان بضبط رؤس مخالفان منحوس منکوس قیام
نمودند و از آن سرها منارها برافراختند و عبرت عالمیان ساختند تا دیگر کجروان با مهتران نستیزند و بی
باکان بوسوسه دیو غرور فتنه نینگیزند نظم نشاید که روباه شیری کند • رعیت بشاهان دلیری کند
نشاید

نشاید که مردم نهد از جنون • ز اندازه قدر خود پا برون • بزندان در آنکو جسارت کند
فلک ملک هستیش غارت کند • ز فرمان سلطان کسی سرکشد • که گیتی بنامش قلم درکشد
اهالی بغداد را از آن عسر • ندیدی که آخر چه آمد بسر • القصه جمعی از علما و مشایخ که خود را
بدرگاه عالم پناه توانستند رسانید سالم ماندند و عاطفت پادشاهانه شامل حال ایشان شده همه را انعام
و صلات نوازش نمود و جابه و الاغ ارزانی داشته سفارش فرمود که ایشان را بجاهایی که خواهند برسانند
و دیگر مردم عرضه تلف گشتند و چون کار ساکنان باین طریق تمام شد و نوبت بمساکن رسید فرمان قضا جریان
نفاذ یافت که بغیر از مساجد و مدارس و خوانق عمارت نگذارند برحسب فرموده بازو بازار و کاروانسرا و خانها و
بقاع و رباع و دور و قصور و غیر آن همه را زیر و زبر ساختند و مضمون فتلک بیوتهم خاویة بما ظلموا
بظهور پیوست و کان امر الله قدرا مقدورا گفتار در بازگشتن حضرت صاحب قرانی از بغداد
و توجه فرمودن بجانب تبریز چون آب دجله از بس خون کشتگان گونه اسرشک عاشقان مهجور گرفت
و هوا از عفونت جیفهای مردگان چون نکهت انفاس بدحالان رنجور تغیر پذیرفت حضرت صاحب قران
گیتی ستان از آنجا بسعادت و اقبال نهضت نمود و در ضمان حفظ ذو الجلال مقدار یک فرسخ بالای آب
رانده و در مزار متبرک امام اعظم ابوحنیفه رضی الله عنه استمداد همت نموده بهمان حوالی نزول فرمود و
موسی کر را که از ماوراء النهر آمده بود با احکام و مکاتبات و بازگردانیدند و ندک را که داروغه خوق بود
با او فرستاد که بضبط خوارزم قیام نماید تا موسی که از پیش امیرزاده محمد سلطان بخوارزم باز آید و فرمان
داد که سلطان محمود خان و امیرزاده خلیل سلطان و امیر سلیمانشاه و امیر شاهملک و برندق و علی سلطان
تواجی و نوکل برلاس باجمعی امرا و فوجی از عساکر ظفر لوا بایلغار روان شوند ایشان بامتثال امر مبادرت نموده
و از دجله گذشته تا مشهد مشرف نجف علی صاحبها التحیة والسلام رفتند اما آن موضع معظم مکرم را
بزیارت علیه و عرض نیاز تبرکی نرسانیدند و سپاه ظفر پناه حله و واسط و تمام آن نواحی تاخت
کرده مخالفان را مقهور گردانیدند و سالم و غانم با بسی کرایم از غنایم بازگشته بمقر بساط بوس فایز شدند
و آن حضرت از راه شهر زور و قلاغی روی توجه بصوب تبریز آورد و منغلای لشکر و اغرق را بعهده اهتمام
امرای بزرگ باز گذاشته امر کرد که از عقب باهستگی بیایند و هیچ آفریده از تومان و قوشون خود جدا
نشود و بنفس مبارک ایلغار فرمود و شاهزادگان جوانبخت امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ
و امیرزاده خلیل سلطان اقبال آسا ملازم رکاب سعادت انتساب بودند و در اثنای آن راه کردان بی راه
از غایت جهل و طغیان کسی را که از لشکر جدا می شد متعرض می شدند و بقطع طریق اقدام می نمودند و چون

این معنی بسمع مبارک حضرت صاحب قرانی رسید اشارت علیه نفاذ یافت وجمعی از سپاه در حوالی راه کمین
ساختند و تمامی آن مفسدان در آمده از کمین بیرون تاختند وایشان را گرفته قریب سی نفر را بقلع از درختهای بلوط
که بر سر راه بود بیاویختند واز مخبران صادق القول استماع افتاده که درخت بلوط آن بیکسال بلوط بار
می آورد و یکسال بار نمی دهد و چون آن سال نوع غرابتی داشت بتقریب ثبت افتاد و چون رایت نصرت شعار بعد
از قطع منازل و مراحل سایه وصول بکنار آب جغتو انداخت حضرات عالیات سرای ملک خانم و خانزاده و
دیگر حرمهای شاهزادگان با فرزندان ارجمند رفیع مقدار امیرزاده الغبیک و دیگر ذراری سپهر سلطنت و
جهانبانی باقامت رسم استقبال استعجال نمودند و بمقام سینه پرنور پای بوس سرافراز گشته زبان تربیت
و اهتزاز باداء تهنیت فتوحات برگشودند و نثار بسیار از جواهر و دینار برفرق روزگار فرخنده آثار پاشیده
پیشکشهای پسندیده کشیدند واز آنجا بدولت و اقبال بی انتقال کوچ کرده روان شدند و چون ییلاق اوجان
زیادت از وصول و نزول موکب فرخنده قبول حرم و رونق ارم یافت سادات و علما و اکابر و اعیان
ممالک ایران بتخصیص تبریز که بنیت استقبال رایت فتح آیت بخجسته فال اوام ساحه بارگاه جلال
بسته بودند برسیدند و دیده امید را از مشاهده انوار اختر همایون منور گردانیده شربت نوازش
و افضال نوشیدند و اغرق و لشکر که در عقب به تأنی می آمدند چاپ چاپ برسیدند و مدت بیست روز
دران نواحی توقف افتاد و چون ائمه و افاضل اطراف و اکناف بدرگاه اسلام پناه جمع آمده بودند و خاطر
عاطر حضرت اعلی بکشف عقاید دینی و تحقیق مسایل شرعی تعظیم داشت دران مدت اکثر مجالس که در
پایه سریر خلافت مصیر منعقد می گشت بمباحثه علما و مناظره اهل فضل و فنون می گذشت و دران
ولا مرحمت خسروانه امیرزاده رستم را اجازت داده بشیراز فرستاد و فرمان شد که بعد از وصول
او حسن جاندار و حسن جنداول متوجه موکب ظفر قرین گردند **گفتار در فرستادن حضرت صاحب قران
امیرزاده شاهرخ را بصوب ارزنجان** و در ایامی که حضرت صاحب قران کردون غلام در شام
بود ایلدرم بایزید بتحریک سلطان احمد و قرا یوسف که از بیم سطوت سپاه بهرام انتقام پناه باو
برده بودند لشکر کشید و به انتقام تخریب سیواس ارزنجان را محاصره کرد و با طهرتن جنگ در پیوسته
و دران جنگ پسر ایب طهرتن بدست ترکمان قرا یوسف اسیر گشت و اهالی قلعه ارزنجان امان
طلبیدند و سلطان احمد پیش ایلدرم شفیع گشته ایلدرم ارزنجان را بطهرتن باز گذاشت و زن
و فرزند او را بنوا ایرس فرستاد و خود نیز مراجعت نمود و درین وقت چون اردوی کیهان
پوی از ییلاق اوجان زیادت کوچ کرده متوجه اوجان شد و از اتفاق نزول مبارک موضع هشت

رود و رنگ نهم چسپ کبود گشت در آنجا خبر آمد که قیصر روم ایلدرم بایزید باز متوجه اینجانب است از سبب
هر چه این خبر شعله آتش خسروانه اشتعال پذیرفت و فرمان شد که امیرزاده شاهرخ با بعضی عساکر گردون
مآثر روی دولت بدان ارک بهجوم قیصر روم آورد و امیر سلیمانشاه و امیر شاه ملک و دیگر امرا و تومان و
هزارجات ملازم رکاب فرخنده دولت و ایاب او روان شوند و امیر مضراب داروغه شاهزادگان
و نوئینان که بجانب گرجستان بایلغار رفته بودند و در ییلاق منکول توقف نموده ارسال فرمود که با تفاق
بموکب شاهزاده مشار الیه بپیوندند و برحسب فرموده کار بند شدند و در اثناء راه بشاهزاده پیوستند
و چون رایت شاهزاده از ارزنجان گذشته بموضع نوین رسید شیخ علی خواهرزاده طهرتن از پیش
او آمد و خبر آورد که ایلدرم بایزید از جسارت عاقبت آن جسارت ترسیده است و طهرتن را وسیله
اعتذار و استعطاف ساخته پیغام داده است که بنده نسبت با حضرت صاحب قران در مقام
انقیاد و اذعانست و ازین جرأت ناستوده که بدان اقدام نموده نادم و پشیمان بر امید پادشاهانه
امیدوار که خامه عفو و اغماض رقم عصیان بر حرف آن جریده کشد و بعد ازین بابلاغ و ارسال رسل
و رسایل از جانبین طریق مخالطت و مصافات مفتوح گردد تا مسلمانان را بیامن آن امنی و استقامتی
روی نموده متضرر و خراب نشوند و عهد کرده که چون قضیه مصالحت از مساعی طهرتن باتمام رسد
حرم و کسان او را که بنوا برده بود باز فرستد شاهزاده جوانبخت شیخ علی را کس همراه کرده بدرگاه
عالم پناه فرستاد و صورت حال را عرضه داشت پایه سریر اعلی گردانید و دران محل توقف
فرمود و حضرت صاحب قران از موضع هشت رود بجانب دارای فراز و فرود کوچ کرده باوجان
فرمود و چند روز از فر وجود مبارکش کوشک ارغون غیرت جنان و رشک روضه رضوان گشت
ذکر رسیدن مهد اعلی تومان آغا و شاهزادگان ارجمند از سمرقند پیش ازین نموده شد که
در وقت مراجعت از دمشق فرمان قضا جریان قلمی شده بود و ارسال یافته که مهد اعلی تومان آغا
با فرزندان متوجه اردوی کیهان پوی گردند و چون حکم همایون از سمرقند بایشان رسید بامتثال امر
مبادرت نموده بی توقف روان شدند و هنگام وصول به بخارا از مزارات متبرکه آنجا چون مرقد
مکرم شیخ عالم سیف الدین باخرزی و دیگر مشایخ کبار قدس سرهم استمداد همت نموده عزم راه کرده
و از گذار آمویه گذشته و از چول عبور نموده با خان آمدند و از راه بیابان بجرجان و مشهد طوس علی صاحبها
التحیة والسلام فرمودند و در آنجا وظایف زیارت ادا و احد قات و نذور مرتب داشته روی
توجه براه آوردند و چون از سلطانیه گذشته بنزدیک اوجان رسیدند حضرت صاحب قرانی از کمال

عطوفت و مهربانی عزم استقبال فرموده کس فرستاد و دراری برج سلطنت و جهانداری امیرزاده ابراهیم سلطان
و امیرزاده سعد وقاص را طلب داشت و دیده امید را بتوتیاء فرخنده ایشان روشن گردانید لوح زبان
وجنان را بنقوش حمد و سپاس مراد بخش منان جل و علا بنگاشت و مهد اعلی تومان آغا با فرزند دلبند
بیکی سلطان و سادو تن آغا که بمزید قرابت آن حضرت مشرف بود بسعادت تلاقی استسعاد یافتند
و رسم انجامشی بجای آورده وظایف نثار و پیشکش از خلعتهای طلادوز و تنسوقات دلفروز بتقدیم رسانیدند
و بعد از چند روز دیگر که در اوجان توقف افتاد حضرت صاحب قران متوجه تبریز گشت و در راه شکار
انداخت و چون بدولت و اقبال در شهر بدولتخانه نزول عظمت و جلال فرمود و آن محل دار السلم مجازی
حقیقی گشت ابواب مرحمت و افضال بروی امانی و آمال کبار و صغار آن دیار برگشود و بغور حال رعایا
و ضعفا رسید دست تسلط متغلبان از دامن روزگار مظلومان کوتاه گردانید و دران ولا خواجه علی
سمنانی از هراة و خواجه سیف الدین تونی از سبزوار برسیدند و بعز بساط بوس فایز گشته پیشکشها کشیدند
و چون خواجه مسعود سمنانی برادر بغداد کشته شده بود عاطفت حضرت صاحب قرانی شامل حال ایشان
گشته هر دو را بدیوان نصب فرموده جمعی از اتباع خواجه مسعود دیگر هم انگیز کرده بر جلال الاسلام
تزویر کردند و خواجگان که از نو دیوان شده بودند آن صورت بعرض همایون رسانیدند و فرمان
شد که او را عزل کرده جدا کنند برحسب فرمان قضیه را پرسیده او را بمحصل دادند واز بقایای اموال
و تصرفات خاصه و اتباع عشر مبلغی بحصول پیوست و از تعذیب محصل گوشت بری از میان خود کشیده
بر خویش زد و چون زخم کاری نبود در همان دو سه روز بمعالجه خوش شد و معاملات خواجه محمود شهاب بغدادی
و جو هاستی که فرود آورده بود درین ولا بدویت مراسب کرجالیابه آواز کردند و مشخصا حضرت
حضرت نصرت شعار از برای قطع مادة ظلم و فساد بعضی از اعوان ظلم نهاد بیاویخت و بعضی را
ادب بلیغ فرمود و بعدل تام و انعام عام کردن جان خواص و عوام را بربقه رقیت الا انسان
عبد الاحسان درآورد **گفتار در توجه حضرت صاحب قران گیتی ستان بصوب ارزنجان**
بعد از چند روز که تبریز از فر شکوه حضرت صاحب قران گیتی ستان رشک حدیقه جنان و روضه رضوان
گشته بود رای عالم آرای عزیمت صوب گرجستان تصمیم فرمود و بعون ملک قدیر از سریر خلافت مصیر
برگ سپهر توان ماه مسیر بر آمد و بموضع قم تپه نزول فرمود و بشارت شجاعت قهر خواجه اسمعیل خوافی
را عبرة للظالمین بر سر دار رو با ذا بدار برکشیدند و چون رایت نصرت شعار در کنف حفظ پروردگار
تعالی و تقدس از آب ارس عبور نموده بنخجوان مضرب عساکر بهرام انتقام گشت حضرت صاحب قران

با خواتین و فرزندان و جمعی از خواص ملازمان بتفرج قلعه النجق که بدان رودی فسیح شده بود فرموده و
به بالا برآمده فراز و نشیب آنرا بنظر احتیاط درآورد و از آنجا باردوی همایون باز آمده بسعادت
و اقبال نزول کرد و دران محل طهرتن بادراک سعادت بساط بوس فایز گشت و زانو زده رسالت
ایلدرم بایزید و صورت عجز و انکسار و انقیاد و اعتذار او بعرض رسانید و بزلال حسن تقریر نایره
غضب پادشاهانه را تسکین داد و حضرت صاحب قرانی چند روز دران محل توقف فرموده ایلچی
بگرجستان پیش ملک گرگین فرستاد و ساو و خراج و جزیه و باج طلب داشت و امیرزاده پیر محمد عمر
شیخ و سلطان حسین و امیرزاده ابابکر و جهانشاه و امیر تیمور خواجه اقبوقا و دیگر امرا که برحسب
فرموده از حوالی منکول متوجه شرف موکب شاهزاده جوانبخت امیرزاده شاهرخ ملحق شده بودند
بدرگاه عالم پناه آمدند و رایت نصرت شعار از جلکای نخجوان کوچ کرده بدره شاه بوز نزول فرمود
و دران کوهستان روان شد و چون بکوکچه تنگیز رسید نشاط شکار را از خاطر همایون سر برزد
و چون رسم و رکه جانک معهود است باقامت پیوست از انواع حیوانات بتخصیص کوزن چندان جمع
آمده بود که شهباز وهم جز ببال گمان در هوای حوز و تخمین آن طیران نتواند نمود و چون شکار کرده
فرود آمدند دران محل امیرزاده شاهرخ و امراء که ملازم رکاب او بودند برحسب فرمان باز گشته بعسکر
ظفر قرین پیوستند و رایت فیروزی شعار از آنجا نهضت فرمود و چون موضع شمکور از وصول اردوی
کیهان پوی غیرت نزهت گاه جنت پیکر بهرام گور گشت ایدکو پسر غیاث الدین برلاس از کرمان
آمده بمساعدت تایید بعز بساط بوس رسید و وظیفه اوجامشی اقامت نمود و پیشکشها کشید و دران
محل مجلس که بگرجستان رفته بود باز آمده و ملک گرگین برادر خود را با بعضی اموال و اسباب و هر گونه
تحف و هدایا از جانوران شکاری و اسپان جهان پیما روانه درگاه عالم پناه گردانیده بود
و مقصود فحوای یعطوا الجزیة عن ید وهم صاغرون باظهار رسانیده برادر ملک گرگین بوسیله
امراء ملک تمکین دولت زمین بوس دریافت و پیشکشها کشیده پیغام برادر بگذارد و محصلش آنکه ما
بندگان کمینه خدام آستان سلطنت آشیانیم و اگر پیش ازین از جهل و نادانی جریمه بظهور آمده از آن
پشیمانیم اگر مرحمت بیکرانه خسروانه عفو گناه سوز را بمحو نقوش زلات بندگان فرمان دهد من بعد
از وظایف خدمتکاری و طاعت گذاری هیچ دقیقه نامرعی نگذاریم و خراج و جزیه سال بسال بخزانه عامره
رسانیده بسپاریم و لشکر آن مقدار که مقرر شود برحسب اشارت خدام گردون غلام بیاریم عاطفت
بی دریغ معذرت ایشان را بقبول ارزانی داشت و گناه ملک گرگین ببخشید و برادرش را ملحوظ نظر عنایت

گردانیده خلعت پوشانید و اجازت انصراف داده فرمود که با برادر بگو که ترا امان دادم و عنان قهر از ین
دیار بر می تابم بشرط آنکه بعد ازین حد خود نگاه داری و با مسلمانان طریق ادب سپرده رعایت ایشان
واجب شماری و هیچ وجه از وجوه اندیشه ایذا و تشویش اهل اسلام در خاطر نیاری و لشکر مرتب داشته
بمعسکر ظفر قرین رسانی و در رای صواب نمای تیمور خواجه اقبوقا را بسمرقند فرستاد تا با دیگر امرا ملازم
امیرزاده عمر باشند و باتفاق بضبط آنجا قیام نمایند و بعد از چند روز رایت فتح آیت از آنجا نهضت
نموده حوالی قراول بمضرب خیام نزول همایون گشت. و از آن محل خبر آمد که امیرزاده محمد سلطان که پیش
ازین طلب داشته بودند او را برحسب فرمان از سمرقند توجه نموده و چون بنشابور رسید امیر حاجی سیف
الدین که ملازم رکاب او بود بواسطه عارضه مرض بجوار رحمت حق پیوست حضرت صاحبقران
را از ملاحظه قدمت خدمت و سوابق حقوق ملازمت او خاطر شریف بغایت متألم شد و قطرات اندوه
از دیده رقت باریدن گرفت و کلمه انا لله و انا الیه راجعون اعتصام نمود والی الله ترجع الامور
انه هو الرحیم الغفور گفتار در قشلاق فرمودن حضرت صاحبقران در قراباغ اران و رسیدن
امیرزاده محمد سلطان بعد از بیگاه که در حوالی قراول بر اتفاق توقف افتاد حضرت صاحبقران از آنجا
کوچ کرده بسعادت و اقبال روان شد و از گنجه و بردع گذشته روز سه شنبه ثانی عشرین ربیع الآخر
سنه اربع و ثمان مایه موافق بیلان ییل در قراباغ نزول فرمود و از برای شاهزادگان نامدار و خواتین
کامکار قرتا با ارغنه ساخته در اندرون آن خیمه و خرگاه باوج بهرو ماه برافراختند و چون موسم
خزان بود که اول بهار رایت نصرت شعار متوجه دشت قبچاق شود هر کس بجای خود روی بجانب
دربند جبهاز زدند و قشلاق فرا گرفتند مراحم پادشاهانه تمامی لشکر را الکا دادند و دان و لا از طرف
دشت الجیان رسیدند و بوسیله امرا عز زمین بوس دریافته زانو زدند و از زبان خاص خوشیبی
دعا و ثنا بادا رسانیده اظهار مطاوعت و انقیاد کردند و بدان سبب تایره خشم آن حضرت
تسکین پذیرفت و درین اثنا خبر آمد که امیرزاده محمد سلطان که برحسب فرمان از سمرقند با لشکری
آراسته و تجمل پادشاهانه توجه نموده بود از اردبیل گذشته با قاتم رسیده است تمام شاه
زادگان مثل امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و سایر اولاد و اسباط بزرگ و خورد با امیر سلیمان
شاه و امیر جهانشاه و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و دیگر نوئینان با جمع بوم استقبال استعجال
نمودند و از جسر ارس گذشته کنار آب آغلق مجمع البحور گشت و میان شاهزادگان رسم معانقه
و ملاطفه باقامت پیوست و زبان بهجت و ابتهاج بادای تهنیت سلامت و استفسار احوال اقدام

کو

۲۶۴

گوهرافشان شد و از جانبین طریق پیشکش و نثار مسلوک افتاد و باتفاق روی سعادت بدرگاه عالم پناه آوردند
چون بعز بساط بوس فایز شدند شاهزاده مشار الیه وظیفه الکامیشی تقدیم نمود و حضرت صاحبقران
گیتی ستان نظم زمهرش گرفت اندر آغوش تنگ • چنین تا برآمد زمانی درنگ
بپرسیدش از رنج راه دراز • روان برو شهزاده پیش نماز • و او در موقف ادب زانو زده
پیشکشهای لایق از هر نوع مثل آن بندرت چشم زده جهان بسیار امتحان شده باشد بمحل عرض رسانید
و اعاظم امرا که اقبال آسا ملازم رکاب شاهزاده بودند چون امیر شمس الدین عباس و دیگر نوئینان
ضمیم الهام اساس بساط کریاس جلالت اساس را بقبل شفاه ستایش و سپاس گردانیدند و در مقام ضراعت
و بندگی زانو زده پیشکشها کشیدند روزگار را زان اجتماع فرخنده آثار در فصل زمستان رونق بهار خرم
از سر گرفت و خاطر کبار و صغار ازین اتفاق مطلع انوار فرحت و استبشار شد فرط سرور و نشاط
بسط بساط عشرت و انبساط استدعا نمود و طویهای بزرگ و جشنهای پادشاهانه تا بعینی فزودن از
اندیشه عقل فرزانه ترتیب افتاد فرق جمال آقایان خورشید مثال ناهید دلال از بغتاقهای درّ
التساق تزیین اشراق زیب و زینت یافت و چند روزی مفاد ای طرب موداای این نظم دلکش
ترانه سرود و تمتع و احتظا گشت که نظم
وحضرت صاحبقران امیرزاده محمد سلطان را
بلحاظ عنایت و تربیت اختصاص بخشید نظم سرش را بپارات از تاج زر • همان کرده کاکش بزین کمر
و از جمله نوازشی که در باره او کرامت نمود نه تقوز اسب بجموع نقره خنک بزین زر انعام فرموده
و بعد از طی بساط طوی و عشرت سایه التفات بر نسق امور سلطنت و مصالح مملکت انداخت
و امیرزاده اسکندر که بواسطه جرایم شاهزاده مشار الیه او را بند کرده بود چنانچه اشارت بدان
رفت و به پایه سریر خلافت مصیر آورده و در دیوان بزرگ او را برغو پرسیده چوب بیاق
زدند و بند برداشتند گفتار در ایلغار فرستادن صاحبقران انجم کواکب در
اطراف و جوانب پیش ازین رقم زده کلک بیان گشت که سلطان احمد جلایر از بیم هجوم عساکر گردون
مآثر از بغداد گریخته بروم رفته بود و آنجا با یلدرم بایزید برده چون آوازه توجه رایت نصرت پناه
بصوب روم در افواه و السنه مردم افتاد سلطان احمد از حوالی قیصریه از ایلدرم بایزید جدا شده
متوجه عراق عرب شد و از راه قلعه الروم کنار بکنار فرات بهیت آمد و از آنجا به بغداد رفت و بنا و
اگر بغداد از بنیاد برافتاده بود و بکلی مستاصل شده بعمارت آن مشغول شد و دیگر مخالفان که از

خوف جان متفرق شده بودند در گریزگاه آوارگی و پراکندگی هر یک بکنجی خزیده چون مور و مار از سوراخ
بطران آمدند و جمع می شدند و چون پرتو این خبر بساط ضمیر صاحبقران جهانگیر افتاد حزم پادشاهانه
اقتضاء آن کرد که پیش از آنکه ایشان را تمکنی حاصل شود بکلی مستاصل و ناچیز کردند شاهزادگان و نوئینان
را احضار فرموده سنت سنیه مشورت بتقدیم رسانید و فرمان داد که چهار فوج از لشکر نصرت شعار
بطریق ایلغار هر یک براهی روان شوند از آن جمله امیرزاده پیر محمد عمر شیخ و امیر سلیمانشاه و جهانملک
ملک و پیر علی تاز و دیگر امرا متوجه صوب لرستان و خوزستان و واسط مامور گشتند و امیرزاده ابابکر
و امیرزاده جهانگیر و دیگر امرا تومان را صوب بغداد تعیین رفت و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده خلیل
سلطان را با جمعی از امرا و لشکریان عزیمت بعضی ولایات عراق عرب مقرر شد و امیر برندق را
با گروهی از سپاه ظفر پناه تاخت جزیره و اشتغال تلبع و قمع طاغیان آن نواحی و حوالی نامزد گشت
و چون هنگام مراجعت جیش نصرت ملاذ از بغداد اکراد و پر فساد به بد فرصتی و کینه وزی جسارت
نموده بودند سفارش بلیغ از مقام انتقام صدور یافت که اول بر الطریق کار آن فرق بسازند
و واقعه زار روزگار را از خار اضرار بدکردار بپردازند و با آنکه فصل شتا بود و شدت برودت هوا
بدرجه اعلی و کثرت برف در راهها بحیثیتی که تا غدو امثال آن نمی انداختند عبور میسر نمی شد شاه
زادگان و امرا با متثال امر مبادرت نموده هر فوجی بصوبی که اشارت رفته بود بی توقف روان شدند
و در ناحیه دربند تاشی خاتون که گردان منهدم از غلبه برف و سختی سرما از کوهها فرود آمده بودند
و در صحرا نشسته بخت از ایشان آغاز کردند و خرمن بی شمار به تیغ ابدار آتش بار بگذرانیدند
جماعتی روی اضطرار بکوه نهادند که جان از آن عقاب بلا بیرون برند از بسیاری برف و استیلا
برد میسر نشد انگشت عجز بزینهار برآورده امان جستند و چون آتش قهر که بحقیقت خود بدست
بی باکی برافروخته بودند اشتعال یافته بود خرمن زندگانی جمله بسوخت و چند فتنه که در هوای
جهل و ضلال پرواز داده بودند سایه شامت دو خامت عاقبت بر حال ایشان انداخته
روز حیات ایشان تیره تر از پر زاغ شد و روی برف از خون ایشان گونه منقار طوطی گرفت بیت
ز بس کشته کافتاد بر کوه و دشت • جهان گفت بس بس که از حد گذشت • و بعد از آن امیرزاده
ابابکر و امیر جهانشاه روی جلادت به بغداد نهادند و راهها را بشهامت و صرامت چنان
بربستند که مرغ بلند پرواز را از نشیب و فراز آن محل عبور و جواز نبود و علی الغفلة ۱ از روزی
جهان به بغداد رسیدند که سلطان احمد از غایت اضطرار یکتو پیراهن بی ازار خود را بکشتی در انداخت

از نو

۲۶۵

از شط بگذشت و از آن طرف آب با سلطان طاهر پسرش و معدودی از نوکران بر اسبان باد پای سوار شده
متوجه صوب حله شد و لشکر بایلغار آمده را آن شب در بغداد توقف افتاد و علی الصباح چون توجه
سلطان احمد بحله محقق شد امیر جهانشاه بتکامیشی او تا حله برفت و چون او جسر بریده بود بزیر آب
فرات بجزیره خالد و مالک رفته هم آنجا توقف نمود و از برای عرض صورت حال سواری را بتعجیل
روانه درگاه عالم پناه گردانیدند و امیرزاده خلیل سلطان از راه چمچال در آمده مندلی را غارت
کرد و امیر علی قلندر که از قبل سلطان احمد آنجا بود گریخته و از شط گذشته مردم و احشام آن طرف
جمع آورده بکنار دجله باستظهار آب پای تجلد و قرار فشرد و امیرزاده مشار الیه با بنده سلطان پسر
جهانگیر برلاس با پانصد مرد جلد از بالای آب بفرستاد که از شط عبور نمایند و از عقب
ایشان در آیند و خود با لشکر در برابر بایستاد و چون با بنده سلطان از آب گذشته آن خاکسار
آتش قهر در بنای ثبات و خرمن حیات اعدا زدند و مجموع اشرار کردار را متفرق و پراکنده ساخته غارت
کردند و امیر کرد ... ختند و امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه در دو بنداد بقوت بازوی تسلط و اقتدار
احشام ساکی و فیلی را تاراج کردند و امیرزاده رستم که جهت قشلاق از شیراز بلوشتر آمده بود برحسب
فرموده بایشان پیوست و از آنجا باتفاق روی توجه بجانب عباده و واسط نهادند و شیخ اویس
کردبخی کری ایشان را که بندگی نسبته بود و یکبار عریضه بگوجیه از دجله بگذشتند و دستگیر کرده
بعد به زیارت سیدی احمد کبیر دریافتند و از آنجا دو روزه راه رفته اعراب عباده را تاختند
و غارت کرده از اسب و شتر غنیمت بسیار گرفتند و از آنجا معاودت کرده و باز از آب عبور
کرده بلوشتر آمدند و امیر سلیمانشاه دوقم داروغه شوشتر و محمد عجب شیر داروغه دزفول
و تیمور خواجه داروغه حویزه و شمس الدین ده دار که متصرف و علمدار خوزستان بود و هر را مورد
کرد و وجه بسیار از ایشان استخلاص نمود و امیرزاده رستم از آنجا برحسب فرمان عازم شیراز گشت
و شاهزادگان و امرا که باطراف و جوانب به چنقون رفته بودند آن زمستان در عراق عرب توقف
نمودند و دیگر مخالفان را تاخت کرده غنایم بسیار گرفتند و در اول بهار برحسب فرمان عازم
درگاه صاحبقران گیتی ستان گشتند و امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه و دیگر امرا که با ایشان
بودند بهمان عزم روان شدند و در بول خالص که نزدیک جبل حمری واقع است در دوازده فرسنگی
بغداد و چهار فرسخی قبه ابراهیم لک مجموع بهم رسیدند و باتفاق روی توجه بپایه سریر خلافت
مصیر نهادند گفتار در ذکر اسبابی که بتجدید موجب عزم حضرت صاحبقرانی شد بجانب روم

چون قرا یوسف ترکان در میان مملکت مسلمانان از عنق باز دست فساد برگشاده بود و پای از جادهٔ
راستی و سداد بیرون نهاده و سر بی باکی برآورده این طریق برآینده و رونده از بزرگ و کوچک می
شورانید و از طبع مخالف آهنگ راه خرابی را عمل ساخته قوافل بلند آوازهٔ حجاز را آسیب می‌رسانید
حضرت صاحب‌قرانی که طبع همایونش بر نقش راستی سرشته و راستی راستی بر خاتم دولت ابد پیوند که
غرهٔ جبین سلطنت و فرمان فرمایست نوشته انتقام حقوق اسلام و قطع مادهٔ شر و فساد او
بر ذمت همت پادشاهانه واجب می‌شناخت و او در آن وقت از بیم عساکر گردون مآثر گریخته بود و
بروم رفته و ساحت حمایت قیصر مامن نجات تصور کرده بنابرین داعیهٔ یورش روم از خاطر مبارک
سر برزد و چون آن معنی اشتهار یافت و آوازه بروم رسید قیصر متوهم شد و تمام اهالی آن دیار از
اضطراب افتادند اکابر و اعیان مملکت از علما و صلحا و اشراف پیش ایلدرم بایزید رفتند و زبان نصیحت
این معنی را بعبارت مختلف عرضه داشتند که این پادشاه بسیار شوکت که عازم اینجانب شده دولتی
عظیم دارد و تا غایت هر که پای از جادهٔ فرمان برداری او بیرون نهاده سر بر باد داده و هر که روی
از متابعت او برتافته بجان امان نیافته اعوان و انصار او هر کار بزرگ و شغل خطیر که پیش بگیرند باسانی
میسر می‌شود و روی توجه بهر کشور و دیار و شهر و حصار که می‌آورند باندک سعی مسخر می‌گردد و این معنی
بی عنایت ربانی و تایید آسمانی نتواند بود و با چنین صاحب دولتی مخالفت ورزیدن از صلاح و مصلحت
چه ثواب آن است که از در مصالحت و موافقت درآیند و تراضی خاطر ایشان حسب
المقدور سعی نمایند ایلدرم بایزید را آن سخنان معقول نمود و خود نیز خایف و اندیشه ناک بود یکی از
قضاة اسلام را با این سخن‌ها و مکتوبی مشتمل بر انقیاد و اطاعت و ادعان بحضرت صاحب‌قران
گیتی‌ستان فرستاد و در قراباغ آران بدرگاه عالم پناه رسیدند و بوسیلهٔ شاهزادگان و نوئینان
بشرف بساط بوس استسعاد یافته مکتوب رسانیدند و زانو زده بادا رسالت قیام نمودند محصل
کتاب و خطاب همه آنکه چون عنایت ازلی از خزانهٔ تؤتی الملک من تشاء خلعت پادشاهی و
جهانبانی بر قامت اقبال آن حضرت آراسته ما در مقام متابعت و طاعت گذاری صادق
دم و ثابت قدم ایم و اگر پیش ازین خلاف این بظهور آمده بعد ازین غیر طریق متابعت و انقیاد و سپرده
نخواهد شد حضرت صاحب‌قران فرمود که چون والی شما باقامت فرض جهاد قیام می‌نماید و
پیوسته با افرنج غزا می‌کند با با آنکه طبع اصلاح خواهان آن نیستیم که متوجه آن طرف شویم و لشکر بآن مملکت
کشیم که خاطر بهیچ وجه رخصت نمی‌دهد که دیار اسلام را خرابی روی نماید و موجب شماتت بی دینان گردد

لیکن قرا یوسف ترکمان که ریت او و اتباعش در میان ممالک اسلام واقع شده مفسد و بدکردار است
و از بی باکی بقطع طریق و نهب اموال مردم و سایر افعال ذمیمه جسارت می‌نماید و ابواب افساد و
بیداد او بمسلمانان پیش می‌رسد که ضرر بکافهٔ اطراف و درین وقت که از بیم عساکر منصور ما گریخته است
و بدانجانب آمده والی شما او را جا داده حمایت می‌کند و این معنی بغایت ناپسندیده است او را یکی از
سه کار می‌باید کرد یا بزبان شمشیر بفصل قضیهٔ آن بدفعل برگماشته کار او را آخر سازد یا او را
بند کرده پیش ما فرستد تا کفاره او پرسیده جزای او داده شود یا او را از مملکت خود براند تا طمع ما از
انقطاع و اساس موافقت و دوستی استحکام پذیرد و بعد از آن جهت غزا اکفار آنچه مقدور باشد از مساعدت
و معاضدت بجای آوریم فرستادگان روم قبول اوامر علیه را بخشوع و خضوع التزام نمودند آنحضرت
پس از روزی چند بعزم شکار سوار شده از آب ارس عبور فرمود و خدام بموجب امر اشارت شکار
در آق تام تمام آن حصاری و جبال را احاطه کرده بعد از چند روز جرکه بهم رسید جانچه مجموع لشکریان
دست بیکدیگر گرفته فراهم آمدند و از کثرت اجتماع انواع حیوانات و اصناف جانوران مصداق
و اذا الوحوش حشرت مشاهده افتاد و شاهزادگان برحسب فرمان عیان درآمدند و بنوک پیکان
آتش فشان صید فراوان انداختند و عاطفت پادشاهانه ملجا ایلچیان روم را رخصت فرمود
که با پادشاه زادگان موافقت نمایند و جمعی از ایلچیان مثل محمد آزاد و توکل باورچی و دیگر ترکمان
حکم انداز با ایشان بجرکه درآمده بی شکاری را از جملهٔ حیات عاری ساختند و چون جرکه
تنگ فراهم آمد خانچه پنج شش صف از عقب یکدیگر لشکر بایستادند و شاهزادگان و امرا هر یک
بجای خود بازگشتند تا راه فرو گرفتند و تمام شکاریان از وهم بنوعی بر بالای هم افتادند که تنها و
پشتها از ایشان پیدا گشت و بعد از آن اجازت شد که عامهٔ سپاه بصید و قید مشغول گردند
هر کس حسب المقدور پنج و شش سر بدست می‌گرفتند و می‌بردند چون خاطر همایون از شکار بپرداخت
باردوی اعلی مراجعت نمودند و بعد از چند روز برحسب اشارت علیه جشنی خسروانه با بینی که چشم
زمانه در وجه ماند مرتب گشت و در آن جشن ایلچیان روم را نوازش فرموده خلعتهای فاخر پوشانید
و بانعامات پادشاهانه و کلاه و کمر سرافراز گردانید و فرمود که ما این زمستان هم اینجا توقف
خواهیم بود و اول بهار بتایید پروردگار نهضت نموده تا حدود روم می‌آییم و انتظار وصول فرستاده
از پیش والی شما می‌کشیم و اگر جواب برنهج صواب رسید فهو المراد و الا نظم
به بینیم تا خود بهنگام جنگ • که گردد چو موم و که باشد چو سنگ • و بایزید جهت ایلچیان را

با جمعی برسم رسالت با مکتوبی همراه ایشان کرده روانه ساخت مضمون کتابت بعد از سلام و تحیت
آنکه اگر سخنانی که ایلچی رسانیده از سر صدق و راستی است می‌باید که آنچه در باب قرا یوسف
ترکمان گفته‌ایم کار بند شود و یکی از خواص امرای بزرگ خود بفرستد تا درین جانب عهد و میثاق را
با بیان مؤکد گردانند و بعد از آن ابواب رسل و رسایل از جانبین مفتوح گردد و مسلمانان در میان
متضرر نشوند و الا بیت • اگر من سپاهی فرستم بروم • تمامی بولاد گردد چو موم
گشاد دادن نهر برلاس بحر رحمت ناتمامی الهی کرانه ندارد و آثار علم و قدرت قدیم
حکیم علیم نهایت پذیرنیست و چون خلعت اعزاز طراز خلافت پادشاهی بی نیاز بنده نواز نوع
گرامی انسانی را کرامت شده سلسال زلال دایم الاتصال فضل و افضال که پیوسته از آن
دریای بی انتها بمراسم حسنی و صفات علی برارادی استعداد ذات مخلوقات جاریست و در متمم
حسن قسمت چنین که قسمت پذیرفته نصیب هر جزوی بقدر معلوم میرسد نهرهای عظیم و جویبار بزرگ
بر زمین قابلیت افراد انسانی می‌افتد و آنچه از جمیع عزت و عظمت انحجار یافته بوادی قدرت و ا
گذاری می‌کند خلیج اعظم آن در قلزم همت واقتدار سلاطین بزرگوار می‌ریزد و لاجرم از آن طایفه نامدار
در هر دیار غرایب آثار و بدایع اطوار بظهور آمده بر روی روزگار یادگاری مانده بر تعاقب لیل
و نهار و تمادی اعصار داد و از فحوای شعر آن آثارنا تدل علینا • فانظروا بعدنا الی الآثار
بگوش هوش اولی البصایر و الابصار میرساند و از جمله ملوک گذشته در صحاری حوالی ارس
جوی بزرگ از آن نهر بریده بودند و بمرور ایام انهدام و انحرام پذیرفته بکلی منطمس ابناشته شده بود
و در هنگام شکار نظر صاحب‌قران کامکار بر آن افتاده بواعث همت پادشاهانه مقتضی تجدید
حفر آن جوی شد و برحسب اشارت علیه تواجیان از امرا و لشکریان قسمت کردند و تنوب کار
جوی که ده فرسخ و شش طول آن بود بنوعی حفر کرده شد که جریان کشتی در آن امکان داشت
و و منشاء آن جوی از نهر ارس موضعی است که بکوشک جنگی معروف است و پایانش تا بحلی که ارا
سرخواپیل گویند و آن جوی به نهر برلاس موسوم گشت و بر آن آب بسی از قری و طواحین
و باغات و بساتین معمور شد و با آنکه اوقات همایون ساعات صاحب‌قران ستوده صفات
خالی از مطالعهٔ قصص و حکایات گذشته مستفاد می‌شود پیوسته در طی اشعار و یورشها کاسیکش
بمعطفات مصالح گیتی‌ستانی و کشورگشایی بنیح دیروزی و تدبیر مهمات سلطنت و جهانبانی از موافق
نوازی و مخالف سوزی مصروف بوده ازین مقوله کارها که با در عمارت راجع کرده چندان آثار گوناگون

در هر دیار از التفات معارمت آن حضرت صورت یافته که چون نهر مذکور نسبت آن جوی خورده باشد
قیاس با عمان و نهری مختصر از جیحون باید و ما التوفیق الا بالله علیه التکلان و الیه المستعان گفتار
در نهضت رایت منصور از قراباغ و توجه نمودن بصحاری شمکور چون افتاب بمنتهی درجهٔ حوت رسید که
از برج دو جسدین است و امتزاج طبیعت دو فصل مختلف لازم آن رای صاحب‌قران گیتی‌گشای بواسطهٔ
آنکه در دیار روم بعرض جهاد قیام می‌نماید و او ایشن نسبت بابندگان درگاه نزدیک جهتا می‌ریست
در تصمیم عزم یورش روم و فتح کردن آن عزیمت مترددبود و چون روم مملکتی عریض و وسیع است
و در آنجا لشکر بسیار مستعد و آمادهٔ رزم و پیکار و عساکر نصرت شعار از سه سال باز پیوسته در
تضاعیف یورش و ایلغار مشغول قهر مخالفان و تسخیر بلاد و دیار امرا در دل از توجه بجانب روم
متفکر و اندیشه ناک بودند و چون شمس الدین المالغی بواسطهٔ زیرکی و زبان آوری در پایهٔ سریر اعلی
راه سخن گفتن داشت نوئینان و امرای بزرگ باتفاق او را بران داشتند که هنگام مجال بمسامع جلال
رساند که امرا را اندیشه که در باب عزیمت روم تاملی سزا باید فرمود که جای اندیشه است و آن
سخن را باین معنی رواج داد که زعم منجمان آن است که لشکر جغتای را از یورش روم آسیبی می‌نماید
و چون شمس الدین مذکور مصلحت اندیشی نوئینان بعرض رسانید و بکلام احکامیان مؤکد گردانید
حضرت صاحب‌قرانی جهت رفع دغدغه بندگان مولانا عبدالله لسان را طلب داشته از کیفیت اوضاع
و انظار فلکی استفسار فرمود و مبالغه نمود که آنچه از دلایل نجومی می‌نماید بی مداهنه می‌باید گفت مولانا
مشار الیه عرضه داشت که در تقویم امسال که معروض افتاده احکام قلمی شده است و طالع این دولت
در غایت قوت است و از آن مخالفان در نهایت ضعف و بحسب اتفاق در آن مدت ذو ذوابه ظاهر
شده بود در برج حمل چنانچه در آخر روز تا وقت غروب شفق از جانب مغرب می‌نمود و بعد از چند روز
هنگام صبح از طرف مشرق بود مولانا عبدالله از مؤلفات مولانا محیی الدین مغربی نسخهٔ مجلس همایون
آورده نقل نمود که چون ذو ذوابه در برج حمل ظاهر گردد لشکری از جانب شرق بر بلاد روم مستولی گردد
و الی روم در دست ایشان گرفتار القصه در روز پنجشنبه سیزدهم رجب سنه اربع و ثمانمایه از یورت قشلاق
فرموده بود کوچ کرده هم در قراباغ بسبزه زاری فرود آمد و چند روزی هم در آن حوالی توقف فرمود و چون
فصل شتا تمام گشت و سلطان واضح برهان هفت اقلیم از برج‌های بهار انتقال کرد آن حضرت
در روز یکشنبه هفتم شعبان سنه مذکور موافق اول نوروز جلالی و مطابق آت ییل بسعادت و اقبال سوار
شد و از قراباغ آران در ضمان حفظ و کلاءت ملک دیان متوجه شمکور گشت و امیرزاده محمد سلطان بر

فرمان قرآب روان شد و جای آرای مولانا عبدالله صدر را از برای ضبط اصفهان و ضبط اموال آنجا
ارسال فرمود و مولانا قطب الدین قومی را که هم از صدور بود جهت نسق معاملات و دیوانی شیراز فرستاد
و رایت نصرت شعار از بردع و گنجه گذشته صحاری شکور مضرب خیام نزول همایون گشت و بعد از
چند روز که جهت علف خوار توقف افتاد رایت آفتاب اشراق روی توجه بصوب الناق آورد و
چون بسرحد گرجستان کنار آب تند رسید معسکر ظفر قرین شد از دریای دولت روز افزون گوهری گرانمایه برج
افسر سلطنت و پادشاهی گشت و در روز آدینه هشتم رمضان سنه اربع و ثمانمایه هجری که
هژدهم اردی بهشت جلالی سنه اربع و عشرین و ثلثمایه بود موافق آت ییل امیرزاده شاهرخ را پسری
آمد بطالع سرطان و چون این بشارت بمسامع علیه رسید مواد بهجت و سرور تضاعف پذیرفته
مراسم شکر و سپاس قیام افتاد و او را محمد جوکی نام نهاد و تمامی آغایان و شاهزادگان و امرا و نوینان
زبان و دست ابتشار و استبشار بتهنیت و نثار برگشادند و کفالت محافظت او بمهد اعلی خانزاده
قرار یافت و امیرزاده محمد سلطان که از آن طرف آب کر روانه شده بود جماعت لکزیان البرز را تاخته و
غنایم گرفته درین محل بمعسکر ظفر قرین پیوست و چون اردوی کیهان پوی از ظاهر کورکه کوچ و حرکت
آمد فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت و حضرات عالیات سرای ملک خانم و دیگر خواتین عظام و
خرجهای شاهزادگان و فرزندان ارجمند امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده
محمد جهانگیر و امیرزاده اجل و امیرزاده بایسنغر و امیرزاده سیورغتمش و دیگر دراری سپهر کامکاری باتشقند [?]
وادینه برادر بخشی قبلی ملازمت ایشان مامور گشت و چون به تبریز رسیدند برحسب فرموده
بقیه فصل تابستان درانجا توقف نمودند و اول پاییز سلطانیه فرمودند و بسعادت و اقبال [illegible]
و علال بسند اقامت و استراحت باز دادند و چون حوالی منکول از اشراق ماهچه رایت فتح آیت
منور گشت بمکارم اخلاق پادشاهانه بر طبق مضمون و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا بجدید ایلچی
پیش ایلدرم بایزید روانه فرمود و مضمون رسالت بعد از تقدیم نوازش و استمالت آنکه هرچند عساکر گردون مآثر
روی عزیمت بان طرف نهاده اند قول ما همانست که پیش ازین ابلاغ رفت اگر آن بجان سمع قبول را
دهی و بمقتضیات آن اقامت آوری و قلعه کماخ را که پیوسته داخل این مملکت بوده و در تحت تصرف حکام
این ولایت بگماشتگان ما گذاری ممالک روم ترا مسلم ماند تا دران حدود از سر امن خاطر و فراغ بال
با مخالفان دین بجهاد و قتال اشتغال نمایی و هرچه ملتمس آن جانب باشد در مساعدت دریغ نداریم
نظم اگر بشنوی آنچه بهبود تست ○ نگردی ز پیمان بهبود رست ○ ندارم دریغ از رضای تو هیچ

خان از طریق سعادت بسیج **گفتار در تسخیر قلعهٔ ترتوم و معاودت شاهزادگان و امرا که در زمستان یغاق رفته بودند**
و دران نواحی حصنی بنهایت استحکام بود و بقلعهٔ ترتوم موسوم و مشهور و قریب دویست نفر از بی دینان گرج
دران قلعه متحصن شده بودند و در طغیان افزوده از جزیه بمجمع متوطن مسلمانان می‌کشیدند و آینده و رونده
را زحمت میرسانیدند و دران وقت طغی که حاکم ایشان بود نایبی گرجی نام قایم مقام خود ساخته بود و
و عتو و تغلب نموده چون صورت این احوال بسمع مبارک حضرت صاحبقرانی رسید یرلیغ جهان مطاع صدور
یافت که امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و موسی توبقا و سعادت تیمورتاش و تیمور ملک بعزم استیصال
بهر انتقام آن گبران شقاوت فرجام آورند ایشان برحسب فرمان متوجه آن قلعه شدند و از برای الزام
حجت پیغام فرستادند که اگر مطیع شوید و جزیه ادا کنید در امان باشید آن تیره روزان بخت برگشته
را نجگی حصار و فریب غرور پندار در ورطهٔ هلاک و بوار انداخت و باستظهار حصانت حصن جنگ
و پیکار را آماده شدند و چون سپاه ظفر علما صلوات و تکبیر از اوج اثیر گذرانیده دست جهاد برگشادند
آن خون گرفتگان تا پنج روز در منع و معارضه جان میدادند روز ششم صبح ظفر از مطلع تایید آسمانی
برآمد قلعه فتح شد و آن خاکساران باد پیمای از آب تیغ غازیان باتش دوزخ پیوستند و قلعه را
از بیخ کنده با زمین هموار کردند و بعد از وقوع واقعه طغی که حاکم آن موضع بود پناه بدرگاه گردون اشتباه
آورد و عفو پادشاهانه در ایجاد امان بخشید و چون رایت نصرت شعار بآونیک رسید چند روز
چند روز درانجا توقف افتاد تا فرستادگان از روم باز آیند و چون از میعاد مقرر و بجاز بیش دو ماه
بگذشت و خبری نیامد حضرت صاحبقران فرمود که عجب حالیست نژاد و تبار اعتبار عظیم داشته
است هرچند به ایلدرم بایزید مدارا و مساهله کاری میکنیم تا باشد که روم چون ثغر اسلام است
از آسیب عبور لشکر که در ما سالم بماند عرق ترکانی او را نمی گذارد که قدم در طریق مستقیم متابعت و
مصالحت نهد و ایلچیان آن جانب را باز نمی فرستد و از خودرایی ستیزه از حد گذرانید و بان رسید
که بضرورت لشکر بر سر او می باید کشید با آنکه هیچ طمع بملک و مال او نداریم نظم
ندانم که تقدیر داور چیست ○ که داوری بر که باید گریست ○ اگر نیک و گر بد بحکم خداست
کرا راه پرسش ز چون و چراست ○ و مهد اعلی تومان آغا و امیرزاده سعد وقاص پسر امیرزاده محمد
سلطان را ازین محل بسلطانیه بازگردانید و ازانجا کوچ کرده بعساکر گردون مآثر متوجه روم شد
و چون خبر از روم از نزول افواج سپاه فیروزی علامت بر صحرای قراباغ گشت شاهزادگان
و امرا که در زمستان از قراباغ بطرف کردستان و عراق عرب بایلغار رفته بودند و شمارا مقهور گردانیده

و غارتیده چنانچه بتفصیل گذشت در اول بهار با غنایم بسیار از راه قلاقی و عقبه سوتی متوجه درگاه
عالم پناه شدند و در الناق و آونیک گذشته در محل معسکر ظفر قرین پیوستند **گفتار در فتح قلعهٔ کماخ
و رسیدن رسولان از جانب روم** از قلاع مشهور که بحصانت و استواری معروف و مذکور است قلعهٔ
کماخ است بر روی سنگ پاره واقع شده که اندیشه را در ترقی معارج آن نردبانی از طبقات سماوات باید
ساخت و در پیرامن آن دره ایست عظیم که اوهام را در قطع مهابط و معاهد آن پای بسنگ حیرت بر
آمده باز بسرحد عجز و قصور بباید انداخت و در دامن آن باغات و بساتین بسیار بر کنار فرات
خوشگوار مذکر کریمهٔ جنات تجری من تحتها الانهار نظم زمینش سراسر همه سنگی بلند
ز اطراف حصارش فلک را گزند ○ بهر دامنش دره دیولاخ ○ برنگ اندرون وهم میدان فراخ
نیفکنده بر بام تسخیر آن ○ کمند طمع هیچ عالی مکان ○ بساتین از دو بر کنار فرات
نمودار فردوس و آب حیات ○ و از غرایب آن سرزمین آنکه هر سال در فصل بهار سه روز متوالی
صغار طیور بجثهٔ عصفور که از نو پر برآورده باشند از هوا فرود می آیند و اهالی آنجا جمع آورده
نمک سود می کنند و در اوانی و ظروف ذخیره می سازند و هرچه دران سه روز گرفته نمی‌گردد پرش
بزرگ شده می پرد امیرزاده محمد سلطان در پایه سریر اعلی زانو زده التماس نمود که تسخیر قلعهٔ
مذکوره باو حواله رود و حضرت صاحبقران گردون غلام ملتمس او را مبذول داشته با اکثر امرا و تومان
و هزارجات تسخیر آن قلعه فرمان داد شاهزاده برحسب فرموده با اسباب و آلات محاصره و جنگ
حصار بایلغار متوجه شد و چون آنحضرت بارزنجان رسید امیرزاده ابابکر و امیرزاده خلیل سلطان
و سلطان حسین و امیرزاده اسکندر و امیر جهانشاه و امیر شیخ نورالدین و امیر برندق را با لشکرها از
عقب امیرزاده محمد سلطان فرستاد و چون ایشان بشاهزاده مشار الیه رسیدند اطراف و جوانب
قلعه را فرو گرفته بمحاصره مشغول گشتند نظم بده روز تا تاب آتش جنگ ○ همه موم روان کرد خارا سنگ
ز زخم خروش کوس قتال ○ خون روان گشته از عروق جبال ○ سپاه منصور آب از قلعه بازبستند
و نردبانها از ریسمان تعبیه کرده شب یازدهم شیرمردان کمر همت بکمرها کی بخم و از زیر سنگ و تیر
بجان جانبازی زده و بالا رفتند و بر طبق ها در آن بالا استوار کرده امیرزاده محمد سلطان جماعتی
از بهادران را بقلم تعیین نام نوشته مقرر فرمود که بان نردبانها بالا روند مردان کار دران شب
تار جیبه پوشیده بی بانگ و خروش بالا رفتن گرفتند و چون اهل حصار خبردار شدند دست اضطرار
بتیغ و مدافعه برآوردند و روان سنگهای گران پران کردند و علی شیر پسر بخت دولت عمزاده امیر

عباس با چند کس دیگر از نردبان خطا شده در افتادند و ودیعت حیات را بتقاضی اجل باز دادند روز
دیگر که خسرو سیارگان با تیغ گیتی ستان بقلهٔ قلعهٔ فیروزه حصار برآمد رایت فیروزی برافراخت
عساکر گردون مآثر کوس کوفت جنگ سلطانی انداختند از جانبین رعد منجنیق و کمان آمد
و از فراز و نشیب سنگ و خدنگ آمد شدن گرفت از جوش لشکر و خروش کرد و نفیر و هول روز محشر [illegible]
و زبان تیمور مردان مرد و دلیران روز نبرد در مقام سربازی و جان سپاری این ترانه می سرود بیت
گر سر برود ترک کلاهی کم گیر ○ ور تن برود برگ گیاهی کم گیر ○ بر مزرع هستی [illegible] از باد فنا
از خرمن توده توده کاهی کم گیر ○ امیرزاده محمد سلطان درانجا دیران قتال و نزول بهادران بر
جنگ و جدال سعی جمیل می نمود و امیرزاده ابابکر آثار جلادت و دلاوری بظهور رسانیده نوکران
او پیش از دیگران باتوق ببالا بر آمدند افراز عساکر گردون مآثر بنوبت باری چون کبک کهساری
باطراف قلعه بردویدند و جان حصنی حصین و حصار منیع را بیک جنگ سلطانی مسخر گردانیدند و چون خبر
فتح بحضرت صاحبقرانی رسید فی الحال از مرغزار ارزنجان سوار شد و بسعادت و اقبال متوجه
قلعه آنکورگشت و چون بانجا رسید نشیب و فراز آنرا بطهرتن که والی ارزنجان بود برجوع فرمود و ازانجا
مراجعت نموده رایت عزم قضا مضا برافراخت و تسخیر ممالک روم را وجه همت پادشاهانه ساخت
بسیاری از یاغیان و جتا غان در غارها کر بحیله پناه بخانها محکم کرده بودند امیر شیخ نورالدین و علی
سلطان تواچی و دولت تیمور تواچی برحسب فرمان متوجه ایشان شدند و چون پاس امرا بهرام انتقام
از دو رمش [illegible] کردند خوف و هراس در باطن ایشان استیلا یافت و بقدم اطاعت و انقیاد
پیش آمده بتضرع و انکسار زینهار خواستند و امان یافته جان ازان ورطهٔ هایل بسلامت بیرون
بردند و چون جلگای سیواس مضرب خیام عساکر ضرغام انتساب گشت بایزید جنابی ایلچی که
برسم رسالت بروم رفته بود با رسولان قیصر برسیدند و چون سابقهٔ حکم بی دفع قضا بتخریب ملک
روم بالعموم تعلق گرفته بود و دیو غرور ایلدرم بایزید را بوسوسهٔ پندار کاذب از راه صواب
بینداخت تا بعد از اظهار اذعان و انقیاد رایت خذلان و عناد و استبداد برافراخت و جواب
پیغام بر وفق ادب و سداد باز نفرستاد و سخنان بیش از حد خویش بزبان جسارت رانده بود و
درباب قلعهٔ کماخ عذرهای نامقبول فرو خوانده که مجاری امور عالم منوط بارادت افریدگار است
و التیام اسباب وقایع و حوادث مطلقا بتقدیر فاعل مختار تعالی و تقدس نظم
بلی هرچه هست از صواب از خطاست ○ سبب وار دارا مسبب خداست ○ چو خواهد که ویران کند کشوری

شود بابال بلا سروری ٭ مسلط کند دیو طغیان برو ٭ که تا بر نیفزی نیارد فرود
جو از حد خود پا فراتر نهد ٭ عنان را بدست جسارت دهد ٭ نهد بر سر سرکشی تاج عیب
شود او گرفتار و ملکش خراب ٭ القصه فرستادگان قیصر روم بوسیله شاهزادگان و امرا بعز
بساط بوس رسیدند و پیشکش و پیلاکات از جمله جانوری جندی شکاری بوده ترتیب محل عرض
رسانیدند و از نوزده چغای که داشتند یکهزاره به خاطر همایون اران سخنان بی فرجام بهم بر آمد
و پیلاکات را رد کرده زبان خشم برگشاد که نظم گرآهن بدی سیخ آزاده را ٭ که گشتی به تندی فرستاده را
سرت را جدا کردی از تن سخت ٭ شدی سوی گرگ و پرانت ٭ و بعد از تسکین نایره غضب
فرمود که چون کسی را سعادت یاوری نماید نصیحت و نیکخواهی او را سودمند بگردد هر چند خواستیم
که آن ابله را از کردار لشکر جرار ما آسیبی نیابد بجایی رسید و ای تمام دم سخنی نیکو بدو بیک قول قرار
نمی گیرد اگر او قرا یوسف را می فرستاد و قلعه کماخ را بکاشکان ما می داد هم او و هم مملکت او سلامت
می ماند بحمد الله تعالی قلعه کماخ بی منت او مسخر بندگان ما شد اکنون او را بگویید که چون سخن
نشنیدی و با نچار ساینده مردانه با بیت و صد به انتقام لشکر ما را آماده باش بیت
اگر مرد کاری بفشار پای ٭ من اینک رسیدم نگهدار جای گفتار در توجه رایات حضرت صاحب قران
چون رای جهان آرای حضرت گیتی کشای عزم رفتن بروم فرمود فرمان قضا جریان نفاذ یافت که
عساکر ضرغام افرا اسب از صحاری سیواس جمع نمایند نظم بجوشیدند از هر سو سواران نظم
دلیران نبرد و نامداران ٭ سپاهی ببعد و ز اندازه بیرون ٭ همه تند و قوی هیکل چو گردون
دلیرانی همه چون نیزه بردار ٭ کمرها بسته بهر رزم و پیکار ٭ چو انگشت عاشقان از بهر دلبر
جهان پیمای و خون ریز و دلاور ٭ همه چون آتش سوزان جانسوز ٭ همه چون غمزه خوبان جگر دوز
یکایک تیغ زن چون برق یاری ٭ سراسر صف شکن چون اژدها دار ٭ ز بس تیر و کمان و کیش و قربان
شده تیر فلک حیران و لرزان ٭ ز گرد آن سپردار کمانکش ٭ جهان پر شد چنان کز تیر ترکش
فضای دشت پهناور شده تنگ ٭ ز انواع سلاح و آلت جنگ ٭ ز گرز و نیزه و شمشیر و خنجر
ز درع و جوشن و خفتان و مغفر ٭ بدین سان لشکری با ساز و آیین ٭ زمین ابروی مردی کرده پر چین
صاحب قران بی همال بسعادت و اقبال بر بالای پشته اکو شامیانه خسروانه با اوج سپهر برین برافراخته
بودند نشست و لشکر فوج فوج دکرده گرده بکمال زینت از فرق رکاب تا نعل مرکوب غرق آهن
بترتیب می گذشتند و هر فوج که بمقابل صاحب قران که در جهان مقابل خواستند می رسیدند مقدم ایشان

پیش آمده زانو زده اسب می کشید و زبان اخلاص را بدعا و ثنا آن حضرت می آراست نظم
که با داتن و جان بابندگان ٭ فدای سم اسب صاحب قران ٭ برانیم گر فرخ اقبال شاه
تا یم در روم و بوش کناه ٭ همه ملک دشمن بهم بر زنیم ٭ تنش را بخاک هلاکت افکنیم
سر بد سکالت که نیکش مباد ٭ ز تن دور کرده بشمشیر داد ٭ و زبان عواطف پادشاهانه
او را می ستود و هر جماعت قوی دل و مستظهر ساخته می فرمود ٭ که گیتی مباد از گردان تهی
که ایشان بخدمت تاج مهی ٭ و بدین منوال تومان تومان و هزاره هزاره و قوشون قوشون
متعاقب و متوالی می رسیدند و باقامت رسم مذکور قیام نموده می گذشتند و چون نوبت بلشکر
امیرزاده محمد سلطان رسید که بتازگی از مستقر سریر سلطنت سمرقند آمده بودند سپاهی انبوه فلک
شکوه به تجمل و آیینی معروض گشت که تا مواکب کواکب در میدان سپهر جولان می نمایند کسی مثل
آن ندیده و نشنیده و چون مقرر است که اتفاق از موجبات و اسباب گیتی ستانی و جهانبانی است
مصراع کاری باتفاق جهان می توان گرفت ٭ شاهزاده بتلقین ملهم دولت امر کرده بود که جماعت
هر فوجی از لشکر در صورت محسوس مبصر که اقصی غایت ظهور است اتفاق نمایند و بر حسب فرموده
او طایفه را بتمام علم و سنجق و جبه و زین و کجیم و مجموع اسلحه و اسباب از ترکش و کمر و نیزه و سپر
و جاق و غیر آن سرخ بود و طایفه را همه زرد و جمعی را همه سفید و بعضی را همه بنفش و دیگر الوان
بهمین قیاس و بعضی تمام جوشن پوش و فوجی مجموع نمده دار و آراستگی و ظرافت بحدی که
ورای آن بکلک تصور بر لوح خیال نتوان نگاشت و چون شاهزاده سپاهی چنان بکمال
آراسته بعرض کاه رسانید و باقامت رسم ایلغامیشی و پیشکش مبادرت نمود و لب ادب بصوالح
ادعیه و فواتح اثنیه برگشود نظم که جاوید بادا جهان سربسر ٭ بفرمانت ای خسرو تاجور
فلک تا ز کتم عدم شد پدید ٭ نظیر تو صاحب قرانی ندید ٭ همه عالم از عدلت آباد باد
که لطف الهی ترا داد داد ٭ کمین بنده و جمله چاکران ٭ بجان بسته ایم اندرین ره میان
بنیروی بخت تو وز یک هجوم ٭ بر آریم گرد از همه بوم روم ٭ نمانیم در روم برگ درخت
نه شاه و نه گاه و نه تاج و نه تخت ٭ سر بدسکالت شود تاج دار ٭ دگر خود نبود قیصر تاج دار
رخ فرخ شاه از آن برشکفت ٭ بزیر لب حشمت از لطف گفت ٭ جوانبخت بادی و روشن خرد
خدایت نگه دار و از چشم بد ٭ و چون از اول صباح تا نزدیک عصر که نماز پیشین فوت می
شد لشکر بگذشت حضرت صاحب قران بقصد ادای ظهر برخاست و فرمان داد که ایلچیان روم را

سوار کرده بابا خوصف سپاه برسانند و چون فرموده بجا و پوست ایشان را از مشاهده آن کثرت
و عظمت و ملاحظه آن اسباب و آیین دود حیرت از سر بر آمد و رشته هراس و بیم در اعضا و ارکان
وجود افتاد و روز دیگر مراحم پادشاهانه ایلچیان را نوازش فرموده اجازت انصراف ارزانی داشت
و فرمود که بایزید را بگویید که چون در مملکت تو رسم غزو جهاد قایم است بر خاطر ما گران می آید که آن
بلاد را از عبور لشکر ما آسیبی رسد با این همه سنوز با تو طریق مجامله و مسامحه می سپریم متعلقان
طهرتن را باز فرست و یکی از فرزندانت را بجانب ما روانه کن که او را بمثابت فرزند خود داشته
از فنون تربیت و عنایت آن چند که از تو که پدر مهربانی ندیده باشد تا تمام ممالک روم بر تو مسلم
داریم و غبار وحشت بکلی فرو نشیند و از میان ما و تو آن سواد مخالفت نیز بر تو در مقر دولت خود بسلامت و
و هم اهالی آن دیار در مقام امن و استقامت آسوده خاطر و فارغ البال جا سازند و برکت ثواب
آن بر روز کار همگنان واصل گردد والسلام علی من اتبع الهدی ذکر فتح قلعه نارک چون
ایلچیان روم برحسب اشارت علیه بجانب کشیده شدند میان انجاز جمع مبارک رسید که درین حدود
قلعه ایست نارک نام و جمعی چغتای خان پناه بآنجا برده متحصن شده اند و باستظهار حصانت و
مناعت آن حصن سرعصیان و تمرد بر آورده در زمان فرمان لازم الاذعان صدور یافت
که امیر شیخ نورالدین و امیر برندق متوجه تسخیر و تخریب آن قلعه شوند ایشان بامتثال امر مبادرت
نموده با لشکر فیروزی اثر روان گشتند و چون بقلعه رسیدند نظم دم نای رویین بر آمد بمهر
خروش یلان برگذشت از سپهر ٭ نبرد آزمایان دشمن شکار ٭ رخ از کین نهادند سوی حصار
و چون آتش قتال اشتعال یافت دلیران دغا بالا گرفت حکم اندازان سپاه فیروز بزخم
پیکان دیده دوز حصاریان را از بالای سور نوعی دور کردند که کس را مجال آن نبود که سر بر
آورد و نقبچیان آهنین چنگ پی در تک آهنگ کار کردند و بنیروی سعادت و قوت بازوی
جلادت دیوارهای قلعه را بینداختند و لشکریان نصرت شعار بحصار در آمده چغتا خان
خاکسار را عرضه تیغ آبدار صاعقه کردار گردانیدند نظم چون نهادند پیش فتح آیین
روی دولت بدان حصار حصین ٭ شد حصار از نهیبشان کنده ٭ کس نماند از حصاریان زنده
گفتار در توجه رایات منصور بصوب قیصریه و انگوریه هم در حوالی سیواس جمعی صاحب وقوف
که سالک و طرق آن دیار می دانستند بعرض همایون رسانیدند که راه توقات جنگلستان
است و گذارهای تنگ دارد و ایلدرم بایزید با حشری فراوان و لشکری بی پایان بتوقات آمده

و سر راه گرفته و قراولان نیز آن جنگل را گرفته بودند و از آن خبر داده حضرت صاحب قران کامکار
آن راه گذاشته و عنان اقتدار بجانب یسار معطوف داشته بر راه قیصریه روان شد و علی سلطان
تواجی را از پیش بقیصریه فرستاد تا لشکر را بگذارد که از آنجا تجاوز نمایند و رایت فتح آیت بشش
منزل از سیواس بقیصریه نزول فرمود و اهالی شهر را خلعت امان ارزانی داشته چند روز در آنجا توقف
نمود بیت بدان روییان بر بخشود شاه ٭ گنهکار شد رسته با پیکاه ٭ و جماعتی که از بدکامی پناه
بنقبها و سوراخها برده بودند لشکریان نقب زده همه را گرفتند و غارت کردند و چون علامات
انجاز وقت حاصل رسیده بود فرمان شد که سپاه مورشمار از غاره علوفه را کما اجتهاد دادند و
رای کشورکشای ممالک آرای امیرزاده ابابکر و امیر شیخ نورالدین را بقراولی تعیین فرموده و با عساکر
گردون مآثر جبه پوشیده و یسال کرده از قیصریه متوجه صوب انگوریه شد و در سه منزل بکنار
آب بزرگ که از انبولتون سوی گویند قطع مسافت نموده روز چهارم اراضی قرشهر معسکر ظفر
قرین گشت و در آنجا از قراول خبر آمد که سپاهی لشکر ایلدرم بایزید دیده اند فرمان واجب
الاذعان صدور یافت و لشکریان صف شکن بدو جانب دشمن را در ده ننوره فرود آمدند و برسم
معهود رعایت حزم را خندق کنده بچر و متند و مستحکم گردانیدند و رای صواب نمای امیر شاهملک را
با هزار سوار بزبان گیری فرستاد و او در حجاب ظلام لیل سیل بخیل دشمن کرد شتاب سیل تکاپشی
ده فرسخ براند و هنگام آنکه کوکبه شاه ملک سپهر از جانب شرقی افق بحوالی اردوی چرکان نجوم هجوم
نمود صبح دمیدن گرفت امیر شاهملک بنزدیک اردوی ایلدرم بایزید رسیده بود در کمین فرصت
فرصتی پنهان بایستاد و چون قراولان مخالف از قبول بیرون آمدند بر ایشان حمله برده جنگی
سخت واقع شد و چون قیصر آگاهی یافت که فوجی سبک از سپاه ظفر پناه بیان دیگری پیش رانده اند
بر خاطر او بغایت گران آمد و از دهشت و حیرت بر آشفته امرای خود را بسر نشانها کرد و وقت
طلوع آفتاب کوچ کرده متوجه قرشهر شد و امیر شاهملک کس بتعجیل پیش حضرت صاحب قرانی
فرستاد و قضیه جنگ و توجه ایلدرم بایزید بصوب قرشهر عرضه داشت آنحضرت الیاس
خواجه شیخ علی بهادر و صاین تمور و برادرانش مراد و دانه خواجه و امیر حسین قوچین و
سلطان ملک پسر اوچ قرا و دیگر دلاوران شصت مرد را بزبان گیری روان ساخت و امیر
شاهملک بازگشته شبهنگام بدرگاه عالم پناه رسید و چون روز شد حضرت صاحب قران تعلیم
وارشاد شاهزادگان و امرا را با ایشان بصورت مشورت فرمود که درین مقام دو رای است

یکی یک سم انجای توقف کنیم تا زمان رسیدن مخالف مردم و چهارپایان استراحت نموده کوفتگی راه
بیندازند و دیگر آنکه بیان مملکت یاغی درآییم و غارت کنان میرویم و ایلغار بهر جانب می فرستیم تا اورا
از عقب با تعجیل بیاید براند و لشکرش که بسیاری پیاده اند ویران شود و بعد از تنبیه بر دقایق جهانگیری
رای ثانی اختیار فرموده و از انجا کوچ کرده و از انجا کوچ کرده بسعادت و اقبال روان شدند و امیر
زاده سلطان حسین را با دو هزار سوار در یورت باز داشت و بر پنج جهانطاع جهادرگشت که امیر
برندق و بستری و دیگر امرا و قوشون از پس بانکوریه روند و اگر از طرف دشمن لشکری متوجه باشد
راه بر ایشان ببندند و لشکر پیاده همراه ایشان توجه نمایند و در دو منزل که آب نیست چاهها فرمود
امرا رجب فرموده رو براه نهادند و عبدالرحمن که تواجی لشکر پیاده بود پیاده کارساز کرده همراه
ایشان برد و بهادران که روز پس بزبان گیری رفته بودند بعضی از ایشان وقت سحر با جمعی از مخالفان
باز خوردند و جنگ کرده دو کس را از ایشان بکشتند و یکی را اسیر و دیگری را زنده می آوردند و چون
حبشی صبح زنگ ظلام از مرات گیتی بزدود و بهادران باز گشتند بسر قیصر روم با هزار مرد دلاور
بزبان گیری آمده بود و دو نفر از ایشان منهزم گذشته و در دره نهان شده بهادران که بازگشته بودند
با ایشان رسیدند و جنگ در پیوست و با آنکه شصت سوار و جش نبودند دیم مردان غلبه بسیار جنگ
کنان میرفتند و چون مخالفان سیاهی سپاه امیرزاده سلطان حسین از دور بدیدند بایستادند و بهادران
بسلامت راندند بیوک ظفر قرین پیوستند و سلطان حسین نیز از عقب برسید و امرا و پیادگان که رجب
فرمان متوجه صوب انکوریه بودند امرا از پس بانکوریه راندند و تمام ولایات و احشام و ایل و الوس
آن نواحی را تاخته غنایم بسیار گرفتند و پیادگان در عقب ایستاده بحفر چاه و احداث پیاه راه
مشغول گشتند و رایت فتح آیت با سپاه ظفر پناه بسه منزل بانکوریه فرمود و آن سرزمین مضرب خیام
نزول اجلال گشت و قیصر روم از امرا یعقوب نامی را بانکوریه فرستاده بود که بضبط
و محافظت انجا قیام نماید نظم سر باره آن نیزه ی عقاب • یکی کنده گردش اندر پر آب
یکی شارسان گردش اندر فراخ • سراسر همه قصر و ایوان و کاخ • ز روی سپاهی دلیر و
همه نامداران پرخاش جو • و یعقوب قلعه را محکم ساخته محاربه و مدافعه را مهیا و آماده شده بود
حضرت صاحبقران روز دیگر بعزم احتیاط قلعه بکوه گردون شکوه گیهان نورد برآمد و شیران بیشه
شجاعت را بتسخیر قلعه اشارت نمود دلاوران بی توقف روی جلادت بحصار نهادند و نیران قتال
را اشتعال دادند و نقبها برده فی الحال آب از ایشان باز بستند و جمعی دیران مثل مقصود و توکل باورچی

۲۷۲

و شهسوار و سرای و علی شیر و دیگر بهادران بر برجی که بطرف آب بود برآمدند و نزدیک شد که قلعه فتح شود
ناگاه از قراولان خبر آمد که قیصر با لشکری از مور متصور نماید بیشتر آمده با چهار فرسخ رسید حضرت
صاحبقران بمعسکر ظفر قرین فرمود و دلاوران که بالای برج برآمده بودند جنگ کنان بزیر آمدند
و حکم واجب الامتثال نفاذ پیوست و لشکر کوچ کردند و مقدار یک اسب تاختن پیشتر رفته آب را
در عقب گذاشتند و بموره فرود آمدند و بوظیفه حفر خندق و استحکام آن بحیره و سنده قیام نمودند
نظم زمین را بلندی گرفتند پاک • شد آن جای هامون سراسر مغاک • شب آمد کیان شمع افروختند
بهر جای آتش همی سوختند • و در ممر عبور لشکر مخالف چشمه خود در دامن کوهی بود و دران گذار
بغیر از آب یافت نمی شد و چون رایت روی روز انگاشت افق جهت [illegible] شب سایه
مشک فام بر اطراف و اکناف عالم و حشم خورشید در دامن کوه گردون پیکر رایات ظلمت [illegible]
گشت اشارت علیه نفاذ پیوست و جمعی رفته آن چشمه را بهر گونه کثافات و قاذورات خراب ساختند
و صاحبقران صافی درون پاک اعتقاد هنگام آنکه مردم پهلوی استراحت براه بر بستر رفاه نهند خلوت
خانه راز در آمد و با حضرت کارساز بنده نواز عرض نیاز آغاز نهاد و جبین اخلاص و افتقار بر
سجده گاه تضرع و انکسار نهاده زبان مناجات برگشاد که پروردگارا هر چه مرادات الهم از
نصرت و فیروزی روزی شده و از فتح و ظفر روزی نموده محض عنایت و تربیت تو بوده و اکنون از من
چه آید و از عاجزی که پیوند جان و تنش با یادت توباز بسته چه گشاید همان لطف و مکرمت که پیوسته
ارزانی داشته باز چشم می دارم و بکرم بی دریغ که همیشه کرامت فرموده امیدوارم نظم
ای همه هستی تو پیدا شده • خاک ضعیف از تو توانا شده • چاره ما ساز که بی یاوریم
گر تو برانی بکه روی آوریم

گفتار در ترتیب سپاه و تعبیه لشکر

چون حضرت صاحبقران
تمام شکست و زاری معاونت و یاری از حضرت باری جل و علا مسالت نمود هنگام صبح که در صدر
بارگاه خانقاه مشرق آفتاب رایت جهان آرای مفرای فالق الاصباح بفوز و نجاح برافراخت
و بانگ زمان تیغ ظفر آب از اسباب آفتاب چک و حمله تمام بود روم جوق دیگر [illegible] روی زمین
هجوم مسخر گردانید حضرت صاحبقران گیتی ستان روی دولت بترتیب لشکر کشور گشای
آورده برکوب عساکر گردون مآثر فرمان داد و از سپاه ظفر پناه مردان کار و رزم آزمایان تیغ
گذار از خیمها و خندق بیرون آمده نظم بجنبش درآمد سپه فوج فوج • چو دریای جوشان بهنگام موج
سپاهی برون از قیاس و گمان • شده تنگ از ایشان فضای جهان • دلیران گرد افکن صف شکن

همه شیر صولت دلی پیلتن بیت دل و جان پر از کین قیصر همه • بکف گرز و شمشیر و خنجر همه
و برحسب اشارت علیه صفوف عساکر گردون مآثر باینی ترتیب آراسته شد که ظفر بعهد دل عاشق
پرچم اعلام آن رزم آزمایان بدام انتقام گشت و ابلق ایام سخت لگام رام ارادت و کام آن کشور
گشایان پیروزی فرجام شد بیت برانست رزمی که خورشید و ماه • ندیدست مرکز جهان رزمگاه
لشکر نصرت شعار جوانغار را پشت استظهار بعز اقبال سبب استقلال امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان
قوت گرفت و از شهامت و صرامت نوینان عالی مکان مثل امیر سلیمانشاه و امیر یادگار اندخودی و
رستم طغی بوقا و سیونجک بهادر و دولت تیمور و دیگر امرا قوا و اعتضاد بحمیت تضاعف وارد و یا دیدیرفت
و دنبال ایشان سلطان حسین بود و علی سلطان و موسی توی بوقا و بستری و در برانغار فیروزی آثار رایت
شوکت و اقتدار امیرزاده میرانشاه بعقده مهر و ماه برآمد و نیروی شجاعت و جلادت امیر شیخ نور
الدین و امیر برندق و علی قوچین و امیر مبشر و طهرتن و حاجی عبدالله عباس و سلطان سنجر حاجی سیف
الدین و عمر تابان و شیخ ابرهیم دربندی علاوه آن شد و قبل ایشان امیرزاده ابابکر بود و امیر
جهانشاه و قرا عثمان ترکمان و توکل برلاس و پیر علی سلدوز و از اطراف قلب قیامت نهیب که از
غایت کثرت و کمال عظمت زبان بیان از وصف آن قاصرست گروه بیشمار از دلاوران تیغ گذار روی
تهور در تکاپوی جنگ و پیکار آوردند از آن جمله در دست راست قول با شیتمور اغلان بود و امیرزاده
احمد عمر شیخ و شهسوار و سرای و جلال باورچی و تایتوق و یوسف مغول و حاجی بابا سونجی و
اسکندر هندو بوقا و خواجه علی پسر خواجه یوسف اپردی و دولت تیمور و حسن ملک و پیر محمد بهاء الدین
و قرا احمد و بیک ولی ایلچیکده و جقاق و دولتخواجه و ایلچی بوقا و عبدالله صوفی و خلیل و محمد تواچی و
اسن تیمور و شیخ محمد و قرامان و سنجر و حسین و حسن و عمر بیک پسر تیک روز حون [illegible] و جهانشاه
و پیروی بیک قوچین و احمدی و عجب شیر و محمود بهلول و امیر زیرک جاکو و دیگر امرا و در دست چپ
قول جلال الاسلام بود و توکل قرقرا و علی و محمود و شاه ولی و سیونجک و عادل و قطب الدین
سلیم و جنید ایان و جهانملک ملکت و تولاق قوچین و عبدالصمد حاجی سیف الدین و جانی بیک و یادگار
و تنگری برش خواجه و محمد خلیل برادر دولت تیمور تواجی و شیخ حسن و پیرک ایلچی و ملک و پاینده برادر
الطون بخشی و لقمان تواجی و سلطان برلاس و عبدالکریم حاجی سیف الدین و پیر محمد شکوم و شیخ اعلا
پیک خانی و دولتخواجه برلاس و الیاس کپک خانی و یوسف برلاس و علی عباس و سید خواجه
شیخ علی بهادر و عثمان تواجی و اسکندر شیخی و شاه شاهان سیستانی و ابراهیم قمی و شاه توران سیستانی

دیگر

۲۷۷

و شیر اول و پادشاه توران و دیگر سرداران و در پیش قول با منجوق امیرزاده محمد سلطان از اوج ظفر
برآمده ثالث نیرین شد و در عین شرف و تمکن و در ظل آفتابش لشکری ستاره حشر مجتمع و مرتب پروین
آیین و عقد آن جمعیت از انتظام اعلام احتشام و اهتمام امیرزاده محمد عمر شیخ و برادرش امیرزاده اسکندر
و از نوینان نامدار امیر شاهملک و الیاس خواجه و شیخ علی بهادر و امثال ایشان رونق و استحکام پذیرفت شعر
قوم اذا الشر ابدانا جذیه لهم • طاروا الیه زرافات و وحدانا • گروهی که هر یک بهنگام کار
بروی زکردان برآورد دمار • سراسر دلیر و نبرد آزمای • تهمتن بزور و فریدون برای
و چهل قوشون آراسته در ظل رایت نصرت آیت باز داشت که از هر طرف که مدد احتیاج افتد کومک
از ان برحسب اشارت بمعاونت ایشان بشتابند و چندان زنجیر پیل شکوه هند که از غنیمت غنایم هندوستان
با دردوی ظفر مکان بودند همه را گیم انداخته و با سلحه و اسباب رزم شکل ساخته و بر بالای هر یکی کمانداز
چکم انداز و نفط انداز ان آتش باز جنگ را آماده گشته مقدم بر صفوف عساکر گردون مآثر ترتیب
باز داشتند نظم صف زده پیلان هندی پیش صف • زهره شیران رومی از تلف
زنیشی افزوده پیلان بوم را • زابنوس هند عاج روم را • آفرین بر شاه شرقی آفتاب
کو چو بر هندوستان شد کامیاب • از دو سه پیلی راند پیلان سوی شام • تا کشید از صاحب مصر انتقام
خشم او بغداد را معدوم کرد • دولتش آهنگ تخت روم کرد • لاجرم قیصر بتعجیل تمام
آمده آهنگ بپای خود بدام • و ایلدرم بایزید نیز بترتیب و آرایش سپاه خود قیام نمود لشکری
گران و حشری بی پایان که از تمام ممالک روم و جتا خان ان بوم و ضرایب افرنج و غیران جمع آورده
بود بیاراست و فوج فوج را محل لایق و موضعی مناسب مقرر گردانید از آن جمله از قبل میمنه پسر لاس افرنج
را که برادر زنش بود با کثرتی موفور و عددی نامحصور از لشکر افرنج تعیین نمود و ایشان مجموع ظاهر
خود را موافق باطن تاریک ساخته سیاه پوشیده بودند و عادت ایشان در لبس جبه جنان است
که از سر تا قدم بفولاد و آهن می پوشند که بغیر از چشم عضوی دیگر پیدا نیست و بند های اعراب پشت
پای بهم پیوسته قفل می زنند و تا آن قفل باز نمی کنند جبه از خود ایشان جدا نمی شود و در قبل میسره
پسر مهین خود را با سلیمان چلبی با جمعی گران از روم بازداشت و خود در قول ایستاده سه پسر موسی و عیسی
و مصطفی را در پس پشت خویش جای داد و محمد چلبی که از شهزادگان او بود و بکرتجی اشتهار یافته و امرا و
سرداران روم مثل با افرنج پاشا و عبد بیک و تیمور تاش و خواجه فیروز و عیسی بیک و حسن پاشا و سرجه
و ایرنوس و یعقوب و یوسف و ایل طریان و تنگری برش و ایلیان و داود و یاتی و شاهین و باج

پسر ایلدرم داخی و پسر حاسه و محمدی و جتل و باشاق هریک با علم اسپاه بجای خود قرار یافتند و قیصر
با تمام لشکر روی جلالت باورد گاه آورده مرتب و آراسته روان شدند و چاشت سلطانی قلب و
یمنه و میسره ترتیب کرده و پیادگان دلاور با چرخ و کمان داشته برسیدند و سرشتها باستادند و از
جانبین کورکه و کوس فرو کوفته سوران انداختند **نظم** برآمد خروش شدن کره نای
نهان دلیران رزم آزمای • دو لشکر بروی اندر آورده روی • جهان شد پرآواز پرخاشجوی
گفتار در محاربهٔ صاحب قران جهانجوی با قیصر روم و ظفر یافتن برو چون سپاه طرفین صفها کشیده و به
رزمگاه رسیده با هنگ جنگ در مقابل یکدیگر بایستادند و رزمگاه رسیده از غریو کورکه و کوس
چرخ اسند رس و لبهاء آبنوس و زبانها پر از افسوس گشت صاحب قران مؤید پاک اعتقاد برسم معتاد پیاده
شد و روی مسکنت و افتقار بحضرت آفریدگار رفعای سلطانه آورد و بوظیفهٔ نماز و عرض راز و نیاز
که در هر موکب عادت پسندیدهٔ آن خدیو برگزیده بود قیام نمود تا بدیدهٔ همت عالی و صدق نیت
صافی روی آرزو و مراد در آیینهٔ حسن اعتقاد بی نقاب ارتیاب مشاهده فرمود و فرمودهٔ
خواجه عبدالله انصاری قدس سره که اگر بخواستی داد نداری خواست راستی مخدرهٔ تحقیق را طرفه حله
آراست و چون از سرتین پای توکل برکاب سعادت انتساب درآورده سوار شد و روی عزم خرواته
بکارزار نهاد فرمان داد که بهادران عساکر گردون مآثر بباد حملهٔ آتش پیکار برافروزند و شعلهٔ تیغ
صاعقه کردار خرمن غرور و پندار مخالفان در هم سوختند نخست از قبل برانغار امیرزاده ابابکر گران
مسابقت در میدان مبارزت راند و با سپاه نصرت پناه دست کشورگشای دشمن گیر بکمان و تیر بازیده
بزخم پیکان جانستان و بلارک خون افشان جوانغار مخالف را که تنلش پسر مهین قیصر آسلان
چلبی بود بر هم زدند **نظم** چو شهزاده برکرد مرکب زجای • بجستی شاهین و فر همای
عقاب خدنگش و زاغ کمان • برسند عقدی بهر گران • وصالی بزور و فراقی بقهر
طلاقی روان جان به خواه بهر • زپرنده مرغان منقار شوم • غراب فنا آشیان ساخت روم
و امیر جهانشاه و قرا عثمان نیز حمله آورده دست چپ دشمن را بکلی برانداختند و کرشچی که از دیگر فرزندان
قیصر بمزید جلادت و سعادت اختصاص داشت کر و فر بسیار کرده و آنچه حد سعی و کوشش بود
بجای آورد و چون شیوهٔ جلادت عساکر ظفر داین بدیدهٔ یقین بدید بی گمان دانست که مقاومت
با چنان سپاهی از حیز حکمت و قدرت ایشان بیرون است روان با مردم خود روی دشت بصوب
گریز آورده از میان بدر رفت **ع** زیرکی جای خود شناختن است • و آلفرار مما لایطاق من سنن المرسلین

و از جنبل جوانغار فیروزی شعار سلطان حسین با لشکر فتح آثار پیش رانده بازوی شجاعت بنیروی دولت بگشاد
و بضربات بیابی نیزه و تیغ مانند لمعات صاعقه و برق از تیغ بی دریغ آتش در نهاد ثبات و قرار دشمنان
نهاد **نظم** بتایید دولت چو غرنده شیر • درآمد به پیکار اعدا دلیر • کمش کجی ابرت و شمشیر
زباران قهرش دم خصم غرق • زروی پر کینه خدان بجست • که گفتی فلک تیغ دارد بدست
و امیرزاده محمد سلطان را عرق نجابت و شجاعت موروثی جنبیده لب همت برگشاد و از حضرت صاحب
قران اجازت خواست که نهنگ هامون نورد را در لجهٔ دریای هیجا تازد و کشتی هیجا مخالفان را در غرقاب
فنا اندازد **نظم** که من زنده و دشمن شه بجای • برانم که پسندد این را خدای
زشاه انکه برتافت روی اندکی • من و او بنا شیم الا یکی • اشارت علیه نفاذ یافت
که بمدد جوانغار شتابد شاهزاده با امتثال فرمان مبادرت نمود و با بهادران جوانغار بازوی جلادت
و اقتدار برگشود **نظم** روان شد بکردار شیر دلیر • نهنگی بچنگ اژدهایی بزیر
چنین تا بلشکر که رومیان • همی تاخت برسان شیر ژیان • صف لشکر رومیان بردرید
کسی از بلای خویشتن را ندید • و دلاوران انجانب نیز در مقابله دست تهور بمدافعه و مقاتله
برگشاده کوششهای مردانه می نمودند و چند نوبت از طرفین غلبه کرده یکدیگر را برانداختند و آخر الامر
ظفر پیشه کان لشکر منصور غالب آمده دمار از روزگار بسر لکس افرنجی و سپاه او که برانغار لشکر
مخالف بشکوه ایشان آراسته بود برآوردند و پیاده بسیاد در زیر دست و پای اسپان لگد
کوب بلا شده عرضهٔ فنا گشتند **نظم** بکشتند چندان زرومی سپاه • که گل شد همه خاک آوردگاه
به پیش صف رومیان کس نماند • زگردان شمشیرزن بس نماند • و امیرزاده پیر محمد عمر شیخ
و امیرزاده اسکندر و امیر شاه ملک بازرم آزمایان قول پیش رانده بسی از دشمنان را پست
گردانیدند و امیر شیخ نورالدین و امیر برندق داد مردی و مردانگی داده پیادگان میسرهٔ مخالف
را از بالای کوه بنشیب خطر دوانده راندند و بسی از ایشان را بتیغ کین گذرانیدند **بیت**
پراز کشته عرصهٔ رزمگاه • جهان گشت بر چشم دشمن سیاه • و چون آثار ضعف و فتور در
سپاه مخالف موفور بظهور پیوست امر عالی صدور یافت که سایر شاهزادگان و نوئینان بیکبار
حمله کنند **نظم** بفرمود شاه سپهر احتشام • که لشکر بجنبش درآید تمام • بجنبید لشکر سراسر زجای
بفرمان سلطان کشورگشای • از میمنه امیرزاده میرانشاه و امیر جهانشاه و شیخ ابراهیم و قرا
عثمان و پیرعلی و دیگر امرا و از میسره امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان و امیر سلیمانشاه

و رستم طغی بوغا و سونجک و علی سلطان و دیگر نوئینان باتفاق حمله کردند و مجموع عساکر گردون مآثر لجام ریز
بر مخالفان تاختند و نیران محاربه و قتال بنوعی اشتعال یافت که بی مبالغه جنگ بزرگ ایرانیان و تورانیان در
نظر روزگار خوار گشت و داستان هفت خوان رستم و اسفندیار را اعتبار نماند **نظم**
دلیران توران و ایران سپاه • گرفتند بر لشکر روم راه • جهان تیز شد آتش کارزار
که بیخواست کردن بجان زینهار • زبس خون رومی دران رزمگاه • هزار اطلس لعل آگنده باز
غریو کوه که بدرید کوش • بدریای اندر افتاده سر با دوش • ز بانگ سپه کوه شد خیره شد
زگرد سیه چشمها تیره شد • تو گفتی که دریا بجوش آمده است • نهنگ دژم در خروش آمده است
زبس کشته کافتاده در دشت کین • زمین پشته شد تا بچرخ برین • زبس خون که از کشتگان شد روان
جهان گشت دریا کران تا کران • گروهی نهادند سر در ستیز • گروهی نهادند رو در گریز
و در آن زمان که امیرزاده محمد سلطان با بهادران جوانغار برانغار دشمن را برانداختند شش قوشون لشکر
شاهزاده ببالای تپه که محل ایشان برآمدند و ایلدرم با لشکر قول متوجه ان محل شد و شاهزاده آن جندی
رانده بجای ایشان برآمد و ایشان چون بشاهزاده پیوستند بازوی جلادت بجانب مخالف آورده
جنگ را آماده شده بایستادند و چون ایلدرم بایزید بران پشته اطراف لشکر خود را احتیاط کرد میمنه و
میسره را شکسته و پراکنده یافت حیرت برو غالب آمد و بر جای بماند و از سپاه برانغار و جوانغار او
که متفرق شده بودند جمعی از پیاده و سوار پیش او جمع آمدند حضرت صاحب قرانی با امیرزاده شاهرخ
بروی نبردی دولت قاهره و بقیصر آورده هامون نبرد همایون از نبرد را براندند و امیرزاده میرانشاه
نیز با امراء برانغار و امیرزاده سلطان حسین و امیر سلیمانشاه از جوانغار متوجه شدند و مجموع سپاه ظفر
پناه از اطراف روی باس شدید با ایلدرم بایزید نهاده او را و لشکرش چون نگاری که بحلقه درآید
در میان گرفتند **نظم** گرفتند شان یکسر اندر میان • سواران قاآن صاحب قران
چنان آتش افروخت از گرز و تیغ • که گفتی هوا کوه بارد زمیغ • تیمم بهر نوع که بود بقیه روز
پای تجلد بفشرد و با بهادران سپاه خود در انگاه داشت و هنگام غروب آفتاب عنان از معرکه بجهد
از آن بالا فرود آمد و بضرورت روی اضطرار بصوب فرار نهاد عساکر گردون مآثر کوچ داده
برایشان تیرباران کردند و بسیاری را بخاک هلاک انداختند و ایلدرم بایزید با هزار مشقت از میان
بدر رفت و فوجی از سپاه ظفر پناه بکاشی هزیمت یافتگان روان شدند **نظم**
ببستند گردان توران میان • همی تاختند از پی رومیان • بشمشیر تیز آتش افروختند

همه بوم و برشان همی سوختند • پس رومیان در همی تاختند • از و دشت از بن سان بپرداختند
ز روم و ز رومی برآورده گرد • بگردون برافشانده گرد نبرد • وز آن روز کار از تقلب تقدیر
روزگار بعضد و قدر علت الروم بر سپاه آن بلاد و دیار خوانده و بیشتر گریختگان از تشنگی فوت
شدند چه آفتاب در شتم (؟) اسد بود و هوا بغایت گرم و در آن مرحله که ایشان بر رزمگاه راندند
آب نبود **بیت** هرکس که زآب تیغ گرد آن جان برد • در حسرت آب جان شیرین بسپرد
و چون نسیم فتح و ظفر از مهب تایید ملک اکبر بر پرچم رایت سعادت پیکر وزید صاحب قران گیتی
ستان سوید مظفر از آنجا بازگشت باوردوی همایون فرود آمد و در وظایف شکر و سپاس آفریدگار
که انوار فتح و فیروزی از تیر عون و عنایت بی علت او تا بدو تابش داد رساند **نظم**
زمین شد ز رومی چو دریای نیل • جهانجوی با تیغ و کوپال و پیل • به فیروزی از رزمگه گشت باز
باوردوی فرخنده آمد فراز • بسی آفرین خواند بر کردگار • کزو گشت بر دشمنان کامکار
شاهزادگان و امرا جمع آمده بعز ملازمت فایز گشتند و زانو زده بتهنیت فتح و اقامت
رسم نثار قیام نمودند و روز جمعه نوزدهم ذی الحجه سنه اربع و ثمانمایه بود موافق آت ییل که خطیب
تایید آسمانی خطبهٔ این فتح نامی بنام اقبال حضرت صاحب قرانی بخواند و لله الحمد و المنه **گفتار در
گرفتن لشکر منصور قیصر روم را و آوردن بدرگاه شاه مظفر لوا** از عساکر فیروزی آثار که بگاشی
در عقب گریختگان رفته بودند سلطان محمود خان با ایلدرم بایزید رسیده او را دستگیر کرده در زمان
پیش حضرت صاحب قران گیتی ستان فرستاد و چون اولیای دولت بخلود موسوم قیصر روم را
دست بسته حضرت بدرگاه عالم پناه آوردند و چون بقو تلاستقی استسعاد یافت مورد اوراعاز
و اکرام ستلقی فرموده نزدیک خود بنشاندند و بر سبیل معاتبه بطریق رفق و مجامله بر زبان نوادر
بیان جواهر فشان راند که هر چند احوال عالم مطلقاً بارادت و قدرت پروردگار است و هیچکس را
حقیقت اختیار در واقع از نیست لیکن از روی انصاف و راستی این بد که تو را پیش آمده خود با خود کردهٔ
بیت اگر بار خار است خود کشته • وگر پرنیان است خود رشته • باد ها پای از حد خود
بیرون نهاده مرا بران داشتی که روی کین بانتقام تو آوردم و از برای مصلحت غزو کفار که در این دیار
قیام می نمایند تحمل کردم و آنچه وظیفهٔ مسلمانی و خیراندیشی باشد از مدارا و سازگاری با تو متقدم
رسانیدم و در خاطر داشتم که چون نصیحت بشنوی و از در متابعت در آیی ترا مدد و کمک دهم
بهر چه احتیاج افتد از مال و لشکر مساعدت نمایم تا از سر تمکین و استعلا باقامت مراسم غزا اشتغال نمایی

نمود و تیغ جهاد شوکت شرک بی دینان از اطراف و اکناف دیار اسلام کوتاه گردانیده و در پس آن نامش از
تو التماس کردم که قلعهٔ کماخ تسلیم نمایی و سلطان طهرتن را روانه کنی و قرا یوسف ترکمان را که مملکت
برانی و مفسدی دانسته را بفرستی که عهد و پیمان ما نقض کرده اند و بدین جزویات مضایقه کردی و سرکشی
و عناد پیش گرفتی تا قضیه باین انجامید و با این همه حکم ما معلوم است که اگر حال برعکس بودی
و این قدرت و استیلا که حضرت عزت مرا ارزانی داشته ترا دست داده بعدی بر من و لشکر من این
زمان چها کردی اما بشکرانهٔ نصرت و پیروزی که از عنایت حق مرا روزی شده در بارهٔ تو و مردم
تو جز نیکویی نخواهم کرد خاطر آسوده دار ایلدرم بایزید در مقام خجالت و انفعال بزلت و تقصیر خود
معترف شد و گفت در واقع خطا کردم که سخن صاحب قرانی چون تو نشنیدم لاجرم سزای خود دیدم اگر
عفو پادشاهانه گناه من بخشد من و فرزندان تا زنده باشیم از جادهٔ خدمتکاری و فرمان برداری پای
بیرون ننهیم صاحب قران دریا نوال او را خلعت خسروانه پوشید و به صنوف استمالت و نوازش امید
وار گردانید قیصر چون آن مکارم اخلاق مشاهده کرد بعد از ادای دعا و ثنا عرضه داشت که
فرزندانم موسی و مصطفی در جنگ همراه بودند و خاطرم متعلق ایشانست اگر فرمان اعلی نفاذ یابد تا تفحص
حال ایشان کرده اگر زنده مانده باشند به بنده رسانند ضمیمهٔ دیگر الطاف باشد حکم مطاع
صادر گشت و تواچیان در زمان بجست و جوی ایشان روان شدند و بعد از چند روز موسی را یافته پیش
حضرت صاحب قرانی آوردند و مرحمت پادشاهانه او را خلعت خاص بخشیده پیش پدر فرستاد چه
امر فرموده بود و از برای او خرگاه خسروانه نزدیک منزل همایون ترتیب داشته بودند و حسن برلاس
و بایزید جهیای برحسب فرمان بمحافظت و مراقبت احوال او قیام می نمودند بیت
نهفته است کمال کامکاری * درین فیروزی و بزرگواری * و مناسبت کلام درین مقام عنان خوده
خوش خرام را بصوب ثبت اثری از آثار خیر الانام علیه الصلوة والسلام انعطاف میدهد که در روز
فتح مکه بهر دو دست مبارک دو حلقهٔ در کعبهٔ معظمه بگرفت و باواز بلند فرمود الحمد لله الذی صدق
وعده و نصر عبده و اعز جنده و هزم الاحزاب وحده و لا شیء بعده یعنی شکر و سپاس آن
خدایی را که راست گردانید وعدهٔ خود را و یاری داد بندهٔ خود را و غلبه بخشید لشکر خود را و بگریزانید
گروههای مختلف مخالف را تنها و حقیقت هیچ نیست که اثری از و بظهور آید بغیر از و بعد از آن
با اهل مکه مخالف فرمود بطریق سوال که ماذا ترون انی فاعل بکم یعنی چون می پندارید چه گمان
می برید که من با شما بکنم امروز ایشان کمال کرم آنحضرت می دانسته گفتند اخ کریم و ابن اخ کریم و الکریم

اذا قدر عفو کریم و کریم زاده و کریم چون دست یابد گناه بخشد حضرت رسالت پناه ختمی علیه افضل الصلوة
و اکمل التحیات فرمود که من شما را همان می گویم که یوسف علیه السلام با برادران جفا کار گفت
لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین هیچ ملامت و سرزنش نیست بر شما امروز چه
مرزد خدای تعالی شما را و او ارحم الراحمین است لاجرم از میامن محاسن افعال و اقوال آن
مؤید کمال که بذکر مکارم اخلاق سرور افرینش علی الاطلاق می شد چنانکه آل و عترت طاهره
او علیه و علیهم الصلوة والسلام از میان سائر شعب و قبایل بنی آدم بمزید شرف و سیادت
اختصاص دارند اولاد و اسباط دودمان صاحب قران نیز از زمان باز بر اعقاب و اخلاف
ملوک و پادشاهان از اعاظم سلاطین جهانداران که در هر عصر و اوان بوده اند و کیفیت احوال
و اوضاع ایشان از نصوص اندای تاریخ معلوم می شود و بالسنه و افواه عالمیان مذکور است
بفنون مفاخر و مزایا بفضل الله تبارک و تعالی ممتاز اند و مستثنی

مثنوی

تخصیص الغ بیگ بد از سعادت * جو اخلاق سنت آیین و عادت * جهانبانی که مقصود از جهان اوست
جبین گوهر زکان کرم مکان او * بتن زیب سریر پادشاهی * بجان گنجور اسرار الهی
دلش دریا و موجش فیض احسان * کفش ابر و عطا عام باران * نباران عطا کشت امید
خوش شاخ دولت او تازه جاوید * بیانش منبع انهار توفیق * زبانش مطلع انوار تحقیق
بدولت ملک و دین را داد داد * بحکمت مشکل گردون کشاده * بقدرت ملک جم زیر نگینش
بهمت بحر و کان در آستینش * سپهر از حشمت او شرمساری * جهان از اقطاع جاش جنگ زاری
زنقص قدر او ایوان کیوان * وثاقی مسکن مندوی دربان * جهانداری جوانبخت جهانگیر
کز انجمنش جوان شد عالم پیر * مغیث الدین ابو الفتح الکه خورشید * بروش کرد روشن چشم امید
ازین برتر نیابد مدح کس * که ابراهیم سلطان گوید و بس * مثل نشنیده از پیر دانا
سخن گفتی چو گفتی مصطفی را * بدین لطف و کمال و دانش و داد * نه پندارم که باشد آدمی زاد
بگویم در صفتش سخن چه نیکوست * سخن زان سوی امکان گفتنی چیست * خورشش پیش دل هشیار دوست
فلک با کاخ قدرش غرفه پست * ظفر خیل سپاهش را طلایه * لوای جیش او را فتح سایه
زبحر همتش گردون حبابی * جهان در بر او سرابی * چو کلکش مشک می ساید بکافور
کشد نیل از برای چشم بد دور * نهال خامه اش زابر گهر بار * بباغ دین گل وحی آورد بار
شکرگویی چو ریزد شکر کام * امید خلق را شیرین شود کام * ز بیم تیغ او بدخواه از خواب

گره بند هر شب در گلاب * چو شمشیرش علو را چاره سازد * نه شهانی که جان هم پاره سازد
کمان گر یابد آن سهم از سعادت * که بازو سوی او دست جلادت * کمان خون بینی زره و الف تیر
خدا فتح از انگشت جهانگیر * بهر مقصد که گشته تیرش روانه * بیاشد منزلش غیر از نشانه
بخون تیر قضا از شست تقدیر * ببین سان پی خطا نکند گس تیر * بنالشش کوه را در موقف جنگ
جگر خون کرده و لعل ناب سنگ * ثنایش هر چه زین منوال گویم * بجب جاه روی ماه شویم
کلامم پست و قدرش بس بلند است * تنم و سیم و کالا ار جهند است * بسازم باد و جان مست کادم
کز انرو چاره اخلاص است و دادم * خدایا تا بود کاه انابت * ز محتاجان دعا و ز حق اجابت
قرین استجابت باد پیوسته * دعا دولت این داد گستر * همه کارش بکام از عون توفیق
درونش روشن از انوار تحقیق * جهان بادا بزاین جهانبانان * ممتع جاودان از عدل و احسان

گفتار در فرستادن صاحب قرانی لشکرها را باطراف و اکناف مملکت روم و فتح نامها [illegible] بلاد و امصار ایران و توران

حضرت صاحب قران از آنجا کوچ کرده در همان خط ذوالجلال روان شد و در مرغزار الکوریه باسعادت
و اقبال نزول فرمود و یعقوب کوتوال باقدام تضرع و ابتهال بیرون آمد و قلعه را به بندگان درگاه سپرد
و او را به علی سلطان تواجی سپردند و عمال و دیوان برحسب فرمان بتوجه و تحصیل مال امانی الکوریه
قیام نمودند و آنرا حاصل کرده بخزانهٔ عامره رسانیدند و چون خاطر انور از مهم قیصر که متوجه بود
گشت فراغ یافت فرمان قضا جریان نفاذ پیوست که امیرزاده محمد سلطان بجانب ولایت
برسالت به برسا که تختگاه روم بود روانه گردد و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و امیر شمس الدین عباس
و امیر شیخ نور الدین در برسا بضبط اموال و خزاین آنجا قیام نمایند و شاهزاده و امرا تا کنار آب
که بغاز اسکندر مشهور است تاخت کنند و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده اسکندر و امیر
سلیمانشاه و رستم طغی بوغا و سید خواجه شیخ علی بهادر و پیر علی سلدوز و دیگر امرا باطراف توقات
و آق شهر و قرا حصار و علاییه فرستاد و اشارت علیه صادر گشت که منشیان بلاغت
شعار و دبیران براعت آثار ظفر نامها پرداختند و بجمیع ممالک ایران و توران روان سازند و
برحسب فرموده فتح نامهٔ سلطانیه پیش حضرات عالیات ارسال رفت و یکی بتختگاه سمرقند
پیش امیرزاده عمر و یکی بجانب کابل و زاول و هندوستان پیش امیرزاده پیر محمد جهانگیر و یکی بجانب فارس
پیش امیرزاده رستم و همچنین بخراسان و خوارزم و مازندران و طبرستان و بدخشان و کاشغر و
ختن و گیلان و عراق عرب و عجم و کیچ و مکران و سیستان و سایر بلاد بر و بحر فتح نامها فرستادند

بهر سو نوید و سوار میدون * همی رفت با نامه و رهنمون * و از جمله چون آن بشارت فتح ارجمند
بدار العبادهٔ یزد رسید خواجه غیاث الدین سالار سمنانی که در آن سال از قبل دیوان اعلی بضبط
مال آنجا آمده بود تیمی در عین بازار شهر می ساخت و از جهت ورود آن خبر انرا دار الفتح نام شد
و بدان اشتهار یافت و وی تکلف بزار خانه بیان تکلف و آیین تمام روی زمین نیست و حکم واجب
الامتثال صدور پذیرفت که امیرزاده خلیل سلطان با لشکر متوجه صوب سمرقند شود و بسرحد ترکستان
رود و در محافظت آن مرز و اهم ضرورات و تیقظ بتقدیم رساند و از امرا امیر مبشر و دولت تیمور تواجی
بملازمت موکب او مامور بودند و چون امیر اقبوقا در هرات بجوار رحمت حق پیوسته بود فرمان شد
که امیر مضراب نیز با شاهزاده تا خراسان برود و همانجا توقف نماید و فرموده بنغاد پیوست و صاحب
قران کامکار بعون و تایید پروردگار از الکوریه نهضت نمود و بشش منزل بسوری حصار برآمده اطراف
آن بنظر احتیاط درآورد و مرغزار آنجا از نزول همایون رشک سپهر فیروزه حصار گشت و در اثنا
این احوال امیرزاده شاهرخ را با ده تومان لشکر جرار بجانب کول حصار و استانوس و کیر روانه
ساخت و افتاب رایت فتح آیت بنزم ملکانه شب در میانه پرتو وصول بر کوتاهیه انداخت شهری
خوش هوا و جایی دلکشا انواع میوه ها در غایت خوبی * ع * ییلاقهای دلکش با چشمهای جاری
لاجرم در آنجا مدت چهل روز اطناب خیام توقف و اقامت باوتاد تمکن و استقامت در عین سعادت
و سلامت استوار ماند اهالی آنجا خلعت امان یافته وجوه امانی بمعرفت عمال دیوان بحصول پیوست
و مبلغی خطیر از اموال تیمور تاش که در کوتاهیه بود و بروزگار دراز اندوخته علاوهٔ آن شد و
درین اثنا برای صواب نمای امیر شاه ملک و امیر عبد الکریم حاجی سیف الدین و از امرا قوشون
عبد الخواجه برادر شیخ علی سلدوز و شیخ حاجی سلدوز و دیگر امثال و نظایر ایشان را با فوجی از لشکر
کشورستان بطرف گراده و نواحی ایلی و برتش روان فرمود و ایشان چون سیل جوشان تا کنار
دریا تاخت کردند و چون تمام ممالک روم تا بندرهای مغرب جولانگاه سپاه خاقان مشرق مکان
گشت و در عین تسلط و کام روایی و قیصر با فرزند زنده در بند اسلامت بی گزند هم در آن مملکت بسایهٔ
رعایت و حمایت چهد عنایت جلال از عدا دو چنان که یاس اهبت اساس بود دوی تکلف و مداهنه
نهایت کمال در قدرت و شوکت و استقلال مخلوق را چنین تصور توان نمود خاطر همایون از تو فر
اسباب بهجت و مسرت پرتو التفات بر عیش و عشرت انداخت و در بزم امانی و نشاط افراح و
شادمانی از حضور شاهزادگان بگنجر و جام سرور آن سپهر احتشام و نوئینان بهرام انتقام برجیس احترام

انتظام یافت **نظم** شاه توران نشین ایران گیر • روم تسخیر کرد و قیصر اسیر
چون تیسر شد انچه دل میخواست • شاد بنشست و بزم عیش آراست • و اوقات صباح تا رواح او
قرور و نجاح از برای استرواح روح بشرب راح و نظاره ملاح میگذشت و ساقی **نظم**
تا بامی و معشوق توان بردن بسر • غافل نکند رای هوای دیگر • ساقیان ماه چهره شیرین
گفتار باده های خوشگوار در داده و مغنیان خوش آواز نغمه پرداز زبان بهجت و اهتزاز با دا این سرود
برگشاده که **نظم** زمین خرم است و زمان شادمان • بفیروزی شاه صاحب قران
جهاندار دریا دل داد گر • گزو گشت پیدا بگیتی هنر • خداوند هند و خداوند چین • خداوند توران و ایران زمین
از و شاد بادا دل اهل حق • جهانرا بعدلش زنق و رتق • بماناد جاوید در عز و ناز
بکام دل دوستان سرفراز • و در تضاعیف این احوال سپاه فرخنده مال باطراف و جوانب
تاخت برده چندان اسب و اموال بدست مراد هر یک افتاد که شرح نمی توان داد و کسی که اسبی نداشت
صاحب گله شد و انزاکه بایحتاج برحمت می یافت انواع تجملها پدید آمد و انچه خزائن قیصر و تحت
پادشاهانه اموال و ذخایر بتوز تاش که در انجا تحت ضبط و تصرف خازنان درآمده حد را امرا
و لشکریان قسمت فرمود **نظم** چه دینار و درهم پیش چو خاک • ز بخشش ندارد بدل ترس و باک
زمانه سراسر باو زنده باد • خرد بخت او را فروزنده باد • **داستان امیرزاده محمد سلطان**
که بطرف برسا رفته بود چون امیرزاده محمد سلطان برحسب فرمان بایلغار الکوریه بجانب برسا روان شد
پنج روز چنان تعجیل براند که با او از سی هزار سوار چهار هزار بیش برسا نرسیدند و چون ماهچه رایت اقبال
شاهزاده از افق آن دیار برآمد اسلمان چلبی پیشتر رسیده بود و از خزاین پدر انچه از روی دست
می توانست برد برداشته بود و روان شده رفته و از اعیان اهالی مملکت نیز هر کرا قوت و تمکنی بود
عیال و اموال برگرفته بعضی بکوه کشیش که برسا در دامن آن واقع است و جمعی بساحل دریا گریخته
بودند عساکر گردون مآثر از عقب ایشان شتافته همه را دریافتند و غارت کرده در قید اسار
آوردند و از جمله شیخ شمس الدین محمد بخاری و مولانا شمس الدین فناری و دیگر اشراف و موالی بیرون رفته
بودند و در صحرای کریه باو رسیدند و غارت کرده با برسا بگرفتند و پیش امیر شیخ نور الدین بردند
و زن و دختر قیصر در یکی شهر بخانه پنهان شده بودند و دختر سلطان احمد جلایر که ایلدرم بایزید او را جهت
پسر خود مصطفی خواستگاری نموده با متعلقان در برسا مانده بود هم اینها و هم آنها بدست سپاه
منصور افتادند و گفته شد که سلطان احمد و قرا یوسف ترکمان کدام هنگام از بیم لشکر بهرام انتقام گریخته

بودند و بروم آمده و سلطان احمد دیگر بار به بغداد رفته بود و قصه او سبق ذکر یافته و قرا یوسف چون سپاه
ظفر پناه بحوالی قیصر رسید از برسا گریخته بطرف حله و عرب رفته چون برسا که تختگاه روم بود و بی تنازع
و معارضی بدست تسلط و استیلا بندگان حضرت افتاد امیر شیخ نور الدین بقلعه درآمد و خزاین ایلدرم بایزید
را که مشحون بوده بنقود و اجناس بی قیاس از زر و نقره وافر و لآلی و جواهر و نفایس اقمشه و اثواب
فاخره و سایر منسوقات و تجملات از هر گونه و ذخایر مجموع تحت تصرف و ضبط درآورد و از تنکچیان
دیوان اعلی ملک عمانی و سیف الدین تونی بثبت محاسبات آن اشتغال می نمودند و بعد از انضباط
اموال بسر کریمه ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها بظهور پیوست و تمام شهر را بکنه و نهب
و تاراج پاک رفته آتش افروختند و تر و خشک در هم سوختند چه خانهای ایشان از چوب می باشد و چون
لشکریان که در عقب مانده بودند برسیدند امیرزاده محمد سلطان بصوب ساحل بحر روان شد و امیر
زاده ابابکر را با ده هزار سوار از طرف دست راست بجانب ازنیک فرستاد که از معظمات مدن و امصار
روم است آب و هوایش مشهور بخوشی و سازگاری و سور بحصاری از سنگ تراشیده در غایت بلندی و
استواری و بر دو ریک دروازه اش دریا چه ایست که دور آن دو روزه راهست و آبش در نهایت عذوبت
است و خوشگواری و در نزدیکی بغاز اسکندر و کنار خلیط و استنبول واقع شده و امیر سونجک را با
لشکری تاخت کرده تا ساحل بحر بغار تبدیند و چون امیرزاده ابابکر بازنیک رسید و تا کنار دریا رانده
ساحل را از خون دشمنان دریای دیگر ساخت آسلمان چلبی در انجا بود و گرشته خیلم از جغتاخان و
مخالفان پیش او جمع آمده بودند لیکن چون صولت لشکر ظفر لوا که نهنگان دریای هیجا بودند دیگر
معاینه بدید دانست که قوت مقاومت با ایشان در وسع و طاقت مردم روم و سپاه آن بوم
هرچند باشند نیست **ع** دل بدریا کرد و در کشتی نشست • و گریز بهنگام را فیروزی دانسته از آب
بغاز بگذشت و با سربیه گریخت و زن و بچه اش اسیر سپاه کشورگیر شد و چون لشکر فیروزی اثر
شهر ازنیک را غارت کرده خراب ساختند و تا بیکی جه تاخته مخالفانرا برانداختند و از تاراج و
اسر آن حدود و نواحی بپرداختند و امیرزاده ابابکر خبر فتح ازنیک به امیرزاده محمد سلطان فرستاد
و باز نمود که تمام آن ولایات بحوزه تسخیر و تصرف درآمد و آسلمان چلبی گریخته از آب گذشته
خود را بهزار حیله بیرون انداخت و شاهزاده در سر غنزار مخالیج نشسته بود چون این خبر باو رسید چند
مرد گزین را تعیین فرمود که بشارت فتح ازنیک را بمسامع استادگان پایه سریر سلطنت رسانند و شنقاری
که چون شاهین دولت همای آیین مرغ امید را از هوای سعادت شکار کردی و بیال اقتدار در فضای بیکاری

طران نمودی باو گریخت و هدایا و رحمت ایشان ارسال نمود و امیرزاده نیز آق سلطانرا با شنقاری بدرگاه
عالم پناه فرستاد و میان برسا و کوتاهیه که در مرحله راهست عقبه ایست بسیار درخت طول آن زیاده
از چهار فرسخ تشابک اشجار بمرتبه که باد آتش نهاد تا از ان مضایق خلاص یافتی صدره بر خاک افتادی
و آبش از چین روان بندی و حشری بی شمار از جغتاخان غدار پناه بان بیشه برده بودند و چون فرستادگان
شاهزاده به پیشه درآمدند جغتاخان فرصت غنیمت شناخته تیغ انتقام برکشیدند و از اطراف و جوانب
برایشان ریخت الحق جای آن بود که پای وهم چنان بسنگ دهشت و دهشت برآید که عقل برگشته شود
و دست جلادت از کار فرو ماند لیکن از نیروی دولت قاهره محمد قرشی نیشوری و ابراهیم و احمد و قمری
و محمد قلندر و خضر با بقیه احمد بر پای تجلد و ثبات فشرده و دست شجاعت بتیر و کمان و شمشیر و سنان
برده با آن گروه انبوه جنگی کردند که چشم زمانه در ان گوشش از انه حیران ماند **نظم**
برو انکی آن گروه گزین • روان برگشادند بازوی کین • به پیکان خونریز و شمشیر تیز
نمودند بدخواه را رستخیز • و چون جغتاخان رو بگریز نهادند ایشان بتعجیل تمام براندند و در کوتاهیه
دیده امید را از سرمه خاک درگاه عالم پناه روشن گردانیده اخبار عرضه داشتند و پیلاکات
بگذرانیدند و امیر شیخ نور الدین از خزاین و دفاین قیصر که ضبط نموده بود طلا و جواهر جدا کرده بشمس
الدین المالغی سپرد و جمعی مردان کار دیده قرقاول ساخته بحضرت صاحبقرانی فرستاد و او هم در کوتاهیه
بفر بساط بوس استسعاد یافته آنها بمحل عرض رسانیدند و امیرزاده محمد سلطان از ولایت مخالیج معاودت
نموده در برسا نزول فرمود و امیرزاده ابابکر با سبی غنایم از ایلغار بازگشته در انجا موکب شاهزاده
پیوست و امیر سونجک نیز ساحل را غارت کرده و کاننده را ویران ساخته هم در انجا بایشان ملحق
شد و امیرزاده محمد سلطان با لشکر کوچ کرده بعلف زار نیکی شهر که به برسا متصل است نزول فرمود و امیر
زاده ابابکر باذن و رخصت حضرت صاحبقرانی دختر بزرگ قیصر را بتحت نکاح در آورد **ذکر**
احوال امیرزاده سلطان حسین و امیر سلیمانشاه که بجانب قونیه رفته بودند امیرزاده سلطان حسین و امیر سلیمانشاه
با جمعی امرا نامدار و عدد تمام از عساکر فیروزی آثار بطرف جوانغار بایلغار شتافته بودند کنک و کارزا
بغارتیدند و آق شهر و قرا حصار بگرفتند و امیر سلیمانشاه از برای محافظت اهالی آن بلاد و از هر موضع
مال امانی انداخت و حوالی و اطراف را بتاخت و چتر بلغ و قوم حمید را غارت کردند و چندان اسب و
شتر و گوسفند جمع شد که لشکریان از راندن آن عاجز آمدند و شهر اتاه و آق سرای نیز بحوزه تصرف
و تسخیر درآمد و امیر سلیمانشاه در قونیه بنشست و از ین شهرها نیز وجوه امانی حاصل کرده ضبط نمود و از

انجا که لشکریان گرفته بودند برسم معهود تغار بستند و مجموع آن اموال از صامت و ناطق بدرگاه عالم پناه فرستاد
و سید خواجه شیخ علی بهادر متوجه ولایت وایل آیدین شد و ایشانرا غارت کرد و تا کنار دریا براند و از
مخالفان هر که در معرض افتاد و هرچه یافت شد عرضه قتل و تاراج گشت و اذا اراد الله بقوم سوء فلا
مرد له و خزاین قیصر و اموال برسا که امیر شیخ نور الدین ضبط کرده بود قطار در قطار و جماز در جماز بار
کرده با زن و فرزند و متعلقان ایلدرم بایزید و کنیزان چنگی او مجموع بیاورد و هم در کوتاهیه بعز عرض رسانید
و بمکرمت حضرت صاحبقران زن ایلدرم بایزید و ستینه دختر پسر لاکس افرنجی را با دختری و سایر متعلقان
پیش شوهر فرستاد و از میامن مکارم اخلاق خسرو دین پرور آن عورت که تا غایت در خانه قیصر
بکفر گذرانیده بود بشرف اسلام استسعاد یافت و شیخ شمس الدین محمد جزری را هم آورده بودند بدولت
دستبوس مبارک سرافراز گشت و ظفر کردار ملازم شد و سلطان محمد پسر قرمان را که از دوازده سال باز
در بند ایلدرم بایزید مقید بود بدرگاه صاحبقران آورده بودند و مراحم ملکانه او را ملحوظ نظر عنایت
گردانیده بخلعت و کمر گرامی و موقر ساخت و تمام ولایت قرمان از قونیه و لارنده و آق سرای
و انطاریه و علائیه با توابع و لواحق باو داد و آق شهر نیز باو ارزانی داشت و از ین التفات آن
حضرت ممالک مذکوره سالها بوسنا با برو و بعد از و بفرزندان او مسلم و مقرر داشت **کشاده شدن**
رایت فتح آیت از کوتاهیه حضرت صاحبقرانی بعد از قریب یک اربعین که در ییلاق کوتاهیه
بهم درانه در عین نعیم و ناز و بهجت و اهتزاز بگذرانید و از انجا بسعادت و اقبال کوچ کرده روان
شد و امیرزاده محمد سلطان که امیر شمس الدین عباس را در شهر نو بضبط اغرق باز داشته بود و
عازم درگاه عالم پناه شده و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و سونجک بهادر ملازم رکاب
سعادت انتسابش بودند در اثنای راه برسیدند بار دوی کیهان پوی پیوسته و بسعادت زمین
بوس فایز گشته پیشکشها کشیدند و رای عالم آرای که ملهم بود بصنع ملک و ملت فرمان داد که
صاین تیمور و مراد برادر انش را که از ایشان جویها چند بظهور رسیده بود بیاساق رسانیدند
و پسر صاین تیمور و دیگر برادرانش را نیز هرجا که باشند همان شربت چشانند و فرموده که در غاره حکم نفاذ
داشت بوقوع انجامید و امیرزاده محمد سلطان با امیرزاده ابابکر و امرا که باو بودند برحسب اشارت
علیه از انجا بازگشتند و در برسا و شهر نو باغرق پیوستند و رایت نصرت شعار بجانب تنغوز لغ روان
شد و از عقبه گذشته بحوالی الطوق تاش مرغزار دنره قبه بارگاه سپهر اشتباه محاذی ایوان کیوان
گشت و عقرمان قهر تعلق خواجه فیروز که اسر بقیه تعلق باو داشت فرمان داد و دران محل باز مجلس چنین

انعقاد یافت و بزم عیش و طرب آرایش پذیرفت و ولدان و غلمان ماه چهره زهره جبین بادهای نوشین
باکواب و اباریق و کاس من معین بگردش درآوردند و مطربان عشرتکده همایون حواشی بساط نشاط
را بفنون مشتهیات طباع موزون و نغمهای تحیرافزون بیاراستند و خوان سالاران چرب دست
موائد اطعمه گوناگون و لحم طیر مما یشتهون بگسترانیدند و اطراف بزم جنت مثال بنازنینان صاحب
جمال و حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون مزین و مشحون بود و دیگر تکلفات و تجملات از حد و عد
و اندازه اوهام و ظنون بیرون **نظم** بزمی ازو روضه جنان خوشتر • ساقی و باده حوری و کوثر
از مرادات هرچه خواسته دل • همه بی زحمت طلب حاصل • درآن حال مکارم پادشاه ایلدرم
بایزید را طلب داشت تا جائیکه هنگام رزم و ارادت زهر قهر و انتقام چشیده در وقت بزم حلاوت
نوش مسرت و کام بکام جانش رسید و جائیکه از دهشت موقف باس و هراس دلش از سینه طپیده
از فرحت جام الفت و استیناس دل طپیده بسکون و اطمینان آرمید و از مشاهده آثار خشم و رضا
آیین پادشاهی در رزم و بزم و عنف و لطف و مکافات و مراعات و قهاری و بردباری و سخت
گیری و بسیار کاری و بست و گشاد و گرفت و داد پا[illegible] و چون او را بمجلس درآوردند عواطف
خسروانه کسر خاطر او را بانواع نوازش جبر فرمود و جراحات سینه اش را تازه مراهم مراحم ارزانی داشت
و کیسه آمالش را از نقود هر گونه الطاف موعود از انجمله تفویض سلطنت ممالک روم برقرار معهود
مملو ساخت بکاسه مالامال حل غبار اندوه و ملال از لوح ضمیرش بکلی شسته شد و به [illegible] غالیات
مجدد فرق افتخارش بتاج استظهار مزین گشت **قطعه** گر نسیم لطف او بر آتش دوزخ وزد
دل بسوخ از دوزخ آب زمزم و کوثر شد • ور سموم قهر او بر آب دریا بگذرد
جاودان از قعر دریا بار خاکستر کشد • وبعد از ان رایت نصرت شعار از ایالت نهضت نموده
و روی توجه بصوب تنغوز الغ آورد عون ربانی در حوالت نگهبانی و تایید آسمانی کافل
حصول آمال و امانی والحمد لله والمنة **گفتار در فرستادن و رسیدن قضاة و ایلچیان بر جانب [illegible]**
حضرت صاحبقرانی مولانا بدرالدین احمد پسر شیخ شمس الدین محمد جزری را برسالت مصر نامزد فرمود
محصل رسالت آنکه بتایید الهی تمام مملکت روم تحت فرمان بندگان درگاه ما شده با دیگر ممالک ایران
و توران انضمام یافت می باید که سکه و خطبه دیار مصر و شام و ضمایم ملحقات او باتمام [illegible] القاب
محمدت فرجام ما زینت پذیرد و اطمش را در زمان روان ساخته باین جانب فرستند و اگر از مقصود
عقل و غرور نفس در امور مامور اندک فتور و قصور جایز دارند بعد از مراجعت روم لشکر متوجه مصر خواهد شد

شد

و قدا عذر من انذر و قاصدی چند را با فتحنامه روم همراه او کرده بتاریخ یوم الجمعه غره ربیع الاول سنه
خمس و ثمانمایه روانه آن طرف ساخت و مولانا عمر برجب فرموده با ایشان تا عدالیه برفت
و همه را در کشتی نشاندند تا در فرضه اسکندریه بیرون آمده بمصر شتابند و خود بازگشت و دران هنگام
که کوتاهیه مرکز اعلام و مضرب خیام سپاه احتشام بود حضرت صاحبقران خورشید غلام قاصدی چند ارسال
نموده دو نوبت بقسطنطنیه که باستنبول مشهور است پیش تاکور و طلب جزیه و باج فرموده و دو نوبت دیگر پیش
آمسلمان چلبی که با بروسه گریخته بود و در کزل حصاری که بپرش و مقابل استنبول ساخته بود فرستاده
و پیغام داده که بدرگاه اسلام پناه جزیه باید داد یا مال فرستاد و اگرنه لشکر کامیاب بشتاب متوجه
آن طرف آب خواهد شد و درین اثنا قاصدان باستنبول باز آمدند و تاکور ایلچی همراه ایشان
کرده بود حاصل کلام و مودای پیغام اظهار بندگی و خدمتکاری التزام انقیاد و طاعتگذاری ایستاده
با ایلچی فلوری بسیار و تحف و تبرکات بی شمار فرستاده حضرت صاحبقران جزیه بر وی مقرر فرمود
و فرستادگان قبول انرا بعهد و میثاق موکد گردانیدند و عاطفت پادشاهانه ایشان را خلعت
پوشانیده رخصت انصراف ارزانی داشت و چون رایت کشورگشای بموضع تلق رسید
قاصدان از پیش آچلبی معاودت نمودند و او شیخ رمضان را که در زمان پدرش منصب ارجمند
قضا با شغل خطیر وزارت در سلک جاه کشیده بود برسم رسالت با پیشکش از جانوران و
اسپان و فلوری فراوان و غیر آن با ایشان فرستاده و عرضه داشته که بنده از چاکران درگاهم
و چون مرحمت آن حضرت پدرم را رقم عفو بر جراید جرایم کشیده در مجلس عالی راه نشستن کرامت فرموده
است بنده را بمراحم بی دریغ سزاوار استظهار است هرگاه که اشارت علیه صدور یابد بی توقف باستان
سلطنت آشیان شتابم و کمر بندگی بسته بوظایف خدمتکاری قیام نمایم حضرت صاحبقران بیان
او را بسمع رضا اصغا فرمود و بزبان گوهرافشان راند که انچه بوقوع پیوست تقدیر بود و اتفاق افتاد
تقدیر بوقوع یافت اکنون از گذشته درگذشتیم می باید که بی اندیشه متوجه شود تا حجاب وحشت
بکلی مرتفع گردد و آثار عنایت و تربیت بظهور پیوندد و شیخ رمضان را بکمر و کلاه سرافراز گردانیده
باز فرستاد و سلطان محمود خان که به امیرشاه ملک بچغون رفته بود بواسطه مرضی که طاری
شده بود در گنگ برلغ بجوار رحمت حق پیوست و چون خبر این واقعه بحضرت صاحبقرانی
رسید آتش حزن در کانون اندرون اشتعال یافته آب رقت از دیده همایون روان شد و زبان
توفیق بکریمه انا لله وانا الیه راجعون بگشاد و در اثنا راه امیرشاه ملک که با دیگر امرا و لشکریان

بالغار رفته بودند گنگ برلق و آق توق و عدالیه که برکنار دریا واقع است همه را تاخته و از انجا
پیش درمیان کرده سواحل دریا کنار را بالمجموع بغارتیدند و ولایت منتشا و تکه ایلی را تاراج کرده ویران
ساختند و با غنایم موفور و اموال و اسباب نامحصور مراجعت نموده بمعسکر ظفرقرین ملحق شدند
و در وقتی که جمشید خورشید منازل بروج جنوبی می پیمود آفتاب رایت فتح آیت سایه بر تنغوز لغ
انداخته موکب ظفرقرین دران سرزمین نزول فرمود و سید خواجه شیخ علی بهادر که چنانکه
ایل ایدین بچغون رفته بود چنانچه سبق ذکر یافته بعد از مراجعت بر تنغوز لغ آمده بود و چون آن
محل گرم سیرات و هوای انجا وخامتی دارد بعضی از لشکریان که همراه او بودند بسبب انحراف
مزاج زمان حیات منقضی شد و او را نیز مرضی طاری شده بود حضرت صاحبقرانی بموجب فرموده
ما من مسلم یعود مسلما غدوة الا صلی علیه سبعون الف ملک حتی یمسی وان عاده عشیا صلی علیه سبعون
الف ملک علی قایلها افضل التحیه والسلام سایه التفات بر عیادت او انداخت و شدت
مرض او را بیمن حضور پر نور شربتی شفابخش ارزانی داشت و زبان حال بمحتوای این فریضه مترنم
گشت **بیت** نشان هستی من زان جهان همی دادند • امید لطف تو بازم بدین جهان آورد
و دران حوالی چشمه بود که آب هرجا درنگ می کرد سنگ می شد و بعضی لشکریان نادانسته از ان
آب چاشامیدند و سبب هلاک ایشان گشت **گفتار در تعیین فرمودن مواضع قشلاق** حضرت صاحب
قران با شاهزادگان و نوئینان درباب قشلاق مشورت فرمود و هریک از شاهزادگان کرام
امرا عظام را شهری تعیین نمود که زمستان در انجا بگذرانند و کس پیش امیرزاده محمد سلطان فرستاد
که بلاد و ولایات آن طرف را بتازد و در سرهان ایلی بشهر منغی سیاه قشلاق کند شاهزاده از بیگی شهر
برسا کوچ کرده متوجه مخالیج شد و دران محل چند روز توقف نمود و از انجا ایلغار فرموده بیال
کری رفت و آن شهر و ولایات را بباد تاراج برداده در مرغزاری فرود آمد و چون از شب
پاسی بگذشت الیاس سوباشی با گروهی انبوه از چتاغان که دران حوالی بودند شبخون آوردند
و دفادار که بجنداول رفته بود خبر دیر رسانید و مخالفان ناگاه دراردو ریختند و چون بعضی
از سپاه بچغون شده بودند جمعی که در اردو بودند غافل غنوده شاهزاده سوار شد و از اردو
بدر رفت و امیر جهانشاه و دیگر امرا هم دران شب جمع آمده حمله آوردند و مجموع آن بی باکان
زیادت سر رابدست انتقام از پا درآوردند و در میان مرغزار فرود آمدند و بنه شاهزاده که
در عقب بود برسید و چند روز دران محل توقف نمود و امیر جهانشاه و امیر سونجک و ابا لشکر

بالر

بجانب برغی فرستاد و ایشان آن شهر را با ولایت غارت کردند و شاهزاده تمام سواحل را تاخته و عرضه
تاراج ساخته بمغنی سیاه رفت و در انجا قشلاق کرد و منغی سیاه در دامن کوهی واقع شده انهارش
جاری و آبها در غایت عذوبت و سازگاری و هوای زمستانش از نسیم بهاری لطیفتر و جهة قشلاق امیر زاده
شاهرخ و لشکرها افغان ولایت کرمیان ایلی مقرر گشت و شاهزاده نزدیک الغ برلغ و کچک برلغ قشلاق
فرمود و حضرت صاحبقران از تنغوز لغ بسعادت و اقبال روان شد و چون بدوغزلغ رسید که شهرکی
بود مشحون بانواع نعمت و میوهای لطیف اهالی انجا را خلعت امان ارزانی داشت و بغیر طلب مال امانی
کرستند کسی را هیچ وجه تعرضی نرسانیدند و موکب گیتی ستان از آب منم دراس که تیمور تاش
برسران پلی بسته بود عبور نموده فرود آمد و دران محل الیاس بن منتشا امیر محمد و اسفندیار بدرگاه
عالم پناه آمده سعادت زمین بوس دریافتند و مراسم پیشکش کشیدند مراحم پادشاهانه ایشان را
از میان اقران بمزید التفات و عنایت مخصوص داشته بخلعت و تاج و کمر مطرز و متوفر گردانیدند و ایشان
ظفر کردار ملازم شد و امیر محمد مال قبول کرده با محصلان الیاس توجیه و فیروزشاه و نیک روز شاه
بتربت دار بجای خود بازگشت و چون رایت نصرت شعار بکزل حصار رسید چند روز دران محل توقف
افتاد و نواب و محصلان مال امانی توجه کرده تحصیل نمودند و دران حوالی کوهی بود و دولت نژاد
چتاغان بی باک انرا پناه ساخته هرکس که از لشکریان جهت هیمه و علف بان کوه می رفت متعرض
می شدند و قتل و نهب اقدام می نمودند و چون بر تو وقوف حضرت صاحبقران بان حال افتاد شب
هنگام اشارت فرمود و فوجی از سپاه کینه خواه متوجه شده آن کوه را بگرفتند و درمیان و سپیده دم
که از عکس تیغ آفتاب دامن افق رنگین گشت چپ قرطه خارای کوه را از خون ایشان گلگون ساختند
و آن بدکرداران را از نکداشتند و از انجا بمعسکر ظفرقرین بازگشتند و دران موضع مولانا عبدالجبار
خوارزمی که بیمار بود بجوار رحمت پروردگار پیوست و رایت کشورگشای بعد از چند روز از کزل
حصار نهضت نموده در کنف حفظ آفریدگار روان گشت و چون شهر ایاسلیق مضرب خیام نزول همایون
گشت چند روز در توقف فرمود و بعد از استحصال مال امانی از برای محافظت اهالی انجا داروغه تعیین
نمود و شهزاده تغاجی را بضبط اموال باز داشت و در ضمان امن و تایید ملک و آن از انجا روان شد
و بقاصه بتره که از مدن مشهور روم است نزول فرمود و محصلان مقرر کرد و وجوه امانی تحصیل نمایند
و جمعی که با امیر محمد منتشا بدرست کردن مال رفته بودند با نقود فراوان و اسپان و دیگر چارپایان
و انواع تحف و هدایا و پیشکش که امیر محمد مشار الیه ارسال نموده بود درین محل برسیدند و انهارا

بعرض رسانیدند و درین اثنا بسامع علیا پیوست که در کنار دریا حصنی است بغایت حصین تمام از سنگهای
بزرگ تراشیده برآورده از اطراف محفوف است بدریا و از یک طرف که بخشکی دارد دو خندق عمیق
فرو برده اند و هر دو را از زیر تا بالا بسنگ و گچ برآورده و حرزی عظیم از افرنج رجیم انجا جمع آمده و
انرا ازمیر خوانند و بزعم کاذب خویش از مواضع متبرکه میدانند چنانچه از دیگر مواضع بقصد زیارت
انجا روند و نذور و صدقات رسانند و بمسافت یک پرتاب تخمینا از آن حصار دو قلعه دیگرست
بر سر کوهی و انرا ایشه ازمیر گویند و مسکن اهل اسلام است و در میان اهالی این دو حصار پیوسته
بساط محاربه و پیکار گسترده است و چون ازمیر کبران را سه طرف متصل است بدریا ... از
اطراف بکشتیها توجه می نمایند و خوردنی و پوشیدنی و اسلحه و اسباب جنگ و سایر ضروریات
انجا می آورند و چون مردم آن مقام در کوشش با اهل اسلام پای مخالفت فشرده بر دوام بمحاربه و مقاتله
اقدام می نمایند افرنج را استظهار بسیار و اهتمام تمام بنگاهداشتن آن هست لاجرم تا غایت از
اهل اسلام کسی را دست استیلا برایشان نبوده و هرگز جزیه و خراج هیچ پادشاه نداده اند
و دایما دست طغیان و عدوان بایذا و اضرار اهل این دیار گشاده و مراد پدر ایلدرم بایزید کرات لشکر
جهاد بسته لشکر کشید و بقدر وسع کوشید و نتیجه نانجامید و باز گردید و ایلدرم بایزید هفت سال ازان محاصره
کرد و بجایی نرسید و مسلمانان ازان حصار ضرر آثار بسیار در زحمت اند و میان ایشان دایما قتل و
کشتن می باشد و جویهای خون بدریا می پیوندد و ... **گفتار در فتح ازمیر کبران و فتح آن**
چون صورت حال ازمیر کبران در لوح ضمیر حضرت صاحب قران انتقاش یافت
عرق عصبیت دین و حمیت اسلام در حرکت آمد و دفع فساد آن کبران و قلع و قمع ایشان
بر ذمت همت خسروانه واجب دانست امر مطاع صادر شد که امیرزاده پیر محمد عمر شیخ و امیر شیخ
نورالدین و دیگر امرا متوجه آن قلعه شوند و بطریق سنت اول رسولی فرستاده ایشان را بملت غرای
احمدی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات دعوت نمایند اگر سعادت شان مساعدت کند و به
اسلام درآیند ایشان را نوازش نموده و مستظهر و امیدوار گردانیده اعلام کنند تا صنوف
عواطف و احسان پادشاهانه درباره ایشان بظهور پیوندد و اگر سر استکبار انداخته سرکشی
بگذارند و ادای خراج و باج در گردن اذعان و انقیاد گیرند جزیه برایشان مقرر گردانند و مال ستانند
و اگر سابقه شقاوت رایت عناد و استبداد برافرازند بتیغ غزا و جهاد بنیاد زمره ضلال و
فساد براندازند شاهزاده و نوئینان باطاعت فرمان مسارعت نمودند و بی توقف روان شده

ایلچی باز فرستادند و اهالی انجا را بانواع بیم و امید باسلام دعوت کردند و چون حکم ازلی بشقاوت ابدی
ایشان جریان یافته بود وعد و وعید اصلا نافع و مفید نیفتاد و در ماه ... کس که صاحب آن قلعه بود با
جوانب که تعلق بافرنج داشت چون ... و خلطه و ساموس و ... و جل و ... و
... و توابع آن کس فرستاده بود و لشکر طلب داشته و از سرداران
و بهادران فرنگ با بسیار جنگ حرزی عظیم بل محشری از دیو رجیم در انجا جمع آورده و در اندوختن ذخایر
قوت و تحصیل و ترتیب اسلحه و اسباب مدافعه و جدال رعایت حزم نموده و چون قایدان لشکر اسلام
را برین حال اطلاع افتاد و صورت قضیه را بعرض پایه سریر اعلی رسانیدند و چون پرتو این خبر بر آینه
ضمیر منیر سلطان جهانگیر افتاد و اقامت فرض جهاد را واجب دانست همت گیتی گشای ساخته اغرق را برای
روشن در دامن کوه ... بگذاشت و با آنکه زمستان بود و باران و گل عظیم دست داده بی توقف
بنیت غزا سوار شد و بعون عنایت نعم المولی و نعم النصیر روی رایت اسلام بصوب ازمیر آورده
بتاریخ فرخنده روز ششم جمادی الاول سنه خمس و ثمانمایه با لشکر نصرت شعار ناپیدا کنار **بیت**
هژبر شیر مردان روز نبرد * که از قعر دریا برآرند گرد * مرکب کیهان نورد را عنان توکل و تسلیم
بقبضه توفیق صمدانی سپرد **نظم** روان شد بفرخنده تر ساعتی * فزاینده دولت بهر ساعتی
بجنبید لشکر کران تا کران * بجوش اندر آمد زمین و زمان * و از موقف جلال فرمانها بهر طرف
روان شد و امیرزاده محمد سلطان که با لشکر برانغار در قشلاق منتشا بود و امیرزاده میرانشاه و
پسرش امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و دیگر امرا که با ایشان بودند مجموع روی عزم بنصرت دین نهاده
متوجه ازمیر گشتند و چون رایت فتح آیت صاحب قران ظفر قرین سایه وصول بران قلعه خیرا
انداخت غلغله غریو کورکه و کوس دولوله خروش سورن و جوش سپاه گوش و دیده سپهر پیر چرخ را
خیره ساخت و از موج دریای لشکر جرار در ساحل آن محیط بی کنار مصداق مرج البحرین یلتقیان شاهد
افتاد و سپاه گردون ماثر برحسب فرمان ... تکبیر و تهلیل غلغله در ازج برین گذرانیده روی
کین از عصبیت دین بتسخیر ازمیر آوردند و از اطراف حصار که بخشکی داشت جنگ درانداختند
امرا به سینه خود نقب جان بکار داشتند و به ترتیب اسباب جنگ حصار از منجنیق و عراده
و نظایر آن مشغول شدند **بیت** زدروازها جنگ برساختند * همه تیر و قاروره انداختند
و بر مقتضای رای گیتی گشای از طرف دریا امیر شاه ملک مردان جلادت پیشه کاردان را با جمعی
فرمان قضا نفاذ بار داشت و سر پایهای بلند استوار ساخته در میان آب نزدیک یکدیگر برافراختند

و بر بالای آن چوبها انداخته بطریق جسر استوار ساختند و از هر دو جانب قلعه تا انجا که پایهای پایه
بزمین نرسیده ... که سپاه منصور بر زبر آن تمکن توانند ایستاد که بمحاربه و مدافعه قیام نمایند
مرتب و پرداخته شد و بهادران لشکر اسلام جرها گرفته بانجا برآمدند و بازوی شجاعت گشاده از طرف
قلعه با اهل حصار بستیزه و پیکاری کردند و از جانب دریا راه بسته شد و کس را مجال آن نماند که مدد
مردم قلعه آید یا چیزی پیش ایشان آورد و در اثنای این احوال امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده میرانشاه
با امرا اغرق را در قشلاق منتشا باهتمام امیر شمس الدین عباس گذاشته بعسکر همایون ملحق شدند
و امیرزاده محمد سلطان با بقیه نوئینان بمحاربه مباشرت نمود و بهادران سپاهش پیش رانده داد مردی
و مردانگی دادند و اشارت علیه نفاذ پیوست که دلاوران لشکر نصرت شعار بجد بکار درآیند
و بازوی اقتدار برزم و پیکار برگشایند امرا و تومان و هزاره جات با عساکر گردون ماثر هر کس از
جای خویش پیش رفته آتش حرب و قتال بنوعی اشتعال یافت که از صبح تا شام و از شام تا بام از
جانبین کوششهای مردانه می نمودند و یک لحظه نمی آسودند از طرف حامیان اسلام غازیان خروش تکبیر
از اوج اثیر و مجمع ناهید و تیر گذرانیده و دست قدرت و توان بر تیر و کمان یازیده عقاب آهنین منقار
در هوای کارزار شکار مرغ روح کفار خونخوار چابک پرواز می دادند و بر نغم رعد منجنیق و عراده برج
و باره قلعه را پاره پاره می ساختند و از بالای حصار بی دینان جز گروه از پای لجاج و اصرار استوار
داشته تیر چرخ و قاروره نفط و ناوک و سنگ بی تفاوت در تک می انداختند و دود و لوله نیز گری زمان
بگنبد دیر بهرام و کیوان برسانیدند و درین مدت که آناء اللیل و اطراف النهار در میان مسلمانان و
کفار آتش رزم و پیکار افروخته بود ابر نیسان پرنیان بسقایی میدان غازیان دامن سعی در کمر آسمان
زده پیوسته بنوعی می بارید که دریا از اندیشه خطر غرق شوریده و تنگ دهان در قلق و اضطراب
افتاد **نظم** طوفان روان و رعد خروشان و برق تیز * وز دود ابر دیده انجم سرشک ریز
بحر محیط کف زده بر سر زبیم غرق * از بس که گشت روی زمین جمله موج خیز * و در آن حال حضرت
صاحب قران موید دین دار بلحظه از تدبیر کار ... فیروزی آثار غافل و ذاهل نمی شد و چون
نقبچیان نقبها بریده برج باره و حصار را بر سر چوبها گرفتند حکم قضا امضا صدور یافت و نقبها
را بهیمه نفط آلوده انباشتند و آتش زدند و دیوارهای قلعه چون بخت وارون مخالفان سرنگون
شد و بسیاری از کفار با دیوار حصار بر خاک خیبت و خسار افتادند و بدار البوار جهنم و بئس القرار
پیوستند غازیان ظفر پیشه تیغ جهاد از قبضه اجتهاد گرفته در رو و بدشمنان شمشیر زده از رخنها

درآمدند و کبران را مغلوب و مقهور گردانیده قلعه را مسخر ساختند و صبح فیروزی از مطلع نصر من الله و فتح قریب
دمیده جهان جان و جنان ارباب ایمان و عرفان از انوار اخبار بشارت و بشر المومنین منور گشت و چون
آن فتح ارجمند نسبت باسلاطین عهدی بزرگ بود متعصبان دین بجوکین کبران را قربان آیین تمام سر
بریدند و کبرانی که خود را از ورطه هلاک بجزایر دریای هولناک انداختند و از بهر ایشان نیز اکثر
غرق شدند و مصداق فغشیهم من الیم ما غشیهم بظهور پیوست و معدودی بهزار مشقت خود را بکشتی
انداختند و برحسب فرمان واجب الاذعان قلعه و خانه و سایر عمارات که از سنگ و آجر و گچ قدیم
دوار برافراخته بودند با زمین هموار کردند و مجموع سنگ و آجر و آلات آنرا در دریا انداختند
و مضمون قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم و یخزهم و ینصرکم علیهم و یشف صدور قوم مومنین وصف الحال
آمد و از بعضی مواضع افرنج کشتی بزرگ که آن صنف از سفاین را کوکه گویند و انرا دو بادبان
وزیاده هم می باشد مشحون مردان کار و بسیاری از اسلحه و اسباب جنگ و پیکار بمدد اهالی ازمیر
متوجه آن جانب شده بود و چون نزدیک رسیدند و از شهر و حصار اثر ندیدند متحیر ماندند و غرق دریای
خوف و دهشت گشته کشتی را باز داشتند اشارت علیه صدور یافت که از سرهای کبران که بتیغ غزا از تن
جدا شده چندی بمکان رعد آسا سوی کشتی اندازند و رعدانداز ان سری چند بجانب ایشان انداختند و بعضی
بکشتی افتاد و چون آن گمرهان بچشم سر سر هم جنسان خود را مشاهده کردند خایف و خاسر و خایب باز
گشتند و از ابتدای وصول رایت جهانگیر بازمیر تا انتهای تسخیر و تخریب آن ... دو هفته بیش نبود و مردم
آن دیار که وقوف حال آن حصار داشتند بتخصیص ایلدرم بایزید را انگشت تعجب در دهان حیرت
بماند **بیت** چنین نماید شمشیر خسروان آثار * چنین کنند سلاطین چو کرد باید کار
و تجدید روشن شد که حضرت صاحب قرانی را در پادشاهی و جهان ستانی شانی دیگرست و فیروزی و
فیروزمندی اعوان و انصارش از کان دیگر **بیت** کار این دولت ز جای دیگرست * کشف این سر ماورای
دیگرست * و جمعی را در اثنای بعضی اسفار بر دامن ازمیر مسلمانان عبور افتاد و یکی از رفقا ظریف
حاضر قصه مذکور بمناسبت مقام باز راند و از بواده وقت صورت این نظم بطریق مخلوط که بی
اندیشه باید از خاطر سر برزد که **نظم** ازمیر خراب گشت ازمیر * تیمور موید جهانگیر
و ان قلعه که هیچ شاه نشکند * بر کنگره اش کمند تسخیر * در جنگ بهفت سال قیصر
نشسته بران غبار تغییر * بگرفتش و کندش ز بنیاد * در دو هفته یافت تیسیر
اینست کمال کامکاری * بازوی قوی و حسن تدبیر **ذکر رسیدن ایلچیان بتجدید از پیش**

ایلدرم بایزید در تضاعیف احوال مذکور شیخ رمضان که پیش ازین از پیش آمیسان چلبی بنام رسالت بدر
گاه عالم پناه آمده بود باز بتایید و بوسیلهٔ امرا عز بساط بوس دریافته تحف بسیار از جانوران و اسبان
و نفایس اقمشه و ظروف فراوان برسم پیشکش رسانیدند و بزبان ضراعت و خشوع عرضه داشت که چون
عاطفت خسروانه نکوشیم ایلدرم بایزید را رقم عفو کشید غایت عنایت و انواع مکرمت در حق
دربارهٔ او ارزانی فرمایند عموم حالیان را بکمال لطف و افضال بی دریغ مواد استظهار و اعتقاد جهت
وارزو بار رفاه و سعت میدان امید وادی را منتهی پیش ازانواز یافته مضمون جهت فرزند میس
بود اکنون برین غلام این درگاه اسلام پناه است و در مقام اخلاص و هواخواهی امتثال اوامر نواهی پادشاهی
را کمر خدمتکاری بر میان جان و گوش طاعت گذاری بر ادای فرمان دارد و چون فرستادهٔ این سخن را با
رسانید مکارم اخلاق ملکانه نظر عطوفت ملاحظه حال اختلال هر یزید قیصر زاده کاشت و حکومت
تمام ایران و مجموع آن نواحی بر دست سلم داشته و برلیغ جهان مطاع آل تمغا همایون ایران باب نفاذ پیوست
و فرستاده را خلعت فاخر و اسب تکل برین زر و صنوف نوازش سرافراز گردانیده اجازت انصراف
داد و از برای آمیسان چلبی خلع طلادوزی و کلاه و کمر فرستاد و هم دران مدت جهان نسق ازشیخ اوز
اودمیشی چلبی رسولی قطب الدین نام بآستان خلافت آشیان شتافت و باقامت مراسم زمین بوس
و کذرانیدن هدایا و پیشکش قیام نموده صورت هواخواهی و فرمان گذاری او را عرضه داشت و از میامن
التفات همایون دیدهٔ امید او نیز بصنوف مکرمت از نوازش ایلچی وارسال هدایا روشنایی یافت ع
قدین آستان کس نشد ناامید • ورای آفتاب اشراق امیرزاده محمد سلطان را فرمان داد که بقلعه فوچه که
یک روزه راه از ازمیر هم بر کنار دریا واقع است نماید کرچی کیرو علم انتقام از افرنج یاغی بر خفا
برده اند و چون شاهزاده فرمان گذاری مسارعت نمود و حوالی قلعه محل نزول رایت ظفر قرین گشت
هیبت سیاست سپاه بهرام انتقام دیده و دل دور و نزدیک را از بیم و هراس آکنده بود و کس را
مجال اندیشه مخالفت نمانده پیشوایان قلعه باقدام تضرع و استکانت پیش آمدند و قبول جزیه و ادا
درگردن گرفته خاکسار جان امان خواستند شاهزاده جزیه بر ایشان مقرر نمود و کاشتگان باستیفا
وجوه قیام نمودند و شاهزاده با امرا و لشکر که باو آمده بودند برجب فرموده باغرق خود که در قشلاق
منتشی سپاه گذاشته بود بازگشت **گفتار در مراجعت فرمودن حضرت صاحبقران جهانگیر از ازمیر**
حضرت صاحب قران بعد از تسخیر ازمیر کران سایهٔ مرحمت و اشفاق بر ترفیه حال اهالی ازمیر سلطانان انداخته
و ایشان را بخلعت و انعام سرافراز و بلند پایه گردانیده جبا و اسلحه بسیار از تیر و کمان و تیغ و سنان

و سایر اسباب و آلات کارزار کرامت فرمود تا دران سرحد پای مردی توفیق دست جهاد و کوشش اجتهاد
در غزا و اهل شرک و عناد گشاده و بسته دارند و مگذارند که بیدینان باز باین جانب آیند و بعمارت قلعه
اشتغال نمایند و چون ساحت سواد اسلام بمن اعتنا و اهتمام صاحبقران گردون غلام از غبار
عار آن خس و پرخاشه و شری که ازان مرتبی آسیب و ضرر از کبران بمسلمانان میرسید پاک شد
و شمال احوال غازیان آن مرز و محافظان آن حدود از حسن تربیت و عنایت و وفور مکرمت و
حرمت آنحضرت بنواز گونه از بهار و لشاد امانی و آمال آرایش یافته پشت استظهار و بازوی اقتدار
ایشان در غزو کفار و دفع اشرار چون کار دین و شرع سید المرسلین علیه و علیهم افضل الصلوات المصلین
قوی و متین گشت رایت نصرت شعار در کنف حفظ و تایید آفریدگار از حوالی ازمیر نهضت نموده
باغرق همایون مراجعت فرمود و ازانجا کوچ کرده بسعادت و اقبال روان شد و چون صحرا ایادلق
از فر وصول نزول موکب فتح آیین رشک سپهر برین گشت امیر سلیمان شاه که از الکوزیه بحقون رفته بود
و از راه اسواق آمده در قرایغاج کوک قریغ امیرزاده شاهرخ ملحق شده جریده بدرگاه عالم پناه شتافت
و دران محل سعادت بساط بوس دریافت و دوان باز گردید و شاهزادهٔ مشار الیه پیوست و یکی از
ملوک افرنج نبه نام که جزیره‌ای ساقز که یکی از الکا خرد در حیطهٔ حکم و فرمان او بود چون تواتر استماع
اخبار آثار سپاه نصرت شعار او را از مستی غرور و پندار هشیار گردانید اهل بی شمار و تحف و
پیشکش بسیار مرتب داشته مصحوب ایلچی بهرک سخن گذار به پایهٔ سریر سپهر اقتدار فرستاد و بزبان
استکانت و انکسار پیغام داد که این کمینه از بندگان درگاه اسلام پناهیم و در سانیدن جزیه و ساوری
برگردن انقیاد گرفته سایر امرا و احکام خدام آنحضرت را کمر امتثال و طاعت گذاری بر میان تعهد
بسته ام و چشم امید باستشراف انوار مرحمت و الطاف پادشاهانه گشاده و چون فرستاده بار
اعلی رسید و بوسیلهٔ امرا پیشکش و هدایا بمحل عرض رسانیده باداء رسالت قیام نمود و عاطفت
بی دریغ شامل روزگار حاکم و محکوم آن دیار گشت و بعد از قرار جزیه ایشان را خلعت امن و امان کرامت
فرمود و ایلچی را بنوازش خسروانه سرافراز گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت و حکم
قضا نفاذ صدور یافت که امیرزاده اسکندر عمر شیخ و علی سلطان تواجی و دیگر امرا با لشکر ایلغار
کرده اهل نرم را بتازند و ایشان بی توقف روان شده تمام آن نواحی بتاختند و بسی اموال و اسباب
غنیمه و دیگر غنایم گشت و در بلدن شته از مجموع آن ولایت وجوه امانی بستدند و ازانجا مظفر لوا
بازگشته باردوی اعلی پیوستند و حضرت صاحب قران از ایاز ثیق سوار شده بسعادت و اقبال

روان گشت و چون جلگای تنغوز لغ مخیم نزول همایون گشت امیرزاده محمد سلطان که از قشلاق منتشی سپاه
بیرون آمده بود و از راه آق شهر با لشکر متوجه گشته از پیش براند و با معدودی از خواص ملازمان در محل
پناه سریر سلطنت و خلافت مصیر آمد و فرمان شد که او با لشکر را تغار از جانب راست چپ براه الکوریه
توجه نماید و در قیصریه باردوی اعلی ملحق شوند شاهزاده در تنغوز لغ توقف کرد تا لشکر رسید و حضرت
صاحب قران ازانجا نهضت نموده سلطان حصار فرمود و جماعتی جتاغان از کوههای انجا متحصن شده
بودند فرمان شد و همه را بتیغ هلاک بگذرانیدند و عاطفت پادشاهانه کوتاهیه و تنغوز لغ و قراحصار
و الوس کرمیان را بیعقوب چلبی که حکومت آن مملکت بموجب ارث بدو میرسید و از ایلدرم بایزید گریخته
بشام رفته بود و بعد از فتح شام ظفر کردار ملازم رکاب همایون گشت کرامت فرمود و یرلیغ جهان
مطاع ارزانی داشته بخلعت و کمر سرافراز گردانیدند و درانجا بازداشت و انکاله سنده که او وفات یافته
ایالت آن ولایت منوز غلق بپسر او داد و در رایت فتح آیت براه قلعه اق برلق روان شد و چون
سایهٔ وصول بران ناحیه انداخت امیرزاده شاهرخ ازان محل که قشلاق فرموده بود توجه نموده بموکب
گیتی گشای پیوست و امر اعلی نفاذ یافت که سپاه ظفر پناه از گرد راه روی جلادت بتسخیر آن قلعه
آوردند ایشان بی توقف کمر امتثال بسته قلعه را بگشادند و از قضا تیری بسینهٔ جلال الاسلام رسیده
سبب هلاک او شد و بعد از قتل رجال و اسر نسوان و اطفال قلعه فی الحال با زمین هموار گشت و
الحکم لله العلی الکبیر **گفتار در فتح قلعه اکبری در ولایت نیسین** در ولایت حمید بحیره ایست
بزرگ طول او بیست فرسخ و عرضش چهار فرسخ آب آن شیرین و خوشگوار و چند رود خانهٔ بزرگ
بران میریزد و از یک موضع بیرون می رود و در اطراف آن باغات و بساتین و مزارع بسیار و
برکنار آن شهر بندی از سنگ برافراخته اند و با کرید زاشتهار یافته سه طرف آن متصل آب و یک طرفش
بکوه پیوسته است و در کتب تواریخ فلک آباد هم کورست و در میان آن بحیره دو جزیره است
قریب شهر یکی بگلستان مشهور و یکی بنیسین که بزرگترست قلعه ساخته اند و عمارات و باغات
پرداخته و اهالی آن حدود و حوالی از اموال و اسباب و نقود و اجناس و غلات و ارتفاعات هر
چه در محافظت آن مزید اهتمامی بود ایشان را دران قلعه نگاه داشتندی و درین ولا مردم بسیار جمع
شده بودند و باستظهار آب که از جمیع جوانب محیط است بان ایمن نشسته و چون این معانی
بمسامع علیهٔ حضرت صاحب قرانی رسید داعیهٔ تسخیر آن قلعه از خاطر خطیر سر برزد و فرمان
قضا جریان صادر شد که اغرق براه اق شهر روان کرد و چون ایلدرم بایزید را دران وقت مرضی

طاری شده بود و مزاج او از نهج استقامت انحراف یافته لطف خسروانه اطبا حاذق مثل مولانا عز الدین
مسعود شیرازی و مولانا جمال الدین عرب را ملازم او گردانید تا بوظایف معالجه و تداوی قیام
نمایند و با اغرق روان ساخت و رایت نصرت آیت از الغ یرلیغ ایلغار فرمود و شب در میان
کرده صباح شنبه رجب المرجب سنه خمس و ثمانمایه پرتو وصول بر اکریدی انداخت و روز دیگر
برحسب اشارت واجب الاتباع امیرزاده شاهرخ و امیرزاده ابابکر و امیرزاده اسکندر و
سلطان حسین و امیر شیخ نور الدین و امیر شاهملک و علی سلطان تواجی و امیر سونجک و دیگر امرا
و بهادران روی جلادت بحصار نهاده بعضی بکوه برآمدند و بعضی از دامن کوه بجانب دروازه برد و بند و از
جوانب جنگ انداخته نیروی دولت قاهره حصار را تسخیر نمودند و عساکر گردون مآثر بشهر درآمده
بسیاری از مخالفان تیغ قهر بگذرانیدند و بعضی از ایشان خود را از بیم جان بکشتی در انداختند و پناه بنیسین
بردند بیت برآمد ازان شارسان رستخیز • همه برگرفتند راه گریز • امر لازم الامتثال از
موقف جلال صدور یافت که عمله ها ببندند و کشتیها از چوب و پوست کاو و اسب مرتب سازند
سپاه ظفر پناه فرمان گذاری مبادرت نمودند و بانک زمانی بعدد گوراک که در نجات اخضر حادث
مراکب و سفاین دران بحیره روان گشت و تمام شاهزادگان و امرا دران کشتیها درآمده متوجه قلعه
نیسین شدند و انداختن دار در میان گرفته کورکه و سورن انداختند آب دریا از نهیب آن خروش
بجوش درآمده طبیعت آتش گرفت و صدوقه واذا البحار سجرت بوضوح پیوست ع
عقل حیران شد دران حال شگفت • مردم قلعه را از مشاهدهٔ آن واقعهٔ غریب نهیب آتش قلق
و اضطراب در نهاد افتاد و دود دهشت و حیرت از سر برآمد و شیخ بابا که سرور و کلانتر ایشان بود دست
از جان شسته بپای اضطرار بیرون آمد و از سر ضرورت دست امید بدامن مراحم شاهزادگان و امرا
زد و چون او را بپایهٔ سریر جلالت مصیر آوردند و بتقبیل بساط استسعاد یافت روی تضرع بر
بر خاک تذلل و خاری نهاده بجان امان خواست و عفو پادشاهانه از خون او درگذشت و فرمان
شد که او با خانه کوچ نقل نماید و لشکر منصور نیسین را تسخیر کرده تمام اموال و اسباب که انجا جمع آمده
بود بدرگاه عالم پناه آوردند و همت صاحب قران دریا نوال همه را بلشکریان ارزانی داشت
بیت همه مال نیسین بتاراج داد • سپه را بسی بدره و تاج داد • ودرین اثنا از پیش
امیرزاده محمد سلطان است پسر بتعجیل آمد و خبر آورد که شاهزاده را عارضهٔ مزاجی طاری شده خاطر
همایون حضرت صاحب قران بغایت نگران شد و اطبا را بتعجیل روان ساخت که کسی دانسته را بزودی

بنوشند که کیفیت حال نیکو باز نماید و مواکب جهان‌گشای از آنجا کوچ کرده روی توجه بصوب آق شهر نهاد
و چون گذار رایت نصرت‌شعار بلشکرگاه افتاد روز دوم امیرزاده شاهرخ و شاهزاده مراسم طوی
بتقدیم رسانیدند و پیشکشها کشیدند و سلطان حسین و امیر سلیمانشاه نیز وظایف خدمات پسندیده بجای آوردند
و دران حال امیر محمد قرمان از قونیه بدرگاه عالم‌پناه آمده و باسم مال امانی دراهم نقد و تنسوقات بی وجه
از نقود و اقمشه و اسب و شتر بمحل عرض رسانیدند چنانکه از اندازهٔ قدر و وسع ملک او زیاده بود مراحم پادشاهانه
که اورا از بند ایلدرم بایزید خلاص کرده بود و جای پدرانش باو داده بود دیگرباره مراسم ارزانی داشته جای بیش
ذکر یافته تجدید او را بصنوف مکرمت و نوازش اختصاص بخشید و بازگردانید ذکر وفات قیصر
سعید ایلدرم بایزید و شاهزادهٔ عالی‌مکان محمد سلطان علیه الرحمة و الغفران بحکم المقدر فی البریة جار
و ما عنده الدنیا دار قرار • بقایی که بروی فنا سایه‌ایست • فنای دگر سیم بان لاحق است
بقا نیست آن ملک عین فناست • بقای حقیقی بقای خداست • در خلال این احوال آمد که
ایلدرم بایزید را در آق شهر از سطوهٔ سلطان ناخدیو از ان اجل قیصر روح از کشور بدن انزعاج
یافته و در شب چهارشنبه چهاردهم شعبان سنه خمس و ثمانمایه بمرض ضیق النفس و خناق از دار فنا
بدار بقا ارتحال نموده خاطر خطیر حضرت صاحب‌قران از استماع آن واقعه بی درمان بغایت متألم
شد و قطرات عبرات از دیدهٔ همایون و زبان گوهرافشان بکریمهٔ انا لله و انا الیه راجعون
روان گشت و نظر بصیرت آن روشن‌ضمیر صایب تدبیر از وقوع آن حادثه تفوق و استعلاء
تقدیرات آسمانی بر تدبیرات انسانی مشاهده نمود چه همت عالی‌نهمت آنحضرت بکلک اندیشه
بر لوح خیال نگاشته بود که چون از قضایای مملکت روم فراغی کلی حاصل شود و تمام بلاد و قلاع و
مدن و امصار آن دیار بحوزهٔ تصرف و تسلط بندگان سپهر اقتدار درآید ایلدرم بایزید را بجلایل
مواهب نامتناهی دلی اسباب و ادوات سلطنت و پادشاهی جبر حال فرموده روم را باو ارزانی
دارد و نوعی سازد که دست قدرت و شکت او در ضبط آن ممالک و حفظ ثغور اسلام و آفات و شکایت
غزو و جهاد با زمرهٔ ضلال و عبدهٔ اصنام از اول قوی‌تر باشد و چون قلم تقدیر برخلاف آن جریان
یافته بود طومار وجود ایلدرم بایزید بحکم لکل اجل کتاب درنوردیده شد بیت
من سعی همی کنم قضا می‌گوید • بیرون ز کفایت تو کاری دگر است • و چون حضرت
صاحب‌قرانی بحدود آق شهر رسید از پیش امیرزاده محمد سلطان قاصد خواجه آمد و تقریر کرد که مولانا
فرج طبیب شاهزاده را مسهلی داد و رنج بنقیاد و بخار اخلاط متوجه دماغ شده و مرض بصرع انجامیده

خاطر همایون بغایت نگران شد و دوانه خواجه را دوا به بازگردانید که تا رسیدن موکب فرخنده مرخنده نزول
ترجمی بنوشتید و بسعادت و اقبال در آق شهر باردوی همایون نزول فرمود و از کمال عاطفت پادشاهانه
بازماندگان ایلدرم بایزید را بصنوف نوازش و دلجویی فرموده جامها پوشانیدند و موسی چلبی پسرش را
بخلعت خاص و کمر شمشیر مرصع و زین نشاند و بار طلا اختصاص بخشید و از جمله صد سراسب تنگ بسته
کرامت فرمود و حکومت بروسا که پای‌تخت روم است باو ارزانی داشت و بر تیغ اعلی موشح بآل
تمغای همایون کرامت نموده روانه ساخت و فرمود که نعش پدرش را که در آق شهر بهزار تیغ محمود چلبی
بامانت سپرده اند بمحفه آراسته بآیین سلاطین بروسا برده در عمارتی که آنجا ساخته دفن کند و حضرت
صاحب‌قران اغرق گذاشته از آق شهر متوجه جانب امیرزاده محمد سلطان شد در اثنا راه جماعتی ترکمانان
ورغت که خضر بیک و ابراهیم پیشوای ایشان بودند از جادهٔ مطاوعت انحراف جسته بکوهی که راه بدامن آن
می‌گذرد پناه برده بودند و متحصن شده فرمان عالی نفاذ یافت و عساکر گردون مآثر روی توجه
بموقع ایشان نهادند و هنگام آنکه از ظهور طلیعهٔ صبح صادق متحصنان قلهٔ قاف سپهر ناپدید
شدند اطراف آن کوه را فرو گرفته بودند و دست جلادت بکمان و تیر یازیده بسیاری از آن
سرکشان را بر خاک هلاک انداختند و بعضی کمر بخشند و مجموع مال و منال و اسب و شتر و گوسفند
و گاو ایشان را غارت کردند و زنان و فرزندان ایشان اسیر گرفتند و حال آن متمردان را عبرت
عالمیان گردانیدند بیت کسی که دامن اقبال شاه داد از دست • ز سر برآمد و از پا درآمد انگیز
هرانکه گرد خلاف خدا شود مقهور • خلاف رای اولوالامر هم خلاف خداست • و هم در اثنای
راه دو نقوا اجه ایلچی بوقا رسید و عرضه داشت که مرض شاهزاده زیاده شده و اشتدادی عظیم
یافته حضرت صاحب‌قران تعجیل راند و بعد از وصول و نزول چون ببالین بیمار آمد زحمت بحدی
اشتداد یافته بود که اصلاً سخن نمی‌توانست گفت آن حضرت را ملالی عظیم روی نمود و او را در
محفه خوابانیده کوچ فرمود و چون سه مرحله نزدیک از قرا حصار گذشته در منزلی قرار گرفتند
شاهزادهٔ نامدار بجوار رحمت پروردگار پیوست در دوشنبه هجدهم شعبان سنه خمس و ثمانمایه
موافق قوی ییل و مدت عمرش بیست و نه سال بود قطعه بر خاک ریخت آن گل دولت که باغ
با صد هزار نازش پرورده در برش • بگریست بخت بران شاهزاده • کاورد فر افسر شاهی بگوهرش
در خون لاله ام که چرا در چمن نشد • با شد سرچاه و سودا هاوش • گفتار در تعزیت داشتن
و اروان فرمودن نعش شاهزاده سعید دریغا که پژمرده شد ناگهانی • گل باغ دولت بروز جوانی

دریغا که خورشید اوج جلالت • چو صبح دوم بود کم زندگانی • دریغا هواری که چون سیدالما
نگرد برمرکب کامرانی • دریغ آن سرو افسر شهریاری • دریغ آن قد و قامت پهلوانی
بحسرت برفت از جهان کامکاری • که مهلت ندادندش چرخ فانی • درین موسم از چه زمین سبزپوشد
سزد گر کند جامه را آسمانی • ترا بایدای گل بصد پاره کردن • کنون کشایش لب شادمانی
چرا افتاد گویی که کلک رعنا • بخون شست رخسارهٔ ارغوانی • جهان بی ثباتست و تا بوده دایم
چنین بوده‌ای سرابیست فانی • بحکم تعلق طبیعی و جهت جبلی که افراد انسانی را نسبت باولاد
و احفاد حاصلست و فرموده او لادنا اکبادنا علی قایلها شرایف الصلوة و کرایم التحیات ازان
آگاهی بخشیده حضرت صاحب‌قران از واقعهٔ شاهزادهٔ آزاده جان بجوانی داده صبر و قرار از
دیار خاطر بزرگوار بیچاره رخت بربست و با کمال تمکن و وقار عنان اختیار از قبضهٔ اضطرار بیرون
بیرون رفته از مسند سلطنت و جهانداری در بزم تعزیت و سوگواری نشست بیت
فشانده ز چشم آب بر فرق خاک • همه جامه حسرت کرده چاک • زبان حال دران مجال از حلقت
آهنگ حزن و ملال گاهی بمحوای این مقال سرود او و نوحه‌گری می‌ساخت نظم
کای میوهٔ باغ دل چنین مستعجل • چون افتادی ز شاخ اقبال بگل • گویی که ز آفت سمایر تو زمین
نرسید و روان چو جان بخزاند دل • و گاهی بمضمون این موزون خون در درون عالی دود می‌انداخت
نظم دردا که دل از حادثه غمناک افتاد • از دیده بسیل بار خاشاک افتاد • نوباوهٔ باغ عمرم از شاخ امید
نا گه نرسیده بود بر خاک افتاد • و حقیقت آنکه نظم گر درین ماتم نبودی روی خاک از گریه تر
خسرو سیارگان می‌کرد بر سر خاک راه • موت سلطان رعایت کردمی گو گرست • و رنه بر جای انجم از سر آسمان بنگاه
صعوبت این واقعهٔ هایله چون موجب تغیر حال بی همال شد که عالم را بمثابت روح بود و مقتضیات طبیعت
روزگار غدار اثر کرد و در موسم ربیع بهیج آیین که نوجوان اشجار و ریاحین در گلزار و بساتین حلها
سبزوار خوانی بوم عشرت و شادمانی بتازه پوشیده بودند جهانیان در لباس و جامه کبود و دود از
دیده راندند این سرود می‌سرودند نظم بنگر بباغ زین پس و گلزار لاله زار • زیرا که داغ بر دل لاله است ولاله زار
بنگر بنفشه بر سر زانو نهاده سر • با جامهٔ کبود پریشان و سوگوار • گل پیرهن دریده و سنبل بریده مو
بلبل بنوحه ناله برآورده زار زار • امرا و اعیان و سایر لشکریان دامن از نم و وزن دران
شیون سیاه‌پوش و پلاس در گردن خاک بر سر و سنگ در بر و بستر از گاه و خاکستر فغان نوحه
و زاری در حجرهٔ الایوان کیوان انداخته و از بس خوناب اشک دمادم گاو زمین را ماهی صفت شناور

ساخته نظم همان جهان جامه کردند چاک • بابر اندر آمد ز گرد و خاک • گشادند گردان سراسر کمر
هم از چشم غم دیده خون جگر • ز بس ناله شان راه از بس جزع • بگردون برآمد خروش و فزع
بتخصیص حرم شاهزادهٔ مرحوم مغفور جایگه محروم و مهجور نظم همی ریخت خون و همی کند موی
سرش پر ز خاک و پر از آب روی • برآورده از جان فغان و خروش • زمان تا زمان زو همی رفت هوش
چنینست رسم سپنجی سرای • جهان جو فرو شیب گندم نمای • بگاه شد دل برو چون بهار
گرآشوب زاریست ناپایدار • کسی را که پرورد عمری بجان • کند پایمال فنا ناگهان
ز دست اجل هیچکس جان نبرد • ز مادر نزاد آنکه آخر نمرد • صاحب‌قران سرافراز دران
مصیبت جگرسوز جان‌گداز با سوز اندرون و دل پرخون زبان همایون بکریمهٔ انا لله و انا
الیه راجعون بیاراست و فرمان داد که بعد از اقامت مراسم تجهیز و تکفین شاهزادهٔ باداد و دین
تابوت مشحون برحمت حی لایموت در محفه نهادند و با دو بیت سوار مقدم ایشان الناس خواجه
شیخ علی بهادر و امیر ایان و دانا خواجه و دو لتخواجه ایلچی بوقا روانه تیر پیشتر دو ییل و نیز اول
کوکلتاش وارد و شاه دو اسبه روان ساخت و فرمود که چون باونیک رسند و ییل و اردو
شاه گوهر دریای جنوب را صدف نوسازند و در تابوت مجدد بر از بزرگوار قیدار بیغمبر صلی
علینا و علیه الصلوة و السلام که در ولایت سلطانیه واقعست برند و به امانت بسپارند تا
بعد از آن بسمرقند نقل کرده شود و دیگر آن با محفه و تابوت خالی سر بمهر عماد استوار کرده
در اونیک توقف نمایند و بعد از توجه ایشان حضرت صاحب‌قران با اغرق همایون معاودت
نمود و از مرغزار آق شهر کوچ فرموده بسعادت و اقبال روان شد و چون اهل اردوی کیهان‌پوی
مجموع در لباس سوگواری بودند تا غایتی که براسب نخک سراری نمی‌کردند مرا بعداد و شبانگاه
بگریه و زاری و نوحه‌گذاری مواظبت می‌نمودند پس از قطع چند مرحله امرا و ارکان دولت زانو
زده عرضه داشتند که مجموع سپاه و تمام مردم درین راه کبود و سیاه پوشیده اند و تمادی این
حال مناسب ساحت اقبال بی اشتمال نمی‌نماید رای حق‌نمای ظلمت زدای بعد از سماع این سخن
خاطر همایون را بملاحظه بشارت ان الله مع الصابرین تسلی نمود و اشارت علیه بتغییر لباس
نفاذ یافت و خلایق از جامه تعزیت بیرون آمدند و فی الواقع بیت
چو شد کسوت عمری تار و پود • چه سود از لباس سیه یا کبود گفتار در رسیدن ایلچیان مصر
چون ایلچیان حضرت صاحب‌قرانی بمصر رسیدند و فرج پسر برقوق الملقب بملک الناصر که فرمان

ده مصر و شام بود خوف فتح روم و قضیه ایلدرم بایزید که شوکت و مهابت او در دل اهالی آن ممالک بیش
از پیش وقع داشت بیشتر و قتیله بشنید بیقین دانست که بایندگان آستان صاحب قران گیتی ستان
بغیر از انقیاد و اذعان عین خطاست و محض خسران و از تعللی که پیش ازین واو نیز تا غایت در زندان
اطمش ورزیده بودند و کیفران کشیده پشیمان گشت و بمشورت و استصواب ارکان دولت و اعیان
مملکت اطمش را از حبس برون آورده مجلس بلند و تعظیم عظیم کرد و با نواع عذر خواهی نمود
و سکه و خطبه در تمام بلاد مصر و شام بنام القاب فرخنده فرجام صاحب قران بهر اختتام بیاراست
و اطمش را تشنیع ساخته با دو رسول احمد واقفه روانه درگاه عالم پناه گردانید که صورت ندامت
او از تقصیرات گذشته و صدق اخلاص او در خدمتکاری و طاعت گذاری و قبول خراج و مال
که سال بسال بخزانه عامره رساند بعرض ایستادگان پایه سریر اعلی رسانند و برسم پیشکش
اموال وافر از نقدین و جواهر و دیوث واقمشه فاخر اسکندرانی و غیر آن و شمشیر های مصری
و اسپان تا ... و سایر تبرکات و تنسوقات آن دیار با ایشان بفرستاد و چون بولایت
روم درآمدند اطمش استعجال نموده پیش ایلچیان بدرگاه عالم پناه شتافت و بعز بساط بوس
استسعاد یافته اخبار مصر و شدت خوف و انقیاد والی و اهالی آن دیار بعز عرض همایون رسانید
و چون ایلچیان بموکب ظفر قرین پیوستند بوسیله امرا عز بساط بوس دریافته تحف و هدایا
بمحل عرض و سخنان فرح بسمع مبارک رسانیدند رحمت پادشاهانه شامل حال او گشت و بزبان
کرامت فرمود که او را در صغر سن سایه عطوفت پدر از سر افتاده مراقبت احوال او بر ذمت
همت ما واجب است اگر در سلوک جاده فرمان برداری که راه امن رستگاری و کامکاری همان
تواند بود ثابت قدم باشد صنوف عنایت و ترحیت در باره او بظهور انجامد چنانچه از
سر استظهار و اقتدار بضبط امور ملک و ملت و خدمت حرمین شریفین عظمهما الله تعالی
قیام تواند نمود و فرستادگان او را نوازش نموده بخلعت و کمر و کلاه سرافراز گردانید و
اجازت انصراف ارزانی داشته از برای فرج تاج و خلعت خاص و کمر مرصع فرستاد و در
نوید عاطفت ملکانه و مراحم خسروانه معتقد و مستظهر ساخته گشاد در ایلغار و فرستادن صاحب
قران کامکار بجانب قرا تاتار
قرا تاتار قومی اند از اتراک که در آن وقت که
منکو قاآن هلاکو خان را بایران فرستاد ایشان را داخل لشکر او گردانید و چون هلاکو خان
بتخت تبریز قرار گرفت ایشان را بسبب شرارت نفس که داشتند باکوچ بسرحد شام در روم یورت داد

چون

و چون بعد از وفات سلطان سعید ابو سعید خان در ایران پادشاه صاحب اختیار نماند ایشان
سرکشی آغاز کردند و پنجاه و دو فرقه شدند و هر فرقه با سر خود یورتی اختیار نمایند ایشان سرکشی
آغاز کردند و ایلدرم بایزید بعد از انقضای مدت قاضی برهان الدین بر سیواس و آن نواحی مستولی
شد ایشان را داخل لشکر روم گردانید و در مملکت خود جای داد و چون در آن ممالک از جهات
و خراج تکلیفی چندان نمی باشد هر یک از ایشان با اندک مدتی خوش وقت و صاحب ثروت شدند
و چون حضرت صاحب قرانی را در خاطر بود که ایشان را نقل فرموده در میان الوس جغتای دهد
در آن زمان که سرداران ایشان بدرگاه عالم پناه آمده بودند ایشان را بخلعت طلا دوز و
کمر شمشیرهای زر و انواع عاطفت و نوازش سرافراز گردانیده بود یرلیغ های پادشاهانه نوید
داده در ین مدت کس متعرض احوال ایشان نشد بنابرین ایشان خود را ایل و مطیع دانسته در
یورتهای خود ایمن و ساکن نشسته بودند درین وقت رایت فتح آیت در آن محل که ایلچیان
رسیدند سه شبانه روز توقف فرمود و با شاهزادگان و امرا رسم جانقی مرعی داشته صواب
آن دانست که قرا تاتار را ازان دیار کوچ کرده بماورالنهر برند و چون ایشان سی چهل هزار
خانه بودند و غله بسیار فرمان داد که شاهزادگان و تومانیان هر کس بجانبی روان
شده ایشان را خان در میان گیرند که کس برون نتواند رفت و سفارش فرمود که شرایط
حزم و تیقظ نیکو رعایت نمایند و ایشان را ضرری نرسانند برحسب فرموده امیر جهانشاه
با دیگر امرا و برانغار و لشکر امیرزاده محمد سلطان بطرف توقات و اماسیه توجه نمودند و امیر
سلیمانشاه با فوجی از سپاه جوانغار روی عزم بصوب قیصریه و سیواس آورد و بعد ازان
رایت نصرت شعار در ضمان عون و تایید آفریدگار ایلغار کرده بصوب مجاری اماسیه و
اراضی قیصریه که اماکن ایل قرا تاتار بود روان شد و امیرزاده شاهرخ و سلطان حسین را با
لشکر گران امر فرمود که راههای ایشان گرفته نگذارند که هیچ آفریده بیرون رود و چون موکب
فیروزی مخایل بعد از قطع مراحل و منازل از پول آب قزلیرمه گذشته بایشان رسید کس فرستاد
کلانتران ایشان را طلب داشت در زمان دو سردار از ایشان اخی تبرک و ثروت بدرگاه
عالم پناه شتافتند و چون بسعادت زمین بوس فایز گشتند عاطفت پادشاهانه ایشان را به
حسن التفات و لطف کلمات مستظهر و آسوده خاطر ساخته خلعتهای طلا دوز پوشانید
و کمرهای زرین بخشید و از برای مزید امن و اطمینان ایشان عهد و قسم فرمود که درباره شما جز عنایت

و در حق شما بظهور نخواهد پیوست و تربیت که آبا و اجداد شما بزمان سلاطین ماضی از توران زمین که جای
اصلی و ماوای قدیم ایشان بود بیرون آمده اند و در دیار بیگانه غربت گذرانیده و اکنون بحمد الله تعالی
لله اینجا تا بانجا حکم یک ولایت دارد و مجموع در تصرف و فرمان بندگان ماست شما را فرصت غنیمت
می باید شمرد و با زنان و فرزندان و متعلقان و جمیع اموال و اسباب و گله و رمه یکبارگی ازینجا کوچ
کرده همراه اردو و لشکریان بوطن و یورت اصلی خود می باید آمد و در سایه معدلت و مرحمت ما
روزگار بفراغت و رفاهیت گذرانید ایشان بعد از ادای دعا و ثنا عرضه داشتند که اوامر و نواهی
حضرت پادشاهی را از اخلاص و هواخواهی گردن اطاعت نهاده ایم و بهیچ کار ما را کدام دولت و راه
آن باشد که در پناه حمایت خدام آستان سلطنت آشیان باشیم نظم زهی سعادت آن بنده خجسته حال
که راه داد درین آستانه اش اقبال حضرت صاحب قران فرمان داد و ایشان را اگرچه گردن
و حوق حوق ساخته با امرا و تومانات قسمت کردند و همه را با تمام گله و رمه ازانجا کوچانیده روان
شدند و یرلیغ اعلی نفاذ یافت که هیچکس از ایشان کوسفند و چارپای نخرد که موجب سبکباری ایشان
باشد و اندیشه فرار بخاطر راه ندهند گفتار در مراجعت فرمودن حضرت صاحب قرانی از دیار روم
چون خاطر همایون از قضایای روم و مهمات آن مرز و بوم بکلی فراغت یافت و تسخیر تمام شهرها و قلعهای
مملکتی بان طول و عرض و کمال استعلا و استقلال در انفاذ امر بر عالی و دون بر سبیل فرض که بروزگار
بسیار از دست کمتر واقتدار قاهره نامدار و اکاسره کامکار بر نیاید بلکه در صحت میدان
اندیشه و پندار بکار سلاطین عالی مقدار کمتر گذار یابد که بکمتر ارسالی بعون تایید ربانی و حظیه سعادت
صاحب قرانی بسهولت و آسانی میسر شود و الحق بیت ز اقبال این سلطان شرقی تا بمغرب
عمل بکو بینی صاحب قرانی در نیافت باد رایت نصرت اشراق از آفاق عزایم خسروانه
پرتو بر صوب مراجعت انداخت و موکب ظفر قرین در کنف حفظ و تایید رب العالمین روان شد
عساکر منصور و غنایم موفور موافق سرور و مخالف مقهور والحمد لله الغفور و الشکور بیت
رفت و تباشیر فتح لامع از اعلام او آمد و اقبال و نجح تابع اقدام او و اشارت علیه از موقف
جلال صدور یافت و مثال واجب الامتثال سلطانیه ارسال رفت که حضرات عالیات سرای
ملک خانم و تومان آغا و خانزاده که والده شاهزاده سعید محمد سلطان بود با سایر آقایان و
فرزندان که انجا بودند توجه نمایند و تا حدود اونیک بیایند و چون صاحب قران روم بخش قیصر
نشان بقیصریه رسید اهالی و کلانتران انجا از نادانی پریشانی بخود راه داده بودند و در نقبها پنهان شده

آوردند

در زمان فرمان قضا جریان نفاذ یافت و علی سلطان تواجی با فوجی از سپاه متوجه ایشان گشتند و چون
برسیدند ایشان از بیم جان بمنع و مدافعه برخاستند و بجنگ و محاربه انجامید و علی سلطان از سر راستی
که همه روشنایی بینی بود نظری کرد ناگاه از انجا شصت تقدیر تیری بمنصت ضمیر فرارسیده بر شانه که
او خورد و در حال جان تسلیم کرد انا لله و انا الیه راجعون عساکر ظفر لوا انجماعت را بجموع بیرون
آوردند و محمد برادر علی سلطان همه را به تیغ انتقام بگذرانیدند ع انجام جهان کار چه باشد خوانی
و رایت فتح آیت ازانجا نهضت نموده بسعادت و اقبال روان شد نظم معطر جهان از غبار ...
گران لشکران عرض شد لشکرکش و چون از سیواس بگذشت مراحم ملکانه قراعثمان ... الصنوف
نوازش سرافراز گردانیده جامه داد و بمحل خود باز فرستاد و دیگر باره عزم در طی مراحل و منازل مواظبت
نموده مرغزار ارزنجان از وصول نزول موکب گیتی ستان ارزنجان و رونق باغ جان گرفت و طهرتن
برسم خدمتکاری قیام نموده پیشکشها کشید از جانوران و اسپان و تنسوقهای لایق و غیر آن و ازانجا بسعادت
و اقبال روان گشت و بعد از یکدو منزل عاطفت بی دریغ طهرتن را بخلعت خاص و گرامی و نامی ساخته
انصراف داد و ضبط قلعه کماخ و محافظت آن در عهده شمس نامی که از خویشان امیر عباس بود مقرر
فرموده او را با جمعی روانه انجا گردانید و کسانی را که خبر توجه حضرات عالیات آورده بودند باز
فرستاد که فرزندان تعجیل کرده پیشتر بیایند و چون از فر قدوم همایون عزت غیرت فزای مرز و بوم
گشت دراری سپهر سلطنت و جهانداری امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده محمد
جهانگیر و امیرزاده ایجل و امیرزاده سعد وقاص برسیدند عطوفت حضرت صاحب قرانی ایشان را در
آغوش مهربانی گرفته بزبان لطف پرسش فرمود و دیده امیدش از نور جانب ایشان روشن شد که او ... هر
یک می درخشید روشنایی فزود و لیکن چون رویت امیرزاده جهانگیر و امیرزاده سعد وقاص جراحت
واقعه پدرشان محمد سلطان تازه ساخت قطرات عبرات از انجان اخوان بارید ... گرفت نظم
جمیل و الله المستعان ذکر شنوانیدن آگاهی امیرزاده محمد سلطان بمادرش خانزاده
حضرات عالیات که برحسب فرمان از سلطانیه متوجه شده بودند در تبریز یراق تعزیت کرده و لباسها
سوگواری ترتیب داشته تا قلعه اونیک بیامدند و در آن حوالی بنشستند و چون حضرت صاحب قرانی
نزدیک رسید خانزاده را حادثه جانگسل فرزند دلبند بشنوانیدند نظم برآشفت و گیتی بدان آگهی
تنش گشت بیچاره از جان تهی بزد آه و شد زان خبر بیخبر بیفتاد بر خاک و بر خاک سر
سراسر همه جامها بر درید بسوزی که از سنگ خون میچکد وز آن زین جوان تاجدار بکند

بالکت چند واز بن بکند • بناخن دو گلبرگ رخساره را • جنان زد که خون شد جگر خاره را •
ز رخ می چکیدش بجای آب خون • زبان تا زبان اندر آمد نگون • و تمام آغایان فرجهای سیاه برسم سوگواری
بسر کرده وجهانی نوحه وزاری درگرفته وچون حضرت صاحب قرانی نزول فرمود عزا از تازه
تر شد وجهان نمودار رستخیز گشت زمین از بس پلاس کبود واز رنگ سیاهت آسمان گرفته
و آسمان دران ماتم پر غم چون زمین خاک بر سر کرده • نظم • ز دان کشته از جشمها خون دل
ز خون خاک روی زمین جمله گشته گل • جراحت شد از ناخن بحر خار • بجای چهره چون گل ز بهار
برآمد ز هر سینه برخ دود • سیه گشت از آن دود جرخ کبود • واز برای تسکین قلق و اضطراب
خاطر آزاده مقابرت خانی را که سر نقل استوار کرده بودند جون تن بی جان نعش او حاضر کردند
و او از سوز سینه و تاب جان جون مار بجان بر صندل دران جو من هیکل آویخته نوحه وزاری
می نمود و در وصف حالش مضمون این مقال از چشمها جشمهای خون سیر کشود • نظم •
دو چشم تره بود و کیتم تکر • ز فرزند دلبند یابم خبر • کنام نشانند از جهر این گزند
کتا نوبت از راه دور اوفتد • خبر دم که این بد از روزگار • که نعش تو باشد مرا غمگسار
ترا تخت ایران شده نامزد • بتابوت اکنون زهی بخت بد • بهر ذکر نم دیده خون گذار
کنم صحن گیتی همه لاله زار • کرچون لاله از دهر جان کسل • بعهد جوانی شدی داغ دل
وچون جزع و فزع بر فوت شاهزاده عمر شیخ و ضرورت کونی شاهزاده سعید بنهایت رسید بصیرة
حقایق بین حضرت صاحب قرانی ملاحظه جانب نفس باقی و لطف ربانی که باتفاق شرع و عقل
زنده نامردو براست اولی دانست وجهت ترویح روح شریفش انواع کرامت و اصطناع در باره جگر
و مساکن او ارزانی داشت و بسی صلات و صدقات مستحقان کرامت فرمود و بندگان درگاه کیوان
پاسبان بر جست فرمان قضا جریان بترتیب آتش ایستادگی نمودند تمامی سادات و علماء
و اکابر و اشراف که از اطراف آمده بودند و مجموع امراء و سران سپاه در ساحه جلال جمع آمده هر کس
بساوری خود نشست و حافظ ناظر تلاوه کتاب مجید تبرک جستند ختمات کریمه باتمام پیوست و جون
خوان سالاران خانا نهاده و سماط کشیده اطعمه گوناگون از حد جند و جون برون بصرف اطعام
لوجه الله رسید گور که شاهزاده مرحوم را نعش دراوردند و خواتین و امراء و لشکریان و سایر
خلایق از اتباع و مطیع مجموع بنوحه و زاری درآمده بیکبار فغان و فریاد در عالم بحث کریست نهادند
و بعد ازان گور که را پاره ساختند وجون علما و ایمه و مشایخ که از تبریز و سلطانیه و قزوین و دیگر

بعم

برسم استقبال و اقامت تعزیت بدرگاه اسلام پناه شتافته بودند در مجالس متعدد بمصطفی مواعظ و نصایح
رنگ کربت و ملال از مراة ضمیر منیر می زدودند و فحاوی ایات و احادیث مناسب مثل انما یوفی الصابرون
اجرهم بغیر حساب • و ان المیت لیعذب ببکاء اهله علیه بسمع مبارک می رسانیدند بر حسب فحوای

نظم اگرچه واقعه پس هایلست وجان فرسای • بصبر کوش که با صابرست لطف خدای • فزون شود ز جزع
غصه و بکاه دل • در نهایت بتقاح صبر باز گشای • اسارت علیه نفاذ پیوست ومردم از شعار سوگواری
وجامهای سیاه بیرون آمدند وعواطف پادشاهانه بجهد شامل حال این طایفه عالی شان شده همه را با نواع
و اکرام و خلعت و انعام نوازش فرمود و بمواضع خود باز گردانید **گفتار در توجه رایت گیتی
ستان بجانب گرجستان** • جون همت عالی نهمت حضرت صاحب قرانی در همه عالم اهم مطالب و اعظم
مقاصد و مآرب تقویت دین و اعلاء اعلام اسلام و احراز فضیلت جهاد با زمره ضلال و فساد و هدم
اصنام می دانست و بر مقتضای عهدی که گرگین ملک گرج در سال گذشته با بندگان درگاه اسلام پناه
کرده بود می بایست که درین هنگام رایات فتح آیات را باقدام مسکنت و ضراعت استقبال نموده برد
و در سایه جلال روی تضرع و ابتهال بر خاک تذلل سوده و فرسوده و تا غایت از سابقه شقاوت
توفیق این سعادت نیافت عصبیت دین و غیرت پادشاهانه باعث آن شد که حضرت صاحب قران
عزم گرجستان جزم فرموده بسعادت و اقبال سوار شد و بصوب منکول روان گشت و سلطان ما
ملک عیسی از تقاعدی که پیش ازین نموده بود و بدریافتن دولت بساط بوس نشتافته پشیمان شده و
که درد نکبت او را نوش دارو لطف آنحضرت دوای متصور نیست با وجود هرگونه خوف و بیم
از تقصیرات خویش باتنی لرزان و دلی ریش روی امید باردوی کیهان پوی نهاد و جون رسید ازای
فرخنده مرحمت امیرزاده شاهرخ را قبله حاجت ساخته دست توسل بدامان بندگان آن آستان
زده شاهزاده جوانبخت او را بدرگاه عالم پناه آورد و او سر برهنه کرده شیوه گناهکاران در آمد و
زانو زده زبان دعا گوی ثنا گستر باعتذار و استغفار روان ساخت صاحب قران فریدون منش بعد از
عتاب و سرزنش از جرایم او درگذشت و بعنایت پادشاهانه مستظهر و امیدوار گردانید و او مال و خراج
چند ساله بار دین آورده بود با پیشکشهای لایق بمحل عرض رسانید و ملحوظ نظر تربیت گشته بتاج و خلعت
و کمر مزین و محفوظ شد و بمزید عطوفت اختصاص یافته و حرم او نامزد امیرزاده ابابکر گشت و شرف
مواصلت با دودمان بزرگوار بلند پایه و نامدار آمد • **بیت** • اکسیر عفو شاه شناسم که می کند
قلب سیاه روی کهنه را زر خلاص • و درین ولا ایوانی پسر آق بوقا گرجی با پیشکشها بدرگاه اسلام

پناه آمد و بوسیدن ابراغ زمین بوس از یافته پیشکش که داشت از جانوران و اسبان و قرآن بکشید و هم
از حکام گرج کرسندبل برادر ملک گرگین که با او مخالف بود باقدام عبودیت شتافته ساحه جلال را
فرسوده و جبین خضوع و لب خشوع کرده اینه و بدرسم معهود پیشکش بگذرانید و از هر جانب مرزبانان
حدود و سرداران ولایات و امرا جوم ابهت و جلالت که مطاف ملوک عصر و ملاذ سلاطین اطراف
بود بعقد اخلاص بسته برسیدند و طایف خدمتکاری و رسم ایلچی و عرض پیشکش و تقوز بتقدیم میرسانید
مراحم حضرت صاحب قرانی شامل حال همگنان گشته هرکس را بحسب حال هرچه در خور قدر و منزلت نوازش
می فرمود و سوید عاطفت منیح و مستظهر ساخته و خلعت پوشانیده بجای خود بازمی گردانید • **بیت** •
پیوسته بدرگاه شهنشاه زمان • آیند درو بند سرفرازان جهان • **گفتار در تفویض حکومت
شیراز به امیرزاده پیر محمد عمرشیخ نوبت دوم و حکومت اصفهان به برادرش امیرزاده رستم** در حوالی منکول
مرحمت و شفقت حضرت صاحب قرانی بروی حال امیرزاده پیر محمد عمرشیخ باز شد و او را بصنوف نوازش
سرافراز گردانیده ایالت دارالملک شیراز بتجدید ارزانی داشت و بر تیغ عالم مطاع دران باب
کرامت فرمود و بخلعت و کمر گرامی و ناپور ساخته روان کرد و الطف الله بیان تیمور اقبوغا و
جلبانشاه برلاس را ملازم او گردانید و کس بشیراز پیش امیرزاده رستم فرستاد که متوجه
اردوی کیهان پوی گردد و او در ییلاق قصر زرد بود که فرستاده بوی رسید و بمانک بر فرمان وقوف
یافت بی توقف عزیمت نمود و در خانیار را از اعمال جر بادقان که از جمله منازل و مراحل آن طرف است
بار از موافقت جلال خبر آمد که اصفهان را بتو دادیم اغرق انجا بفرست و خود بورود جرد رفته قلعه
ارمیان را بکمال عمارت باز آور دوم از جانب امیرزاده پیر محمد که متوجه شیراز بود برسید
برادران یکدیگر را کنار گرفته زبان بهجت و استبشار باستفسار احوال و اوضاع بر گشادند و بحکم یرلیغ
هر یک روی عزیمت بمقصد خود نهادند امیرزاده پیر محمد بصوب شیراز روان شد و امیرزاده رستم کاشر را
بضبط اصفهان فرستاد و خود بوردجرد شتافته بعمارت قلعه مشغول گشت و او را معمور و آبادان
گردانید و من الله التوفیق و الاعانه **گفتار در فرستادن حضرت صاحب قرانی امیرزاده ابابکر را بعمارت
بغداد و ضبط عراق عرب** • جون سلاطین کامکار و پادشاهان جهاندار از مواید کرامت
هو الذی جعلکم خلایف الارض بحظ اوفر و نصیب اکمل اختصاص یافته اند آثار اسماء و صفات
جلال و جمال حق جل و علا و نتایج لطف و قهر نامتناهی سبحانه و تعالی در عالم
اطوار ازان طایفه بزرگوار عالی مقدار بکمال ظهور و اظهار می یابد گاهی که صاعقه خشم غضب اله

علیهم

علیهم و لفهم در خشیدن گیرد ایشان بنیران کین جهانی بسوزند و کشوری بر اندازند و جون نسیم عنایت
نعوذ بالله لکم و هو ارحم الراحمین وزیدن آغاز نهند هم ایشان بیک التفات هزار شمع مکرمت
و رحمت برافروزند و مملکتها معمور سازند • **بیت** • گاه خروش چنین شود که به آتش بسوزد
تفنهای عجب یار مرا خواست خواست • لاجرم جون حوالی اراضی قرس که شرف آن بنیاد من
سری منسر تشری مولد اصطجلیل • بسبق ذکر یافته از وصول و نزول موکب ظفر قرین زینت
سپهر برین یافت حضرت صاحب قران شاهزادگان و نوئینان را احضار فرموده زبان گوهر
افشان که ترجمان ملهم اقبال بود برگشاد که پیش ازین اهالی بغداد بواسطه مخالفتی که با عسکر ما
پیش نهاده بودند و بران محکم بایستادند خود را و مملکت را برباد دادند و از آسیب قهر و انتقام ما
آن دیار بیکبار برافتاد و جون بغداد از امهات بلاد اسلامست و علوم شرعیه از آنجا
انتشار پذیرفته خاطر نگران آن است که آن مملکت بکمال عمارت باز آید و باز آن مرز و بوم
نشیمن همای نصفت و عدل گردد حاضران زبان اخلاص بدعا و ثنا بر آراستند که • **بیت** •
تو عمر نوح بیابی از آنکه در عالم • عمارت از تو پدید آید از پس طوفان • و برای علم
آرای اقتضاء این قصد را بشهامت و صرامت امیرزاده ابابکر حواله نمود و حکومت عراق عرب
تا بواسط و بصره و کردستان و ماردین و سایر دیار بکر او لی و حزارجات آنجا و انجه از توابع
و ملحقات آن بلاد است نامزد شاهزاده مشارالیه فرمود و جماعتی از امراء عظام مثل بابنده
سلطان برلاس و پیر حسین برلاس و امیر سونجک و سلطان سنجر حاجی سیف الدین و دولتخواجه ایناق
و دیگر نوئینان را با لشکر گران ملازم رکاب او ساخت و امرا و عساکر عراق عرب و اکابر
آن نواحی را بملازمت و متابعت او فرمان داد و او را امر فرمود تا از راه دیار بکر درآمده
از مفسدان و شریران آن اطراف هرکه مانده باشد او را بتیغ سیاست نیست گرداند
و جون پاییز در آید و هوا باعتدال گراید بعراق عرب توجه نماید و تخت بدفع قرا یوسف
کرد ازان وقت بر عراق مستولی گشته بود اشتغال نماید و بعد ازان مردم آن اطراف و نواحی
را استمالت فرموده بعمارت و زراعت ترغیب نماید و در آبادانی بغداد سعی تمام نموده
توجه سازد که زودی معمور گردد جنانچه در سال آینده بعد قضا الله و قدره المبرم محل حجاز از
انجا روانه شود و ما التوفیق الا بالله سبحانه • و شرح قضیه استیلاء یافتن قرا یوسف بر عراق
عرب آن است که او از خوف عساکر گردون مآثر گریخته بروم رفته جنانکه سبق ذکر یافته و جون

سپاه ظفرپناه در یورش سه ساله بحوالی قیصریه رسیدند باز از آنجا فرار جسته بعراق عرب آمد و احشام
ترکمان را جمع آورد و در پایان بیت نشست و سلطان احمد از بغداد بجلادت خود سلطان طاهر
آمد و اوق پیروز را که مدار کار سلطان طاهر با او بود بگرفت سلطان طاهر از آن حال متوهم شد و
با امرا و پدرش محمد بیک حاکم ... و امیر علی قلندر و میکائیل و فرخ شاه که ایشان نیز از سلطان احمد
خایف بودند مشورت کرد و باتفاق یاغی شدند و شب از جسر گذشته باین طرف آب آمدند
و چون سلطان احمد از آن حال آگاه شد جسر ببرید و کنار آب گرفته در مقابل پسر و امرا نشست
و کس پیش قرا یوسف فرستاد و او را طلب داشت و چون قرا یوسف باو پیوست باتفاق
از آب بگذشتند و از جانبین لشکر آراسته جنگ واقع شد و شکست بر طرف سلطان طاهر افتاد
و او را در حال فرار جویی پیش آمد خواست که مرکب از آن جو بجهاند با اسب و جبه در آب افتاد
و شعلهء حیاتش فرو نشست و چون سلطان طاهر بجزای عقوق والد سپری شد امرا و لشکریان
که با او بودند متفرق و پراکنده گشتند سلطان احمد از قرا یوسف اندیشناک شد و به بغداد
رفت قرا یوسف از حله لشکر کشید بدر بغداد آمد و شهر بگرفت و سلطان احمد نیم جان بجای نهان
گشت و شخصی قرا حسن نام او را بدید و در شب سلطان احمد را از آنجا بیرون آورد و او را بر
دوش گرفته قریب پنج فرسخ ببرد تا در راه بشخصی حبشی رسیدند که گاوی داشت و سلطان
احمد بران سوار شده با قرا حسن بتکریت رفتند سارق عمر او برات که در تکریت بود چهل سر اسب
و از نقد و اسلحه و رخوت آنچه دست بهم داد بخدمت او برسید پیشکش سلطان احمد کرد و بعضی امرا
و توابع او نیز که متفرق شده بودند مثل شیخ مقصود و دولتیار و عادل و غیرهم در آنجا بدو پیوستند
و او از آنجا متوجه شام شد و عراق عرب تحت تصرف و استیلاء قرا یوسف درآمد و چون
بحکم الکلام یجر الکلام این قصه گذارش پذیرفت عنان خامه باصل داستان انعطاف
یافته عنونه می شود که چون حضرت صاحبقرانی امیرزاده ابابکر را بجانب بغداد روان ساخت
کس بوروج پیش امیرزاده رستم فرستاد که متوجه بغداد گشته با میرزاده ابابکر ملحق گردد
و باتفاق روی جلادت بدفع قرا یوسف آورند و حکم شد که توکل ارلس و بوقا از همدان و حتی
سوجی از نهاوند و شاه رستم از شستر و دینور بمجموع ملازمان رکاب امیرزاده ابابکر حسب
فرموده روان شدند و باربل رسید عبدالله حاکم و کلانتر آنجا که پای جسارت از حد خود بیرون
نهاده بودند شهر را بگرفت و بند کرده بدرگاه عالم پناه فرستاد و جهت پیشکش اسپان تازی معهود

آق

آق سلطان ارسال نمود و پاینده سلطان برلاس در آنجا ودیعت حیات مستعار باز سپرد و امیرزاده
ابابکر اغرق که داشت از آنجا بالغار متوجه دفع قرا یوسف شد و امیرزاده رستم بوروق فرمان
از دروجرد عزیمت نموده بهمراه قبه ابراهیم ملک شتافته و از بغداد گذشته در حوالی حله بامیرزاده
ابابکر پیوست گفتار در وصول رایات فیروزی نشان بحدود گرجستان موکب گیتی ستان
حضرت صاحبقران از اراضی قرس نهضت نموده بسعادت و اقبال میراند و صید کنان منازل
و مراحل پیموده بولایت گرج درآمد بیت بارمن درآمد چو دریای تند ... جبال را شد از آنگه او پای کند
و پیشتر شیخ ابراهیم حاکم شروانات که سلوک جادهء نیکو بندگی و جانسپاری باقدام اخلاص
و هواداری تحت جناح دولت و بختیاری او بود برحسب فرمان روان شده بود و مداخل
مخارج گرجستان را ضبط کرده و چون ملک گرگین که والی آن ولایت بود از توجه رایت فتح
آیت آگاهی یافت مرغ روحش در قفس سینه طپیدن گرفت و از سر عجز و اضطرار ایلچیان را
با پیشکش بسیار بدرگاه عالم پناه فرستاد ملتمس آنکه بنده را چه حد آنکه آن حضرت عنان
مبارک متوجه قدر این خاک بی مقدار کرده و بنده در مقام خدمتکاری و طاعت گزاری داغ
بندگی آن آستان بر جبین جان دارد و هر چه اشارت بندگان عالی مکان باشد از ارسال
مال و انقیاد احکام واجب الامتثال بی توقف و اهمال بتقدیم رساند اما سایه مهابت
آنحضرت بس بزرگست و درین مجال یارای آن ندارم که سعادت خاکبوس ساحه جلال دریابم
اگر مرحمت پادشاهانه این کمینه را مهلت بخشد تا بعد از تسکین غلوای خوف و هراس چون
سلطان ماردین و دیگر حکام مواضع بدرگاه گردون اشتباه شتابد و سعادت زمین بوس
دریابد غایت بنده نوازی و چاکر پروری باشد حضرت صاحبقران بمزخرفات کلمات
او که ایلچیان عرضه داشتند التفات ننمود و رقم قبول بر تحف و هدایا که فرستاده بود نکشید
و در جواب فرمود که او را بگویید که قضیهء تو بجایی که شرف اسلام شنیع جرایم و تقصیرات
ایشان می شود رستگی ندارد اگر میخواهی که زنده بمانی روان توجه نما و اندیشه مکن اگر
عنایت ایزدی شامل حال تو گردد و دولت ایمان دریابی از هر گونه نوازش و تربیت که
درباره تو بظهور پیوندد و عالمیان متعجب بمانند و اگر توفیقت یاوری نکند و از آن سعادت
بی بهره مانی برحسب شریعت غرای محمدی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات جزیه بر تو مقرر
داریم و ولایت ترا بتو بگذاریم و مستظهر و امیدوار باز گردانیم و اهالی این دیار از قتل و اسر و تاراج

۲۹۲

امان یابند و عرض و ناموس تو بسلامت ماند والی قسطنطنیه هم پیشکش فرستاد و چون روی التجا بدرگاه
بآورده شنیده باشی که از انعام و احسان در شان او چها کرده شد قیاس حال خود باید کرد
و اگر در آمدن تعلل نمایی هیچ عذر مسموع نخواهد بود و بعد از آن ایلچیان اجازهء انصراف یافته باز
گشتند و در خلال این اوقات داروغهء تبریز بیان قرچین با عمال و نویسندگان از نخجوان
بدرگاه عالم پناه آمدند و بسی پیشکش از جانوران و اسپان و غیر آن بمحل عرض رسانیدند و
از جانب خراسان علی شغانی که درین مدت از قبل خواجه علی سمنانی بضبط و نسق دیوان ممالک
مشغول بود برسید و پیشکشها کشید و حضرت خسروانه از آن همت فرمود و چون وقت ادراک غلات
گرجستان بود جزم روانی داشت که ایشان را بگذارند تا غلها بردارند و خود را قوی سازند
لاجرم رای صواب نمای اشارت فرمود و امیرشیخ نور الدین و دیگر امرا با لشکرها بر سبیل ایلغار
بشتافتند و ببلاد و مواضع بی دیانان درآمده ایشان را متفرق و پراکنده گردانیدند غله گرجیان
مجموع بلشکر بخشیدند و امیرشیخ نورالدین چندان نشست که لشکریان بفراغت غلها بدرویدند و
بکوفتند و ربیع برداشتند و امرا و سپاه سالم و غانم باردوی همایون بازگشتند و من الله العون
والتایید گفتار در فتح قلعهء کرتین که از معظمات قلاع گرج است در اراضی گرجستان بر بلندی
که میان دو دره ژرف عمیق واقع شده کوهی از جمیع جوانب تند و هموار مقدار صد و پنجاه گز سر
بچرخ دوار کشیده و از طرف جنوبی آن کوه شعبه جدا گشته و بارتفاع از و برگذشته چنانچه از بالا
کوه جز نردبان یار نیسان و نظاره بر آن بجز از سنگ پاره نمی توان آمدن و آن کوه بغیر از یک راه
باریک پیچاپیچ ندارد و در پیرامنش بواسطهء دره ها جای نزول لشکر و خیام و حوضهای معتبر
جهت ذخیرهء آب بران ترتیب داشته و درین وقت یکی از امرای گرج نزال نام با سی نفر از
عظماء ازناوران و غلهء گرجستان در آن قلعه متحصن شده بودند و باستظهار ذخیرهء بسیار از
اندیشهء قوت آسوده بودند و فارغ البال و آب کرها از فیض صنع بیچون آمیخته المزن
مالامال آب عذب زلال و از جمله ذخایر چند گله خوک و گوسفند در آنجا می چریدند و خمهای شراب
بسیار آماده داشته بودند و چون پرتو شعور حضرت صاحبقرانی برین معانی افتاد همت
علی عنان عزم پادشاهانه را بصوب تسخیر آن قلعه انعطاف داد و چون طرفین اکتفاء آن
بر طول محاصره منحصر می نمود و آن تعذری داشت که در چنان محل که وسط بلاد دشمنست
سپاه اندک توقف نتوانند و غله از بذر علف و علوفه فرو مانند که آب بدشواری یافت میشد

بنمود

تا بقوت چه رسد مردم صورت بین که بحسب قیاسات عقلی اسناد امور باسباب ظاهر کنند از آن عزیمت
استعجاب می نمودند و زبدگان حمل بران می کردند که آن حضرت نفس مبارک توجه فرموده که اهالی
قلعه شاید که از دهشت و استیلاء خوف بیرون آیند و حصار بسپارند و اگر چنان نکنند بغیر از گذ
و گذاشتن چاره نبود که تسخیر این بقعه و غله از قبیل محالات است اندیشهء مردم اینها بوده غافل از آنکه
اکثر معظمات وقایع درین عالم غرایب و بدایع بر سببها پوشیده ترتیب می یابد که افهام
عقلا بران عثور نمی یابد و پیش از وقوع اشعار شعور را در کیاست تا بد تحقیق که اجل عالم
غفلت و قدرت بردند کار آن روزگار از ذات بزرگوار صاحبقران کامکار بود بیت
رایج از صاحب تایید آید ... عقل انگشت تحیر خاید ... القصه روز آدینه رابع عشر محرم الحرام
سنه ست و ثمانمایه رایت اسلام پناه در سایه حفظ اله سبحانه وصول بحوالی قلعه کرتین انداخته
از قلعه ... چند برسم پیشکش حاجی بیرون فرستادند و زبان تضرع بالتماس بندگی و فرمان برداری
برگشادند و چون بدان رسید که بندگان درگاه گردون محل امثال آن ملتمس مبذول است تضرع از
ایشان کوتاه نخواهند کرد پشت پندار بحصانت حصار باز داده مخالفت و عصیان آشکار کردند
و بانداختن تیر و سنگ جسارت نمودند حضرت صاحبقران امرا را امر فرمود که باطراف قلعه فرود
آمدند و طرف دروازه را بعهدهء جلادت و کاردانی امیرشاه ملک مقرر داشته فرمان داد که
در مقابل آن حصن حصین سیبا بسازند و دیگر امرا فرمود که از دو جانب دیگر دو قلعه بنا کنند تا اگر
فتح کرتین زود بر نیاید جماعتی از سپاه اقطاع در آن قلاع بمحاصره قیام نمایند و امیرشاه ملک
به نیروی دولت قاهره در مدت سه روز قلعه برافراشت که گنجایش اقامت سه هزار کس
داشت و نظایر این مآثر از سعادت بندگان آستان سلطنت آشیان بدیع نیست و درین
اثنا صاحبقران گیتی ستان از برابر قلعه بپشت قلعه نقل فرموده و محلی که برابر انداختن
عراده و منجنیق بود مخیم نزول همایون ساخت و اشارت علیه صدور یافت و عراده و منجنیق
و قرابغرا مجدد منصوب و راست کردند و حکم شد که در مقابل پشت قلعه که محل نزول همایون بود مجدد
از سنگ و چوب بسازند و چندان برآورند که مشرف باشد بر قلعه و چون آن کوه را شاخ شاخ را
از منجنیق و امثال آن خطری زیادت نبود گرجیان بر فراز آن فارغ نشسته بودند و در خاطر آنکه
مرغ بلند پرواز دشوار آنجا تواند رسید چگونه کسی بر ما دست یابد و چون بگفته برین منوال
بگذشت و از قدم بکمریت که در کوه روی از قاف تا بقاف نظیر نداشت بکلک نامی در شب آدینه

۲۹۳

بیست و یکم ماه مذکور باستظهار اقبال عجب آثار صاحب قرانی دزدیده متوجه شد و به بالای آن سنگ
برآمد و در آنجا ذبح کرده نشانه بگذاشت و بزیر آمد و کرجیان را بران اطلاع نیفتاد و روز دیگر کلنگ
در پایه سر راه علی سرگذشت نشانه چنانچه دست داد باز رای عقده گشای ارشاد فرمود و از
ابریشم خام و ریسمان طنابها بافتند و سلم آسا چوبها را سری در یک طناب و سری دیگر استوار کرده
نردبانی ساختند و حکم شد که چهار کس از کمریت بران کوه پاره برآیند و نردبان مرتب داشته را
برکشند تا جمعی از این دلاوران بان نردبان ببالا برآیند و بتسخیر قلعه قیام نمایند و برحسب فرموده
یکشنبه بیست و سیم ماه مذکور و هشتم دیگر از طایفه کمریت با طناب دراز رفته که نردبان بران
توان کشید از کمری که بر کوهی بر شواری لرزان لرزان از آنجا گذرد چهار نفر بان کوه برآمدند
و ریسمان فرو گذاشته بران برکشیدند و از اتفاقات حسنه که لازمه این دولت روز افزون است
بر سر آن قلعه درختی برآمده بود و چون نردبان برکشیدند سرش را بران درخت بستند و ایشان
بزیر ایستاده پنجاه مرد از ترکان و دلاوران خراسان که در مجلس عالی صاحب قرانی اسامی ایشان
قلمی شده بود از جمله ارغاق یک یک را بنردبان بالا فرستادند و در شان کرجیان غافل کرجز
گرانخوابی از بخت بهره نداشتند مصدوقه کریمه افامن اهل القری ان یاتیهم باسنا بیاتا و هم نائمون
بظهور پیوست ترجمه کلام معجز نظام اکه ایا ایمن اند ساکنان آن دیهها از آنکه بیاید بایشان
بلا ناگهانی و ایشان در خواب باشند و چون صبح صادق دم صفائی افزود و رایت نور از قلاع
قاف گردون برافراشت و کرجیان تاریک دل از خواب برآمده در حرکت آمدند یکی از
خراسانیان بی اختیار نوره تکبیر برداشت و باواز بلند بر خاتم پیغمبران و ناسخ ادیان صلوات
فرستاد و محمود نیز جی از جمله بندگان شاهزاده جوانبخت امیرزاده شاهرخ بران قلعه نفیر
کشید و چون کرجیان از آن حال که اصلا در خیال ایشان نگذشته بود آگاهی یافتند سراسیمه از بیم
جان بشتافتند و دست ضرورت و اضطرار بمحاربه و پیکار برگشادند و حضرت صاحب قران
سوار شده و از در عبور فرموده در مقابل آن قلعه که مجاهدان دلاور ببالا رفته بودند نشست
و فرمان داد و تا مای لشکر فیروزه اثر غلغله الله اکبر الله اکبر از اطراف برآورده کورکه فرو کوفتند
و بهورس انداختند بیت
غریو دلیران برآمد ز نفیر • ز تنها توان و رخا چنگ
و چون راه از فراز آن سنگ پاره بقلعه بغایت تنگ بود و باریک و جای مخاطره زیادت
از یک کس مجال پیش ایستادن و با اهل قلعه داد مدافعه و قتال دادن نداشتند بخت از مجاهدان

دلاوری سری پیش گرفته پای تهور بفشرد و دو زرم آزمای در پناه آن دست جهاد گشاده ضرب
هرکی جان کافری بمالک دوزخ می سپرد و تا غازیان ظفر پیشه را منقبت والذین قاتلوا
بفضیلت وقتلوا قرین کرده ناگاه ناگاه از شصت قدر تیری بر خطر برد بان حامل سپر آمد
که از صدمه آن زخم سپر بینداخت و از پس پناه دو سپر را کرجیان برو انداختند حیت دین داری
عبدالله سبز واری را بجوش در آورد و شیروار با شمشیر صاعقه کردار حمله برده و مار از روزگار
کفار بر می آورد تا ده دوازده زخم خورده از کثرت جراحت بی طاقت شد و بعد از و از ترکان محمود
نامی محمود فرجام با گرز گران پیش رفته از نادری را که استظهار آن سرکشان بود دست برد
او بود پای ببست و از آن پنجاه مرد که ببالا برآمده بودند بعضی متوجه دروازه قلعه شدند و آنجا
نیز جنگ در پیوست و بأندک زمانی که هم درین جای و هم در آن طرف بران قتال اشتغال داشت نسیم
نصرت از گلزار لطف پرورد گار وزیدن گرفت و مخدره فتح از دریچه حقا علینا نصر المؤمنین چهره
نموده و دروازه را شکسته عساکر گردون مآثر بقلعه در آمدند و خان قلعه که تصور تسخیر آن در هیچ
هیچ دانائی نگنجد در یکشنبه بیست و سیم مسخر گشت چنانکه از ابتدا وصول رایت نصرت انتما
تا انتهای تسخیر و استیلا نه روز بیش نبود بیت
دولت این قوت بعهد هیچ فرمان ده نداشت
توق دولت طالع صاحب قرانی برفراشت • کرجیان سرگشته چون کار از دست رفته
و دولت از پای در آمده دیدند انگشتی که هرگز بامان نگشاده بودند بامان خواستن برآوردند
عساکر نصرت شعار چند نفر از ناوران از بالای کوه بزیر انداختند و حاکم ایشان را زال
با مجموع کران بند غفال دست و گردن بسته بساط جلال آوردند هیچکس از ایشان خلاص نیافتند
در زمان فرمان قضا جریان نفاذ یافت و توق اعلام اسلام ببالای حصار برآوردند و مؤذنان
بلند پایه که نص و من احسن قولا ممن دعا الی الله صیت علو شان ایشان از منار افتخار بکوش
روزگار رسانید فراز آن کوه دابشکوه اسلام آراسته بربام کلیسا ثالث ثلاثه گویان آذان
محمدی علیه الصلوة والسلام گفتند راستی وقوع این بدیع منوال رقم برین بر نفحات غزوات
محو وسنگکین کشید بلکه از آن فتح مبین رواج جهاد و اجتهاد صحابه و تابعین رضوان الله علیهم اجمعین
بمشام جان اهل ایمان رسید بیت کاری که شد ز دولت او در دیار کرج • نی بیکسی نشد ابدروزگار بسند
و بروفق فرموده اقتلوا شیوخ الکفار واستحیوا اشرهم علی قایلها افضل الصلوات واکمل
التحیات تزال و تمام مردان ایشان را تیغ بگذرانیدند و زنان و کودکان را اسیر کردانیدند و نقد

خسروانه ذن تزال را بشیخ ابراهیم والی شروانات بخشید • فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب
العالمین و برحسب فرمان منجنیقها و عرادها و بلور را که برآورده بودند آتش زدند و صاحب قران
دریا نوال از آنجا بسعادت و اقبال بازگشته باردوی همایون فرود آمد و یکلک و دیگر بهادران
که بقلعه بالا رفته بودند همه را نوازش فرموده بانواع عواطف و مراحم مخصوص گردانیده الکای
فراوان از نقد و جامه و شمشیر و کمر و اسب و استر و خیمه و خرگاه و دختر و قطار و مهار و دیه و باغ
و آسیا و غیران ارزانی داشت و محافظت آن قلعه را بیکی از سرداران خراسان که بیاد شاه
بوران معروف بود تفویض فرمود و جماعتی از خراسانیان را پیش او بگذاشت و اطراف و نواحی
آن ولایت را باقطاع نامزد او فرمود تا آن حدود را داخل حوزه اسلام داشته از لوث
وجود کفار فجار پاک دارد و کلیسا را خراب کردانیده مسجد سازد و بجای چلیپا و ناقوس ناموس
دین برحق را قایم گرداند ومن الله التوفیق والتایید انه حمید مجید ذکر امور که در اثناء حالات
گذشته وقوع یافت در خلال احوال مذکور مولانا قطب الدین قرمی از شیراز با تمام
عمال و نویسندگان آنجا بدرگاه عالم پناه آمدند و بسی پیشکش از اقمشه و اثواب و افرو اسان فاخر
و استران رکابی با سایر اسباب و آلات و خیمه و خرگاه با هرگونه تنسوقات بمحل عرض رسانیدند
و متعاقب ایشان حاجی مسافر از پیش امیرزاده رستم رسید و پیشکش کشید و از اصفهان خواجه مظفر
نطنزی آمد و از نقود و جواهر و لآلی و اسپان و استران زینی و رکابی و اقمشه و خیمه و خرگاه و قطار
و مهار و انواع اسلحه و اصناف ظروف و اوانی نقره و زر بیت برآسمه ترصیع در و گهر •
و انوروز برهم گی زان دگر • پیشکش چند بموقف عرض رسانیدند که مثل آن بندرت چشم زده روزگار
غرایب دیده شده باشد حضرت صاحب قران دریا دل مجموع شاهزادگان و امرا و اعیان را از آن
پیشکشها نصیبی کامل انعام فرمود و بعد از آن از کرمان ایکو برلاس و احمد داود که بضبط مال آنجا
رفته بود و سیف الملوک حاجی عبدالله که بمحصل آنجا بود و بآمدند و عرض بساط بوس دریافته رسم پیشکش
بادائی که مقرراست بتقدیم رسانیدند و از اکابر و متعینان کرمان مولانا ضیاء الدین و شیخ
صدرالدین که هر دو متقلد منصب قضا بودند و سید حمزه و شیخ محمود زنگی عجم که کتاب خوش و فردوس
کوشملت بر شمه از مآثر و مفاخر حضرت صاحب قرانی نظم او ست همراه ایشان بودند و از
اتفاقات آنکه شیخ محمود مشار الیه در راه از پولی که در تفلیس بر آب کرده اند در افتاد و آب
زندگانی او جوی نیست جهانی آن سالک ربانی انقطاع یافت ع غریق بحر رحمت باد جاوید

و چون پرسش شیخ قطب الدین مذکور که کتاب مذکور را بعد از چهره وفات پدر بذیلی پرداخته بدولت
تقبیل قوائم سریر خلافت مصیر فایز گشت عاطفت پادشاهانه شامل حال او شد و الم جراحت
باطنش را بمراهم مراحم ملکانه تسکین بخشید و از نزد یوسف جلیل که داروغه بود و با غیاث الدین
سالار سمنانی که بضبط اموال آنجا رفته بود و مباشران اشغال دیوان آنجانب رسیدند و همچنین
از مجموع بلاد خراسان و عراقین و سایر ولایات حکام و عملداران در اثناء راهها متصل میرسیدند
و ساحت گردون بارگاه آشیانه را فرسوده جباه خضوع و خشوع کردانیده هرگونه تحف و هدایا
از کرایم اموال صامت و ناطق و نفایس اجناس لایق و فایق را وسیله سعادت یک التفات
از بندگان آستان اقبال آشیان می ساختند فسبحان من آتی عز من یشاء و یذل من
یشاء و هو علی کل شیء قدیر گفتار در توجه صاحب قران سرافراز بجانب ابخاز
چون اعتنا و اهتمام صاحب قران سپهر احتشام بدریافتن فضیلت جهاد و برانداختن اهل
ضلال و فساد نصاب کمال داشت بعد از فتح و ضبط قلعه کرتین قرلتای فرمود و تمام
شاهزادگان کرام و امراء عظام و مهان سپاه و میران عساکر ظفر پناه جمع آمدند و بعد از ترتیب
جشن پادشاهانه رای اسلام آرای کفر فرسای عزم جانب ابخاز تصمیم فرمود و دست دریانوال
مکرمت و افضال برگشاد و مجموع شاهزادگان و نوئینان و تمام اعیان و اهالی و ارکان دولت
را علی اختلاف طبقاتهم بانعامات خسروانه محظوظ گردانید و همه را در جزو حال الکلا داد بیت
سرگنج بگشاد و روزی بداد نظم سپه را براند و بنه برنهاد • و امیر شیخ نور الدین و امیرشاه ملک
و دیگر امرا را با لشکر گران بی کران از پی روان ساخت و فرمان داد که اطراف کرجستان را تا
تا حدود ابخاز که نهایت آن دیار است بتازند ایشان برحسب فرموده توجه نمودند و راه
جنگلستان بود و شیران بیشه جلادت درختان انداخته راه می ساختند و مراکب صدق نیت
بقصد غزا ارمیان و کرجستان تاخته دیار کفر بصرصر قهر از آبادانی می پرداختند و رایت فتح
آیت از عقب نهضت فرمود و بعد از چند روز بمیان ولایت آن بی دینان درآمدند از
سبوب عواصف صدمات غازیان و عبور سیلاب سیاست گیتی ستان قریب هشتصد قصبه
و مزرعه و دیر عرصه نهب و تاراج گشت و از آن مخذولان هرکه پدید آمد ناچیز شد و کلیسا و
معابدان که ایشان از سنگ برافراخته بودند با خاک برابر افتاد و در بعضی مواضع بی دینان
بغارها که در میان کوهها بود و درهای بلند بنردبان بالا رفته بودند و نردبانها برکشیده و در آنجا

بحسن حیلت اشارت از موقف غیرت صدور یافت و صندوقها را بزنجیر و ریسمان استوار بستند
و در هر یک تیر دو و تن از مجاهدان دلاور می‌نشستند و جمعی در بالای کوه صندوق را برابر مغاره فرود
گذاشتند و بهادران موفق دران صنادیق معلق دست شجاعت بنصرت دین حق برآورده
بنیزه و شمشیر چون شیر دلیر جنگ میکردند و با وجود آنکه در سوراخی از آن کاوش پنجاه کس و صد
کس می‌بودند بقوت اسلام و نیروی دولت بی انصرام بر ایشان غالب می‌شدند و بعضی از
صندوق بمغاره میجستند و مخالفانرا مقهور گردانیده تیغ غزا میگذرانیدند و غنایم دنیوی
که بدست بخت و تاراج اندوخته می‌شد با مثوبات اخروی که در جه میعاد اعد الله لهم جنات
تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ذلک هو الفوز العظیم غازیانرا نوید فوزت انضمام می‌یافت
و امثال این مغاره دران ولایت بسیار بود و هر جا که شرح آن بتفصیل طولی دارد و بهمین طریق
مجموع را مسخر می‌ساختند بحکم قاتلوا الذین یلونکم من الکفار و لیجدوا فیکم غلظة که نص
با مؤمنان خطاب می‌فرماید که مقابله و پیکار کنید با گروهی که پیرامن شمااند از کافران و باید که
بیابند ایشان در شما درشتی خویی و سخت کوشی در کارزار مساهله و مجامله عساکر گردون مآثر
بعد از آنکه اماکن و مساکن گمراهان تحصین و دیر و کنایس چون قواعد عقاید باطلهٔ ایشان منهدم
گردانیده بودند درختان و رزها را بعضی از بیخ برکندند و بعضی را پوست باز کردند و بعضی را آتش
زدند و هر چه در امکان بود از جوانی و اضرار کفار بجای تقدیم رسانیدند و کذلک نجزی کل کفور
و روز دوشنبه چهاردهم ربیع الاول امرا سپه اقتدار از ایلغار مظفر و کامکار بازگشته بموکب ظفر مآب
پیوستند و روز سه شنبه باز دیگر بندگان دولت یار بعزم شکار سوار شده در سایهٔ رایت نصرت شعار
شکاری بسیار انداختند و باز در جمعه شانزدهم ماه مذکور خاطر موفور السرور نشاط شکار فرمود
و در فصل [illegible] از خون جانوران صحرا و دشت نمودار لاله زار گشت و چون از صید وحشیان صحرای
پرداختند قتل و قید دیو سیرتان گرج را وجههٔ عزیمت ساختند

گفتار در عزیمت حضرت صاحبقران از صوب ابخاز و ذکر اسباب آن

جمعی سرداران گرج که در بند سپاه کشور کشا اسیر بودند
پیش ازین کس فرستاده بودند و گرگین را آگاهی داده که اگر حضرت صاحبقران با سپاه گیتی ستان
بنواحی ابخاز برسد از دیار ارمن و ارمنیان اثر نخواهد ماند گرگین را ازان پیغام کار معتمدان و هم
کیشان باور رسید خوف و وحشت زیادت گشت و در زمان معتمدان خود را با پیشکش فراوان
روانهٔ درگاه اسلام پناه گردانید و تتمهٔ سرداران گرج گرگین را درین قضیه مناسبتی دارد بنصیحت

اسقف نجران قوم خود را چه بکلک ثقات روات منضبط و در سلک صحاح اخبار منخرط که چون سلطان
انبیا و رسل علیه و علیهم الصلوة والسلام لشکر بنجران کشید و اهالی آنجا عناد و الحاد بپیشانی اصرار
و استکبار باز بسته نه اسلام قبول میکردند و نه جزیه می‌گرفتند این آیت فرود آمد قل تعالوا ندع
ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین یعنی بگو
ای محمد مخالفانرا که بیایید تا بخوانیم پسران ما را و پسران شما را و زنان ما را و زنان شما را و نفسهای
ما را و نفسهای شما را پس دعا کنیم و بتضرع از خدا بخواهیم که لعنت و قهر الهی نصیب دروغگویان کرده
که طرف باطل دارند و چون حضرت رسالت این آیت نازل شده بر ایشان خواند راضی شدند و قرار
دادند که از جانبین یک موضع جمع آیند و دعا کنند و از جانب حق حضرت نبی و وصی و زهرا و سبطین
علیه و علیهم الصلوة والسلم متوجه بوعده گاه فرمودند و از آن جانب نیز جماعتی بیامدند و چون آهنگ دعا
کردند عالم نصرانیان با ایشان گفت که من رویهای چند می‌بینم که اگر از خدا بخواهند کوهها از جا برود
اگر شما مگذارید که اینها دعا کنند یک نصرانی زنده نخواهد ماند ایشان چون بقول اسقف خود
اعتقاد داشتند بترسیدند و به انقیاد و اذعان پیش آمده بنقد مالی چند از اقمشه و اسلحه و غیر آن بدادند
و جزیه برگردن گرفته عهد کردند که سال بسال برسانند و لشکر اسلام بامراد و مرام بازگشت القصه
اسقف نجران از تجلیات جمالی دران محل مشاهده نمود و در واقع چنان بود سرداران گرج از تجلیات
جلالی درین قضیه از دیدند و اینها هم راست دیده بودند و چون ایلچیان گرگین باردوی همایون پیوسته
رسیدند امرا را شفیع ساختند بتضرع عرضه داشتند که گرگین در مقام بندگی و طاعت گذاریست
اگر از میامن عنایت و اهتمام شما نوعی شود که عفو پادشاهانه شامل حال او گردد و آتش خشم حضرت
صاحبقرانی فرو نشیند او درین مجال از کرایم اموال و نفایس تحف و هدایا آنچه مقدور تواند کرد
فی الحال ارسال نماید و جزیه و خراج برگردن اذعان و انقیاد گرفته سال بسال بخزانهٔ عامره
رساند و از لشکران قدر که مقرر شود هر گاه که فرمان نفاذ یابد بعسکر ظفر مآب فرستد امرا را
بر عجز و بیچارگی او رحم آمد و بعد از عرض فرستادگان و گذاردن پیغام ایشان برسم پیغام معهود
در وقت مناسب سخن گرگین بر پایهٔ سریر خلافت مصیر در انداختند و زانو زده معروض داشتند
که چون همت حضرت اعلا بر اعلاء معالم دین و رواج شرع سید المرسلین علیه و علیهم الصلوة
والسلام مصروف است بحمد الله تعالی ناموس اسلام درین دیار بنوعی قایم گشته که در هیچ اوان تا
حدیکه آن نبوده و پیوسته سلاطین کامکار و پادشاهان رفیع مقدار ازین طایفه بهمان خشنود بوده

که هر سال باندک نفعی بجزیه و اسپی چند اظهار انقیاد و ایلی کردندی و اگر احیانا ایشانرا یورشی روی
نمودی معدودی چند از سپاه بلشکرگاه فرستادندی و با وجود این از سرحدات بی باکانه از تفلیس باین
طرف نگذشتندی و بحدود ممالک اسلام دلیر درآمدندی و سالهاست که این طریقه استمرار یافته بود و اکنون
بر دولت قاهره راضی شده اند که در اقاصی مملکت خود دم در کشیده بجان امان یابند و مسلمانان
تا سرحد دار الملک ایشان داخل ساخته بر سبیل تسلط و استعلاء معاش می‌توانند کرد اگر عواطف
پادشاهانه ایشانرا امان بخشد بعد از ادای جزیه و ساو بهر چه فرمان اعلی نفاذ یابد بجان لبیک
طاعت گذاری و فرمان برداری خواهند نمود و باقامت بندگی و خدمتگاری قیام خواهند نمود
و هر چند امرا ازین گونه مبالغها کردند حمیت دین و عصبیت مسلمانی که در جبلت حضرت صاحبقرانی
مرکوز بود بان معنی رضایی نداد تا نوعی که آن قضیه با علما و مفتیان درمیان نهادند و ایشان در
مجلس همایون بعد از تمهید مقدمات متفق الکلمه عرضه داشتند که چون این طایفه جزیه قبول کنند
و متعرض ایذا نشوند حکم شرع آنست که ایشانرا امان دهند و دست قتل و تاراج از ایشان کوتاه
دارند عاقبت آن حضرت بر فتوی علما و شفاعت امرا قبول ملتمس گرگین را بسمع کرم در [illegible]
و ایلچیان [illegible] بازآمدند و هزار تنکه زر آنرا بالقاب همایون آراسته و هزار اسب با بسی نفایس
اقمشه و کرایم اموال درخواسته از آن جمله بسی ظروف و اوانی زر و نقره و بلور و یک قطعه لعل
خوش رنگ آبدار بوزن هشتده مثقال که از آن نوع بان وزن کم اتفاق افتد بیاوردند و بعرض
رسانیده ادای جزیه و خراج را بعهود مؤکد التزام نمودند و حضرت صاحبقران دین پرور عنان
عزیمت بصوب مراجعت منعطف گردانید و بعد از چند کوچ بتفلیس رسید و دران حوالی و نواحی و
دیرها و کلیساها را مجموع خراب ساختند و چون دو منزل از آنجا عبور واقع شد جهت احداث عمارت
بیلقان صوب قراباغ وجههٔ عزیمت همایون گشت و با جمعی از خواص از اغرق جدا گشته از پیش
روان شد و چون حوالی بیلقان از فر نزول موکب گیتی ستان رشک کاخ و ایوان رفیع و ارکان
رحیس و کیوان شد اغرق و لشکریان بعوض دو منزه برسیدند و اطناب خیام شوکت و احتشام در
هم کشیدند

گفتار در عمارت شهر بیلقان و بنا و حصار و حفر خندق

از مضمون مشحون بلطایف
هو انشاکم من الارض واستعمرکم فیها عظم شانه القایل و عم سلطانه الکامل الشامل مستفاد می
شود که شغل عمارت از معظمات امور عالم و مهمات جمهور بنی آدم است و چون وجههٔ همت عالی
نهمت صاحبقران بی همال در همه حال خیر و صلاح عالم و عالمیان بود خواه در حضر خواه در اثنا

سفر هر جا که اندک مدتی اقامت فرمودی رای ممالک آرای را اندیشهٔ احداث خیری پایدار که نفع آن
بتمادی روزگار استمرار یابد روی نمودی و از جمله درین ولا که جمشید فیروزه خرگاه خورشید پرتو
وصول برا واسط برج حوتی افکنده و رای آفتاب اشراق بآنکه قشلاق در قراباغ اتفاق افتد داعیهٔ
تعمیر بیلقان از خاطر مبارک سر بر زد و آن شهر از مدت مدید باز چنان ویران شده که نه از عمارت نشان
آثار مانده بود و نه غیر از حشرات الارض در و دیاری می‌نمود **نظم** چو در بیلقان جای مردم نماند
در و کس بجز مار و کژدم نماند ٭ چنان کژدم و مار بسیار بود ٭ که بودن در آن خطه دشوار بود
و با آنکه موسم سرما بود و ابر چون کف کریمان گاه سیم بار و گاه گوهر افشان **بیت**
زمستان و باران کی روز و شب ٭ برآورده از جان فغان از تعب ٭ مقارن وصول اجلال
و نزول تمکین دران سرزمین یرلیغ واجب الاتباع نفاذ یافت و مهندسان روشن روان
و معماران کاردان طرح شهری برکشیدند مشتمل بر سور و خندق و چهار بازار و خانهای بسیار و
حمام و خان و ساحه و بستان و غیر آن و آنرا اساس انداخته و بر طناب پیموده بر شاهزادگان
و امرا قسمت کردند و لشکریان بجد تمام بکار مشغول شدند و مجموع آن عمارات از خشت پخته
بیکماه تمام کردند و دور بارو بگز بزرگ دو هزار و چهار صد گز و عرض دیوارش یازده گز و مقدار
بلندی آن قریب پانزده گز و عرض خندق سی گز و عمق آن قریب بیست گز و در ضلعی از اضلاع
چهارگانهٔ حصار برجی معتبر برافراخت و در میانه دیگر بر چهار دروازه و همه را شرفه و کنگره و سنگ
انداز مرتب ساختند چنانکه اتمام آن کار که از دست اقتدار سلاطین کامکار بیک سال دشوار
برآید در ماهی که بارودت هوا پیوسته بارندگی بود بوفور تایید آسمانی و عطیهٔ سعادت صاحب
قرانی حصول توان کرد زیرکان جهان از آن کمال قدرت و فرمان روایی بتجدید متعجب ماندند
والحق مجاری احوال آن خدیو بی همال جای تعجب بود که خشم چون چین کین بابروی مهابت افکندی
جهانی زیر و زبر شدی و هنگام رضا چون لب لطف بتبسم ترحم بگشودی عالمی از نور بهجت و سرور
منور گشتی **بیت** روانش قلمرو بهشت شاد باد ٭ ز اخلاف او عالم آباد باد ٭ رای عالم آرای
بیلقان و بردع و گنجه و تمام اران و ارمن زمین و گرجستان تا طرابزون نامزد امیرزاده خلیل سلطان
فرمود و بهرام شاه برادر جلال الاسلام را محافظت بیلقان تعیین نمود و چون مدار عمارات
و آبادانی و بقای نضارت و حیات مولدات نباتی و حیوانی بآبست چنانچه نص و من الماء
کل شیء حی از آن افصاح نموده و در مواضع متعدد از قرآن بلسان امتنان در معرض تعداد افضال

واچیان وصف روضه رضوان ونعیم جاودان را بذکر جویهای روان تکمیل فرموده که جنات تجری
من تحتها الانهار رحمت پادشاهانه باعث شد چراکه از رود ارس جدولی بریده شود که آب ان
از بیلقان گذرد و اراضی ان نواحی از حیاض خیر جاری معمور و مسکون گردد و لازم فرمان قضا جریان به
صدور پیوست و ارکان دولت بجد تمام متوجه کفایت آن مهم گشتند و تواچیان مسافت جوی را
بر عساکر سپهر نیروی قسمت کردند و نهری روان طول او مقدار شش فرسخ و عرض پانزده گز در شرع به
کاوش گاه سرانجام گشت و باد بیکر نظایر رواقوات از جنات آیات و امارات دولت قاهره
حضرت صاحب قرانی انضمام یافت وما التوفیق الا من عند الله العزیز العلیم انه هو التواب
الرحیم **گفتار در بستادن حضرت صاحب قرانی علما و اشراف را بملک ایران گستری** دران مدت
که اراضی بیلقان مرکز اعلام فرقدسای و مضرب خیام عساکر گیتی گشای بود اعیان اکابر و اماجد تمام
ایران و توران برسم استقبال رایت فرخنده فال از اطراف و اکناف احرام کعبه جلال بسته بودند
و بدرگاه عالم پناه جمع آمده و هنگام بار عام در مجلس ارم ابهت جوم احرام از علماء نامدار
و فضلاء تقوی شعار جمعی عظیم انعقاد می یافت و چون خاطر همایون بکشف معضلات مسایل دینی
و پژوهش از مهمات فروض و نوافل اسلامی شغفی تمام داشت بحثهای شریف در میان می افتاد
و سخن هرگونه فواید و لطایف بخرج می شد از جمله روزی سلسال مقال زمره فضل و کمال بوادی فضیلت
عدل و مزیت احسان و افضال سریر کرد حضرت صاحب قران بی همال در ان حال او اندا شنت
که آن بحث بود گفت و گوی زبانی بی نتیجه متضمن مقاصد دو جهانی نمی شود افاضل فضایل مآب راه
خطاب صواب انتساب ساخته فرمود که علما در هر زمان پادشاهان را نصیحتهای بزرگانه کرده اند
و بر کارهای خیر داشته و از حرکات ناپسندیده منع فرموده و درین عصر شما را هیچ ارشاد نمی کنید
ایشان باتفاق زبان ادب بمعذرت برگشادند که بحمد الله تعالی بندگی حضرت از مواعظ و نصایح
امثال ما مستغنیست بلکه محتاج از مجاری افعال و اقوال شما طریق سداد و رشاد می باید آموخت
صاحب قران حاضر جواب از ان کلمات که اگرچه در واقع خالی نبود اعراض نموده فرمود که مرا سخنان
تملق آمیز که بر سبیل ستایش و تحسین گویند و بدان خاطر من جویند اصلا خوش نمی آید و این سخنان از
برای آن میگویم که مردم معتقد و هواخواه من شوند و مرا ازان فایده ملکی یا مالی باشد که بعنایت ذو الجلال
کار ما در کمال شوکت و استقلال از ان درگذشته است که بامثال اینها احتیاج افتد مقصود من انست
که شما هر یک از مملکتی آمده اید و البته از کمیت احوال و اوضاع انجا و چگونگی معاش دارو مکان

دیهگان

و کماشتگان دیوان آگاه باشید آنچه دانید که نه بر وجه شریعت و قانون عدالت و نصفت واقع می شود باز
نمایید تا بغور آن رسیده تدارک پذیر گردد و دست تعرض متغلبان و ستمکاران از دامن روزگار
ضعیفان و عاجزان بکلی کوتاه شود و علما و فضلا چون این سخنان شنیدند باتفاق اخلاص دعا
و ثنا برگشادند **نظم** برو خواندند آفرین خدای * که تا جای باشد تو باشی بجای
دل زیردستان تو شاد باد * ز ذات جهان یکسر آباد باد * جهاندار با داد چون گشت جفت
پی او زمانه نیارد نهفت * و هریک آنچه از غش و غبن آن دیار خود معلوم داشتند بعرض
رسانیدند حضرت صاحب قران هم دران مجلس جمعی را از اهل علم و فتوی که بمزید ورع و تقوی
موسوم بودند اختیار نمود و هریک را با امینی متدین از قبل دیوان اعلی نامزد قطری از اقطار ممالک
فرمود تا بانجانب شتابند و بغور قضایا رعایا و اهالی انجا رسیده اگر بر عاجزی ظلمی رفته
باشد تلافی حال او واجب دانند و بدست مرحمت و شفقت خار اضرار از پای مظلومان برارند
و هرچه ثابت شود که بزور و ناواجب از کسی ستده باشند از مال خزانه که دران طرف باشد باز
دهند و ستمکار را بسیاست رسانیده عبرت دیگران سازند و صورت احوال و اوضاع بعد از تحقیق
ثبت کرده باز گردند و بعرض رسانند تا رسوم جور و بیداد بکلی مرتفع گردد و رعایا که ودایع آفریدگارند
مرفه و آسوده خاطر توانند زیست و بعد ازین قرار بزبان گوهربار آورد که تا غایت خاطر
متوجه تدبیر مصالح جهانگیری و کشورگشایی بود و این زمان همگی همت در بند رفاهیت خلایق و امن
و آبادانی مسالک و ممالک است و غرض ازین سخن آنست که من بعد مردم بی تحاشی قضایا
بعرض رسانند و هرچه متضمن صلاح مسلمانان و دفع شر و ضرر مفسدان و شریران باشد باز نمایند

نظم بمن دارد اکنون جهان پشت راست * مرا زین سپس داد مردم سزاست
که با زیردستان مدارا کنیم * ز خاک سیه مشک سارا کنیم * که با خاک چون جفت گردد تنم
نگیرد ستم دیده دامنم * مبادا که از کارداران ما * هم از لشکر و پیشکاران ما
بخسپد کسی با دل دردمند * که از درد او بر من آید گزند * اگر کاردار و گر مهتر است
زبان جوید اندر بلند و مغاک * اگر نه بآتش بسوزم تنش * کنم بر سر دار بر گردنش
بکوشید با مردم زیردست * رعایا و درویش را هرکه هست * بپاشید بر سان تخت و کلاه
بر ما شما را گشاده است راه * گر از برتری گوهر دوران ماست * بجایی که در تخت فرمان ماست
کسی دید رنجی و با ما نگفت * همی دارد آن بد که اندر نهفت * منم پیش یزدان ازو دادخواه

که در پرده منع نعمت ماه * بجای که باشد زیان از بلیه * وگر تف خورشید تابد بچرخ
وگر برف و باد از سپهر بلند * بران کشتمندان رساند گزند * همان گر بخار و بنوروز نم
زخشکی شود دشت غم و دژم * تلافی آن جمله بر گنج ماست * که گنج فرومایگان رنج ماست
نباید خراج اندران بوم جست * که ابر بهارش بباران نشست * بر آنم که گیتی شود چون بهشت
کنم دفع ازو هم بد کار زشت * که چون شاه با داد و بخشایش است * جهان پر ز خوبی و آرایش است
یکی گنج خواهم نهادن ز داد * که باشد روانم پس از مرگ شاد * و مضمون این داستان یکی از
فضلا که دران مجلس حاضر بوده است وما شهدنا الا بما علمنا مصدر ساخته و در ادای این
کلمات ختم نموده که عالمیان بدین عواطف امیدوار ترند و جهانیان باین اشاعت عدل و احسان
مطمئن خاطر گشتند و حوار سر صدق و نیاز بحضرت کارساز دست خواهش بر آورده گفتند
نظم یا رب این کامگار عادل را * دولت و عمر و جاه و دانش ده * هرچه از حضرت تو میخواهد
بخداوندیت همانش ده * **تتمه داستان شاهزادگان که بعراق عرب رفته بودند** پیش ازین رقم
زده کلک بیان گشته که امیرزاده رستم در حوالی حله با امیرزاده محمد [illegible] و شاهزادگان
که در موقف نبرد و پیکار رستم و اسفندیار روزگار بودند بعد از تلاقی باتفاق از فرات
بگذشتند و در زیر حله بکنار نهر الغنم که مقابل قریه سیب واقعست بقرا یوسف رسیدند
و با ایشان از سپاه زیادت از سه هزار کس نرسیده بود و قرا یوسف با غلبه تمام و لشکر
بیکران انان جانب جوی را خندق ساخته بود و جنگ را آماده ایستاده و چون رتبت تقدم
بحسب سن امیرزاده رستم را بود امیرزاده ابابکر از راه ادب با او گفت که در قلب لشکر شما
بایستید امیرزاده رستم در جواب گفت من بر حسب فرمان بکمک آمده ام دو قول
بیاراییم و هریک از طرفی در آییم و بعد ازین قرار شعله تیغهای ابدار صاعقه کردار بر افروخت
و از خروش و جوش مبارزان بخت گوش و هوش مخالفان کور و کر گردید و دهشت
امیرزاده رستم نام رستم انتقام روان از جوی بگذشت و بر دشمنان حمله برده آتش
محاربه و قتال افروخته گشت **نظم** دلاور برآمد ز هر پهلوی * چکاچاک برخاست از هر سوی
تو گفتی هوا تیغ بارد همی * سراسر جهان میغ بارد همی * ز بس کشته و افکنده روی زمین
شد از جوشن کشتگان آهنین * در اثنای آن کوشش و دار و گیر * از آن اسب پیکان خون ریز تیر
یارعلی برادر قرا یوسف از بارگیر در افتاد و سرش از تن جدا کردند و سایر لشکر منصور از جوی

گذشته

گذشته کوششهای بی اندازه نمودند و امیر سونجک داد مردی و مردانگی داده **بیت**
بهر جا عنان تافت با تیغ تیز * عدو را نبد چاره غیر از گریز * مخالفان چون شیوه جلادت سپاه
ظفر پناه مشاهده کردند روی اضطرار بصوب فرار آوردند و قرا یوسف با حال تباه روی سیاه چون
روی دولت خود بشام نهاد و معدودی از مردم ش با او همراه رفتند و تمام ایل و احشامش که قریب
ده پانزده هزار خانه وار بودند با اموال و اسباب و گله و رمه از گاو و گوسفند و شتر و غیر آن
بحوزه استیلا و تصرف عساکر گردون مآثر در آمد و لشکریان امیرزاده رستم زن قرا یوسف را
که مادر اسکندر و اسپند بود با اتباع و اشیاع خویش و اقربا در قید اسار آوردند و تیر عربت که بر
تمام اقوام اعراب بریه حاکم فرمان روان بود و دیگر سرداران و مفسدان آن نواحی که تا غایت
گردن اذعان ننهاده بودند همه را مقهور گردانیدند و در اثنای تعمیر بیلقان و کندن جوی آن نوکران
نوکران امیرزاده ابابکر سارق قتلغ خواجه بیردی و پیش بیگ داد از قبل امیرزاده رستم ارغون بردی اوزبک
برسیدند و بشارت فتوحات مذکور و کیفیت وقوع آن بعز عرض همایون رسانیدند و سر برادر
قرا یوسف را که سپاه ظفر لوا در موقف وغا از تن جدا کرده بودند بیاوردند و بعد از آنکه
مواد شورش و فساد قرا یوسف و دیگر مفسدان ازان دیار و بلاد انقطاع یافت امیرزاده ابابکر از سر فراغت
روی همت و رأفت بتدارک خرابی آن مملکت آورد و باهتمام تمام رعایا را استمالت نموده بعمارت
شهر بغداد و زراعت مزارع و مواضع قری و ولایات آن مشغول ساخت **گفتار در آمدن
امیرزاده عمر از سمرقند و ذکر وقایعی که در اثنای تعمیر بیلقان و حفر نهر آن روی نمود**
امیرزاده عمر پسر شاهزاده میرانشاه که در سمرقند بود و حضرت صاحب قران پیش ازین اورا
از برای تفویض ایالت آذربیجان و توابع آن طلب فرموده بود در اراضی بیلقان برسید
و روز جمعه غره جمادی الاول سنه ست و ثمان مایه که بحقیقت غره ماه جلالت و جاه و اول سال
سعادت و اقبال او بود بشرف بساط بوس فایز گشت و دران ولا توکل کس سر تمرد از
نهاوند آمده و سر ملک عز الدین حاکم لر کوچک که درین مدت از جهالت و ضلالت دم از عصیان
و مخالفت می زد بدرگاه عالم پناه آوردند و فرمود که تنش را پوست کنده بکاه آکنده آویخته
است و عبرت دیگر متمردان و طاغیان ساختند و هم در خلال این احوال تحفه اعدالت حضرت
صاحب قرانی مولانا قطب الدین قرمی را که پیش ازین با علمای شیراز از انجا آمده بوده
بواسطه امدادی که با اهل فارس کرده بود و از ان جمله سکام توجه او بصوب اردوی کیهان

روی مبلغ سیصد هزار دینار کپکی باسم نثار و پیشکش از رعایا و محترفه ستده مولانا صاعد همراه جماعت
مذکور آمده بود و صورت حال را بکلک عرض بر لوح ضمیر منیر نگاشته خطاب فرمود و بر لیغ لازم
الامتثال از موقف جلال صدور یافت که شیخ درویش سلاله اورا با دو ولد و دو شاخه متعدیانه
باوجهی که بعلت نثار و پیشکش از مردم گرفته بشیراز برد و آن وجوه را بصاحبان حق باز رسانند
و ازعون نوکر اورا که ضرری چند از او بخلق رسیده بود از حلق بیاویزند و اگر به تظلمی خورده
غیر حال احتمال پذیرفته اورا اداجب دانند خواجه ملک ... را جهت ضبط اموال شیراز روانه کرد
و حکم شد که مولانا صاعد سینه بازکرده و به رعایا رساند که هر زیادتی که مولانا قطب الدین بارتکاب
آن جسارت نموده از پیش او بوده تا بر حسب فرموده حضرت صاحبقران و چون احکام
انفاذ پیوست و جماعت مذکور بشیراز رسیدند او غوزرا بر کشیدند و روز جمعه که جمهور خلایق شهر
و ولایات در مسجد عتیق جمع شده بودند و زیر و بام جامع از خاص و عام پر شده مولانا قطب
الدین را با دو ولد و دو شاخه در پای منبر بنشین بازداشتند و مولانا صاعد بالای منبر برآمده و سخنان
حضرت صاحبقران بسمع خلایق رسانید و بزبان ظرافت حیث خواجه عماد فقیه را تغیر کرده باین
عبارت ادا نمود که بیت اگر خراب شد این ملک زین شاه مدان ⁕ که نزد مردم دانا گناه مولاناست
و از اطراف و جوانب جامع غلغله دعا و ثنا آن حضرت بسامع سکان صوامع بالا رسید و دو صد
هزار دینار کپکی که باز آورده بودند ملات ده ماه بموجب خطوط قضاة و امناء مملکت و نویسندگان
بی قصور و کسور بصاحبان مال رسانیدند و این ذکر جمیل بر صحایف لیل و نهار تمادی روزگار
یادگار ماند و بعد از آن امیرزاده پیر محمد عمر شیخ مولانا قطب الدین را با دو ولد و دو شاخه برداشته
بسمرقند فرستاد **گفتار در قشلاق فرمودن حضرت صاحبقران بقراباغ اران و ذکر احوالی که در آن
مدت واقع شده** چون خاطر همایون حضرت صاحبقران از کار ... فراغ یافت رایت نصرت
شعار بعزم قراباغ روان شد و رای آفتاب اشراق پرتو فرمان انداخته بود و در آنجا جهت قشلاق
قوریا ترتیب ساخته بودند و آماده پرداخته و بعد از وصول همایون قودهای خاص میامن نزول
اجلال و تمکین اختصاص یافت و شاهزادگان و نوئینان موضع خویش را بنزول اجلال آراسته و سایر
اتباع و لشکریان هر یک بجای خود فرود آمدند و از شکوه و شوکت آن معسکر جنت آباد و کمال سلطنت
و حشمت مواقف ابهت و جلال زمستان قراباغ رشک بهار تازه ساخته گشت و با آن رونق
باغ ... و امیرزاده رستم که پیش ازین فرمان جاری شده بود که در قراباغ قورلتای که از برای تفویض

الوس هلاکوخان امیرزاده عمر بفوز و ظفر منعقد خواهد شد حاضر گردد از راه قلاغی و شنی آمده بقرب بساط
بوس مستسعد گشت و چون بسمع مبارک رسیده بود که اسکندر شیخی که باشارت حضرت صاحبقرانی
بمحل خود فیروزکوه و دماوند رفته بود آثار و علامات عصیان و ضلال بر صفحات احوال او ظاهر شده
امر فرمود که امیر سلیمانشاه متوجه ری شود و برای تحقیق و تفحص آن حال کار کرد و حکم شد که امیرزاده
رستم نیز در کفایت آن مهم کمر موافقت و معاونت بسته دارد اگر اسکندر را خضر توفیق راهبر آید
و از ظلمات ضلال بیرون آمده باقدام بندگی و خدمتکاری پیش آید و کام امید او را از چشمه نوش
عنایت و استمالت شیرین سازند و اگر در سیاهی تباهی و گمراهی بماند بجادگان قم و کاشان
و درگزین و آن نواحی و سرزمین جمع آورده هرجا که باشد از پی او بروند و بنیاد هستی او براندازند امیرزاده
رستم و امیر سلیمانشاه بامتثال امر مبادرت نموده بی توقف روان شدند و امیر شیخ ابرهیم حاکم
شروانات ساوری بسیار آورده طویی عظیم ترتیب کرد و انواع پیشکشهای فراخور از جانوران و
غلام و کنیزک و جبا و اسلحه و رخوت بعرض رسانید و یکهزار اسب کشید و مجموع خواتین و
شاهزادگان و امرا و ارکان دولت را پیشکشهای گرانمند قطعه هواخواهی و خدمت بجای آورد
و در آن ایام هر هفته یک نوبت و هرچند روز یکی جشنها عظیم فرمودند و داد عیش و کامرانی دادند و در
اثناء این احوال از عراق عرب نور الورد پسر احمد جلایر را که نهال عمرش هشتده سال در جویبار
عداوت و خلاف نشو و نما یافته بود بیاوردند و تند باد حوادث زمان از پای درآمد و از
جمله حالات در آن ازمنه واوجات سید برکه علیه التحایا والبرکات برسید و صاحبقران پاک
اعتقاد ستوده خصال از خرگاه و خیمه بارگاه برسم استقبال بیرون فرمود و سید مشارالیه اقامت
مراسم عزا شاهزاده محمد سلطان را دستار برداشته آغاز زاری کرد حضرت صاحبقران او را
کنار گرفته بسیار بگریستند و از طرف ماوراءالنهر وکش و سمرقند و بخارا و ترمذ و دیگر مواضع سادات
و اکابر و ائمه و علما و مشایخ مثل خانزادگان ترمذ و خواجه عبدالاول و خواجه عصام الدین و خواجه
افضل کشی و پسران شیخ الاسلام کش عبدالرحمن و عبدالمجید و دیگر بزرگان آن ممالک بدرگاه
عالم پناه آمدند و بشرف ملاقی مفتخر و مستسعد گشته مراسم تعزیت بتقدیم رسانیدند و هرگونه مواعظ
و نصایح از قرآن و حدیث خاطر همایون را تسلی دادند و چون ضمیر الهام پذیر خاقان جاهگیر بزلال امثال
اهل کمال از غبار ملال و کلال شسته شد و خاطر همایون را به تحقیق مسایل علمی و معارف دینی میلی تمام
بود هر روزه بعد از آنکه رای منیر از قضاء ملکی و مهمات سلطنت و جهانداری و عدل گستری فراغی حاصل

آمدی و لفور روز فضلا را از اطراف و علما و اشراف در مجلس اسم مثال جمع آمدندی و بمباحثات شریف و
القاء مسایل شرعیه و بحث از لطایف علوم و حقایق الاشیا محفل آراستندی و از سوانح حالات
که در تضاعیف آن اوقات وقوف یافت آن بود که نویسندگان دیوان کرمان مفرد آید کو کرده بودند
و مبلغی تمام بنام او رقم زده و این معنی در زمان عمارت بیلقان بسمع حضرت صاحبقران رسیده و در
دیوان اعلی بتفتیش آن قضیه مشغول شده و درین محل ... آقا که ... آن حضرت بود و در حرم
او اغاجه در حاله ایکو بیان درآمد و آن معامله را بصد تومان کپکی تقریر ساخت و باید کو از او قبول
کرده ملتزم شد که وجه بخزانه عامره رساند و حکومت کرمان باز باو قرار گرفته رخصت انصراف
یافت و حکم شد که چون بکرمان رسد برادرزاده او سلطان بایزید که او را باستحکام توجه ایدکو جانب
اردوی کیهان پوی بجای او فرستاده بود و ندند متوجه پایه سریر اعلی گردد و ولفو شیروان پسر پهلوان آقا را
تحصیل اموال آذربیجان به تبریز روانه داشت و پیر محمد پولاد را که از امرا امیرزاده شاهرخ بود
بحکومت ساوری فرستاد و بیک ملک آقا که حرم امیرزاده پیرمحمد جهانگیر بود و از غزنین و قندهار احرام
حریم جلالت و اقتدار بسته بدرگاه خلافت پناه آمد و چهار پسر خالد و سعد و قاصی و بوزنجر و سلطان
هندی که سلیل صلب شاهزاده مشارالیه بودند و هنوز در صغر سن همراه بیاورد و بسعادت بساط
بوس فایز شده از نفایس امتعه هندوستان و ظرایف تبرکات و تنسوقات آن دیار پیشکش
بسیار کشید **گفتار در توجه شاهزاده جوانبخت امیرزاده شاهرخ برحسب فرمان بصوب گیلانات**
چون ملوک گیلانات بمجرد ارسال تحف و هدایا اکتفا کرده بدرگاه سپهر اشتباه نیامدند غیرت پادشاهانه
باعث تصمیم عزم آنجانب شد و رای صواب نمای ترا و لارا سرایشان دریا قوچین و بلال با محمد برادر
علی سلطان توابحی و بایزید برلدای و بلول برلاس روان ساخت و امر فرمود که در حدود
گیلان بجنگل درآمده قشلاق کنند و امیرزاده شاهرخ را فرمان داد که بصوب گیلانات وجهه عزیمت
ساخته با لشکر متوجه تیزل یغاج شود شاهزاده بامتثال فرمان مسارعت نمود و فرزند ارجمندش
امیرزاده ابرهیم سلطان با تومان خود و امیر جانشاه و شیخ ابرهیم و رستم طغی بوغا و سید خواجه و
شیخ علی بهادر و دیگر امرا تومان با لشکرها ملازم رکاب سعادت انتساب شاهزاده بودند و
چون بتزل یغاج رسیدند توقف نمودند و حکام گیلانات استماع توجه عساکر گردون اقتدار
بهرام انتصار سیلاب اضطراب در خانه تمکن و وقار انداخت و مبلغی عظیم برسم خراج قبول
کردند و شاهزاده کس فرستاد و آن معنی را بعرض استادگان پایه سریر اعلی رسانیدند

وجهی را بگیلان فرستاد که اموال انجا را تحصیل کرده بیاورند و سید رضا کیا از ولاة ولایت دیلم
و گیلانات بشرف سیادت و فضیلت علم امتیاز داشت و امیر محمد رشتی که از عظماء ملوک آن
طرف بود پیشکشهای لایق مرتب داشته باتفاق متوجه شدند و دیگر حکام آن دیار هر یک متعلق بتحف
و هدایا و اموال بسیار ارسال نمودند و چون براهنمونی اقبال بپایه جلال رسیدند و تقبیل قوایم
سریر خلافت مصیر سرافراز گشتند پیشکش بمحل عرض رسانیدند و بزبان ضراعت و ابتهال
عرضه داشتند که ما بندگان در مقام خدمتگاری و طاعتگزاری یکدل و یکجهتیم اداء خراج و بذل رادت
سعی و اجتهاد گشاده ایم و امتثال اوامر و نواهی را کمر انقیاد و داد عان بر میان جان بسته حضرت
صاحبقران ایشان را بصنوف خلع و تشریفات سرافراز کردانیده نوازشها فرمود و چون رضا
کیا را سلسله نسب طاهره بخود ربان نبوت منتهی می شد برحم صاحبقران پاک اعتقاد خواست
که ترتیب او بنوعی فرماید که مجموع اهالی آن دیار ممنون منت او باشند از مال گیلانات که ده هزار
من ابریشم که بوزن شرع قریب سی هزار من باشد و هفت هزار اسب و سه هزار گاو مقرر شده بود
انچه رسد ولایت او بود از آن مجدد بود نصفی و انچه رسد باقی ولایات بود ثلثی باو بخشید فرمان
جهان مطاع نفاذ پیوست تا محصلان وجوهات مذکوره آن مبلغ را از ایشان مطالبت ننمایند
و از جمله وقایعی که در قشلاق قراباغ حادث شد آن بود که سید برکه را مرضی طاری شد و هرچند
اطباء حاذق بتدبیرات لایق و ادویه و اشربه موافق در معالجه آن سعی نمودند اصلا مفید
نیفتاد و چون طومار اعمار آن یگانه روزگار بقید کل نفس ذائقة الموت رسیده بود و نفس ...
او دعوت ارجعی الی ربک راضیة مرضیة را اجابت نمود و از نشیمن تغیر و انقلاب بگلشن
جنات عدن مفتحة لهم الابواب انتقال فرمود رضی الله عنه و رضی عنه خاطر عاطر حضرت
صاحبقران از حدوث آن واقعه بغایت متألم شد و عبرات حزن و اندوه از دیده مبارک باریدن
گرفت و بعد از اعتصام بکریمه انا لله و انا الیه راجعون فرمان همایون نفاذ پیوست که
نعش او را با نذر خود نقل کرده با مانت بسپارند و در آن مجال عاطفت پادشاهانه ایالت ولایت
همدان و نهاوند و دررود و مواضع لرکوچک با تمام توابع و لواحق بامیرزاده اسکندر رجوع فرمود
ذکر آمدن حکام ماردین و وسطان و آتش زادن جهة امیرزاده مرحوم محمد سلطان و چون فصل زمستان
با خر انجامید سلطان ماردین ملک عیسی با بسی تکلفات و اسباب بدرگاه سلاطین پناه آمد و مخدره
تتق عصمت را که نامزد امیرزاده ابابکر شده بود با خود بیاورد و ملک عزالدین شیر نیز از وسطان با پیشکشها

واحسان بسیار آمده بعز بساط بوس مشرف و مستبشر گشت و زانو زده پیشکش کشید و فرمان قضا جریان جاری
شد که تمام امرا و سرداران الوس هلاکو خان که در مواضع آذربیجان و عراق عرب متوطن اند هر یک
پسری یا برادری با کوچ بسمرقند فرستند و جهت کفایت این مهم جمعی را نامزد فرمود که هر یک فوجی از ایشان را
کوچانیده بسمرقند فرستاد و چون ماه مبارک رمضان الذی انزل فیه القرآن در رسید از وفات شاهزاده
سعید محمد سلطان طاب ثراه یکسال گذشته بود جهت ترویح روح منور او فرمان واجب الامتثال از
موقف جلال بترتیب آش و اطعام فقرا و مساکین نفاذ یافت و سادات و اشراف و علما و ایمه
اطراف در مراتب اقدار خویش صفا بعد صف قرار گرفتند و بعد از تقدیم مراسم ختمات و تلاوت
کلام الله موائد اطعمه گوناگون و انواع خورشها از حیز اندازه و قیاس بیرون بمحل صرف رسید و بعد عوائد
صالحات مختتم گشت و بعد اعلی خانزاده از حضرت صاحبقرانی اجازت خواسته متوجه سلطانیه
شد که نعش شاهزاده از مزار بزرگوار قیدار پیغمبر صلی الله علیه الصلوة و السلام بسمرقند نقل
کند و دران ولا نشاط شکار از خاطر بزرگوار صاحبقران کامکار سر برزد و بسعادت و اقبال سوار
شد از آب عبور فرمود و امرا عظام و سپاهی مراسم انتقام در صحاری آق تام جرگه انداختند

نظم
بیاراسته طوق یوز از گهر • بدان اندر افکنده زنجیر زر • سگان را جل از اطلس زرنگار
چه سگ شیرگیران شیرشکار • تخلیص رومی سگ تیز چنگ • که بود دگر جایها کوه سنگ
بچنگال مر بیر قوی استخوان • بهیبت پلنگی که کین دمان • بتندی خدنگی که یابد گشاد
ز شست بصحن (?) تقصید شعاد • بهنگام صیدش چو شد گرم رگ • برآمد صد آهو گرفته بتک
چنان حمله آرد بشیر عرین • که شیری بر آهو گشاید کمین • شود عاجز از جنگ او ببر در
اگر پیش آید بخشم از پلنگ • و بعد از سه شبانه روز اطراف جرگه بهم پیوسته انواع و اصناف چرندگان
از وحوش و سباع و بسیار جانوران چندان جمع آمده بود که اگر وصف آن از راویان از دیده باز
میگویند نوشته شود البته بر مبالغه و اغراق محمول افتد بیت جهان در جهان جانور فوج فوج
چو بحری که از جا در آید بموج • و چون حلقه جرگه بر چرندگان تنگ تنگ آمد و با داب و رسوم
معهود که بتکرار اشارت بان رفته قیام مشی (?) کرده شد نظم زنخچیر کوه و ز آهوی دشت
گرفتن ز اندازه اندر گذشت • ز غرم و گوزن و ز آهو چنان • بپرداختند آن دلاور جهان
و عقیب فراغ از شکار سلاطین کیهان میدان سلاطین شکار بار دوی همایون مراجعت فرمود
بیت ز نخچیر فرخنده برزد سریر • بمهدش جوان گشته گیتی پیر • والحمد لله العلی الکبیر

و حضرت صاحبقران دریا نوال اکابر سادات و علما و ائمه سمرقند و کش و بخارا و سایر بلاد ماوراء النهر
را از ظرایف تبرکات دیار روم و افرنج از زر و اقمشه و رخوت و غزان بصلات و انعامات
سگالش اختصاص بخشید و بانواع اصطناعات پادشاهانه از خلعتهای شاهوار و خیول راهوار
و زر و استر و جواری و غلمان و غزان سرافراز گردانیده اجازت انصراف ارزانی داشت
و ایشان داعی و ذاکر و شاکر ببلاد و دیار خود مراجعت نمودند گفتار در مراجعت
حضرت صاحبقرانی از یورش پنج ساله چون درین یورش ممالک شام و روم محیط تسخیر
بندگان صاحبقران گیتی ستان در آمد و تمام مواضع این دو مملکت وجب وجب فرسوده نعل
مراکب تسلط و استیلا سپاه ظفر لوا گشت و در تختگاه مصر سکه و خطبه بالقاب همایون آراسته
قبول ادا خراج و مال سال بسال زیور گردن اطاعت و انقیاد ساختند و مکرمات با کفار گرج اقامت
فرض جهاد بتقدیم رسانیده بنیان تمکن و شوکت ایشان بیکبارگی انهدام پذیرفت بیت
جهان را ز چین داده تا زنگبار • به تیغش که برنده بادا قرار • داعیه غزوی دیار خطای هم
ضمیر صاحبقران گیتی گشای گشت و اول بهار که جهانگیر فلک سریر شرقی انتساب آفتاب از
منازل شتایی بمحل شرف و پایه شاهی انتقال نمود و از رفعت مکانس روز بر شتی نژاد تاج و باج
از سر جانب شب شامی اصل منزلی نهاد بستد و باطراف خویش افزود نظم
نسیم بهاری در اطراف باغ • برافروخت از لاله هر سو چراغ • صبا از زر یاسمین پیش مشک تر
بشاخ چمن باد را افت و خیز • خبر داده از گل بهر سو هزار • نثار چمن خوانده بر شاخسار
رایت فتح آیت از قشلاق قراباغ نهضت نموده در چهارشنبه چهاردهم رمضان سنه ست و ثمانمایه
موافق بیچن ییل توجه بمستقر سریر سلطنت ابد پیوند سمرقند فردوس مانند آورد و بر آب
ارس جسر بسته بسعادت و اقبال بگذشت و در علف زار کنار ارس بحوالی قریه نعمت آباد که
از قرای نهر برلاس است از مستحدثات التفات عالی نهمت آن حضرت نزول فرمود و امیرزاده
شاهرخ که برحسب فرمان واجب الاذعان بطرف قزل اغاج رفته بود بسعادت بمعسکر ظفر
قرین پیوست گفتار در تفویض فرمودن حضرت صاحبقران دین پرور ایالت الوس هلاکو
خان را بامیرزاده عمر درآن ولا برحسب فرمان اعلی خدام کامیاب بترتیب اسباب طوی و جشن قرلتای
قیام نمودند و خاطر عاطفت پادشاهانه حکومت الوس هلاکو خان را بامیرزاده عمر تفویض فرمود
و یرلیغ عالم مطاع به آل تمغای همایون ارزانی داشت که تمام ممالک آذربیجان با توابع و ضمایم

و روم تا استنبول و شام تا مصر در حیطه حکم و فرمان او باشد و شاهزادگان که مقتدی ایالت فارس و
عراقین باشند بجای و قرلتای او حاضر شوند و امرا و لشکریان پدرش امیرزاده میرانشاه را بوی داد
و دران محل امیرزاده عمر را اجازه انصراف داد و امیر جهانشاه را بوی داد و درآن محل امیرزاده
عمر را اجازه انصراف داد و امیر جهانشاه را با چند امیر مثل توکل بایکار برلاس و رستم امیر موسی و
جنید برلدای و غیرهم با جمعی ده هزار سوار بتوقتغال نامزد ملازمت او کرد و سفارش فرمود که
از سخن و صواب دید امیر جهانشاه تجاوز ننمایند و شاهزاده را تاج و خلعت و کمر
مرصع و اسب با زین زر ارزانی داشت و تمام امرا را نیز بجامه و کمر سرافراز و نامور گردانید
بیت ز آغاز شه زاده بدرود کرد • تن خویش تار و بر پیش پود کرد • و امرا را نیز کار گرفته
روانه ساخت و امیر جهانشاه از الم حرمان دولت ملازمت درگاه عالم پناه بسیار بگریست
و زبان حالش بفحوای اندوه فزای نظم هنوز سرو روانم ز چشم ناشده دور •
دل از تصور دوری چو بید لرزانست • مترنم گشت و رای جهان آرای حکام ممالک
مثل امیر شیخ ابرهیم و سلطان ماردین و ملک عزالدین و کستندیل گرج و تنگ و خالیق و بسطام
همه را بخلعت و کمر نوازش فرمود و ملازم رکاب امیرزاده عمر ساخت و او بصوب ییلاق
الاتاق توجه نمود و حضرت صاحبقران بعون تایید ملک دیان از انجا کوچ کرد و شکار انداخته
صید بسیار انگندند و بعد از قطع دو مرحله علف زار کنار آب آغلق که از اجای بلارود گویند
از فر وصول اردوی کیهان پوی رشک روضه مینو گشت و در انجا چند روز توقف افتاد و ماه
مبارک رمضان بانجام رسید و اول روز شنبه که مفتتح اسبوع جدید و غره عید سعید بود اقامت
سنن و واجبات آن روز شریف وجهه همت پادشاهانه گشت و مولانا نظام الدین شامی
که از فضلاء بلاغت شعار روزگار بود و چندی از مآثر و مفاخر حضرت صاحبقرانی بکلک بیان
نگاشته بقرات خطبه عید و اقامت صلوة اشتغال نمود و بعد از وظایف فرایض و نوافل
صدقه و صلوة و مراسم جلایل مواهب و جزایل عطایا و صلات جشن عید و سایر رسوم آن
روز عید مصراع بآیین شاهان بداد و دین • مرتب و آماده گشت نظم
یکی جشن شاهانه شد ساخته • لواء جلالت برافراخته • ز بس شیره و خوان آراسته
مهیا شده هرچه دل خواسته تتمه داستان امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه که بجانب ری رفته بودند
سبق ذکر یافت که امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه از برای تحقیق حال اسکندر شیخی برحسب فرمان

متوجه صوب ری شدند و چون بانجا رسیدند اسکندر را زیرکی رای پای جسارت از جاده مستقیم بندگی
بیرون نهاده بود و در تیه جهالت و ضلال سرگردان شده و قلعه فیروزکوه را مستحکم ساخته پسر و خویشان
خود را انجا گذاشته بود و خود بکوهستان و جنگل رستمدار و جلاوون گریخته شاهزادگان بخارا (?) و نوبین تاهوار (?)
در طهران ری چند روز توقف کردند و از سپاهیان ری و قم و کاشان و ساوه و دربند (?) و آن
نواحی ده هزار مرد جمع آوردند و در پی اسکندر روان شده برستمدار آمدند و قلعه نور را محاصره کرده
بنیروی دولت قاهره بگشادند و ویران ساختند و در انجا ملک کیومرث پیش ایشان آمد و چون میان
او و اسکندر مخالفت و دشمنی بود برحسب قضیه الحرب خدعه او را بگرفتند و پیش اسکندر فرستادند
و بزبان مصلحت و فریب پیغام دادند که دشمن ترا فرستادیم اندیشه بخود راه مده و بی توقف بیا
بیت که نزدیک خرد بهبود در است • همان بنده باشی که بودی نخست • تو عمری بخدمت بسر برده
میفکن درختی که پرورده • اسکندر بعد از ظهور علامات عصیان یارای آمدن نداشت با
کیومرث طریق مصالحت و دوستی پیش گرفت و او را نیز برنجانیده از راه صواب بینداخت
و با یکدیگر عهد بسته باتفاق اظهار مخالفت کردند و دران اوقات که کنار آب اغلق مخیم موکب
همایون بود از پیش امیر سلیمانشاه کس آمد و خبر این واقعه بموقف استادگان پایه سریر اعلی
رسانید حضرت صاحبقران بسعادت و اقبال از انجا روان شد و در جمعه ششم شوال نوکر امیرزاده
خلیل سلطان از جانب ماوراءالنهر رسید و اخبار امن و استقامت آن طرف بموقف عرض همایون رسانید
گفتار در فرستادن حضرت صاحبقران امیرزاده اسکندر و امیر شاه ملک را از پیش بجانب ری چون رایت
نصرت شعار بار دو پیل رسید امیر شاه ملک و از امرا هزاره پیر علی سلدوز با جمعی از پیش بری فرستاد
و امر فرمود که از احشام خلج و اعراب که در حوالی ساوه و قم و کاشان و جرا و برادان تا کره رود می باشند
لشکر جمع آورد و امیرزاده اسکندر را فرمان داد که توجه نموده با امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه ملحق
گردد و حضرت صاحبقران از ارد و پیل و میانه گذشته بسرجم نزول فرمود و در انجا دو گدای که در اردو نیک
بود احوال لشکر جلال بسته و از عقب متحیل بانده رسید چون بسعادت بساط بوس دریافت بمکارم
اخلاق پادشاهانه او را جهت قدمت خدمت بکنار گرفت و بصنوف نوازش مخصوص داشته خلعت و
کمر داد و فرمود که اتفاق ملاقات دیگر معلوم نیست می باید که از احوال انجانب اصلا غافل نشوید
احمد جلایر تازیک مزاج افتاده و از و اندیشه نیست اما از قرا یوسف ترکمان نیک بر حذر باشید
و او را وداع کرده باز گردانیدند و رایت فتح آیت از انجا روان شده در پنجشنبه هشتم شوال سنه ست و ثمانمایه

سلطانیه رسید و آنجا محصلان که بتحصیل کلانات رفته بودند بیامدند و لیلی اموال از نقود و اسپان و اقمشه
و تبرکات بیاوردند و در شنبه بیست و دوم ماه مذکور از سلطانیه نهضت نموده بعد از قطع مراحل فر وصول
و نزول موکب ظفر قرین صحاری قزوین را رونق خلد برین بخشید و چون امیرزاده ابابکر از مراجعت
حضرت صاحب قرانی آگاهی یافت از اردبیل دو اسبه شتافت و از راه گیلان بسه روز بقزوین رانده بعز
بساط بوس فایز گشت و امیر پیر حسین برلاس و امیر سونجک ملازم بودند و بوسیله اسرای ملک خانم و
امیر شیخ نور الدین از حضرت صاحب قران درخواست نمود که مدتی شاهزاده میرانشاه را رخصت فرماید
که در بغداد پیش او باشد عاطفت خسروانه ملتمس او را مبذول داشته امیرزاده میرانشاه را انگار گرفته
اجازت داد و چهار صد هزار دینار کپکی و صد سر اسب با دیگر ظرایف و نفایس انعام فرمود و شاهزاده مشار الیه
بطرف سلطانیه بازگشت و چون رایت ظفر نگار از قزوین روان شده بسوق بلاق رسید امیرزاده
ابابکر را دویست سر اسب و صد دست جبه و صد هزار دینار کپکی انعام فرمود و فرمان داد که در
عقب امیر سلیمانشاه رفته باتفاق روی جلادت برفع اسکندر شیخی آورند و توم(?) شاهزاده بیابین(?)
ملک دختر امیر حاجی سیف الدین را دختیل(?) که از توابع بغداد است برسم سیورغال ارزانی داشت
و او اجازت خواسته بطرف سلطانیه بازگشت و شاهزاده مشار الیه بعقبه طالقان برف کوفته برآمد
و از کلاره دشت گذشته در کوچی با امیرزاده رستم و امیرزاده اسکندر و امیر سلیمانشاه ملحق شد و ایشان
در انجار(?) غایت حزم نموده خندق کندند و شاخهای درخت استوار ساختند و در انجا بیست روز توقف
نمودند تا لشکر برسیدند و باز از موقف جلال حکم واجب الامتثال آمد که در عقب اسکندر بروند بر حسب
فرموده روان شدند و چون جنگلستان بود درختان انداخته راه می‌گشادند و در کمرها که گذار خواب(?)
کرده بودند چوبها و تخته‌ها راست می‌ساختند و بدین طریق از پی اسکندر میرفتند و در جست و جوی او
بهر طرف می‌شتافتند و از مخالفان هر کرا می‌یافتند بقتل می‌آوردند و رایت خورشید اشراق از
سوق بلاق نهضت نموده در یکشنبه غره ذی القعده بجلگاه ری در آمد و مرغزار سارق قمش مخیم نزول
همایون گشت و رای صواب نمای جهاندار بابان(?) و اثقال زیادت را براه ری و خوار روانه ساخت و
بیک ملک آغا و حرم امیرزاده پیر محمد با فرزندانش اجازت یافته بجانب غزنین و قندهار روانه گشت
و حکم شد که امیر شمس الدین عباس و دیگر امرا که نقل تاتار و خانه کوچان آذربیجان در عهده اهتمام ایشان
بود بمجموع از راه خوار و سمنان روان شوند و بر حسب فرموده از هم تومان تیک(?) توشون که متوکل بود
برجمعی از تاتار ایشانرا رانده متوجه شدند و امیر شاه ملک که جهت جمع کردن لشکر از پیش آمده

بود باردوی گیهان پوی پیوست و صاحب قران دریا دل و آرامش ع آن ز عدلش ملک بودین در نازش وی پرورش
از مرغزار سارق قمش روان شد و چون بقلعه اکل خذان(?) که در دامن دماوند واقع است و ویران بود در
نظر احتیاط در آورده فرمان داد که آن قلعه را بگچ و سنگ عمارت کرده معمور گردانند و از انجا گذشته
با لشکر آراسته از دماوند عبور نموده به فیروزکوه رسید فیروزه فیروزی خاتم سلطنت و جهانبانی و جواهر
آمال و امانی منتظم در عقود دولت و کامرانی و به الحمد و المنه گفتار در فتح قلعه فیروزکوه •
از قلاع معتبر که بمزید مناعت و محکمی مشهور است و وصف آن در کتب تواریخ مسطور و مذکور قلعه فیروز
کوه است که بر فراز کوه عالی ساخته اند و حصار آنرا در غایت متانت و استحکام برافراخته و پرداخته
بیت از محکمی کوهی و الکه فراز کوهی • در روی پناه جسته از پردلان گروهی •
و چون رایت فتح آیت بروز دوشنبه نهم ماه مذکور سایه وصول به فیروزکوه انداخت عساکر گردون
مآثر اطراف و جوانب آنرا فرو گرفتند و کورگه زده سورن انداختند و فرود آمدند و بهادران پیش دستی(?)
شبها مرتب ساختند و ترتیب منجنیق و عراده و دیگر اسباب جنگ حصار مشغول شدند رعد اندازان
رعد اندازی در گرفته و شجاعت پیشگان سرباری از سر گرفته و چون یک برج از حصار قلعه در دامن
کوه بر سر رودخانه بنا کرده اند و باروی آن تا بالا برآورده و مردم قلعه آب از انجا بر می‌داشتند
دلاوران منصور پیش رفته آب را از پای کوه بگردانیدند و آنچه در آن موضع بماند بهر گونه قاذورات
و پلیدیها ملوث و مکدر ساختند اهل حصار را از سر اضطرار دست جسارت بجنگ و پیکار برگشادند
و از بیم جان دل بر مرگ نهاده بمدافعه و مقابله بایستادند و چون شب در آمد از نوکران شاهزاده
جوانبخت ابراهیم سلطان محمد آزاد و شیخ بهلول پیان(?) تیمور آق بوغا با بهادری چند از کمرها یک یک بعقابکوه(?)
برآمدند و بپای بارو رفتند و چون حصاریان آگاهی یافتند در آن شتافتند و بمنع و معارضه مشغول
گشته نیران محاربه و قتال اشتعال یافت و چندی از بهادران که ببالا برآمده بودند زخمدار شدند و چون
روز شد سپاه ظفر پناه کورگه زده سورن انداختند و از اطراف کمرها برآمده آهنگ جنگ تیز ساختند
مشاهده آن حال پسر اسکندر شیخی و سایر اهالی قلعه را که از جمله سیصد مرد دیو صفت مازندرانی و
سپاهان جنگجوی جنگلی بودند در قلق و اضطراب افکند و از غایت دهشت و هراس جمعی را پیش
حضرت صاحب قران فرستاده بتضرع و زاری امان خواستند مرحمت پادشاهانه فرستادگان را خلعت
پوشانید و نوازش فرموده و استمالت نموده باز گردانید و چون ایشان بقلعه بازگشتند پسر اسکندر
و دیگر متعلقان او که آنجا بودند بدرگاه عالم پناه شتافتند و قلعه را تسلیم داشتند لشکر فیروزی اثر بقلعه

در آمدند و تمام ساکنان آنجا را بکوچ بیرون آوردند و چنان حصنی بدان حصانت که بیت
در مردم ندیم ماه بودی • ز راز آسمان آگاه بودی • از نیروی دولت قاهره بدو روز فتح
شد حضرت صاحب قران زنگی توبی(?) را با جمعی بکوتوالی قلعه باز داشت و روز دیگر چهارشنبه یازدهم
بسعادت و اقبال مقدار نیم فرسخ براند و بمرغزاری فرود آمد و حضرات عالیات سرای ملک خانم و
تومان آغا را با شاهزادگان ارجمند امیرزاده الغبیک و امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده اجل و
امیرزاده سعد وقاص روانه سمرقند گردانیدند و بمجموع بر حسب فرمان براه سلطان میدان روان شدند
و رایت ظفر پیکر بعزم دفع اسکندر نهضت فرمود و درین اثنا خبر آمد که تاتار یاغی شده اند و کیفیت
این قضیه چنان بوده که یک کورن از تاتار که نقل ایشان در عهده خواجه تیکری برلاس بود در ظلام(?)
دامغان دست غدر و طغیان از آستین عصیان و عدوان برآوردند و او را زخمها زده پنداشتند
در خود گرفته و داروغه کورنی که بعد از ایشان می‌آمدند تیکری برلاس را که برهنه و زخم دار بیخود افتاده
بود بشناخت و از جانش رمقی باقی بود و او را باندرون دامغان بردند که معالجه کنند و از استماع این
خبر دیگر کورنها عزم گریختن کردند و چون امیر شمس الدین عباس و الیمش(?) و شاه ولی و پسر سونجک و دیگر امرا
توشون که موکل کورنها بودند از آن حال آگاهی یافتند تیغ انتقام در آن بی‌باکان شقاوت فرجام نهاده
و بسیاری از ایشانرا نیست گردانیدند آنان جمله در بیرون و اندرون دامغان دو سه هزار کس کشته شدند
چنانچه از کثرت کشتگان راه بر گذرندگان بسته ماند نظم چو شد دیده بخت تاتار تار
بپوشید گردند و پندار مار • گلیمی سیه بهر خود بافتند • رخ از صوب اقبال بر تافتند •
دلیری نمودند و یاغی شدند • که نوبت بر ایشان که یاغی شدند(?) • بسوی [illegible] اندیشه [illegible] بگاه •
بجستند از ایشان فراوان زار(?) • ز بس جوی کشته شد بسته راه • عقوبت برآورد نهال گناه •
و چند فوج از ایشان بطرف جنگلهای استراباد گریختند و دیگران را امیر شمس الدین رانده با خود برد
و چون پرتو شعور صاحب قران بی‌همال برین احوال افتاد پیان قوچین و فاضل پسر سیف الملوک
حاجی سیف الدین و دانه خواجه و رستم فولاد و حاجی بهادر بلبا(?) نقد سوار از عقب گریختگان روان ساخت
که هر جا که باشند بایشان رسند و بعد از آن امیرزاده احمد عمر شیخ و امیر برندق را نیز با فوجی سپاه فرستاد
و ایشان بر حسب فرمان تا بدامغان براندند و چون تاتار بعضی کشته شده بودند و بعضی گریخته و چندی
را امیر شمس الدین و داروغگان برده بودند از آنجا بازگشتند و بموکب همایون پیوستند و پیان قوچین
و دیگران که اول ایشان از پی گریختگان رفته بودند از بسطام گذشته و از عقبه لکر(?) عبور نموده بجنگل

مازندران در آمدند و در موضع قراتغان بکنار دریا بقلزم بتاتار رسیدند و با آنکه ایشان پانصد مرد بیش نبودند
و تاتار کثرتی عظیم بی‌اندیشه با ایشان جنگ کردند و بنیروی دولت قاهره غالب آمدند و کاپش(?) ده هزار
خانه وار تاتار بدست آوردند و قریب هزار کس از ایشان بکشتند و پیان قوچین از انجا متوجه درگاه عالم
پناه شد و اغرق که با حضرات عالیات بصوب سمرقند روان شده بود چون ببسطام رسیدند اغرق
امیرزاده شاهرخ جدا شده براه نیشابور عازم هراه گشت و سرای ملک خانم و تومان آغا با اغرق بزرگ براه
جاجرم و اسفراین برفتند گفتار در توجه حضرت صاحب قرانی بجلاو • چون عادت دولت
صاحب قران کامکار همواره چنان بود که در کفایت مصالح و مهمات ملک و ملت بنفس مبارک خویش
التفات فرماید درین مجال عنان عزیمت خسروانه بصوب استیصال اسکندر شیخی معطوف گشت و امیرزاده
شاهرخ را که ظفر کردار ملازم بوده اند که عارضه اطاری(?) شد فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امرا
و لشکریانش برقرار با معسکر نصرت قرین باشد و او با ایلچیان خود بازگشته بهراه بهراة رود شاهزاده
بر حسب فرموده توجه نمود و موکب فتح آیین متوجه جانب جلاو شد و با آنکه در طرق و مسالک کوهها
بلند سر باوج افلاک کشیده بود و دره‌های ژرف در پستی بمرکز خاک رسیده فراز و نشیب آن کوهسار
ناهموار که بیت کسی دیده فرازش بکر بخشم خیر(?) • کسی نرفته نشیبش بگر بپای گمان •
درین چند روز معدود طی کرده شد و چون عساکر گردون مآثر ببالای کوه جلاو برآمدند اسکندر
کافر نعمت از عجز و اضطرار فرار اختیار کرد و روی شقاوت و ادبار بجهنم دره نهاد بیت
چون ز روی نعمت خود بر شد • نیست عجب که جهنم دره است • و رایت نصرت شعار در روز
جمعه سیوم بجلاو رسید و چون اسکندر و اتباعش آن موضع گذاشته بودند و گریخته روز دیگر آن محل کوچ
کردند و در آن راه دره‌ایست عمیق بسیار درخت که پیوسته آنجا ابر و میغ و بارندگی می‌باشد و در آن
دره آبیست بزرگ بغایت تیز که نه با اسب از آن می‌توان گذشت و نه بشناه و از غایت صعوبت
و دشواری راه بجهنم دره مشهور شده و پولی که بر بالای آن بسته بودند اسکندر از آن گذشته بود و آنرا
ویران ساخته و چون حضرت صاحب قران آنجا رسید و عبور از آن آب متعذر بود امر فرمود
که پول بر بندند عساکر دشمن گداز چوبهای دراز را یکسر در زیر خاک بند کرده و دیگر سرش داشتند و باز
بران سر چوب دیگر میخ وصل کرده پیش می‌داشتند تا مقدار چوبی بلند بیش نماند بعد از آن چوبها انداخته(?)
و بر بالای آن تختها میخ دوز کردند و چون پول بسته شد و راه گشاده روز دوشنبه بیست و سیم(?) بگذشت جمل بهادر
که بتراولی مقرر بودند با پانصد مرد بگذشتند و از عقب ایشان یوسف برلاس با توشون توزغال بگذشت

و بعد از آن سید خواجه و شیخ علی بهادر و از پی او امیرزاده سلطان حسین و امیر شیخ نورالدین یلغار کشیدند و بالای کوه جنم دره برآمدند و جنگلها بریده راه می ساختند و بطلب اسکندر می شتافتند و حضرت صاحبقرانی از پول عبور نموده یک روزه راه برفت و بربالای پشته که درخت نبود نزول فرمود و در آن ایام متصل میغ و باران بود و درین منزل سید اسمعیل کوسکانی از کوسکان که از قری رستمدار است درگاه اسلام پناه آمد و با حواز دولت دستبوس همایون مستسعد گشت و فرمان عزم صاحب عزم صاحبقرانی لشکریان را دران جنگلها بجست و جوی اسکندر از هر طرف روان کرد و در قفای ایشان سادات کیا نزدیک بودند و از قراولان که سابقا باین مهم شتافته بودند شیخ درویش الفی زدربای قوچین و شاه ملک برلاس و بهلول برلاس و شیخ محمد قوچین و بیک تیمور قوچین و بعد از آن جون وفادار در میان جنگل نزدیک کنار دریای قلزم باسکندر رسیدند و شیخ درویش الفی بازگشت که یوسف برلاس را با جمعی از سپاه که از عقب بود آمده بودند تعجیل جاوز دو اسکندر با دویست پیاده و سی سوار از خویشان خود باستیک از قبول بیرون آمده بایستادند و قراولان لشکر منصور که رسیده بودند چست نزد پیش نمودند و شجاعت و دلاوری اسکندر را که مرة بعد اخری مشاهده کرده بودند می دانستند و در واقع او را ابا در ی و پهلوانی موروثی بوده مشهور است که قبلا او از نسل بیژن اند که پسرش گیو بود و مادرش بانوگشسب دختر رستم چنانچه فردوسی از زبان بیژن گفته

بیت

بنا بر شیر جنگی پدر گیو کرد • هم اکنون به بینی زمن دست برد •

و با این همه قراولان از بیم بازخواست حضرت صاحبقرانی دل بر مرگ نهاده بایستادند که اگر قضایی رسیده همین جای اولی و باید دولت قاهره آن حضرت که از کثرت تجربه اعتماد بران داشتند دست جلادت بیرون کشان پایدند اسکندر با سواران خود چند نوبت بنیزه حمله آوردند و ایشان پای ثبات فشرده تیر باران کردند اسکندر را کاری اسپش زخم یافت عاقبت اسکندر که تا در رکاب همایون بود عنان از لشکری نپیچیده تاب گزان بخت اندک نرمی روی بر تافت و پشت بهزیمت داد با آنکه اغلب از سوار و پیاده داشت

نظم

بکوشش و بکاش چیزی از فزون و کم • زگردان بخت جهان شوم تر • زگردان بخت جاوید جوانی • که نقصان عمرست و خسران دین • بگردان بخت دلیری که کرد • که در خشش جانش سکندر نخورد • سکندر که بد رستم روزگار • زگردان بخت چنین گشت خوار • و چون از نیروی اقبال حضرت صاحبقرانی اسکندر در زمان با اغلب لشکریان چند نفر هراسان شد و قتول را گذاشته بجنگل درآمد و کم بخت قراولان بجای خود بایستادند و ندانستند که او بکدام طرف بیرون رفت و یوسف برلاس

و بعد

و سیف الملوک و حاجی عبدالله عباس از عقب برسیدند و با قراولان باتفاق قبول اسکندر درآمدند و دست تسلط بر نهب و غارت بگشاده از اسب و استر و اقمشه و زر و خیام بسیار گرفتند و شب و شب در آنجا توقف نمودند و امیر سونجک که با امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمان شاه بوده و از عقب روان شده از طرف دست چپ سیاهه و با ایشان پیوست

بیت

چو شد روز و شب همان آنکه شد • در خشنوع آمد ز بالا بدید • امیر سونجک را از طرف دست چپ بجانب کوه و جنگل روی توجه بجست و جوی اسکندر آورده بود زاده او اولد اسب و دیگرکسان او رسیده در پی و امیر پسر اسکندر و دختر و زنان و متعلقانش را اسیر گرفت

گفتار در محاربه امیرزاده سلطان حسین با اسکندر شیخی و ناپدید شدن اسکندر

امیرزاده سلطان حسین و سید خواجه و شیخ علی بهادر با سعادت و مردی بقراولان رسیدند و خبر اسکندر از ایشان پرسیدند و باتفاق در عقب او بجنگل درآمده روان شدند و چون از روز نیمه بگذشت در میان جنگلستان و دریا کنار باسکندر رسیدند و با او دویست پیاده بودند و پنجاه سوار مجموع از هم جان جنگ را آماده گشته در مقابل بایستادند امیرزاده سلطان حسین بر ایشان حمله کرد و بطریق خدعه و فریب گریزان شد و چون مخالفان دلیر گشتند و پیاده و سوار از جنگل بیرون آمده از پی ایشان بشتافتند روان بازگشتند و با تیغ انتقام بر سر ایشان ریختند و بسی پیادگان را خون با خاک برآمیختند و از این جانب و فادار داد مردی و مردانگی داد و او را نیزه بر روی زده بودند و استخوان او از ضرب سنان بیرون افتاده و با وجود چنین زخمی بعد از آن جنگ بسیار کرد و نوکران امیرزاده سلطان حسین از جلادیان دو سوار فرود آوردند و اسکندر مخذول و مقهور بجنگل درآمده بطرف گیلان بدر رفت و بعد از آن خبر محقق از او پیدا نه بعضی گفتند زنی خرا برآمده صورت فقر و غربت را اظهار جان الکار ساخت و بعضی گفتند دران بیشها جان شیرین بتلخی سپرد و امیرزاده سلطان حسین از دو نوکر جلادی که گرفته بودند یکی را زنده مصحوب قران درویش پیش حضرت صاحبقران فرستاد و منزل همایون نا بالای آن پشته بود که سبق ذکر یافته و چون قران درویش او را بیاورد آن حضرت احوال اسکندر بتفصیل از او استفسار فرمود و امیرزاده سلطان حسین از آنجا بازگشته بکنار دریای قلزم و امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر و امیرزاده اسکندر و امیر سلیمانشاه و امیر شیخ نورالدین که با لشکر غلبه بجست و جوی اسکندر می گردیدند دو چار خورده و باتفاق بکنار قلزم بطرف گیلان قریب سه فرسخ رفته فرود آمدند و امیر مضراب چاکو که از راه آمل و ساری بطلب اسکندر شتافته بود و با ایشان ملحق شد و سایر امرا که بهمان مهم بجنگلها درآمده بود مجموع در آنجای جمع آمدند

و چون اسکندر شیخی چنانچه بعبارت شرح پیوست بزده بنوعی ناپدید گشت که دیگر از و اثری پیدا نشد شاهزادگان و امرا از آنجا بازگشته بدرگاه عالم پناه آمدند و کمال همت پادشاهانه ایشان را با آن همه کوشش که نموده بودند عتاب فرمود که چرا از پی اسکندر نرفتید و امیر شاه ملک را با ایشان منضم ساخته همه را باز بطلب اسکندر بجانب گیلان فرستاد و ایشان یک شبانروز در میان جنگل و لای و زمینهای برنج کار برنج و زحمت بسیار برفتند و متصل از آسمان باران می بارید و زمین لای بود چنانچه محل فرود آمدن نیافتند و در آن حال از حضرت صاحبقران فرمان رسید که مراجعت نمایند برحسب فرموده باز گردیدند و رایت منصور از فراز پشته مذکور نهضت نموده و از آب جنم دره بپول گذشته در حوالی قلعه نور که از قلاع رستمدار است نزول فرمود و عساکر منصور برادرزاده اسکندر را با جمعی از اقربا و نوکرانش که گرفته بودند پیش حضرت صاحبقران آوردند عاطفت خسروانه ایشان را مرحمت فرموده از سر خون ایشان درگذشت و بجان امان بخشید و شب هنگام از امیرزاده ابابکر و امیرزاده سلطان حسین و امیر سلیمانشاه خبر آمد که بکنار آب جنم دره رسیده ایم و عبور از آن متعذر است و ما را استعداد پول بستن نیست امر عالی نفاذ یافت و محمد آزاد و توکل باورچی با کشتیبانان چون مقدم ایشان اردو شاه برفتند و بازوی مهارت گشاده پول ببستند و شاهزادگان و امرا از پول گذشته بشتافتند و سعادت بساط بوس دریافتند و شب آنجا توقف افتاد و رایت فتح آیات از آنجا بصوب گیلان بطرف قلعه مرسی روان شد و در حلکا و کلاره دشت رسیده چند روز توقف نمود و درین اثنا امیر غیاث الدین علی پسر سید کمال الدین را تربیت فرموده مملکت آمل و ایالت بحکم عداوت قدیم که میان ایشان و اسکندر بود بتوی ارزانی فرمود

گفتار در توجه رایت نصرت شعار بر سبیل ایلغار بمستقر سریر سلطنت پایدار

چون از جوار گردان بخت و نهیب سپاه گردون صولت اسکندر شیخی چون آب حیوان ناپدید و کم نشان شد و هر که باو منسوب بود از فرزندان و زنان و متعلقان و هرچه داشت از قلاع و اموال و چهار پایان و غیر آن در قید اسار و حوزه تصرف و اختیار اعوان و انصار دولت پایدار درآمد رای صواب نمای عزم توجه بسمرقند جزم فرمود و شاهزادگان که ضبط و محافظت عراقین بعهده شهامت و صرامت ایشان قرار یافته بود و سید عزالدین هزار گری و برادرانش و سید علی مازندرانی همه را بلباس خلعت اساس قدر رفعت بلند گردانیده اشارت فرمود که هر یک بولایتی که نامزد ایشان شده بازگردند و امیر سعید برلاس را ملازم امیرزاده رستم گردانید و امیر سونجک را ملازم امیرزاده ابابکر و برحسب فرموده امیرزاده رستم بصوب اصفهان و امیرزاده

ابابکر به بغداد و امیرزاده اسکندر بهمدان و سید عزالدین هزارگری و سید علی به آمل روانه شدند و رایت نصرت شعار از کلاره دشت نهضت نموده بعد از چند کوچ بولایت لار رسید در پای کوه دماوند که پادشاه ارغون در آن موضع کوشکی ساخته است و حالیا کوشک ارغون معروفست و روز شنبه بیستم ذی حجه از آنجا بسعادت و اقبال سوار شده با امرا و خاصگیان بتعجیل روان شدند و روز یکشنبه بیست و دوم بفیروزکوه نزول فرمود و امیر سلیمانشاه را بخلعت طلا دوز و کلاه مرصع سرافراز گردانیده بحکومت ری و فیروزکوه و آن نواحی باز داشت و میان قوچین را که دارو غاری بود و ملازمت ارزانی داشته بضبط قلعه کل خذان فرمان داد و از آنجا براه سلطان میدان روانه شد و پنجشنبه بیست و چهارم به بسطام رسید با اعزاز زیارت سلطان العارفین قدس سره بجا آورد نمود و استمداد همت کرده دست توفیق باضافت نذور و صدقات برگشود و حاکم استراباد پیرپادشاه که درین سفر هم عنان ظفر ملازم رکاب همایون بود باجازه اعلی متوجه استراباد رفته باز درین محل برسید و پیشکشها کشید و از جمله نه تقوز اسب بود عاطفت خسروانه او را خلعت داده باز گردانید و هم در آنجا دانه خواجه که از عقب تاتار رفته بود برسید و شرف بساط بوس یافته صورت حال تاتار عرضه داشت فرمان شد که کلانتران ایشان را با خانه همه را رانده بسمرقند برند و امر فرمود که داروغگان مواضع و ولایات ایشان را بدرقه کرده برسانند و صاحبقران سپهر احتشام همان روز از بسطام روان شد و چون قریه خوار از وصول رایت نصرت شعار جنت آثار گشت حسن صوفی ترخان از پیش امیرزاده شاهرخ آمد و استفسار نمود که درکی ادراک دولت ملاقات افسر فرق مفاخرت و مباهات سازیم رای صواب نمای او را باولاغ باز گردانید که بتعجیل بیاید چنانچه در کنار آب هیرمند برسد و حضرت صاحبقران بتعجیل روانه شده روز چهارشنبه غره محرم سنه سبع و ثمانمایه از نشابور کوچ کرده بمشق آباد فرود آمد و روز جمعه سیم مزار مبارک جام را انجم اقبال ساخت و بوظایف زیارت و استمداد همت قیام نمود و از آنجا روان شده برلب آب هیرمند رسیده نزول فرمود و امیرزاده شاهرخ از هراه برحسب فرموده توجه نموده بود و آنجا رسیده دولت تلاقی دریافته دیده امید روشن گردانید و پیشکشها بسمت پادشاهانه تمام از آنجا علی که ملازم رکاب همایون بودند بخشید و اقبوقا و قرابوقا چون عونانی که در عهد حضرت صاحبقرانی اندیشه فاسد از جهل و نادانی بباغ راه داده بودند و سید شاه شیخ مرده را کشته درین محل بیاوردند و باشارت مجرد قهر مردود وران رباط از حلق بیاویختند و خواجه احمد طوسی را جهت ضبط اموال و موده خواسپان تعیین فرمود

داد در مدت چهل روز دویست تومان کپکی از کارکنان و عمال استخلاص و استحصال نمود و حضرت
صاحب قران همان روز روان شده امیرزاده شاهرخ را که بمشایعت رکاب سعادت انتساب می
آمد اجازت انصراف داد و کنار گرفته بازگردانید و چون بکرلان رسید و بنزدیک رباط بر سر چشمه نزول
فرمود و تیمور خواجه آق بوقا که از سمرقند باقامت رسم استقبال استعجال نموده بود دران محل برسید
و نه سر اسب را سوار بکشید و از انجا روان شده بکنار آب مرغاب فرود آمد و مردم از داروغه قلعه
اباق تنه شکایت کردند و در حال از موقف جلال فرمان لازم الامتثال نفاذ پیوست و او را پای
سوراخ کرده سرنگون بیاویختند و از انجا محمل براندند و در اثنا راه حکام و داروغگان ولایات
و کلانتران الوس و احشام از اطراف پی در پی برسیدند و اسپان می کشیدند و ملازمان بعضی بار
اسپان مانده را میراندند و بران اسپان سوار شده محمل براندند و رایت نصرت شعار بلنگر شیخ زاده
رسید و از انجا نهضت نموده و از اندخود و دکه(?) و آب ترکذشته ببلیاباد فرود آمد و از انجا روان
شده بقرب قریه ادینه مسجد نزول فرمود بزرگان بلخ برسم استقبال پیش آمدند و حضرت صاحب قران
را بفراغت و نیاز نماز برده باقامت وظایف دعا و ثنا قیام نمودند و ان حضرت بنیاه کرد(?)
نزول فرمود و از انجا توجه نموده از جیحون بکشتی بگذشت و در ترمذ بخانه خانزاده علاء الملک نزول
فرمود و خانزاده مشار الیه مراسم طوی بتقدیم رسانیده پیشکش کشید و از انجا روان شده و از جلغه(?)
و جکدالیک عبور فرموده موضع دول پرچی محل نزول همایون شد و از انجا بکش رانده آق سرای از یمن
مقدم فرخنده غیرت فردوس اعلی گشت و بی توقف بمزار متبرک شیخ بزرگوار شمس الدین کلال شتافته
استمداد همت نمود و زیارت پدر سعید و امیرزاده جهانگیر و سایر فرزندان و اقربا دریافت و از انجا
سوار شده و از عقبه کش گذشته بباغ تخت قراچه فرود آمد و از انجا بباغ قراتپه در قلعه جهان
نزول فرمود و دران محل خواجه یوسف و الغ بیگ نبیره امیرزاده و امیرزاده پیر محمد جهانگیر را
بدرگاه عالم پناه آوردند و شرف زمین بوس دریافته نثار کردند و پیشکش کشیدند و مهد اعلی تکل
خانم نیز با تمام خواتین امرا باستقبال شتافته سعادت تقبیل حاشیه بساط جلالت مناط دریافتند
و برسم نثار قیام نموده طبقها و تنسوقات بعرض رسانیدند و چون صاحب قران گیتی ستان چنان تعجیل
رانده بود که مردم از قرب وصول موکب همایون تا غایت آگاه نبودند درین محل سادات و
قضاة و اکابر و اعیان شهر مجموع بیرون شتافتند و بتقبیل بساط بوس استسعاد یافتند **گفتار در
وصول موکب ارجمند سعادت مند بدار السلطنه سمرقند** صاحب قران گیتی کشا از قصر جهان نما باسعادت

سوار شده در محرم سنه سبع و ثمانمایه بسمرقند در باغ جنار نزول فرمود و از انجا بشهر در آمده مدرسه شاهزاده
سعید محمد سلطان که تا غایت که ساخته بودند بملاحظه آن حضرت نیافته بود فرموده رسم زیارت
اقامت نمود و بباغ جنار آمد و خاطر عاطر پرتو نشاط بر بسط بساط عشرت و انبساط انداخت
و چون حضرات عالیات و شاهزادگان که با اغرق از فیروزکوه پیشتر روان شده بودند و رجب(?)
فرموده براه باورد و ماخان و مرو توجه نموده بودند هنوز نرسیده بودند کس بتعجیل فرستاد که
بشتابند و مهره(?) رود و ترپاپید مهد اعلی تومان آغا از گذار قریه آمو عبور نموده بمرغزار بخارا رسیده
بود و فرود آمده که فرستاده حضرت صاحب قرانی رسید و چون سرای ملک خانم
هنوز نرسیده بود سه روز انجا توقف نمود تا خدر معلی مشار الیها برسید و دران محل اغرق گذاشته
بتعجیل از پیش روان شدند و به دابکنب(?) راندند و از انجا کوچ کرده و از رباط ملک گذشته بمرغزار
جنار نار(?) فرود آمدند و از انجا تا بکنب بکوه ملک آمدند و در انجا ساوری در میان بود و پیش
کشیده که بازکس آمد که بتعجیل بباید روان سوار گشته استعجال فرمودند و بسمرقند شتافته از ...
حضرت صاحب قرانی براق سعادت و کامرانی صعود نمودند و سرای ملک خانم بباغ جنار فرود آمد
و تومان آغا بباغ بهشت و حضرت صاحب قران بانجا فرمود و از فر قدوم فرخنده بحقیقت باغ بهشت
شد و چون از یورشی که مبنی نتایج فتح ممالک مصر و شام و روم بود رایت نصرت شعار در غایت
استعداد و اقتدار بمستقر سریر سلطنت پایدار مراجعت نمود و در حسب عادت روزگار موقع بر
زوال و انتقال جای اسب عین الکمال بود و نیل ملال بر جمال حال کشیده آمد و مزاج مبارک از نهج
اعتدال انحراف پذیرفته مرضی طاری شد و بعد از یک هفته از دارو خانه و ادام صحت
یشتین(?) بشفا مبدل گشت و بعد از صحت مسند ابهت و جلال بباغ شمال انتقال یافته چند روز بدولت
و اقبال توقف افتاد و در انجا جهت فرزندی که از بیگیسی متولد شد تمام آقایان و شاهزادگان و نوینان
جمع آمده جشنی پادشاهانه مرتب گشت و بعد از ان بباغ بلند از شکوه مقدم ارجمند فردوس مانند گشت
و از انجا روح آسا که پرتو حیات و بقا بر قالب انداخته بداخل سمرقند در آمد و خانه شاهزاده سعید
محمد سلطان حصن بمزید الرحمة و الرضوان بکرامت نزول همایون اختصاص یافت و فرمان شد که
متصل بمدرسه که معمار همت شاهزاده مشار الیه انشا کرده گنبدی جهة مرقد منورش بسازند
فرموده در پیشگاه خانقاه متصل بصفه جنوبی قبه فلک مثال برافراختند و سردابه از برای مدفن منورش
معدن بپرداختند و ازاره آنرا از رخام منقش بزر و لاجورد مرتب ساختند و نعش شاهزاده مرحوم را

باداب و رسوم معارف از اقامت ختمات و اشاعه خیرات و صدقات و اطعام عام و نوازش مجموعه(?)
و مساکین و ایتام از گنبد خانقاه بان سردابه نقل کردند و خانزاده که در حوالی آن بود و بران ساخته باعجاز
بهشت آیین ترتیب کردند و مطلع انوار الهامات حقانی شیوه ضمیر منیر حضرت صاحب قرانی
پرتو اعتنا و اهتمام بر استکشاف احوال خاص و عام انداخت و بعضی قضات و رعایا و زیردستان رسیده
مجروحان زخم عدوان و تعدی را مراهم مراحم بی دریغ بنواخت و چون بمسجد جامع که از مستحدثات آن حضرت است
کار آورده و درگاه آن در نظر همت بلند کوتاه نمود امر عالی صدور یافت که انرا خراب سازند و
گشاده تر و بلندتر از ان اساس اندازند و برافرازند و در مدرسه سرای ملک خانم که در مقابل جامع
واقع است نزول فرموده جهة استحکام مبانی معدلت و نصفت علمداران و بیگیان را که خفته کرده(?)
در معرض خطاب و عتاب آورد و بعد از سوال و جواب هر که از وی خرابی تکسی و ضرری بدیگری
رسیده بود داد بجا بلیغ دید و عقوبتها بسزا کشید و از ان جمله محمود داود و محمد جلد که از عظما نویسندگان
بودند و در مدت غیبت رایت نصرت شعار متقلد امر وزارت مردو را یکان کل و در اثنا طوی که بعد ازین
شرح داده خواهد شد بعلق برکشیدند و صاحب قران عالی مکان از مدرسه مذکور بباغ جنار فرمود
و ایلچی ایدکو از دشت آمده دران محل بوساطت امرا سعادت زمین بوس دریافت و شونقار
و دیگر پیلاکات که آورده بوده بگذرانید و پیغام ایدکو مضمون آن اظهار مطاوعت و انقیاد بود
بعرض رسانید و حضرت صاحب قرانی از انجا اسب بباغ دلگشای فرموده چند روز آن روضه دلفروز
مشمول میامن نزول همایون بود و در اثنا آن از پیش فرمانده ممالک افرنج و ملک طوایف ایشان
ایلچی رسید و بسی تحف و هدایای فاخر و انواع تبرکات و تنسوقات نادره بموقف عرض رسانیدند از ان
جمله پردها بوده که در نقوش آن صورتگری صنوعی یافته بودند که اگر کلک مانی بر لوح ارژنگ
جاری بود از طرح نظیر ان تصویر بصد گونه قصور و تقصیر موسوم گشته شرمساری کشیدی و پیش ازین
فرمان قضا جریان صدور یافته بود که در باغی که بامر واجب الامتثال در جنوب باغ شمال ساخته بودند
و طول هریک از چهار دیوار آن قریب هزار و پانصد گز شرعی بنا، آن شام تمام در میان قصر پادشاهانه
بسازند درین ولا عمارت آن باتمام پیوست قصری که از مجموع نظایر و اخوات که باشارت حضرت
صاحب قران در دیگر بساتین و باغات ساخته و برافراخته بودند بزرگتر بود و چون زینت عمارات
شام از رخام بود و می باشد و آب روان در اماکن و مساکن آن دیار عمومی تمام دارد تا آن آن
طرف در سنگ تراشی و فصوص کاری و اختراع فوارات جاری بغایت ماهر می باشند کاری که

خاتم بندان در ابنوس و دندان و غیر آن می کنند ایشان در دیوار و فرش عمارات از سنگهای الوان
بیمان خوردی و نازکی می سازند لاجرم از سنگ مرمر در داخل آن قصر بدیع پیکر کارهای لطیف کرده کمال
حذق و مهارت خویش بنمودند و از ترتیب فواره بسیار نزاهت و طراوت ان بیفزودند و عمله
فارس و عراق ظاهرش را بکاشی کاری در غایت لطافت و استواری بپرداختند و حضرت
صاحب قران بمبارکی و طالع فرخنده بانجا فرمودند کان کامیاب برحسب اشارت علیه ترتیب
طوی قیام نمودند و جشنی خسروانه مشتمل بر جمیع مشتهیات و مستلذات مهیا و آماده گشت و شاهزادگان
و خواتین و امرا رسم تهنیت بتقدیم رسانیدند و دران طوی ایلچیان افرنج حاضر بودند و بهره و ربع
که خس تیز در بحر باید گذر **گفتار در قورلتای حضرت صاحب قران در یاد و ترتیب طوی بزرگ از برای تزویج شاهزادگان**
چون مجموع ممالک ربع زمین در نظر قدر صاحب قران سعادت قرین مختصر می نمود و همت عالی نهمت آن
حضرت روا نمی داشت که تا تمام معموره عالم بحوزه تسخیر و تصرف در نیاید در یک محل اقامت فرماید
و باستراحت و آسایش گراید لاجرم درین ولا که مستقر سریر سلطنت بفر قدوم همایون شرف و تزیین
بود صواب آن دانست که پیش از انکه رایت فتح آیت بغزوی دیار ختای باز نهضت نماید
بمقتضای فرموده تناکحوا تناسلوا تکثروا علیه افضل الصلوات و کرایم التحیات نسبت با جمعی
از شاهزادگان بوقوع پیوندد فرمان قضا جریان نفاذ یافت که بترتیب طوی قیام نمایند و باطراف
و اکناف جرغو فرستند که حکام و سرداران و سایر اشراف و اعیان بقورلتای حاضر شوند **نظم**
بفرمود سلطان صاحب قران ۰ که اعیان عالم کران تا کران ۰ بیایند یکسر سوی جشن سور
که هنگام عرس است و وقت سرور ۰ طلب کرده اشراف ایام را ۰ خداداده هم خاص و هم عام را
و از شاهزادگان چنگزی نژاد تا بزی اغلن و بایش تیمور اغلن عرضه داشتند که چون قورلتای می شود
اگر فرمان باشد امیرزاده پیر محمد از غزنین و امیرزاده شاهرخ بیاید از خراسان حضرت اعلی فرمود
که پیر محمد بیاید اما آمدن شاهرخ مصلحت نیست چه تمامی عراق و آذربیجان را پشت اعتضاد و استظهار
باو قویست و کس بطلب امیرزاده پیر محمد روان گشت و کان گل بتعیین محل سور موفور السرور اختصاص
یافته در یکشنبه غره ربیع الاول سنه سبع و ثمانمایه مطابق بیچین ییل از فر نزول همایون فردوس آیین شد **نظم**
بلندی و پستی صحرا و دشت ۰ بزینت چو رخسار خوبان گشت ۰ حسک لاله شد سنگ لعل و گهر
گیا کیمیا گشت و شد خاک زر ۰ بزینت شده کان گل کان گل ۰ زمان خزان رشک دوران گل
زده خیمهای بریشم طناب ۰ در و فرش او بیت پیش از حساب ۰ همه پردها دیبه ششتری

همه نقشها سندس و عبقری • جهان نقشها کرده بر دی نگار • که نقاش چین گشته زو شرمسار
جهت منزل خاص چهار سراپرده پیرامون هامون کشیده و خرگاه‌های دو بیت سری بیت
سراسر همه زر بزر و گهر • سر از اوج مه و خور گذرانیده **نظم**
سراپرده شاه دربان او • ز گیتی بهشت و رضوان او • دوازده پای عالم آرای
که خام کشش از ستورات سخت رنگ و اندرونش از مخمل بود و طنابهای ابریشمی و ستونهای منقش با قبه‌های
زرین و چتری گران از فراشان یک هفته بر پای کرده بودند و وسعت سایه اش گنجایش استقلال
ده هزار کس داشت **بیت** سپهری بصنعت برافراخته • جهان در جهان سایه انداخته
و مجموع شاهزادگان با جمال و نوینان با ابهت و جلال هر یک باستقلال سراپرده و بارگاه و خیمه و
خرگاه **نظم** گران تا گران زیر چرخ کبود • سراپرده و خرگه و خیمه بود • ز رفعت بگردون برابر خیام
ستونهای آن همچو سیم خام • بگسترده فراش صد گونه فرش • ز بهجت زمین گشته مانند عرش
و تمام حکام و کلانتران و سایر خلایق از اطراف و اکناف ممالک جمع آمدند و اطناب خیام انتظام
و احتشام بر حسب کام و مرام در هم کشیدند **نظم** منازل ز لطف قباب و خیام
شده رشک روضات دار السلام • خلایق ز هر سو فراز آمده • همه خوش‌دل و عیش‌ساز آمده
ز هر شهر مردم بذوق و سرور • رسیدند بر تماشای سور • ز چین و ز سقلاب و از سند و روم
هم از اهل آن مرز آباد بوم • ز مازندران و خراسان و فارس • ز بغداد و شام مبارک اساس
ز ایران بلاد و ز توران زمین • ز هر بقعه کان هست مردم نشین • و از جمله واردان دران ولا
شنکلی برقای حاجب که از امرا ملک الظاهر برقوق بزید و نکاب و فصاحت و دانش و تحلی بصنوف
فضایل از حفظ کلام الله و وقوف بر بسی فواید و لطایف از فنون علوم و میل بشرب اهل تحقیق و
عرفان امتیاز داشت و منشی درین سعادت ازوج اهل حاجت مد این است ازپیش سر شار
الیه الملک الناصر فرج که صاحب تخت مصر بود برسم رسالت برسید و انواع تحف و هدایا از نقود
و جواهر و صنوف اقمشه فاخره و سایر تبرکات و تنسوقات آورده بعز عرض رسانید و از جمله زرافه
که از بدایع صنع آفریدگار است جل و علا و نه شترمرغ علاوه سایر نوادر بود و امیرزاده
پیر محمد بر حسب فرمان که با حضار او صدور یافته بود از غزنین بیامد و بتقدیم وظایف ایلچیشی مبادرت
جست حضرت صاحبقران او را در کنار گرفت و از تعزیت برادرش امیرزاده محمد سلطان معدود [illegible]
مصراع هر که که بسوز و جگرم دیده بگرید • بطهور بپوست و بزبان عطوفت او را پرسش نموده

تسلی نموده و شاهزاده باقامت رسم نثار و تقدیم جان و جنان که نمود و باید اقدام نمود روز دیگر
چون از فیض احسان جمشید خورشید گیتی پوش تیره تار و بود و اللیل اذا عسعس انداخته حله زرنگار
والصبح اذا تنفس در پوشید ماهم پادشاهانه او را خلعت طلادوز و کلاه و کمر ارزانی داشت و
نوکرانش را نیز جامه پوشانیدند و مجموع از کسوه سیاه و لباس سوگواری بیرون آمدند و امیرزاده
خلیل سلطان که از حدود ترکستان بود از تاشکنت توجه نموده برسید و بسعادت بساط بوس
فایز گشت و امرا نامدار و سروران عالی مقدار مثل یادگار برلاس و بردی بیک و خداداد حسینی
و دولت ملک برلاس و پیر محمد طغی بوقا برلاس و سعادت تیمور تاش و دولت تیمور تواجی و غیرهم در بارگاه
عالم پناه شتافتند و شرف تقبیل قوایم سریر خلافت مصیر دریافتند **نظم**
امیران و گردان با فر و جاه • بزرگان لشکر سران سپاه • ز هر سو بدرگاه شاه آمدند
پرستنده تاج و گاه آمدند • و در خلال این احوال خواجه احمد طوسی که بر حسب فرموده مهم عمال
خراسان مشغول بود برسید و وجوه مهم و خزانه خراسان با تنسوقات و پیشکش فراوان بمحل عرض رسانید
و چون دران هنگام خاطر همایون صاحبقرانی متوجه عشرت و شادمانی بود و بحکم الاصل یسری فی الفروع
فیض فرحت و سرور عموم یافته بود و پرتو خرمی و نشاط بر خاطر اکابر و اصاغر تافته و از جمله اصناف
محترفه و پیشه وران دست هنر بآذین بستن گشاده بودند و هر طایفه در خور شغل خویش تعبیه‌های
لطیف طرف اختراع نموده **مثنوی** برانگیختند اهل هر پیشه
سزاوار کار خود اندیشه • ز هر صنف مردم وضیع و شریف • جداگانه آذین بطرزی لطیف
جواهر فروشان با زیب و فر • بیاراسته دکه‌های گهر • بیاراسته دکه شاهوار
ز هر گونه گوهر فزون از شمار • ز یاقوت رمانی و لعل ناب • ز ناسفته و سفته در خوشاب
دگر ها حکیمی که نکند چشم • کسی سوی بلور و مرجان و یشم • ز عقد گهر شد ثریا خجل
ز درهای پاکیزه دریا خجل • ز آرایش زرگر سیم • شده کان گل کان زر و سیم بر
ز بس خاتم و یاره و گوشوار • عروس جهان شد تحسین روزگار • بجایی که ماوای بزاز بود
جهان از در خرمی باز بود • بهر جا که آن زهره را ارجمند • شد افراخته چار طاق بلند
گرفته همه زیر و بالای آن • بدیبا و استبرق و پرنیان • بگسترده از روی بساط حریر
شده خوب رویان دران جایگیر • همه مطربان نوازنده ساز • ز آوازشان زهره در اهتزاز
همه بلبل آواز و طوطی سخن • بعشوه ربوده دل از مرد و زن • همه سرو قد و همه ماه روی

غزلخوان و گوینده و بذله گوی • بهر صنعت از مردم چشم ور • بیاراسته چار طاق دگر
شده هر یکی مجمع دلگشای • ز خورشید رویان اختر لقای • ز هر گونه ساز و ز هر گونه ناز
نظر باز شکل بعرض نیاز • شده مسکن مهوشان پر نگار • ز هر گونه روی و سرودی دگر
ازین سان که پیش صد چار طاق • برافراخته سوی این نه رواق • میوه‌داران گروهی فواکه فروش
بصحرای و طبل و غرو خروش • همه سرو قدان نو خاسته • سبدها بهر میوه آراسته
از آن هر یکی بوستان دگر • بصد لطف و خوبی نهاده ببر • به و پسته و لوز و امرود و به
بترتیب و آیین چو برچیده رب • همان کرده در باب زینت گری • که در رشته بر کشد جوهری
گشاده درو نار خندان دهان • چو درجی که یاقوت باشد دران • چو گنجی نه درجی ز زر جوهری
فروزنده مردانه لشکری • ز روی فواکه ز نزدیک و دور • معطر مشام همه خلق سور
دگر جمع قصاب در طور خویش • گرفته بسی شیوه طرح پیش • بصنعت شده آدمی گوسفند
کشیده بسر پوستین بی گزند • زبان نحن گوی با شاخ زر • دوان گشته اندر پی یک دگر
بصورت بز آسا ولی در نهان • پری وار برده دل از انس و جان • پری دار و این خوکه گو بعس
مبدل کند صورت خویشتن • پری چهرگان هم بصورت شدند • که از جنس فیل و گهی گوسفند
بدین شیوه هم پوستین دوخته • گهی یوز شد گاه شیر درست • ز هر جانور پوست کرده برون
چو جان کرده خود را نهان اندرون • برآورده خود را بشکل و برنگ • چو روباه و کفتار و ببر و پلنگ
بصورت دوا آدمی پری • تن وا همان تا ز جان برخوری • چگویم ز لواف کان مو شکاف
رواق ساخته اشتری برگزاف • ز چوب و نی و ریسمان و کرباس • بصنعت فکنده اشتری را اساس
درو شد نهان تا نماید عیان • هنرهای خود را بخلق جهان • بپشت چو پرده برافکند پیش
که صانع نهان گشته در صنع خویش • همین حکم دارد جهان سر بسر • بچشم بصیرت درو کن نظر
جهان جمله بحث و هستی [illegible] • نماند از چشم صورت [illegible] • ازو دان و زو بین بچشم خرد
همه تنگ دان هم که خویش بد • ازو گفتم آما تو آگاه باش • پس غیر دو پای آدم باش
کنون تا نگردد سخن بس دراز • ز لواف گردم بمنداف باز • که بر ساختند از کمال هنر
ز پنبه بسی مرغ با بال و پر • نماد و مناره ز خشت و گلت • مناره ز محلوج بس مشکلت
ببین حسن تدبیر کایشان منار • ز محلوج نی کرده اند اختیار • مناری کز ایشان برافراختند
فلک را که گردبان ساختند • مناری چو سرو قد دلبران • که باشد ز جایی بجایی روان

سراپایش از بهای منقوش بود • اگر چه پس قطن منقوش بود • برو لکلکی کرده دایم قرار
که او داشت بر فلک نگمسار • وگر پرسه از مردم چوم کر • بدو آیین ایشان طرقی دگر
برورده دست هنرمند فنون • دو هودج روان بسته بر یک ستون • چو شد هودج و اشتر آراسته
درآمد بهودج دو تن خاسته • بچستی و چالاکی و زیب و فر • دلارای تر هر یکی زان دگر
ز رخسار هر یک شده مه خجل • دلی فرشان آفت دین و دل • گرفته بکف هر یکی پوستی
بهردم دلی برده از دوستی • تان پوست بازی که آن پای کوب • ز دلبابان شیوه آرام روب
ازان دست بازی و پا کوفتن • درافتاده شوری بان انجمن • چپی جمیر عجب بافته
چو تی در هنر موی بشکافته • یک دو خط کوفی و معقلی • نوشته بر بس خوبی و مشکلی
دران نقشهایی ز اندازه بیش • بحل روح مانی ز ارژنگ خویش • چنین گونه هر صانع و پیشه ور
هنرها نموده بطور دگر • چو فصلی شنیدی ز حرف دران • حدیثی بگویم ز بازی گران
عجب گونه داری برد دار باز • ز حیرت شده مردم از کار باز • فرو بسته جای سر ریسمان
که فرقش همی سود بر آسمان • کشیده ز هر سو رسنهای دار • ز بالا بزیر از یمین و یسار
نگو دار کان بود چارم سپهر • نه آن به رسن باز گو بود مهر • محل ماه تابان ز رخسار او
ز گردون گذشته سر دار او • ز جوی بنوعی نمود ای عجاب • که گفتی دو شد بر فلک آفتاب
جنی جان رفته بر ریسمان • که رخشان شهاب از بر آسمان • عجایب دران روز بسیار بود
رسن بازی اینکه کار بود • ز تفصیل آن قصه کرد دراز • قلم کو باصل سخن کرد باز
و واسطه انتظام عقد این جمعیت همایون تزویج شاهزادگان جوانبخت بود چه رای اصابت
شعار صاحبقران کامکار جهان اقتضا نموده که در آن ولا امیرزاده الغبیگ و امیرزاده ابراهیم
سلطان و امیرزاده اجل بن امیرانشاه و از فرزندان شاهزاده عمر شیخ امیرزاده احمد و سیدی
احمد و بایقرا هر یک با کریمه از مخدرات تتق ابهت و جلال در سلک ازدواج بایند لاجرم
بیت بفرمود سلطان گردون سریر • که اختر شناسان روشن ضمیر
تفحص نمایند حال سپهر • نظر کرده در ماه و ناهید و مهر • زمانی همایون کنند اختیار
سزاوار آن کار فرخنده بار • بفرمان گذاری شده انجمن • نجوم آزمایان بسیار فن
بدانش گزین کرده شد طالعی • سعادت فزاینده بی مانعی • کواکب قوی حال و انظار نیک
سهام و دلایل یکبار نیک • چو گردنده حکمت پژوهان پسند • مبارک ترین طالعی ارجمند

با مرجهانداز سرخ آفتاد ر • زدور پرده برداشت سالار بار • و در مجلس عالی قضاة و اشراف
وائمه و علما ممالک واطراف مجمعی انعقاد یافت **بیت** کز بخت جلالت آن جمع هم کرامت
برچرس رازنجوم افزون طرف طیلسان • و بعد از تصحیح مقدمات مقدمات عقد و رعایت شرایط آن
امام ایمه دوران شیخ شمس الدین محمد جزری تقرات خطبه نکاح محفل را مزید ارتیاح و استرواح بخشید
وقاضی قضاة سمرقند مولانا صلاح الدین بتلقین کلمات ایجاب وقبول قیام نموده شاهزاده کامرا بر
نهج قواعد ملت حنفی عقد بست و روزگار را از بهجت و استبشار زبان تهنیت و دست نثار برگشاده

نظم
درم ریختند ازکران تاکران • هوا گشت ابر جواهر فشان
فرو ریخت چون قطره زابر بهار • زر وگوهر و لولوی شاهوار • زبس گوهر و زر که افشانده شد
زبرجد نثار و سها مانده شد • حضرت صاحب قرانی محفوف بتاییدات آسمانی بسریر خلافت
وجهانبانی برآمده جشن گاه را شکوه خانی وفرکیانی رفعت جنت آسمان و زینت روضه رضوان
بخشید وخواتین وآغایان وکلیان بیتاقهای پروین مثال زینت فرق جوی و جمال ساخته مسند ابهت
وجلالت را بصد گونه غنج و دلال بهار آراسته و از حواشی و اتباع هر یک فوجی از دختران زهره
جبین باحلاوه شکر و لطافت شرین از سنبل عنبرافشان بر فرار سرو روان نغولهابسته جلولها
دل در جوی و شهر و در شکنج آن دلهای سودازدگان بنغولها جسته **بیت**
کای جمن نغولها تو بنغوله دل • خاک قدمت بستر قیلوله دل • در جوی و شهر آشوبی طاق
طاقها را فقط طاق ایوان ساخته و در کشور دلربایی ورنجامی نچنده تاج تاجها باوج عزت
وابتهاج برافراخته **بیت** جهان شده نمودار خلد برین • پر از حور و عین گشت روی زمین
وشاهزادگان سلاطین عظام و امرا و نویینان عظام مواقف و مقام خویش را بنور جلالت
واحتشام مزین ساختند و سادات و ائمه و حوجیان و امرا بزرگ و ایلچیان که از چهار گوشه هفت
اقلیم آمده بودند در سایه دوازده بارگاه یک بر تبه خویش قرار گرفتند و سایر اصناف خلایق
از امرا و تومان و هزاره و اشراف و اعیان هر مملکت و دیار علی اختلاف طبقاتهم مقدار یک اب
تاختن دور بساوری نشستند و پیاولان بهرام انتصار خلعت زربفت شعار و بر نیها مرصع سوار
وظایف خدمت خویش از سر اقتدار بتقدیم میرسانیدند و فیلان شکوه مند کوه مانند را کجتار
پشت بسته و بانواع تجملات و تکلفات آراسته بجای خود باز داشتند **نظم** جهان گشته چون جنت آراسته
جهانی بنظاره برخاسته • وانچه هنگام بر سماط و وضع خوانات از کثرت شیره و بسیاری اطعمه

کونان

اتفاق می افتاد بوسیله تقریر و تحریر شرح نتوان داد خلایق را در آن سور که بی مبالغه در سخن فیها ما
یشتهی الانفس وتلذ الاعین نوای فرحت فزای اولئک لهم رزق معلوم فواکه وهم مکرمون وصف
الحال آمده و بمضمون عندهم قاصرات الطرف عین کانهن بیض مکنون مرقوم گشته **بیت**
دران جشن شد پخته چندان طعام • که شد پیشها بر مهیم تمام • بخدمت کمر بسته سالار خان
نشد لحظه غافل از کار خوان • زمان تا زمان رفته و آورده پیش • خورشهای الوان ز اندازه بیش
همه دشت پر خوان آراسته • زنعمت در و هر چه دل خواسته • خورشهای جان پرور خوشگوار
لذیذ و لطیف و معطر بخار • بسی کاسه و خوان مرصع تمام • یکی پر شراب و دگر پر طعام
پر از میوه مختلف هر طبق • زانع جهان برده مجلس سبق • و بر طبق خوردنی انواع اشتهای
مرتب و مهیا گشته چه بعد از شیره های خاص از برای اهل اختصاص جهت عشرت عام در مواضع آن جشنگاه
باز و خم خمهای متعدد پر از باده سر گشاده آماده نهاده بودند و صلای طرب و عیش در داده
از هر طرف ساقیان سیمین ساق زهره جبین جامهای زرین بگردش درآورده مصدوقه یطاف علیهم
بکاس من معین بیضاء لذة للشاربین بعین الیقین مشاهده افتاد و از برای اتمام سرور و جمهور
جمهور فرمان صدور یافت که در آن سور هر کس هر چه خواهد از کتاب ناید و هیچ آفریده منع و زجر
کسی نکرده **نظم**
که ایام سور است و شادی و عیش • بفرمان سلطان صاحب قران • منادی گری گشت فرمان رسان
اگر تیره روز است و گر نیکبخت • نترسد ز کس شهری و شهر وحشی • درین جشن کس را نگوید بسخت
جوان مرد کانی بر مرد رسید • اگر کامگار است وگر بی نوا • نگویید با کس زچون و چرا
کس انگشت طلبی بحرفی نزد • زدلهای گل شادمانی دمید • دگر هر چه کردند از نیک و بد
قفا هم نزد محتسب را کسی • کسی را کسی گوشمالی نداد • بکر عود و طنبور را او ستاد
بجزنی نبود اندران روزگار • بجرف که مردم زنندش بسی • وجودی که باشد تن او فگار
سپاهی و شهری و خرد و بزرگ • بجمعیت آن جهان مجتمع • که بودند اهل جهان مجتمع
ز تن را گزند و نه دل را ملال • دمشقی و رومی و تاجیک و ترک • همه شاد بودند و آسوده حال
چنان جشن فرخ که گردون پیر • جهان خرم و خلق آسوده حال • حوادث لگدکوب و غم پایمال
که دهقنش بصد سال گردد تمام • ندید و نه بیند هرانرا نظیر • نه آن بود از اسباب شادی و کام
شراب معطر چو مشک و گلاب • که ارغوانی بزر زینه گاس • که از پر تو بش گشت روشن حواس
شرابی ملون چو یاقوت ناب • بگردش درآورده سیمین بران

نوکشته سرمست و حیران ازان • شرابی گزو روح گیرد هیف • شرابی گزو خسته یابد شفا
شرابی گزو پیر گردد جوان • شرابی گزو تازه گردد روان • شرابی گزو چهره گلگون شود
شرابی گزو طبع موزون شود • شرابی چنین جلوه گاه چنان • گر یابد از وسواس شیطان امان
سراسر خلایق ز شیخ و ز شاب • یکی سرخوش ازمست و دیگر خراب • بهر کف شراب و بهر لب سرود
زجان سوی جانان پیام و درود • بهر جانبی ساقی ماه روی • قدح کرده پر باده مشکبوی
خواهان بهرگوشه صد داستان • غزلخوان و سرمست و دامن کشان • همه سرو بالا و سیمین ذقن
همه کبک رفتار و طوطی سخن • ز رخسارشان شرمسار آفتاب • ز مهوشان چون جگر سنگ آب
مرادات مردم میسر تمام • جهانی همه شادمان خاص و عام • گرفتند ازان سور هر یک نصیب
ابرو و غیر آشنا و غریب • گدایان رسیده بصد عز و ناز • محابت خورده با دو اساز
و مغنیان شرین زبان خوش آواز و رامش گران دلکش الحان ساز نواز به پوسون ترک دا یا لغو مغول
و در سم ختای و دقایق علم عرب و طرایق درس و ترتیب عجم از جمله خواجه عبد القادر که از مزید اشتهار
تعریف مستغنی است با دیگر نظایر و امثال او تار زیر و بم و عود در اضطراب نشاط و انبساط نواخته داو
از مجموع سازها از ذوات النفخ و ذوات الاوتار در هم لنواخته **نظم** مغنی بوقت سوال و جواب
هم ساخته عود را با رباب • بقانون امور طرب کرده راست • بنوعی که طبع فرح پیشه خواست
نشستند صف صف دران انجمن • غزل خوان و گوینده و ساز زن • غزلخوان نه تنها خوش آواز بود
که صد دل بیک غمزه هم می ربود • ربابی و دفاف و تصنیف گوی • چو طنبوری و چنگ زن ماه روی
چو صوفی بافغان آن مهوشان • معلق زنان زهره بر آسمان • و درانمقام جشن دلگشای چون
قامت از روی هر کام جوی غلغلت هر گونه مقاصد و مطالب آرایش پرورفت و درجات خاطر و ضمایر
اکابر واصاغر داما د مراد امید را عروس مقصود در کنار آمد شاهزاده کان را از عواطف پادشاهانه
تقوزها جامها پوشانیدند و اینها بطریق معهود و سرنوبت و ظیفه الجاشی بتقدیم میرسانیدند و بتاج و
کمر مرصع اختصاص یافته دران چند روز چندان سیم و زر و لعل و یاقوت و گوهر بسم نثار افشانده شد
که در فصل خزان آن سرزمین را زرفت و آیین لاله زار در نو بهار حاصل گشت و چون شب درآمد بسیط
ارض از بسیاری شعل و فانوس تغیر کردند و لقد زینا السماء الدنیا بمصابیح را تو ضیح کرده بتمایشا
روشن می نمود و در این اوقات و اسعد ساعات دراری سپهر سلطنت و کامکاری ببرج وصال
و اتصال انتقال نموده و بعد از ان حاجب حیا پرده ادب فرو گذاشته وار دان بحث را در ان حرم

باز ...

بازنیت ع کلام اللیل یمحوه النهار • روز دیگر که پادشاه ممالک افلاک پرتو عاطفت بر تشمن
سوالید خطه خاک افکنده جواهر انوار بر مفارق ایشان نثار کرد حضرت صاحب قران بمنازل شاهزاده
تشریف حضور و عبور ارزانی داشته دست اقتدار و استبشار برسم نثار سحاب آثار ساخت و
مجموع آقایان و امرا چون بندگی و متابعت و بندگی را بطلکونه موافقت جار است **بیت**
جو گیتی مزین شد از فر خور • برافشاندگردون بدامن گهر • فلک ریخت بس گوهر شاهوار
دران سور فرخنده بهر نثار • و سایر اکابر و اشراف سلوک بهمان طریق واجب دانسته
برسم ساحق نقود و جواهر بسیار بپاشیدند **نظم**
باداب خدمت نموده قیام • شاه و سپاه و اشراف عالم تمام • همه تهنیت گو کشیدند پیش
نثار و هدایا ز اندازه بیش • دران روز در سیچ دل غم نماند • چو غم از ملالت اثر هم نماند
جهان پر شد از بانگ طبل و نفیر • زتحت الثری تا باوج اثیر • زمین گشت لرزان ز آواز کوس
صدا پر شد از کان گل تا بکوس • و دران جشن همایون مدت عشرت و شادی دو ماه متصل متمادی شد **نظم** دو مه سور بود اندران جشن گاه
بسی عیش کردند شاه و سپاه • داران جمله ممتعان ازان جشن مرج منوال و متحیر دران کمال عظمت و
جلال رسولان اطراف و جوانب بودند چه از مصر و بلاد افرنج و هندوستان و دشت قبچاق و خته ایلچیان
بدرگاه عالم پناه آمده بودند بمت صاحب قران دریا نوال فرمان داد و نویسندگان انواع نفایس و
طرایف که برسم تقوز و پیشکش از اطراف و اکناف ممالک آورده بودند ضبط کرده برخواتین و
شاهزادگان و نوحیان و امرا و اولوس و اکابر و اماثل قسمت کردند **نظم**
نقود و جواهر فزون از قیاس • ز اجناس فاخر قماش و لباس • جیول تکلم برنهای زر
سروج مرصع بدر و گهر • جمال مزین بصد نوع زیب • برنگ و بهایش ز دلفریب
همان لحظه ز انعام صاحب قران • شد انعام بهره ده چاکران • و بعد فراغ از طوی و جشن
سور رای جهان آرای بر التفات بر مصالح ملک و ملت و نظم امور جمهور انام مصروف شد و بلیغ لازم
الاتباع صدور یافت که در اقامت لوازم امر معروف ونهی منکر سعی بلیغ بجای آورند و بعد
ازین هیچ آفریده بار نکتاب شرب خمر و دیگر ملاهی اصلا جسارت ننماید الحمد لله علی
ترادف الائه وتوالی نعمائه **گفتار در بیان توجه رایت گیتی ستان بجانب ختای**
در مبداء طلوع آفتاب سلطنت و اقبال حضرت صاحب قرانی از مطلع تایید آسمانی معموره ربع
مسکون بتحت تسلط و استیلاء ملوک طوایف و حکام مختلف درآمده بود و سالها استواره و استمرار یافته

و بواسطهٔ مخالفت و منازعت والیان و فرمان دهان امصار و بلدان که بر وفق مضمون لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا مستلزم فساد و تباهی احوال جهانست امن و استقامت از ممالک و امان و اطمینان از طرق و مسالک منعدم شده بود و قاطعان طریق در راهها و بدکرداران بی طریق در شهرها چیره و دست کشته مزاج بنیه عالم از نهج اعتدال بیکباره انحراف یافته بود و ظاهرست که دار الخلافهٔ پیکر انسانی که نمونهٔ تمام عالم است چون مواد فساد غالب می‌شود و مزاج از منهاج مستقیم صحت و سلامت منحرف می‌گردد بی‌کسی قوی که مادهٔ مرض را دفع کند تدارک و تداوی آن صورت نمی‌بندد و بی‌حک تام مواد فساد بیکبارگی مندفع کرده البته بعضی مادهٔ صالح نیز تحلیل برد و چون ارادت قدیم قادر حکیم تعلق پذیرفته بود باآنکه مزاج عالم شریف نهج دیرین شود لطف صاحب قران بی‌همال بحال اعتدال بازآید سابقهٔ عنایت ازلی او را از میان سعادتمندان دوران برگزید و بتشریف کرامت و آتیناه الملک اختصاص بخشید لاجرم داعیهٔ گیتی‌ستانی و جهانبانی بتلقین و ما تشاؤن الا ان یشاء الله رب العالمین از ضمیر خورده‌دان دوربین آن حضرت سر برزد و چون سالی اندک زمان معظم گیهان مسخر گردانید و آن را از قبضهٔ تغلب و تصلف گردنکشان و جباران زمان استخلاص نموده بانوار عدل و احسان بیاراست و در بسیط جهان بساط امن و امان بنوعی بگسترد که اگر یوماً هذا اگر شخصی تنها طشتی پر از زر بر سر از باختر بخاور می‌برد از آسیب چنگال لصوص و اشرار مانند زر و سیم نرگس از تعرض دست جبار ایمن و فارغ است

بیت

کس جاره دیده از خورشید دید از عدل او
گرچه از مشرق بمغرب طشت زر تنها برد •

لیکن در خلال آن احوال بعضی امور مایل از کشش و غارت و اسر و تاراج از برای ضرورت جهانگیری واقع شد چنانچه در مقام خیفان بتفصیل گزارش پذیرفته و دران ولا که آنحضرت از تسخیر شام و روم و گرجستان و ضبط تمام ایران زمین از کران تا کران بسعادت معاودت نمود و در مستقر سریر سلطنت و جهانبانی نزول فرمود بالهام دولت سرمدی عزم غزوات تصمیم یافت که انهار اندک نماید و بازو بآب فضیلت جهاد که لغزوة واحدة خیر من الدنیا و ما فیها علی قابلها افضل الصلوات و اکمل التحیات آن جرایم و آثام را تلافی فرماید بنابرین چون از قضیهٔ تزویج نبیرگان جوانبخت فراغ یافت بحکم و شاورهم فی الامر شاهزادگان و امرا را در مجلس خاص جمع آورده فرمود که عنایت پروردگار تعالی و تقدس ما را دولتی چنین ارزانی داشته که عالم را بشمشیر گرفتیم و پادشاهان روی زمین را بغلبه و قهر مطیع و منقاد گردانیدیم و بحمد الله سبحانه آنچه ما را از وسعت ملک و استقلال در سلطنت و نفاذ حکم و فرمان و کثرت انصار و اعوان حاصل شده

کم پادشاهی را دست داده باشد و چون امثال این امور بی صعابت و سیاست و انتقام میسر نمی‌شود بضرورت در اثنای لشکرکشی و کیتی‌ستانی صورتی چند واقع شد که موجب ضرر و پریشانی جمع مردم بود این زمان در خاطر چنانست که بعد ازین بکاری قیام نماییم که کفارت آن گناهان باشد و چیزی که از دست هرکس بر نمی‌آید جنگ کفارست و قلع و قمع مشرکان بی‌دینان که از اقوات و شوکت تمام می‌باید صواب آنست که همان لشکر را که آن گناهان ازو بر ایشان وقوع یافته بجانب چین و ختای بریم که دیار کفرست و مراسم غزو و جهاد بتقدیم رسانیده بتخانها و آتشکده‌های ایشان را خراب سازیم و بجای آن مساجد و معابد بنا کنیم باشد که بحکم ان الحسنات یذهبن السیئات سبب آمرزش آن گناهان گردد و ماده ملک علی اعزیز شاهزادگان و نوئینان زبان ادب بدعا و ثنا برگشادند و آن رای مبارک بستایش و آفرین ستقبل نمودند

بیت

که از شاه رایت برافراختن • زبندگان جان فدا ساختن

و بر تیغ عالم مطاع نفاذ پیوست که تواچیان شمار سپاه را هزاره بهزاره بیکو تحقیق کرده سان ایشان زیادت کنند امرا برحسب فرموده شرایط تفتیش و تفحص بجای آوردند و هرجا که قابلیت اضافت داشت سان زیادت کردند و در دفتر ثبت نمودند و بعد از آن اشارت علیه نفاذ پیوست که مجموع امرا الوس و حکام ولایات بترتیب لشکر و جمع سپاه مشغول شوند کلانتران و الوس و سرداران مواضع بحکم امتثال از تواچیان بزرگ بستدند که بچه یراق و دستور بیایند و جهت گرد آوردن لشکر باطراف و جوانب توجه نمودند و حضرت صاحب قران مصحوب عون و تایید ملک دیان از کان گل بشهر فرمود و مدرسه و سرای ملک خانم بشرف نزول همایون اختصاص یافت و عاطفت پادشاهانه امیرزاده پیر محمد جهانگیر را بتاج و کمر و اسب گرامی گردانید و اجازهٔ انصراف بزاولستان ارزانی داشت و تمامی تو کرانش را از اسب و جامه داد و امیرزاده سیدی احمد عمر شیخ را که مادرش از جانب شاهزاده مشار الیه بود و خود در طوی مصاهرت شاهزاده اختصاص یافته بود ملازم رکاب او گردانید و بمراه متوجه قند هار شدند و ایلچی مصر را خلعت و کمر مرزوغ داشته انعام بسیار فرمود و رخصت مراجعت داده مولانا عبد الله کشی را با ایلچی برسالت رفیق او ساخت و مکتوبی بعرض سه گز و طول هفتاد مجموع برزنوشته بخط مولانا شیخ محمد پسر خواجه حاجی بند گیر تبریزی که در فضیلت کتابت و حسن خط مصدوقه و ان البشری الا ذا سری ان اسماً بظهور رسانیده در صحبت ایشان بملک مصر فرستاد و از جملهٔ مضمونش جواب سخنی بود که او در باب سلطان احمد و قرا یوسف عرضه داشت بود و چه گفته شد که ایشان از نهیب عساکر گردون مآثر گریخته پناه بآن دیار برده بودند

هرچند ملک آن ممالک در سلوک مسالک هواداری و طاعت‌گذاری رسوخ قدمی داشت مردو را گرفته باز داشته بود و صورت حال بکلک اخلاص برصحیفهٔ عرض نگاشته درین ولا مرقوم نقم خامهٔ فرمان گشت که سلطان احمد جلایر را بند کرده و سر قرا یوسف را از بند کردن گشاده بدرگاه فرستد و مکرمت بی دریغ بسی ملاطفات پادشاهانه از خلعت و تاج و کمر و انواع اقمشه و امتعه با رسول و کتاب ارسال فرمود

نظم

یکی بهره‌دارست کافور جان • بذینه بسی از کهان و مهان • و سایر ایلچیان که از بلاد افرنج و دشت و جته و دیگر اطراف آمده بودند همه را نوازش فرموده سرافراز و خوشدل باز گردانید و محمد آغا که برحسب فرمان بخش طوی حاضر شده بود اجازهٔ انصراف یافته بهراة بازگشت و حضرت علی بیگی سلطان را تابینی که تا محل سپهر عروس نامیه آراسته مثل آن کم اتفاق افتاده باشد پیش شوهرش امیرزاده اسکندر بهمدان روانه داشت و او از راه کابل و دهخان متوجه شد و رخصت بی دریغ تاشکنت و صبرام و بیکی و اشپره و ولایت جته با امیرزاده الغ بیک نامزد نموده امرا کان و قشان و طراز و کاشغر تا ختن با تمام توابع و ملحقات نامزد امیرزاده ابراهیم سلطان فرمود و بر تیغ اعلی موشح بآل التقای کرامت نمود و از امرای شاهزادهٔ مشار الیه پیر محمد طغی بوغا و سعادت تمور تاش و شیخ بهلول بیان تمور آقبوغا و محمد آزاد روان شدند تا لشکریان آن نواحی را گرد آوری کرده تا شاهرخیه که وعده‌گاه اجتماع سپاه عالم اقتدار انجا بود برند و تمور خواجه آقبوغا را بسبب جریمه‌ای که ازو بظهور آمده بود بند کرده بمغولستان پیش محمود فرستاد و از مدرسه سرای ملک خانم مبارک فرمود و در کوک‌سرای که از مستحدثات معمار همت آنحضرت است بسعادت و اقبال فرود آمد عالم و عالمیان از میامن عدل و احسان معمور و مسرور و حضرت عالی بخت براحراز فضیلت غزو و جهاد مصروف و مقصور و عنده عاقبة الامور

گفتار در نهضت صاحب قران بکفر لوا بصوب ختای بنیت غزا

از شوارق آیات که وجهه خطاب کرامت انتساب و بشر المؤمنین بان لهم من الله فضلا کبیرا صلوا علیه و سلموا تسلیما گوشوار سامع امت رفیع منزلت ساخته آنست که چون شخصی بقصد زیارت بیت الله احتمال شداید اسفار اختیار نماید و پیش از وصول بمقصد هادم اللذات یکی برکشاید در دیوان فضل نامتناهی سالی هرسال ثواب و قضا حج مبرور بنام او مسطور گردد و پوشیده نیست که اقامت مراسم جهاد و فتح دیار کفر و فساد در ادار نکات شریعت و حفظ الثغور قطعة من السفر با عبادت مذکور در حکم است و صاحب حظ اکمل و اوفر لاجرم شمول عنایت بی علت ازلی نسبت با حضرت صاحب قرانی مقتضای آن بود که حادثه ضروری آن موید کامیاب در اثنای سفری وقوع یابد که مقصود اصلی در اقامت

بعرض جهاد و انتقام اسلام از اهل شرک و عناد باشد و چون حلول واقعهٔ آن حضرت تنگ در رسیده بود بعد از تصمیم عزم جانب چین و ختای که بلاد اعدای دین است با آنکه موسم برودت هوا و حدت زمستان بود و صعوبت سفر سرد سیر منوط اصلا تعلل و تأخیر روا نداشت و توجه بهنگام معهود دخول حوت نگذاشت و همگی همت بی توقف متوجه امضای عزیمت گشت و امیر بردنبق را فرمود که تمیز لشکر احتیاط کرده بازپرسد که چه مقدار مرد درین یورش ملازم خواهند بود و امیر مشار الیه بموجب سانی که در کان گل ممیز شده بود احتیاط نموده عرضه داشت که از ماوراء النهر و ترکستان و خوارزم و بدخشان و خراسان و سیستان و مازندران و قوم تاتار که ایشان با کوچ از روم نقل کرده اند و خانه کوچ ایران زمین که از آذربیجان و عراق آورده اند دویست هزار سوار و پیاده جلد نامدار همه از در کارزار جمع می‌شوند

نظم

گروهی دلیری بنبرد آزمای • بر اعدای دولت بلای خدای
بکثرت ستاره بصولت فلک • باقبال خسرو و ظفرنشان بزرگ •

صاحب قران دریانوال در حال

نظم

در گنج و دست کرم بر کشاد • سپه را بداد و دهش کرد شاد
غنی گشت لشکر ز بس خواسته • روان شد سپاهی بس آراسته •

و حکم واجب الاتباع بران قرار یافت که امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده احمد عمر شیخ و خداداد حسینی و امیر شمس الدین عباس و دیگر امرا با تومانات و هزارجات با لشکر دست راست بتاشکنت و شاهرخیه و صبرام قشلاق کنند و امیرزاده سلطان حسین با بعضی لشکر جوانغار به یاسی و سوران و بستاق زمستان گذرانند و رای صواب نمای ضبط سمرقند را باهتمام ارغونشاه باز گذاشت و محافظت کنار را بشیخ جوره حواله فرمود و رایت فتح آیت در جمادی الآخر سنه سبع و ثمانمایه که آفتاب در آخر قوس بود و طالع کرمجان اختر بر ذوه دانش آئین تحصیل مولانا بدر الدین اختیار نموده بودند از سمرقند روان شد و روی توجه بقشلاق آن سولات آورده بموضع قرا بولاق از صغد اقاق نزول اجلال و شاهزادگان کامکار و امرای نامدار ملازم موکب همایون و کثرت سپاه مور شمار شیر شکار که از اطراف و جوانب بجوش درآمدند از حیز قیاس و تخمین بیرون

بیت

زآوازهٔ عزم صاحب قران • بجنبید یکسر زمین و زمان
بغرید کوس و بجوشید دشت • خروش سپاه از فلک درگذشت
زهر جانبی رایتی شد پدید • روان فوج فوج از پس در رسید
علمها برافراخته رنگ رنگ • برآورده تیغ و خود از گرد زنگ
زبس جوش لشکر زبیراه و راه • بسیط زمین تنگ شد بر سپاه
همه یال و شاخ و بانباجنگ • همه کینی افروز با نام و ننگ
نهان شد همه روی هامون زخیل

هوا کمسار از برنیان کرده جل ٭ بند بر زمین پشته را جایگاه ٭ نماند هوا باد را مانده راه
بپوشید باره اندرون کوه جل ٭ زمین شد گردار دریای نیل ٭ در رایت کیوان رفعت آسمان
رتبت افتاب اشراق از فراز بلاق نهضت نموده در ضمان حفظ مهیمن خلاق بجانب ایلاق اوتی روان
شد و چون بعد از طی منازل و مراحل بساحت وصول و موضع تاملق انداخت نوایش صنع و منشی السحاب
الثقال سایه بان کلی پرنیان او کران از کران آسمان برافراخت برفی گران و بارانی طوفان نشان
بارید و بادی عظیم وزیدن گرفت برودت هوا بغایت قصوی رسید و موکب ظفر قرین از اینجا کوچ
کرده دیگر روان لزوم برقرار رانده اما هنگام سولات از فر وصول و حلول رایات سعادت آیات
نزاهت روضات جنات یافت و چون آن محل یک یوم است و منزل بسیار حاصل و شهر و زمان
قضا جریان نفاذ پذیرفته بود و در انجاجه قشلاق مقرر با کرده منوده مسکن عمارت پرداخته بعد از
استقرار حضرت اعلی در اردو بالای خاص شهزادگان و امرا و لشکر هر یک بجای خویش فرود آمدند
و خسرو انجم سپاه اقلیم سپهر در زمستان خانه جدی در آمده بود و شدت سرما بانک نصاب کمال
داشت و روز بروز می افزود و چون در آن سال حسب اتفاق فصل شتا از معهود دیگر سالها خنک تر
می گذشت افتاب عالم تاب از شرمساری اکثر اوقات در حجاب سحاب متواری بود و ابر
باگریه و زاری در کوهسار افشانی و کافور باری نظم سری ابر از گسستن آسمان و از
کهی کافور پرو که گهر بار ٭ چو می شد چشم ابر از برف خسته ٭ بری از ابر چشم آورده بسته
ز بسیاری برف بسته بادام ٭ زمین گشتی کوه است از نقره خام ٭ ز بس نم کامد از ابر ...
هوا بگداشتی شد آب یکسر ٭ ز سرما در تماشا شیر کردون ٭ که سازد در تن خود پوست ...
جز ماهی از حسرت بر آذر ٭ که هم کاشانه باشد با سمندر ٭ ببستان مرغ را مل اندر آتش
که خویش در آب زن کرده بر آتش ٭ ببازی جسته زاهد در مناجات ٭ که با ماهی بود روز مکافات
بصحرا جانوران گرفتاری ٭ ز نقش ... ابیات است گفتار در بعضی قضیه ... ذکر
آن اختلاج ... و شرح احوالی که از ... و سوانح عشقیت که شیر نر زبون آید ازو
بحدیث که ظرفها برون انداز ٭ که دوستی کند که جان افزاید ٭ کرد شمنی که بوی خون آید ازو
امیرزاده خلیل سلطان جهان سلطان دختر امیرزاده علی را در حباله داشت و امیرزاده علی خواهر
زاده حضرت صاحب قرانی بود از قضا امیرخلیل با شاد ملک که از مکان امیر حاجی سیف الدین
بود تعلق خاطری پیدا شد و آن سودا در خیال شاهزاده بنوعی استقلال یافت که عنان اختیار

انفق

از قبضه اقتدار و اصطبار او بیکبار در ربوده و رغبت حضرت صاحب قران او را بحبالت نکاح در آورده
و چون حرم شاهزاده از آن قضیه آگاه گشت شعله غیرت اشتعال یافت و آن حال را در سمرقند بعرض
حضرت اعلی رسانید و چون فرمان قضا جریان باحضار شاد ملک صدور یافت شاهزاده بنوعی
ساخت که او را نیافتند و از این معنی آتش خشم جهانسوز تیز تر گشت و حکم شد که او را باز دید کرده
حاضر سازند و امیرزاده پیر محمد جهانگیر خون او را در خواست کرد و امضای آن حکم در توقف افتاد
و باز در اقشلات بمسامع علیه رسانیدند که شاهزاده او را نهفته همراه دارد امر عالی نفاذ یافت
و میرزاده برفت و او را پیاده و قهرمان قهر بقتل او اشارت فرمود و مهد اعلی سرای ملک خانم را خاطر
بر اضطراب شاهزاده می سوخت و کمال محبت و دل نگرانی حضرت صاحب قرانی نسبت با ولاد و
احفاد می دانست با امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک بر سبیل مواضعه راست داشت که
در پایه سریر خلافت مصیر عرضه دارند که در صدف وجود این عقده دردانه از سیل صلب
شاهزاده مکنونست و چون آن سخن معروض افتاد اشارت شد که او را بمهد اعلی جهان آغا
سپارند تا بعد از وضع حمل فرزند را محافظت نماید و او را بیکی از غلامان سپاه دهد و هم در
اقشلات برلیغ عالم مطاع نفاذ پیوست و شاهزادگان و حکام و داروغگان تمام ممالک
نشانها نوشتند مشتمل بر آنکه هر کس در محل حکومت خود اقامت مراسم عدل و دادگستری شعار
خود ساخته در بند رفاهیت و آسایش خلق باشند و بیخ مفسدان و عوانان اصلا التفات ننمایند
و با رعایا و زیردستان که ودایع حضرت پروردگارند لطف و مرحمت واجب دانسته نوعی
سلوک نمایند که روز بازخواست ندامت نباید کشید و از حضرت ذوالجلال خجالت و انفعال نباید نظم
هر آنکس که خواهد که باید بهشت ٭ نگرد نگردد بد و کار زشت ٭ هر آنکس که او را ز یزدان نجات
بباید خرد جان تیره نشست ٭ در این بارگاهش بلندی بود ٭ بر سروران ارجمندی بود
نزدیک یزدان ز نیکی گذشت ٭ بپاید بپا داشتش خرم بهشت ٭ ز داد و دهش گر نکو بود تار
بگیتی با ستی نکی یاد گار ٭ که جاوید هر کس کند آفرین ٭ بدان شاه کآباد دارد زمین
ز یزدان و از یاد هر کس ازو ٭ که تخم ستم داد و عدلش ازو ٭ همه گوش دارید و فرمان کنید
و سرنشانی نشان مصحوب معتمدی یکی از شاهزادگان و حکام ممالک فرستادند و بتوجی که مقرر شده بود و امیرزاده
خلیل سلطان بتاشکنت رفت و امیرزاده سلطان حسین بسوران و از اطراف و جوانب از برای زوادۀ
لشکر بار ابهار و کرده و نها انواع ماکولات و مشروبات می آوردند و اسپان دیناره که بولایات انداخته

بودند درین اثنا باردوی اعلی رسانیدند و خلعت پادشاهانه بمجموع از آن شاهزادگان و امرا و لشکریان
کاگشته و توقف رایت نصرت سمات در اقشلات قریب پنجاه روز تمادی یافت و درین اثنا از خراسان
خواجه شیخ علی بهادر از پیش امیرزاده شاهرخ آمده خبر سلامتی ذات شریف شاهزاده رسانید و برای صواب
نای امیر بردق را بجانب تاشکنت روان داشت که در ساختن مقار لشکر مراسم اهتمام قیام نماید
و فرط مرحمت پادشاهانه امرا و بزرگان سپاه را فرموده بود که هر یک از حال قوشان و هزارجات و
قوشونات و صدجات خویش نیک باخبر بوده بنوعی غمخواری نمایند که در آن راه هیچ آفریده را جهه
احتیاج ضروری باز ماندگی نباشد لاجرم اسباب احادیث لشکری بان کثرت و بسیاری چنان مرتب گشت
که یک سواره از آنچه ضرورت بازماندگی باشد جدا بر خود داشت که دارایی وکس بان توان
کرد بر وجهی نسق بود را اسباب و آلات جنگ از صنوف اسلحه و آنچه در محاربه و مدافعه بکار آید مهیا
و آماده بود و از جمله چندین هزار خروار غله مقرر بود و همه گوسفند بار انبارها همراه ببرند و هنگام رفتن براه بکارند تا در
بازگشتن بکار آید و چندین هزار شتر آبستن همراه بود که بر فرض احتیاج شیرات ... مدد قوت لشکریان
لشکریان باشد و الحق چنان غلبه که شمار آن جز بامائی قیاس ... عقد حوان کرد با چندان اسباب و
آراستگی عجب که کردون بر پیش ایشان در زیر رایت اقبال صاحب شوکتی دیده نباشد و شنیدت
که چنان از چند و خلایق از شاهزادگان کل و آن عظمت و کامکاری که حصول مثل آن در سعت خیال
هیچ عاقل نمی گنجد متحیر و متعجب مانده بودند در زیر کار از بلا خطه ع اذا تم امر دنا نقصه
خوفی عظیم طاری شده بود و زبان مردم جاری گشته و چون در عقب آن لشکری بان کثرت و شوکت و اسباب
با آنکه زمان جمع آمد آن دغدغه زیادت گشت و اندیشه بخاطرها راه یافت و خلق را مضمون این دعا ورد
زبان هم ورد جان بود نظم که یا رب تو این شاه را لایزال ٭ نگه دار از آسیب عین الکمال
الهی تو این دولت پایدار ٭ ز چشم بدان جاودان گوش دار گفتار در نهضت رایات نصرت آیات
از اقشلات در وقتی که آفتاب هنوز در دلو بود و دران برج آفرینش علویین در مثلثه هوا ...
واقع شده بود و شدت سرما مرتبه که نطاق نطق از احاطه بوصف آن قصور داشت چنانچه بسیاری از مردم
و چارپایان در راهها تلف شدند و بسی را دست و پای و دیگر اعضا بیفتاد و اکثر اوقات ابر از آسمان
و از کران تا کران افق کله بسته بود و برف فیرواق تا فیروان زمین بر هم نشسته بیت
زمین ابر و برف اندران همچو دشت ٭ تو گفتی فلک در زمین گشت گشت ٭ چون داعیه او از نهضت
عزو جهاد در خاطر مبارک صاحب قران پاک اعتقاد بغایت قوی بود صبر ننمود تا سورت برودت هوا

بشکند

بشکند و از کیفیت راههای آن مواضع استفسار نمود و منزل بمنزل را از چگونگی آب و سوا و علف و برازی
و جبال و غیرها استکشاف فرموده ثبت افتاده و به بست توکل بعزم درست رایت توجه برافراخت
و رای خورشید اشراق پرتو فرمان انداخت که امیرزاده خلیل و امیرزاده احمد و امیر خداداد حسینی و بیاو کار
شاه ارلات و امیر شمس الدین عباس و امیر بردق و محمد درویش برلاس و رستم طغی بوغا و برادرش
محمد و نوشیروان پسر جهان آغا و عبدالکریم حاجی سیف الدین و پیر علی سلدوز و خانه سعید سلدوز و سعادت
تیمور تاش و دیگر امرا که برجب فرموده و شاهرخیه و صیرام قشلاق کرده بودند و چون آفتاب بحمل
رسید مجموع بجنس از آنجا بیکبارگی توجه نمایند و امیرزاده سلطان حسین که بطرف دشت قپچاق در یاسی
و سوران بود چون بهار شود و او نیز توقف ننماید سوار گردد و چون رایت نصرت شعار در ضمان حفظ پروردگار
از اقشلات روان گشت از اوزون آتا گذشته نزول فرمود و از آنجا نهضت نموده سوی کیحون نزول همایون
شد و از آنجا روان شده و از آب سیحون بر بالای یخ عبور نموده نزول فرمود و آب سیحون از غایت سرما
بنوعی بسته بود که مقدار دو سه گزی بایست کند تا آب بر توان داشت چه در آن سال از اوایل قوس
تا اواخر حوت در مجموع کدر ای سیحون و جیحون لشکریان و کاروانیان و ارابها و سایر چهارپایان و غیرها بر روی
یخ می گذشتند و از آنجا سیحون بسعادت سوار شده در اترار سرای بیردی بیک بخ نزول همایون
اختصاص یافت و تمام شاهزادگان و امرا و خاصگیان که بدولت ملازمت فایز بودند هر یک بخانه فرود
آمدند و از غرایب اتفاقات آنکه در سرای که محل نزول همایون بود هم در روز وصول آتش از دم بخاری در
گوشه از سقف خانه افتاد و احتراق واقع شد و در زمان فرو نشاندند اما آن معنی موجب ازدیاد
تشویش خواطر دولتخواهان گشت چه در آن ایام مردمان خوابهای پریشان بسیار می دیدند و حادثه اگر دونس
نزدیک رسیده بود در خاطرها اثر کرده بغایت اندیشناک و هراسان بودند و لابد مقدور ان نیکو نا
و صاحب قران بی همال موسی ترک مال را ارسال فرموده تا داده بیل را تفحص نماید که می توان گذشت یا هنوز نه
و او با متثال فرمان مسارعت نموده و احتیاط کرده باز آمد و عرضه داشت که اصلا عبور ممکن نیست
و دیگری برجب فرموده بطرف صیرام و عقب اغلان بهمان مهم شتافته بود و او هم معاودت نموده تقریر کرد
که در عقبه دو نیزه بالا برف نشسته است و درین ولا از پیش توقتمش خان که از مدتی باز در صحاری
دشت بد حال در گشته می گشت قراخواجه که از نوکران قدیم او بود مدرگاه عالم پناه آمد و در روزی که
حضرت اعلی صدر دیوان خانه فلک شکوه را بفر مسند سلطنت مآب رفعت اوج برین بخشیده بود و تازی
اغلن از نژاد او کداق آن و بایش تیمور اغلن و جکره اغلن از نسل جوجی خان در طرف راست نشسته

بوده‌اند و دیگر جانب از حضور شاهزادگان جوانبخت الغ بیگ و ابراهیم سلطان و ایجل آراسته بود و شاهزاده
توقتمش خان بوسیلهٔ امرائی مردی چک و برادرش شیخ نور الدین و شاه ملک و خواجه یوسف جرباط بوس
مستسعد گشت و پیغام توقتمش خان بزبان اعتذار عرضه داشت که چون انواع نعمت و احسان دیدم و شنیدم اگر
عاطفت خسروانه رقم عفو بر جرایم و زلات این ضعیف کشد بعد ازین سر از ربقهٔ اطاعت و پای از جادهٔ متابعت
بخشد و بیرون ننهد مکارم اخلاق ملکانه درخواست او را نوازش فرموده استمالت نمود که بعد ازین یورش
بعنایت الهی الوس جوچی را باز استخلاص نموده باو سپارم و در خاطر مستحسان بود که هم بآن چند روز
کار ابرار بعزم غزو کفار نهضت فرماید خواتین و شاهزادگان که برسم مشایعت ملازم بودند باز گردند و
قراخواجه را نیز اجازت انصراف داده با تحف و هدایا جهة توقتمش خان روان سازد و نگاشتهٔ
کلک تقدیر غیر آن بود و الحکم لله العلی الکبیر گفتار در ذکر وفات حضرت صاحب قرانی انار الله
برهانه ای دل ز غبار تن اگر پاک شوی • تو روح مجردی بر افلاک شوی
عرشست نشیمن تو شرمت ناید • کایی و مقیم خطهٔ خاک شوی
نسیم اغوار و کرایم که از جویم تنظیم باطن
آدم خلقت العالم لاجلک و خلقتک لاجلی می‌وزد و بر روایح بسی لطایف و معارف مشام جان سعادتمندان
نکته‌دان میرساند از جمله آنکه پایهٔ قدر و منزلت نفس انسانی آنکه نص کلام حق گویاست نظم که جهان را بروی او آرا
و آنکه تن جامهٔ خلافت حق • جز ببالای او نیامد راست • از آن برتر و بلندترست که محل اقامت
و ترفع و منزل آسایش و تمتع او همین سرای فانی و تنگنای عالم جسمانی باشد و بس بیت
خاکدان جهان دل منه که جای دگر • برای مسکن تو برکشیده‌اند قصور • و جمعیت دنیاست
باو حکم کشت زاری دارد که دهقان دروا اندک زمان شغل زراعت قیام نماید و او را محصول آن مدخر
گشته روز کار بسیار بکار آید و از اینست که مهندس قدرت کاملهٔ حکیم علیم و معمار صنع لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم دار الخلافهٔ بنیهٔ انسان را بنوعی ساخته و پرداخته که ازان منظر جامع پنج شارع واسع
بر صوب عالم پر صنایع و بدایع گشاده است که بهر یک ازان شوارع طایفه مخصوص از قوافل اخبار
و آثار علم و قدرت آفریدگار تعالی و تقدس بان خطهٔ بدیع آیین درمی‌آیند و بعد تعقل و توقف و درایت والی آن
ولایت برسند تا بآن خبرت و شعور از هستی و یکتایی آفریننده و پرورندهٔ عالم و عالمیان جل و علا آگاهی
یابد و بر تفکر و تدبر در گونه گونه غرایب و عجایب که در ضمن مبدعات مندرج است بمعرفت صانع و اطلاع
بر اسما و صفات او سبحانه ثم سبحانه فایز گردد و وظایف بندگی و پرستش بتقدیم رساند و شکر و سپاس
نعمهٔ از نعیم بی قیاس که درباره او کرامت فرموده بجای آورد و بعد از حصول سعادت معرفت

مغفرت

که مقصود

که مقصود از تعلق جوهری بان صفا و پاکی با پیکر مکدر خاکی همانست روی التفات از جانب جسم و جسمانیات
گردانیده از آرایش ثبات اعراض انداز و بدیدهٔ تبصر کی الیوم حدید یکباره بنظارهٔ عالم ملکوت و مشاهدهٔ
جلال و جمال حی لایموت پرداز و جاودان فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر بلذات انس و نعیم وصال
مستعد و مستبشر باشد بیت عار عازم الجنت ملکوت • نبود جز جمال رحمان قوت •
و اغراض کلی نفس انسانی از تدبیر و تصرف پیکر جسمانی را که میخوانند و قوت نهان از اعظم مصیبات
و بلیات میدانند و اگر چه فی الحقیقه تمامی سعادت و کمال نفس بموت است و لهذا اقتدا بما حکاه
انوار علوم از مشکات وحی انبیا علی نبینا و علیهم الصلوة و السلام اقتباس نموده‌اند تعریف آدمی بحی
ناطق مایت فرموده‌اند ع فشنیده که هر که بمیرد تمام شد • چه ست عالمی که نفس بعد از
قطع تعلق بدن مستغرق احوال آن خواهد بود نسبت بادنیا چون فراخی موطن دنیاست نسبت با او
چون در تنگنای رحم بلکه اوسع و ابسط ازان چه نسبت دنیا با رحم نسبت متناهی بنامتناهی و وسعت
عالمی که بموجب آیه ان الینا ایابهم بازگشت نفوس انسانی بان است غیر متناهیست و هر چند حال بعضی نفوس
که مربوب اسماء جلالی حق باشند چون مضل و مذل و قهار و منتقم و نظایر آن دران عالم صعب و هولناک
نماید و چون بنیاد ایجاد بر محض لطف و رحمت بی علت است و مقتضای سبقت رحمتی غضبی محقق و مقرر کمال
کرم و برد باری و وفور عفو و غفاری حضرت باری امیدواری می‌بخشد که ارواح مومنان موحد را ابر
حب بشارت قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله انجاز وعد ان الله یغفر الذنوب
جمیعا دستگیر آید انه هو الغفور الرحیم نظم گرچه زنگاه جست و جو خواهد بود
وان باز عزیز تند خو خواهد بود • از کیر محض جو نکویی ناید • خوش باش که عاقبت نکو خواهد بود
تخصیص سعادتمندی که بادشاه توفیق پیش از حلول واقعه ناگزیر است موت عنان اهتمام از
صوب اشتغالی که بعوداغراض دنیوی بازگرده بر آید و بصدق نیت متوجه تدارک و تلافی جرایم و زلات
گذشته گشته باقی عمر از برای عمر باسبقه دریابد و سه در من قال بیت ولا بگوش که باقی عمر دریابی
که عمر باقی ازین عمر برگذر یابی • واز شواهد شمول عنایت و مکرمت ملک متعال در پادشاه
لم یزل و لایزال نسبت با صاحب قران آن بود با آنکه در اوایل یورش هفت ساله که از معظمات ممالک ربع
مسکون تمام بحیطهٔ تسخیر و تصرف خدام سپهر احتشام در آمده بود داعیهٔ عدالت و دادگستری که اصل
جبلهٔ همایون آنحضرت مجبول بود بران بنوعی قوت گرفت و استیلا یافت که همگی همت عالی نهمت مصروف
گشت بر انکشاف احوال و اوضاع رعایا و زیردستان و اشاعهٔ آثار عدل و احسان چنانکه

218

با ایشان چنانچه از مواضع داستانهای سابق مستفاد می‌شود بیت بداد و دهش گیتی آباد کرد
دل خلق عالم همه شاد کرد • و خاطر خطیر در بند آن شد که فیما بعد اوقات فرخنده ساعات بامری
صرف کرده شود که کفارت آثام سوالف ایام گردد و در محو نقوش تقصیرات و تفریطات گذشته معد
و هو الذی یقبل التوبة عن عباده و یعفوا عن السیئات تحقق یابد و باین قصد بعد از معاودت بمستقر
سریر سلطنت با آنکه شاه و سپاه در هفتم سال بوطن اصلی باز آمده بود و هنوز پنج ماه تمام نگذشته
بود بی توقف عزم غزو کفار چین و ختای جزم کرده روی توجه بان دیار آورد بوضعی که شرح داده شد
و در اثنای آنکه رایت اقتدار خطا ارای که از سمرقند تا اتخاذ شصت فرسخ است از فرود سول و نزول
موکب کواکب شعار از سقف طارم فیروزه حصار بر گذشته بود در چهارشنبه دهم شعبان سنه سبع و ثمان
مایه مزاج همایون از نهج اعتدال انحراف پذیرفت و تب محرق طاری شد و لسان حال بمؤدای این مقال
گویا نظم پس دم که شدم محرم سرای سرور • شنودم ایست تو بجا الی امر الیب چون
مترنم گشته بعزم درست و نیت صافی صادق از جمله منکرات و مناهی توبه فرمود و حدت مرض زیادت
آن زمان بی افزود نظم چو می‌شد فزون دم بدم رنج شاه • مصیبت گرفتند خورشید و ماه
چو از درد شه ناله دادی خبر • ز غم خلق را پاره می‌شد جگر • در آن دم که میزد دم درد ناک
زن و مرد را بود هم هلاک • زدست مرض شد طبیعت زبون • نه آرام ماند و نه صبر و سکون
همایون تن شاه را دفع رنج • نه ملک و سپه کرد و نی مال و گنج • ز تاب مرض چون زبون شد مزاج
نه تخت امدش سود مند و نه تاج • و با آنکه مولانا فضل الله تبریزی که از زمرهٔ اطبای حاذق بود و ظفر
گردار ملازم رکاب سعادت انتساب در معالجه و تداوی سعی بلیغ می‌نمود روز بروز خستگی اشتداد
می‌یافت و علتی دیگر سر بر می‌کرد چنانچه چند مرض مخوف مختلف جمع آمد که از معالجهٔ بعضی بعضی دیگر
ازدیاد می‌پذیرفت نظم چو آمد قضا از مداوا چه سود • چو جای پزشک از مسیحا چه سود
نبود اندران درد امید شفا • نداند اجل را طبیبان دوا • چو از اندازه بگذشت سوء المزاج
فرو ماند عاجز طبیب از علاج • شد اعضای شاه از مرض تحت • ولی بود در انیش چو اول در
چون قوای دماغ از اول تا آخر بسلامت بود چنانچه نفس مبارک باوجود زحمت جان بر سر
احوال لشکر و سپاه آن مشغول می‌شد و صلاح و فساد آنرا باز می‌نمود و چون برای صایب دریافت
که مرض قابل علاج نیست دل بر وقوع حادثهٔ ضروری نهاده خواتین و خواص و امرا را احضار فرمود
و از سر تیقظ و بیداری بوصیت مشغول گشت که تحقیق میدانم که مرغ روح از قفس قالب پرواز خواهد کرد

پناه

پناه بدرگاه خدای جانبخش جان ستان بر دم و شما را بلطف و رحمت او سپردم می‌باید که اصلا نوحه
و زاری بکنید و فغان برندارید که جوع و فزع درین قضیه فایده ندارد بیت گر دیدا شنته دیوانه وار
مدرید جامه منالید زار • مرا از فغان شما نیست نفع • که گردد مقرر اجل را بزاری دفع
از برای من از خدا بخواهید و روح مرا بفاتحه و تکبیر شاد گردانید بحمد الله بعون و توفیق معمورهای عالم را
جان ضبط کرده‌ام که امروز در تمام ایران و توران کس را مجال آن نیست که بر ضعفای دست تعدی دراز کند
جور و بای کی بیچاره را ایذا رسانند و از فضل بی شمار ملک غفار چشم دارم که گناهان مرا اگر چه بسیارست
بهمین بخشد که دست تعرض ظالمان از داد من روزگار مظلومان کوتاه کرده‌ام و اگر چه دنیا ثباتی ندارد
و چنانچه با من وفا نکرد با شما نیز نخواهد کرد لیکن از اهمال گذاشتن سبب آشوب ممالک و ما اینی
طرف و ممالک و مهجوری جمهور خلایق گرده و هراینه روز قیامت ازان پرسش و باز خواست خواهد
بود اکنون فرزند پیر محمد جهانگیر را ولی عهد و قایم مقام خود گردانیده‌ام که تخت سمرقند در فرمان او باشد
و از سر تمکن و استقلال بتدبیر مصالح ملک و ملت و کفایت مهمات لشکری و رعیت قیام نماید شما باید
که متابعت و مطاوعت او بجای آورید و باتفاق در تقویت و تمشیت او بجان بکوشید تا عالم بهم
بر نیاید که موجب تشویش و پریشانی مسلمانان باشد و سعی چندین ساله من ضایع گردد چه از اتفاق
و یکجهتی شما مردم از دور و نزدیک حساب بردارند و هیچ آفریده را یارای آن نبود که باظهار مخالفت
و سرکشی جسارت نماید و بعد ازین نصایح فرمود که مجموع امرا و بزرگان حاضر شده عهد کنند و سوگند
مغلظ موکد گردانند که وصیت مذکور بجای آرند و مخالفت آن بهیچ حال روا ندارند و دیگر امرا و ارکان
که غایب اند بهمان و تیره سوگند بدهند امرا از استماع آن سخنان در قلق و اضطراب افتادند و آب حسرت
از دیده و حیرت گشاده دل خونین از جان برداشتند و روی اشک آلوده بر خاک نهادند و امیر شیخ نور الدین
و امیر شاه ملک را با دهشتی عظیم و دلی از هم دو نیم زبان بعجز و تسلیم برگشادند که جان و روان مجموع بندگان
فدای یک لحظه زندگانی حضرت صاحب قرانی باد ای کاج عمرها همه سر بسر یک روزه حیات آن حضرت
قبول می‌افتاد که بطوع و رغبت فدای گردیم نظم گر از جان ما سود بودی ترا
بنودی دریغ از تو جانهای ما • ولی این زمان هیچ تدبیر نیست • که امکان تغیر تقدیر نیست
اگر چه با بندگان را بی وجود شریف حضرت صاحب قرانی هیچ گونه تمتع و برخورداری از حیات و زندگانی
نخواهد بود لیکن ما را تا نفسی در تن و رمقی از جان باشد پای خدمتگاری از جادهٔ جانسپاری و طاعت گزاری
آنحضرت بیرون نخواهیم نهاد که اگر بنده بخلاف رای ولی نعمت پسندیده شد هیچ برخورداری نه بیند در این

219

مدت که بندگان بسعادت ملازمت آستان سلطنت آشیان سرافراز بودیم جز بندگی و سر افکندگی شغلی
نداشتیم و تا در حیات باشیم همان طریقه خواهیم سپرد و بزبان این سخنان می‌گفتند و بالماس مژگان جواهر می‌سفتند
بیت زغم کرده از دیده دریا روان • زجان رفته آرام و از تن توان • بعد از آن عرضه داشتند
که اگر فرمان شود امیرزاده خلیل سلطان و امرا را خبر فرستیم تا با تمامی از تاشکنت متوجه درگاه عالم پناه
گردند و دولت دیدار مبارک دریافته وصیت از زبان همایون بشنوند که هرچند ماندگان بر حسب فرمان
صورت وصایا بایشان خواهیم رسانید چنان نباشد که خود بشنوده استماع نمایند آنحضرت فرمود
که وقت تنگ رسیده و پیش ازین مجال امثال این حکایات نیست اما که غایب اند نمی‌توانند رسید و
دیدار بقیامت افتاد و شما را نیز همین ملاقات مانده و بحمد الله تعالی مرا از مرادات دنیوی هیچ آرزو
در دل نمانده مگر دیدن فرزند شاهرخ که میخواستم که یکبار دیگر او را ببینم و چون میسر نشد الحکم لله خواتین و بعضی
شاهزادگان که ملازم بودند درین محل مجتمع شده مترصد بودند که حال آنحضرت بچه می‌انجامد استماع این
سخنان عنان تحمل و شکیب از قبضه اختیار ایشان بیرون برد و بجزع و فزع در آمدند و سول آن حالت جگرسوز
خون دل از فواره دیده بمکان روان ساخت حضرت صاحب قران روی بفرزندان کرد که [illegible]
مصلحت ممالک در غایت خلایق گفته آید یاد دارید و از حال رعایا و زیردستان غافل مباشید
و قبضه شمشیر را بدست شجاعت و مردی محکم بگیرید تا همچو من از ملک و پادشاهی برخورداری یابید ممالک
ایران و توران را از مخالفان و مفسدان پرداخته ام و بعدل و احسان معمور و آبادان ساخته اگر بموجب
وصیتهای من عمل کنید و داد و دهش پیشه خود همت سازید سالهای فراوان دولت و مملکت بر شما
باند و اگر میان شما اندک مخالفتی واقع شود نتیجه نیک ندهد و دشمنان از خیالات فاسد به مانع راه
یابد و تدارک مشکل باشد **نظم** چو باشید با عهد خود استوار • بود مملکت بر شما پایدار
وگر هر یکی رای دیگر کنید • عمل برخلاف سخن گر کنید • پراگنده گردد بسیط زمین
خلل راه یابد بملک و بدین • بعد از آن شدت مرض تزاید پذیرفت و خفقانی عظیم طاری شد
و با آنکه در بیرون حافظ و موالی ختم قران مشغول بودند اشارت علیه صدور یافت که مولانا حبیب الله
پسر مولانا عبید باندرون آید و در تلاوت کلام مجید و تکرار کلمه توحید مواظبت نماید و چون شب در آمد
و عالم از غایب شدن پادشاه هفت اقلیم گردون لباس تاری و پلاس سوگواری در گردن انداخت
میان شام و خفتن بر وفق حدیث من کان آخر کلامه لا اله الا الله دخل الجنة زبان ترجمان جان و جنان
ساخته کلمه توحید را چند نوبت ادا فرمود و روح را بداعی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة

مرضیه

۳۲۰

مرضیه تسلیم نمود **نظم** دریغ آن شهنشاه صاحب قران • جم تاج بخش ممالک ستان
دریغ آنکه دیگر نیابد زمین • بصد قرن شاهی بآن داد و دین • دریغ آنکه دیگر نبیند سپهر
نظیرش در آیینه ماه و مهر • دریغ آن خداوند دیهیم و تاج • کزو بود آیین دین را رواج
دریغ آن جهاندار پاک اعتقاد • صلاح دین پناه بلاد و عباد • و این واقعه هایله جانسوز چهار
شنبه هفدهم شعبان سنه سبع و ثمانمایه هجری اتفاق افتاد موافق چهاردهم اسفندار مذ ماه سنه
ست و عشرین و ثلثمایه که آفتاب بهشتم درجه حوت رسیده بود و ظرفای روزگار این تاریخ را بعبارات
مختلف نظم کرده اند از جمله مولانا بهاء الدین جامی این رباعی گفته **رباعی**
سلطان تیمور آنکه چرخ را دل خون کرد • وز خون عدو روی زمین گلگون کرد • در هفده شعبان سوی علیین تاخت
فی الحال ز رضوان سر و پا بیرون کرد • و دیگری گفته **بیت** شهنشاهی که ماوایش بهشت جاودان آمد
وداع شهریاری کرد و تاریخش همان آمد • و سن مبارک آن حضرت بهفتاد و یک سال رسیده بود موافق
عدد الم که صدر اعظم سوره کریمه قرآنیست و مدت سلطنت آن خدیو بی همال بر سبیل استقلال سی
و شش بود عدد حروف که مادهٔ افضل اذکار همان است یعنی لا اله الا الله و این که ضبط و ثبت
صادرات افعال و اقوال آن معدلت شعار دریا نوال بی سبق رویت و تقدیر بکلمهٔ طیبهٔ توحید اختتام
یافت هم از امارات کمال دولت و اقبال است و از موجبات وثوق رجا و غلبه حسن ظن
بآنکه علو شان و رفعت منزلت و مقام این پادشاه سعید مبرور محصور بر همین ایام سلطنت صوری در
دار غرور نبوده موافقی است که عدد سنین سلطنت همایونش را با شمار بنین از ذریت روز افزون
اتفاق افتاد چه از ذکور اولاد و اسباط سی و شش پسر و پسرزاده بتفصیلی که در خاتمهٔ این مقاله مذکور
خواهد شد از آن خدیو بی همال باز ماند بعد سی سالی از مدت سلطنت و فرماندهی فرخنده آثار
سنا بل سروری و کشورگشایی و الفضل بید الله یؤتیه من یشاء و از میامن محاسن سیر و آثار ایشان
بحسب مراتب ورفعنا بعضهم فوق بعض درجات آنحضرت مشمول کرامتی گشته که زمرهٔ متعالی قدر
اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده در موقف مناجات مسالت نموده اند کما حکی الله و هو
اصدق القائلین عن خلیله واجعل لی لسان صدق فی الآخرین فحقق اللهم رجاءنا فیه واجعله من ورثة جنة
النعیم بفضلک العمیم و منک الجسیم انک انت التواب الرحیم **نظم** چگویم کز احوال این داستان
بلرزد زمین و بترسد زمان • چگویم که ره بر زبان او فتد • قلم کاه ثبت از بنان او فتد
عجب کاو می زان حلاجان برد • کشیدن آن بار او از غم نمرد **ذکر بعضی حوادث که بعد از انتقال**

حضرت صاحب قرانی از سرای فانی بدار النعیم جاودانی اتفاق افتاد انار الله برهانه چون صاحب قران
سعید مغفور ازین دار غفلت و غرور رخت بسرای بهجت و سرور انتقال فرمود نزول آن واقعه قیامت
علامت سیلاب اضطراب در جان و جهانیان انداخت و نهیب آن حادثهٔ شکیب سوز بصایر
و ابصار صغار و کبار اشرار و اخیار را تیره و خیره ساخت **بیت** شد آن لحظه هول قیامت عیان
بگردون برآمد نفیر و فغان • ز حیرت دل خلق عالم خراب • جگرهای شاهان ز ماتم کباب
پراشفت احوال خلق جهان • از اندیشه غمناک شد انس و جان • همه خلق عالم پریشان شدند
سراسیمه زار و حیران شدند • نه اندیشه خواب کس را بخورد • نه در مانده برحالت خود نه خورد
وحقیقت آنکه عطیهٔ فرخنده طالع صاحب قران شاهد الغفران والرضوان مقتضی آن بود که دولت
ثابت ارکانش جاودان بامتداد و زمان هم عنان باشد و ممالک روی زمین که آنرا بقوت بازوی اقبال
مسخر کرده بود بانوار معدلت و افضال معمور و منور داشته تا انقراض عالم در سایهٔ سلطنت اولاد
و اعقاب بزرگوارش بهمان برقرار بماند و اگر نه درین واقعه هایله جای آن بود که سپهر تیزگرد را
پای از حرکت سست گشته برجای فرو ماند و مهر رخشنده چراغ غایت دهشت راه مشرق گم کرده
دگر بار بر نیاید و نور نیفشاند **نظم** بدهم که مرکان انجم • هم نعل میکند و هم سم
شد وقت که این چهار حال • نهند [illegible] و سال • راستی دران شب سرا بود که
ماه چهره خراشیده و لباس قیرفام ظلام پوشیده گاه کهکشان چاک شده و بر رسم تعزیت [illegible]
گردون بوقلمون گریبان صبح دریده و دامن شام در خون شفق کشیده و سرشک ثوابت و سیاره
تام فرو باریده و خود را در وفاتش عزا قاصر و مقصر چند از طوفان بار که در آن روزگار
زار زاری گریست انگشت خوناب بایستی نه قطرات آب و جهان بهم برآمده که در لباس سوگواری
بوده پوشش از خاک و خاکستر داشتی نه از تاریکی شب کلی نقاب و از جملهٔ صعوبت آن مصیبت انده
فزای جان کاه آنکه کسی را مجال دم زدن نبود و نه قوت شکیبایی بهمان داشتن **بیت**
فریاد ز دردی که درون سوزد و از آن • کس نتواند و نهفتن نتواند • شاهزادگان [illegible]
پادشاهی از تارک انداخته و خلعت شکیبایی قبا ساخته و خواتین و آقایان رویها خراشیده و مویها بریده
و امرا و ارکان دولت گریبان جان دریده و در خاک و خون طپیده آن شب که ابر بهمن در فغان و
زاری بود درعین بیقراری و دل افگاری بگریه و زاری و سوگواری گذرانیدند و چون صبح را شعله مهر در
جان گرفت ازو نیز شکیب آغاز نهاد و درد تحسر و تاسف بتجهیز و تکفین بیت آوردند و برحسب وصیت

۳۲۱

شد و شاهزادگان بغسل مشغول شد و مولانا حبیب الله بتعلیم آن شغل شروع و واجبات و سنن آن و کلمات
دعوات و آیات قرآن قیام نمود و کفن را باب زمزم برآورده بودند و دعا عهد و دیگر ادعیه بر ان
نوشته **بیت** گرامی تنش پاک شسته بآب • معطر بکافور و مشک و گلاب • کفن جامه کردند و تابوت خاک
سپرده بغفران یکتا خدای • و بعد از فراغ بعد از درد و داغ امرا مثل بردی بیک سار بوغا و
برادرش شیخ نور الدین و شاه ملک و خواجه یوسف و دیگر خواص و نزدیکان اتفاق نموده عهد
کردند و سوگند خوردند که متفق باشند با یکدیگر و در امضاء وصایای صاحب قران سعید مغفور
یکدل و یکجهت بجان بکوشند و چون عزم رفتن بنوا منور فتح نیافته بود و اقربا آنحضرت را بجهائی [illegible]
و اقربا را از تغییر لباس و اظهار نوحه و زاری منع می‌کردند تا دشمنان بزودی آگاه نشوند و امرا
پیش آغایان آمده با ایشان کنکاج کردند و به امیرزاده خلیل سلطان و امرا که در تاشکنت بودند
خبر فرستاده وقوع واقعه باز نمودند و به یاسی و سوران پیش امیرزاده سلطان حسین کس فرستاده بودند
که مرض حضرت صاحب قرانی اشتداد یافته است با معدودی توجه نموده بتعجیل بیاید و خضر قوچین را با
نوشتها بجانب غزنین روانه داشتند که امیرزاده پیر محمد را از حادثهٔ وفات صاحب قران سعید
مغفور و وصیت ولایت عهد و قائم مقامی که درباره او فرموده آگاهی دهد تا هرچه زودتر به
تختگاه سمرقند شتابد و بسایر شاهزادگان و حکام که در اقالیم و ولایت بودند مکتوبات ارسال
نمودند مضمون آن اعلام وقوع حادثهٔ جانسوز و سفارش رعایت حزم که هر کس در ضبط و
محافظت مملکت خود وظیفهٔ تیقظ و هوشمندی بجای آرد و از حدود و ثغور هر صوب با خبر بوده جهال
غفلت و اهمال در هیچ حال از احوال روا ندارد که سالهاست تا فتنه مفسدان و بدسگالان از غم
سر فرو برده اند و بانتظار روزی چنین روزگار بقصور و پنداری گذرانند غافل و بیخبر نمی باید بود و دل
بعون و عنایت پروردگار بسته در اشاعت عدل و احسان حسب الامکان کوشش نموده و
خلایق را از وضیع و شریف هر یک بجای خود بجان داشتن که اندیشهٔ عصیان و طغیان بخاطر و
خیال ایشان راه نیابد و شهر نوشته در مصحوب فرستاده بشاهزاده فرستادند شیخ نور قوچین
بصوب هراة متوجه امیرزاده شاهرخ شد و علی درویش که بسبک بچه اشتهار یافته بود بجانب تبریز
پیش امیرزاده عمر شتافت و ارتیمور بجانب بغداد پیش امیرزاده میرانشاه و امیرزاده ابابکر و
دیگری بطرف فارس و عراق روان شد **گفتار در نقل نعش صاحب قران بزرگوار از اترار**
شاهزادگان و آقایان و امرا که در اترار بودند شب پنجشنبه هیژدهم ماه مذکور وقت نماز خفتن تابوت

محفوف برحمت نامتناهی و پرنیان مغفرت و رضوان کرده در محفه از شهر انبار بیرون آورده روی توجه بصوب سمرقند نهادند و بعد از آب جند بر روی یخ گذشته در میان شب که بکنار آب بود فرود آمدند و از انبار تا بکنار آب یک فرسخ است و چون صبح دامن لباس سوگواری شب را چاک زد شدت واقعه آتش اندوه در کانون درون مصیبت زدگان نو برافروخت که خرمن تحمل و اصطبار همگان بسوخت

بیت

عاقبت بالا گرفت از برهای دود و آه • آتش اندر سینه پنهان بر نتابد بیش از این

نوبت که تا غایت مخفی می داشتند پرده از روی بر داشتند و مجموع آن انجمن از مرد و زن بنوحه و زاری در آمده یکبار فغان بر آوردند و شوری در جهان افتاد که صدایش از سپهر الوان کیوان بر گذشت

نظم

ز سوز درونهای پر اضطراب • جگر سوخته ماهیان را در آب • ز بس دود و آه از دل آتشین
در افتاد مرغ از هوا بر زمین • چه کاریست کافتاد در عالم و جهان • که تا مرغ و ماهی شده نالان خلایق

امرا و خاصگیان و قوچیان دستارها از سر و جامها در خط و خود را در خاک و خاکستر انداخته و خواتین و آغایان مویها از سر و رویها بزخم ناخن خراشان و چندان کنده و خسته که خویشتن را مشرف بهلاک ساخته

نظم

ز فوت شه عادل کامیاب • بنای سرای جهان شد خراب • چنان آتش افتاد در روزگار
که پر شد فضای جهان از شرار • روان گشته از چشمها جوی خون • ز خون گشته روی زمین لاله گون
ز آه و فریاد پر شد جهان • بگردون گردان بر آمد فغان • ز دل رفته صبر و ز سر جسته هوش
بر آمد ز جانها غریو خروش • نه تن را توان و نه دل را درنگ • جگر پاره شده خون ز هول دل چو سنگ

و بعد از فغان و زاری چون جزع و فزع از حد در گذشت امرا نصیحت پیش آمده و زبان دلجویی گشاده داشتند که چون تندباد بلا از مهب قضا وزیدن گیرد کوه خارا چون موم از آتش گرم نرم شود و سد سکندر از پرده عنکبوت سست بنیادتر گردد و تیر تقدیر را سپر تدبیر باز نمی دارد و قهرمان اجل شاه و گدا و ضعیف و توانا یک حساب می شمارد و بضرورت و اضطرار در شکیبایی و اصطبار می باید کوشید و بصدقه و خیرات و فاتحه و ختمات روان ایشان را شاد کرد باید که هر آنکه در گیتی است و کوچک و بزرگ را عاقبت کار همین

بیت

گر درم گیمی بی نوا و توانگر • ...

و چون اشتغال بران اندوه و احزان نه بدان مرتبه بود که بزلال این نصایح فرو نشیند امرا بروح مقدس حضرت رسالت پناه محمد علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات توسل جسته تذکر وفات او را وسیله نجات آن مصیبت زدگان ساختند که حضرت پیغمبر علیه و علی آله الصلوة والسلام بهترین اولین و آخرین بود و خدای تعالی عالم ابطیل وجود

مبارک او آفریده و او را از تمام آفرینش برگزید و ختم انبیا و رسل گردانید و با این همه چون وقت اجل موعود در رسید روح پاکش پیوند بدن گسسته روی تسلیم در خلد فردوس اعلی آورد و هرگاه که جهان بزرگوار درین سرای فانی جاودانی نماند دیگری هم نخواهد ماند هر چند واقعه مشکل و مصیبت جان گسل است غیر از رضا بقضا و زاری جستن از خدا از سرا و ضرا چاره دیگر متصور نیست

بیت

اگر چه واقعه مشکل است و جان فرسای • بعیبه گوش که کس نگذرد ز حکم خدای

ذکر مشورت کردن امرا با خواتین و شاهزادگان در باب یورش ختای

چون خواتین و شاهزادگان از میامن ذکر جان پرور مخصوص بخطاب انا اعطیناک الکوثر و وفات آن سرور همایون سیر علیه السلام اسوه طلع القمر نوعی تسکینی حاصل شد و جزع مفرط گذاشته از فغان و زاری بحزن و سوگواری اکتفا نمودند امرا پیش ایشان جمع آمده بمشورت آغاز نهادند و با دل خونین و خاطر حزین گریان گریان می گفتند که اجتماعی لشکری باین بسیاری از امرا کامکار و بهادران نامدار و نبرد آزمایان تیغ گذار که هنگام کارزار هر یک از ایشان ثانی سام سوار و ثالث رستم و اسفندیار است با چنین اسپ و ساز و چندین اسباب و آلات که از گرانی اثقال و احمال ایشان زمین را خطر است که تمام در آب فرو رود و از زمان جمشید باز کس چنین دولت ندیده و نشنیده و تو نهای بسیار مثل این دیگر بار عجب که دست دهد

نظم

ز ره پوشی که در جنبش آید فلک
بتر و بر فلک صف سپاه ملک • به بهرام دادند تیغ و سنان • بر چرخ دو آب و طیلسان
ندیدست هرگز کسی تا کنون • سپاهی چنین از کواکب فزون • چنین ساز و سامان لشکری بر سپهر
نبودست و مثلش نباشد دگر •

و شک نیست که این سپاه را باین اسباب اگر بمملکت ختاخان رسانند بی توقف دمار از دیار روزگار کفار خاکسار بر آورند و هر چند خبر واقعه صاحب قران مغفور هم عنان صبا و دبور بمغلق و ختاییان خواهد رسید لیکن چون خبر احتمال صدق و کذب دارد اگر ما این لشکر گران سنگ را بر سر حد ایشان برسانیم پیشتر از آنکه ایشان متوهم شوند که اگر حضرت صاحب قران درگذشته بودی کسی را قدرت و قوت لشکر چنین باینجا رسانیدن نبودی و تصور کنند که آن حضرت زنده است و این آوازه بمکر و حیله انداخته اند و از این توهم خوف و هراس بر ایشان غالب شود نصرت و ظفر قرین رایت اسلام گردد و مصلحت آن است که عزم و نیت آنحضرت را امضا کنیم و توکل بر داور فیروزی بخش کرده بکوشیم و انتقام اسلام از آن بی دینان خود کام بواجبی بکشیم و چون خاطر از آن شغل خطیر بپردازیم رایت سعادت فتح و فیروزی برافرازیم

وجهات سلطنت و جهانبانی چنانچه باید بسازیم و باتفاق یکدل و یکجهت سایه اهتمام و اعتنا بر ضبط و نسق ممالک محروسه اندازیم که بحمد الله تعالی از ذکور اولاد و احفاد صاحب قران مغفور زیادت از سی شاه و شاهزاده هستند و هر آینه از سابقه لطف الهی بعضی را سلطنت و فرمان روایی میسر خواهد بود و در واقع عیبی عظیم باشد که لشکری چنین با چندین تجمل و اسباب و اسلحه و دواب که ایشان را از فضل ذو الجلال و نیروی اقبال صاحب قران بی همال مهیا شده است بعد از آنکه چندین مرحله پیش آمده اند و از سر صدق دل در غزا بسته و جنگ کفار را آماده گشته بی آنکه کاری معتبر از دست ایشان بر آید باز گردند و متفرق شوند بر حسب این برای مجموع آقایان و شاهزادگان و امرا و ارکان دولت که حاضر بودند در استصواب این رای اتفاق نمودند و عزم بران قرار یافت که امرا با لشکری که همراه بودند در رکاب امیرزاده ابراهیم سلطان که صاحب قران سعید مغفور او را در این یورش با خود بختای می برد متوجه شوند و با میرزاده خلیل و لشکر که در تاشکند بودند ملحق گردند و چون امیرزاده خلیل در آن وقت بیست و یکساله بود و از دیگر شاهزادگان حاضر بسن بزرگتر او را بحکومت برداشتند که اسم ایالت و شاهی برو باشد و نوئینان بزرگ باتفاق مصالح و مهمات که روی نماید سرانجام کنند و باین نسق متوجه ختای گردند و بعد از تسخیر و تخریب بلاد کفر و تادیب و تعذیب عبده اصنام و آتش پرستان بتختگاه سمرقند مراجعت نمایند و شاهزادگان و آقایان و امرا قورلتای کرده و وصایای صاحب قران سعید مرحوم بجای آورند و بیسون حکم و فرمان که باستحکام و صیت صدور یافته بود کار بند شوند و من الله العون و التایید

ذکر روان ساختن نعش ارجمند مغفرت پیوند بسمرقند فردوس مانند

چون مشورت مذکور بر حسب مسطور قرار یافت در همان صباح محفه که از جثه جهان سلطان سعید بلند آوازه مهبط انوار رحمت بی اندازه بود مصحوب امیر خواجه یوسف و علی قوچین و چندی از خواص و از محفه چیان شیخ حسن با جمعی روانه سمرقند گردانیدند سفارش نمود که بتعجیل برانند و در راه نیکو باخبر باشند و ایشان در اتمام آن شغل خطیر بجان کوشیده نعش محفوف بمغفرت را شب دوشنبه بیست و دوم شعبان در داخل سمرقند بمقبره مرقد رسانیدند و در همان شب بر نهج مقتضیات شرع مطهر مدفون گشت رجا برحمت باری تعالی واثق است که از قبیل القبر روضة من ریاض الجنة علی قایله الصلوات والسلام باشد و ما ذلک علی الله بعزیز و چه گویم که چه رفت چون جدا شدن جنازه جراحت مصیبت تازه کرده از چشمهای خواتین و شاهزادگان چشمهای خونین روان شد و باز از آن حالت جگر سوز زمین

و زمان پر ناله و افغان گشت

نظم

و گر بارش شد چشمها سیل بار • چو باران که بارد بوقت بهار
فلک را ز بس ناله گشت گوش • ز نوحه زمین و زمان پر خروش •

چون آن ولوله فرو نشست باز امرا با آغایان بر سر مشورت سخن پیوسته که هر چند صاحب قران سعید مغفور وصیت فرموده که ولی عهد امیرزاده پیر محمد باشد و باید که آن برهان عهد لیکن شاهزاده مشار الیه در قندهار و شاید که لشکر بجانب هند برده باشد و از ما تا آنجا مسافتی بعید است و ما یورش ختای در پیش داریم اگر توقف کنیم تا او برسد دیر می شود و در واقع وارث ملک و تخت صاحب قران سعید شرعا و عقلا امیرزاده شاهرخ است که فرزند صلبی و ارشد اولاد آنحضرت است

نظم

چو فرزند باشد نبیره کلاه • چرا بر نهد بر نشیند بگاه • بفرزند باید که ماند جهان
بزرگی و دیهیم و گنج نهان •

و عالمیان را معلوم است که صاحب قران مغفور شاهزاده نامور و فرزند ارشد را از دیگر اولاد و احفاد دوستر می داشت و بی مداهنه انوار سعادت و فر سلطنت از ناصیه مبارک آن شاهزاده نیکو سیرت پاک اعتقاد درخشنده تر از شعشعه خورشید انور است و بعدل و داد گستری و رعیت پروری از جلالت مهر و سعادت مشتری بسیار مشهورتر

نظم

درخش ظفر نور شاهنشهست • دل روشنش چشمه آگهیست • از و خواهد آرایش بخت و تاج
و زو سلطنت یافت خواهد خراج • از و باز یابد ممالک امان • و زو باز گردد زمانه جوان

و شک نیست که خبر واقعه هایله که فرستاده ایم بزودی بدو خواهد رسید چشم میداریم که عن قریب برسد و بعد از آن حضرات عالیات سرای ملک خانم و تکل خانم و تومان آغا و دیگر خواتین با میرزاده الغبیک و دیگر شاهزادگان در عقب محفه متوجه سمرقند شدند و علی درویش جهداول با فوجی از سپاه ملازم ایشان روی براه آوردند و امرا سفارش نمودند که شرایط حزم و احتیاط بجای آورند و هر جا که فرود آیند نیک باخبر باشند و چگویم که هنگام وداع امیرزاده ابراهیم سلطان و امرا و نزدیکان ایشان را باز چه ولوله و شور در جهان افتاد و از افغان و زاری و نوحه و انگاره چه رستخیز واقع شد

بیت

کس پناه جهان خال بخود تمن شاه • آه از آن محنت جانسوز ...

و چاشت همان روز امیرزاده مشار الیه و امرا بعزم یورش ختای و نیت غزو کفار بسعادت سوار شدند و موکب شاهزاده ارجمند حمید

نظم

درفش در افشان شاه سعید
مقارن بتایید رب مجید • ز ... طبل و کوس سعادت صدا • قطار علمهای فتح انتما
روان شد چو شهزاده ترک براند • وزان حال دانش در این تحفه خواند • که رایات امارت فرمان ...

زدن نوبت آیین شاهنشهی • چو او را شد از جمله شهزادگان • سزاوار افسر و ملک صاحبقران
که جایش حواله باو شد و تخت • هم آخر بدو بازگردد درست • چو حالات عالم ز زشت و نکو
بتقدیر حق است و تکوین او • چنین امر را شمری سرسری • که از تنگ باشی ز دانش بری
که از الحاقی درین [illegible] سنگ • دگر غافلی پس قوی [illegible] • و چون از آب سیحون گذشته و
یک فرسخ راه زده در جانب شرقی بخار جوی ارچ نزدیک [illegible] فرود آمد قبه بارگاه شاهزاده
بوج مهر و ماه برآمد و طوق پادشاه مغفور در مقابل از دور برسمی که معهود است بر سبیل [illegible] برافراخت
و طبل خانه حضرت مغفرت مآل صدر جنگ [illegible] همایون شاهزاده را [illegible] آراسته بحقیقت طنطنه بشارت
دولت آن برگزیده ارجمند [illegible] بگوش جان هوشمندان انداخت و در آنجا رسولان را جانب دست راست
پیش امیرزاده خلیل سلطان و امرا بزرگ که در تاشکنت و شاهرخیه بودند روان کرده باز نمودند که نعش
محفوف برحمت و رضوان حضرت صاحب قران را بسمرقند فرستادیم و آغایان نیز در عقب روان شدند
ما عزیمت ختای جزم کرده متوجه شده ایم و بطرف دست چپ پیش امیرزاده سلطان حسین کس فرستادند
و همین حال اعلام کرده پیغام دادند که با لشکر متوجه گشته چنان کن که در موضع [illegible] کلک بهم رسیم و وصیتی که
صاحب قران مغفور فرموده برسانیم و یراق دیده باتفاق متوجه غزا شویم و [illegible] کلک که وعده گاه
بود قریب است در پنج فرسخی اترار بجانب شرقی **داستان مخالفت امیرزاده سلطان حسین** بموجب حقیقت معانی
ربّت زدای حدیث قدسی حیث ورد یا داود انا ارید و انت ترید ولا یکون الا ما ارید
سمع جان هوشمندان میرساند که تیر هر تدبیر که از شست تقدیر گشاد یابد هرگز بهدف مقصود نرسد
لاجرم چون [illegible] و لا سابقه اقتضا با مضا عزم غزای کفار ختای تعلق نگرفته بود سعی و کوشش در
اصلاح [illegible] و با آنکه امرا بعد از وقوع حادثه [illegible] صاحب قران سعید اتفاق نمودند که آن
قصد را باتمام رسانند بجایی رسید و شعبده باز سپهر بازی برانگیخت که آن منصوبه بکلی از هم فرو ریخت
و شرح آن قصه این است که چون خبر وفات صاحب قران سعید بارها آمده بتخصیص [illegible] دیوان شام
که از فرط جوش و سبکساری در آن هنگام که لشکر مخالف بمقابله درآمده بودند روگردان شده و جوانغار
ویران کرده بدمشق رفت پیش پسر [illegible] و نزدیک بود که لشکر منصور را چشم زخمی رسد عنایت
ربانی و قوت دولت صاحب قرانی دستگیر گشت چنانچه مشروح گفته شده است باز در چنین وقتی
بحرکت آمد و باندیشه فاسد و تخیل محال بعضی از لشکر دست چپ که با او بودند پراکنده ساخت و اسپان
ایشان گرفته [illegible] دو اسپ [illegible] ماند و از آب خجند گذشته براه قراق متوجه سمرقند گشت که پیش از

وصول نعش محفوف برحمت و غفران بشهر رسد و مکر و حیلهای سمرقند را فرو گیرد که او را بشهر درآورند و
در پیشین همان روز ایلچی که بطرف او رفته بود باز آمد و آن خبر آورد و چون وقت عجب بود خوف و هراس
تمام در خاطر خواص و عام افتاد **ذکر مکتوب فرستادن امرا باطراف و جواب دادن از مخالفت
سلطان حسین** چون امیر شیخ نورالدین و امیر شاهملک از حال سلطان حسین و حرکت ناصواب
او آگاه شدند در زمان بسمرقند کس فرستادند که سلطان حسین باز دو ایلچی آغاز نهاده و لشکری که با او بود
بهم برزده و با هم او سوار دوانیده متوجه سمرقند شده نیک بر حذر باشند و در ضبط و محافظت شهر و حصار
شرایط حزم و احتیاط مرعی دارند و تا سنگ بار آماده داشته یک سر مو در هیچ باب غفلت و ذهول
روا ندارند و اگر آن بی باک بحوالی شهر آید و میسر شود البته او را بگیرند و بند کرده نگاه دارند تا از هم او
فسادی واقع نگردد که بروی و سخن او هیچ اعتماد نیست و پیش حضرات عالیات نیز عرضه داشتی
روان کردند مضمونش بعد از اعلام قصد سلطان حسین آنکه هر جا که رسیده باشند توقف فرمایند تا بندگان
از عقب برسیم و بخواجه یوسف هم نوشته دوانیدند و بر قصه اطلاع داده مبالغه نمودند که در محافظت
تحفه از دقایق جلادت و کاردانی هیچ دقیقه نامرعی نگذارد و از آنجا بتعجیل هر چه تمامتر بشهر رسانند
که از خیالات فاسد سلطان حسین دور نیست که بوسیله نعش خواهد که خود را در شهر اندازد و فتنه و فضولی
آغاز نهد و همچنین نزد امیرزاده خلیل سلطان و امرا بزرگ ایلچی نامه بصوب تاشکنت روان ساختند
و حرکت ناپسندیده سلطان حسین را شرح داده بودند که حال از آن گردید که ما اندیشه کرده بودیم
و بعزم یورش ختای توجه نموده صواب آنست که شما با تمام لشکر بموضع [illegible] که علفخواری معتبر و
چراگاهی مناسبت باز گردید و ما هم از اینجا متوجه شویم و بعد از ملاقات وصایای حضرت صاحب
قران سعید چنانچه فرموده در میان عهد از ما نشسته دوام کرده که بشمار سانیم و باتفاق یراق مقابله
دیده آنچه مصلحت وقت باشد و رای همه بران قرار گیرد پیش گیریم و چون از ارسال رسل و رسایل پرداختند
شاهزاده ابراهیم سلطان و امیر شیخ نورالدین و امیر شاهملک از ظاهر اترار بعزم سمرقند کوچ کردند
و امیر بردی بیک در آنجا بمحل خود باستاد و چون از مخالفت سلطان حسین تفرقه خاطر بار راه یافته بود
تمام لشکر جبه پوشیده سوار شدند و در توجه بسمرقند آورده تعجیل از آب سیحون بر بالای یخ بگذشتند
و از لطایف اتفاقات آنکه چون شاهزاده و امرا با لشکر از سیحون عبور نمودند در زمان
یخ بشکست چنانچه سر شتر خزانه با بار زر در آب فرو رفت گفتی که یخ موقوف گذشتن ایشان پای
ثبات فشرده بود و سرتاپای فسرده از انجا شتاب کرده بحضرات عالیات ملحق شدند و از تصادم تقدیرات

الهی امیرزاده خلیل سلطان و امرا که تمام لشکریان ترک و تاجیک [illegible] و روی پیش از رسیدن ایلچی
که از اتفاق رفته بود خبر یافته بودند که سلطان حسین لشکر پریشان ساخت و با فوجی از سپاه متوجه سمرقند
شد و از سماع این خبر دهشت و حیرت که سبب واقعه قیامت سیمت داشتند زیادت تر شد و امیر
زاده احمد عمر شیخ و امیر خداداد حسینی و امیر بادگار شاه ارلات و امیر شمس الدین عباس و امیر
و دیگر امرا که در آنجا بودند علی تفاوت درجاتهم مجموع اتفاق نمودند و بی آنکه کسی بوسیند و پادشاه
زادگان و حضرات عالیات و امیر شیخ نورالدین و امیر شاهملک و نزدیکان صاحب قران سعید
مشورت کنند و از ایشان رخصتی طلبند امیرزاده خلیل سلطان را بپادشاهی برداشتند و با او بیعت
کردند و از وخامت عاقبت چنان امری خطیر حساب برنداشتند و هم درین قال **نظم**
نخست ار کنی فکر پایان کار • بنای توانی نهاد استوار • ز پایان اگر یاد ناری نخست
اساس امورت بود نادرست • پشیمان شوی تو از کار خویش • دلت گردد از جور ایام ریش
از آن پس که آید بکارت گزند • پشیمان شدن کی بود سودمند **ذکر فرستادن مکتوب بامرا که
در تاشکنت بودند** چون خبر بیعت امرا که در تاشکنت بودند با امیرزاده خلیل سلطان در اثنا راه به
خواتین و شاهزادگان و امیر شیخ نورالدین و امیر شاهملک رسید مکتوبی بر سبیل تعبیه و سرزنش
بایشان نوشتند مضمونش آنکه صاحب قران سعید مغفور بکرات وصیت مقرر فرموده که ولی عهد
و قایم مقام او امیرزاده پیر محمد جهانگیر باشد بدین معنی از ما عهد بسته و سوگند داده که روی از متابعت
و مطاوعت او نگردانیم و ما بر همان پیمانیم قطعا از آن نخواهیم گشت **نظم** نسازیم فرمان شه را دگر
بحکم مطاعش نپیچیم سر • ز ما تا نگردد جدا جان ما • نیابد خلل عهد و پیمان ما
و آنچه شما پیش گرفته اید خلاف فرموده آنحضرت است و در واقع از شما بغایت بدیع است که از
سخن و صواب دید ولی نعمت خود دو اتکاه چه ولی نعمت عدول جویید و از آن تجاوز کنید **نظم**
خلاف وصایای شاه از شما • بغایت غریب است و بس ناسزا • حقوقی که شه راست بر شما چنین
بیازی اول دغل باختید • کسی را که در دل نباشد و غش • و در بیعت او در کلاه [illegible]
تصور آن بود که اگر دیگری ازین نمود حکایت گوید او را بزنید و بمنع مشغول شوید ندانستیم که از شما با وجود
کمال فطانت و دانش و کاردانی امثال این حرکات صدور یابد چه هر که او را از عقل بهره باشد داند
که این کار ناپسندیده و البته ندامت و پریشانی و پشیمانی بار آورد زنهار که با خیالات فاسد کار نا
آزموده کان هم داستان مشوید و چنین نام و ناموس بناخن بد عهدی و بی وفایی مخراشید و در ابتدا

واقعه چنین که روی نموده است هم کوران نعمت بر صحیفه حال خود مکشید که نقش این بدنامی و عار بر سواد و بیاض
لیل و نهار تمادی روزگار بماند و شک نیست که این معانی بر شما پوشیده نماند عجب آن است که غلطی
چنین صریح چگونه بران بزرگان فرزانه کاردان افتاد و نامه را مهر کرده مصحوب ایلچی روانه کردانیدند
و چون مکتوب بامرا رسید و بر مضمون آن اطلاع یافتند از کرده خود منفعل گشته پشیمان شدند
و ندامت فایده نداشت که اختیار از دست رفته بود **ذکر آمدن امیر برندق از تاشکنت و
آوردن جواب مکتوب** چون موکب شاهزادگان و حضرات عالیات بامرا با قتولات فرود آمد برندق بن
جهانشاه از طرف تاشکنت برسید و بعز ملاقات شاهزادگان و خواتین استسعاد یافته مراسم تعزیت
و سوگواری باقامت پیوست و بعد از آن به امیر شیخ نورالدین و امیر شاهملک بطریق محاوره و
مشاوره نشست و کتابتها که امیر خداداد و امیر شمس الدین عباس کرده بودند در میان آورده
و محصل تقریر و تحریر این بود که ما این کار از برای صلاح و استدامت این دولت و سلامت و
سلامت و استقامت ملک و ملت کرده ایم که واقعه بغایت هولناک است که روی نموده و ترسیدیم
که ناگاه فتنه و غوغایی دست دهد که تدارک آن مشکل بود و مقصود چه از قرینی این صورت بر هم رسیم
تا سری پیدا شود و کسی را مجال سرکشی و خودرایی نباشد و سلطنت درین خاندان برقرار مانده عالم
بهم بر نیاید **نظم** درین کار ازان رو رضا داشتیم • که خیر همه خلق پنداشتیم • گزیدیم این بیعت از خوف آن
که واقع شود فتنه ناگهان • و کمان آن بود که شما نیز بدین مصلحت همراه باشید چون
وصیت صاحب قران سعید مغفور بر خلاف این بوده در زمان آن حضرت بر جان ما روان است
و حاشا که تا زنده باشیم هر یک مو از سخن و صواب دید آن حضرت تجاوز روا داریم هر چه شما در
باب امضای وصایای حضرت صاحب قران مصلحت بینید ما نیز برانیم و در اتمام آن بجان خواهیم
کوشید چون امیر شیخ نورالدین و امیر شاهملک مضمون نوشته امرا و تقریر امیر برندق
برین نسق یافتند با او گفتند که ما باری تغییر وصیت و صواب دید پادشاه سعید هیچ وجه جایز
نخواهیم داشت و امیرزاده خلیل را متابعت و انقیاد نخواهیم کرد **نظم** اگر باز فرمان شه سر کشیم
بجان عار اقلیم در کشیم • گرفتار خذلان و حرمان شویم • سزاوار لعنت چو شیطان شویم
بسی ما نمائیم ازین احتراز • گواهست داننده کارساز • امیر برندق رای ایشان را بحسن
قبول تلقی نمود و در پیش شاهزادگان با ایشان عهد کرد و از آن سوگند مؤکد گردانید که از مقتضای
وصایای صاحب قران سعید یکسر مو تجاوز نکند و ازین جانب بامرا امیر خداداد حسینی و یادگار شاه

ازلات وشمس الدین عباس و دیگر امرا و سران سپاه مکاتبت نوشتند و ایشان را بر متابعت
وصیت ونقض عهدی که باجتهاد وخطا کرده بودند ارشاد نمودند که حقوق پادشاه سعید یاد آورید
واز شرمساری او در روز مکافات اندیشه کنید و هنوز عزا جان سروری سپری نگشته فرموده
او را دگرسان زنید که این معنی نه پیش خدای تعالی مشکور افتد و نه نزد خلایق ستوده باشد زنهار
دامن عرض خود را بلوث عاری میالایید که تا قیامت هیچ آب پاک نتوان ساخت **نظم**
شکستید عهد شه کامیاب • چگویید روز جزا در جواب • ندانم کزین پس زاهل خرد
که نام شما را بنیکی برد • نوشتها با امیر برندق دادند و امرا بزبان پیغام دادند که خطایی
کرده اید تدارک می باید کرد واین عهد بر بسته را بیخ برآورد و جمله بحکم وصیت فرموده ولی نعمت
که اذعان فرمان او بر همه فرض عین است دل بر متابعت وانقیاد امیرزاده پیر محمد بندید و نوعی
سازید که امیرزاده خلیل سلطان نیز سر اطاعت در آورد و همه درین باب عهد نامها نویسید
ونوشتید چنانچه در سمرقند بما رسد تا پیش شاهزاده ولی عهد فرستیم و امیر برندق با مکتوبها باز
گشته رو براه نهاد **بیت** دگر روز چون مهر گرد آشکار • رخ از کله سبز کوه نگار (?)
برون تاخت آن شاه زرین علم • پس رخت بر تاج مشک و درم (?) • شاهزادگان
وحضرات وامرا کوچ کردند و امیرزاده الغبیک با امیر شاهملک و فوجی از سپاه مجموع مسلح و مکمل
بطرف دست راست از راه روان شدند و امیرزاده ابراهیم سلطان با امیر شیخ نور الدین با امیر
شیخ نور الدین و جماعتی از لشکر همان طریق آراسته و تمام سلاح بدیگر طرف از راه توجه نمودند
وایشان و آنان بتعجیل عازم سمرقند شدند که هرچه زودتر بشهر درآمده مملکت را ضبط نمایند تا خللی
واقع نشود و فتنه روی ننماید و بعد از آن مصالح سلطنت و مهمات ممالک بر طبق وصیت صاحب
قران سعید انتظام یابد و دران زمان شاهزادگان جوانبخت هر دو درسن یازده سالگی بودند امیرزاده
الغبیک بچهار ماه و هشت روز بزرگتر بود و چون منازل پیموده بموضع قرجق رسیدند امیر شاهملک
بر حسب صواب دید شهزادگان از پیش براند و چون ارغونشاه دروازها بسته بود و حصار را استوار
کرده چه امیرزاده خلیل سلطان نوازش نامه باو نوشته بود و سفارش نموده که امیر شیخ نور الدین
وامیر شاهملک را که متوجه شده اند بشهر نگذارد و احتیاط نگه دارد و او را چندان نوید داده
که از عرق ترکانی وکوته نظری از راه افتاده بود و خاطر بان طرف داده امیر شاهملک از دروازه
که بر سر آن راهست بدروازه چهار رهه رفت که امیر خواجه یوسف و ارغونشاه و دیگر سرداران

سمرقند رسیده

اینجا بودند و چون با ایشان سخن کرد ارغونشاه که ضبط شهر در عهده او بود او را راه نداد و باین بهانه
تمسک جست که بحکم حضرت صاحب قران با من است و وصیت نیز چنین است که ولی عهد آنحضرت
امیرزاده پیر محمد باشد هرگاه که تمام شاهزادگان و امرا جمع آمده اتفاق نمایند شاهزاده مشار الیه
را به پادشاهی بردارند من در بگشایم و شهر تسلیم نمایم امیر شاهملک چون کلمات مزور او شنید
دانست که خاطر آن ترکان نژاد از دولت جهت فریفته وعدهای امیرزاده خلیل سلطان شده است
و هرچند معقول و مشروع با او خواهد گفت فایده نخواهد داد و در نخواهد گشاد عنان برتافته
گریان گریان بازگشت و چون از آب کوهک عبور نموده بعلیاباد که قریه سعد کلانست رسید
شاهزادگان وحضرات از عقبه قرجق گذشته بحوالی علیاباد آمده بودند صورت حال عرضه داشت
و آنچه از باطن ارغونشاه دریافته بود باز نمود الم غبن و حیف آن قضیه بر جراحت مصیبت
تمکان تازه کرد و از حضرت صاحب قران یاد کرده بی تکلف بگریستند و غمی که دران سوگواری
داغ حسرت بر دلها نهاده بود دیگر بار تازه گشت و بعد از بسی زاری همانجا فرود آمدند و سرای ملک
خانم و تومان آغا و امرا کنکاش کرده میان مصلحت در آن دیدند که متوجه بخارا شوند وحضرات
عالیات صواب آن دانستند که امیر شیخ نور الدین بسمرقند رود و امرا اندرون را نصیحت کند
شاید که قبول افتد و رای بر سخن ایشان قرار گرفت و امیر شیخ نور الدین همان روز سه شنبه
که غره ماه مبارک رمضان بود پای عزم در رکاب استعجال در آورده روان شد و چون بدروازه
چهار راهه رسید و بحکم وقت زبان مدارا گشاده اندرونیان را بانواع نصیحت کرد مفید نیفتاد
و بر همان جواب اصرار نمودند که با امیر شاهملک گفته بودند امیر شیخ نور الدین از اسب فرود آمد
و پیاده از پل بگذشت و بدروازه بایستاد که بازیچه قضیه نیست که در میان است مرا
تنها باندرون گذارید تا بحضور سخن کنیم و صلاح و فساد این کار نیک باز بینیم تا در آخر ندامت
نباید کشید و هرچند در آن باب مبالغها کرد بجایی نرسید **نظم** نصیحت نخواهد شنید آنکه مست
ز جام می عشوه دهر هست • زبان از گلستان پر از گل شود • چمن پر ریاحین و سنبل شود
ولی شوره گردد راز خار و خس • که نفعی نه بیند از آن هیچکس • ز بوی گل انگشت خوش مشام
که نبود دماغش بری از زکام • و چون سخن در ایشان اثر نمی کرد امیر شیخ نور الدین هم در
سوار شد و بعلیاباد مراجعت نمود و کیفیت حال را پیش شاهزادگان وحضرات عالیات
مشروح بازراند **ذکر داستانی امیر برندق که بتاشکند رفته بود** گفته شد که امیر برندق

در اقتولات با امیر شیخ نور الدین و امیر شاهملک در باب قبول وصیت و تمشیت آن پیمان بست و با نوشته
و پیغام ایشان متوجه تاشکنت گشت و چون با مرا بزرگ رسید و نوشتها برسانید و پیغام بگذارد ایشانرا
از معنی که با میرزاده خلیل سلطان کرده بودند و باتفاق زبان اعتذار بر گشادند که تاج و سریر الغ بیگ را که
صاحب قران سعید مغفور ولایت عهد خویش در حق او وصیت فرموده و با جمله برائیم و تغییر و تبدیل
آن رضا نخواهیم داد و مجموع برین معنی پیمان بستند و در ان انجمن عهد نامه نوشتند و هر کس مهر خود بران نهاد
و امیرزاده نیز بحکم ضرورت بان رضا خواست و عهد نامه را بخط و مهر خود بیاراست و الغ بیگ را برسالت نامزد
کرد با عهد نامها و تحف و هدایا روانه داشتند که از پیش امیر شیخ نور الدین و امیر شاهملک برود
از آنجا و از انجا بتعجیل شتافته بشاهزاده ولی عهد رساند و امیرزاده خلیل سلطان الغ بیگ را بسکام توجه طلب
داشته گفت امیرزاده پیر محمد نیاز مندی عرضه داشته بگوی که با اخلاص هواخواه شمائیم و بر حسب وصیت
صاحب قران سعید قایم مقام آنحضرت می دانیم بنا بر مصلحت وقت این سخنان بر زبان می گفت و لیکن دل
و جانش مستغرق هوای سلطنت و سودای جهانبانی بود و بعضی امرا نیز باندیشه افزونی او همراه بودند
و جمعی اسم و رسمی نداشتند و از نوپیش او راه یافته آرزوی امارت و بزرگی گاه و بیگه شعله سودای
او را بدم وسوسه و فریب تیز می کردند که این دیانت و من غلب سلب هر که غالب شد ربود
فرصت غنیمت می باید دانست و بی توقف عزم سمرقند کردن و بشهر در آمده بر تخت پادشاهی نشستن
و گنجها را سرباز کرده بعطا و بخشش خاص و عام را چاکر و غلام خود ساختن که آنانچنان عبید الاحسان
و بحقیقی کار از پیش بردن که چنین کار هاستی و درنگ بر نیاید و مثل این فرصتی تو را دست ندهد و اگر
فوت شود باز یافت آن از قبیل محالات **نظم** چه خوش گفت دانای روشن روان
که بادا مغاش ریاض جنان • که از وقت هر کار غافل مشو • که هم کاری آید بوقتی گرو
و چون از تواتر سماع این کلمات داعیه شاهزاده استیلا پذیرفت اسپان و استران و شتران حضرت
صاحب قران و شاهزادگان و از ان امرا ملازم ایشان که در تاشکنت و حیرام بجوبسته بودند
همه را جمع آورده بر امرا و عراقیان که با او یکدل و یکجهت بودند بخش کرد و بعضی از نقود و اقمشه و زر و جوهر
و جبا و اسلحه و اسباب لشکر که در انجانب بود بایشان داد و کوچ کرده با سری پر از سودای سلطنت روی
توجه بسمرقند نهاد و چون نزدیک آب سیحون رسید فرود آمد و مقرر چنان شد که تخت امیر برندق
و لشکر دست راست از قولی که بکشتی بر سر آب سیحون در بالای شاهرخیه بسته بودند بگذرد و بعد
از ان شاهزاده عبور نماید و از عقب او امیر خداداد و امیر شمس الدین و دیگر امرا روان شوند و

امیر برندق پیش ازین بخفیه با امیر خداداد و امیر شمس الدین برسم مشورت در میان نهاده بود که من داعیه
دارم که از پی شاهزادگان و امیر شیخ نور الدین و امیر شاهملک بروم و با ایشان بپیوندم که چنین
عهد کرده ام و امرا با او گفته بودند که ما نیز مقتضا و وصیت پادشاه سعید تجاوز نخواهیم کرد و حکومت
امیرزاده خلیل را گردن نخواهیم نهاد عزم آن داریم که ازو برگردیم اچق فرکت رویم امیر برندق
رای ایشانرا استصواب نموده بود و گفته که شما روزی چند در حوالی تاشکنت توقف کنید که من انجه رو نماید
اعلام کنم شما را و بعد از ان هر چه صلاح باشد پیش گیرید که مقاصد بحصول مقرون گردد ان شاء الله تعالی

ذکر مخالفت امرا با میرزاده خلیل سلطان

چون امیر برندق و رستم طغی بوغا و عبد الکریم
حاجی سیف الدین بسیحون رسیده از قول بگذشتند امیر برندق جسر ببرید تا کس دوان از آب
عبور نتواند نمود و آلات قول از زنج و طناب و نی و غیر ان پراکنده و پریشان کرده روی بجانب
سمرقند نهاد که بموکب شاهزادگان ملحق گردد و از ان جانب امیر خداداد و امیر شمس الدین
با لشکر های خود بازگشته متوجه اچق فرکت شدند و چون امیرزاده خلیل ازین احوال آگاهی یافت
بکنار آب آمد و بنمود که جسر بجا بستند و روز دیگر با تمام لشکر از قول بگذشت و امیر برندق چون
بحوالی دوابه رسید هلال باورچی که بهنگام مراجعت امیر شاهملک از سمرقند از قول حضرات و
شاهزادگان گریخته پیش امیرزاده خلیل میرفت و در انجا با او دو چار بخورد و دقیقه رفتن امیر شاهملک
بسمرقند و راندن ارغونشاه او را بشهر با او گفت امیر برندق چون سلوک منهج صواب موفق
نبود از استماع آن خبر دگرگونه گشت و از مقصود سمت بنوک خاری که در پای امیدش خلیده روی
روی طلب از صوب صواب بگردانید و از نقض عهد که نه شیمه نفوس ارجمند و والا گوهرست باک
نداشته از همانجا بازگردید و متوجه امیرزاده خلیل سلطان شد و رستم طغی بوغا ازو تخلف نمود و در علیا
باد بعز ملاقی شاهزاده مستسعد شد و خبر بازگشتن امیر برندق عرضه داشت و چون امیر برندق
خجلت زده و شرمسار به امیرزاده خلیل رسید زبان ضراعت بعذر خواهی بر گشاد و بیعت
با او تازه کرده انرا بایمان مغلظه موکد گردانید و شاهزاده با اتباع از عهد نامه که در باب
متابعت امیرزاده پیر محمد نوشته بودند و مهر ها بران نهاده و در صحبت الغ بیگ فرستاده بر
گشتند و انرا نابوده انگاشتند نقض سلطنت و تلاش مملکت روی عزم بسمرقند نهادند و چون
این خبر با امیر شیخ نور الدین و امیر شاهملک رسید حضرات عالیات را عرضه داشتند که بعضی
مفسدان و فضولان شریر مزاج رواج یافته است و بازیگران با میرزاده خلیل چه سازند گرفته

وعهدی که سابقاً کرده بودند و مهر خود بر آن نهاده بشکستند و باتفاق متوجه سمرقند شده نظم
کسی را که سستست پیمان او ٭ برمردان که مردش مگو ٭ مخوان هیچ پیمان شکن را تو مرد
زند عهد بکر بیرون و گردش مگرد ٭ کسی را که پیمان نباشد درست ٭ برو خلعت مردمی هست چست
کسی کو ندارد وفا و سپاس ٭ سگ از روی لبس به از روی حس ٭ جای آنست که دلهای خونین از
غصه پاره پاره گردد صاحب قرانی جهان که بحقیقت جان را جان و عالم را مایه امن و امان بود در
گذشته است و هنوز از آن واقعه چندانی نگذشته تر دامنی چند که ایشان را تربیت آن پادشاه
سعید از خاک سیاه برگرفته و باوج مهر و ماه رسانیده حقوق نعم گوناگون او را پس پشت اغراض انداخته
اند و دل را یکبارگی از عهد و پیمان او پرداخته این درد چگونه توان نهفت و این سخن کجا باز توان گفت
نظم جهان پادشاهی که گردون پیر ٭ ندید و نه بیند مر او را نظیر ٭ شهی که شده شاهان عالم تمام
بدرگاه قدرش سپاهی و غلام ٭ خدیوی که تا او نشد حکم ران ٭ نشد خاتمش مثنی صاحب قران
ز نوع بشر تا بشمس و قمر ٭ نکردند فرمان او را دگر ٭ بجز و بکرکس نجد و بشر
زهکشش بلوچی نه چندی بسر ٭ چو بگذشت ازین منزل پر خطر ٭ جهانی شده پر هراس و نهیب
وصایای او را نکردند گوش ٭ گروهی از دین و دنیا فروش ٭ شگفت این که آن زمره ناپسند
غلامان آن شاه دین پرورند ٭ از آن پس که عمری هوادار او ٭ نشستند بر خوان احسان او
جواز نعمتش اکنون یا نفتند ٭ ز فرمان او روی بر تافتند ٭ حقا که از آن افعال ناپسندیده
اگر کوه سنگین دل را شعور بودی زار زار بنالیدی و اگر نه سعت رحمت حق مهلت داده و لکن یؤخرهم
الی اجل مسمی فرموده بودی از آسمان سنگ باریدی شک نداریم که کفران نعمت خوار آن بی
باکان هرچه زودتر در کنار روزگار ایشان خواهد نهاد و امیدواری بلطف حضرت باری جل و علا
داریم که ما بندگان را توفیق ارزانی دارد و تا زنده باشیم حق ولی نعمت خویش فراموش نکنیم و از فرموده
صاحب قران مغفور بهیچ حال تجاوز ننماییم و از روح پاک آن پاک اعتقاد دین پرور استمداد نموده
در امضاء وصایای او و خدمتکاری شاهزادگان جوانبخت بجان بکوشیم و حسب المقدور وظایف
بندگی و جان سپاری بتقدیم رسانیم و من الله العون و التأیید انه حمید مجید ذکر مشورت کردن
امرا با حضرات عالیات در باب توجه بخارا امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک چون مضمون این کلمات که
ثبت افتاد با حضرات عالیات باز راندند عرضه داشتند که چون قضیه باین انجامید مصلحت وقت
آن می نماید که ما در رکاب شاهزادگان متوجه بخارا شویم و شما بسمرقند فرمایید و از آنجا پیش امیرزاده

پیر محمد رویم و وصیت صاحب قران مغفور سعید با ایشان رسانیم و اگر توفیق یاور آید کار فرقان پیمان
شکن را عذرخواهی چنانچه باید بجای آوریم قطعه گر بمانیم زنده بر دوزیم
جامه کز فراق خاک شدست ٭ ور نمانیم عذر ما بپذیر ٭ ای بسا آرزو که خاک شدست
حضرات عالیات رای امرا را استحسان فرمودند و چون عزم بران قرار یافت از پیش ایشان بیرون
آمدند و گروهی از سران سپاه که محرمان صاحب قران سعید جل الله لواه خیر امین او لاه بودند همه را
جمع آورده با ایشان نیز برسم مشورت باز نمودند که خلایق را معلوم است که نسبت با صاحب
قران سعید محبت و قربی که ما را بود دیگری نداشت و حظ ما از عنایات و التفات آنحضرت از دیگر
بندگان زیادت بود اگر ما حق تربیت و نعمت آنحضرت فراموش کنیم بی شک ملعون ازل و ابد
باشیم و اگرچه بعد از واقعه آن حضرت ما را اختیاری نمانده و کس بر امر ما نمی کرد و دست از فرمان
و دل از پیمان او باز نخواهیم داشت اگر دیگران از کفران نعمت و شرمساری روز قیامت خوف ندارند
ما راست عزم آن داریم که پیش امیرزاده پیر محمد رویم که بحکم وصیت ولیعهد اوست و در خدمت او
کمر بندگی بسته تا توانیم فرمان ولی نعمت خود با تمام رسانیم و اگر در آن کار از سر خان و مان باید گذشت
بگذریم و از سر عهد و پیمان نه بیت که از ما کرا آید چنین کار زشت ٭ ببینیم در حشر خرم بهشت
شما که نزدیکان آنحضرتید درین قضیه چه می گویید و اندیشه شما چیست ایشان با دل افگار و دیده سیل بار
زار زار بگریستند و بعد از جزع و فزع بسیار باتفاق گفتند ما را غیر از انقیاد فرمان حضرت صاحب
قران اندیشه نیست چون رای شما امضاء وصایا و اتمام فرموده آن حضرت است که متابعت
و موافقت شما باخلاص بسته هرچه از دست ما بندگان برآید بجان خواهیم کوشید و اصول آن زمره
حق شناس که موافقت و مرافقت امرا اختیار نمودند الغش بود و توکل قرقرا و حسن جغداول و ارسلان
خواجه و ترخان و استوی و شمس الدین المالغی و موسی رکمال و بسیاری دیگر که در واقع بیت
باسم و برسم او وفادار بود ٭ نکوسیرت و نغز گفتار بود ٭ و دیگر خواص و مقربان صاحب سعید مغفور
نور الله ضریحه بنور البهجة والسرور ذکر توجه شاهزادگان و امرا بجانب بخارا بعد از تصمیم
عزم بخارا روز پنجشنبه سیوم ماه مبارک رمضان شاهزادگان عالی مکان امیرزاده الغ بیگ و امیرزاده ابراهیم
سلطان که آغا اولاد و اسباط نسبت با حضرت صاحب قران ایشان بودند نظم
چو گیتی که روشن بمهرست و ماه ٭ بدین هر دو روشن روان بود شاه ٭ یکی چشم شه روشن از روی او
یکی روی جان و دلش سوی او ٭ یکی از دل و جان بدو مشتغل ٭ یکی راحت جان و آرام دل

یکی حامی تخت فرقد مقام • یکی وارث دولت بر دوام • یکی مرکز ملک ازو استوار
یکی نام او زنده پایدار • حضرات عالیات را وداع کردند و ریش مصیبت جانسوز را نیش مفارقت
و هجران محنت اندوز از نو تازه شد چه اثر واقعهٔ جان گداز دران روز بظهور رسید که خواتین و شاه
زادگان را بضرورت از یکدیگر جدا می بایست شد حالتی روی نمود که از تحریر آن بیم است که آتش در خامه
گرد و از شورش اندیشه آن که پیوند تن و جان انقطاع پذیرد فغان و فریاد از نهاد مصیبت زدگان
ناشاد بر آمد و طوفان لوای ارکان تمکین و وقار بلا دیدگان دل افگار از بنیاد ببرد تخصیص مهد
اعلی سرای ملک خانم و تومان آغا در اثنای قلق و اضطراب چندان دست تحسر بر سر و روی زدند که جراحات
بسته از تازه خسته روان شد و با سیلاب سرشک بر آمیخته بصدوقهٔ (?) فرح الحزین عیان گشت و بعد از
جزع و فزع بسیار شاهزادگان را کنار گرفته بحفظ و حراست پروردگار سپردند و ایشان از علیاباد
باندوهی از غیر حق آزاد متوکلا علی الله سوار شدند و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک نطاق
وفاق بدست اخلاص حسب (?) بسته باتفاق در رکاب سعادت انتساب ایشان روان شدند و خزانهٔ
صاحب قران سعید از نقود و جواهر و اثواب و اقمشه و اسلحه و غیر آن که همراه بودند با خود بردند
و در تنم (?) طلی بوغا را از پیش به بخارا فرستادند ذکر روان شدن حضرات عالیات بسمرقند و تعزیت داشتن
بعد از توجه نیرین سپهر سلطنت و اعتلا بجانب بخارا حضرات عالیات و دیگر شاهزادگان چون پیرزاده اجل (?)
و سعد وقاص و سیورغتمش و غیرهم با جمعی از خواص از علیاباد کوچ کردند و با طوق و طبل خانهٔ صاحب قران
سعید مغفور و اغرق متوجه سمرقند شد و لباس تعزیت پوشیده شعار سوگواری اشکارا کردند
و چون با ناله و افغان نوحه کنان و گریان بدروازهٔ چهار راهه رسیدند پیرامان اندرونی از خشت
اندرون و قباحت به پیشانی باز بسته در نگشادند و توجهی فاسد بخود راه داده ایشان را راه ندادند
ایشان با خاطر پریشان و دل خونین از حیف بدکیشان در باغ امیرزاده شاهرخ که بنزدیک
آن دروازه واقعست نزول فرمودند و شب آنجا گذرانیدند و چه شب **نظم**
شبی تیره از دود دلهای زار • جهان گشته از وضع خود شرمسار • زگردش پشیمان شده آسمان
شده آفتاب از خجالت نهان • و چون شب تیره بان و تیره بگذشت •
روز دیگر که باز چرخ بلند • پرتو مهر بر جهان افگند • حضرات عالیات و
شاهزادگان با ملازمان بشهر درآمدند و خانقاه امیرزاده محمد سلطان را که مرقد مقرون بنازو نعیم
مخلد صاحب قران سعید مؤبد آنجا بود محل نزول ساختند و باقامت رسم عزا ولوله در جهان ست

عدیل دعا انداختند سرها گشاده موها برکنده روها خراشیده و خود را بر خاک افگنده و خانزاده و رقیه
خانکه و سایر خواتین شاهزادگان و امرا که در شهر بودند و زنان اشراف و اعیان مملکت موی
گشاده و روی سیاه کرده و نمد در گردن انداخته همه جمع آمدند و امیرزاده محمد جهانگیر که در شهر بود
و دیگر شاهزادگان و امرا و ارکان دولت و تمام اکابر و اشراف و اعیان مملکت مثل
خواجه عبد الاول و خواجه عصام الدین و سید شریف جرجانی و امیرک دانشمند و غیرهم بمجموع تغیر
لباس فرموده حاضر شدند و تمام اهالی سمرقند بازارها بسته و زبان بناله و افغان گشاده ولوله
در جهان افتاد و از پس غریو و نوحه و زاری حالتی دست داد که آسمانرا بیم وصول وعدهٔ
یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب در اضطراب انداخت **نظم** عالمی مرد و زن بماتم شاه
همچون ماه در لباس سیاه • گاه جوشیده که خروشیده • وز مصیبت سیاه پوشیده
گشته شهر از غریو مدهوشان • تعزیت خانهٔ سیه پوشان • شده گیتی ز دود آه سیاه
آه ازان حالت و هزاران آه • آری آفتاب سپهر خلافت و جهانبانی غروب و مغیب آن ذات الله
حق افول یافته بود نه عجب که زمین از شعار سوگواران و هوا از دود آه سرشک باران سیاه
بود دی نور و ماه اوج معدلت و عالم آرایی در عقدهٔ خسوف کل شیء هالک الا وجهه چگونه
گیتی عاری گشتی از فروغ جمعیت و حضور **نظم** دگر شد باین زمان و زمین
زفوت شهنشاه روی زمین • دل خلق شد ز آتش غم کباب • بنا جهان از حوادث خراب
گریبان جان چاک شد صبحدم • بریده شب زلف پر پیچ و خم • پر از رنج و آشوب شد بحر و بر
مصیبت گرفته تاج و کمر • والحق آن واقعهٔ هایله نه حالی بود مخصوص طایفهٔ بل مصیبتی
بود عام عالم و عالمیانرا **نظم** از سیل اشک بر سر طوفان واقعه • خوناب قبه قبه بشکل حباب شد
ایام ست رای و قرار بخت گم گشت • اوهام کند پای و قضا تیز تاب شد •
ماتم سرای گشت سپهر چهار مین • روح القدس بتعزیت آفتاب شد • و مشکل آنکه در جهان بلیهٔ
جان گداز جز شکیب یافت نمی شد تدبیری نبود و بغیر از رضا بقضا که بر وفق استرضاء خاطر با بود
دستگیری دست نمی داد و روی نمی نمود چه فرمان قهرمان کل من علیها فان جاریست و بر
صغیر و کبیر و کامل و ناقص و عالی و دون انا لله وانا الیه راجعون ذکر داستان توجه شاهزادگان
و امرا بجانب بخارا چون شاهزادگان جوانبخت امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان که از
علیاباد متوجه بخارا شده بودند روز جمعه چهارم ماه مبارک رمضان بنزدیک حصار دبوسی که حصنی

رفیع منیع است و آب سمرقند از زیر آن می گذرد رسیدند و آن محل برادر ملکی خواجه پیان تمور خان از پیش آمد و از خواجه یوسف و ارغونشاه نامها آورد مضمونش بعد از رفع تحیت و سلام آنکه ما دروازهٔ شهر که از برای شما بگشادیم نه از جهت غدر و اندیشهٔ یاغی گری بود مقصود ما رعایت عهد حضرت صاحب قرانیست که تغیران هیچ حال روا نمی داریم و اگر امیرزاده خلیل سلطان خواهد آمد با او همین طریق خواهیم سپرد که با شما سپردیم و برین جازمیم که تختگاه را نگاه داشته هیچ آفریده نسپاریم تا وقتی که امیرزاده پیرمحمد که ولی عهد آن حضرت است بیاید و برحسب وصیت تسلیم او کنیم صورت حال اعلام کردیم تا شما را دل ماندگی نباشد و ما را معذور دارید و در آخر مکتوب سوگند یاد کرده که موجب نوشته عمل خواهیم کرد و از آن تجاوز نخواهیم نمود و امرا چون بر مضمون کتاب اطلاع یافتند دانستند که بران سخن اگرچه بقسم موکد فرموده اند اعتمادی نیست لیکن از برای مصلحت ایشان نیز در آن مقام در بادی فرستاده گفتند که ایشان را از ما سلام برسان که مکری که کرده اید عین صواب و سداد نظم

ای آنکه لاف میزنی از دل که عاشقست ⁂ طوبی لک از زبان تو با دل موافقست

برهمین رای ثابت و جازم می باید بود و بضبط شهر خاطر از دانستگی شما نیز در قیام نمودن و بر خلاف این وسوسهٔ هیچ متنفس اصلا نشنودن که اگر شما برهمین عزم محکم باشید و شرایط وفاداری و حق گذاری مرعی داشته شهر را نگاه دارید تا شاهزادهٔ ولی عهد بسپاریم و وصیت پادشاه سعید که اتمام آن برهمه فرض است بجای آورده باشید و پیش خالق و خلایق پسندیده افتد و ذکر مردانگی و نیک نامی شما بر روی روزگار بماند و چون شاهزاده مشار الیه بر سریر سلطنت استقرار یابد شما که تخت از برای او محافظت نموده باشید و تسلیم داشته مراتب مزید قربت و اختصاص از دیگران ممتاز باشید و در ایام دولت او بلند پایه و سرافراز و اگر مقصود باطل ازین کرده اید و اندیشهٔ دیگر بخاطر راه داده عهد و ولی نعمت شکسته و مرتکب غدر و خیانت شده و بعز آنانکه کم ناموسی و زشت نامی بار آورد و آنرا هیچ بن نباشد و البته سرانجامش پشیمانی کشد و غالبا اینها از شما پوشیده نماند و چنین بخارا ظلمی کرده و نوشته را مهر زده به پیان تمور خازن دادند و او در زمان بازگشته روی توجه بسوی سمرقند نهاد ذکر خبر یافتن شاهزادگان و امرا از رسیدن امیرزاده خلیل سلطان بسمرقند و اطاعت نمودن امراء شهر او را چون پیان تمور خازن روانهٔ سمرقند شد امیر شیخ نور الدین و امیر شاهملک در رکاب شاهزادگان برقرار متوجه بخارا شدند و بعد از دو سه روز خبر آمد که امیرزاده خلیل سلطان که با امرا و لشکریان از تاشکند عنان عزیمت بصوب سمرقند تافته

بودند و بداعیهٔ مملکت و سلطنت شتافته چون نزدیک رسیدند امیر خواجه یوسف با نثار و پیشکش پیش رفت و در شیراز آنجا بسمرقند چهار منارست سعادت و بقبوس شاهزاده دریافته رسم نثار و پیشکش تقدیم رسانید و اکابر و اشراف سمرقند نیز بمجموع باقامت رسم استقبال استعجال نمودند و چون کنار آب کهک مضرب خیام نزول شاهزاده گشت ارغونشاه با کلید شهر و قلعه و مقالید خزاین و کنوز متوجه شد و در آن محل بعز بساط بوس فایز گشته تسلیم داشت و جماعت بدعهدان و پیمان گسلان باتفاق کمر اطاعت بسته ملازم شدند و نه از کفران نعمت و تغییر وصیت خداوند کار خویش باک داشتند و نه از شکستن ایمان که یاد کرده بودند و بنوک خامه پیمان نگاشته و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون امیر شیخ نور الدین و امیر شاهملک و دیگر خواص و حرمان که بهمگی همت در بند اعتقاد و صایای پادشاه سعید بودند چون این خبر استماع نمودند زبان مغایبه بطعن و لعن آن نمک بحرامان برگشادند و بایشان مکتوبات نوشتند مشتمل بر فنون تعییر و توبیخ و هرگونه نکوهش و نفرین و بدست قاصدی بان بی باکان فرستادند و خود بتعجیل روان شدند و رستم برلاس که او را از پیش روانهٔ بخارا کرده بودند که برادرش حمزه حاکم آنجا بود باستقبال شاهزادگان مبادرت نمود و بنزدیک بخارا بموکب همایون پیوست و چون نظام شهر رسیدند مزار متبرک ایوب پیغمبر صلی الله علی نبینا و علیه السلام فرمودند و امیر شیخ نور الدین و امیر شاهملک و رستم برلاس تجدید عهد شده و بسوگند موکد کردند و از آنجا سوار شده در رمضان سنهٔ مذکوره علی الصباح بخارا در آمدند و در آن محل نزول کرده بعمارت و زیادتی حصانت و استحکام آن مشغول شدند و یراق در آن دیدند که شاهزادگان و امیر شیخ نور الدین و امیر شاهملک داشته باشند و دیگر دروازه که بطرف بیرون دارد با بعضی دیگر از قلعه و باره و در حیطهٔ التفات امیرزاده ابراهیم سلطان و اهتمام امیر شیخ نور الدین بود و رستم برلاس و برادرش حمزه و اتمش و توکل قرقرا و دیگر امرا در شهر باشند و هریک بمحافظت دروازه‌ها از دروازهای شهر و برج و بارهٔ آن قیام نمایند برین نسق قرار یافته کاربند شدند و بتعمیر و مرمت حصار مشغول گشتند ذکر جلوس امیرزاده خلیل سلطان بر سریر فرماندهی بسمرقند فردوس نشان برحسب اختیار مولانا بدر الدین منجم در روز چهارشنبه شانزدهم رمضان سنه سبع و ثمانمایه مطابق توقوز ییل که آفتاب در ششم درجهٔ حمل بود امیرزاده خلیل سلطان بدار السلطنهٔ سمرقند درآمد و ارک عالی را با گنج عالم در حیز تصرف درآورد شاهزادگان و امرا و ارکان دولت زانو زده زبان تهنیت بدعای شاهزاده برگشادند

بدو باقی سایهٔ شهزادگان نامور و چون صاحب قران سعید پاک اعتقاد را از صفای نیت و صدق محبت
و مودت نسبت با دودمان نبوت در خاطر شریف چنان بود که بعد از وفات مرقد او در پایین قبر
مرتضی سعید بزرگوار رسید بر که باشد بعد از چند گاه تابوت او را آنجا خود نقل کرده در قبه که معمار همت
بلند صاحب قرانی متصل بصفهٔ خانقاه مذکور بر افراشته بود دفن کردند و آنحضرت خانگه نیت
کرده بود در پایین او بنهادند و امیرزاده محمد سلطان را نیز بآن قبه نقل کردند و در پهلوی آنحضرت مضجع
ساختند نور الله مرقدهم بشآبیب المغفرة و الغفران و عطر بنسایم الانس من حدایق بشرهم ربهم
برحمة منه و رضوان و چون سلطنت سمرقند بامیرزاده خلیل سلطان قرار گرفت و در خزاین و کنوز بر لشکر
و امرا و ارکان دولت و لشکریان از او کلکا داد ندو انعامات فراخور فرمودند آغاز نهاد و در آن امر شرایط
اعتدال و اقتصاد مرعی نداشت چنانچه نقود را بطریق غله که از خرمن گاه نقل کنند بخروار و کیل بخشش می
شد و بخروار می بردند **مصراع** اینه اینه که تلف کرد و که اندوخته بود

ذکر احوال سلطنت امیرزاده خلیل سلطان و سبب زوال آن بر سبیل اجمال

بر هوشمند صاحب خبرت نهفته نیست که ارجمند پادشاهی
بر سایهٔ عظمت و جلال الهی داند و پایهٔ بلند جهانبانی و نافذ فرمانی را پرتو انوار آثار قدرت ناشناس
شناسد اندیشهٔ شایستگی آن منصب عالی و شغل خطیر بی سابقهٔ عنایت ربانی و معاضد تاییدات
آسمانی در ربقهٔ اختصاص نشانی بحضرت کبریای سبحانی تصور بستن دور از صواب و پنداری بی حاصل تر
از فریب سراب **مصراع** گر تا حلقهٔ اقبال ناممکن نجنبانی • جز شاهی همایت که جز بر مجهوصان
بخص برحمته من یشاء بال سعادت بگسترد و قهرمان رقاب بنی آدم بقوة قاهره عنایت که عز از
قاف قدر مقبول آن الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة و آتوا الزکات محل ثبات و قرار نسازد
بمجرد کثرت خزاین و دفاین و بسیاری لشکر و چاکر و غلبهٔ اعوان و انصار کار سلطنت نسق و استمرار

نظم
نه هر که چهره برافروخت دلبری داند • نه هر که آینه سازد سکندری داند
نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست • کلاه داری و آیین سروری داند

چه از اسباب شوکت
و کامکاری و مقدمات ملک ستانی و جهانداری آنچه امیرزاده خلیل سلطان را حسب اتفاق دست داد
از ابتدای آفرینش باز عجب اگر کسی را میسر شده باشد از روی نسب و نژاد نبیرهٔ صاحب قران عالم پناه
بود و بهنگام وفات آنحضرت اکثر نوئینان نامدار و امرای کامکار و تمامی لشکر جرار فیروزی آثار با او
در تاشکنت بودند و از وصول خبر آن واقعهٔ جانسوز هول و هراس عظیم بخاطر ایشان راه یافت و
مجموع در غرقاب قلق و اضطراب افتادند و چون از اولاد و اسباط آنحضرت کسی از شاهزادهٔ مشار الیه

کسی را در آن نزدیکی نبود از غایت دهشت و حیرت او را بپادشاهی برداشتند و آن معنی را موجب حفظ دولت
پایدار و صیانت خانزادهٔ بزرگوار از تغلب روزگار ناهموار پنداشتند و تعجیل روانهٔ سمرقند شدند و چون
بنزدیک رسیدند مصیبت عام بود و تحیر و خوف شامل حال تمام انام بزرگان سمرقند نیز بمقصود بود
موکب شاهزاده را استقبال نمودند و زبان تهنیت به دعا و ثنا بر گشودند و امرا که ضبط شهر و محافظت گنج
و خزاین در عهدهٔ اهتمام ایشان بود در دروازه باز کرده بقدم انقیاد و اذعان پیش رفتند و چنانچه رسم
در یافته کلید شهر و مقالید خزاین که بآن مفاتحه لتنوء بالعصبة اولی القوة داشت بسپردند بدین
گونه اتفاقات تختگاه سمرقند بحیطهٔ حکم و تصرف امیرزاده خلیل سلطان در آمد و در آن وقت مملکتی که با
معموری و شهری بآن غلبه و آیین در تمامی روی زمین نبود مردم اطراف و اکناف عالم از اکابر و اماثل و
علما و فضلا و افاضل و هنرمندان و پیشه وران و اهل براعت در هر صناعت و دیگر طبقات خلایق
در آن مصر جامع جمع شده بودند و متوطن گشته و اما حدیث وفور خزاین و ذخایر از نقود و جواهر
و اقمشه و رخوت و ظروف و نفایس که یک از آن خزانهای مالامال بود چنانچه محاسبان وهم از حصر و
احصای یکی از آن عاجز و قاصر آمدندی و سایر اسباب و تجملات پادشاهی از صنوف اسلحه و جهاد
خیمه و خرگاه و سراپرده و سایبان و بارگاه و غیر آن زیادت از آن بود که بوسیلهٔ تقریر و تحریر شرح
پذیر گردد چه ذخیره و اندوختهٔ سلاطین دوران و نقد و جنس سروران جهان و گردن کشان ایران
و توران از ختای تا باقصای روم و از هندوستان تا نهایت شام و از خوارزم و دشت قبچاق تا پایان
روس و چرکس و بلغار و فرنگ با فتوحات و غنایم بردیار و بلاد مجموع بآنجا انتقال یافته بود و مدت سی
و شش سال خراج و مال ربع مسکون سال بسال آورده بودند و ضمیمهٔ آن شده و با آنکه چنان شهریاری
بآن اسباب آماده و کثرت اتباع و اشیاع از سوار و پیاده ناگهان بدست فرصت شاهزادهٔ مشار الیه
افتاد باندک زمانی هیچ برآید و بعوض چهار سال آن مجموع آن خزاین و اموال و شوکت و جلال اثری باقی
نماند و سبب سرعت زوال و انتقال آن دولت و اقبال بعد قضاء الله الحکیم المتعال آن بود که
شاهزاده را چنانچه اشارتی بآن رفته با عورتی شاد ملک نام از سرای امیر حاجی سیف الدین تعلق
خاطری پیدا شده بود و پنهان از حضرت صاحب قرانی او را بحبالهٔ نکاح در آورده و جز از دیده
و ترس و بیم جمال صحبت و وصال با او نداشت و الانسان حریص علی ما منع و در زمان سلطنت
و استقلال بحضور خاطر و فراغ بال متوجه غنج و دلال او شد و جان فریفتهٔ حسن و جمال او گشت که از
فرمودهٔ شاد روشن دل و خاتون سنن علی قایلها افضل الصلوة و السلام غافل ماند و از نکتهٔ **نظم**

جلایل مناقب و مفاخر نفیسه و کرایم اوصاف و اخلاق حمیدهٔ مرضیه که حضرت صاحب قرانی انار الله برهانه
بتوفیق الله تبارک و تعالی سبحانه بارتبت علیهٔ سلطنت و جهانداری و غایت قصوی در شوکت و قدرت
و کامکاری جمع فرموده بود از کمال دین داری و فرط معدلت و جهانداری و نکوکاری که آثار آن
در مجاری رعیت پروری و مکرمت گستری و امتثال فرموده ان الله یأمر بالعدل و الاحسان
نسبت باکافهٔ خلایق و زیردستان بظهور می پیوست در تضاعیف این فتح نامه همه گذارش
پذیرفته مقصود درین محل تنبیه بر فضیلتی خداست که حضرت صاحب قران مخصوص و ممتاز بوده با
حال آنکه پدر هم آنحضرت تومنه خان بود از نژاد بوزنجر خان که آن شعبه از قوم قیات تا ترک پسر
یافث بن نوح علی نبینا و علیه الصلوة و السلام **بیت** پدر بر پدر خان چرخ اقتدار
سلاطین فرمان ده کامکار • بوده اند لیکن چون پدر آنحضرت امیر طراغای و پدر پدرش امیر برکل
از رعایت جانب امارت و ایالت و قیام بضبط و پیشوایی الوس و تومان خاصه اعراض نموده
بودند و آنرا به ابنای اعمام گذاشته مجدد رسوم سروری و شاهی و موسس بنیان سلطنت و پادشاهی
درین دودمان همایون آنحضرت بود چه در سن بیست و پنج سالگی روی همت عالی نهمت باستحصال
مراتب علیه و استکمال مناقب سنیه آورد و نه سال متصل در طی اوضاع و احوال مختلف آنچه از بدایع
آثار و غرایب اطوار از آن مویدنا مدار بظهور آمد گاه در مواقف اصابت رای و حسن تدبیر و
گاه در معارک شجاعت و دلاوری و مضایق دار و گیر نه همانا عشر عشیر آن از دیگری صدور یافته باشد
و طرفی از آن در اوایل مقاله بتفصیل شروح گشته هوشمند چون از انظار تامل در آن نگرد یقین گردد
او را که در آنچه گذشته هیچ مبالغت نیست و در سن سی و چهار سالگی بر سریر خلافت و سریر سلطنت و
فرمان روایی بر آمد و محل سلطنت و ماوای قدیم خویش را تختگاه ساخت و در عرض سی و شش سال
که بقیه از زندگانی و روزگار کشورستانی و جهانبانی آنحضرت بود تمام الوس جغتای خان و الوس جوجی
خان و الوس هولاکو خان و معظم بلاد و ممالک ربع مسکون را چنانچه بشرح و بسط ثبت افتاده بحوزهٔ
تصرف و تسخیر در آورد و وسعت و بسطت مملکت و التیام و انتظام اسباب شوکت و سلطنت بجایی رسانید
که مزیدی بر آن متصور نبود و مثل این از دیگری مروی نیست چه طوایف ملوک و حکام که پادشاهی در
در خانوادهٔ ایشان موروثی مانده صد سلسله هر طایفه که بانی کاخ برتری و کامرانی بوده طرح
انداخته است و بکمالی که از فضل ذو الجلال دولت آن دودمان از اعتداد بوده اولاد و اعقاب او
رسانیده اند چنانچه از مولفات تاریخ و اصحاب اخبار که بنظم و نثر تازی و دری ساخته اند و پرداخته

مستفاد می شود و از شواهد کمال تفوق و اقتدار آنکه هر جا از نزدیک و دور که پرتو التفات بر تسخیر آن انداخت
از قبضهٔ تصرف و اختیار ولاة و حکام سابق بیکبارگی بیرون آورد و یکی از فرزندان یا بندگان خود سپرد
و چون دیگر سلاطین در فتح قلاع و بلاد بمجرد اظهار اطاعت و انقیاد والی آن و ارسال تحف و هدایا
اکتفا می فرمود **بیت** ز یزدان درود و ز ما آفرین • بدان شاه روشن دل پاک دین
که مثلش ز شاهان فرخنده فر • نبود است از این پیش و نبود دگر • و از خصایص آن حضرت
آنکه هرچند سنت سنیهٔ مشورت مرعی می داشت و رسم قرلتای و جانقی که آیین پادشاهان است بجای
می آورد هرگز در هیچ قضیه بنا و کار بر رای و رویت هیچ از بندگان نهاد و در هر باب آنچه انگیختن همم
دولت بر صحیفهٔ خاطر خطیرش نقش بست صواب آن دانست و بهمان کار کرد و بر آن موفق جهانگیر
و در هر امر از جلیل و حقیر بر نسخهٔ گیتی تقدیر ملک قدیرست که مطلقا از وصمت خطا و تغییر سالم و بری بود
چنانچه از تضاعیف این فتح نامه معلوم می شود و همچنانکه در رای و تدبیر مستقل بود بعد از تصمیم عزایم
پادشاهانه در امضاء آن بنفس مبارک توجه می فرمود و معظمات مصالح ملک و ملت و مهمات اشغال
دولت و سلطنت از خیر و شر و از صلح و جنگ در شتاب و درنگ مجموع بذات همایون خویش می
ساخت و بتفصیل می رسانید **نظم** بگویم که احوال آن تاجور • برون است از ادراک نوع بشر
ز وصف کمالش زبان قاصرست • عجب کن زین خدا حاضرست • و از معمار همت آن خاقان گیهان
معدلت چندان آثار از شهر و امصار و قری و انهار و قلاع و حصار و ابواب البر از مساجد و معابد
و اربطه و قناطر و سایر عمارات از قصور و دور و بساتین و باغات و غیر آن در جمیع معمورهٔ
عالم باز مانده که جز در مطولی مستقل تفصیل و شرح نتوان داد چه بغیر از آنها که در تضاعیف این تالیف
اشارتی بآن رفته بسی خوانق و رباطات و زوایا در طرق و مسالک ممالک توران و ایران احداث
فرموده و همواره آینده و رونده از صدقات جاریهٔ آن بقاع انتفاع می یابند و بر حسب فرمودهٔ
اذا مات الانسان انقطع عنه عمله الا من ثلاثة علی قایلها افضل الصلوة و اکمل التحیات مثوبات
آن بروح بزرگوار آن برگزیده نامدار واصل و متواصل میگردد **بیت** بادا یارب روان شاه کریم
در خلد برین بنور جاوید مقیم • و از جزایل منح و عطایای ربانی نسبت با حضرت صاحب قرانی
کثرت اخلاف و اعقاب بود چه از ذکور اولاد انجم در زمان حیات دیدهٔ امید بروی ایشان روشن
داشت سی و شش پسر و نبیره و نبیره زاده بودند بدین تفصیل از نسل شاهزادهٔ سعید مرحوم جهانگیر
یازده از نیز رحمت رحمن آسوده مرقد غران محمد سلطان سه پسر مانده محمد جهانگیر نه ساله سعد وقاص

نگوهی نماند دران خاندان • که بانگ خروس آید از ماکیان • ذا بل افتاد زمام تصرف و اختیار
نفوذ و تسلط و اقتدار او واد نظم زمام محبت جهان ست شد • که سررشته کارش از دست شد
فرو بسته چشم خرد دست عشق • خرد را چه کار ست با دست عشق • دلش بود مشغول محبوب و بس
نه فکر جهان و نه پروای کس • زمام ارادت بران داده بود • که در سوز در حالش افتاده بود
بکل عقد و حل بود در دست او • بزرگان و گردن کشان پست او • بکان بوده در بند اذعان او
نمی زد نفس جز بفرمان او • بنا برین اسباب مجاری شاهزاده عالی قدر بلند جناب در بیشتر
ابواب از نهج صواب منحرف بود و از جمله بر طبق مقتضا حال که غلبه در حکم او رای باشد از پرده
پرده ساز و وقت نوای بیت درین بزم عشقش دنیا چه قدر دارد • عشقت داد اول بر نقد جان توان داد
بگوشش جان بپرسید و دست اسراف با تلاف ذخایر بر گشاده مجموع نقود و اجناس کنوز و خزاین
کوهی مبالغه و سیم از حوز و تخمین عاجز بود باندک زمان صرف کرد بیشتر بر جمعی که در تعز خوابی ملکش
از ایشان شد و با آنکه دست همتش آن مقدار خاست که تمام اموال عالم با مجموع فیکا جلی حد
زکات آن نبوده باشد کم مدتی بهر کس و ناکس داد چون از فرموده و لا تبسطها کل البسط فتقعد
ملوما محسورا عدول جست ببینه حکیم علیم جیث د هی جل و علا بقوله الکریم و ان من شیء
الا عندنا خزاینه و ما ننزله الا بقدر معلوم مرعی نداشت و از عذر کرم که عبارت از دادن چیزیست
که لایق باشد بکسی که سزاوار بود بدان مقدار که مناسب افتد تجاوز نمود بخشش جهان متدبر
و اسراف اتسام و اتصاف یافت نظم جهان که را اسراف اطرف مال • که امروز مردم بکاه بیت المال
خوا غاز او صاف او می کنند • حکایات ز اسراف او می کنند • و چون منظم مصارف آن وجوه
مقتضیات رای و رضای سمان بود که مبتلای سودای او بود بموقع و غیر موقع بی دریغ صرف می شد
بیت ران سیم که خاک سیه بد دریغ • برافشاند کوهر چو باران و میغ • بنا مستحق عطای جزیل
کر فایز شد جز بخط جلیل • قضیه اتفاقیه بود شایسته دیناری قنطاری می برد و بس تحقق
مصروف نوازشش تا آرزوی عمر عشرتان می مرد مضمون این بیت المصدور که نظم
می دهد دست فلک نعمت اصحاب بین • بجایی که خداوندیین راز شما ل
و آنکه اورا زعری تو بره باید بر سر • ملکش حل حاجتین و به درز بجا ل
با اعراف و اقبال بظهور پیوست فسبحان من لا مانع لما اعطی و لا معطی لما منع و از جمله آنچه
ارباب دول را اجتناب از امثال آن واجبست و شاهزاده احتراز نمود آن بود که جمعی مردم بیکاره

پست پایه را بمزید عنایت و تربیت اختصاص بخشیده و هریک را فاروقی ساخته مرتبه امارت و سروری
رسانیده و ازان معنی هم خاطر امرا و سران سپاه تغیر پذیرفت و هم دماغ فرومایگان از بخار پندار
و بطر مختبط گشت و بسی فسادها ازان ناشی شد نظم یکی را چو خواهی که سازی تو مه
بزرگیش جز پایه پایه مده • که گر برگزارش بزرگی دهی • نه قدر تو داند نه قدر مهی
و از نه سعادت تدبیر که در طی مجاری تقدیر وقوع یافت آنکه چون مالک تصرف در مزاج صاحب ملک
نیست با محذورات عموم سرای پادشاه سعید مرحوم انحطاط رتبه داشت و حشمت روزه بنظر اعتبار
اعتقاد ایشان در نمی آمد شاهزاده را ببزرگیت که خواتین و سرداری آن حضرت را مرتبه با بی
بهادری می باید داد تا از صمیم دل و جان مطیع و هواخواه گردند و از معاونت و مظاهرت ایشان
کار ملک و جهانداری انتظام یابد و بکثرت وسوسه بانجا رسید که شاهزاده باکرده واجب التعظیم
کرنیت او و نشانت مادر بودند طریق سپرد که هیچ دانا نپسندد و چه ایشان را بتکلیف در زور
هر یک بکسی داد که انگس غد خدمتکاری استان او ندانست حور فرشته نهاد را در دام کام اهرمن
انداخت و سمای عنقا منش را در آستان از دواج جغت زغن ساخت در دانه یتیمی را در سلک
خزف کم بها کشید و یاقوت رمانی را با توام جزع یمانی گردانید نظم چنین کار کرد و نشد شرمسار
نه از روی خلق و نه از کرد کار • چو فارغ بود شه ز ناموس و داد • بزودی دهد ملکت را بباد
لاجرم ازان حرکات نا موجه طباع کافه خلایق از رعایا و لشکری متنفر شد و خاطرها بکلی از جهت
اخلاص او بگروید و امور مملکت و مصالح سلطنت بزودی از نسق و نظام بیفتاد و بزوال و انصرام انجامید
بیکاره چو دل بیک طرف داد ملک • آباد نماند ملک و نه شاد ملک • در غایت تدبیر باندک مدت
از دست بشد ملک ببرافتاد ملک • واصل این همه مفاسد مصاحبت نا اهل و موافقت ناجنس
بود نظم ز بد نیک را واجبست اجتناب • که از بد شود کار نیکان خراب
نگوهی زهم صحبت بد بجو • ببد تا توانی سخن هم مگو • و از وقوع این حوادث مکافات داستان
گشت که ضمیر منیر حضرت صاحب قرانی که در باب نقل دا فغا ان عورت مبالغه می فرمود بی تری
نبود و نه عجب که خاطری که مورد الهامات ربانی و مهبط اسرار صمدانی باشد بگزاف خطور نیابد
اللهم کما جعلته فی الدنیا من اعاظم السلاطین فاحشره یوم البعث و النشور فی زمرة السعداء من
الشهداء و الصدیق امین یا رب العالمین خاتمه مقاله در ذکر خصایصی که صاحب قران سعید مغفور
دران منفرد بود و تعداد اولاد امجاد و اعقاب کامیابش که بنگام واقعه ضروری انحضرت جهان بنوطلعت ایشان مزین بود

شش ساله یحیی پنج ساله و امیرزاده پیر محمد جهانگیر بود از سن بیست و نه سالگی با هفت پسر الحسن از همه بزرگ و
نه ساله خالد هشت ساله بوزنجر سعد وقاص نجر قیصر جهانگیر و از نژاد شاهزاده سعید شهید عمر شیخ
نه پسر و پسر زاده بودند پیر محمد در سن بیست و شش سالگی با یک پسر عمر شیخ هفت ساله رستم بن عمر شیخ
در بیست و چهار سالگی با ده پسر عثمان شش ساله و سلطان علی بچهار اسکندر بن عمر شیخ بیست و یکساله
احمد هژده ساله سیدی احمد پانزده ساله بایقرا دوازده ساله و شاهزاده میرانشاه در سن سی و هشت
سالگی با هفت پسر و نبیره ابابکر بیست و سه ساله بادو پسر ایلکر نه ساله عثمان چلبی چار ساله عمر بن میرانشاه
بیست و دو ساله خلیل سلطان بیست و یکساله اجل ده ساله سیورغتمش شش ساله و شاهزاده عالی
منقبت شاهرخ در سن بیست و هشت سالگی با هفت پسر الغ بیک و ابراهیم سلطان هر دو در سن یازده
سالگی بایسنغر هشت ساله سیورغتمش شش ساله محمد جوکی سه ساله جان اغل یاردی بچهار از نسل پاک
صاحب قران سعید مغفور که در شمول سلطنت و جهانبانی و حصول دولت و کامرانی بر وفق امال و امانی
تا انقراض عالم فانی باقی باد این سی و شش شاه و شاهزاده مذکور از ذکور اولاد هنگام حلول واقعه
ضروری انحضرت موجود بودند و از اناث منقده مخدره بانده بودند در تتق عصمت و ابهت
احتجاب داشتند از سلیل صلب آن حضرت سلطان بخت بیگم و از شاهزاده شهید عمر شیخ سه مخدره
و از امیرزاده سعید محمد سلطان سه و در حرم جلالت شاهزاده میرانشاه چهار محجوبه بودند و ازان
شاهزاده عالی منقبت شاهرخ و ازان امیرزاده پیر محمد جهانگیر و ازان امیرزاده ابابکر و امیرزاده
خلیل سلطان هر یک یکی و از امیرزاده سلطان حسین دختر زاده حضرت صاحب قرانی بود و پسر محمد
بیک ابن موسی و دران وقت بیست و پنج ساله بود و چون نگاشته لوح جف القلم بما هو کاین
چنان بود که بقاء دولت ابد پیوند این دودمان ارجمند بشعبه برومند شاهزاده شاهرخ باشد
و اولاد امجاد انحضرت بعد از ختم مآثر و مفاخر صاحب قران سعید مغفور شروع در مقاله کرده
خواهد شد که کافل بیان صادرات افعال و احوال آن شاهزاده عالی منقبت باشد
و من العظیم المجید العون و التایید نظم شرف تا کی قصه خوانی خموش
زبان در کش و باز کن گوش هوش • بیر ظن که صاحب قران درگذشت • فلک نامه دولتش در نوشت
که تا حشر این دولت سرمدی • بود حارس ملت احمدی • ازان ملت این دولت آمد بکار
وزین دولت آن ملت استوار • نه آن ملت از نسخ یابد زوال • نه این دولت از انتقال انتقال
ازین تو امان پایه ملک و دین • برفعت گذشت از سپهر برین • باقبال شاهی کز و جاودان

پناه سلاطین ایران زمین
ز ایران و توران سخن می کنم
ز قصر جلالش فلک پایه
بکف کام بخش و بدل کامیاب
ملوک اقتدار و ملایک سیر
فلک را فراوانیت نقش نگین
بذکر لبت عالم افروختم
نگنجد درین نجر اندک مجال
ز دو بهیم سلطان شدم کامیاب
بسلطانی ازو اتی تاج و کاه
چو وصفش را اندیشه برتر بود
تا آید تا چرخ دارد سپهر
کسته نشد فیض جان ازین
کانم نبینند که باشد بکشر
نداند کانرا که حق بر گزید
کمالات عالم سراسر نمود
کفش ابر و در ابر باران جود
زبان ترجمان پیام سروش
لبش در سخن چشمه نوش علم
حیاتی ز نو در تن انس و جان
قبایش حریم کمال و جمال
دل روشن آیینه سر غیب
چه یاد آورم هر چه در عهد اوست
نه رستم نیاید ز یا قوت هم
زتیغش سخن چون بماند سلیم

بارش همه نور ملک یمین
دو عالم ثناخوان قدرش جوبت
فریدون ز خیلش بود پایه
بدیدار مهر و برتبت سپهر
مبارک لقایی همایون اثر
جهاندار ابو الفتح فیروز بخت
بسی دولت از کنیت اندوختم
و هم شرح حالی که دانا از ان
افتاب
برمزار چه از نام دادم نشان
سخن هر چه گویم نه درخور بود
چنین سرور از جو بسیار ظفر
ولی نیست ممکن وجودی چنین
وزین روشنم شد که تا قوم هیچ
ازو آید آثار قدرت بدید
دلش بحر و در بحر موج کرم
زباران شده سبز باغ وجود
چنین مطلع آفتاب جلال
خوشیش سرایه عفو و حلم
کر کنکشان سپهر سمی
سراپرده رحمت ذو الجلال
کفش نیل و شیر از زد رنگ مهر
حوآثار عدلش سراسر نکوست
ز کلکش چو خواهم که رانم کلام
کز ازفکرش اندیشه کرده دویم

نظر کوتهی بین که من بیستم
ز نور ضمیرش خود پرتویست
برای آفتاب و بخشش سحاب
سلیمان مکان و نوح جهر
میش حق و ملک و دنیا و دین
که مهر و سپهرش سزد تاج و تخت
ولی گو سر نام فرخنده فال
روان اسم عالی کند [illegible]
[illegible]
[illegible]
چنین [illegible]
بنالید و ملکش نماند [illegible]
باین [illegible]
کجا کرده اند آن عطای صریح
سپاس آن خدا را که [illegible]
جواهر لآلی سر قدم
ضمیرش ز الهام تلقین سروش
بری آفتابش ز نقص زوال
نظر عین لطف و ز لطفش روان
کله برج خورشید فرمان دهی
همه خلق و خلقش معرا ز عیب
وزین رنگ نیلی روان رنگ مهر
کالی کز و یافت تیغ و قلم
زبانم شود شق ز نحول مقام
باقبالش این توامان گزین